ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد چهارم

رحلت پیامبر، صفات، متعلقات

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد چهارم

رحلت پیامبر، صفات، متعلقات

تألیف

محمدتقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

انتشارات اساطیر

۳۲۴/۲

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ ـ ۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۱.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-115-5 (ج. ۴) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۴. وقایع سال یازدهم هجری و اوصاف و فضیلت و متعلقات پیامبر.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ سرگذشتنامه. الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ ـ ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲ن۲س/BP۲۲/۹ ۲۹۷/۹۳
۱۳۸۰ م۸۰-۲۵۱۶۴

انتشارات اساطیر

ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد چهارم
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۱
چاپ دوم: ۱۳۸۵
حروف‌چینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۵-۱۱۵-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است

در سفر حجّةالوداع آن ایّام که رسول خدای حاضر منیٰ بود سورهٔ مبارکهٔ إِذا جاءَ نَصْرُاللهِ[1] نازل گشت، پیغمبر با جبرئیل فرمود: همانا مرا آگهی دهند که سفر آن جهانی بایدم کرد، جبرئیل عرض کرد: وَالْآخِرَةُ خَیرٌ لَکَ مِنَ الْاُولیٰ.

پس رسول خدای بسیج سفر آن جهانی را به زیادت مواظبت همی کرد و فراوان بر زبان مبارک می‌راند. سُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْلی إِنَّکَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ.

وقتی گفتند: یا رسول‌الله چون است که این کلمات را فراوان قرائت می‌فرمائی؟ فرمود: همانا مرا به سوی آن جهان دعوت کرده‌اند، و سخت بگریست. عرض کردند: ای رسول خدای کریم بی‌گمان تو را در حضرت الله هیچ گناه نیست، پس انگیزش این گریه از بهر چیست؟ فرمود: فَأَیْنَ هَوْلُ الْمُطَّلَعِ و أَیْنَ ضیقُ الْقَبْرِ و ظُلْمَةُ اللَّحْدِ و أَیْنَ الْقِیٰمَةُ وَالْأَهْوالُ.

از این کلمات توان دانست که ممکن را با واجب و حادث را با قدیم هیچ مشابهتی و مشارکتی نیست، و دیگر آنکه مردمان بدانند که رسول خدای که بهشت و دوزخ و میزان و حساب به تمامت در قبضهٔ قدرت اوست و بازگشت همه مردمان به حضرت اوست، به درگاه خداوند قاهر غالب چنین خاضع و خاشع است، و یاد از تنگی قبر و تاریکی لحد و هول قیامت می‌کند، دیگر مردم را کی رسد که یاد از مرگ نکنند و طریق غفلت سپرند و از عصیان و طغیان بازنگردند.

---

۱. سورهٔ نصر، آیه یک.

استغفار برای اهل بقیع

بالجمله در محرم همین سال رسول خدای از برای اهل بقیع طلب مغفرت فرمود، مُوَیْهَبَه مولای پیغمبر می‌گوید: نیم شبی که ندانستم از شب چه شده و چه باز مانده، رسول خدا مرا طلب کرد و فرمود: مأمورم برای استغفار اهل بقیع پس با او بیرون شدم پس در بقیع مدتی دراز از برای مردگان طلب آمرزش کرد: ثُمَّ قالَ: لَیُهْنِئْکُمْ ماأَصْبَحْتُمْ فیهِ أَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یَتْبَعُ آخِرُها أَوَّلَها الْآخِرَةُ شَرٌّ مِنَ الْأُولیٰ، یا مُوَیْهِبَةُ أُعْطیتُ خَزائِنَ الدُّنْیا وَالْخُلُودَ فیها ثُمَّ الْجَنَّةَ فَخُیِّرْتُ بَینَ ذٰلِکَ وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقاءَ رَبّی وَالْجَنَّةَ وَاشْتَکیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ بِأَیّامٍ.

بعد از آنکه از بهر مردگان بقیع استغفار فرمود با ایشان خطاب کرد که: گوارا باد بر شما روزگار شما، همانا فتنه‌ای چند پیش می‌آید مانند پاره‌های شب تاریک؛ و روزگاری نکوهیده درمی‌رسد که هر روز زشت‌تر می‌گردد. آنگاه فرمود: ای ابومُوَیْهَبَه مرا مختار کردند که جاودانه در دنیا بمانم و خزائن دنیا از آن من باشد وگرنه بهشت را اختیار کنم، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم.

مع‌القصّه یک ماه از آن پیش که رسول خدای وداع این جهان گوید بسیار کس از خاصان درگاه را از تحویل خویش آگاه ساخت، چنانکه عبدالله بن مسعود گوید: یک روز رسول خدای مرا و جماعتی از اصحاب را به خانهٔ عایشه بخواند؛ و چون چشم مبارکش بر صحابه افتاد آب در چشم بگردانید و این گریستن از در شفقت بر امّت بود آنگاه فرمود: مَرْحَباً بِکُمْ وَ حَیّاکُمُ‌اللهُ بِالسَّلامِ جَمَعَکُمُ‌اللهُ رَحِمَکُمُ‌اللهُ حَفِظَکُمُ‌اللهُ جَبَرَکُمُ‌اللهُ نَصَرَکُمُ‌اللهُ رَفَعَکُمُ‌اللهُ وَفَّقَکُمُ‌اللهُ قَبِلَکُمُ‌الله هَدیٰکُمُ‌اللهُ آواکُمُ‌اللهُ وَقیٰکُمُ‌اللهُ سَلَّمَکُمُ‌اللهُ رَزَقَکُمُ‌اللهُ.

آنگاه فرمود: وصیّت می‌کنم شما را به پرهیزکاری و بیمناکی از خداوند و شما را به خدا می‌سپارم و خدای را بر شما خلیفهٔ خود می‌گردانم، و بیم می‌دهم شما را از عقاب خداوند چه من از جانب خدا شما را ترساننده‌ام بر حذر باشید از آنکه در میان بلاد و عباد به علوّ و عتو و تکبّر و تنمّر کار کنید، همانا خداوند مرا و شما را انهی داده. و فرموده: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی‌الْأَرْضِ وَ

لافَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ.[۱] و هم خدای فرماید: أَلَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْویً لِلْمُتَکَبِّرِینَ.[۲]

خبر پیغمبر ﷺ از آن کس که او را غسل دهد و نماز کند

اینک هنگام جدائی قریب افتاده و زمان بازگشت به خدا و سدرةالمنتهی و جنّة-المأوی و رفیق الاعلی نزدیک شده، گفتند: یا رسول‌الله تو را که غسل دهد؟ فرمود: مردان اهل بیت من، آن کس که با من نزدیکتر باشد. گفتند: در کدام جامه تو را کفن کنند؟ فرمود: در این جامه که در بر دارم و اگر خواهند با جامه‌های مصری یا حُلّه‌های یمنی و حلّه‌های سفید روا باشد. گفتند: بر تو که نماز کند؟ این بگفتند و همهٔ گروه بگریستند؛ و پیغمبر نیز بگریست و فرمود: طریق مصابرت سپرید و از جزع بر کران باشید خدای بر شما رحمت کند و شما را از پیغمبر شما جزای نیک دهاد، و گناهان شما را بیامرزاد، مرا بشویند و با کفن درپیچند و در کنافر قبر بگذارند، آنگاه بیرون شوند تا تنها بمانم، اول کس که بر من نمازگزارد دوست من جبرئیل خواهد بود، آنگاه میکائیل و همچنان اسرافیل پس ملک‌الموت با انبوه فریشتگان بر من نماز بگزارند.

و به روایتی فرمود: اَوَّلَ مَنْ یُصَلّی عَلَیَّ رَبّی یعنی اول کس پروردگار من رحمت خویش بر من فرستد، آنگاه فرشتگان بدان ترتیب درآیند از پس ایشان، شما گروه گروه درآئید و بر من نماز گزارید، لکن شرط است که مرا به نوحه و نفیر رنجه مسازید، و باید نخستین: مردان اهل بیتِ من بر من نمازگزارند، آنگاه زنان ایشان و بعد از ایشان اصحاب درآیند. آنگاه فرمود: سلام مرا به یاران من که از من غایبند و آن گروه که طریقت من می‌سپارند و متابعت سنّت من می‌دارند تا روز قیامت برسانید. گفتند: یا رسول‌الله که تو را در قبر جای دهد؟ فرمود: اهل بیت من با گروهی

---

۱. سورهٔ قصص، آیه ۸۳: سرای آخرت فقط برای کسانی است که در زمین برتری طلب نیستند و نمی‌خواهند فساد کنند و سرانجام نیک از آنِ پرهیزگاران است.

۲. سورهٔ زمر، آیه ۶۰: مگر جای متکبران جهنم نیست.

از ملائکه که ایشان شما را دیدار کنند و شما ایشان را نتوانید دید.

استغفار پیغمبر ﷺ برای اهل بقیع

و در آخر شهر صفر روز شنبه و اگرنه یکشنبه رسول خدای از بهر خفتگان گورستان بقیع غَرْقَد استغفار فرمود، پس دست علی ؑ را بگرفت و جماعتی از قفای او تا بقیع غَرْقَد برفتند، پس بر مردگان سلام داد و سخنی چند بگفت آنگاه به مردم بفرمود: جبرئیل هر سال یک نوبت قرآن را بر من عرض می‌داد، امسال دو کرّت عرضه داده، مگر برای این بوده که اجل من نزدیک شده، پس گفت: یا علی مرا مخیّر کردند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم، ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش که هر که را نظر بر عورت من افتد نابینا شود، و چون مرا شسته باشی آبی در مغاک ناف و حدقهٔ چشم من جمع شود بیاشام تا میراث علوم پیغمبران اولین و آخرین تو را باشد.

عایشه گوید: یک شب رسول خدای جامهٔ خواب را بگذاشت و سلب خویش را در بر کرده بیرون شد، بُرَیده را فرمان کردم تا از قفای پیغمبر ﷺ راه سپر شود و حال او بازداند. لاجرم بُرَیده از آن پیش که پیغمبر درآید بازآمد و گفت: آن حضرت لختی در گورستان بقیع ایستاده شد و اینک مراجعت می‌فرماید. آن شب سخن نکردم، روز دیگر گفتم: یا رسول‌الله شب دوش به کجا شدی؟ فرمود: حکم رسیده که از بهر خفتگان بقیع استغفار کنم.

و هم از عایشه حدیث کنند که: یک شب رسول خدای را در جامه خواب ندیدم از قفای او برفتم نگریستم که در بقیع درآمد و فرمود: اَلسَّلامُ عَلیکُم دارَ قَوم مُؤمِنینَ اَنتمُ لَنا فَرطٌ وَ اِنّابِکُم لاحِقُون اَللّهُمَّ لاتحرِمنا اَجرَهُم و لاتَفتِنا بَعدهُم اَللّهُمَّ اَغْفِر لِاَهلِ البَقیع الغَرْقَدِ.

ازَ عایشه حدیث کرده‌اند که گفت: اول شبی که پیغمبر از جامهٔ خواب بیرون شد گفتم: بِاَبی اَنْتَ و اُمّی به کجا می‌شوی؟ فرمود: به استغفار اهل بقیع امر رسیده، و ابورافع یا ابومَوَیْهَبَه گوید که: رسول خدای ﷺ چندان از بهر آن جماعت طلب

آمرزش کرد که من آرزو بردم که از آن مردگان باشم. آنگاه فرمود: گوارا باد بر شما آن نعیم که جای دارید و دورید از آن فتنه‌ها که مردم بدان اندرند و خداوند شما را رهائی بخشیده، و اینک روی با مردم دارد فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک که آخر آن با اول پیوستگی دارد و آخر آن فتنه‌ها از اول صعب‌تر است، آنگاه فرمود: ای ابومَوَیْهَبَه خزائن جهان را بر من عرض دادند و مرا مخیّر ساختند که اگر خواهم در دنیا باشم و پس از آن به سوی بهشت شوم و اگرنه لقای پروردگار خود را ادراک کنم و آهنگ بهشت فرمایم. اَبومُوَیْهَبَه عرض کرد: بِأَبی أَنْتَ وَ أُمّی خزائن جهان و بقای دنیا و از آن پس بهشت را اختیار فرمای. فرمود: همانا لقای پروردگار و بهشت را اختیار کردم.

دعای پیغمبر ﷺ
برای شهدای اُحُد

عطاء بن یسار گوید که: رسول خدای را امر رسیده که اهل مقبرهٔ بقیع را استغفار کن، پیغمبر برفت و استغفار کرد و مراجعت نموده بخفت. کرّت دیگر امر رسید که شهیدان اُحُد را به دعای خیر یاد کن، پس به اُحُد شتافت و تقدیم فرمان‌پذیری کرد.

عُقْبة بن عامر جُهنی حدیث کند که پیغمبر بعد از هشت (۸) سال بر شهیدان اُحُد نمازگزاشت یعنی تقدیم دعای خیر کرد و از پس آن بر منبر صعود کرده فرمود: اِنّی بَین أَیْدیکُمْ فَرَطٌ و أَنَا عَلَیْکُمْ شَهیدٌ و اِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ و اِنّی لَأَنْظُرُ اِلَیْهِ و أَنَا فی مَقامی هٰذا و اِنّی لَسْتُ أَخْشیٰ عَلَیْکُمُ الدُّنْیا اِلّا أَنْ تَنافَسُوا فیها. خلاصهٔ سخن آن است که می‌فرماید: من از پیش روی شما رهسپارم و بر شما نگرانم، همانا موعدِ شما حوض است و من در آن می‌نگرم و از بهر شما و آلایش شما به دنیا بیمناک نیستم، مگر آنگاه که فریفته شوید و به دنیا رغبت نمائید.

حدیث جیش اُسامه

علمای اثنی عشریه گویند: چون زمان رحلت رسول خدای ﷺ نزدیک افتاد

همی خواست تا آن مردم را که خلافت علی علیه السلام بر ایشان ناگوار بود از مدینه بیرون فرستد، پس دوشنبه بیست و ششم شهر صفر فرمان کرد که: ای گروه مسلمانان ساختهٔ حرب روم شوید و ساختگی لشکر کنید؛ و روز دیگر أُسامَة بن زید بن حارثه را حاضر ساخت و فرمود:

تو را بدین لشکر که فرموده‌ام از طلقاء[۱] و مهاجرین و انصار که چهار هزار (۴۰۰۰) کس به شمار شوند امارت دادم، همی بایدت به نواحی أُبْلیٰ[۲] رفت آنجا که پدر تو را کشته‌اند، پس بر مشرکین تاختن کن و اماکن ایشان را آتش در زن و از عجل و شتاب دقیقه‌ای فرونگذار، باید از آن پیش که از رسیدن لشکر آگاهی یابند بدیشان درآئی و دشمن را مجال اعداد کار و اگرنه فرار نگذاری، و همچنان از پیش روی جواسیس و عیون بیرون فرست تا از عدّت و عُدّت ایشان تو را آگهی رسانند و مردم دلاور و جنگجو برابر مقدمهٔ لشکر بدار و دلیلان دانا بگمار؛ و چون ظفر جستی و کار به کران بردی بسیار درنگ مکن و مراجعت را شتابنده باش.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم رسول خدای را صداعی عارض شد و تب بگرفت و روز پنجشنبه با اینکه مزاج مبارکش کوفتگی تمام داشت به دست خویش از بهر أُسامه لوائی ببست و فرمود: أُغْزُ بِسْمِ اللهِ و فی سَبیلِ اللهِ فَقاتِلْ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ.

پس أُسامه آن لوا بستد و بیرون شده بُرَیْدة الحَصیب را سپرد تا علمدار سپاه باشد و مردم خود را برداشته در ارض جُرف لشکرگاه کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: ابوبکر بن ابی‌قُحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی‌وقّاص و ابوعبیدة بن الجرّاح و سعید بن زید و قَتادَة بن النّعمان و سَلَمَة بن اَسْلم بن جُرَیش، و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار ملازم خدمت أُسامه باشند و سر از فرمان او برنتابند و در استوار داشتن این حکم فراوان تأکید رفت چندانکه فرمود: جَهِّزُوا جَیْشَ أُسامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها. یعنی: اعداد لشکر کنید در ملازمت أُسامه، لعنت خدای بر آن کس که تخلّف کند و از مرافقت او بازایستد. و قیس بن سعد بن

---

۱. طلقاء: آزادشده‌گان پیغمبر در روز فتح مکه، مفردش طالق است.
۲. ابلی بضم و سکون باء و تشدید یاء: نام کوهی است.

عباده و حباب بن المنذر را به لشکرگاه او فرستاد تا لشکر او را کوچ دهند و ایشان را به مماطله و مسامحه نگذارند.

چون این خبر سمر شد آن مردم که در خلافت علی مرتضی مخالفت داشتند تنگدل شدند و چون این سخن نتوانستند مکشوف داشت همی گفتند: رسول خدای اُسامه را که غلامی بیش نیست چگونه بر مهاجرین اولین امیر می‌فرماید؟

تأکید پیغمبر در تجهیز جیش اُسامه

چون این سخن گوشزد رسول خدای گشت به خشم رفت، و روز شنبه دهم ربیع‌الاول با حدّت تب و شدّت صداع عصابه بر سر بست، و از خانه به مسجد شده بر منبر صعود داد و گفت:

ای معشرمسلمین این‌چه‌سخن‌است که در امارت اُسامه کرده‌اید؟ اگر امروز تقدیم این طعن نموده‌اید بی‌گمان در سرّیه مؤته امارت پدر او زید را مورد طعن ساخته‌اید، سوگند با خدای که زید سزاوار امارت بود و اسامه لایق امارت است، و زید از احبّ مردم بود با من و اُسامه از جمله دوست‌ترین مردم است با من، و هر دو تن مطیّهٔ جمیع خیراتند، پس وصیّت مرا در حق او به نیکوئی بپذیرید که از جملهٔ اخیار شما است، و از مرافقت او دست بازمدارید.

این بگفت و از منبر به زیر آمد و به حجرهٔ خویش شتافت.

پس از آن جماعتی که مأمور به ملازمت اُسامه بودند گروه‌ها گروه به حضرت رسول ﷺ آمده وداع بگفتند و برفتند و آن روز مرضی شدید بر وجود مبارکش استیلا یافت و با شدّت مرض بر زبان مبارک می‌راند: جَهِّزُوا جَهِّزُوا جَيْشَ أُسامَةَ بْنَ زَيْدٍ. و در این امر هر زمان مبالغت بر زیادت می‌کرد.

روز یکشنبه یازدهم اُسامه از لشکرگاه برای وداع به حضرت رسول ﷺ آمد و بر بالین پیغمبر بنشست و سر و دست مبارک را بوسه زد، این هنگام از شدّت مرض

زبان پیغمبر از ادای سخن کلیل[1] بود اما دستهای مبارک را به سوی آسمان برمی‌داشت و بر اُسامه فرود می‌آورد. اُسامه معلوم می‌داشت که او را به دعای خیر یاد می‌فرماید؛ پس اُسامه بیرون شد و شب را در لشکرگاه خود به پای آورد و صبحگاه دوشنبه هم به حضرت رسول آمد و این وقت سورت تب کندی گرفته بود پس پیغمبر ﷺ او را وداع گفت و فرمود: أُغْزُ عَلىٰ بَرَكَةِاللهُ. و اسامه رخصت یافته به جُرف آمد و فرمان کرد تا مردم کوچ دهند و جماعتی مخالفت کردند.

فتنه منافقین
در مراجعت اُسامه

معلوم باد که این قصه را تا بدینجا در میان مردم شیعی و علمای عامه بینونتی نیست اما مردم شیعی گویند: احکام پیغمبر ﷺ و شرایع او ابدی است، بعد از آنکه پیغمبر فرمود: هرکه از جیش اُسامه تَخلّف کند معلون باشد و در کوچ دادن لشکر چندین مبالغت فرمود چرا گروهی مخالفت کردند و این مخالفت جز در طلب خلافت نبود ـ چنانکه در حکومت ابوبکر نیز به شرح خواهد رفت ـ.

بالجمله ابوبکر و عمر و اَبوعُبَیْده و گروهی از دوستان ایشان با اُسامه گفتند: به کجا می‌روی؟ اینک پیغمبر از جهان بیرون می‌شود، مبادا مدینه را خالی بگذاریم و خطبی بزرگ حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. پس مردم را به لشکرگاه نخستین بازآوردند و کس به نزدیک عایشه فرستادند و از حال پیغمبر ﷺ پرسش نمودند. عایشه، صُهَیب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که بی‌گمان رسول خدا را از این مرض رهائی نیست در این صورت واجب می‌شود که ابوبکر و عمر و ابوعُبَیْده باز مدینه شوند، لکن نیم شب درآیند، لاجرم صُهَیب به لشکرگاه آمد و صورت حال را بازگفت. ابوبکر و عمر و ابوعُبَیْده، صُهَیب را به نزد اُسامه بردند و خبر بازدادند و گفتند: آیا روا نیست که در چنین وقت ما پیغمبر را دیدار کنیم و باز شویم. اُسامه گفت: روا باشد؛ لکن چنان بروید و بازآئید که کس آگاه نشود پس ایشان شبانه به مدینه درآمدند.

---

۱. کلیل: ناتوان در ادای سخن.

بیزاری پیغمبر
از متقاعدین جیش اُسامه

و از آن طرف چون پیغمبر از ثقل مرض به‌خویشتن آمد فرمود: قَدْطَرَقَ لَيْلَتَنا هٰذِهِ الْمَدِينَةَ شَرٌّ عَظِيمٌ. فرمود: دوش در این شهر شرّی بزرگ درآمد. حاضران حضرت عرض کردند: چیست یا رسول‌الله؟ فرمود: اِنَّ الَّذِينَ كانُوا فى جَيْشِ أُسامَةَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ نَفَرٌ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِى أَلاٰ اِنِّى اِلَى‌اللهِ مِنْهُمْ بَرآءٌ و يَحْكُمُ نَفِّذُوا جَيْشَ أُسامَةَ فَلَمْ‌يَزَلْ يَقُولُ ذٰلِكَ حَتّىٰ قالَها مَرّاتٍ كَثِيرَةً. از این کلمات مکشوف می‌دارد که: گروهی مخالفت امر من کردند و از جیش اُسامه واپس آمدند، هان ای مردمان آگاه باشید که من از این جماعت بیزارم، و در حضرت حق از این قوم برائت می‌جویم. آنگاه فرمود: وای بر شما تخلّف جستید از جیش اُسامه و این سخن همی مکرّر ساخت.

[اشتداد مرض رسول خدای]

بالجمله در شدت مرض پیغمبر ﷺ هرگاه هنگام نماز می‌رسید بلال اذان اقامه می‌کرد اگر رسول خدای را توانائی بود خود حاضر می‌گشت و اگرنه علی ؑ با مردم نماز می‌گزاشت، صبح آن شب که ابوبکر و اعوان او به مدینه آمدند، چون بلال اذان بگفت و بر دَرِ سرای آمد که با پیغمبر و اگرنه با علی به مسجد رود، عایشه را وقت مقتضی آمد صُهَیْب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که مرض پیغمبر شدت دارد و علی پرستاری می‌کند، تو هنگام را از دست مگذار و با مردم نماز کن که این حجتی است بعدالیوم برای تو. پس ابوبکر به مسجد آمد و گفت: پیغمبر مرا امر فرمود تا با مردم نماز بگزارم. مردی گفت: تو در جیش اُسامه بودی از کجا این حکم به تو رسید؟ بلال که از دَرِ سرای پیغمبر باز شده بود گفت: بباشید تا من این خبر بیاورم و به دَرِ سرای رسول خدای ﷺ آمد و سندان به سختی بکوفت، بانگ سندان به‌گوش پیغمبر رسید، فرمود چه حادث شده؟ فضل بن عباس بیرون شد و حال بدانست باز شده به عرض رسانید.

منع پیغمبر
ابابکر را از نماز با مردم

رسول خدای فرمود: أَقِیمُونی أَقِیمونی أَخْرِجونی اِلَی الْمِسْجِدِ وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ قَدْنَزَلَتْ بِالْاِسْلامِ نازِلَةٌ و فِتْنَةٌ عَظِیمَةٌ مِنَ الْفِتَنِ. گفت: مرا برانگیزید و به مسجد برید سوگند با خداوند که جان من به دست اوست که فتنه‌ای بزرگ و غایله‌ای شگرف در اسلام نازل گشت پس عصابه بر سر بست و علی و فضل[1] از یمین و شمال درآمدند و پاهای مبارک آن حضرت بر زمین می‌کشید، چون به مسجد آمد مردم از جای جنبش کردند پس رسول خدای نگران شد و ابوبکر را در محراب دید، عمر و ابوعُبَیْده و سالم و صُهَیب پیرامون او داشتند.

غضب پیغمبر
از مخالفت ابوبکر

این هنگام رسول خدای پیش شد و ابوبکر را از محراب به یک سوی کشید و خویشتن نشسته نماز بگزاشت، بعد از نماز نگران شد و ابوبکر را نیافت، فَقالَ: أَیُّهَا النّاسُ أَلاٰ تَعْجَبُونَ مِنْ اِبْنِ أَبی قُحافَةَ و أَصْحابِهِ الَّذینَ أَنْفَذْتُهُمْ و جَعَلْتُهُمْ تَحْتَ یَدَیْ أُسامَةَ و أَمَرْتُهُمْ بِالْمَسیرِ اِلَی الْوَجْهِ الَّذی وَجَّهْتُهُمْ اِلَیْهِ فَخالَفُوا ذٰلِکَ و رَجَعُوا اِلَی الْمَدینَةِ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ أَلاٰ و اِنَّاللهَ قَدْ أَرْکَسَهُمْ فیها أُعْرُجُوابی اِلَی الْمِنْبَرِ. فرمود: ای مردم عجب نمی‌کنید از پسر ابی‌قُحافه و اصحاب او که ایشان را در تحت فرمان أُسامه بازداشتم تا در ملازمتِ او آن سفر که فرموده‌ام به پای برند، پس مخالفت من کردند و برای فتنه باز مدینه شدند، آگاه باشید که خداوند ایشان را بازگردانید دَرِ فتنه و بغی که از پیش بازداشتند. آنگاه فرمود: مرا بر منبر صعود دهید.

این بگفت و برخاست و بر پایهٔ فرودین منبر نشست و خدای را سپاس و ستایش گذاشت آنگاه فرمود: أَیُّهَا النّاسُ اِنّی قَدْجاءَنی مِنْ أَمْرِ رَبّی بِالنّاسِ اِلَیْهِ صائِرُونَ و اِنّی قَدْ تَرَکْتُکُمْ عَلَی الْمَحَجَّةِ الْواضِحَةِ لَیْلُها کَنَهارِها فَلاٰتَخْتَلِفُوا مِنْ بَعْدی کَمااخْتَلَفَ مَنْ

---

۱. فضل از فرزندان عباس بن ابی‌طالب بود.

كانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنی‌اِسْرائیلَ، أَیُّهَا النّاسُ اِنّی لاأُحِلُّ لَكُمْ اِلّا ماأَحَلَّهُ الْقُرْآنُ و لاأُحَرِّمُ عَلَیْكُمْ اِلّا ماحَرَّمَهُ الْقُرْآنُ و اِنّی مُخَلِّفٌ فیكُمُ الثَّقْلَیْنِ ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا وَ لَنْ تَزِلُّوا كِتابَ‌اللهِ و عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی هُمَا الْخَلیفَتانِ فیكُمْ و اِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّیٰ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ فَأُسائِلُكُمْ بِما خَلَّفْتُمُونی فیهِما وَلَیُذادُونَ یَوْمَئِذٍ رِجالٌ عَنْ حَوْضی كَما تُذادُ الْغَریبَةُ مِنَ الْاِبِلِ، فَتَقُولُ رِجالٌ أَنَا فُلانٌ أَنَا فُلانٌ فَأَقُولُ أَمَّا الْاَسْماءَ فَقَدْ عَرَّفْتُ وَلٰكِنَّكُم اِرْتَدَدْتُمْ مِنْ بَعْدی فَسُحْقاً لَكُمْ.

از این کلمات انهیٰ می‌دارد می‌فرماید: ای مردمان شما را به راهی روشن رها کردم که تا به حضرت حق هیچ ظلمت و تاریکی حایل و حاجز نشود، پس بعد از من طریق انحراف نجوئید و دَرِ منهج[1] خلاف نپوئید، همانا هیچ حلال و حرامی را جز به حکم قرآن بر شما درنیاوردم و در میان شما قرآن را و اهل بیت خود را به ودیعت گذاشتم و از بهر شما خلیفه ساختم، و هرگز قرآن از اهلِ من و اهلِ من از قرآن جدا نشوند تا گاهی که در حوض بر من درآیند، اگر به قرآن و اهل بیت من اعتصام[2] جوئید هرگز گمراه نشوید و در دین لغزش نکنید، همانا درکنار حوض از شما پرسش خواهم کرد از مخالفت و مباراتی که با اهل من و قرآن خدای خوی و روش ساختید و آن روزی است که بسیار کس از حوض من دور افتد و بسیار کس از دَرِ چاره نام خویش بر زبان راند تا خود را شناخته دارد و من در پاسخ گویم شما را نیک می‌شناسم لکن به کیفر آنکه بعد از من مرتد شدید دستخوش عذاب خدای گردیدید.

عذر علمای عامه
از تخلّف ابوبکر

بالجمله چون رسول خدای ﷺ این کلمات به پای برد از منبر به زیر آمد و به سرای خویش شتافت، لکن علمای اهل سنّت و جماعت سبب مخالفت ابوبکر و دیگران از جیش اُسامه بدین‌گونه معذرت جسته‌اند.

۱. منهج: راه. ۲. اعتصام: چنگ زدن و گرفتن و پناه بردن.

گویند: آن هنگام که اُسامه خواست بر مرکب خود برآید و راه برگیرد مادر او اُمّ‌اَیْمن او را پیام داد که رسول خدای اینک از جهان بیرون خواهد شد، اُسامه مراجعت کرد تا حال بداند، مردم نیز با او به مدینه آمدند و بُرَیْدة الحَصیب لوا را بازگردانیده بر در حجرهٔ پیغمبر برافراشت، و چون پیغمبر از این جهان بیرون شد و ابوبکر خلیفتی گرفت بسیار کس را که رسول خدای مأمور به ملازمت اسامه فرموده بود با خود بداشت آنگاه بُرَیْده را گفت تا لوا را به نزد اسامه برده بدانسان که پیغمبر حکم داد این سفر را به پای برد.

هم در این وقت خبر رسید که گروهی از قبایل عرب طریق ارتداد گرفتند، عمر بن الخطاب با ابوبکر گفت: صواب آن است که اُسامه را با لشکر در مدینه بازداری تا کار مردم مرتد را یکسره کنیم چه بیم آن است که چون این لشکر از مدینه بیرون شود دشمنان بر مدینه تاختن کنند. ابوبکر گفت: اگر در مدینه طعمهٔ صباع شویم اُسامه را از رفتن بازندارم و خلاف فرمان رسول خدای نکنم.

هم در اینجا علمای شیعی گویند: اگر فرمان رسول خدای را باید پذیرفت ابوبکر و عمر و جماعتی دیگر نیز مأمور خدمت او بودند چگونه سر برتافتند و مورد لعن پیغمبر شدند؟

بالجمله چون ماه ربیع‌الاخر درآمد اُسامه با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس به جانب اُبْلیٰ سفر کرد و بر اهل آن اراضی غلبه جست و بسیار کس از سکنه بکشت و در امکنه آتش زد و قاتل پدر را نیز مقتول ساخت و غنیمت فراوان به دست کرد و مراجعت نمود.

تحویل
پیغمبر ﷺ به خانهٔ عایشه

بالجمله عایشه حدیث کند که: نخستین رسول خدای را در خانهٔ میمونه ناتندرستی افتاد و چون روز نوبت من برسید از آنجا به سرای من تحویل داد از قضا مرا نیز صُداعی بود ناگاه گفتم وا رأساه. فرمود: چه زیان باشد تو را که پیش از من وداع جهان گوئی تا من تو را تکفین و تجهیز کنم و بر تو نماز بگزارم؟ عایشه گفت: یا

رسول‌الله گمان من این است که می‌خواهی هم در آن روز که از دفن من فراغت جستی با زنی دیگر در خانهٔ من بساط عرس گسترده فرمائی. رسول خدای تبسّمی کرد و فرمود: بَلِ وَ اَنا وا رَأساه کنایت از آنکه درد سر تو بهبودی پذیرد لکن صُداع من دست از من بازنگیرد.

بالجمله از آنجا به خانهٔ میمونه مراجعت فرمود و عارضهٔ مرض فزونی گرفت و زنان پیغمبر در آنجا انجمن شدند و آن حضرت می‌فرمود: اَیْنَ اَنا غَداً یعنی: من فردا کجا خواهم بود؛ و این سخن را تکرار همی داد و همی خواست در مدّت مرض در خانهٔ عایشه باشد. ازواج مطهرات این معنی را فهم کرده بدان رضا دادند.

و هم به روایتی پیغمبر ﷺ فرمود: در ایام مرض رعایت نوبت کردن و هر شبی در خانه‌ای به صبح آوردن صعب باشد اگر خواهید در خانه عایشه باشم و همگان در آنجا مرا پرستاری کنید.

و نیز گفته‌اند که: فاطمه علیهاالسّلام با زنان فرمود: که بر پیغمبر مشکل است تا هرشب در خانه‌ای روز کند، ایشان به خانهٔ عایشه رضا دادند، و رسول خدای از خانهٔ میمونه بیرون شد یک دست بر دوش علی ﷺ و دست دیگر بر دوش عباس یا فضل بن عباس داشت[1] و پای مبارک را بر زمین می‌کشید و بدین‌گونه تا خانهٔ عایشه آمد.

و بعضی گفته‌اند که: رسول خدای را در ردائی محفوف داشته هرشب به خانهٔ یک تن از زنان می‌بردند و رعایت مساوات می‌فرمود.

گویند: ابوبکر به حضرت رسول آمده عرض کرد: که اگر فرمان رود در مدت

---

۱. طبری گوید: عایشه گفت: پیامبر همچنان سر درد داشت و به نوبت پیش زنان خود بود تا در خانهٔ میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانهٔ من پرستاری شود، آنها نیز موافقت کردندو پیمبر در میان دو تن از کسان خود که یکیشان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر برون آمد و پاهای خود را به زمین می‌کشید و سر خویش را بسته بود و در خانهٔ من جای گرفت. عبیدالله گوید: این حدیث را با ابن‌عباس گفتم، گفت: می‌دانی آن مرد دیگر کی بود؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابی‌طالب بود ولی عایشه نمی‌توانست دربارهٔ علی خیری به زبان آورد (تاریخ طبری، ج ۴ / ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۶). در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید نیز مضمونی به همین روایت آمده است (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳ / ۱۸۹).

بیماری من پرستاری کنم. فرمود: ای ابوبکر اگر در این مرض پرستاری خود را بر غیر اهل بیت تفویض کنم، مصیبت ایشان افزون شود. پس در خانهٔ عایشه بستر بگسترد و دیگر زنان در آنجا انجمن شده تقدیم خدمت همی کردند.

شدّت مرض پیغمبر ﷺ

عایشه گوید: رسول خدای در فراش خویش از شدّت مرض منقلب بود، عایشه عرض کرد: یا رسول‌الله اگر این اضطراب در ما افتد بر ما غضب می‌فرمائی. فرمود: ای عایشه مرض من صعب است و خداوند ابتلای مؤمنان را صعب فرستد و هیچ خاری در پای مؤمنی نرود جز اینکه منزلت او را رفیع گرداند، و خطیهٔ او را بریزاند.

یک روز عبدالله بن مسعود بر رسول خدای درآمد و بدن مبارک آن حضرت را مس کرد چنان گرم یافت که دست را تحمّل مس نبود، عرض کرد: یا رسول‌الله تبی گرم داری. فرمود: تب من چندان است که دو تن از شما را تب گیرد. گفت: پس تو را دو اجر باشد. فرمود: چنین است، آنگاه گفت: بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که هیچ‌کس نیست که زحمتی از مرض بدو رسد، جز آنکه خداوند گناهان او را بریزاند، بدانسان که درخت برگ خود را همی ریزد.

و هم از ابوسعید خدری آورده‌اند که: بر پیغمبر درآمد و آن حضرت قطیفه‌ای در بر داشت و از زیر قطیفه حرارت تب زحمت دست مس کننده می‌کرد و هیچ دست را تحمل نبود که بی‌میانجی مسِ بدنِ مبارک کند. ابوسعید از در شگفتی گفت: سبحان‌الله!! پیغمبر فرمود: بلای هیچ‌کس صعب‌تر از انبیا نیست، چنانکه بلای ایشان دو چندان است، اجر ایشان دو چندان است. و بعضی از ایشان را خداوند رنج درویشی دهد چنانکه سلب ایشان در روز و شب افزون از یک عبا نباشد و شادمانی انبیاء به بلا افزون است از شادمانی شما به عطا.

مادر بشر بن البَراءِ بن مَعْرُور بر پیغمبر درآمد و او را در تبی سخت یافت عرض کرد: یا رسول‌الله در هیچ‌کس چنین تب ندیده‌ام! فرمود: چنین است چه اجر ما دو چندان است. آنگاه فرمود: مردم در مرض من چه گویند؟ عرض کرد می‌گویند: مرض رسول خدا ذات‌الجنب است. فرمود سزاوار لطف خدا آن است که این مرض

را بر پیغمبر خود مسلط نکند این زحمت از همزات [1] شیطان است و شیطان را بر من دست نیست، لکن این مرض اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر بخوردیم، هر چندگاه زحمت آن بر من تازه شود و این هنگام وقت شدن از این جهان است، و این از بهر آن بود که پیغمبر نیز از شهادت بی‌بهره نباشد.

تعویذ پیغمبر برای مرضیٰ

از عایشه خبرکرده‌اند که: پیغمبر مرضیٰ را به این کلمات تعویذ می‌فرمود: أَذْهِبِ البَأْسَ رَبَّ النَّاسِ اِشْفِ أَنْتَ الشّافی لاشِفاَءَ اِلّاَ شِفاَؤُکَ اِشْفِ شِفاؤُکَ شِفاءٌ لایُغادِرُ سُقْماً.

و به روایتی چون مریض شدی هم نفس خود را بدین کلمات تعویذ بستی، و دست مبارک بر بدن خود بمالیدی، اما چون مرض موت پیش آمد وگرانی در زبان مبارک و اندام افتاد، عایشه این دعا بخواند، و دست پیغمبر را بگرفت که بر بدن مبارکش بمالد، آن حضرت دست خود را بکشید و فرمود: رَبِّ اغْفِرْلی وَ اَلْحِقْنی بِالرَّفیقِ الْأَعْلیٰ. و به روایتی فرمود: اَللّهُمَّ بِأَعْلیٰ جَنَّةِ الْخُلْدِ. و هم گفته‌اند که فرمود: این تعویذ از این پیش از بهر من سود داشت و امروز هیچ سود نمی‌دهد.

باز عایشه گوید: از رسول خدای شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا بیرون نشود جز اینکه او را مخیّر کنند در میان دنیا و آخرت، در مرض موت نگریستم که پیغمبر ﷺ را سُرفه گرفت وگفت: مَعَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداَءِ وَالصّالِحینَ و حَسُنَ أُولٰئِکَ رَفیقاً. آنگاه فرمود: مَعَ الرَّفیقِ الْأَعْلیٰ الْاَسْعَدِ مَعَ جِبْرَئیلَ وَ میکائیلَ و اِسْرافیلَ علیهم‌السلام.

عایشه گوید: دانستم که او را مختار ساخته‌اند و پیغمبر آن جهان را اختیارکرد. و پیغمبر در هر مرض طلب شفا می‌کرد از خداوند جز در مرض موت که طلب شفا نفرمودی وگفتی: ای نفس چه بوده است تو راکه بهر ملجأ و ملاذی پناه جوئی؟

حدیث کنند که جبرئیل فرود شد وگفت: خداوند تو را سلام می‌رساند که اگر

۱. همزات: جمع همز، و به معنی: وسوسه باشد.

خواهی تو را شفا دهم، و اگر خواهی بمیرانم. فرمود: ای جبرئیل من امر خود را به خدای بازگذاشتم تا با من آن کند که خود خواهد.

مع‌القصه بیشتر از مورّخین مدت بیماری رسول خدای را سیزده (۱۳) روز گفته‌اند و جماعتی گفته‌اند چهارده (۱۴) روز و گروهی دوازده (۱۲) روز و برخی ده (۱۰) روز دانسته‌اند.

مساره پیغمبر با فاطمه ؏

از عایشه حدیث کنند که: هیچ‌کس در حسن منظر و استقامت سیر و صفت وقار و سکینه و آئین قیام و قعود از فاطمه زهرا شبیه‌تر با رسول خدای نبود، و هرگاه بر پیغمبر درآمدی آن حضرت از جای بخاستی و او را پذیره شدی و ببوسیدی و ببوئیدی و بر جای خود جای دادی؛ و همچنان هرگاه پیغمبر بر فاطمه درآمدی با پدر کار بدین‌گونه کردی. یک روز در مرض موت، رسول خدای، فاطمه را بخواند و چون درآمد فرمود: مَرْحَبا یا بنتی و او را بر طرف یمین یا یسار جای داد، و لختی با او به مساره سخن کرد فاطمه بگریست. دیگرباره سر به گوش او فرو داشت و سخنی فرمود این کرّت شاد و خندان گشت.

عایشه گفت: من هیچ فرحی را نزدیکتر به حزن چون امروز در فرحت فاطمه ندیدم. پرسش کردم که رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ فاطمه فرمود: من سرّ پیغمبر را مکشوف ندارم. بعد از رسول خدای دیگرباره از فاطمه پرسش کردم گفت: در کرّت نخستین فرمود که: جبرئیل هر سال یک نوبت با من درس قرآن خواند و امسال دو کرّت قرائت قرآن کرد، گمان دارم که اجل من قریب افتاده، از آن بگریستم؛ و در ثانی فرمود: اول کس از اهل من که با من پیوسته شود تو باشی، از آن شاد شدم.

ابوسعید خدری گوید که: پیغمبر در ایام مرض از حجرهٔ عایشه بیرون شد و بر منبر رفت و خطبه بخواند و مردم را نصیحت کرد در رعایت ثقلین و مجاهده غدیر خم و نیز فرمود: که خداوند مخیّر کرده است بندگان را میان دنیا و آخرت و آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم، و لقایش را اختیار کرد آن بنده از آنچه نزد خدا بود. ابوبکر بگریست، مردم از گریه او در عجب شدند، همانا ابوبکر فهم کرد که آن بنده

مخیّر پیغمبر است. رسول خدای فرمود: اِنَّ مِن اَمِنَّ النّاسِ عَلَیَّ فی صُحْبَتِه وَ مالِه اَبابَکرِ بن اَبی قُحافَهُ وَ لَواتَّخَذْتُ خَلیلاً لاتَخَذْت اَبابَکرٍ خلیلاً.

قصّهٔ طلب کردن پیغمبر ﷺ دوات و قلم

در صحیح بخاری و مسلم از سعید بن جُبَیْر و از ابن عباس حدیث کند: که یک روز گفت: یَوْم الْخَمیس وَ مایَوم الخَمیس[۱] یعنی: روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز؟ ثُمَّ بَکیٰ حَتّی خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصباءَ و به روایتی بَلَّ دَمْعُهُ الحَصباءَ. یعنی: آنگاه چنان بگریست که سنگ‌ریزه‌ها را تر کرد. گفتند: یابن عباس کدام خطب در روز پنجشنبه افتاد؟ فرمود: آن روز مرض پیغمبر به شدّت شد و خواست درکار خلافت نامه‌ای بنگارد که از پس او خلافی در اصحاب نیفتد. فرمود: هَلُمُّوا أَکتُبْ لَکُمْ کِتاباً لَنْ تَضِلُّو بعْدهُ أَبداً. و به روایتی فرمود: اِئْتُونی بِدَواتٍ و بَیاضٍ و به روایتی اِئْتُونی بِدَواتٍ و قِرْطاسٍ لِنَکتُبَ و لِنُزیلَ عَنْکُمْ مُشکِلَ الْاَمْرِ بَعْدی و أَذْکُرَ لَکُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لها بَعدی. و نیز گفته‌اند فرمود: اِئْتُونی بِکَتِفٍ أَکْتُبُ لَکُمْ کِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی.

مع‌القصّه عمر بن الخطاب و جماعتی حاضر بودند، عمر گفت: دَعُوا الرَّجُلَ اِنَّهُ لَیَهْجُرُ حَسْبُنا کِتابُ‌اللهِ. یا اینکه گفت: دَعُوا الرَّجُلَ اِنَّهُ لَیَهْذُو.[۲] یعنی: واگذارید این

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به طبقات ابن سعد که روایات مختلفی از اشخاص مختلف در این باره آورده (متن عربی، چاپ دار صادر ج ۲ / ۲۴۲ ـ ۲۴۵، ترجمه فارسی از دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۲ / ۲۹۱ ـ ۲۹۴).

۲. در این جا برای پرهیز از هر نوع خطا عین نوشته دانشمند فاضل ارجمند جناب آقای بهبودی را از چاپ ایشان که در پانوشت آمده نقل می‌شود: هجر به ضم و هذیان هر دو به معنی پریشان گوئی، چه خواه ناشی از کمی خرد باشد یا نتیجهٔ بیماری. از قاموس نقل شده که می‌گوید: هذی تکلم بغیر معقول لمرض اوغیره.

زمخشری در اساس اللغه و فیروزآبادی در قاموس و فیومی در صحاح و ابن أثیر در نهایه، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و در همگوئی (اختلاط) دانسته‌اند.

بنابراین گفته بعضی از نویسندگان معاصر در این مقام کاملاً نادرست است، او می‌گوید «هجر به معنی: سرسام است نه معنی هذیان زیرا هذیان ازکمی خرد برمی‌خیزد ولی سرسام از بیماری ناشی می‌شود و عمر کلمه «لیهجر» را گفته نه کلمه «لیهذو» را و البته گفتار او نه ←

مرد را که هذیان می‌گوید و نمی‌داند که چه سخن می‌کند بس است ما را کتاب خدا.

و نیز چنین روایت کرده‌اند که وقتی پیغمبر دوات و قلم طلب فرمود. قالَ عُمَرُ اِنَّ النَّبِیَّ قَدْغَلَبَ عَلَیْهِ الْوَجَعُ و عِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ حَسْبُنا کِتابُ‌اللهِ. فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَیْتِ فَاخْتَصَمُوا مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: قَرِّبُوا لِیَکْتُبَ لَکُمُ النَّبِیُّ کِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ و مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: ما قالَ عُمَرُ. فَلَمّا أَکْثَرُوا اللَّغط وَالْاِخْتِلافِ عِنْدَ النَّبِیِّ: قالَ رَسُولُ‌الله ﷺ قُومُوا لایَنْبَغی عِنْد نَبِیِّ تَنازُعٌ؟[۱]

و به روایتی ابن عباس گفت: فَتَنازَعُوا و لایَنْبَغی عِنْدَ نَبِیٍّ تَنازُعٌ فَقالُوا: ما شَأْنُهُ، أَهَجَرَ؟ أَسْتَفْهِمُوهُ! فَذَهَبُوا یُرِدُّونَ عَلَیْهِ فَقالَ: دَعُونی فَالَّذی أَنا فیهِ خَیرٌ مِمّا تَدْعُونی اِلَیْهِ و أَوْصاهُمْ بِثَلاثٍ قالَ: اَخْرِجُوا الْمُشْرِکینَ مِنْ جَزیرَةِ الْعَرَبِ و أَجیزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ ماکُنْتُ أُجیزُهُمْ.[۲]

← موجب تنقیص مقام نبوت است و نه دلیل ضعف ایمانش.»

خوانندهٔ محترم چنانکه ملاحظه می‌فرمائید نویسندهٔ معاصر از چند جهت اشتباه یا عمداً سهو کرده است.

۱ـ آنکه بین لغت هجر و هذیان فرق گذاشته و حال آنکه تصریح لغویین بر خلاف گفتار او است.

۲ـ آنکه می‌گوید عمر کلمهٔ «لیهذو» را نگفته و حال آنکه بعضی از محدثین عامه این گفتار را به او نسبت می‌دهند.

۳ـ آنکه مرض سرسام را نسبت به مقام شامخ نبوّت روا شمرده در صورتی که سرسام جز اختلال حواس چیز دیگری نیست و این معنی از چند جهت منافی مقام رسالت است. در اینجا گفتنی‌ها بسیار است ولی ما را بیش از این مجال گفتار نیست (ب).

۱. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می‌گفتند: حرف همان حرف عمر است، و چون درشت گویی و اختلاف در نزد رسول خدا بالا گرفت، پیامبر فرمود: هیچ قومی را در محضر پیامبر ستیزه کردن جایز نیست.

۲. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه می‌شود آیا هذیان می‌گوید؟ بپرسید تا چه می‌گوید. و چون سخن را تکرار کردند، فرمود: رهایم کنید، آنچه در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا به آن فرا می‌خوانید و در سه مورد وصیّت فرمود: نخست آنکه مشرکان را از جزیرةالعرب بیرون برانید، و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می‌آیند به همانگونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می‌دادم او در مورد سوم سکوت فرمود و من (ابن‌عباس) فراموش ←

سلیمان احول که این روایت کرد وصیّت سیم پیغمبر را فراموش کرد یا پوشیده داشت. بالجمله معنی چنان باشد که عمر بن خطّاب گفت: واگذارید این مرد را که از غلبهٔ مرض نمی‌داند چه می‌گوید؟ بس است ما را کتاب خدا. پس میان آن مردم که حاضر بودند اختلاف کلمه پدید شد، و به منازعه آوازها بلند کردند، با آنکه منازعه در حضرت پیغمبر روا نباشد، جمعی گفتند: حاضر کنید دوات و قلم تا وصیّت پیغمبر نگاشته آید، و از پس او مردم به ضلالت نیفتند. گروهی که متابعت عمر می‌جستند سخنان او را اعادت می‌کردند، چون این مشاجره و مناظره به دراز کشید رسول خدای به خشم رفت و فرمود: برخیزید از نزد من، روا نیست در این حالت طریق منازعت سپردن نزدیک من، پس در ایستادند و سخن پیغمبر را رد همی کردند و گفتند: چه حالت است و چیست او را فهم کنید که هرزه و هذیان می‌گوید. لاجرم پیغمبر فرمود: واگذارید مرا همانا آن چیزی که من بدان اندرم بهتر از آن است که شما بر آنم دعوت می‌کنید.

مع‌القصه اهل سنّت و جماعت بدین سخن همداستانند و مردم شیعی گویند: چون پیغمبر ساعتی از این قصه پیشتر چنانکه مرقوم افتاد به مسجد رفت و در پایهٔ منبر وعظ فرمود و معاهدهٔ غدیر خم را تشدید فرمود، عمر دانست که هم‌اکنون امر خلافت را بر علی علیه‌السلام تحریر و تقریر خواهد داد، از این رو این جسارت کرد و رسول خدای را که حیات و ممات یکی است نسبت به هذیان داد و عقل کل را با جهل و پریشانی منسوب داشت نعوذ بالله من هذا.

حدیث کنند که قلم و قرطاس حاضر کردند، عمر کاغذ را بدرید و به دور افکند. عبدالله بن عباس گوید: اِنَّ الرَّزِیَّةَ کُلَّ الرَّزِیَّةِ فیما حالَ بَینَ رَسُولِ‌اللهِ و بَینَ أَنْ یَکْتُبَ لَهُمْ ذٰلِک الْکِتابَ لِاِخْتِلافِهِمْ و لِغطِّهِمْ. یعنی: مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند پیغمبر وصیّت خویش را به کار کند و همین بود فساد اولین و آخرین الی یوم‌الدّین، و سند این حدیث در جای خود مرقوم خواهد شد.

اما پس از این قضیه فرمود: مشرکان را از جزیرة‌العرب بیرون کنید و وفود عرب را نیکو بدارید چنانکه من داشتم، وصیّت سیم را که سلیمان گذاشت، طبری گوید: امر به متابعت کتاب‌الله و عترت بود. اِنْ تَتَمَسَّکُوا بِهالَنْ تَضِلُّوا بَعْدی تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ

→ کردم یا به عمداً سکوت فرمود].

نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ و لافَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَقینَ.

چکاندن روغن
در بینی پیغمبر ﷺ

گویند: بعد از این سخن پیغمبر از هوش برفت و ازواج مطهرات روغن بیاوردند و اسماء به دست خویش در بینی پیغمبر چکانید، آن حضرت را بد آمد، فرمود: این کار را که کرد؟ زنان بیم کردند و گفتند: عمّت عباس. فرفود: یا عم چرا چنین کردی، عرض کرد: زنان کردند و گمان داشتند که از خشکی دماغ هوش مبارک زایل شده. فرمود: معاذاً بالله که به هنگام رحلت هوش از من برود. پس فرمود تا همهٔ زنان را از آن روغن در بینی چکانند تا دیگر جسارت نکنند و عباس را زحمت نرسانیدند.

ریختن آب بر سر پیغمبر و
به مسجد رفتن آن حضرت

خبر کرده‌اند که چون مرض پیغمبر به شدّت شد فرمود که: از هفت مَشگ سرنا گشوده که از هفت چاه سرشار کرده باشند بر بدن مبارک بریزند تا خفّتی در مرض پدید شود، پس چنین کردند، و در مِخْضَبی[1] روئین و اگرنه مسین که از حفصه بود مشگها بر آن حضرت بریختند و سورت مرض شکسته شد، پس به مسجد رفت و نماز به جماعت بگزاشت و خطبه قرائت فرمود و از بهر شهدی اُحُد استغفار کرد، آنگاه فرمود: انصار عیبه من و محلِ سرّ من، و خاص منند به ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان درگذرید، مگر در حدّی از حدودالله. یا اینکه فرمود: ای گروه مردمان شما زیاده می‌شوید و انصار اندک خواهند شد، سوگند با خدای که نفس من به دست قدرت اوست من ایشان را دوست می‌دارم آنچه بر ایشان بود به پای بردند و در حق من مواساة و جوانمردی

۱. مخضب: تغار.

کردند، اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان درگذرید.

و نیز روایت کرده‌اند که در اشتداد مرض پیغمبر، انصار دیوانه‌وار گِردِ مسجد می‌گشتند، عباس بن عبدالمُطَّلِب و فرزند او فضل و علی ﷺ هریک به نوبت بر رسول خدای درآمدند و حال انصار بگفتند. پیغمبر دست برداشت و فرمود: هات. یعنی مرا مدد کنید. پس مدد کردند و فرمود: انصار چه می‌گویند؟ علی عرض کرد می‌گویند: نمی‌دانیم بعد از پیغمبر بر ما چه خواهد گذشت؟ پس پیغمبر برخاست و یک دست به دوش علی و آن دیگر به دوش فضل افکند، چنانکه پاهای مبارکش بر زمین می‌کشید و عباس از پیش او می‌رفت تا به مسجد درآمد و بر پایهٔ اول نشست و عصابه‌ای بر سر مبارک داشت مردم بر آن حضرت گرد آمدند، پس خطبه بخواند و فرمود: ای مردم به من آمده که شما از مرگ من بیمناک شده‌اید مگر منکر مرگ باشید و چرا انکار مرگ پیغمبر خود می‌کنید نه شما را خبردار کرده‌اند از مرگ من و از مرگ شما و این کنایتی از آیهٔ مبارکه: **إِنَّکَ مَیِّتٌ و إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ** بود.[1]

وصیّت پیغمبر ﷺ و رفق مهاجر و انصار

آنگاه فرمود: هیچ پیغمبر در دنیا پاینده نباشد که من بمانم. بازگشت من و شما به خداوند است. اندرز می‌گویم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی کنید و مهاجرین را وصیّت می‌کنم که با یکدیگر نیکوئی کنند. خدای فرمود: **وَالْعَصرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ و تَواصَوا بِالْحَقِّ و تَواصَوا بِالصَّبْرِ.**[2] همانا جریان امور به فرمان خداوند است باید شما را امری بر استعجال انگیزش نکند زیرا که خدای تعجیل نمی‌کند در هیچ کاری برای تعجیل احدی؛ و هرکس خواهد بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هرکه با خدای خدعه کند خود فریفته شود. **فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ**

۱. سورهٔ زمر، آیه ۳۰، تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.
۲. سورهٔ عصر، آیه ۱ ـ ۳. سوگند به عصر که انسان در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند و یکدیگر را به راستی و شکیبائی توصیه کرده‌اند.

تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی‌الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ.[1]

آنگاه فرمود: ای مهاجرین شما را در حق انصار به نیکوئی وصیّت می‌کنم چه ایشان ساخته داشتند برای شما سرای هجرت را و پیشی گرفته‌اند به ایمان از آن پیش که شما بدیشان هجرت کنید و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و شما را در منازل خود جای دادند با اینکه خود محتاج بودند هرکس از شما بر ایشان حاکم شود باید از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی را اختیار ننماید.

آنگاه فرمود: ای انصار، بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد. عرض کردند: یا رسول‌الله با ایشان چه کنیم؟ فرمود: صبر کنید تا زمانی که کنار حوض کوثر به من رسید.

فضل بن عباس گوید: در روزگار ناتندرستی، رسول خدای دست مرا گرفته از خانه به مسجد شد و بر منبر صعود داد و بلال را فرمان کرد که مردم را ندا کن که حاضر شوید که اینک وصیّت واپسین است با شما.

اخبار پیغمبر
در منبر برای قصاص

بلال در کوی و بازار ندا درداد و مردمان خُرد و بزرگ فراهم شدند و پردگیان و دوشیزگان نیز حاضر مسجد گشتند و گروه از پس گروه جای کردند و پیغمبر همی فرمود: وَسِّعُوا لِمَنْ وَرائَکُمْ.

پس خطبه‌ای قرائت کرد و فرمود: ای مردم هنگامِ بیرون شدن من است از میان شما هر که را بر من حقی باشد باز خواهد، و اگر کسی را به ضربی آزرده باشم قصاص کند و اگر مال کسی برده باشم مال من حاضر است بازستاند؛ و بیم نکند که من با او خصمی خواهم کرد که عداوت از ملکات من نیست و دوست‌تر کس نزد من آن است که اگر او را حقی بر من باشد باز خواهد یا مرا حلال کند تا طیب‌النَّفس

---

۱. سورهٔ محمد، آیه ۳۲: آیا امیدوارید که با فراهم آمدن حکومت در زمین به فساد برخیزید و قطع رحم کنید.

به حضرت حق واصل شوم و گمان می‌برم که القای این کلمات به یک نوبت کافی نباشد. پس از منبر فرود شد و نماز پیشین بگزاشت.

و همچنان بر فراز منبر شد و به تکرار آن کلمات بپرداخت. مردی از جای بخاست و گفت: یا رسول‌الله مرا در نزد تو سه درهم است، فرمود: هیچ قائلی را تکذیب نکنم و سوگند ندهم، این دراهم ازکجاست؟ عرض کرد: روزی مسکینی بر تو گذشت مرا امر کردی تا او را سه درهم دادم، پیغمبر فرمود: ای فضل او را سه درهم بازده.

آنگاه گفت: ایهاالنّالس هر که را حقی بر ذمّت باشد امروز باید فروگزارد و نگوید از فضیحت می‌ترسم که فضیحت دنیا سهل باشد از فضیحت آخرت. مردی برخاست و عرض کرد: سه درهم در مال غنیمت خیانت کرده‌ام. فرمود: چرا این کردی؟ گفت: دربایست افتاد. فرمود: ای فضل از وی مأخوذ دار.

آنگاه فرمود: ای مردمان هر که را صفتی ناستوده است برخیزد تا در حق او دعا کنم. مردی برخاست [و گفت] که: کذّاب و فحاش و بسیار خوابم. فرمود: بار خدایا این کلمات را از وی برگیر. آن دیگر گفت: من کذّاب و منافق می‌باشم و هیچ بد نیست که از من بادید نشده است. عمر گفت: خود را فضیحت کردی. پیغمبر فرمود: فضیحت دنیا آسانتر است. پس گفت: الها او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی به نیکوئی بگردان.

روایت عامه
در نماز ابوبکر

به روایت عامه رسول خدای به مسجد حاضر شدی و نماز به جماعت گزاشتی، در سه روز آخر نیروی مسجد نماند، و به روایتی هفده (۱۷) نماز به جماعت نتوانست گزاشت. هنگام خفتن بلال از دَرِ حجره بانگ الصّلوة در داد، پیغمبر فرمود: بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد، عایشه گفت: ابوبکر را دل ندهد که بر جای تو ایستاده شود همانا در قرائت گریه بر او غالب شود، اگر فرمائی عمر نماز کند.

عایشه گوید: در دل بد داشتم که ابوبکر جای پیغمبر بایستد، مبادا مردم را

مکروه افتد و او را سقط[1] گویند، خواستم این امر از او بگردد؛ لیکن هرچند این سخن را تکرار دادم مفید نیفتاد، حفصه را گفتم: تو خواستار شو. چون حفصه به عرض رسانید. فرمود: مَهْ اِنَّکُنَّ صُوَیْحِباتُ یُوسُفَ. یعنی: بس کن شما آن یارانید که یوسف را به بلای زندان درانداختید. حفصه گفت: ای عایشه هرگز از تو به خیری نرسیدم، همانا در چنین وقت خاطر پیغمبر را از من رنجه ساختی.

بلال را آگهی دادند که رسول خدای فرمان کرد که ابوبکر به نماز ایستد. بلال بگریست و باز شد و دست بر سر نهاد و گفت: واغَوثاه، وا انقطاعَ رَجاه، و اِنْکسارِ ظَهراه کاش مادر مرا نزاد و اگر زاد از این پیش بمُردم.

پس بلال به نزد ابوبکر آمد و فرمان پیغمبر را ابلاغ داشت. چون چشم ابوبکر به محراب افتاد چندان بگریست که از پای درآمد و بی‌خویشتن شد و فغان مردم بالا گرفت، رسول خدای از فاطمه علیهاالسّلام پرسش کرد که این چه غوغاست؟ عرض کرد که: بانگ ناله و زاری مردم است که در غم تو می‌نالند. پیغمبر ﷺ برخاست و بر علی و عباس تکیه کرده به مسجد آمد و نماز بگزاشت، آنگاه فرمود: ای مسلمانان شما در پناه خداوندید و خدای خلیفهٔ من است بر شما، من از این جهان بیرون می‌شوم باید پرهیزکاری کنید.

روایت عامه
در امامت ابوبکر

هم علمای عامه از عایشه حدیث کنند که: چون مرض پیغمبر گران شد و مردم در مسجد نماز خفتن را انتظار آن حضرت می‌بردند، پیغمبر این بدانست در مِخْضَب نشست و بدن بشست و خاست برخیزد و به مسجد برود از پای درافتاد و بیهوش گشت؛ و چون به هوش آمد باز چنین کرد تا سه نوبت و امکان رفتن نیافت، پس بفرمود: ابوبکر با مردم نماز کنند؛ و ابوبکر چون قلبی رقیق داشت، عمر را گفت: متصدی این امر شو. عمر گفت: تو احقّی. پس ابوبکر با مردم نماز بگزاشت. و روز

---

۱. سقط در کلام: ناروا گفتن.

دیگر پیغمبر را تخفیفی در مرض بادید شد خود نماز پیشین را با مردم گذاشت. بدین شرح که از خانه به مسجد شد و فرمان کرد تا او را پهلوی ابوبکر نشاندند ابوبکر خواست بازپس آید پیغمبر به اشارت فرمان کرد که بجای باش و نشسته نماز بگزاشت و ابوبکر اقتدا کرد، مردم از تکبیر ابوبکر از انتقالات پیغمبر آگهی بیافتند.

و به روایتی در گرانی مرض چون هنگام نماز برسید، عبدالله بن زَمعَه نزد رسول خدای بود، او را فرمود: مردم را بگوی نماز بگزارند. عبدالله بیرون شد و عمر را دیدار کرد و گفت با مردم نماز بگزار و عمر با مردم به نماز بایستاد و قرائت به جهر کرد و بانگ او گوشزد پیغمبر شد. فرمود: این بانگ عمر است یَـأْبَی اللهُ ذٰلِکَ وَ الْمُؤْمِنُونَ و سر از دریچه بیرون کرد و فرمود: باید ابوبکر نماز بگزارد. عمر از عمل باز شد و عبدالله بن زَمَعه را گفت: مگر تو را نفرمود که من با مردم نماز کنم؟ گفت: هیچ یک را فرمان نکرد جز اینکه حکم رفت که مردم نماز بگزارند، چون ابوبکر را در میانه ندیدم تو را لایق شمردم.

حدیث بخاری
در امامت ابوبکر

و بخاری در باب مرض النبی و باب اهل العلم و الفضل احق بالامامه و باب من رجع القهقری فی صلوته از انس بن مالک حدیث کند که: اِنَّ الْمُسْلِمینَ بَیْنَماهُمْ فی صَلٰوةِ الْفَجْرِ مِنْ یَوْمِ الْاِثْنَیْنِ و أَبُوبَکْرٍ یُصَلّی بِهِمْ لَمْ یَفْجَأْهُمْ اِلّا رَسُولُ اللهِ قَدْ کَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عایِشَةَ فَنَظَرَ اِلَیْهِمْ و هُمْ فی صُفُوفِ الصَّلٰوةِ، ثُمَّ تَبَسَّمَ یَضْحَکُ فَنَکَصَ أَبُوبَکْرٍ عَلیٰ عَقِبِهِ لِیَتَّصِلَ بِالصَّفِّ و ظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللهِ یُریدُ أَنْ یَخْرُجَ اِلَی الصَّلٰوةِ فَقالَ أَنَسٌ و هَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ یَفْتَتِنُوا فی الصَّلٰوةِ فَرَحاً بِرَسُولِ اللهِ فَأَشارَ اِلَیْهِمْ رَسُولُ اللهِ أَنْ أَتِمُّوا صَلٰوتَکُمْ ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ و أَرْخَی السِّتْرَ.

خطبه پیغمبر و
خبر پیغمبر در غصب خلافت

این به تمامت روایت اهل سنت و جماعت است و مردم شیعی گویند: ابوبکر و

عمر که مأمور به ملازمت اُسامه بودند با آن همه تأکید و تشدید و آن حکم که هرکه تخلّف کند ملعون باشد و بی‌فرمان باز مدینه شدند؛ و رسول خدای را رنجانیدند چگونه رسول خدای فرمان می‌دهد که ایشان در صلوة پیشوای جماعت شوند.

در روایت شیعیان نیز چنین است که رسول خدای جیش اُسامه را بیرون فرستاد و از برای اهل بقیع استغفار فرمود:

و أَقْبَلَ عَلىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ فَقالَ اِنَّ جِبْريلَ كانَ يَعْرِضُ عَلَيَّ الْقُرآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً و قَدْعَرَضَهُ عَلَيَّ الْعامَ مَرَّتَينِ و لاأَراهُ اِلّا لِحُضُورِ أَجَلى ثُمَّ قالَ: يا عَلِيُّ اِنّى خُيِّرْتُ بَينَ خَزائِنِ الدُّنْيا وَالْخُلُودِ فيها وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقاءَ رَبّى وَالْجَنَّةَ، ثُمَّ عادَ اِلىٰ مِنْزِلِهِ فَمَكَثَ ثَلٰثَةَ أَيّامٍ مَوْعُوكاً ثُمَّ خَرَجَ اِلَى الْمَسْجِدِ مُعَصَّبَ الرَّأْسِ مُعْتَمِداً عَلىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ بِيُمْنىٰ يَدَيْهِ و عَلَى الْفَضْلِ بْنِ الْعَباسِ بِالْيَدِ الْأُخْرىٰ حَتّىٰ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَجَلَسَ عَلَيْهِ ثُمَّ قالَ: مَعاشِرَ النّاسِ قَدْحانَ خُفُوقٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ فَمَنْ كانَ لَهُ عِنْدى عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنى أُعْطِهِ اِيّاها و مَنْ كانَ لَهُ عَلَيَّ دَيْنٌ فَلْيُخْبِرْنى بِهِ، مَعاشِرَ النّاسِ لَيْسَ بَيْنَ‌اللهِ و بَيْنَ أَحَدٍ رَحِمٌ يُعْطيهِ بِهِ خَيراً أَوْيَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرّاً اِلّا لِعَمَلٍ، أَيُّهَا النّاسُ لايَدَّعى مُدَّعى و لايَتَمَنّىٰ مُتَمَنٍّ وَالَّذى بَعَثَنى بِالْحَقِّ نَبِيّاً لايُنْجى اِلّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ أَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ، ثُمَّ نَزَلَ فَصَلّىٰ بِالنّاسِ صَلٰوةً خَفيفَةً، ثُمَّ دَخَلَ بَيْتَهُ و كانَ اِذْ ذاكَ بَيْتَ أُمِّ سَلَمَةَ فَأَقامَ بِهِ يَوْماً أَوْيَوْمَينِ فَجاءَتْ عايِشَةُ اِلَيْها تَسأَلُها أَنْ تَنْقُلَهُ اِلىٰ بَيْتِها لِتَوَلّىٰ تَعْليلَهُ و سأَلَتْ أَزْواجَ النَّبِيِّ فى ذٰلِكَ فَأَذِنَّ لَها فَانْتَقَلَ اِلَى الْبَيْتِ الَّذى أَسْكَنَهُ عايِشَةَ وَاسْتَمَرَّ الْمَرَضُ فيهِ أَيّاماً و ثَقُلَ، فَجاءَ بَلالٌ عِنْدَ صَلٰوةِ الصُّبْحِ و رَسُولُ‌اللهِ مَغْمُورٌ بِالْمَرَضِ فَنادَى الصَّلٰوةُ يَرْحَمُكُمُ‌اللهُ فَأُوذِنَ رَسُولُ‌اللهِ بِندائِهِ فَقالَ يُصَلّى بِالنّاسِ بَعْضُهُمْ فَاِنّى مَشْغُولٌ بِنَفْسى، فَقالَتْ عايِشَةُ: مُرُوا أَبابَكْرٍ، و قالَتْ حَفْصَةُ: مُرُوا عُمَرَ، فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ حينَ سَمِعَ كَلامَهُما و رَأىٰ حِرْصَ كُلِّ واحِدَةٍ مِنْهُما عَلَى التَّنْويهِ بِأَبيهِما وَافْتِتانِهِما بِذٰلِكَ و رَسُولُ‌اللهِ حَيٌّ أُكْفُفْنَ فَاِنَّكُنَّ صُوَيْحِباتُ يُوسُفَ، ثُمَّ قامَ مُبادِراً خَوْفاً مِنْ تَقَدُّمِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ و قَدْكانَ

أَمَرَهُما بِالْخُرُوجِ مَعَ أُسامَةَ وَ لَمْ يَكُ عِنْدَهُ أَنَّهُما قَدْتَخَلَّفا.

فَلَمّا سَمِعَ مِنْ عايِشَةَ و حَفْصَةَ ماسَمِعَ عَلِمَ أَنَّهُما مُتَأَخِّرانِ عَنْ أَمْرِهِ فَبَدَرَ لِكَفِّ الْفِتْنَةِ و اِزالَةِ الشُّبْهَةِ فَقامَ و اِنَّهُ لايَسْتَقِلُّ عَلَى الْاَرْضِ فَأَخَذَ بِيَدِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبيطالِبٍ وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبّاسِ فَاعْتَمَدَ عَلَيْهِما و رِجْلاهُ يَخُطّانِ الْاَرْضَ مِنَ الضَّعْفِ فَلَمّا خَرَجَ اِلَى الْمَسْجِدِ وَجَدَ أَبابَكْرٍ قَدْ سَبَقَ اِلَى الْمِحْرابِ فَاَومَا اِلَيهِ بِيَدِه اَنْ تَاَخَّرَ عَنْهُ فَتَاَخَّرَ اَبُوبَكرٍ فَقامَ رَسُولُ‌اللهِ مَقامَهُ فَكَبَّرَ وَابْتَدَأَ الصَّلوةَ الَّتى كانَ ابْتَدَأَها أَبوبَكْرٍ وَ لَمْ يَبْنِ عَلىٰ مامَضى مِنْ فِعالِهِ.

فَلَمّا سَلَّمَ انْصَرَفَ اِلىٰ مَنْزِلِهِ وَاسْتَدْعا أَبابَكْرٍ و عُمَرَ و جَماعَةً مِمَّنْ حَضَرَ الْمَسْجِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ قالَ: أَلَمْ اٰمُرْ أَنْ تُنَفِّذُوا جَيْشَ أُسامَةَ، فَقالُوا: بَلىٰ يا رَسُولَ‌اللهِ، قالَ فَلِمَ تَأَخَّرْتُمْ عَنْ أَمْرى قالَ أَبُوبَكْرٍ اِنّى خَرَجْتُ ثُمَّ رَجَعْتُ لِأُجَدِّدَ بِكَ عَهْداً، و قالَ عُمَرُ: يا رَسُولَ‌اللهِ اِنّى لَمْ‌أَخْرُجْ لِاَنّى لَمْ‌أُحِبُّ أَنْ أَسْئَلَ عَنْكَ الرَّكْبَ، فَقالَ النَّبِيُّ: نَفِّذُوا جَيْشَ أُسامَةَ، نَفِّذُوا جَيْشَ أُسامَةَ! يُكَرِّرُها ثَلاثَ مَرّاةٍ.

ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ مِنَ التَّعَبِ الَّذى لَحِقَهُ وَالْاَسَفِ فَمَكَثَ هُنَيئَةً مُغْمىً عَلَيْهِ و بَكَى الْمُسْلِمُونَ وَارْتَفَعَ النَّحِيبُ مِنْ أَزْواجِهِ و وُلْدِهِ و نِساءِ الْمُسْلِمِينَ وَ جَميعِ مَنْ حَضَرَ فَأَفاقَ رَسُولُ‌اللهِ فَنَظَرَ اِلَيْهِمْ ثُمَّ قالَ ائْتُونى بِدَواتٍ كَتِفٍ لِاَكْتُبَ كِتاباً لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ اَبداً ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ فَقامَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ يَلْتَمِسُ دَواتاً و كَتِفاً، فَقالَ لَهُ عُمَرُ: ارْجِعْ فَاِنَّهُ يَهْجُرُ فَرَجَعَ و نَدِمَ مَنْ حَضَرَ عَلىٰ ماكانَ مِنْهُمْ مِنَ التَّضْجيعِ فى اِحْضارِ الدَّواتِ وَالْكَتِفِ و تَلاوَمُوا بَيْنَهُمْ و قالُوا: اِنّا لِلّٰه و اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.

لَقَدْأَشْفَقْنا مِنْ خِلافِ رَسُولِ‌اللهِ فَلَمّا أَفاقَ قالَ بَعْضُهُمْ أَلّا نَأْتِيكَ بِدَواتٍ و كَتِفٍ يا رَسُولَ‌اللهِ. فَقالَ: أَبَعْدَ الَّذى قُلْتُمْ لا و لٰكِنّى أُوصيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتى خَيراً و أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ عَنِ الْقَوْمِ فَنَهَضُوا و بَقِيَ عِنْدَهُ الْعَبّاسُ وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبّاسِ و عَلى بْنُ أَبيطالِبٍ و أَهْلُ بَيْتِهِ خاصَّةً، فَقالَ لَهُ الْعَبّاسُ: يا رَسُولَ‌اللهِ اِنْ يَكُنْ هٰذَا الْاَمْرُ مُسْتَقَرّاً فينا مِنْ بَعْدِكَ فَبَشِّرْنا و

اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنّا نُغْلَبُ عَلَيْهِ فأَوْصِ بِنا، فَقالَ أَنْتُمُ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ بَعْدى وَ صَمَتَ فَنَهَضَ الْقَوْمُ و هُمْ يَبْكُونَ قَدْيَئِسُوا مِنَ النَّبىِّ.

[ترجمه خطبه]

بعضی از فقرات این حدیث به پارسی چنین باشد که:

بلال به صلوة صبح ندا درداد چون مرض پیغمبر به شدّت بود او را به ندای بلال آگهی دادند، فرمود که: مردم با یکدیگر نمازگزارند؛ زیرا که من به خویشتن مشغول باشم. عایشه معروض داشت که: ابابکر را اجازت فرمای تا با مردم نمازگزارد، حفصه خواستار شد که عمر امامت جماعت کند. چون رسول خدای اصغای کلمات ایشان فرمود و رغبت هریکی را در امر صلوة در حق ابابکر و عمر در حیات خویش دیدار نمود، گفت: سخن کوتاه دارید و خویشتن از جای بخاست چه بیم داشت ابابکر و اگرنه عمر با مردم نمازگزارد و ایشان مأمور به ملازمت جیش اُسامه بودند و مخالفت کردند.

بالجمله پیغمبر پیشی گرفت تا دفع فتنه و رفع شبهه نماید و بر روی زمین از ثقل مرض نیروی سیر کردن نداشت و پای مبارکش از ضعف به زمین می‌کشید، چون آن حضرت به مسجد درآمد ابابکر را دیدار فرمود که در محراب ایستاده با دست خویش اشارت فرمود که به یک سوی باش. ابابکر از محراب کناره گرفت و پیغمبر به جای او ایستاد و تکبیر بفرمود و شروع به نماز نمود.

چون نماز را به پایان برد و سلام باز داد و به سرای خویش بازآمد، ابابکر و عمر را بخواست ایشان و اهل مسجد حاضر شده گوش فراداشتند رسول خدای با ابابکر و عمر بفرمود: آیا من شما را امر نکردم که ملتزم جیش اُسامه شوید؟ عرض کردند: راست باشد. فرمود: چرا نقض امر من نمودید؟ ابوبکر عرض کرد: من مراجعت کردم تا با تو تجدید عهد نمایم. عمر نیز عذری برانگیخت. پیغمبر سه کرّت فرمود با جیش اُسامه بیرون شوید.

در ایــن هــنگام اغـمای مـرض و تـعب حـضرت را فـروگرفت، مسلمانان آغاز ناله و زاری نمودند و فـریاد و نـحیب از زوجـات آن حضرت و سایرین بخاست. پس از زمانی چون به هوش آمد با مردم نگریست و فرمود: مرا دوات و کتفی حاضر سازید تا از بـرای شـما چیزی نگار کنم که بعد از من در ضلالت نیفتید و بی‌خویشتن باشید. در این وقت یک تن از حاضران در طلب دوات وکتف به پای خاست، عمر گفت: دوات و کتف به کار نباشد چه پیغمبر هذیان گوید.

کرّت دیگر چون رسول خدای با خویش آمد تنی به عرض رسانید که اگر فرمائی دوت و کتف حاضر سازیم، پیغمبر فرمود: بعد از آنکه سر از فرمان برتافتید دیگر حاجت نباشد لکن مـن شـما را وصـیّت می‌کنم که با اهل بیت من نیکوئی کنید و حقوق ایشـان را از دست نگذارید. و چهرهٔ مبارکش را از آن جماعت بگردانید، لاجرم مردم در آن زمان پراکنده شدند. علی و عباس و دیگر اهل بیت آن حضرت به جای ماندند، عباس عرض کرد: یا رسول‌الله اگر امر خلافت بعد از تو ما را خواهد بود اشارت فرمای، رسول خدای فرمود: شما بعد از من مظلوم و مستمند شوید و پس از آن دیگر سخن نکرد.

زاری زنان بنی‌هاشم
در مرض پیغمبر ﷺ

بالجمله زنان بنی‌هاشم این هنگام انجمن شدند و بانگ بـه اسـف و حسـرت برآوردند. فاطمه فرمود: ساکت باشد و رسول خدای را به دعای خیر یـاد کـنید. پیغمبر با علی خطاب کرد که: هرکه را مصیبتی پیش آید بر اوست که مصیبت مرا در خاطر گیرد که اعظم مصائب است. در این وقت علی این شعرها بگفت:

الْمَوتُ لاوالِداً یَبْقِی وَلا وَلَـداً	هذَا السَّبِیلُ اِلیٰ اَن تَـریٰ اَحَـدا
هَــذا النَّــبِیُّ و لم یـخلد لامَّـته	لَـوْ خـلَّدَاللهُ خَـلْقاً قَـبَلَهُ خَـلَدا

لِلْمَوتِ فِينا سِهامٌ غَيْرُ خاطِئَةٍ　　مَنْ فاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفُتْهُ غَدا[1]

همانا رسول خدای مکرّر می‌فرمود: ای مردمان من پیش از شما سفر آن جهانی کنم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد پس از شما پرسش خواهم کرد که چه کردید با ثقلین که کتاب خدا و اهل بیت من‌اند و از هم جدا نمی‌شوند تا بر من درآیند؟ اکنون شما را آگهی می‌دهم که ثقلین را در میان شما می‌گذارم و می‌گذرم واجب باشد که سبقت مگیرید بر اهل بیت من و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و هیچ‌گاه چیزی تعلیم ایشان مکنید که ایشان داناتر از شمایند.

وصیّت پیغمبر ﷺ در حق علی ؑ

همانا بعد از من از دین بگردید وکافر شوید و گاهی خواهد آمد که من و اگرنه علی را ملاقات کنید، در لشکری مانند سیل به سرعت و شدّت و به کفران خویش درکیفر شوید، دانسته باشید که علی پسرعمّ من و وصی من است و قتال خواهد کرد به تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم به تنزیل قرآن.

و دیگر از احادیث عامه. قال احمد فی مسنده عَنْ ابْن عبّاس: لَمّامَرِضَ رَسُولُ اللهِ مَرَضهُ الَّذی ماتَ فیه قالَ ادْعُوا الی عَلِیّاً قالَتْ عایِشَةُ: نَدْعُو لَکَ أَبابَکْرٍ. قالَتْ: حَفْصَةُ نَدعُوا لَکَ عُمَرَ. قالَتْ أُمُّ الْفَضْلِ: نَدْعُو لَکَ الْعَبّاسَ. فَلَمّا اجْتَمَعُوا رَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ یَرَ عَلِیّاً فَسَکَتَ فَقالَ عُمَرُ. قَوْمُوا عن رَسُولِ اللهِ. گوید: یک روز در مرض موت رسول خدای فرمود علی را به نزدیک من حاضر سازید، عایشه، ابوبکر را بخواند؛ و حَفصه، عمر را طلب داشت؛ و ام‌الفضل، عباس را حاضر ساخت. چون انجمن شدند پیغمبر دیده بگشود و نگران گشت، چون علی را نیافت با ایشان هیچ سخن نکرد، عمر ملالت خاطر پیغمبر را فهم کرده گفت: برخیزید از نزد رسول خدای

---

۱. مرگ هیچ پدر و فرزندی را در دنیا باقی نگذاشته، این راه است که وسیله ملاقات خدای یگانه است. این پیغمبر برای امتش در دنیا باقی نماند، اگر خدا پیش از این پیغمبر خلقی را باقی می‌گذاشت این پیغمبر سزاوارتر به بقاء بود. تیرهای مرگ بدون اینکه خطا رود برای ما مسلم است؛ آن کس که امروز تیر مرگ بدو اصابت نکند فردا از آن ناگزیر است.

بیرون شویم و این تنبیهی بود که مرا با ایشان حاجتی نیست چرا علی را حاضر نساختید.

آخرین خطبهٔ پیغمبر ﷺ در منبر

حدیث کرده‌اند که آخرین خطبه که رسول خدای در مرض موت بر منبر قرائت کرد این بود. قالَ:

یا مَعْشَرَ الْمُهاجِرینَ وَالْأنصارِ و مَنْ حَضَرَنی فی یَوْمی هٰذا و فی ساعَتی هٰذِهِ مِنَ الْجِنِّ وَالْإنسِ فَلْیُبْلِغْ شاهِدُکُمُ الْغائِبَ ألٰا قَدْخَلَّفْتُ فیکُمْ کِتابَ‌اللهِ فیهِ النُّورُ وَالْهُدیٰ وَالْبَیان مافَرَّطَ‌اللهُ فیهِ مِنْ شَیْءٍ حُجَّةُاللهِ لی عَلَیْکُمْ وَ خَلَّفْتُ فیکُمُ الْعَلَمَ الْأکْبَرَ عَلَمَ الّدینِ و نُورَالْهُدیٰ وَصِیّی عَلِیَّ بْنَ أَبیطالِبِ ألا و هُوَ حَبْلُ‌اللهِ فَاعْتَصِمُوا بِهِ جَمیعاً و لاتَفَرَّقُوا عَنْهُ وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ‌اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْکُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً.

أَیُّهَا النّاسُ هٰذا عَلِیُّ بْنُ أَبیطالِبِ کَنْزُاللهِ الْیَوْمَ و مابَعْدَ الْیَوْمِ، مَنْ أَحَبَّهُ و تَوَلّاهُ الْیَوْمَ و مابَعْدَ الْیَوْمِ فَقَدْ اَوْفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اَللهَ وَ اَدّیٰ ما وَجَبَ عَلَیهِ وَ مَنْ عاداهُ الْیَوْمَ و ما بَعْدَ الْیَوْمِ جآءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ أَعْمیٰ و أَصَمَّ لاحُجَّةَ لَهُ عِنْدَاللهِ.

أَیُّهَا النّاسُ لاتَأْتُونی غَداً بِالدُّنْیا تَزِفُّونَها زَفّاً و یأْتی أَهْلُ بَیْتی شُعَثاءَ غُبَرآءَ مَقْهُورِینَ مَظْلُومینَ تَسیلُ دِمآؤُهُمْ أَمامَکُمْ و بَیعاتُ الضَّلالَةِ وَالشُّوریٰ لِلْجَهالَةِ، ألا و اِنَّ هٰذا الْأَمْرَ لَهُ أَصْحابٌ و آیاتٌ قَدْسَمّاهُمُ‌اللهُ فی کِتابِهِ و عَرَّفْتُکُمْ و بَلَّغْتُکُمْ ماأُرْسِلْتُ بِهِ اِلَیْکُمْ و لٰکِنّی أَریٰکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ لاتَرْجِعُنَّ بَعْدی کُفّاراً مُرْتَدّینَ مَتَأَوِّلینَ لِلْکِتابِ عَلیٰ غَیرْ مَعْرِفَةٍ و تَبْتَدِعُونَ السُّنَّةَ بِالْهَویٰ لِأَنَّ کلَّ سُنةٍ و حَدیثٍ و کَلام خالَفَ الْقُرْآنَ فَهُوَ رَدٌّ و باطِلٌ اَلْقُرْآنُ إِمامٌ هُدیً و لَهُ قائِدٌ یَهْدی اِلَیْهِ و یَدْعُوا اِلَیْهِ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و هُوَ وَلِیُّ الْأمْرِ بَعْدی و وارِثُ عِلْمی و

حِکْمَتی و سِرّی و عَلانِیَتی و ماوَرَّثَهُ النَّبِیُّونَ مِنْ قَبْلی و أَنـا وارِثٌ و مُوَرَّثٌ فَلا یُکَذِّبَنَّکُمْ أَنْفُسُکُمْ.

أَیُّهَا النّاسُ اللهَ أَللهَ فی أَهْلِ بَیْتی فَإِنَّهُمْ أَرْکانُ الدّینِ و مَصابیحُ الظُّلَمِ، و مَعْدِنُ الْعِلْمِ عَلیٌّ أَخی و وارِثی و وَزیری و أَمینی وَالْقائِمُ بِأَمْری وَالْمُوفی بِعَهْدی عَلیٰ سُنَّتی أَوَّلُ النّاسِ بی اِیماناً و آخِرُهُمْ عَهْداً عِنْدَ الْمَوْتِ و أَوْسَطُهُمْ لی لِقاءً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَلْیُبْلِغْ شاهِدُکُمْ غائِبَکُمْ أَلا و مَنْ أَمَّ قَوْماً اِمامَةً عَمْیاءَ و فی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ فَقَدْ کَفَرَ.

أَیُّهَا النّاسُ و مَنْ کانَتْ لَهُ قَبْلی تَبِعَةٌ فَما أَنَا و مَنْ کانَتْ لَهُ عِدَّةٌ فَلْیَأْتِ فیها عَلِیَّ بْنَ أَبیطالِبٍ فَإِنَّهُ ضامِنٌ لِذٰلِکَ کُلِّهِ حَتّیٰ لایَبْقیٰ لِأَحَدٍ عَلَیَّ تِباعَةٌ.

خلاصهٔ این کلمات که محل حاجت مردم شیعی است به پارسی چنین است که فرماید:

ای گروه مسلمانان این پند و اندرز من واجب است که پدران بر پسران و حاضران مر غایبان را القا دارند، همانا قرآن را در میان شما خلیفه می‌گذارم و همچنین رایت بزرگ و آیت دین و نور هدایت یعنی علی بن ابی‌طالب را خلیفه می‌گردانم بر شما که وصیّ من و حبل‌المتین معرفت خداوند است، پس به دامن او چنگ درزنید، و به حضرت او اعتصام جوئید.

ای مردم! علی مخزن علم خداوند است هر که او را دوست دارد، عهد خدای را به پای برده است؛ و هرکه او را دشمن دارد در قیامت کور و کر انگیخته گردد؛ و در نزد خداوند از برای او عذری نماند. آنچه بایسته و درخور بود با شما گفتم و همی بینم که شما جز آن کنید، و بر طریق ضلالت روید.

و اینک اهل بیت من ارکان دین‌اند، و در تاریکهای جهل و غفلت مانندهٔ مشعلهای روشن‌اند. و علی برادر من، و وارث من، و وزیر من و امین من است. و به امر من در میان شما به خلافت قائم است، وفاکننده به عهد، و آئین من است. و اول کس اوست که با من ایمان

آورد و آخر کس اوست که عهد با من بپاید، و اوست که در قیامت نخستین مرا دیدار کند؛ و هرکس جز علی بعد از منقصد خلافت کند کافر و مرتد باشد.

هان ای مردمان، هر که را بر من حقی باشد اینک حاضرم، و از پس من بر علی است که حق او بگذارد.

در خبر است که یک روز هنگامی که مجلس رسول خدای از مهاجر و انصار خاص بود، و پیغمبر سر مبارک درکنار علی داشت، و عباس در برابر نشسته بود، فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: یا عَبّاسُ اَتَقْبَلُ وَصِیَّتی وَ تَقْضیَ دیْنی وَ تَنْجُزُ مَوْعَدی. فَقالَ: اِنّی اِمْرُءٌ کَثیرُ العِیالِ لامالَ لی. رسول خدای با عباس فرمود: اگر توانی پذیرای وصیّت من شوی، و از پس من دین مرا بگذاری. عباس عرض کرد: یا رسول‌الله من مردی پیر و عیالمندم، و آن مال و ثروت ندارم که قرض تو را بگذارم.

سه کرّت پیغمبر این سخن می‌فرمود و چنین پاسخ شنود. فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: سَأُعْطیها رَجُلاً یَأْخُذُها بِحَقِّها، لایَقُولُ مِثْلَ ماتَقُولُ. ثُمَّ قالَ: یا عَلِیُّ أَتَقْبَلُ وَصِیَّتی، و تَقْضی دَیْنی، و تَنْجُزُ مَوْعدی؟! رسول خدای با عباس فرمود: من این وصیّت با مردی می‌گذارم که قبول ودیعت مرا اطاعت کند، و حق وصیّت مرا بگذارد، و این سخن نگوید که تو می‌گوئی. پس روی با علی کرد و آن کلمات را با علی بفرمود، فَخَنَقَتْهُ العَبْرَةَ وَ لَمْ‌یَسْتَطِعْ اَنْ یُجیبَهُ گریه در گلوی علی ﷺ گره گشت، چنانکه نتوانست جواب داد، پس بیرون شد، و پس از لحظه‌ای باز آمد، و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، آنچه فرمان کنی فرمان‌پذیر باشم.

فَقالَ: رَسُولُ‌اللهِ: یا بَلالُ اِئْتِ بِرایَةِ رَسُولِ‌اللهِ فَأَتیٰ بِها، ثُمَّ قالَ: یا بَلالُ ائْتِ بِبَغْلَةِ رَسُولِ‌اللهِ بِسَرْجِها و لَجامِها فَأَتیٰ بِها ثُمَّ قالَ: یا عَلِیُّ قُمْ فَاقْبِضْ هٰذا بِشَهادَةِ مَنْ فِی‌الْبَیْتِ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ کیلا یُنازِعُکَ فیه أَحَدٌ مِنْ بَعْدی. فَقامَ عَلِیٌّ حَتّیٰ اسْتَوْدَعَ جَمیعَ ذٰلِکَ فی مَنْزِلِهِ ثُمَّ رَجَعَ. پس رسول خدای بلال را فرمود: تا رأیت پیغمبر و استر آن حضرت را با زین و لجام حاضر ساخت، پس علی را فرمود: این جمله را به شهادت این جماعت که حاضرند مأخوذ دار تا پس از من کسی را با تو سخن نباشد. امیرالمؤمنین آن اشیا را به خانهٔ خویش برد و مراجعت فرمود.

حدیث موسی بن جعفر
در نصّ خلافت علی ﷺ

و همچنان احادیث و اخبار در نصّ وصایت و خلافت علی از علمای سنّی و شیعی فراوان آورده‌اند، از آن جمله این حدیث مبارک است عَنْ مُوسَی بْنِ جَعْفَر قالَ: قُلْتُ لِاَبی عَبْدِاللهِ ﷺ أَلَیْسَ کانَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ کاتِبَ الْوَصِیَّةِ، و رَسُولُ‌اللهِ الْمُمْلی عَلَیْهِ، و جِبْرَئیلُ وَالْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ شُهُوداً، قال: فَأَطْرَقَ ﷺ طَویلاً ثُمَّ قالَ: یا أَبَاالْحَسَنِ قَدْ کانَ ماقُلْتَ، وَ لٰکِنْ حینَ نَزَلَ بِرَسُولِ‌اللهِ الْاَمْرُ نَزَلَتِ الْوَصِیَّةُ مِنْ عِنْدِاللهِ کِتاباً مُسَجَّلاً نَزَلَ بِهِ جِبْریلُ مَعَ أُمَناءِاللهِ تَبارَکَ و تَعالیٰ مِن الْمَلائِکَةِ. فَقالَ جِبْرَئیلُ: یا مُحَمَّدُ مُرْ بِاِخْراجِ مَنْ عِنْدَکَ اِلاّ وَصِیَّکَ، لِتَقْبَضَها مِنّا، و تُشْهِدَنا بِدَفْعِکَ اِیّاها اِلَیْهِ ضامِناً لَها یَعْنی: عَلِیّاً. فَأَمَرَ النَّبِیُّ بِأِخْراجِ مَنْ کانَ فِی الْبَیْت، ماخَلا عَلِیّاً ﷺ، و فاطِمَةُ عَلَیهَا السَّلامُ فیما بَینَ السِّتْرِ وَالْباب.

خلاصهٔ سخن آن است که جعفر صادق ﷺ می‌فرماید که: جبرئیل از نزد خداوند به حضرت رسول آمد و عرض کرد که مجلس را از بیگانه پرداخته کن، جز علی را که وصی تو است کس را به جای مگذار، تا فرمان خدای را اصغا فرمائی، و علی را بر تقدیم فرمان به ضمانت گیری، و فریشتگان در میانه گواهان باشند بدانچه او را خواهی سپرد. پس پیغمبر فرمان کرد تا هرکه در سرای بود بیرون شد، جز علی را، و فاطمه این وقت در عتبهٔ باب قیام داشت.

فَقالَ جِبْرائیلُ: رَبُّکَ یَقْرَءُکَ السَّلامُ، و یَقُولُ هٰذا کِتابُ ماکُنْتُ عَهَدْتُ اِلَیْکَ، و شَرَطْتُ عَلَیْکَ و أَشْهَدْتُ بِهِ عَلَیْکَ مَلائِکَتی، و کَفیٰ بی شَهیداً. قالَ: فَارْتَعَدَتْ مَفاصِلُ النَّبِیِّ، و قالَ: یا جِبْرَئیلُ رَبّی هُوَالسَّلامُ، و مِنْهُ السَّلامُ، و اِلَیْهِ یَعُودُ السَّلامُ. صَدَقَ عَزَّ وجَلَّ و بَرَّ، هاتِ الْکِتابَ. فَدَفَعَهُ اِلَیْهِ، و أَمَرَهُ بِدَفْعِهِ اِلیٰ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ. فَقالَ لَهُ: اقْرَءْهُ. فَقَرَأَهُ حَرْفاً حَرْفاً. فَقالَ: یا عَلِیُّ هٰذا عَهْدُ رَبّی تَبارَکَ و تَعالیٰ اِلَیَّ، و شَرْطُهُ عَلَیَّ، و أَمانَتُهُ. لَقَدْ بَلَّغْتُ، و نَصَحْتُ و أَدَّیْتُ. فَقالَ عَلِیٌّ ﷺ: أَنَا أَشْهَدُ لَکَ بِأَبی أَنْتَ و أُمّی بِالْبَلاغِ، وَالنَّصیحَةِ، وَالتَّصْدیقِ عَلیٰ ماقُلْتَ، و یَشْهَدُ لَکَ بِهِ سَمْعی، و بَصَری و لَحْمی، و دَمی. فَقالَ جِبْرَئیلُ: أَنا لَکُما عَلیٰ ذٰلِکَ مِنَ الشّاهِدینَ.

می‌فرماید: جبرئیل سلام خدای را بر رسول خدای بگذاشت و کتابی که با قلم

اعلی مکتوب بود بسپرد و عرض کرد که: خداوند می‌فرماید: این نامه عهدی است که با تو عقد بستم، و با پیمان تو استوارکردم، و فرشتگان را گواه گرفتم. پس رسول خدای آن مکتوب را از جبرئیل مأخوذ داشت، و به حکم خداوند با علی ﷺ حرف به حرف قرائت کرد، و فرمود: عهد خدای را به پای بردم و بدانچه مأمور بودم، با تو ابلاغ کردم. علی عرض کرد که: من بر تبلیغ این رسالت گواه باشم وگوش و چشم و گوشت و خون من نیزگواهی دهد. جبرئیل عرض کرد که: من نیز از جمله گواهانم.

خبر غصب خلافت

فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: یا عَلِیُّ أَخَذْتَ وَصِیَّتی، و عَرَفْتَها، و ضَمِنْتَ لِلّٰهِ وَلِیَ الْوَفاءَ بِما فیها. فَقالَ عَلِیٌّ: نَعَمْ بِأَبی أَنْتَ و أُمّی عَلَیَّ ضِمانُها، وَ عَلَی اللهِ عَوْنی، و تَوْفیقی عَلیٰ اِدائِها، فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: یا عَلِیُّ اِنّی أُریدُ أَنْ أُشْهِدَ عَلَیْکَ بِمُوافاتی بِها یَوْمَ الْقِیٰمَةِ. فَقالَ عَلِیٌّ: نَعَمْ أَشْهِدْ. فَقالَ النَّبِیُّ: اِنَّ جَبْرَئیلَ و میکائیلَ فیما بَیْنی و بَیْنَکَ الْاٰنَ، و هُما حاضِرانِ، و مَعَهُمَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ لِاُشْهِدَهُمْ عَلَیْکَ. فَقالَ: نَعَمْ لِیَشْهَدُوا و أَنَا بِأَبی وَ أُمّی، أُشْهِدُهُمْ فَأَشْهَدَهُمْ رَسُولُ‌اللهِ. وکانَ فیما اشْتَرَطَ عَلَیْهِ النَّبِیُّ بِأَمْرِ جِبْرَئیلَ فیما أَمَرَهُ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: أَنْ قالَ لَهُ: یا عَلِیُّ تَفی بِما فیها مِنْ مُوالاةِ مَنْ والَی اللهِ و رَسُولَهُ، وَالْبَراءَةَ وَالْعَداوَةَ لِمَنْ عادَی‌اللهَ وَ رَسُولَهُ، وَالْبَراءَةَ مِنْهُمْ عَلَی الصَّبْرِ مِنْکَ عَلیٰ کِظْمِ الْغَیْظِ، و عَلیٰ ذَهابِ حَقِّکَ، و غَصْبِ خُمْسِکَ، وَانْتِهاکِ حُرْمَتِکَ. فَقالَ: نَعَمْ یا رَسُولَ‌اللهِ.

فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ: وَالَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ، و بَرَءَ النَّسْمَةَ لَقَدْ سَمِعْتُ جِبْرَئیلَ یَقُولُ لِلنَّبِیِّ: یا مُحَمَّدُ عَرِّفْهُ أَنَّهُ تُهْتَکُ الْحُرْمَةُ و هِیَ حُرْمَةُ‌اللهِ، و حُرْمَةُ رَسُولِ‌اللهِ، و عَلیٰ أَنْ تُخْضَبَ لِحْیَتُهُ مِنْ رَأْسِهِ بِدَمٍ عَبیطٍ.

فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ: فَصَعِقْتُ حینَ فَهِمْتُ الْکَلِمَةَ مِنَ الْأَمینِ جَبْرائیلَ، حَتّیٰ سَقَطْتُ عَلیٰ وَجْهی و قُلْتُ: نَعَمْ قَبِلْتُ و رَضیتُ، و اِنِ انْتَهَکَتِ الْحُرْمَةُ، و عُطِّلَتِ السُّنَنُ، و مُزِّقَ الْکِتابُ، و هُدِمَتِ الْکَعْبَةُ، و خُضِبَتْ لِحْیَتی مِنْ رَأْسی بِدَمٍ عَبیطٍ، صابِراً مُحْتَسِباً أَبَداً حَتّیٰ أُقْدِمَ عَلَیْکَ.

ترجمه که مشعر
بر خبر غصب خلافت است

معنی چنین باشد که رسول خدای فرمود: یا علی وصیّت مرا اصغا فرمودی، و به امتثال فرمان ضمانت کردی، عرض کرد که: پیمان نهادم و بر خداست که مرا در تقدیم فرمان موفق بدارد. پیغمبر فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان حاضرند و ایشان را بر پیمان تو گواه می‌گیرم. علی عرض کرد: نیکو باشد من نیز شاهدی باشم. رسول خدا فرمود: بی‌گمان تو وفا به عهد خداخواهی کرد و دشمن خدا و رسول را دشمن خواهی داشت، و دوستان خدا و رسول را پشتیبان خواهی بود، و چون غصب خلافت از تو کنند، و تو را از حق خویش مهجور دارند، تو در این زحمت و ذلّت صابر خواهی بود. علی عرض کرد: چنین باشد.

همانا علی می‌فرماید: سوگند با خدای که کلمات جبرئیل را اصغا[1] نمودم که می‌گفت: ای محمّد دانسته باش که حرمت علی را پست کنند، و حال آنکه حرمت او حرمت خدا و رسول است تا آنگاه که محاسن او را از خون او خضاب سازند.

و نیز علی فرماید: چون کلمات جبرئیل را شنیدم به روی درافتادم. و گفتم: این جمله را بر ذمّت نهادم و اگرچه ستر حرمت چاک شود، و احکام شریعت معطل ماند و خانهٔ کعبه ویران گردد، و خون تازه از محاسن من فرو ریزد، و با این همه صبور باشم تا گاهی که در محشر تو را دیدار کنم.

ثُمَّ دَعیٰ رَسُولُ اللهِ فاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ و أَعْمَلَهُمْ مِثْلَ ماأَعْلَمَ أمیرَالْمُؤْمِنینَ فَقالُوا مِثْلَ قَوْلِهِ فَخُتِمَتِ الْوَصِیَّةُ بِخَواتیمَ مِنْ ذَهَبٍ لَمْ تَمَسَّهُ النّارُ و دُفِعَتْ اِلیٰ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ. یعنی: از پس این کلمات: رسول خدای فاطمه، و حسن و حسین علیهما السلام را طلب داشت و آنچه از اسرار و اندرز که با علی القا داشته بود با ایشان انهی فرمود و ایشان در پاسخ اقتفا[2] به علی علیه السلام کردند، و به کردار او جواب بازدادند، پس سخن بدان ختم آمد و مکتوب وصایا را خاتم زر برنهادند، و با علی سپردند.

همانا آن کتاب آکنده از اسرار زمینی و آسمانی و حل و عقد تمامت آفرینش، و جمیع فرائض و سنن بود.

---

۱. اصغاء: شنیدن
۲. اقتفاء: یعنی پیروی کردن.

خبر پیغمبر از
مخالفت مردم با علی ﷺ

و هم رسول خدای با علی فرماید: یا اَخی وَ الَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ لَقدقَدَّمتُ اِلَیهِم بِالوَعیدِ بَعدَ اَنْ اَخْبَرتُهُمْ رَجُلاً رَجُلاً مَا افْتَرضَ‌اللهُ عَلَیهِم مِنَ حَقِّکَ و اَلْزَمَهُم مِن طاعَتِکَ. و کلٌّ اَجابَ، و سَلَّمَ اِلَیکَ الْاَمْرَ، و اِنّی لَاَعْلَمُ خِلافَ قَولهَ فِاذا قُبِضتُ و فَرَغْتَ مِن جَمیعِ مااُوصیکَ بِهِ وَ عَیَّبْتنی فی قَبری فَالزَم بَیتَکَ وَ اجمعَ القُرآنَ عَلی تأليفه، وَ الفَرائِضَ وَ الْاَحکامَ عَلی تَنزیلِه، ثمَّ امْضِ عَلی غَیرِ لائِمةٍ عَلی مااَمَرتُکَ به، و عَلَیکَ بالصَّبرِ عَلی مایَنْزِلُ بِکَ، وَ بها حَتّی تَقْدِمُوا عَلَیَّ.

می‌فرماید: ای برادرِ من سوگند با خدای از آن پس که این مردم را تن به تن آگهی دادم از حقوق تو، و مقام تو را به ایشان بازنمودم، و از مخالفت تو بیم دادم و واجب داشتم طاعت تو را بر ایشان، و هیچ‌کس نبود جز اینکه پذیرای فرمان گشت، پس امر خلافت را با تو تفویض داشتم، همانا نزدیک من روشن است که چون من از این جهان بیرون شوم، این گروه مخالفت فرمان خداوند، و خلاف سخن من خواهند کرد، لاجرم چون مرا به خاک سپردی ملازم سرای خویش باش، و قرآن خدای را بدانسان که فرود شده تألیف فرمای، و بر هر زحمت و کلفت که بر تو درآید، بردباری می‌نمای تا آنگاه که روز رستخیز برسد، و این مردم نزدیک من آیند.

حدیث ابراهیم حموینی

و دیگر ابراهیم بن الحموینی که از بزرگان علمای عامّه است به اسناد خود روایت کند از سلیم بن قیس الهلالی که در خلافت عثمان در مسجد رسول خدای درآمدم، و صد (۱۰۰) تن از مهاجر و انصار انجمن بودند و از مهاجرین: علیّ بن ابی‌طالب ﷺ، و سعد بن ابی‌وقاص، و عبدالرّحمن بن عوف، و طلحه، و زبیر، و عمار، و مقداد، و ابوذر، و هاشم بن عُتْبَه، و ابن عمر، و الحسن و الحسین، و ابن عباس، و محمّد بن ابی‌بکر، و عبدالله بن جعفر. و از انصار: ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و ابوایّوب انصاری، و ابوالهَیْثَم بن التّیهان، و محمّد بن مسلمة، و قیس بن

سعد بن عباده، و جابر بن عبدالله، و اَنَس بن مالک، و زید بن اَرْقَم، و عبدالله بن ابی اوفی، و ابولیلی و پسرش حاضر بودند؛ و عبدالرحمن نیز نزدیک او جای داشت و او پسری نیکو رخسار بود در این وقت ابوالحسن بصری درآمد و پسرش حسن که مانند سهیل یمن بود به اتفاق او حاضر مجلس گشت.

بالجمله سلیم بن قیس هلالی گوید که: در جمال این دو ماه پاره نظاره بودم و همی ژرف نگریستم که کدام یک در کارنامهٔ صَباحت[۱] و ملاحت نام بردارند هیچ‌یک را ندانستم جز اینکه حسن به سنین عمر و طول بالا افزون بود. و در این مجلس هرکس از فضایل قریش و محاسن انصار قصّه می‌کرد؛ و امیرالمؤمنین علی خاموش بود. چون عثمان در سرای خویش جای داشت این سخن به درازکشید از میانه یک تن با علی عرض کرد که: چرا از مفاخر خویش سخن نخواهی کرد، لاجرم علی آن جماعت را به صدق سخن خویش گروگان سوگند داشت، و لختی از فضایل خویش برشمرد، ناچار آن جماعت به صدق سخنش گواهی دادند ـ و راقم حروف هر جزوی از این حدیث را در جای خود به شرح می‌برد ـ.

احتجاج علی ؑ
در حقوق خود

بالجمله سخن علی در این وقت بدانجا کشید قالَ: اُنشِدُکُم بِالله اَتَعْلَمُونَ اَنَّ رَسُولَ‌اللهِ قامَ خَطیباً لَم یَخْطَب بَعد ذلکَ، فَقالَ: یا اَیُّها النّاسُ اِنّی تارِکٌ فیکُم الثَّقلَین، کتابَ‌اللهِ و عِتْرَتی اَهْلَ بَیتی، فَتَمَسَّکُوا بِهِما لَن تَضِلُّوا فَاِنَّ اللَّطیفَ اَخْبَرَنی و عَهد اِلَیَّ اَنَّهُما لَن یَفترِقا حَتّی یردا عَلَیَّ الحَوضَ فَقام عُمر بنُ الخُطّابِ شِبهَ المُغضَبِ فَقالَ: یا رَسُولَ‌اللهِ اَکُلُّ اَهْلِ بَیتِکَ؟ فَقالَ لاوَلکِن اَوصِیائی مِنهُم اَوَّلَهُم اَخی وَ وَزیری وَ وارِثی و خَلِیفَتی فی اُمَّتی و وَلِیُّ کلِّ مُؤمِنٍ بَعدی، هُوَ اَوَّلُهُم ثمّ ابنی الحَسَنُ، ثمّ ابنِی الحُسَیْنُ، ثمّ تِسعةٌ من وُلدِ الحُسَینِ، واحداً بَعد واحِدٍ حتّی یَرِدُوا عَلَی الحَوضَ شُهَداءَاللهِ فی اَرضِه و حُجَجَهُ عَلی خَلقِه، وَ خُزّانَ عِلمِهِ و مَعادِنَ حِکْمَتِه، مَن

---

۱. صباحت: زیبائی.

اَطاعَهُم فَقَد اَطاعَ‌اللهَ و مَن عَصاهُم فَقَد عَصَی‌اللهَ فَقالوا کُلَّهُم نَشْهَدُ اَنّ رَسُول‌الله ﷺ قالَ ذلِکَ.

مقصود آن است که علی فرماید: رسول خدای در آخرین خطبه با اصحاب فرمود که: اینک در میان شما قرآن مجید و اهل بیت خود را به ودیعت گذاشتم پس از برای رد ایشان سر برنتابید تا از پای درنیفتید چه قرآن و اهل بیت من در کنار حوض توأمان[1] بر من درآیند. عمر بن الخطّاب از این سخنان خشمناک به پای خاست، و عرض کرد: این جماعت به جمله اهل بیت توأند. رسول خدای فرمود: اهل من اوصیای منند که نخستین علی است که وزیر و وصی و برادر من و در میان امّت خلیفتی من دارد و از پس او فرزندان من حسن و حسین و دیگر نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد، هریک از پس دیگری درآیند تا آنگاه که در کنار حوض مرا دیدار کنند، چه ایشان حجّتهای خداوند و گنجوران علم خداوندند، هرکس فرمان ایشان برد فرمان‌پذیر خداوند باشد. و هرکه بی‌فرمانی کند عصیان خداوند کرده باشد. چون این کلمات به پای رفت همگنان به جمله اعتراف نمودند.

حدیث کنند که رسول خدای پنج (۵) روز قبل از وفات فرمود: آگاه باشید که پیش از شما گروهی قبور انبیای خود را مساجد می‌کردند، شما چنین مکنید. و چون مرض گران شد خمیصه[2] بر روی کشید، و چون نفس تنگی می‌گرفت آن را به یک سوی می‌افکند و می‌فرمود: لَعَنَةُاللهِ عَلَی الْیَهُودِ وَالنَّصاریٰ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِیائِهِمْ مَساجِدَ. شدت غضب خدا قومی را باد که قبور انبیای خود را مسجد کردند و من شما را از آن نهی می‌کنم. اَلا هَلْ بَلَّغْتُ و سه کرّت فرمود: اَللّهُمَّ اَشْهَدْ.

گویند: دیناری که خاص فقرا بود شش یا هفت و اگرنه هشت یا نه دینار افزون آمد آن را به عایشه سپرد، و درگرانی مرض وقتی که سر به سینه عایشه داشت بی‌هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: آن دنانیر را چه‌کردی؟ عرض کرد: به جای است. فرمود: بر فقرا بخش کن، و از هوش بشد. دیگرباره چون به هوش آمد فرمود:

---

۱. توأمان تثنیه از توأم است و توأم: مولودی را گویند که با مولودی دیگر در حمل واحد موجود شمرد و هر دو را مجموعاً توأمان نامند، به دیگر سخن دوقلو گویند؛ و در اینجا مقصود ملازمت کتاب و عترت است.

۲. خمیصه: کسائی است چهارگوش به رنگ سیاه.

بخش کردی؟ عرض کرد: نکردم. حکم داد تا حاضر ساخته بر دست پیغمبر گذاشت، رسول خدای آن را به شمار کرد، فرمود: چه گمان بود محمّد را که خدای را دیدار کند، و این دنانیر با او باشد. پس آن جمله را با علی فرستاد تا بر مساکین بخش کرد، پس گفت: این زمان آسایش یافتم.

اجازت خواستن مَلک‌الموت

چنین خبر کرده‌اند که سه روز از آن پیش که پیغمبر وداع جهان گوید. جبرئیل فرود شد، و سلام داد، و عرض کرد که خدای مرا به تو فرستاده از بهر تکریم تو و فرمان کرده تا از تو چیزی پرسش کنم که خود بدان چیز داناتر است. می‌فرماید: خود را چگونه می‌یابی؟ فرمود: یا امین‌الله خود را غمگین و دردناک می‌یابم. سه روز از این‌گونه پیام آورد و این پاسخ بشنید، روز سیم ملک‌الموت و ملکی دیگر که آن را اسمعیل نام است، و فرمانگزار هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) و اگرنه صد هزار (۱۰۰۰۰۰) ملک است، با جبرئیل بیامدند. جبرئیل حاضر شد و عرض کرد: یا رسول‌الله این ملک موت است که بر دَر ایستاده و اجازت درون شدن می‌جوید؛ و قبل از تو از هیچ‌کس اذن طلب نکرده. فرمود: ای جبرئیل رخصت فرمای تا درآید. پس ملک‌الموت درآمد، سلام داد؛ و گفت: یا محمّد مرا خدای به تو فرستاده و فرمان کرده که پذیرای فرمان تو باشم، اگر حکم کنی روح تو را قبض کرده به عالم بالا برم؛ و اگرنه خویشتن باز شوم.

پیغمبر به جانب جبرئیل نگران شد، وی عرض کرد که: خداوند مشتاق لقای تو است. پس پیغمبر ملک‌الموت را فرمان کرد که به کار خویش مشغول باش. جبرئیل گفت: یا احمد علیک السّلام دیگر از بهر سفارت وحی هرگز بر زمین نخواهم شد مقصود از اهل دنیا تو بودی.

ابن عباس گوید: که روز وفات پیغمبر، خدای ملک‌الموت را خطاب کرد که به نزد حبیب من برو و بپرهیز که بی‌اجازت بر وی درآئی و بی‌رخصت قبض روح کنی. پس عزرائیل با هزار هزار ملک از اعوان خود با سلبهای بافته به لئالی و یواقیت بر

اسبان ابلق به دَرِ سرای رسول خدای حاضر شدند، و نامه‌ای از خداوند تبارک و تعالی به دست داشتند. پس ملک‌الموت به صورت اعرابی به دَرِ سرای بایستاد، و گفت: أَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ و مَعْدِنَ الرِّسالَةِ و مُخْتَلَفَ الْمَلائِكَةِ. رخصت کنید تا درآیم «رحمت خدای بر شمای باد». فاطمه علیهاالسّلام بر بالین پیغمبر جای داشت، پاسخ داد که: پیغمبر را نیروی ملاقات نیست. دیگرباره اجازت جست و همان جواب شنید، کرّت سوم اجازت طلب کرد، بانگی مهیب که تمامت مردم آن خانه بر خویشتن بلرزیدند.

پیغمبر به خویش آمده چشم بگشود فرمود: چیست شما را؟ حال بگفتند، گفت: ای فاطمه دانستی با که سخن کردی؟ عرض کرد: الله و رسُوله اعلم، فرمود: این ملک موت است که کاسر لذّات و قاطع شهوات است، زنان را بیوه کند و فرزندان را یتیم سازد، و جماعات را پراکنده فرماید. فاطمه فریاد برداشت که: وا مَدِینَتاه خَرِبَتِ الْمَدِينَة. پیغمبر دست فاطمه را گرفته بر سینهٔ خویش چفسانید. و زمانی چنان بی‌خویشتن بود که گوئی از جهان بیرون شد. فاطمه سر پیش داشت و گفت: یا ابتاه، پاسخ نشنید. عرض کرد جان من برخی تو باد با من نگران شو و سخن بگوی.

پیغمبر چشم بگشود و گفت: ای دختر من از گریه دور باش که جمله ملائکه بر گریه تو می‌گریند. و اشک از چهرهٔ فاطمه می‌سترد، و بشارت می‌داد و گفت: الها او را در حرمان من صبری بخش. و با او گفت: چون روح مرا قبض کنند، بگوی **إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلیه رَاجِعُون** همانا هرکس را در هر مصیبتی عوضی هست. گفت: یا رسول‌الله کدام کس و چه چیز عوض تو تواند بود؟ همچنان پیغمبر چشم بر هم گذاشت، فاطمه گفت: وا کَرْب اَباهُ. فرمود: بعد از امروز هیچ کَرْب بر پدر تو نباشد، یعنی در آن جهان هیچ اندوه نماند.

آنگاه عایشه پیش شد و گفت: یا رسول‌الله با من نگران شو، و وصیّتی فرمای. پیغمبر فرمود: وصیت همان است که دی با تو گفتم. از پس او حَفْصه سخن کرد و پاسخ گرفت. و به روایتی تمامت زنان را فرمود در زاویهٔ خانهٔ خود مستور باشید. چنانکه خدای در شأن شما آورده: **و قَرْنَ فى بُيُوتِكُنَّ و لاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الأُولىٰ**.[۱]

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳: و در خانه‌هایتان بمانید و به شیوهٔ جاهلیّت پیشین (با زینت‌های خود) ظاهر نشوید.

آنگاه فاطمه را فرمود: حسنین علیهماالسّلام را حاضرکن. ایشان حاضر شدند و سلام دادند و در برابر پیغمبر زانو زدند؛ و چون آن حضرت را چنان دیدند بدان‌گونه گریستند، و تمامت مردم سرای نالیدن آغاز کردند. پس پیغمبر ایشان را پیش خواست، امام حسن روی بر چهرهٔ پیغمبر نهاد، و امام حسین سر بر سینهٔ آن حضرت گذاشت پیغمبر ایشان را ببوسید، و ببوئید و در حرمت و محبت ایشان وصیّت فرمود.

و به روایتی جماعتی از اصحاب در بیرون حجره از گریستن حسنین علیهماالسّلام سخت بگریستند، پیغمبر نیز آغاز گریه فرمود. اُمّ‌سَلَمَه عرض کرد: یا رسول‌الله تو در حضرت الله رستگاری، موجب این گریه چیست؟ فرمود: اِنَّما بَکَیْتُ رَحْمَةً لِاُمَّتی.

آنگاه فرمود: بخوانید برای من علی را، پس علی علیه‌السلام حاضر شد و بر بالین رسول خدای بنشست. پیغمبر سر از بالین برداشت و علی مدد کرده سر مبارکش را بر بازوی خود نهاد. پیغمبر فرمود: ای علی فلان مرد جهود را مبلغی زر به نزدیک من است که برای تجهیز لشکر اُسامه مأخوذ داشتم، زینهار این دین از ذمّت من ادا فرمائی؛ ای علی تو اول کس خواهی بود که در لب حوض کوثر مرا دیدار کنی، همانا بعد از من امری چند مکروه ملازم تو خواهد شد، باید ملازم ضجرت نشوی و کار به مصابرت کنی، چون مردم دنیا اختیار کنند، تو آخرت اختیار کن.

و به روایتی فرمود: دوات و صحیفه حاضر کن تا از بهر تو وصیّتی نگار کنم. علی بیم کرد که چون خواهد آلات تحریر فراهم کند رسول خدای از جهان بیرون شده باشد عرض کرد: اگر فرمان کنی فرایاد توانم داشت. فرمود: اَلصَّلٰوةَ و مامَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ.[1] و به روایتی فرمود: اَللهَ اَللهَ فیما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ و اَلْبِسُوا ظُهُورَهُمْ و أَشْبِعُوا بُطُونَهُمْ و اَلِینُوا لَهُمُ الْقَوْلَ.[2]

گویند: در مرض موت چهل (۴۰) بنده آزاد کرد: جابر بن عبدالله انصاری گوید: که در زمان حکومت عمر، کعب‌الاحبار بر او درآمد و پرسش کرد که: آخر سخن

---

۱. حق نماز و بردگان را کاملاً مراقبت نموده و تضییع نکنید.
۲. خدا را دربارهٔ بردگان در نظر داشته باشید، پوشاک و خوراک آنان را تأمین نموده و بالینت و آرامی به آنها سخن بگوئید.

پیغمبر هنگام وداع جهان چه بود؟ گفت: از علی بپرس. امیرالمؤمنین فرمود: پیغمبر را بر سینهٔ خود چفسانده بودم و سر مبارکش را بر دوش من نهاد و گفت: أَلصَّلٰوةَ، أَلصَّلٰوةَ. کعب گفت: آخر سخن انبیا این باشد، و بدین مأمورند و بر این مبعوث شوند.

بالجمله امیرالمؤمنین می‌فرماید: با من سخن می‌کرد، و آب دهان مبارکش با من می‌رسید پس حال او دیگرگون شد، و زنان از پس پرده بی‌قراری می‌کردند، و من رسول خدای را این چنین نتوانستم دید. گفتم: ای عباس مرا دریاب و به نیروی یکدیگر پیغمبر را بخوابانیدم.

در آمدن
ملک‌الموت بر پیغمبر ﷺ

گویند: چون ملک‌الموت به صورت اعرابی رخصت یافت و درآمد گفت: السّلام علیک یا ایّها النّبی خدای ترا سلام می‌رساند و فرمان داده که بی‌اجازت تو قبض روح تو نکنم. فرمود: مرا با تو حاجتی است که بباشی تا جبرئیل درآید. در این وقت خدای مالک دوزخ را فرمان کرد نیران جهنم را بمیران، و حوریان را حکم فرستاد که خویشتن را به زینت کنند، و ملایک را خطاب کرد که بر صف شوند که روح پیغمبر می‌رسد و جبرئیل را فرمان رفت که سندسی به حضرت پیغمبر بیاورد.

جبرئیل گریان حاضر حضرت شد، پیغمبر فرمود: ای دوست مرا در چنین وقت تنها گذاشتی. عرض کرد: بشارت باد تو را که مژده آورده‌ام. فرمود: چه مژده‌ای؟ عرض کرد: اِنَّ النّیرانَ قَدْأُخْمِدَتْ، وَالْجِنانَ قَدْ زُخْرِفَتْ، وَالْحُورَالْعینَ قَدْ تَزَّیَنَتْ، وَالْمَلائِکَةَ قَدْصَفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِکَ.

فرمود: اینها نیکوست لیکن سخنی بگوی که به آن دلخوش شوم.

عرض کرد: بهشت حرام است بر انبیا و امّت ایشان، پیش از آنکه تو و امّت تو درآئید.

فرمود: بشارت مرا افزون کن.

عرض کرد: خدای، با تو آن داده که هیچ پیغمبر را عطا نفرموده، همانا حوض

کوثر و مقام محمود، و شفاعت قیامت مخصوص تو باشد. چندان از امّت تو را با تو بخشد که تو راضی باشی.

فرمود: این زمان چشم من روشن شد.

آنگاه فرمود: ای ملک موت نزدیک شو و به کار خود باش.

اندوه
پیغمبر از عاصیان امّت

و نیز آورده‌اند که چون جبرئیل بشارت حور و جنّت داد فرمود: مژدهٔ مرا از این افزون کن: یا جِبْرَئیلُ لَغَمِّی وَ هَمِّی مَنْ یَقْرَءُ الْقُرْآنَ مِنْ بَعْدی؟ مَنْ یَصُومُ شَهْرَ رَمَضانَ مِنْ بَعْدی؟ مَنِ الْحُجّاجُ لِبَیْتِ الْحَرامِ مِنْ بَعْدی؟ مَنْ لِأُمَّتی الْمُصْطَفاةُ مِنْ بَعْدی؟ اندوه من از بهر امّت من است که ایشان را در محشر چه پیش آید؟ عرض کرد: اِبْشِرْنا یا رَسُولَ‌اللهِ فَاِنَّ‌اللهَ تَعالیٰ یَقُولُ قَدْحَرَّمْتُ الْجَنَّةَ عَلیٰ جَمیعِ الْأَنْبِیاءِ وَالْأُمَمِ حَتّیٰ تَدْخُلُوها أَنْتَ و أُمَّتُکَ. پیغمبر فرمود: الان طاب قَلْبی.

و به روایتی عرض کرد: که عاصیان امّت تو اگر سالی یا ماهی و اگرنه روزی یا ساعتی قبل از مرگ به توبت و انابت گرایند معفو دارم، گفت: باشد که مجال نیابند. عرض کرد: اَلرَّبُّ یَقْرَؤُکَ السَّلامَ اِن کانَتِ السَّنةُ کَثیرةَ و الشَّهرُ کَثیراً وَ الیَومُ کَثیراً و السّاعَةُ کَثیرةٌ فَمنْ عَصانی فی جَمیعِ عُمرِه و بَلَغَت رُوحُهُ خَلْقَهُ و لَم یُمکِنهُ اَنِ یُجری عَلی لِسانِه التَّوبةَ فَدَمَعَت عَیناهُ وَ نَدِّم مِن فِعْلِه، غَفَرْتُ لَه و لاأُبالی و اِن لم‌یَندَم فاِنَّک لَهُ شَفیعاً یَوْمِ‌القیمَة. یعنی: هرکه همه عمر گناه کند از امّت تو و مجال توبه نیابد و اشک ندامت بریزد او را بیامرزم و باک ندارم؛ و اگر پشیمان نشود تو را به شفاعت برانگیزم و او را ببخشم.

و نیز گفته‌اند که پیغمبر با جبرئیل فرمود: مرا سه حاجت است.

اظهار رحمت خداوند
بر امّت پیغمبر ﷺ

و نیز گفته‌اند که پیغمبر با جبرئیل فرمود: مرا سه حاجت است.

نخست: آنکه مرا شفیع عاصیان کند در قیامت.
دویم: عذاب اُمّت مرا به قیامت اندازد.
سه: دیگر آنکه هر هفته دوشنبه و پنج‌شنبه اعمال امّت مرا بر من عرض دهند تا نیکی ایشان را ثابت بدارم و از بهرگناه ایشان استغفار کنم و نگذارم ثبت شود.

این هر سه به اجابت مقرون شد. آنگاه گفت: ای محمّد این دوستی امّت را در دل تو که نهاده؟ فرمود: خداوند عزّ و عَلیٰ. عرض کرد که خدای می‌فرماید: اَنا اَرْحَمُ اِلَیهِم مِنْکَ اَلَفَ مَرَّةٍ فَسْلِّمْهُم اِلیَّ. ای محمد من هزار بار بر ایشان رحیم‌ترم، ایشان را به من گذار. پس پیغمبر فرمود: اَللهُ خَلیفَتی عَلی اُمَّتی.

سَکَرات موت بر پیغمبر ﷺ

گویند سکرات موت بر رسول خدا ﷺ چنان صعب می‌نمود که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ وگاهی زرد می‌گشت و زمانی به دست راست؛ و وقتی به سوی چپ میل می‌فرمود، و چهرهٔ مبارکش عرق‌آلود بود، و قدحی از آب نزد خود نهاده دست در آن می‌برد و روی خود را مسح می‌فرمود و مکرر می‌گفت: اَللّهُمَّ اَعِنّی عَلی سَکَراتِ الْمَوْتِ و به روایتی می‌فرمود: لااِلهَ‌اِلّااللهُ اِنَّ لِلْمَوتِ سَکَراتٍ.[۱]

عایشه گوید: هرگز بر کسی که آسان جان بدهد رشک نبردم؛ زیرا که اگر این بهتر بود، خداوند از بهر پیغمبر خویش می‌داشت.

گویند: رسول خدا فرمود: ای ملک موت جان امّتان مرا نیز به این سختی قبض خواهی کرد؟ گفت: سوگند با خدای جان هیچ‌کس را چنین سهل مقبوض نداشته‌ام. فرمود: ای عزرائیل از تو می‌خواهم سختی جان دادن امتان مرا بر من نهی، و با ایشان به رفق و مدارا باشی.

و هم از عایشه روایت کنند که گفت: هنگام نزع، سر رسول خدای ﷺ درکنار من بود، ناگاه عبدالرحمن بن ابی‌بکر از در درآمد و در دست او مسواکی سبز از چوب

۱. سکرات جمع سکرة: شدت موت و تسلط آن بر قوا و حواس (ب).

اراک بود، پیغمبر بر آن نگران شد. فهم کردم که آن را می‌طلبد. عرض کـردم کـه: مسواک را می‌طلبی؟ به قبول آن اشارتی کرد، پس بگرفتم و با آب دهان خود نرم ساختم بستد و به تعجیل مسواک زد، شاد شدم که در آخر نفس آب دهان من با آب دهان پیغمبر آمیخته شد.

همانا رسول خدای را در میان حیات و ممات بینونتی نیست و تصرّف وجود مبارکش درکاینات و احاطت علمش از حقیقت اشیاء بـه سـبب مـمات نـقصان نپذیرد.

بالجمله از حضرت ابی جعفر علیه‌السلام حدیث کرده‌انـد کـه فـرمود: قـالَ رَسُـولُ‌اللهِ لِاَصْحابِهِ: حَیٰوتی خَیرٌ لَکُمْ تُحَدِّثُونَ و نُحَدِّثُ لَکُمْ و مماتی خَیر لَکُمْ تُعْرَضُ عَلَیَّ أَعْـمالُکُمْ فَـاِنْ رَأَیْتُ حَسَـناً جَـمیلاً حَـمَدْتُ‌اللهَ عَـلیٰ ذٰلِکَ و اِنْ رَأَیْتُ غَـیرَ ذٰلِکَ اِسْتَغفَرْتُ‌اللهَ لَکُمْ. رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب خطاب فرمود که: حیات و ممات من نیکو نعمتی است برای شما چه در زندگانی من از معضلات حکم و مجهولات خویش با من سخن کنید و پاسخ بگیرید و چون از جهان بیرون شـوم هـمه روزه اعمال شما را بر من عرضه دارند اگر نیکو کرده‌اید خدای را سپاس بگزارم و اگر عصیان ورزیده‌اید برای شما استغفار کنم.

در خبر است که رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیات خویش ضـباعه دخـتر زُبَـیر بـن عبدالمُطّلب را که دخترعمّ پیغمبر است با مقداد بن اسود عقد بست و فرمود: این تزویج بدان کـردم کـه نکـاحها پست شـود وکس رعـایت حسب و نسب نکـند، گرامی‌ترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است.

وصیّت
پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درجای قبر

مقرّر است که چون هنگام رحلت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شد، عـلی علیه‌السلام را فرمود که چون من از جهان بیرون شوم جسد مرا در همین مکان که خانهٔ عـایشه است به خاک بسپار و قبر مرا چهار انگشت از زمین افراشته بدار، و آب بر زبر قبر من بریز.

قالَ عَلیٌّ: بِأَبی أَنْتَ و أُمّی فَحُدَّلی أَیَّ النَّواحی أُصَیِّرُکَ فیهِ، قالَ: اِنَّکَ مُسَخَّرٌ بِالْمَوْضِعِ وَ تَراهُ، قالَتْ لَهُ عایِشَةُ: یا رَسُولَ‌اللهِ فَأَیْنَ أَسْکُنُ؟ قالَ: اَسْکُنی أَنْتِ بَیْتاً مِنَ الْبُیُوتِ اِنَّما هُوَ بَیْتی لَیْسَ لَکَ مِنَ الْحَقِّ اِلّا مالِغَیْرِکِ فَقَرّی فی بَیْتِکِ و لاتَبَرَّجی تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولیٰ و لاتُقاتِلی مَوْلاٰکَ وَ وَلِیَّک ظالِمَةً شاقَّةً و اِنَّک لَتُقاتِلِینَهُ، فَبَلَغَ ذٰلِکَ مِنْ قَوْلِهِ عُمَرَ فَقالَ: لِإبْنَتِهِ حَفْصَةَ مُری عایِشَةَ لاتُفاتِحیهِ فی ذِکْرِ عَلیٍّ و لاتُرادّیهِ فَإِنَّهُ قَدِاسْتُهیمَ فیهِ فی حَیٰوتِهِ و عِنْدَ مَوْتِهِ اِنَّمَا الْبَیْتُ بَیْتُکِ لاٰ یُنازِعُکِ فیهِ أَحَدٌ. فَإِذا قَضَتِ الْمَرْأَةُ عِدَّتَها مِنْ زَوْجِها کانَتْ أُولیٰ بِبَیْتِها تَسْلُکُ اِلیٰ أَیِّ الْمَسالِکِ شاءَتْ.

خلاصهٔ این سخن به پارسی چنین است که:

امیرالمؤمنین از مدفن رسول خدای پرسش کرد، فرمود: چون تحدید کنی موضع قبر من از تو پوشیده نماند. عایشه عرض کرد یا رسول‌الله من در کدام خانه بخواهم زیست، فرمود: ترا از دیگر زنان حقی بر زیادت نیست در یکی از خانه‌ها ساکن باش و به عادت جاهلیّت از خانه بیرون مشو و با علی علیه‌السلام که آقا و مولای تو است از در منازعت و مناجزت مباش و بی‌گمان طریق ظلم و طغیان سپری و با او به مقاتلت و محاربت درآویزی. چون این سخنان گوشزد عمر بن الخطّاب شد دختر خود حَفْصه را فرمود که: با عایشه بگوی چندین درکار علی سخن مکن مگر ندانسته‌ای که پیغمبر در مدّت زندگانی و آنگاه که زمان خویش به پای برد شیفته محبت علی است، خاموش باش که خانه خانهٔ تو است و از پس پیغمبر هیچ‌کس را نیروی آن نماند که با تو سلسله منازعت بجنباند و چون زنان را مدت عده به پای شود مختار نفس خویش باشند و به هرجا خواهند روند.

علی علیه‌السلام فرماید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

چون من از جهان بیرون شوم از چاه غَرْس شش (۶) مشگ آب برگیر و مرا غسل بده و کفن و حنوط کن آنگاه گریبان کفن مرا بگیر و بنشان و بپرس از آنچه خواهی. پس من برحسب فرمان چنان کردم و

در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود.

علی ﷺ می‌فرماید:

چون روح رسول خدای را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و متوجه غسل شدم و ملائکه یاوران من بودند و آن خانه و اطراف از بانگ فریشتگان آکنده بود، گروهی بالا می‌رفتند و گروهی به زیر می‌آمدند و بانگ ایشان را می‌شنیدم که بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند تا آنگاه که جسد مطهرش را در ضریح پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او؟

تعیین
روز وفات پیغمبر ﷺ

بالجمله رسول خدای ﷺ روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از آن پیش که آفتاب به مغرب درشود سفر آن جهانی کرد، و روز وفات پیغمبر را که **دوشنبه بود** کس خلاف نکرده است لکن علمای عامه گروهی دوشنبه اول ربیع‌الاول، و بعضی دویم، و برخی هشتم، و جماعتی دوازدهم ربیع‌الاول دانسته‌اند و این صعب باشد که دوازدهم روز وفات پیغمبر باشد چه مُحدّثین و مفسّرین در آن سال جمعه را روز عرفه دانند پس غرّه پنجشنبه بود و دوشنبه دوازدهم شود، در این صورت تواند بود که اهل مکه و مدینه را در رؤیت هلال کار بر دو گونه رفته به سبب ابر یا مانعی دیگر غرّهٔ ماه نزد مکیان پنجشنبه و نزدیک مردم مدینه جمعه بود. چون پنجشنبه غرّه باشد دوشنبه دوازدهم خواهد بود.

و مدت زندگانی آن حضرت شصت و دو سال (۶۲) سال و یازده (۱۱) ماه و یازده (۱۱) روز بود.

حنوط پیغمبر ﷺ

اما حنوط پیغمبر ﷺ ازکافور بهشت بود، چه جبرئیل ؑ از بهشت چهل (۴۰) درهم حنوط آورد و رسول خدای آن را به سه بهرهٔ متساوی ساخت، یکی را خود برداشت، دویم را به علی سپرد، و سه دیگر خاص فاطمه گشت.

گویند: چون رسول خدای درگذشت، ملائکه آن حضرت را بپوشیدند، و ملک‌الموت در نزد جبرئیل حضرتش را قبض روح نمود و به اعلی علّیین شتافت و همی گفت واُ مُحَمّداه واُ رَسُول رَبِّ الْعالَمین چنانکه علی فرماید: از جانب آسمان بانگ وا محمّداه همی شنیدم و فاطمهٔ زهره افغان برداشت که: یا أَبَتاهْ أجابَ رَبّاً دَعاهُ، یا أَبَتاهْ مَنْ جَنَّةُ الْخُلْدَ مِثْواهُ، یا أبتاهْ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَأْوِیُهُ، یا أَبَتاهْ کان جِبْرِیلُ یَغْشاهُ، یا أَبَتاهْ لَسْتُ بَعْدَ الْیَوْمِ أَراهُ. و بعد از پیغمبر هرگز فاطمه را کس خندان ندید.

بالجمله مردان اهل بیت به خانه درآمدند و پرده‌ای در میان زنان و مردان فرو آویختند و ازکنار خانه بانگی شنیدند و هیچ گوینده ندیدند. أَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیتِ و رَحْمَةُاللهِ و بَرَکاتُهُ، کُلُّ نَفْسٍ ذآئِقَةُ الْمَوْتِ و اِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ. بدانید که هر مصیبتی را نزد خدا تسلیتی، و هر فوت شده‌ای را خلفی هست، به خدا بازگردید و جزع مکنید که در حقیقت مصیبت زده آن است که از صواب محروم باشد والسّلام عَلیکُم و رَحمَةُالله علی ؑ فرمود: این خضر است که ما را تعزیت کند.

گویند: اصحاب رسول خدای در مسجد انجمن بودند ناگاه بانگ بی‌قراری اهل بیت بشنیدند و صورت حال بدانستند، و دهشت‌زده و بی‌خویشتن شدند، عثمان بن عفان را زبان ازکار شد و عبدالله بن انیس وگروهی بیمار شدند، و عمر بن الخطاب فریاد برداشت که: سوگند با خدای پیغمبر نمرده است او را مانند موسی صعقه‌ای افتاده است و شمشیر خویش بکشید، و بر در مسجد بایستاد وگفت: هر که بگوید پیغمبر مرده است میان او را بدو نیم بزنم. و جماعتی از منافقین گفتند: اگر محمّد پیغمبر است مرگ او را درنیابد، وگروهی از سخنان عمر در مرگ پیغمبر به شک شدند.

در این وقت اسماء بنت عُمَیس دست به شانه رسول خدای برد و مهر نبوت را

نیافت گفت: همانا پیغمبر از این جهان بیرون شد و جمعی از سخن او مرگ پیغمبر را باور داشتند.

این هنگام ابوبکر در محلهٔ سُنْح[1] در خانهٔ خود بود، غلام خویش را که از برای فحص حال فرستاده بود، باز شد و گفت شنیدم که می‌گویند: مـات مُـحَمّد. پس ابوبکر برنشست و شتابزده برسید و همی گفت وامُحَمّداه واٰ اِنْقِطاع ظَهراه. و همی گریست تا به مسجد درآمد، و از آنجا به خانهٔ عایشه رفت و جای رسول خدای را پرسش نمود و ردا از روی مبارکش به یک سوی کشید، و پیشانی مبارکش ببوسید و گفت: وانبیاه پس سر برداشت و بگریست دیگرباره تقبیل کرد و گفت: واصفیّاه و کرّت سیم ببوسید گفت: واخلیلاه و آنگاه گفت:

> خدای دو موت بر تو درنیاورد آن موت که بهر تو بود بیافتی، و به موت تو قطع شد آنچه بر هیچ پیغمبری منقطع نگشت و تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند، و جلیل‌تری از آنکه بر تو بگریند اگر به دست ما بود نفس خود را فدای تو می‌کردیم، و اگرنه این بود که گریه را بر میّت نهی فرموده بودی، چندان می‌گریستیم که چشمه‌ها از چشم روان کنیم. بار خدایا او را از ما سلام برسان، و یا محمّد ما را نزد پروردگار خود یاد کن.

این بگفت و از خانه بیرون شد، و عمر را نگریست که در میان مردم همی گوید: پیغمبر نمرده است. ابوبکر سه کرّت او را گفت: از پای بنشین. عمر اجابت نکرد، ابوبکر او را خطاب کرد که: اَیّها الرّجل رسول خـدا وفـات یـافت، نشـنیده‌ای کـه خداوند می‌فرماید: **اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ**[2] و **ماجَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ.**[3]

آنگاه بر منبر رسول خدای برآمد و مردمان عمر را گذاشته گِردِ او انجمن شدند. پس از فراز منبر فریاد برداشت: مَنْ کانَ یَعْبُدُ مُحَمَّداً فَاِنَّ مُحَمَّداً قَدْماتَ و مَنْ کانَ

---

۱. سنح: موضعی است نزدیک مدینه که مسکن ابی‌بکر در آنجا بوده است.
۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۰: تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۴: ما به هیچ انسانی قبل از تو زندگی جاوید ندادیم، چگونه اگر تو بمیری آنها زندگی جاوید دارند.

یَعْبُدُاللهَ فَاِنَّ‌اللهَ حَیٌّ لایَمُوتُ و ما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَائِنْ ماتَ أَوْقُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أَعْقابِکُمْ و مَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّاللهَ شَیْئاً.[1]

گفت: ای مردم آن کس که محمّد را عبادت می‌کند بداند که محمّد وفات یافت و آن کس که خدای را عبادت می‌کند بداند که خداوند هرگز نمیرد، همانا محمّد پیغمبر خدای بود و بسا پیغمبران که از پیش وی به درود جهان کردند. و چون او از جهان بیرون شود همچنان او را به پیغمبری باور دارید، و خدای را عبادت کنید و اگر سر به عصیان و طغیان برآرید، خداوند را زیانی نباشد. و دیگرباره آیه: **اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ** را قرائت کرد.

عمر گوید: از این کلمات پای من بلغزید، و از پای درافتادم و گمان بردم که هرگز این آیت را نشنیده‌ام. و مردم این آیت را از ابوبکر فراگرفتند و همی قرائت کردند، و دانستند که پیغمبر جهان را به درود کرده **وَ اِنّا لِلّٰهِ وَ انّا اِلیه رَاجِعُون** گفتند. آنگاه ابوبکر اهل بیت را تسلیت داد و گفت: غسل و تکفین با شما تعلّق دارد، و خود به اتّفاق عمر بن الخطاب راه سقیفهٔ بنی‌ساعده را پیش داشت، تا کار خلافت را بر خویشتن راست کند ـ چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح خواهیم نگاشت ـ.

غسل دادن پیغمبر ﷺ

مع‌القصه چون اهل بیت اعداد غسل همی خواستند کرد، از بیرونِ سرای بانگی برسید که: حاجت به غسل نیست چه او طاهر و مطهر است و گوینده آشکار نبود. از پس او ندائی دیگر برسید که: بشوئید آن حضرت را که گویندهٔ نخستین شیطان بود، اینک من خضرم. پس کِلّه‌ای[2] از بُرد یمانی فروگذاشتند و علی علیه‌السلام و عباس و فضل و قُثم و اُسامة بن زید و دیگر آزاد کردهٔ پیغمبر، صالح بن حبشی که ملقّب به شُقْران بود رسول خدای را به پرده درآوردند، و سخن درافتاد که جسد مبارکش را در جامه

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۴۴: محمّد فرستادهٔ خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته بر می‌گردید؟ و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند.

۲. کِلّه: خیمه‌ای از پارچه تنگ و لطیف که هم چون خانه دوزند، همانند پشه‌بند.

غسل دهند، یا عریان سازند؟ درا ین وقت ایشان را نعاسی بگرفت و ندائی از کنار خانه برخاست که پیغمبر را برهنه مسازید، و در میان پیراهن بشوئید.

عباس فرمود تا دَرِ سرای ببستند، جماعت انصار از بیرون در فریاد برداشتند: که یا اهل‌البیت! صدق و عقیدت ما روشن است یک تن از ما را راه دهید تا از این دولت بیگانه نمانیم، و اُوس بن خُولی انصاری خزرجی ندا کرد که: یا علی تو را با خدای سوگند می‌دهم که مرا اجازت فرمای تا درآیم. پس او را درآوردند و در کار غسل تقدیم خدمتی نداشت جز اینکه به روایتی از چاه سعد بن خَیْثَمه آب همی آورد. پس آن حضرت را چنانکه سر به سوی مشرق و پای به طرف مغرب داشت بخفتند، و علی علیه‌السّلام به کار غسل پرداخت و دست را با خرقه محفوف داشته، در اندون پیراهن برده، و فضل پیراهن از بدن دور همی داشت تا علی به سهولت دست برد، و شستن فرماید، و اُسامة بن زید و شُقران آب بریختند، و عباس و قُثم در جنبش دادن آن حضرت از پهلو به پهلو مدد همی کردند.

در این وقت ندائی برسید که: با رسول خدا مدارا کنید که از غیب با شما اعانت می‌شود؛ و چنان می‌نمود که خود از این دست به آن دست می‌شود چه فرشتگان یاوری می‌کردند.

قالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ: و لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ‌اللهِ، و اِنَّ رَأْسَهُ لَعَلیٰ صَدْری و قَدْسَأَلَتْ نَفْسُهُ فی کَفّی، فَأَمْرَرْتُها عَلیٰ وَجْهی وَ لَقَدْ وَلیتُ غُسْلَهُ، وَالْمَلائِکَةُ أَعْوانی فَضَجَّتِ الدّارُ وَ الْأَفْنِیَةُ، مَلَأٌ یَهْبِطُ، و مَلَأٌ یَعْرُجُ. و مافارَقَتْ سَمْعی هَیْنَمَةٌ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ، حَتّیٰ وارَیْناهُ فی ضَریحِهِ فَمَنْ ذا أَحَقُّ بِهِ حَیّاً و مَیِّتاً؟ می‌فرماید: رسول خدای هنگام رحلت سر بر سینه من داشت، و جان او بر دست من سیلان یافت و من روی خود را بدان مسح کردم و به کار غسل او پرداختم و فریشتگان یاوری کردند، و گروه گروه به فراز شدند، و به فرود آمدند و بر پیغمبر درود فرستادند. بانگ ایشان از گوش من قطع نشد، تا آنگاه که حضرتش را به خاک سپردم، پس کیست که در حیّت و ممات با رسول خدای از من سزاوارتر باشد؟

و همچنان با جسد رسول خدای هنگام غسل خطاب کرده گفت: بِأَبی أَنْتَ و أُمّی لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مالَمْ‌یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیرِکَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْأَنْبآءِ و أَخْبارِ السَّماءِ، خُصِصْتَ حَتّیٰ صِرْتَ مُسَلِّیاً عَمَّنْ سِواکَ، و عُمِّمْتَ حَتّیٰ صارَالنّاسُ فیکَ سَواءً. و

لَوْلاٰ أَنَّکَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، و نَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَاَنْفَدْنا عَلَیْکَ ماءَ الشُّؤُنِ، و لَکانَ الدّآءُ مُماطِلاً، وَالْکَمَدُ مُحالِفاً، و قَلّا لَکَ وَ لٰکِنَّهُ مَالاٰیَمْلَکُ رَدُّهُ و لاٰیُسْتَطاعُ دَفْعُهُ. بِأَبی أَنْتَ و أُمّی أُذْکُرْنا عِنْدَ رَبِّکَ، وَاجْعَلْنا مِنْ بالِکَ. خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: به موت تو که خاتم انبیائی قطع وحی آسمانی شد، و پس از مرگ دیگر انبیا امید نزول وحی؛ و ظهور پیغمبری می‌رفت و مصیبت تو از دیگر مصائب ممتاز است چه هر مصیبتی را با مصیبت تو تسلیت توان گفت و اگر از جزع نهی نفرمودی، آب دیدگان را به تمامت فرو می‌ریختم و این حزن و الم که ملازم قلب است در مصیبت تو قلیل است، پدر و مادرم فدای تو باد، مرا از خاطر فرونگذار، و در نزد پروردگار خود یاد می‌کن.

بالجمله هیچ وسخی در بدن مبارکش پدید نشد و علی همی فرمود: فَداٰکَ اَبی وَ اُمّی ماٰاَطْیَبَکَ حَیّاً وَ مَیِّتاً چه خوشبوئی در حیات و ممات. و سه نوبت با آب ورق کُنار و آب خالص پیغمبر را بشستند. به روایتی نخست: به آب قَراح، و دویم: به آب کنار[1]، و سه دیگر: به آب کافور بشستند و آبی که در گوشهٔ چشم و کوناف[2] فراهم شده بود علی بنوشید و بر علوم لَدُنی بیفزود. آنگاه پیغمبر را در سه جامهٔ سفید سُحُولی[3] که هیچ یک قمیص و عمامه نبود کفن کردند.

و به روایتی دو جامهٔ سفید و یک بردیمانی بود و مشگ و حنوط بر کفن و سجده‌گاه آن حضرت برافشاندند، و به عُود نیز بویا ساختند، و جسد مبارکش را بر سریر بخوابانیدند، و آن سریر خاص اُمّ‌سلمه یا اُمّ‌حبیبه بود و آن را موالی معاویه به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم خریدند، و در مدینه همی بداشتنند.

در صلوة بر پیغمبر ﷺ

بالجمله چون پیغمبر را بر سریر بخفتند از خانه به دَر شدند، تا فریشتگان نماز

---

۱. کُنار: میوه‌ای باشد سرخ رنگ شبیه به عناب، لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان و نواحی جنوب ایران به ویژه در خوزستان بسیار است و شیرین و نازک می‌شود و به عربی آن را سدر گویند و به هندی بیر می‌خوانند.

۲. کوناف: ظاهراً مقصود گودی ناف باشد.

۳. سُحُول: قریه‌ای است از قراء یمن، پارچه‌های منسوب بدانجا را سُحُولی گویند.

بگزارند. علی ﷺ فرماید: پیغمبر روز دوشنبه از جهان به دَر شد؛ روز دیگر هاتفی از آسمان ندا درداد که ای گروه مسلمین بر پیغمبر خود نماز بگزارید، پس فوج فوج درآمدند، و نماز بگزاشتند. علی فرمود که: هیچ‌کس امامت نکند که او حیّاً و میّتاً امام شماست و این خاص پیغمبر بود و به روایتی سبب تأخیر دفن آن حضرت هم این بود که یک یک هر قبیله نماز می‌گزاشتند.

لاجرم روز دوشنبه از جهان برفت و آخر شب چهارشنبه مدفون گشت، و در این مدّت خاصّه روز سه‌شنبه ده (۱۰) تن ده (۱۰) تن درمی‌آمدند، و بر رسول خدای نماز می‌گزاشتند، و علی ﷺ در میان ایشان این آیت تلاوت می‌کرد. **اِنَّ‌اللهَ و مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ و سَلِّمُوا تَسْلیماً.**[۱] و مردم این آیت را قرائت می‌کردند و صلوات می‌فرستادند. و بیرون می‌شدند.

بالجمله علی ﷺ به یک سوی جنازه بایستاد، و فرمود: ای پیغمبر گرامی رحمت خدای بر تو باد، الها گواهی می‌دهیم که او ابلاغ کرد آنچه بر او آمده بود. و شرط نصیحت با امّت به پای برد. و در راه خدا جهاد کرد تا دین خدای را نامور ساخت، ما را پیرو آن فرمای که بر او فرود شد. و در قیامت میان ما جدائی میفکن. و مردمان (آمین) گفتند.

در این وقت علی ﷺ بُریده را به نزد ابوبکر و عمر فرستاد تا حاضر شوند، و بر رسول خدای نماز گزارند، چون هنوز کار خلافت بر ایشان استوار نبود، اجابت نکردند و ببودند چندانکه پیغمبر را با خاک سپردند. بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی ﷺ فرمود:

بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی ﷺ فرمود: هیچ زمین نزد خدا گرامی‌تر از آن نیست که پیغمبر خود را مقبوض داشته، پس پیغمبر را بدان موضع حمل دادند. و در مدینه دوگونه حفار بود یک تن ابوعبیدة بن الجرّاح. و او از بهر مهاجرین گور شامی می‌کرد و آن شق ارض بود. و دیگر ابوطلحه انصاری از بهر انصار حفر قبر می‌کرد، و لحد می‌پرداخت. عباس کس به طلب هر دو تن فرستاد و گفت: الها هر کدام لایقتر است از بهر پیغمبر خود حاضر

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۵۶: خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستد، ای مؤمنان بر او درود بفرستید و سلام کنید (و تسلیم او باشید).

کن. چون ابوعبیده حاضر سقیفه بود و نتوانست حاضر شد، ابوطلحه برسید و حفر قبر کرد، و لحد بپرداخت.

نیم شب چهارشنبه پیغمبر را در کنار قبر نهادند و از طرف پای قبر درآوردند. به روایتی چون علی علیه السلام جسد مطهّر را در لحد جای داد گفت: اَللّٰهُمَّ هٰذا أَوَّلُ الْعَدَدِ، و صاحِبُ الأَبَدِ، نُورُکَ الَّذی قَهَرْتَ بِهِ غَواسِقَ الظُّلَمِ، و بَواسِقَ الْعَدَمِ، و جَعَلْتَهُ بِکَ و مِنْکَ و اِلَیْکَ و عَلَیْکَ دالاًّ دَلیلاً رُوحُهُ نُسْخَةُ الْاَحَدِیَّةِ فی اللّاهُوتِ، و جَسَدُهُ صُورَةُ مَعانِی الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوتِ، و قَلْبُهُ خَزانَةُ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ، طاوُسُ الْکِبْرِیاءِ و حَمامُ الْجَبَرُوتِ.

حدیث کرده‌اند که علی و عباس و عقیل و اُسامه و فضل و قُثم و شُقران و اوس و به روایتی عبدالرّحمن بن عوف در قبر درآمدند قطیفهٔ حمرآء که در فتح مکّه مأخوذ پیغمبر گشت و آن را گاه فراش می‌فرمود و گاه زیرپوش می‌ساخت و وقتی بر دوش می‌کشید به دست شُقران فراش سعه قبر گشت. چه به روایتی وصیّت پیغمبر بود که فرمود آن قطیفه را فراش قبر کنند؛ زیرا که خداوند زمین را بر جسد انبیاء مسلط نکند. بعضی از علما گویند: این صفت خاص پیغمبر بود.

بالجمله لحد را با نه (۹) خشت بپوشانیدند و در خشت آخر قطیفه را برآوردند و آخر کس علی علیه السلام بود که از قبر برآمد اگرچه استوار ندارم، به روایتی قُثم بن عباس آخر کس بود و از او حدیث کنند که دیدم پیغمبر لبهای مبارک را جنبش می‌داد گوش فرا داشتم می‌فرمود: ربِّ اُمّتی رَبِّ اُمّتی؛ و جماعتی نیز ناسنجدیده گویند مُغیرة بن شعبه انگشتری خویش عمداً در قبر انداخت و به این دست آویز به قبر در رفت و قدم آن حضرت را مس نمود و بیرون شد و گفت: عهد من با رسول خدای از همه نزدیکتر است. و این حدیث را محققان استوار ندارند و گویند: علی را از درآمدن به قبر دفع داد و خود انگشتری او را برآورد. و هم گفته‌اند: چون این قصه را از مُغیره به علی آوردند فرمود: او را مانند این امر قدرت نبود.

بالجمله مدینه را ظلمت فروداشت تا آنگاه که ازکار دفن بپرداختند از پس آن بر فراز خشت‌ها خاک بریختند و قبر را مسطح یا مربع و به روایتی مسنّم برآوردند و به اندازهٔ شبری ارتفاع دادند و آب بر فراز بپاشیدند و این هنگام علی روی به جانب قبر فرا داشت و فرمود: اِنَّ الصَّبْرَ لَجَمیلٌ اِلاّ عَنْکَ، و اِنَّ الْجَزَعَ لَقَبیحٌ اِلاّ عَلَیْکَ، وَ اِنَّ

الْمُصابَ بِکَ لَجَلیلٌ، و اِنَّهُ قَبْلَکَ و بَعْدَکَ لَجَلَلٌ.

حدیث کرده‌اند که: هنگامی که علی مسحاتی در دست داشت و قبر رسول خدای را مستوی می‌فرمود، مردی درآمد و گفت: کار خلافت بر ابوبکر استقرار یافت و مردم را با او بیعت کردند و انصار به وخامت اختلاف کلمه دستخوش خذلان گشتند و جماعت طلقا از بیم آنکه امر خلافت بر شما تقریر یابد ابوبکر را به خلافت سلام دادند. علی علیه‌السلام طرف مسحاة را بر ارض استوار داشت و دست بر فراز مسحاة گذاشت و فرمود: بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ الٓمّٓ أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لایُفْتَنُونَ و لَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ‌اللهُ الَّذینَ صَدَقُوا و لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ، أَمْ حَسِبَ الَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ أَنْ یَسْبِقُونا ساءَ مایَحْکُمُونَ.

مع‌القصه چون از تسویه قبر بپرداختند مردمان همگروه از کنار قبر به دَرِ خانهٔ فاطمه علیهاالسلام آمدند و تسلیت و تعزیت بگفتند. فاطمه فرمود: رسول خدای را به خاک سپردید؟ عرض کردند: چنین کردیم. فرمود شما را چگونه دل داد که بر زبر آن جسد پاک خاک بریختند نه او نبیّ الرّحمة و مصداق لَوْلاکَ لماخَلَقْتَ الْأَفْلاکَ بود. گفتند: یَا ابْنَةَ رَسُولِ‌اللهِ ما نیز مصیبت زده و غمناکیم لکن از حکم خدای گریز نیست. پس فاطمه سخت بگریست و به زیارت قبر پدر شتافت و مشتی از خاک مرقد برگرفت و بر دیدگان گذاشت و بسیار نالید و بزارید و این بیت قرائت کرد.

ماذا عَلَیَّ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدا — أَنْ لایَشُمَّ مَدَی الزَّمانِ غَوالِیا[1]

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبُ لَوْ أَنَّها — صُبَّتْ عَلَی الْأَیّام صِرْنَ لَیالِیا

بعضی سخن بر این دارند که گوینده این شعر امیرالمؤمنین است و فاطمه در زیارت قبر پدر قرائت فرمود؛ و این دو بیت منسوب به فاطمه است:

نَفْسی عَلیٰ زَفراتِها مَحْبُوسَةٌ — یالَیْتَها خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَراتِ

لاُخَیرَ بَعْبْدَکَ فِی الْحَیٰوةِ و اِنَّما — أَبْکی مَخافَةَ أَنْ تَطُولَ حَیٰوتی

---

۱. غوالی: جمع غالیه است (س).

تعزیت
خداوند جلّ جلاله بر
اهل بیت

از ابی جعفر علیه السلام حدیث کرده‌اند که بعد از وفات رسول خدای اهل بیت به ناخوشتر وجهی شب به روز آوردند و چنان می‌پنداشتند که دیگر آسمان بر ایشان سایه نیفکند و زمین حمل ایشان نکند، ناگاه گوینده‌ای بر ایشان درآمد که او را دیدار نمی‌نمودند و سخن او را اصغا می‌فرمودند. فَقالَ: السَّلامُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ و رَحْمَةُاللهِ و بَرَکاتُهُ اِنَّ فی اللهِ عَزاءً مِنْ کُلِّ مُصیبَةٍ، و نَجاةً منْ کُلِّ هَلَکَةٍ و دَرَکاً لِمافاتَ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ و اِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ و أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَاالْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّاٰ مَتاعُ الْغُرُورِ، اِنَّاللهَ اخْتارَکُمْ و فَضَّلَکُمْ و جَعَلَکُمْ أَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّهِ وَاسْتَوْدَعَکُمْ عِلْمَهُ وَ أَوْرَثَکُمْ کِتابَهُ، و جَعَلَکُم تابُوتَ عِلْمِهِ و عَصا عِزِّهِ و ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلاً مِنْ نُورِهِ، و عَصَمَکُمْ مِنَ الزَّلَلِ و آمَنَکُمْ مِنَ الْفِتَنِ، فَتَعَزُّوا بِعَزاءِاللهِ فَاِنَّاللهَ لَنْ یَنْزِعَ عَنْکُمْ رَحْمَتَهُ، و لَنْ یُزیلَ عَنْکُمْ نِعْمَتَهُ فَأَنْتُمْ أَهْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّذینَ بِهِمْ تَمَّتِ النِّعْمَةُ وَاجْتَمَعَتِ الْفِرْقَةُ وَائْتَلَفَتِ الْکَلِمَةُ و أَنْتُمْ أَوْلِیائُهُ فَمَنْ تَوَلّاٰکُمْ فازَ و مَنْ ظَلَمَ حَقَّکُمْ، زَهَقَ مَوَدَّتُکُمْ مِنَ‌اللهِ واجِبَةٌ فی کِتابِهِ عَلیٰ عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ فی الْأَرْضِ فَمَنْ أَدّیٰ أَمانَتَهُ أَتاهُاللهُ صَدَقَةً فَأَنْتُمُ الْأَمانَةُ الْمُسْتَوْدَعَةُ وَ لَکُمُ الْمَوَدَّةُ الْواجِبَةُ وَالطّاعَةُ الْمَفْرُوضَةُ، و قَدْقُبِضَ رَسُولُاللهِ و قَدْأَکْمَلَ لَکُمُ‌الدِّینَ و بَیَّنَ لَکُمْ سَبیلَ الْمخْرَجِ فَلَمْ یَتْرُکْ لِجاهِلٍ حُجَّةً فَمَنْ جَهِلَ أَوْتَجاهَلَ أَوْ أَنْکَرَ أَوْ نَسِیَ أَوْ تَناسیٰ فَعَلَی‌اللهِ حِسابُهُ وَاللهُ مِنْ وَراءِ حَوائِجِکُمْ وَاسْتَوْدَعَکُمُاللهُ وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ.

ابوجعفر علیه السلام فرمود که: خداوند اهل بیت را بدین کلمات سلام فرستاد و تعزیت و تسلیت گفت و باز نمود که شما برگزیدگان خدا و گنجینهٔ علم خدا و مستودع کتاب خدائید. و در این جهان ودیعت خداوندید و به وجود شما دین خداوند کمال یافت هرکه تولای شما جست رستگار شد و هرکه در حق شما ظلم کرد از پای درآمد.

تعزیت جبرئیل

و از پس آن جبرئیل علیه السلام اهل بیت را تعزیت گفت چنانکه ابی عبدالله فرماید: چون رسول خدای مقبوض گشت و بر سریر بخفت، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در پیرامون پیغمبر پرّه زده بودند در این وقت جبرئیل بیامد و گفت: أَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا أَهْلَ بَیْتِ الرَّحْمَةِ، کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ اِنَّ فی‌اللهِ عَزاءً مِنْ کُلِّ مُصیبَةٍ، و دَرَکاً مِنْ کُلِّ مافاتَ، و خَلَفاً مِنْ کُلِّ هالِکٍ، فَبِالتهِ فَثِقُوا و اِیّاهُ فَارْجُوا اِنَّمَا الْمُصابُ مَنْ حُرِمَ الثَّوابَ هٰذا آخِرُ هُبُوطی مِنَ الدُّنْیا.

جبرئیل بدین کلمات تعزیت گفت و باز نمود که: در این جهان نزول نخواهم کرد معلوم باد که نزول جبرئیل بعد از رسول خدای به شرط وحی روا نیست و اگرنه حضور جبرئیل در حضرت ائمه معصومین بعید نباشد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

تعزیت علی علیه السلام

بالجمله علی علیه السلام خطاب با رسول خدای کرد و همی گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ اِنَّ الْجَزَعَ لَقَبیحٌ اِلّا عَلَیْکَ و اِنَّ الصَّبْرَ لَجَمیلٌ اِلّا عَنْکَ. و این بیت‌ها بگفت:

یُعَزُّونَنی قَوْمٌ بَراءٌ مِنَ الصَّبْرِ — و فی الصَّبْرِ أَشْیاءٌ أَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ
یُعَزِّی الْمُعَزِّی ثُمَّ یَمْشی لِشَأْنِهِ — و یَبْقَی الْمُعَزّیٰ فی أَحَرَّ مِنَ الْجَمْرِ[۱]

و نیز علی علیه السلام فرماید:

أَمِنْ بَعْدِ تَکْفینِ النَّبِیِّ و دَفْنِهِ — بِأَثْوابِهِ آسیٰ عَلیٰ هالِکٍ ثَویٰ
رُزِئْنا رَسُولَ‌اللهِ فینا فَلَنْ نَریٰ — بِذاکَ عَدیلاً ماحَیینا مِنَ الرَّدیٰ
و کانَ لَنا کَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ — لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَریزٌ مِ الْعِدیٰ
و کُنّا بِمَرْآهُ نَرَی النُّورَ وَالْهُدیٰ — صَباحَ مَساءٍ راحَ فینا أَواغْتَدیٰ
لَقَدْ غَشِیَتْنا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ — نَهاراً فَقَدْ زادَتْ عَلیٰ ظُلْمَةِ الدُّجیٰ

---

۱. امر به صبر می‌کنند مرا قومی که بیزارانند از صبر، و در صبر چیزهاست تلخ از صبر. عزا می‌دهد عزا دهنده، پس می‌گذرد برای کار خود و می‌ماند عزا داده در گرمتر از آتش.

فَیاخَیرَ مَنْ ضَمَّ الْجِوانِحَ وَالْحَشا وَ یا خیرَ مَیْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّریٰ
کَأَنَّ أُمُورَ النّاسِ بَعْدَکَ ضُمِّنَتْ سَفینَةَ مَوْجٍ حینَ فی الْبَحْرِ قَدْسَما
و ضاقَ فَضاءُ الْاَرْضِ عَنْهُمْ بِرُحْبِهِ لِفَقْدِ رَسُولِاللهِ اِذْ قیلَ قَدْمَضیٰ
فَقَدْنَزَلَتْ بِالْمُسْلِمینَ مُصیبَةٌ کَصَدْعِ الصَّفا لاٰشَعْبَ لِلصَّدْعِ فی الصَّفا
فَلَنْ یَسْتَقِلَّ النّاسُ تِلْکَ مُصیبَةٌ وَ لَنْ یَجْبُرُوا الْعَظْمَ الَّذی مِنْهُمْ وَهیٰ
وَ فی کُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلٰوةِ یُهیجُهُ بَلالٌ و یَدْعُو بِاِسْمِهِ کُلَّما دَعا
و یَطْلُبُ أَقْوامٌ مَواریثَ هالِکٍ و فینا مَواریثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدیٰ[1]

و هم امیرالمؤمنین می‌فرماید:

ما قاضَ دَمْعی عِنْدَ نائِبَةٍ اِلّا جَعَلْتُکَ لِلْبُکا سَبَباً
و اِذا ذَکَرتُکَ سامَحتْکَ بِهِ مِنّی الْجُفُونُ فَفاضَ وَانْسَکَبا
اِنّی أُجِلُّ ثَریً حَلَلْتَ بِهِ أَنْ عَنْ أُریٰ بِسِواهُ مُکْتَئِباً[2]

---

۱. آیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او با جامه‌های او غمگین شوم بر هلاک شده‌ای که مقیم باشد در خاک، مصیبت رسانیده شدیم ما به رسول خدا، با خبر یافتیم از او در میان ما، پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی، مادام که زنده‌ایم و نجات داریم از هلاک، بود آن حضرت مر ما را مانند دژ از این سوی اهل خود، در حالی که مر او را بود ملجأی به غایت استوار از اعدا. و بودیم ما به دیدار او می‌دیدیم نور و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه می‌کرد در میان ما یا بامدادی می‌کرد. هر آینه به حقیقت در آمد به ما تاریکی بعد از مردن او در روز، پس به حقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت فایق بر جمیع ظلمت‌ها. ای بهترین کسی که به هم آورد استخوانهای خرد پهلو و درون تهیگاه را و ای بهتر مرده که به هم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک، گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده به موج، وقتی که آن موج در دریا به حقیقت بلند باشد. تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا، آن زمان که گفته شد به حقیقت گذشت. هر آینه به حقیقت فرو آمد به مسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ. هرگز اندک نشمارند مردم آن را به مصیبت، و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می‌انگزید آن را بلال و دعا می‌کند به نام او، هرگاه که دعا می‌کند. می‌جویند قومی چند میراثهای مرده، و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایت.

۲. کم نشد اشک من نزد مصیبتی، مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا، بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم، پس روان شود و بریزد از چشم. به درستی که من بزرگ می‌دارم خاکی را که فرود آمدی تو به آن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین.

و هم علی علیه‌السلام فرماید:

أَلا طَرَقَ النّاعی بِلَیْلٍ فَراعَنی و أَرقَّنی لَمّا اسْتَهَلَّ مُنادِیاً

فَقُلْتُ لَهُ لمّا رأَیْتُ الَّذی أَتیٰ أَغَیْرَ رَسُولِ‌اللهِ أَصْبَحْتَ ناعِیاً

فَحَقَّقَ ماأَشْفَقْتُ مِنْهُ وَ لَمْ یَئِلْ وکانَ خَلیلی عُدَّتی و جَمالِیا

فَوَاللهِ ماأَنْساکَ أَحْمَدَ مامَشَتْ بیَ الْعِیسُ یَوْماً ماوَ جاوَزْتُ وادِیاً

وکُنْتُ مَتیٰ أَهْبِطْ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً أَری أَثَراً قَبْلی حَدیثاً و عافِیاً

جَواداً تَشظَّی الْخَیْلُ مِنْهُ کَأَنَّما یَرَوْنَ بِهِ لَیْثاً عَلَیْهِنَّ ضارِیاً[۱]

و هم أمیرالمؤمنین فرماید:

کُنْتَ السَّواد لِناظِری فَبَکیٰ عَلَیْکَ النّاظِرُ

مَنْ شآءَ بَعْدَکَ فَلْیَمُتْ فَعَلَیْکَ کُنْتُ أُحاذِرُ[۲]

و این بیتها را فاطمه علیهاالسّلام در مرثیه پدر فرماید:

اِذَا اشْتَدَّ شَوْقی زُرْتُ قَبْرَکَ باکِیاً أَنُوحُ وَ أَشْکُو لا أَراکَ مُجاوِبی

فَیا ساکِنَ الصَّحْراءِ عَلَّمْتَنِی الْبُکا و ذِکْرُکَ أَنْسانی جَمیعَ الْمَصائِبِ

فَاِنْ کُنْتَ عَنّی فِی التُّرابِ مُغَیَّباً فَماکُنْتَ عَنْ قَلْبِ الْحَزینِ بِغائِبِ

و این مرثیه را صفیه دختر عبدالمُطّلب انشاد فرمود:

اَلا یا رَسُول‌اللهِ کُنتَ رَجائَنا وکُنتَ بِنابَرّاً و لَم تَکُ جافِیاً

و کُنتَ رَحیماً هادِیاً و مُعَلِّماً لِیَبکِ عَلَیک الیَومَ مَن کانَ باکِیاً

لَعَمرُک ماابکِی النَّبِیَّ لِفَقدِه وَ لکِن لمااَخشی مِنَ الهَرجِ آتِیا

کَانَّ عَلی قَلبی لِذکِری مُحمّدٍ وَ ماخِفتُ مِن بَعد النَّبِیِّ المَکاوِیا

---

۱. در آمد خبر دهندهٔ مرگ به شب، پس ترسانید مرا و بی‌خواب کرد مرا، چون آواز برداشت بانگ کننده. پس گفتم مر او را، چون خیال کردم آن چیز راکه آمد، آیا غیر فرستادهٔ خدا را گشتی خبر مرگ دهنده؟ پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن و باک نداشت، و بود دوست من سازگار من و جمیل من. پس به حقّ خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد، مادام که بُرد مرا اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گذرم از رودخانه، و هستم من که هرگاه فرو آیم از زمین پشته‌ای را، بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه. جوانمردی که گریختندی سواران از او، گویا که می‌دیدند بدیدن او شیری مسلّط بر ایشان.

۲. بودی تو سیاهی سیاههٔ چشم من، پس گریست بر تو سیاههٔ چشم. هر که خواهد بعد از تو، پس گو بمیر، پس بر تو بودم من که حذر می‌کردم.

افَــاطِمُ صَـلَّی اللهُ رَبُّ مُـحمّدٍ عَلی جَدثٍ اَمسی بِه الطُّهْرُ ثاوِیاً
فِـدیً لِـرَسُولِ اللهِ اُمّـی و خـالَتی و عَمّی وَ ابائی و نَـفْسی و مـالِیا
صَدَقتَ و بَلَّغْتَ الرِّسـالِة صـادِقاً وَمت صَلیبَ العُـودُ اَبْـلَجَ صـافِیاً
فَـلو انَّ ربَّ النّـاس ابـقی نَـبِیَّنا سُـعِدنا وَ لکِـن اَمْـرُهُ کـانَ قـاضِیاً
عَـلَیک مِـنَ‌الله الصَّـلوة تَـحِیَّةً وَ ادخِلتَ جَنّاتِ المُـعَدَّة راضِـیاً
اَری حَسَـناً هَـیَّمْتَهُ و تَـرَکْـتَهُ یُبَکیّ وَ یَـدْعُو جَـدَّهُ الیَـوْمَ نـائِیاً

و عایشه بدین کلمات بر رسول خدای همی ندبه کرد: یا مَنْ لَمْ‌یَشْبعَ مِن خُبْزِ الشَّعیرِ یا مَن اِخْتارَ الْحَصَیر عَلَی السَّریرِ یا مَن لَمْ‌یَنِمَ الَّلیلَ کُلّهُ مِن خَوفِ السَّعیر.

حدیث کرده‌اند که بعد از وفات رسول خدای ﷺ هر روز جبرئیل به حضرت فاطمه می‌آمد و او را تسلیت می‌گفت و تسکین می‌داد و از قرب و منزلت پیغمبر سخن به شرح می‌کرد. فاطمه، علی را آگهی داد و آن حضرت همه روز کلمات جبرئیل را می‌نگاشت تا کتابی شد مشتمل بر جمیع اخبار روزگار تا روز رستخیز و این کتاب به «مصحف فاطمه» نام یافت و اینک در حضرت قائم آل محمّد ﷺ محفوظ و مضبوط است.

چون در سقیفه بنی ساعده کار خلافت بر ابوبکر راست بایستاد مردم با او بیعت کردند و پیمان اطاعت دادند، ابوسفیان شتابزده به دَرِ سرای امیرالمؤمنین علی آمد و بانگ برداشت و این شعرها انشاد کرد:

بَنی هاشِمٍ لایَطْمِعُ النّاسُ فیکُمْ و لاسِیَّماتَیْمُ بْنُ مُرَّةَ[۱] أَوْعَـدیَ[۲]
فَـمَا الْاَمْـرُ اِلّا فـیکُمْ و اِلَیْکُمْ و لَـیْسَ لَـها اِلّا أَبُـوحَسَنٍ عَـلِیٌّ
أَباحَسَنٍ فَاشْدُدْ بِها کَفَّ حـازِمٍ فَاِنَّکَ بِالْاَمْرِ الَّذی تَـبْتَغی تَـلی

آنگاه به قوت تمام فریاد برداشت و گفت: یا بَنی هاشِم یا بنی عَبْدِ مَنافٍ أَرَضیتُمْ أَنْ یَلِیَ عَلَیْکُمْ أَبُوالْفَصیلِ الرَّذْلُ أَما وَاللهِ لَوْشِئْتُمْ لَاَمْلَأَنَّها عَلَیْهِمْ خَیْلاً و رَجِلاً. گفت: ای فرزندان هاشم و آل عبدمناف آیا رضا می‌دهید که ابوبکر رذل والی و امیر شما باشد اگر اجازت فرمائید برای دفع دشمنان شما روی زمین را از سوار و پیاده آکنده سازم.

---

۱. ابوبکر از قبیلهٔ تَیم بن مُرّه است (س).
۲. عمر بن خطّاب از قبیلهٔ بنی عَدیّ است (س).

علی ؑ بانگ بر او زد و فرمود: اِرْجِعْ یا أَباسُفْیانَ فَوَاللهِ ماتُرِیدُاللهَ بِماتَقُولُ و مازِلْتَ تَکِیدُ الْإِسْلامَ و أَهْلَهُ و نَحْنُ مَشاغِیلُ بِرَسُولِاللهِ و عَلیٰ کُلِّ امْرِءٍ مَاکْتَسَبَ و هُوَ وَلِیٌّ مَااحْتَقَبَ. گفت: ای ابوسفیان باز شو، سوگند با خدای که از این سخنان رضای الهی نمی‌خواهی و طریق حق نمی‌جوئی؛ بلکه چندانکه زنده مانی و توانی درکید اسلام وکین مسلمین جنبش کنی، همانا ما مشغول کفن و دفن رسول خدائیم و مردمان گرفتار کردار خویشند و هرکس بدانچه کار کند کیفر برد.

چون ابوسفیان دانست که علی ؑ را به سخنان فتنه‌انگیز مغرور نساخت مراجعت کرده به مسجد رسول خدای درآمد و در آنجا گروهی از بنی‌اُمَیّه را انجمن یافت ایشان را نیز در اندیشهٔ فتنه چندانکه توانست تحریض داد وکس گفتار او را وقعی ننهاد.

و کانَتْ فِتْنَةٌ عَمَّتْ و بَلِیَّةٌ شَمَلَتْ و أَسْبابُ سُوءٍ أُتَّفَقَتْ تَمَکَّنَ بِهَا الشَّیْطانُ و تَعاوَنَ فیها أَهْلُ الْإِفْکِ وَالْعُدْوانِ فَتَخاذَلَ فی إِنْکارِها أَهْلُ الْإِیْمانِ و کانَ ذٰلِکَ تَأْوِیلُ قَوْلِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لاتُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصَّةً.

علمای امامیه از ابی عبدالله ؑ حدیث کرده‌اند: که چون ابوبکر بر آرزوی خود دست یافت و امر خلافت را خاص خویش شمرد، امیرالمؤمنین علی ؑ او را دیدار کرد و فرمود: یَابْنَ اَبی قُحافَه، آیا رسول خدا اطاعت مرا بر تو واجب نداشت؟ و امتثال امر مرا بر تو نگماشت؟ گفت: هرگز پیغمبر اطاعت تو را بر من حتم نفرمود. علی گفت: اینک رسول خدای در مسجد قبا به نماز ایستاده بیا تا به حضرت وی شویم و پرسش کنیم به هرچه فرمان کند پذیرفتار آئیم. ابوبکر را اگرچه شگفت آمد لیکن این سخن را بپذیرفت و به اتّفاق علی ؑ تا به مسجد قبا آمد، و پیغمبر را در آنجا دیدار کرد: فَقالَ: عَلِیٌّ یا رَسُولَ‌اللهِ اِنّی قُلْتُ لِاَبی بَکْرٍ أَمَرَکَ‌اللهُ و رَسُولُهُ أَنْ تُطیعَنی فَقالَ لافَقالَ رَسُولُ‌اللهِ قَدْأَمَرْتُکَ فَأَطِعْهُ. علی عرض کرد: یا رسول‌الله ابوبکر را گفتم که خدا و رسول تو را به اطاعت من مأمور داشته این سخن را استوار نمی‌دارد. رسول خدا، ابوبکر را فرمود: همانا من تو را به فرمانبرداری علی مأمور داشتم لاجرم بی‌فرمانی مکن.

ابوبکر چون این شگفتی بدید در عجب شد و او را هول و هرب بگرفت و طریق مراجعت سپرد، و در عرض راه عمر را دیدار کرد و آثار دهشت و وحشت از ناصیهٔ

او پدیدار بود، گفت: ترا چه رسیده است؟ ابوبکر قصهٔ خویش باز گفت. فَقالَ: تَبّاً لِأُمَّةٍ وَلَّوْکَ أمْرَهُمْ أما تَعْرِفُ سِحْرَ بَنی هاشِمٍ. عمرگفت: ای ابوبکر بیچاره قومی که تو را به خلافت سلام دادند، چه ساده مردی بوده‌ای مگر تو سحر بنی‌هاشم را ندیده‌ای.

بالجمله همانا قصّهٔ خلافت ابوبکر و احتجاج علی را با او انشاءالله تعالی ـ در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ ـ مرقوم خواهیم داشت. اکنون بر سر سخن رویم و آنچه شایان این مقام است بنگاریم.

[در اوصاف و فضیلت پیامبر ﷺ]

فضیلت
زیارت قبر پیغمبر ﷺ

پاداش زیارت قبر پیغمبر در نزد خداوند از آن افزون است که کس بتواند تجدید کرد، مگر همچنان از رسول خدای یک دو حدیث نگارش دهیم:

قالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ مَنْ وَجَدَ سِعَةً و لَمْ‌یَفِدْ اِلَیَّ فَقَدْ جَفانی. می‌فرماید: هرکس را توانائی باشد و از زیارت من تقاعد کند با من ستم کرده است.

و نیز فرماید: ما مِنْ أَحَدٍ مِنْ أُمَّتی لَهُ سِعَةٌ و لَمْ‌یَزُرْنی فَلَیْسَ لَهُ عُذْرٌ عِنْدَاللهِ. یعنی: هرکس از امّت من که نیروی زیارت من دارد و از اقدام در این امر قدم بازپس می‌گذارد، روز رستخیز در نزد خداوند از برای او عذری نخواهد بود.

و نیز رسول خدای فرماید: مَنْ جائَنی زایِراً لایَهُمُّهُ اِلّا زِیارَتی کانَ حَقّاً عَلَی‌اللهِ أَنْ أَکُونَ لَهُ شَفیعاً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ. یعنی: هرکس خالصاً لوجه‌الله به زیارت من برخیزد بر خداست که روز قیامت مرا به شفاعت او برانگیزد.

و نیز فرماید: مَنْ زارَ قَبْری وَجَبَتْ لَهُ شَفاعَتی. هرکه زیارت قبر من کند شفاعت من از بهر او واجب گردد.

و نیز فرماید: مَنْ زارَنی بَعْدَ مَماتی فَکَأَنَّما زارَنی فی حَیٰوتی. یعنی: هرکس بعد از مرگ من به زیارت من آید چنان باشد که مرا در زندگانی زیارت کرده است؛ زیرا که رسول خدای را حیات و ممات یکی است.

بعضی از علما مستحب می‌دانند که چون کس راه با مدینه نزدیک کند بر صلوات بیفزاید و چون چشمش بر شجر مدینه و حرم بیفتد بگوید: اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رَسُولِکَ

فَاجْعَلْهُ لی وِقایَةً مِنَ النّارِ و أماناً مِنَ الْعَذابِ و سُوءِ الْحِسابِ.

و هنگام دخول مدینه غسل کند و بهترین جامه‌ها بپوشد و چیزی به صدقه بدهد و بگوید: بِسْمِاللهِ و عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِاللهِ رَبِّ أدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ و أَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصیراً.

مرثیه
حسّان بن ثابت

مع‌القصه بعد از وفات رسول خدا هرکس از اصحاب را نیروی گفتن شعر بود در انشاد مراثی خویشتن‌داری نکرد این شعر حسان بن ثابت است:

مٰا بالُ عَینِکَ لاتَنامُ کَأنَّما — کُحِلَت ماقیها بِکُحلِ الْاَرمَدِ
جَزعاً عَلی المَهدِیِّ اَصبَحَ ثاوِیاً — یا خَیرَ مَن وَطاءَ الحَصی لاتَبْعدِ
یاوَیْحَ اَنصارِ النَّبِیِّ وَ رَهْطِه — بَعد الْمُغیَّبِ فی سَوادِ المَلحَدِ
جَنبی یَقیکَ التُّربَ لَهفی لَیتَنی — غُیِّبتُ قَبلَکَ فی بَقیعِ الغَرقَدِ
أَاُقِیمُ بَعدکَ فی المَدینَةِ بَینُهم — یا لَهفَ نَفسی لَیتَنی لَم اُولَدِ
بِاَبی وَ اُمّی مَن شَهِدتُ وَ فاتَهُ — فی یَومِ الاثنَینِ النَّبِیِّ المُهتَدی
فَظَلَلْتُ بَعدَ وَفاتِهُ مُتَلَدِّداً — یالَیتَنی اُسقیتُ سَمَّ الاَسْوَدِ
اَوْحَلَّ اَمرُاللهِ فِینا عاجِلاً — مَنْ یَومِنا فی رَوْحَة اَوْفِی غَدِ
فَنَقُوم ساعَتُنا فَنَلقی طَیِّباً — مَحْضاً ضَرائِبُهُ کَریمَ المَحْتِدِ
یَابِکْرِ آمِنَة الْمُبارَکِ ذِکرُها[1] — وَلَدتکَ مُحصَنةٌ بِسَعدِالاَسْعَدِ
نُوراً اضاءَ عَلی البَرِیَّة کُلّها — مَن یُهدَ لِلنُّور المُبارکِ یَهتَدی
یا رَبّ فَاجمَعنا مَعاً و نَبِیَّنا — فی جَنَّةٍ تُثنی عُیُونَ الحُسَّدِ
فی جَنَّة الفِردوس وَ اکتُبها لَنا — یا ذَالجَلال و ذَالعُلا وَ السُّودَدِ
واللهُ اَسمَعُ مائعیتُ بِهالِکٍ — اِلّا بَکَیتُ عَلی النَّبِیِّ مُحمَّدٍ
ضاقَتِ بالاَنصارِ البِلاد فَاَصبَحوا — سُوداً وُجُوهُهُمْ کَلونِ الاَثمَدِ

۱. دیوان حسان: المبارک بِکْرُها

وَلقَــــد وَلَــــدناهُ وفــــینا قَــبرُهُ و فُــضُولُ نِــعمَته بِنالَم تُــحجَدِ
صَلّی الالهُ و مَن یَحُفُّ بِعَرشه والطَّیِبُونَ عَلَی المُبارک اَحمدِ
فَرِحَت نَصاری یَثرِب و یَهُودُها لَمّاتَواری فی الضَّریحِ المُلحَدِ

و هم حسان بن ثابت گوید:

اَلَــیتُ حِــلْفَة بَــرٍّ غَــیر ذی وَجَــلٍ[1] مِــنّی اَلِــیَّةَ بَــرٍّ غَــیر افِــنادٍ[2]
تَــالله مــاحَملَت اُنثی وَ مـا وَضعَت مِثلَ النَّبیِّ رَسُول الرَّحمةِ الهادی[3]
وَ لامَشیٍ فَوقَ ظَهرِالارضِ مِن اَحدٍ[4] اَوفـــی بِـــذِمَّة جــارٍ اَوْ بِـــمیعادٍ
مِــن الَّــذی کــانَ نــوُراً یُســتَضاءُبه مُـــبارَکَ الْاَمْـــرِ ذاحَــزمٍ وَ اِرْشــادٍ
مُـــصَدِّقاً لِـــلنَّبِیِّینَ الْاُولی سَـــلَفُوا و اَبــذَلَ النّــاس لِلمَعرُوفِ لِلْجادی
خَــیرَالْــبَرِیَّه اِنّــی کُــنتُ فــی نَــهرٍ[5] جارٍ فَاَصبَحتُ مِثل المُفرَدِ الصّادِی
اَمْســیٰ نِساءُکَ عَطَّلن البُیُوتَ فَما یَــضرِبْنَ فَــوقَ قَـفا سِـترٍ بِـاَوْتادٍ
مِثلَ الرَّواهِبِ یَلبِسنَ المُسُوحَ[6] وقَد اَیــقَنَّ بِـالبُؤس بَـعد النِّـعْمَة البادی[7]

کور شدن
عبدالله بن زید به دعای خود

عبدالله بن زید انصاری که همواره در حضرت پرودگار دعای او با اجابت مقرون بود، در مصیبت رسول خدای دست برداشت و گفت: آلها من بی‌دیدار پیغمبر چشم جهان‌بین نمی‌خواهم. در زمان مسئول او با اجابت مقرون گشت، و از هر دو چشم نابینا شد.[8]

---

۱. دیوان حسّان: اَلَیْتُ ما فی جَمیعِ النّاسِ مُجْتَهِداً (ص ۶۶).
۲. اِفناد: دروغ گفتن (س).
۳. دیوان حسّان: مِثْلَ الرَّسُولِ نَبِیِّ الأُمَّةِالْهادی (همان)
۴. دیوان حسّان: وَ لا بَرَاللهُ خَلْقاً مِنْ بَرِیَّتِهِ (ص ۶۶)
۵. همان: یا اَفْضَلَ النّاسِ اِنّی کُنْتُ فی نَهرٍ (ص ۶۷)
۶. مِسح: به معنی پلاس است و مُسوح جمع آن
۷. بادی: ظاهر.
۸. از موت نبی بر دل ما نیش آمد / صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آفاق جهان به چشم ما تاریک است / این روز سیاه از کجا پیش آمد

هجرت بلال به شام

و بلال حبشی در فراق رسول خدای ناتوان گشت و آهنگ سفر شام نمود؛ ابوبکر چون این بشنید او را حاضر ساخت و گفت: اگر در مدینه بباشی و همچنان در کار اذان روزگار بری نیکوتر است. گفت: مرا آن توان نباشد که دیگر کس را بر منبر رسول خدای دیدار کنم، و بسیج راه کرده سفر شام پیش داشت، و روزگاری در شام بگذاشت.

چنان افتاد که یک شب در خواب پیغمبر را دیدار کرد، فرمود: ای بلال جفا کردی و جوار ما را بگذاشتی، هم‌اکنون آهنگ زیارت ما بایدت کرد. چون بلال از خواب انگیخته شد بی‌توانی راه مدینه پیش داشت وقتی حاضر مدینه گشت که فاطمه علیهاالسّلام نیز بدرود جهان کرده بود.

بلال از گرد راه به دَرِ سرای حسنین آمد و از فاطمه پرسش نمود، ایشان درگریه شدند و گفتند: آجَرَکَ‌اللهُ فی فاطِمَةَ. او به نزدیک پدر شتافت. بلال به های های بگریست، جماعتی مردم از او خواستار شدند که اینک هنگام نماز پیشین است اگر تقدیم اذان فرمائی روا باشد، بلال بر بام مسجد صعود داد و مردم مدینه انجمن شدند تا بانگ او را اصغا کنند، چون بانگ **اللهاکبر** بداد از خانه‌های مدینه افغان برخاست و چون **اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله** گفت از زن و مرد فریاد **وا مُحَمَّداهُ** بالاگرفت، و مردان از کوی و بازار و زنان و دوشیزگان از خانه‌ها گریان و نالان راه مسجد گرفتند و کار نوحه و زاری به نهایت بردند. پس بلال از کار اذان بپرداخت آنگاه گفت: ای مردمان! شما را بشارت می‌دهم که هر چشمی که بر رسول خدا بگرید از آتش دوزخ محفوظ باشد.

ابن عباس حدیث کند که رسول خدای فرمود که: هرکه از امّت من او را دو فرط باشد یعنی سوگواری دو فرزند دیده باشد خداوند او را بهشت دهد. عایشه گفت: حال آن کس که یک فرط دیده چون است؟ فرمود: نیز بهشت بهره یابد. گفت: آن کس را که فرط نباشد چون بود؟ فرمود: اَنَا فَرَطُ اُمَّتی اَنْ لایُصابُوا بِمِثْلی. من فرط تمامت اُمّتم هرگز مصیبت رسیده نشوید به مثل مصیبت من.

بالجمله بلال در شام اقامت جست و هرسال از بهر زیارت قبر پیغمبر سفر مدینه

کرد و در سرانجام کار در شام وداع جهان گفت.

قصّهٔ اعرابی در زیارت قبر پیغمبر ﷺ

همانا در زیارت قبر پیغمبر آثاری پدیدار شد که بسیار کس بعد از دیدار قبر مبارک مسلمانی گرفتند، چنان که یک تن اعرابی از راه برسید و بی‌آنکه سخنی اصغا کند یا کس او را دلالتی فرماید چون چشمش بر قبر افتاد گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ** آنگاه گفت: از این پیش من این قبر و خداوند آن را دیدار نکرده‌ام لکن از مشاهده الهام غیبی و انوار الهی ایمان آورد و این بیتها بگفت:

مَرَرْتُ عَلی قَبرِ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ ‌‌ فَکَلَّمَنی وَ الْقَبرُ غَیرُ مُکَلِّمِ
وَ بِالقَبرِ آثارُ النُّبُوَّةِ قائِمٌ ‌‌ یُصَدِّعُ[1] فیها قَلْبُ کُلِّ مُسَلِّمِ

از علی ﷺ حدیث کنند که بعد از سه روز یک تن اعرابی بر سر قبر آمد و مشتی خاک برگرفت و بر سر بیفشاند و گفت: یا رسول‌الله بر تو فرود شده است: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفِرُوااللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوااللهَ تَوّاباً رَحِیماً. من بر خود ظلم کرده‌ام و به نزد تو آمده‌ام تا از بهر من استغفار کنی، سه کرّت از قبر بانگ برآمد که تو را آمرزیدند.

همانا زیارت قبر پیغمبر بزرگتر طاعت است چنانکه بعضی از علما به مدلول این حدیث واجب شمرده‌اند: مَنْ لَمْ یَزُرْنی فَلَیْسَ لَهُ عُذْرٌ.

رسول خدای می‌فرماید هرکه قبر مرا زیارت کند واجب گرداند از بهر خود شفاعت مرا و به روایتی هرکه زیارت کند مرا او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت. و نیز روایت کنند که فرمود: هرکه قبر مرا بعد از من زیارت کند چنان باشد که مرا در حیات زیارت کرده باشد. اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا زِیارَتَهُ و شَفاعَتَهُ.

---

۱. صدع: شکافتن چیزی را و بیان کردن و سخن حق گفتن.

قصّه مُضَر

چون ده روز از تحویل پیغمبر بدان سرای سپری شد یک روز مردی که در دست تازیانه و بر چهره برقعی داشت بر باب مسجد رسول خدای حاضر شد و گفت: أَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَصْحابَ رَسُولِ اللهِ إِنْ كانَ مُحَمَّدٌ قَدْماتَ فَإِنَّ اللهَ حَيٌّ لايَمُوتُ أَبَداً أَعْظَمَ اللهُ أَجْرَكُمْ و غَفَرَ ذَنْبَكُمْ ماأَعْظَمَ شَيْئاً مِنْ مُصيبَتِكُمْ بِمَوْتِ سَيِّدِكُمْ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ.

اکنون بنمائید که وصیّ پیغمبر شما کیست؟ ابوبکر به جانب علی اشارت کرد و او روی به علیّ مرتضی آورد و گفت: أَلسَّلام عَلَيْكُمْ يا فَتىٰ. أميرالمؤمنين فرمود: عَلَيْكُمُ السَّلامُ يا مُضَرُ يا صاحِبَ الْبِئْرِ. ابوبکر و دیگر اصحاب شگفتی گرفتند، مضر عرض کرد: نام و نشان من ازکجا یافتی؟ فرمود:

> رسول خدا مرا از حال تو آگهی داد، آنگاه فرمود: تو مردی از عربی، نام تو مُضَر است و پدرت ارم نام داشت، همانا در این جهان سیصد و شصت (۳۶۰) سال روزگذاشتهٔ چون صد (۱۰۰) سال از عمر تو سپری شد، قوم خود را انجمن کردی و به خروج پیغمبر بشارت دادی وگفتی از تهامه مردی بیرون شود با روئی روشنتر از ماه و سخنی شیرین‌تر از عسل، هرکه دین او گیرد رستگار شود. پدر یتیمان، و خداوند شمشیر است، بر درازگوش نشنید وکفش خود را دَرْپی [1] زند خمر و زنا را حرام سازد و از قتل و ربا پرهیز نماید، خاتم انبیا و سیّد اولیاست، امّت را پنج وقت نماز فرماید، صیام ماه رمضان و حجّ بیت‌الله را واجب شمارد، من بدو ایمان آوردم شما نیز تصدیق او کنید.
>
> مردم از سخنان تو به خشم رفتند و تو را مأخوذ داشته در چاهی محبوس نمودند، بعد از رسول خدای حیات آن جماعت به طوفان سیل درنوردیده شد و تو رها شدی و ندای هاتفی اصغا نمودی که گفت: ای مضر، محمّد از جهان برفت و در شمار اصحاب اوئی، اکنون

۱. دَرْپی: خرقه و پاره راگویند که جامه و کفش و امثال آن را بدان پیوند کنند (س).

به زیارت قبر پیغمبر شتاب کن. پس راه برگرفتی و اکنون برسیدی.

مضر آب در چشم بگردانید و گفت: یا علی چه دانستی؟ فرمود: رسول خدای مرا آگاه ساخت و گفت: چون مضر را دیدارکردی سلام من برسان.

مُضَر چون این مژده بشنید پیش شد و بر فرق علی بوسه زد و در حضرتش بنشست. این وقت فرمود تا مضر برقع از رخ برگرفت و در زمان نوری از جبهه او بدرخشید چنانکه مسجد روشن شد. آنگاه گفت: یا علی سخنی از تو پرسش کنم که جز پیغمبری؛ و اگرنه وصی پیغمبری نداند، آنگاه گفت:

مرا آگهی ده از نری که پدر و مادر ندارد، و از ماده‌ای که بی‌پدر و مادر آمد، و از نری که نیز بی‌پدر است، و از رسولی که از جن و انس و ملک و بهایم و سباع نباشد، و از قبری که خداوند خود را سیر داد، و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد، و از جسمی که خورد و نیاشامید، و از بقعه‌ای که از بدو ایجاد تاکنون افزون از یک نوبت آفتاب بر او نتافت و از این پس تا قیامت نخواهد تافت، و از جمادی که زنده بزاد، و از زنی که به سه ساعت فرزند از وی متولد گشت، و از دو ساکن که حرکت نکنند، و از دو متحرک که ساکن نشوند، و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند، و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند، و هم خبر ده مرا از شئ، و نیز لاشئ و از خوبترین چیزها و از زشت‌ترین اشیاء، و از آنچه نخست در رحم پیوسته شود. و از آنچه در پایان در قبر بریزد.

این جمله بیست (۲۰) سؤال بود.

علی علیه‌السلام فرمود:

آن نرکه پدر و مادر ندارد آدم است، و آن ماده حواست، و آن نر که بی‌پدر است عیسی علیه‌السلام است، و آن رسول غرابی است که خداوند به تعلیم قابیل فرستاد که: **فَبَعَثَ اللّٰهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ.**[1] و آن قبر که خداوند خود را حمل کرد و به هر جانب سیر داد ماهی یونس است، و آن حیوان که ترساننده صاحب خود بود موری است که با قوم خود بر فراز سر سلیمان عبور داشت گفت: نگران باشید که از ممرّ شما

۱. سورهٔ مائده، آیه ۳۱: خداوند کلاغی را به کاوش زمین فرستاد.

چیزی بر سلیمان نریزد و پیغمبر خدای از شما نرنجد؛ و آن جسمی که خورد و نیاشامید عصای موسی است؛ و آن بقعه که یک نوبت آفتاب دید پایاب[1] آن بحر است که به عصای موسی بشکافت و فرعونیان را غرقه ساخت، و آن جماد که از وی حیوان آمد سنگی است که ناقه صالح برآورد؛ و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین است که از جائی به جائی تحویل نشوند؛ و آن دو متحرک که ساکن نشوند آفتاب و ماه است؛ و آن زن که سه ساعت بزاد مریم بود که به ساعتی بار یافت و ساعتی حامل بود و ساعت دیگر بزاد؛ و آن دو دوست که دشمن نشوند جسم و جان است؛ و آن دو دشمن که دوست نگردند موت و حیات باشد، شئ مؤمن و لاشیء کافر است، احسن اشیاء بنی‌آدم و ناخوب‌ترین چیزها تن بی‌سر باشد؛ آنچه نخست در رحم عقد شود انگشت شهادت است و آنچه واپسین در قبر بریزد سر پیوندی است که در اقصای ظهر است.

چون مُضَر این جوابها را با آنچه در ضمیر پرداخته بود مطابق یافت بر سر و روی علی بوسه زد و مجلسیان بدانستند که وارث علم رسول خدای اوست. آنگاه مُضَر قصد زیارت رسول خدای کرد و علی بدرقه با او فرستاد. چون مُضَر سینهٔ خود را بر قبر نهاد علی فرمود: او را زمانی با خود گذارید که وداع این جهان خواهد کرد و زمانی برنیامد که به جهان جاودانی خرامید، پس او را تجهیز و تکفین کرده نزدیک به قبر حمزه سیدالشّهداء با خاک سپردند.

سوختن
جهود بعضی از تورية را

هم به روایت عامه در «زهرة الرّیاض» فقیه ابومالک از ابن عباس حدیث کند که: در شام مردی جهود در روز شنبه‌ای در قرائت تورية اشتغال داشت در چهار (۴)

---

۱. پایاب: ته دریا.

موضع کلماتی چند یافت که محتوی بر نعت رسول خدای بود، آن آیات را از اوراق توریة برآورد و به آتش انداخت. شنبه دیگر در هشت (۸) موضع این گونه نعت بدید هم برآورد و بسوخت. شنبه سیم در دوازده (۱۲) جای بدید، در حیرت شد و با خود اندیشید که من هرچه افزون قطع آیات کنم کرّت دیگر افزون خواهم یافت، روزگاری برنیامد که تمام توریة را بایدم سوخت. پس از قبیله خود پرسش حال پیغمبر کرد گفتند: این محمّد که امروز در ارض تهامه دعوی پیغمبری دارد سخن به دروغ کند دیدار او روا نباشد. گفت: شما را با توریة سوگند می‌دهم که مرا بگذارید تا به ملاقات او بشتابم.

و از شام راه برگرفته به مدینه آمد و نخستین با سلمان بازخورد و گمان کرد و رسول خداست گفت: أَنْتَ مُحَمَّد؟ سلمان گفت: من غلام محمّدم. گفت: مرا به محمد دلالت کن. سلمان با خود اندیشید که اگر گویم محمّد زنده است سخن به کذب کرده‌ام و اگر گویم از جهان برفت نومید باز شود؛ و در کفر بپاید، پس سلمان او را به مسجد آورد و جهود بانگ درداد که السّلام علیک یا اباالقاسم یا محمّد، مردم چون نام پیغمبر را اصغا نمودند به یک بار غوغا برخواست.

علی فرمود: کیستی که مصیبت ما را تازه کردی؟ اینک سه روز است که رسول خدای وداع جهان گفته. جهود بانگ برآورد که واحسرتاه. ضاعَ سَفَری یالَیْتَنی لَمْ‌تَلِدْنی أُمّی. آیا کسی باشد که صفت خُلق و خَلق او را با من بگوید. امیرالمؤمنین فرمود: من توانم گفت. عرض کرد نام تو چیست؟ فرمود: علی. عرض کرد: نام تو را در توریة دیده‌ام اکنون صفت پیغمبر بگوی. علی لختی از صفات رسول خدای و نقش خاتم نبوّت و دیگر چیزها بگفت. جهود عرض کرد: صَدَقْتَ یا عَلی من نیز چنین خوانده‌ام. اکنون جامه آن حضرت را همی خواهم تا استشمام رایحهٔ او کنم.

علی، سلمان را فرمود که: به نزدیک فاطمه رو و ردای آن حضرت راگرفته حاضر کن. سلمان به دَرِ خانهٔ فاطمه آمد و بانگ گریه او را بشنید و افغان حسنین را اصغا فرمود و در بکوفت فاطمه فرمود: کیست که دَرِ خانهٔ یتیمان کوبد؟ سلمان گفت: خادم آستانه سلمان است و حکم علی را برسانید، و قصهٔ جهود را بگفت. فاطمه آن ردای مرقع که به هفت جای با لیف خرما پیوند و درپی داشت به دست سلمان ارسال مسجد نمود.

چون به جهود دادند ببوئید و از آنجا بر سر قبر پیغمبر آمد و رو به سوی آسمان کرد و گفت: اَشْهَدُ اَن لااِلٰهَ اِلّااللهُ و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ‌الله و مسلمانی گرفت. آنگاه گفت: أَللّٰهُمَّ اِنْ قَبِلْتُ اِسْلامی فَاقْبِضْ رُوحِی أَلسّاعَةَ. این بگفت و درافتاد و جان بداد. پس او را تجهیز و تکفین کرده در بقیع مدفون ساختند.

ذکر
شمایل رسول خدای

خلقت رسول خدای به تمامت کمال اعتدال داشت قامت مبارکش نه بلند بود و نه کوتاه، لکن در میان هر جماعت که ایستادی یک سر و گردن افراخته‌تر نمودی و در میان هر گروه بنشستی از همه کس بزرگ‌تر به چشم آمدی، خدّین مبارکش از استخوان چهره برآمدگی نداشت، جبینش گشاده بود و گیسویش بر بناگوش و گاهی بر سر و دوش آمدی و مویش سطبر و به نهایت جعد بود و ابروانش باریک و پیوسته و در میان دو ابرو رگی داشت که به رگ هاشمی معروف بود و در هنگام غضب سطبر می‌گشت؛ و چشمهای مبارکش بادامی بود، سیاهیش به کمال و سفیدیش به نهایت و رگهای سرخ آشکار داشت و به قوت بصر روز و شب به یک اندازه بینش داشت و از پس پشت چنانکه از پیش روی نگران بود می‌فرماید: اِنّی أَریٰ فِی الظُّلْمَةِ کَماأَریٰ فِی الضَّوْءِ و اِنّی أَریٰ مِنْ خَلْفی کَماأَریٰ مِنْ بَینِ یَدَیَّ.

و گوش مبارکش در خواب و بیداری و دور و نزدیک یکسان می‌شنید و بینی مبارکش اندکی برآمدگی داشت و نوری از اطرافش ساطع بود، مردمانش اشم می‌نگریستند و در حقیقت اشم نبود. دهان مبارکش به اندازه و دندانهای سفید و درخشنده و میان گشاده و اطراف آن باریک بود و گاهی که حسنین علیهماالسّلام تشنه شدندی زبان مبارکش را بمکیدند و سیراب شدند. چهرهٔ مبارکش مدوّر و منوّر بود.

ابن عباس گوید: هرگاه چهره مبارکش با آفتاب برابر شدی بر نور خورشید غلبه جستی و چون شب پهلوی چراغ نشستی نور چراغ هزیمت شدی.

رنگ مبارکش گندم‌گون بود و حمرتی داشت و نیک گلگون می‌نمود؛ اما بدن

شریفش به نهایت سفید و پرنور بود، محاسن مبارکش انبوه بود و در همه موی محاسن و سر ده (۱۰) تار موی از پس سر، و ده تار از پیش روی سفید بود؛ و گردن مبارکش بلند و مانند سبیکه سیم خام می‌نمود؛ و مهر نبوّت در میانه دو شانه و به روایتی بر سر شانهٔ چپ داشت و آن گوشت پاره بود به اندازه مشتی و اطراف آن خالها به مقدار نخودی می‌نمود و به روایتی مانند سیبی بود.

و هم گفته‌اند: شعرات مجتمعات بود و بر آن رقم بود: مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ خاتَمُ النَّبِیّینَ و بر یک جانب اَلْعَظَمَةُ لِلّٰهِ. و هم گفته‌اند تَوَّجَهْ حَیْثُ شِئْتَ فَاِنَّکَ مَنْصُورٌ. لکن این دو روایت را ضعیف شمرده‌اند.

سینهٔ مبارکش پهن و شکم با سینه یکسان بود از سینه تا ناف خطی از مو کشیده داشت و جز آن خط اطراف شکم و سینه از موی ساده بود، ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی نداشت، سرهای استخوان اعضا بزرگ و گوشت بدن متماسک بود، زند و ساعدش کشیده و کَفَش گشاده و نرم بود و ساقهایش از گوشت آکندگی نداشت، انگشتان دست و پا کم گوشت و زیر قدمش از زمین برداشتگی داشت و پشت پای نرم و هیچ تکسیر نداشت، چنانکه آب بر آن نمی‌ایستاد.

بالجمله تمام اعضای آن حضرت در حسن و بها به کمال بود چنانکه می‌فرماید: اَنَا اَمْلَحُ مِنْ اَخی یُوسُفَ و هم از آن حضرت حدیث کنند که جبرئیل سلام آورد و گفت: خدای می‌فرماید که: من حُسن یوسف را از کرسی و حُسن تو را از عرش کردم.

جابر بن ثمره گوید: دست مبارک بر سینهٔ من نهاد بوی طبلهٔ عطاران استشمام کردم. و ابل بن حجر گوید: با پیغمبر مصافحه کردم و روزگاری دراز از عرق دست من بوئی نیکوتر از مشگ منبسط می‌گشت.

و نیز حدیث کرده‌اند که وقتی از دلوی آب آشامید و آب دهان مبارک در دلو انداخت و آن آب را به چاه ریختند و از آن پس بوی مشگ از چاه برمی‌آمد. و از هر کوی و برزن عبور می‌فرمود از پس آن مردم مدینه تا چند روز استشمام رایحه خوش فهم می‌کردند که رسول خدای از آنجا عبور کرده ﷺ.

ذکر
اخلاق رسول خدای

محاسن اخلاق رسول خدای را در تحدید قلم چگونه محصور توان داشت که خداوند فرماید: و اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ.[۱] و خود فرماید: اِنَّما بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ.

سیّدالشّهداء علیه السلام می‌فرماید: از پدر خویش پرسش کردم که پیغمبر در خانهٔ خویشتن چگونه زیستن داشت و در بیرون خانه بر چسان می‌زیست؟ فرمود: زمان خویش را در خانه سه بهره می‌ساخت: بهره‌ای را به طاعت می‌گذاشت؛ و بهرهٔ دوم را در نفقه اهل خویش به پای می‌برد؛ و سه دیگر را به کار امّت می‌پرداخت و مقرّبان حضرت را در این بهره بار می‌داد و به اسرار شریعت و معرفت خداوند آموزگاری می‌نمود و می‌فرمود: آن‌کس که حاضرا ست غایب را آگهی دهد؛ و هرکس با من بار ندارد سخن او را به نزدیک من شرح دهید، همانا هر که حاجت کسی را که خود نتواند به پادشاهی برساند، خداوند هر دو قدم او را در قیامت ثابت بدارد.

و در بیرون خانه به سخنی که سودمند نبودی زبان نگشودی و تألیف قلوب فرمودی و کریم هر قوم را مکرم داشتی و به امارت آن قبیله بازگذاشتی؛ و به طلاقت وجه و کرامت طبع کار کردی و از آنکه حاضر بودی پرسش غایب نمودی و کردار نیک را بستودی و ناستوده را نکوهش کردی و نیک سگال مسلمین را؛ و آن کس که با مردم مواساة کردی بزرگ داشتی؛ و در هیچ مجلس ننشستی و برنخاستی جز اینکه به یاد خدا بودی و به هر محفل درمی‌رفت در آنجاکه مجلس به نهایت می‌شد می‌نشست و مردم را بدین روش فرمان می‌داد و چنان به رأفت کار می‌کرد که هریک از مجلسیان خود را نزد آن حضرت گرامی‌تر می‌دانست و البته حاجت سایل را بگذاشتی و اگرنه با روی گشاده و سخن شیرین تعطیل آن را تدارک کردی. گشایش خلق عظیمش گنجایش تمام آفرینش داشت و مردمان را از پدر مهربان‌تر بود. مجلس او آکنده از حلم و حیا و صبر و امانت بود، آوازها به سخن فراز نمی‌گشت و عیب کس شمرده نمی‌شد؛ و مردمان به تقوی گرامی بودند و با یکدیگر به تواضع

---

۱. سوره قلم، آیه ۴: که شگرف اخلاقی داری

کار کردند.

و آن حضرت و جماعتی که خدمتش را ملازمت داشتند کم‌گوی و باوقار و باهیبت و کم‌خنده و بسیار تبسّم و بشاش و گشاده‌روی و نادره‌گوی بودند، کافه مردم محفوف به رحمت و شفقت او می‌زیستند چنانکه خدای فرماید: **و ماأَرْسَلْناکَ إِلاّ رَحْمَةً لِلعالَمِینَ.**[1]

عایشه گوید: خلق آن حضرت قرآن بود. یعنی: بیرون احکام قرآن هیچ کار نمی‌کرد. مع‌القصه هرگز هیچ‌کس را از صحابه و خدمه آزرده نمی‌ساخت، و هیچ‌کس او را نخواند که لبیک باز نداد، و در هر سخن و هر حدیث با اصحاب موافقت می‌نمود.

عایشه گوید: در خانهٔ ما مانند یک تن از خادمان کار می‌کرد و تقدیم خدمات خانه می‌فرمود چندانکه جاروب همی کرد و جامهٔ خود همی دوخت و نعل را دَرْپی زد و شتر را آب داد و گوسفند بدوشید و خادم را در هر خدمت مدد کرد و با او اکل و شرب فرمود و بضاعت خود را از بازار به خانهٔ خویشتن حمل می‌داد.

و انس بن مالک گوید: ده (۱۰) سال در سفر و حضر خدمت پیغمبر داشتم هرگز ناکردنی را نفرمود چرا کردی؟ و کردنی را نفرمود چرا گذاشتی؟ و همواره قصور و تقصیر را معفو داشت. وقتی مردمان در سرای آن حضرت چندان انجمن شد که جریر بن عبدالله بَجلی از بیرون خانه بر زمین نشست، پیغمبر ردای خود را درهم پیچید و به سوی او افکند، و فرمود: بگستر و بنشین. عبدالله ردا را ببوسید و بر چشم گذاشت.

و کانَ ﷺ شَرِیفَ الْهِمَّةِ، لَطِیفَ الفِطْنَةِ، جَمِیلَ الْعَشِیرَةِ دَلِیلَ الْاَذِلَّةِ حَبِیبَ الْفُقَراء تَقِیَّ الْاَتْقِیاء، لَبِیبَ الْاَلِبّاءِ، طَوِیلَ الْحُزْنِ عَظِیمَ الرَّجاءِ دائِمَ الذِّکْرِ قَلِیلَ الْاَذیٰ لَیِّنَ الْجانِبِ کَرِیمَ الْوَفاء، کاتِمَ السِّرِّ، أَمِینَ السِّبَاءِ أَلُوفَ حَلِیمٌ وَدُودٌ صَوّامُ النَّهارِ خاشِعاً مُنِیباً، قَوّامُ اللَّیْلِ، خاضِعاً قَرِیباً راغِباً فِی‌الْخَیراتِ مُتَّصِفاً رَغِیباً زاهِداً فی‌السِّرِّ بَینَ أَهْلِهِ غَرِیباً.

شکر نعمت گفتی اگرچه اندک بودی؛ و بر مشقت صبر کردی اگرچه بسیار بودی؛ و هرگز سه روز از پی یکدیگر از نان بی‌خورش سیر نخوردی و بسیار شب

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷: تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

گرسنه بخفتی و روز روزه داشتی؛ و بسیار وقت یک ماه سپری می‌شد که درکانون و مطبخ آن حضرت آتشی افروخته نمی‌گشت، و با آب و خرما اکل و شرب می‌فرمودند.

وقتی جبرئیل سلام خداوند بدو آورد که: اگر خواهی جبال مکه را سیم و زرکنم و ملازم توگردانم تا به هرجاکوچ دهی با تو باشد. زمانی سر فروداشت آنگاه فرمود: ای جبرئیل: الدُّنْیا دارُ مَنْ لادارَ لَهُ و مالُ مَنْ لامالَ لَهُ قَدْیجْمَعُها مَنْ لاعَقْلَ لَهُ. هرکس دل به دنیا و مال دنیا بندد در سرای جاودانی از خانه و مال بیگانه ماند، پس هیچ عاقل حُطام دنیوی را انباشته نکند، جبرئیل عرض کرد: ثَبَّتَکَ‌اللهُ یا مُحَمَّدُ بِالْقَوْلِ الثّابِتِ. خداوند تو را در این عقیدت استوار بدارد.

ذکر
عبادت رسول خدای

بعضی از علما گویند: عبادت رسول خدای قبل از بعثت فکری بوده و گروهی گویند: ذکری بوده؛ و نیز خلاف کرده‌اند که چه شریعت داشته، در شریعت موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم علیهم‌السلام هریکی را قائلی است صواب آن است که گوئیم عامل شریعت خویش بوده.

بالجمله چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است در عبادات آن حضرت آغاز به نماز و مقدمات آن می‌نمائیم. و چون میان سنّی و شیعی در قانون وضو خلاف است عقیدت هر دو طایفه را رقم می‌کنیم.

اهل سنّت و جماعت گویند: چون رسول خدای آهنگ آب تاختن فرمودی نخست انگشتری برآوردی و پای چپ پیش نهادی فرمودی: غفرانک و اگر در بیابان بود درختی یا دیواری را حاجزکردی، و مستور آمدی و اگرنه چندان دور شدی که غایب گشتی و بر زمین نرم درآمدی، و اگر زمین صلب بودی با نیم نیزه‌ای که با خود داشتی زمین را بخاریدی، و نرم ساختی و تا به زمین نزدیک نشدی جامه برنداشتی و استنجا و آب معدّ و مهیا می‌داشتند و بیشتر از بهر هر نماز وضو می‌ساخت، و نیز بود که به یک وضو چند نماز می‌گزاشت و پیش از وضو مسواک می‌زد و هرگز

بی‌مضمضه و استنشاق به وضو نمی‌پرداخت. گاه بیک غرفه و گاه به دو غـرفه و وقتی به سه غرفه مضمضه و استنشاق کردی؛ و در هر سه حال وصل فـرمودی، یعنی نیم غرفه را به مضمضه و نیمی را به استنشاق بردی.

و به روایتی که ضعیف شمرده‌اند یک نوبت میان مضمضه و استنشاق فـصل فرمود.

اما استنشاق را به دست راست و استنجا را به دست چپ کرد، و بیشتر وقت اعضای وضو را دو کرّت یا سه کرّت بشستی و همه سر را مسح بکردی؛ و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا کردی تکمیل بر عامه نمودی و مسح باطن گـوش بـه انگشت سبابه و ظاهر گوش را به انگشت ابهام فرمودی. و گویند: در مسح کـردن حدیثی استوار صادر نشده گاهی محاسن را و گاهی اصابع را تخلیل می‌فرمود و اگر انگشتری در انگشت داشتی تحریک کردی، در اول وضو بسم‌الله و در آخر اَشْهَدُ اَنْ لاٰاِلٰهَ‌الّا اَنْتَ وَاسْتَغْفِرک وَ اَتُوب اِلیه می‌فرمود. و نیز گاهی می‌فرمود: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی ذَنبی وَ وَسِّعْ لی فی ذٰاری وَ بارِکَ فی رِزقی.

و موافق احادیث ضعیفه در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضو کسی بر دست او نریختی الّا نادراً؛ و اعضای وضو را با چیزی خشک نمی‌ساخت. و آب وضوی آن حضرت مدّی و آب غسل صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی می‌فرمود، و هنگام غسل آب بر دست راست و دست چپ بریختی، و هر دو دست را بشستی، بعد از آن عضو شامل را غسل فرمودی، آنگاه بر زمین یا دیوار دست مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دسـتها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک را بشستی؛ و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل دادی؛ و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی، و مدّت مسح در سفر سه شبانه‌روز، و در حضر یک شبانه‌روز تعیین فرموده، و صحیح آن است که بر ظاهر موزه مسح کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلیف نبود؛ و بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی والّا پاها را بشستی و خاصّه بـرای مسـح موزه نپوشیدی. این جمله رای اهل سنت و جماعت بود.

اما علمای اثنا عشریه از طریق اهل بیت روایت کنند: قـالَ الصّـادِقُ علیه‌السلام: کـانَ رَسُولُ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَشَدَّالنّاسِ تَرَقِّیاً لِلْبَوْلِ حَتّیٰ أَنَّهُ کانَ اِذا أراد الْبَوْلَ عَمَدَ اِلیٰ مَکانٍ مُرْتَفِعٍ

مِنَ الْاَرْضِ أَوْمَکانٍ یَکُونُ فیهِ التُّرابُ الْکَثیرُ کَراهَةَ أَنْ یَنْتَضِحَ عَلَیْهِ الْبَوْلُ و کانَ رَسُولُ‌اللهِ اِذا أَرادَدُخُولَ الْمُتَوَضَّاءِ، قالَ: أَللّٰهُمَّ اِنّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمخْبِثِ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ، أَللّٰهُمَّ أَمِطْ عَنّی الْاَذیٰ و أَعِذْنی مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ. و آنگاه که از بهر شستن نشست، فرمود: أَللّٰهُمَّ أَذْهِبْ عَنّی الْقَدیٰ وَالْاَذیٰ وَاجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرینَ.

و بعد از استطلاق فرمود: أَللّٰهُمَّ کَما أَطْعَمْتَنیهِ طَیِّباً فی عافِیَةٍ فَأَخْرِجْهُ مِنّی خَبیثاً فی عافِیَةٍ.

و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: مامِنْ عَبْدٍ اِلّا و بِهِ مَلَکٌ مُوَکَّلٌ یَلْوی عُنُقَهُ حَتّیٰ یَنْظُرَ اِلیٰ حَدَثِهِ ثُمَّ یَقُولُ لَهُ الْمُلْکُ یَابْنَ آدَمَ هٰذا رِزْقُکَ فَانْظُرْ مِنْ أَیْنَ أَخَذْتَهُ و اِلیٰ ماصارَ فَعِنْدَ ذٰلِکَ یَنْبَغی لِلْعَبْدِ أَنْ یَقُولَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنی الْحَلالَ و جَنِّبْنی الْحَرامَ. می‌فرماید: وَ لَمْ یُرَ لِلنَّبِیِّ قَطُّ نَجْوٌ لِاَنَّ‌اللهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ وکَّلَ الْاَرْضَ بِاِبْتِلاعِ مایَخْرُجُ مِنْهُ. یعنی هرگز از رسول خدای صلی الله علیه و آله پلیدی دیده نشده است چه خداوند زمین را بگماشته است تا آنچه دفع شده بلع کند.

و کانَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام اِذا أَرادَ الْحاجَةَ وَقَفَ عَلیٰ بابِ الْمَذْهَبِ ثُمَّ الْتَفَتَ عَنْ یَمینِهِ و عَنْ یَسارِهِ اِلیٰ مَلَکَیْهِ فَیَقُولُ أَمیطا[1] عَنّی مَلَکا (فَلَکُما)اللهِ عَلَیَّ اِنّی لاأُحَدِّثُ بِلِسانی شَیْئاً حَتّیٰ أَخْرُجَ اِلَیْکُما. آن هنگام که امیرالمؤمنین آهنگ قضای حاجت کردی بر باب ایستادی آنگاه به جانب چپ و راست نگران شد و با آن دو ملک که موکل بر هر تن می‌باشند خطاب فرمود که: ای دو فریشتگان خدا که ملازمت من دارید دور شوید از من همانا من سخن نگویم تا به سوی شما بیرون نشوم.

و هرگاه که حضرت داخل مستراح می‌شد می‌فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْحافِظِ الْمُؤَدّی، فَاِذا خَرَجَ مَسَحَ بَطْنَهُ، فَقالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أَخْرَجَ عَنّی أَذاهُ وَ اَبْقیٰ فی جَسَدی قُوَّتَهُ فَیالَها مِنْ نِعْمَةٍ لایَقْدِرُ الْقادِرُونَ قَدْرَها.

---

۱. میط: دور شدن و دور کردن

[حدیث وضوی
رسول خدای از امام محمد باقر ﷺ]

بالجمله ابن بابویه در من «لایحضره الفقیه» در طریق وضو چنین رقم فرموده: قالَ أبوجَعْفَرِ الْباقِرُ ﷺ: أَلاٰ أَحْکی لَکُمْ وُضُوءَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ فَقیلَ لَهُ بَلیٰ فَدَعیٰ بِقَعْبٍ[۱] فیهِ شَیْءٌ مِنَ الْماءِ فَوَضَعَهُ بَینَ یَدَیْهِ ثُمَّ حَسَرَ [عَنْ] ذِراعَیْهِ ثُمَّ غَمَسَ[۲] فیهِ کَفَّهُ الْیُمْنیٰ ثُمَّ قالَ: هٰذا اِذا کانَتِ الْکَفُّ طاهِرَةً ثُمَّ غَرَفَ مِلأَها ماءً ثُمَّ وَضَعَهُ عَلیٰ جَبْهَتِهِ فَقالَ: بِسمِ‌اللهِ وَسَیَّلَهُ عَلیٰ أَطْرافِ لِحْیَتِهِ ثُمَّ أَمَرَّ یَدَهُ عَلیٰ وَجْهِهِ و ظاهِرِ جَبینَیْهِ مَرَّةً واحِدَةً ثُمَّ غَمَسَ یَدَهُ الْیُسْریٰ فَغَرَفَ بِها مِلأَها ثُمَّ وَضَعَهُ عَلیٰ مِرْفَقِهِ الْأَیْمَنِ فَأَمَرَّ کَفَّهُ عَلیٰ ساعِدِهِ حَتّیٰ جَرَی الْماءُ عَلیٰ أَطْرافِ أَصابِعِهِ ثُمَّ غَرَفَ بِیَمینِهِ مِلأَها فَوَضَعَهُ عَلیٰ مِرْفَقِهِ الْأَیْسَرِ فَأَمَرَّ کَفَّهُ عَلیٰ ساعِدِهِ حَتّیٰ جَرَی الْماءُ عَلیٰ أَطْرافِ أَصابِعِهِ و مَسَحَ عَلیٰ مُقَدَّمِ رَأْسِهِ و ظَهْرِ قَدَمَیْهِ بِهِ بِبَقِیَّةِ بِلَلِ مائِهِ.

یعنی امام محمّد باقر ﷺ فرمود: آیا می‌خواهید برای شما حدیث وضوی رسول خدای را بگویم. چون خواستار شدند فرمود: قدحی آب حاضر کردند و نزد خود گذاشت و هر دو دست خود را تا مرفق عریان فرمود، پس کف دست راست را در آب برد، و فرمود: این وقتی است که دست طاهر باشد. پس کفی آب بـه دست راست برداشت و بر پیشانی ریخت و فرمود: بسم‌الله و آب را بر محاسن فرود آورد و دست بر روی مبارک و ظاهر هر دو جبین خود یک نوبت بکشید، پس دست چپ را به آب فروبرده یک کف آب برداشت و بر مرفق دست راست ریخته و کف دست بر آن کشید تا به ساعد تا آنکه آب جاری شد به اطراف انگشتان، پس کفی آب بـه دست راست برداشت و چپ را به همان قانون بشست و آنگاه مسح فرمود، مقدم سر و پشت قدمها را به همان تری که از بقیه آب در دست مبارک مانده بود.

و همچنان در کتاب من «لایحضره الفقیه» مسطور است. اِنَّ رَسُولَ‌اللهِ ﷺ تَوَضَّأَ ثُمَّ مَسَحَ عَلیٰ نَعْلَیْهِ فَقالَ لَهُ الْمُغَیْرَةُ: أَنَسیتَ یا رَسُولَ‌اللهِ؟ قالَ: بَلْ أَنْتَ نَسیتَ هٰکَذا أَمَرَنی رَبّی. همانا این معنی منافات با مسح ظهر قدمین ندارد چه نعلین آن حضرت را دو دوال بود که به اندک حرکتی مانع ظهر قدمین نبود.

---

۱. قعب: قدح چوبین

۲. غمس: به آب فرو بردن (س)

و هم در من «لایحضره الفقیه» صفت وضوی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مسطور است. قالَ الصّادِقُ علیه‌السلام: بَیْنا ذاتَ یَوْمٍ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام جالِسٌ مَعَ مُحَمَّدٍ الْحَنَفِیَّةِ اِذْ قالَ یا مُحَمَّدُ ائْتِنی بِاِناءٍ مِنْ ماءٍ أَتَوَضَّأُ لِلصَّلوةِ فَأَتاهُ مُحَمَّدٌ بِالْماءَ فَأَکْفیٰ بِیَدِهِ الْیُمْنیٰ عَلیٰ یَدِهِ الْیُسْریٰ ثُمَّ قالَ: بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ الْماءَ طَهُوراً و لَمْ یَجْعَلْهُ نَجِساً، قالَ: ثُمَّ اسْتَنْجیٰ فَقالَ: اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرجی وَ اَعِفَّهُ وَ اسْتُرْ عَوْرَتی و حَرِّمْنی عَلَی النّارِ، قالَ: ثُمَّ تَمَضْمَضَ و قالَ: اللّهُمَّ لَقِّنی حُجَّتی یَوْمَ أَلْقاکَ و أَطْلِقْ لِسانی بِذِکْرِکَ و شُکْرِکَ، ثُمَّ اسْتَنْشَقَ و قالَ: اَللّٰهُمَّ لاتُحَرِّمْ عَلَیَّ ریحَ الْجَنَّةِ وَاجْعَلْنی مِمَّنْ یَشُمُّ ریحَها و رَوْحَها و طیبَها، ثُمَّ قالَ: غَسَلَ وَجْهَهُ فَقالَ: اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی یَوْمَ تَسْوَدُّ فیهِ الْوُجُوهُ وَ لاتُسَوِّدْ وَجْهی یَوْمَ تَبْیَضُّ فیهِ الْوُجُوهُ ثُمَّ غَسَلَ یَدَهُ الْیُمْنیٰ فقالَ: اَللّٰهُمَّ أَعْطِنی کِتابی بِیَمینی وَالْخُلْدَ فی الْجِنانِ بِیَساری و حاسِبْنی حِساباً یَسیراً، ثُمَّ غَسَلَ یَدَهُ الْیُسْریٰ، فَقالَ: اَللّٰهُمَّ لاتُعْطِنی کتابی بِیَساری و لاتَجْعَلْها مَغْلُولَةً اِلیٰ عُنُقی و أَعُوذُ بِکَ مِنْ مُقَطَّعاتِ النّیرانِ، ثُمَّ مَسَحَ رَأْسَهُ فَقالَ: اَللّٰهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِکَ و بَرَکاتِکَ و عَفْوِکَ، ثُمَّ مَسَحَ رِجْلَیْهِ فَقالَ: اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنی عَلَی الصِّراطِ الْمُسْتَقیمِ یَوْمَ تَزِلُّ فیهِ الْاَقْدامُ وَاجْعَلْ سَعْیی فیما یُرْضیکَ عَنّی، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَنَظَرَ اِلیٰ مُحَمَّدٍ و قالَ: یا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَضَّأَ مِثْلَ وُضُوئی و قالَ مِثْلَ قَوْلی خَلَقَ‌اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ مِنْ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلَکاً یُقَدِّسُهُ و یُسَبِّحُهُ و یُکَبِّرُهُ فَیَکْتُبُ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثَوابَ ذٰلِکَ لَهُ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ. و کانَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام اِذْ تَوَضَّأَ لَمْ یَدَعْ أَحَداً یَصُبُّ عَلَیْهِ الْماءَ فَقیلَ لَهُ یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ لَمِ لاتَدَعُهُمْ یَصُبُّونَ عَلَیْکَ الْماءَ، فَقالَ: لاأُحِبُّ أَنْ أُشْرِکَ فی صَلَواتی أَحَداً و قالَ‌اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ: فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً و لایُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً. و قالَ أَبُوجَعْفَرٍ: مَسَحَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام عَلَی النَّعْلَیْنِ و لَمْ یَسْتَبْطِنِ الشِّراکَیْنِ. و کانَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام اِذا تَوَضَّأَ قالَ: بِسْمِ‌اللهِ و بِاللهِ و خَیْرُ الْاَسْماءِ لِلّٰهِ قاهِرُ مَنْ فی السَّماءِ و قاهِرُ مَنْ فی‌الْاَرْضِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ و أَحْییٰ قَلْبی بِالْاِیْمانِ، اَللّٰهُمَّ تُبْ عَلَیَّ و طَهِّرْنی وَاقْضِ لی بِالْحُسْنیٰ و أَرِنی کُلَّ الَّذی أُحِبُّ وَافْتَحْ لی یا رَبِّ بِالْخَیراتِ مِنْ عِنْدِکَ یا سَمیعَ الدُّعاءِ.

طریق تیمّم عامّه

اما تیمّم: به صحت رسیده که هرگاه آب نبودی و شرایط تیمّم متحقق شدی

پیغمبر ﷺ تیمّم فرمودی.

اما تیمّم به طریق علمای عامّه چنین نقل نموده‌اند که: پیغمبر هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی، و به صحّت نرسید که از برای تیمّم دو نوبت دست بر زمین زدی و دستها را به مرفق مسح کردی.

طریق تیمّم شیعه

تیمّم به طریق شیعی چنان است که ابن بابویه در من «لایحضره الفقیه» از زراره حدیث کند: قال قُلْتُ لِاَبی جَعْفَرٍ علیه السلام: أَلاٰ تُخْبِرُنی مِنْ أَیْنَ عَلِمْتَ و قُلْتَ اِنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ و بِظَهْرِ بَعْضِ الرِّجْلَیْنِ فَضَحِکَ فَقالَ یا زُرارَةُ: قالَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ و نَزَلَ بِهِ الْکِتابُ مِنَ‌اللهِ لِاَنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قالَ: فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ فَعَرَفْنا أَنَّ الْوَجْهَ کُلَّهُ یَنْبَغی أَنْ یُغْسَلَ ثُمَّ قالَ: و أَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرافِقِ فَوَصَلَ الْیَدَیْنِ اِلَی الْمِرْفَقَینِ بِالْوَجْهِ، فَعَرَفْنا أَنَّهما یَنْبَغی لَهُما أن یُغْسَلا اِلَی الْمِرْفَقَین. ثُمَّ فَصَلَ بَینَ الْکَلام فَقالَ: وامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ فَعَرَفْنا حینَ قالَ: بِرُؤُسِکُمْ أَنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ لِمَکانِ الْباءِ. ثُمَّ وَصَلَ الرِّجْلَیْنِ بِالرَّأْسِ کَماوَصَلَ الْیَدَیْنِ بِالْوَجْهِ فَقالَ: و أَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ فَعَرَفْنا حینَ وَصْلَهُما بِالرَّأْسِ أَنَّ الْمَسْحَ عَلیٰ بَعْضِها. ثُمَّ فَسَّرَ ذٰلِکَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ لِلنّاسِ، فَضَیَّعُوهُ ثُمَّ قالَ: **فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مآءً فَتَیَمَّمُوا صَعیداً**[1] **طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ**[2] فَلَمّا أَنْ وَضَعَ الْوُضُوءَ عَمَّنْ لَمْ‌یَجِدِ الْماءَ، أَثْبَتَ بَعْضَ الْغُسْلِ مَسْحاً لِاَنَّهُ قالَ: بِوُجُوهِکُمْ. ثُمَّ وَصَلَ بِها و أَیْدِیَکُمْ مِنْهُ أَیْ مِنْ ذٰلِکَ التَّیَمُّمِ لِاَنَّهُ عَلِمَ أَنَّ ذٰلِکَ أَجْمَعْ لَمْ‌یَجْرِ عَلَی الْوَجْهِ لِاَنَّهُ یَعْلُقُ مِنْ ذٰلِکَ الصَّعیدِ بِبَعْضِ الْکَفِّ. و لایَعْلُقُ بِبَعْضِها. ثُمَّ قالَ‌اللهُ: مایُریدُاللهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَالْحَرَجُ الضّیقُ و قالَ زُرارَةُ: قالَ أَبُوجَعْفَرٍ علیه السلام: قالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ ذاتَ یَوْمٍ لِعَمّارٍ فی سَفَرٍ لَهُ: یا عَمّارُ بَلَغَنا أَنَّکَ أَجْنَبْتَ، فَکَیْفَ صَنَعْتَ قالَ: تَمَرَّغْتُ یا رَسُولَ‌اللهِ فِی التُّرابِ، قالَ: فَقالَ لَهُ: کَذٰلِکَ یَتَمَرَّغُ الْحِمارُ، أَفَلا صَنَعْتَ کَذا ثُمَّ أَهْویٰ بِیَدَیْهِ اِلَی الْاَرْضِ عَلَی الصَّعیدِ، ثُمَّ مَسَحَ جَبینَهُ بِأَصابِعِهِ، و کَفَّیْهِ اِحْدٰیهُما بِالْاُخْریٰ، ثُمَّ لَمْ‌یَعُدْ

---

۱. صَعید به معنی خاک است (س).

۲. سورهٔ نساء، آیه ۴۳: و آب نیافتید با خاک پاک تیمّم کنید، چهرها و [دستها] را با آن مسح کنید.

ذٰلِکَ فَإِذا تَیَمَّم الرَّجُلُ لِلْوُضُوءِ ضَرَبَ یَدَیْهِ عَلَی الْاَرْضِ مَرَّةً واحِدَةً، ثُمَّ نَفَضَهُما، و مَسَحَ بِهِما جَبینَهُ و حاجِبَیْهِ و مَسَحَ عَلیٰ ظَهْرِ کَفَّیْهِ. و إذا کانَ التَّیَمُّمُ لِلْجِنابَةِ، ضَرَبَ یَدَیْهِ عَلَی الْاَرْضِ مَرَّةً واحِدَةً، ثُمَّ نَفَضَهُما، و مَسَحَ بِهِما جَبینَهُ، و حاجِبَیْه، ثُمَّ ضَرَبَ یَدَیْهِ عَلَی الْاَرْضِ مَرَّةً أُخریٰ، و مَسَحَ عَلیٰ ظَهْرِ یَدَیْهِ فَوْقَ الْکَفِّ قَلیلاً، و یَبْدَءُ بِمَسْحِ الْیُمْنیٰ قَبْلَ الْیُسْریٰ.

ذکر
اختلافات سنی و شیعی در
نماز رسول خدا ﷺ

اهل سنّت و جماعت گویند: رسول خدای رعایت شرایط صحّت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت به نهایت می‌فرمود وگاه با یک جامه نماز می‌گزاشت، اما اطراف آن را از یکدیگر گذرانیده بر دوش می‌انداخت و هنگام نمازهای فریضه به مسجد شده امامت اصحاب می‌فرمود و در تطویل و تخفیف مقتدیان را رعایت می‌کرد، و هنگام دخول مسجد پای راست از پیش می‌نهاد و می‌فرمود: أَعُوذُ بِاللهِ الْعَظیمِ و بِوَجْهِهِ الْکَریمِ و سُلْطانِهِ الْقَدیمِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ. و به روایتی هنگام ورود به مسجد می‌فرمود: بِسْمِ‌اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ أَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی وَارْحِمْنی وَافْتَحْ لی أَبْوابَ رَحْمَتِکَ.

و چون به نماز برخاستی، دستها را تا دوش وگاهی تا برابر هر دو گوش برداشتی، و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله‌اکبر گفتی، و به نماز درآمدی. و کیفیت تلفظ نیّت نماز پیشتر از تکبیر از آن حضرت نرسیده، و بعد از تکبیرةالاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی ـ برابر سینه به مذهب سنّی ـ آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح روایت شده:

اول: إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ حَنیفاً و ماأَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ. و مختار شافعی مطلبی این است.

دویم: سُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِکَ و تَبارَکَ اسْمُکَ و تَعالیٰ جَدُّکَ و لاٰاِلَهَ غَیرُکَ. و این اختیار ابوحنیفه کوفی است. و جز این نیز شش روایت کرده‌اند.

بالجمله بعد از استفتاح[۱] اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم گفتی، و فاتحة‌الکتاب قرائت فرمودی.

اما مذهب شیعه اثناعشریه آن است که قرائت تمام فاتحة‌الکتاب در نماز واجب است و شافعی و سفیان ثوری، و مالک، و احمد حنبل، و اسحق، و ابوثور با شیعه موافق‌اند و مذهب اصم و حسن بن صالح آن است که خواندن این سوره مستحب است. و به مذهب ابوحنیفه مقدار یک آیه واجب است؛ و ابویوسف و محمّد گفته‌اند: مقدار سه آیه واجب است.

و همچنان مردم شیعی **بسم‌الله الرّحمن الرّحیم** را یک آیت از فاتحة‌الکتاب دانند؛ و بدین شمار سبع مثانی خوانند، و **بسم‌الله** را از هر سوره آیتی شمار کنند، و بدون **بسم‌الله** سوره‌های قرآن را ناقص شمارند، و به جهر خواندن **بسم‌الله** را در مواضع جهر واجب؛ و در مواضع اخفات مستحب دانند. اما شافعی در جای جهر واجب داند و در جای اخفات مستحب نداند؛ اما ابوحنیفه، و سفیان، و اذراعی، و ابوعبیده، و احمد حنبل گویند: جهر نباید کرد، و مالک گوید: نباید خواند.

دیگر آنکه مردم شیعی گویند: بعد از اتمام فاتحة‌الکتاب نه امام و نه مأموم جایز نیست آمین بگویند و از قواطع نماز دانند. اما در مذاهب سنّی به طریق مختلفه جایز است. بعضی از برای امام مستحب، و گروهی بر امام و مأموم روا دارند، و برخی به جهر و برخی به اخفات رخصت داده‌اند.

دیگر آنکه رسول خدای در نماز رعایت دو سکته می‌فرمود: یکی میان تکبیر و قرائت؛ دوم میان قرائت فاتحه و قرائت سوره.

و نیز روایتی هست که میان قرائت و رکوع سکته به غایت لطیف می‌فرمود و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی، به مقدار شصت (۶۰) آیه تا صد (۱۰۰) آیه، گاه سوره «روم» گاه سوره «مؤمن» بخواندی، و بود که در نماز صبح تخفیف فرمودی و بعد از فاتحه «سورهٔ زلزله» خواندی و در سفر به قرائت معوّذتین اقتصارکردی و در نماز صبح روز جمعه «الم سجده» در رکعت اول، و در رکعت دوم «**هَلْ اَتَیٰ عَلَی الاِنْسان**»[۲] خواندی. و در نماز پیشین گاه در رکعت اول مقدار «الم سجده» و در ثانی

۱. یعنی بعد از ورود به نماز به وسیلهٔ ادای تکبیرة‌الاحرام.
۲. سورهٔ دهر، آیه یک: آیا بر انسان زمانی گذشت که چیزی نبود [و نامی از او در میان نبود].

«سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی»[1] یا سورهٔ «البروج» یا «واللیل» یا «وَالسَّمآءِ وَالطّارِقِ»[2] و امثال آن خواندی. و نماز عصر را به مقدار نیمهٔ ظهر گذاشتی و گاه از این سبکتر بودی. و نماز شام را گاهی تطویل دادی و سورهٔ «اعراف» در دو رکعت اول خواندی و گاه «والصّافات» وگاه «حم‌دخان» وگاه سورهٔ «والطّور» وگاه «مرسلات» وگاه «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی» وگاه «والتّین» وگاه «معوّذتین» در نماز بخواندی. و نماز خفتن را به‌گونهٔ عصر گذاشتی وگاه سوره «والتّین» خواندی.

وقتی در حضرت رسول معروض داشتند که معاذ بن جبل امامت قوم خود کند و در نماز خفتن سوره «واقعه» خواند، آن حضرت در خشم شد، و فرمود: بعضی از شما مردم را نفور[3] کنند آن کس که امامت کند باید نماز را سبک بگذارد، چه در میان مردم برخی ضعیف و سقیم، و صاحب حاجت باشد. و به روایتی معاذ را زجر کرد و بخواندن مثل «والشّمس» و «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی» و «واللیل» امر فرمود.

و دیگر در نماز وتر چون سه رکعت گذاشتی، در رکعت اول: «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی»؛ و در ثانی «قُلْ یا اَیُّهَاالْکافِرُونَ»[4]، و در سیم «اخلاص» و «معوّذتین» خواندی. و در نماز جمعه، سورهٔ جمعه و سوره منافقین را هریک را در رکعتی خواندی، وگاهی «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی» و «هَلْ اَتیکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ»[5] قرائت فرمودی. و در نماز عید سورهٔ «ق» و سورهٔ «اقتربت» می‌خواند، وگاه سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاَعْلی و «غاشیه» خواند. و در غالب اوقات سوره را به تمام خواندی، وگاه به اوایل سوره اکتفا کردی این نیز مذهب اهل سنّت است.

و همیشه تطویل در رکعت اول را بر ثانیه فرمودی. و قرائت به ترتیب و ترتیل و تجوید کردی؛ و وقف بر آخر هر آیت کردی؛ و مدّ صوت نمودی، و بعد از قرائت تکبیر گفتی، و دستها را برآوردی، و به رکوع رفتی، و بهر دو کف دست زانوها را بگرفتی، و آرنها[6] را از پهلو دور ساختی، و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت

---

۱. سورهٔ اعلی، آیه یک: به پاکی یاد کن نام پروردگارت را که برتر از همه است.
۲. سورهٔ طارق، آیه یک: [قسم] به آسمان و بدانچه به شب پدید آید.
۳. نفور: متنفر. ۴. سورهٔ کافرون، آیه یک: بگو ای کافران.
۵. سورهٔ غاشیه، آیه یک: آیا حدیث غاشیه [در قیامت] به تو رسیده؟.
۶. آرن: مخفف آرنج.

بداشتی، چنانکه بر استوا بودی، و سه بار در رکوع گفتی: سُبْحانَ رَبّیَ العَظِیم وَ بِحِمْدِهِ و گاه با او ضمّ کردی: سُبْحانَکَ اَللّهُمَّ اغْفِرْلی.

و بسیار در رکوع گفتی: سُبُّوحٌ، قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلائِکَةِ، وَالرُّوح.

و در رکوع نماز تهجّد گفتی: اَللّهُمَّ وَلَکَ رَکَعْتُ، و بِکَ آمَنْتُ، و عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ، و لَکَ أَسْلَمْتُ، خَشَعَ لَکَ سَمْعی، وَ بَصَری، و مُخّی وَ عَظْمی، و عَصَبی.

و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی، و بگفتی: «سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه» و راست بایستادی. و گاه گفتی: رَبَّنا و لَکَ الْحَمْدُ.

و غالباً این رکن را تطویل فرمودی به مقدار رکوع. و ادعیه که در این رکن خوانده در کتب حدیث مرقوم است.

چون به سجده رفتی دستها را برداشتی، و زانوها را اول به زمین نهادی، پس دستها، آنگاه پیشانی و بینی و هرگز چنان سجده نکردی که دستار میان پیشانی و زمین حایل شود و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین، و گاه بر سجادهٔ حصیر و گاه بر پوست مذبوحِ مدبوغ[1] نهاده سجده کردی و این به مذهب اهل سنّت است.

و به مذهب شیعی پیشانی و کف هر دو دست و سر زانوها و سر انگشتان پاها را بر زمین باید گذاشت و سجده بر غیر وجه ارض، یا چیزی که از زمین روئیده باشد روا نیست. و دستها را از پهلوها دور ساختی، و برابر دوش بر زمین نهادی، و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی، و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت «سُبْحانَ رَبّیَ الْأَعْلیٰ» گفتی. و یاران را بر آن امر فرمودی. و چون سر از سجده اولی برداشتی آن مقدار که در سجود مکث کرده بودی بین‌السّجدتین بنشستی؛ و گفتی «رَبِّ اَغْفِرلی رَبِّ اَغْفِرلی» و دیگر از ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین‌السّجدتین خوانده که در کتب احادیث مسطور است. و بعد از سجدهٔ دویم نیز بر زمین نشستی و این نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند و شافعی مستحب داند، و ابوحنیفه گوید: مستحب نیست؛ بلکه پیغمبر به جهة شیخوخت محتاج بنشستن بود.

و چون رکعت دویم برخواستی بی‌توقف مشغول به قرائت شدی و چون برای تَشَهُّد بنشستی پای چپ را فراش کردی و بر آن نشستی، و پای راست را نصب

---

۱. مدبوغ: دباغی شده.

کردی و دست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه به انگشتان بگرفتی و این نیز طریق اهل سنّت است.

و در تَشهُّد اول تخفیف نمودی و چون برخواستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و به قرائت مشغول شدی و غالباً در رکعت سیم؛ و چهارم بر قرائت فاتحه اقتصار کردی و احیاناً سورهٔ مختصر بخواندی؛ و در تَشَهُّد آخر پای چپ را به زیر پای درآوری، و مقعد بر زمین بچسبانیدی، و در نماز صبح‌گاه قنوت می‌خواند و گاه ترک می‌کرد و در نماز ظهر و عصر به سر می‌خواند، و احیاناً مقتدیان را آیتی می‌شنوانید.

و در نماز التفات به یمین و یسار نمی‌فرمود و در باب التفات می‌فرمود: هُوَ اَخْتِلاسٌ یَخْتَلِسُهُ الشَّیْطانُ مِنْ صَلٰوةِ الْعَبْدِ و می‌گفت: اِیّاکُمْ والْاِلْتِفاتَ فِی الصَّلٰوةِ فَاِنَّها هَلَکَةٌ فَاِنْ کانَ لابُدَّ فَفِی النّافِلَةِ. آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس حدیث کنند که: پیغمبر به گوشهٔ چشم یمین و یسار می‌نگریست نزد محققان استوار نیست. و در هر دو رکعت تَشهُّد می‌خواند و صلوات در تَشهُّد می‌فرستاد؛ و بعد از تَشهُّد آخر ادعیه می‌خواند. و در کیفیت تَشهُّد علمای عامه به روایات مختلفه هریک اختیار روایتی کرده‌اند.

چون بعد از تَشهُّد از ادعیه فارغ شدی، فرمودی اَلسّلامُ عَلَیکُم وَ رَحْمَةُالله و بر جانب راست التفات کردی چنانکه جماعتی که بر یمین بودند رخسار مبارکش را دیدار کردندی، و از سوی چپ نیز بدین گونه سلام باز داد و بعد از سلام سه کرّت گفتی: أَسْتَغْفِرُالله الَّذی لااِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومَ و أَتُوبُ اِلَیْهِ پس گفتی أَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ وَ مِنْکَ السَّلامُ تَبارَکْتَ یا ذَاالْجَلالِ وَالْاِکْرام.

و نیز از پی هر نماز می‌فرمود: لااِلٰهَ اِلّاَاللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ لَهُ‌الْمُلْکُ و لَهُ الْحَمْدُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ أَللّٰهُمَّ لامانِعَ لِماأَعْطَیْتَ، و لامُعْطِیَ لِمامَنَعْتَ، و لایَنْفَعُ ذَاالْجَدِّ مِنْکَ الْجَدُّ. و دیگر ادعیهٔ بعد از نماز فرموده که در کتب احادیث ضبط است.

و به مذهب عامّه گاهی رسول خدای به طریق سهو زیادتی و نقصان در نماز آوردی، و تدارک آن را دو سجده سهو. به عقیده ابوحنیفه بعد از سلام، و به عقیده شافعی قبل از سلام گذاشتی و شیعی آن حضرت را در جمیع امور معصوم از سهو و نسیان دانند.

و پیغمبر نماز تطوع[1] می‌گزاشت آنگاه که در حضر بود دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن و همچنان بر نماز تهجّد مداومت می‌فرمود. گاه سورهٔ «بقره» و «آل‌عمران» و «نساء»، و «مائده»، و «انعام» در نماز شب می‌خواند و گاه در تمام آن نماز به یک آیت اکتفا می‌نمود؛ و مکرّر می‌خواند و آن آیت این بود: **اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ و اِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ.**[2]

و اگر نادراً تهجد از آن حضرت فوت شدی، روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگزاشتی، و در نماز شب گاه به جهر، گاه به سرّ می‌خواند و وتر را در اول شب و نیمهٔ شب و آخر شب می‌گزاشت، اما بیشتر وقت در آخر شب بود و آخر بر آن قرار یافت و می‌فرمود: أَجْعَلُوا آخِرَ صَلوٰتِکُمْ بِاللَّیْلِ.

اما وتر را گاهی هفت، و گاهی پنج، و گاهی یک رکعت می‌گزاشت، و به صحّت نرسیده که در نماز وتر دعای قنوت خوانده باشد. اما اصحاب را امر می‌فرمود و بعد از آن حضرت نمازگزاران می‌خواندند، و ثابت شده که در سفر نماز وتر را بر راحله می‌گذاشت و بعد از ادای وتر سه نوبت می‌فرمود: سُبْحانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوس. و در کرّت آخر آواز را بلند برمی‌داشت، و به روایتی در آخر این کلمه را زیادت می‌کرد: رَبِّ الْمَلائِکَةِ وَ الرُّوح.

و نماز چاشت‌گاهی می‌گزاشت و گاهی ترک می‌کرد و از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده است. و در بعضی از کتب مرقوم است که دوازده رکعت نیز گزاشته است و این بنا به مذهب عامه است، و در طریق اهل البیت نماز چاشت نباشد و تواند بود که هنگام چاشت آن حضرت از بهر نماز دیگر بوده، و راوی چنین گمان کرده. و اکثر نوافل و سنن را در خانه می‌گذاشت، و می‌فرمود: فاضل‌ترین نماز مرد آن است که در خانهٔ خود بگزارد الّا نماز فرض.

و هرگاه نعمتی عاید شدی یا بلائی دفع گشتی سجدهٔ شکر می‌گزاشت. چنانکه وقتی مردی کریه‌المنظر، حقیرالجثه، ناقصة‌الخلقه را دید سجده شکر بگزاشت و از

---

۱. نماز تطوع: به معنی نماز نافله است (س).

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند فرزانه‌ای.

خبر قتل ابوجهل سجدهٔ شکر گزاشت.

و همچنان در غیر نماز هر روز مقداری معیّن از قرآن قرائت می‌فرمود، قرائتی مبیّن، مفسّر حرف حرف تنزیل و تجوید خشوع و تدبّر و تأمّل تمام و در معانی آیات وقف می‌کرد، و حرف مد را تمام می‌کشید. و در اول قرائت استعاذه می‌فرمود و در همه وقت ایستاده و نشسته، و خفته، و باوضو، و بی‌وضو قرائت قرآن می‌کرد و هیچ چیز غیر از جنابت آن حضرت را از قرائت قرآن باز نمی‌داشت. و گاه در قرآن تغنّی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفّاظ خوش آواز. و در روز فتح مکّه «سورهٔ فتح» را سواره به ترجیع خواند و فرمود: ما أَذِنَ اللهُ بِشَيْءٍ كَما أَذِنَ لِنَبِيٍّ يَتَغَنّىٰ بِالْقُرْآنِ. و مراد تغنّی است که بی‌تکلّف بود و آنچه از هر تکلّف و تعلّم بود ممنوع است این نیز موافق مذهب عامّه است و در طریق اهل بیت مطلق غنا حرام است و حدود غنا را فقها در کتب خود باز نموده‌اند.

و ختم قرآن کمتر از سه شبانه‌روز نمی‌کرد و قرآن را از دیگران استماع می‌فرمود و آب از چشم مبارک می‌ریخت. و شب‌ها آلم سجده و تبارک و سوره‌هائی که: سبحان و سبّح و یسبّح در اوایل آن است می‌خواند. و سجدهٔ تلاوت را ترک نمی‌کرد و چون به آیت سجده رسیدی تکبیر می‌گفت، و به سجده می‌رفت و می‌گفت: سَجَدَ وَجْهي لِلَّذي خَلَقَهُ، و صَوَّرَهُ و شَقَّ سَمْعَهُ و بَصَرَهُ بِحَوْلِهِ و قُوَّتِهِ. و گاه جز این دعا می‌خواند.

و مروی نشده که چون سر از سجده برداشتی تکبیر گفتی، یا تَشَهُّد خواندی، یا سلام دادی. و آیات و سوره و ادعیه و اذکار را از پی هر نماز فریضه و در صباح و مساء و نزد امور عارضه و سائر اوقات و احوال می‌خوانده، و امر می‌فرموده، و خواص و ثواب آن را بیان می‌نموده.

و در سفر بر نماز فریضه اقتصار می‌نمودی و سنتها را در بیشتر وقت ترک کردی مگر سنّت صبح و وتر که ترک نمی‌فرمود. به روایتی دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذاشته. و در بعضی روایت وارد شده که چون آفتاب از کبدالسّماء زایل گشتی دو رکعت بگزاشتی. و آنچه ابن عمر گوید: که پیغمبر نماز سنّت در سفر نمی‌گذاشت تواند بود که بر آن واقف نشده و نماز چهار رکعتی را قصر کرد و اتمام نماز در سفر از آن حضرت به صحّت نرسیده؛ و اینکه عایشه گفته: در سفر رسول خدای هم نماز به قصر و هم به تمام گذاشت اسناد آن استوار نیست. و نماز تهجد بر

بالای مرکب می‌گزاشت از هر جانب که رفتی اگرچه به سوی قبله نبودی. و در حال رکوع و سجود ایما کردی.

و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرةالاحرام روی مرکب را به جانب قبله می‌گردانید و سایر اجزای نماز را به هر طرف که سفر بود و مرکب می‌رفت می‌گزاشت. و گفته‌اند که: یک نوبت به سبب باران نماز فرض را بر پشت مرکب گزاشت، و اصحاب سواره اقتدا کردند. و اگر از منزلی قبل از زوال آفتاب کوچ می‌دادند نماز پیشین را تأخیر می‌فرمود و چون فرود می‌آمدند با نماز پسین جمع می‌کرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ می‌کردند نماز پسین را تنها می‌گزاشت و گاهی به نماز عصر می‌پرداخت، و با پیشین جمع می‌کرد. و در مغرب و عشا نیز کار بدین‌گونه می‌کرد؛ اما در وقت نزول و قرار در منزل جمع از آن حضرت مروی نشده.

نماز جمعه

و روز جمعه را تعظیم می‌نمود و انواع عبادات بجای می‌آورد و به تنظیف و تطییب و به غسل روز جمعه ترغیب می‌کرد. چون مردم حاضر می‌شدند تنها به مسجد می‌شتافت و هیچ خادمی و حاجبی پیش روی او نبود؛ و بعد از ورود مسجد حاضران را سلام دادی و چون به منبر آمدی دیگرباره سلام دادی و بنشستی. پس بلال اذان گفتی، آنگاه پیغمبر برمی‌خواست و خطبه قرائت کردی، پس از حمد خداوند و شهادتین امر به توبه و تقوی و ترغیب درکار آخرت فرمودی. و به روایتی از قرآن دعای مؤمنین و مؤمنات بخواندی و در میان دو خطبه جلسه بس خفیف کردی. و هنگام قرائت خطبه بر کمانی یا عصائی اعتماد می‌فرمود نه بر شمشیر و نیزه؛ و این پیش از ساختن منبر بود و بعد از منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد کرده باشد.

و هنگام خطبه مردم را به ساکت شدن و نزدیک آمدن امر می‌فرمود. و استوار نشده که پیش از نماز جمعه چون به خانه بازگشتی چهار رکعت نماز بگزاشتی، اگر در مسجد گزاشتی افزون از دو رکعت نبودی اما فرموده: مَنْ كانَ مُصَلِّياً بعْدَ الْجُمْعَةِ فَلْيُصَلِّى بَعْدَها أَرْبَعاً.

می‌فرمود: در روز جمعه زمانی به غایت کوتاه است که در آن ساعت دعاها مستجاب شود، و در تعیین آن ساعت علما را یازده (۱۱) قول است، دو قول را استوارتر دانسته‌اند یکی از وقت قعود امام بر منبر تا انجام نماز، دویم بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب و این راجح‌تر دانسته‌اند و نیز گفته‌اند که آن ساعت مبهم است در جمیع روز جمعه تا داعی تمام روز را به دعا باشد.

و دیگر پیغمبر در غزوه ذات‌الرِّقاع و بطن نخله و عسفان و حُدَیبیه نماز خوف گزاشته، هر نوبت به نوعی چنانکه در کتب فقه مسطور است.

و نماز عید در مصلّی بیرون مدینه گزاشتی و نوبتی به سبب باران در مسجد گزاشت، و بهترین جامه‌ها در عید پوشیدی و در عید فطر پیش از بیرون شدن به مُصلّی به چند خرما افطار می‌کرد و عدد آن طاق بود؛ و دیگر تا وقت مراجعت طعام نمی‌خورد. و در عید قربان طعام نمی‌خورد تا باز می‌شد و قربانی می‌کرد.

و از برای عید غسل می‌کرد، و پیاده به مصلّی می‌رفت، و نیم نیزه‌ای پیش روی او می‌بردند و در راه تکبیر می‌گفت و در مصلّی نیم نیزه را برابر او نصب می‌کردند چه مصلّی در آن زمان محرابی و دیواری نداشت. و برای نماز عید: اذان و اقامه، و اَلصَّلوة جامعه نبود؛ بلکه به ورود مصلّی شروع در نماز می‌کرد و در رکعت اول هفت تکبیر پیاپی می‌گفت و در میان هر دو تکبیر، زمانی لطیف خاموش می‌بود، و ذکری در میان تکبیرات عید مروی نشده، و چون از سجدهٔ رکعت دویم برخاستی شروع در تکبیر کردی، و پنج تکبیر از پی هم گفتی آنگاه قرائت کردی.

و بعد از فراغ از نماز در برابر مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه به حمد کردی، نه به تکبیر؛ و اصحاب را اندرز گفتی، و به صدقه امر کردی و زنان مدینه چون حاضر بودند خاصّه نزد ایشان رفتی و جداگانه وعظ گفتی. و نماز را در عید فطر تأخیر دادی، و در اضحی تعجیل کردی به جهت قربانی. همانا دو گوسفند یا دو بز خَصی ناکرده که دست‌ها و پاها و حوالی چشم آنها سیاه بود و چون روی او را به سوی قبله کردی فرمودی:

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ عَلیٰ مِلَّةِ اِبْراهیمَ حَنیفاً و ماأَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ اِنَّ صَلٰوتی، و نُسُکی، و مَحْیایَ، و مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ، لاشَریکَ لَهُ و بِذٰلِکَ أُمِرْتُ و أَنَا مِنَ الْمُسْلِمینَ. أَللّٰهُمَّ مِنْکَ، و لَکَ عَنْ مُحَمَّدٍ و أُمَّتِهِ بِسْمِ اللهِ وَاللهُ

أَکْبَرُ. و به روایتی می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ. و به روایتی می‌فرمود: بِسْمِ‌اللهِ وَاللهُ أَکْبَرُ أَللّٰهُمَّ هٰذا مِنّی و عَمَّنْ لَمْ‌یُضَحِّ مِنْ أُمَّتی.

و می‌فرمود: هرکه پیش از نماز عید ذبح کرده باید اعاده کند که آن به قربانی حساب نشود بلکه گوشتی برای اهل خود به دست کرد و امر می‌فرمود که برای قربانی فربه‌تر و سلیم‌تر از عیوب به دست کرده شود و از گوش شکافته، و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته، و از یک چشم و بین‌المرض و بین‌الهزال منع می‌فرمود؛ و از میش یک ساله را روا می‌فرمود و جز میش را دو ساله روا می‌داشت و شتر و گاو، از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در باز شدن از مصلّی بر غیر طریق رفتن مراجعت می‌کرد.

نماز استسقا

و دیگر رسول خدای نماز استسقا گذاشته چنانکه مرقوم شد و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و اجابت شده و در هیچ دعا مانند دعای استسقا رفع ید نفرموده و در این دعا پشت دست به جانب آسمان می‌کرده و چون باران آمدی فرمودی: أَللّٰهُمَّ صَبّاً نافِعاً.

در روز جمعه در اثنای خطبه مردی برخاست: فَقالَ: یا رَسُولَ‌اللهِ هَلَکَ الشّاةُ، هَلَکَ الزَّرْعُ، أُدْعُ‌اللهَ لَنا أَنْ یَسْقِیَنا. و آسمان چون زجاج بود پس ابر برخاست و بارید تا سه روز، روز سیم همان مرد عرض کرد: تَهَدَّمَتِ الْبُیُوتُ أُدْعُ‌اللهَ أَنْ یَحبِسَهُ عَنّا فَتَبَسَّمَ رَسُولُ‌اللهِ ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ و قالَ: أَللّٰهُمَّ حَوالِیْنا و لاعَلَیْنا. پس ابر چون اکلیلی شد و به اطراف مدینه بارید و مدینه محفوظ ماند.

دعای استسقا

عایشه گوید: چنین دعای استسقا فرمودی: اسْتَسْقیٰ حینَ بَدا قَرْنُ الشَّمْسِ فَقَعَدَ عَلَی الْمِنْبَرِ و حَمِدَاللهَ و کَبَّرَهُ ثُمَّ قالَ اِنَّکُمْ شَکَوْتُمْ جَدْبَ دِیارِکُمْ و قَدْ أَمَرَکُمُ‌اللهُ أَنْ تَدْعُوهُ و وَعَدَکُمْ أَنْ یَسْتَجیبَ لَکُمْ فادْعُوهُ ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ فَقالَ: أَللّٰهُمَّ اِنَّکَ الْغَنِیُّ، و

نَحْنُ الْفُقَراءُ فَأَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ، و لاتَجْعَلْنا مِنَ الْقانِطِینَ. أَللّٰهُمَّ اجْعَلْ ماتُنْزِلُهُ عَلَیْنا قُوتاً لَنا، و بَلاغاً اِلیٰ خَیرٍ بِرَحْمَتِکَ یا أَرْحَمَ الرّاحِمِینَ. فَأَنْشَأَاللهُ سَحاباً فَرَعَدَتْ، و بَرَقَتْ، ثُمَّ أَمْطَرَتْ فَلَمْ یَأْتِ مَنْزِلَهُ حَتّیٰ سالَتِ السُّیُولُ. فَلَمّا رَایٰ سُرْعَتَهُمْ اِلیٰ الْکِنِّ[1] ضَحِکَ حَتّیٰ بَدَتْ نَواجِذُهُ و قالَ أَشْهَدُ أَنّی عَبْدُاللهِ و رَسُولُهُ و أَنَّاللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.

و نیز این دعا را فقها در استسقا روایت کرده‌اند: أَللّٰهُمَّ اسْقِنا و أَغِثْنا أَللّٰهُمَّ اسْقنا غَیْثاً مُغیثاً وَحَیاً[2] رَبیعاً، و جِدّاً[3] طَبِقاً[4]، غَدِقاً[5]، مُغْدِقاً، مُوبِقاً، عاماً هَنیئاً، مَریئاً، مُرْتِعاً، وابِلاً، سائِلاً، مُسْبِلاً مُجَلِّداً دِراراً، نافِعاً غَیرَ ضارٍّ، عاجِلاً غَیرَ رایِثٍ، تُحْیی بِهِ الْعِبادَ، و تُغیثُ بِهِ الْبِلادَ، و تَجْعَلُهُ بَلاغاً لِلْحاضِرِ مِنّا وَالْبادی. أَللّٰهُمَّ أَنْزِلْ عَلَیْنا فی أَرْضِنا زینَتَها و أَنْزِلْ عَلَیْنا فی أَرْضِنا سَکَنَها. أَللّٰهُمَّ أَنْزِلْ عَلَیْنا ماءً طَهُوراً فَأَحی بِهِ بَلْدَةً وَاَسْقِ مِمّا خَلَقْتَ أَنْعاماً و أَناسِیَّ کَثیراً.

انس بن مالک گوید: که نوبتی رسول خدای جامه از خود دورکرد تا باران به بدن مبارکش برسد، گفتم چرا؟ فرمود: لِأَنَّهُ حَدیثُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ.

نخست چون ابر و باد بدیدی کراهت داشتی و چون باران آمدی شاد شدی. عایشه سبب پرسید؟ فرمود: شاید چنان باشد که قوم عاد را، چه ایشان ابر دیدند و باران پنداشتند و آن بادی که حمل عذاب خدای می‌کرد و می‌فرمود: اَلرِّیحُ مِنْ رُوحِ اللهِ تَأْتی بِالرَّحْمَةِ و تَأْتی بِالْعَذابِ فَلاٰ تَسُبُّوها.

وقتی مردی بر باد لعنت فرستاد او را انهیٰ کرد و فرمود باد مأمور است و هر که لعنت کند باد را و آن چیز را که مستحق لعنت نباشد آن لعنت بر وی بازگردد.

ابن عباس گوید: هرگاه باد بوزید پیغمبر خدای بدو زانو درآمد و فرمود: أَللّٰهُمَّ اجْعَلْها رَحْمَةً و لاٰتَجْعَلْها عَذاباً، أَللّٰهُمَّ اجْعَلْها رَوْحاً. و چون آواز رعد شنیدی فرمودی: أَللّٰهُمَّ لاٰتُضِلَّنا بِغَضَبِکَ و لاٰتُهْلِکْنا بِعَذابِکِ و عافِنا قَبْلَ ذٰلِکَ. و به روایتی می‌فرمود: سُبْحانَ الَّذی یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلاٰئِکَةَ مِنْ خیفَتِهِ.

---

۱. کن: به معنی خانه است (س).
۲. حَیا: به معنی باران و فراخ سالی است (س)
۳. جِد: به معنی باران عام است.
۴. طَبق: از باران آن است که عام باشد و همه جا را فرو گیرد (س).
۵. غدق: به معنی آب بسیار است.

نماز کسوف

و چون آفتاب بگرفتی دو رکعت نماز کسوف گزاشتی و کیفیت آن نماز به چند وجه است.

اول: ابن عباس گوید: هنگام کسوف پیغمبر با مردم دو رکعت نماز بگزاشت به قیامی طویل قریب به قراءت «سورة البقره» و با رکوعی طویل، آنگاه به قیام بازآمد قیامی طویل کمتر از نخست، پس به رکوع شد، رکوعی طویل کمتر از نخست، پس به اعتدال آمد و به سجده رفت و در رکعت دوم نیز بدین‌گونه کار کرد. چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی بود، پس فرمود: آفتاب و ماه دو نشانه‌اند از نشانه‌های خداوند، برای موت و حیات هیچ‌کس گرفته نمی‌شوند، چون ببینید گرفته شدند ذکر خدای بکنید.

اصحاب گفتند: یا رسول‌الله دیدیم تو را که در نماز چیزی می‌خواستی فراگیری پس متأخّر شدی. فرمود: بهشت را دیدم و خواستم شاخی از انگور بهشتی فراگیرم و اگر آن را اخذ می‌کردم هر آینه از آن تناول می‌کردید مادام که دنیا به جای بود، و دوزخ را دیدم و هرگز منظری بدان هولناکی ندیدم و اهل دوزخ بیشتر زنان بودند. گفتند: یا رسول‌الله از بهر چه؟ فرمود: از برای کفران نعمت و کفران شوهران. و عایشه بر این حدیث این کلمه افزوده که چون نیرین را گرفته بینید خدای را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز بگزارید و صدقه دهید.

دویم: جابر بن عبدالله گوید: پیغمبر دو رکعت نماز کسوف گزاشت با شش رکوع و چهار سجده.

سیم: از علی علیه‌السلام حدیث کنند که: پیغمبر دو رکعت نماز مشتمل بر چهار سجده گزاشت.

چهارم: عبدالرحمن بن سمره گوید که: پیغمبر در نماز کسوف ایستاده و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید کرد تا آفتاب منجلی شد، آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزاشت.

و نماز خسوف نیز گزاشته و در آن نماز قرائت به جهر کرده.

عیادت
پیغمبر بیماران را

و دیگر رسول خدای عیادت مرضی می‌فرمود و مردم را بدین عمل تحریض می‌فرمود: و چون بر بیمار درآمدی فرمود: لابَأس طَهُوراً اِنْشاءَالله وگاه گفتی: کَفارَةٌ و طَهُورٌ و در بالین بیمار بنشستی و گفتی خود را چگونه می‌یابی و چه طعام می‌خواهی و اگر چیزی خواستی که زمان نداشتی بفرمود تا بدانند و دست راست بر جسد مریض نهادی و فرمودی. أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ الْبَأْسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشّافی لاشِفاءَ اِلّا شِفاؤُکَ شِفاءً لاٰ یُغادِرُ سُقْماً.

و اگر کسی را ریشی و قرحه‌ای بودی انگشت بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی: بِسْمِ‌اللهِ تُرْبَةُ أَرْضِنا بِرِیقَةِ بَعْضِنا تَشفی سُقْمَنا بِاِذْنِ رَبِّنا.

و از برای عیادت وقتی معین نبودی شب و روز عبادت می‌فرمود و می‌گفت: چون کسی برادر مسلمانی را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند، و چون بنشیند رحمت خدای بر او فرود آید تا غرق رحمت شود، و اگر صباح بود هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تا شباهنگام بر او درود گوید؛ و اگر شباهنگام باشد هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تا صباح بر او درود فرستد، و در همهٔ بیماریها عیادت می‌کرد و چون آثار موت در مریض می‌نگریست او را از آخرت یاد می‌داد و به توبت وصیّت می‌کرد و می‌گفت: لَقِّنُوا مَوْتاکُمْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ.[۱]

نماز میّت

تا آخر کلام میّت کلمه توحید باشد و در سوگواری میّت به عادت جاهلیت از جامه دریدن و بر روی زدن و امثال آن نهی می‌کرد و به شکر و صبر و گفتن اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلیه رَاجِعُون امر می‌فرمود، و از گریستن بی‌صیحه و حزن منع نمی‌کرد و در تجهیز و تکفین و غسل و دفن میّت تعجیل می‌نمود.

می‌فرمود: میّت را سه بار یا زیاده به حسب مقتضای رأی غسّال بشوئید و در

---

۱. به کسانی که در حال مرگ هستند کلمهٔ (لااله‌الاالله) را تلقین نمائید.

غسلهٔ آخر مقداری کافور به کار برید، و شهید را نشوئید و جوشن و سلاح را از او دور کنید، و محرم را در جامهٔ حرام همچنان سر ناپوشیده به خاک سپارید که فردای قیامت لبیک‌گویان مبعوث خواهد شد، و اگر میّتی را کفن کوتاه بود فرمان می‌داد تا سر او بپوشانند و قدری گیاه بر پای میّت نهند و در جامهٔ سفید کفن کنند.

و نماز بر میّت حاضر و غایب و مرد و زن و طفل و بالغ به چهار تکبیر و گاه به پنج وگاه به شش تکبیر می‌گزاشت، و چون شروع در نمازکردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی ودر تکبیرات دیگر دعا کردی میّت را به مغفرت و رحمت و دستها از برای هر تکبیر برداشتی. گویند: آخر نماز بر جنازه تکبیر گفتی. و این روش اختیار علمای عامّه است.

اما به طریق اهل بیت از ابن عباس حدیث شده که: ملائکه بر آدم علیه‌السلام نمازکردند به چهار تکبیر و گفتند: ای فرزندان آدم این است سنّت شما.

در تشییع جنازه

بالجمله رسول خدای به دو سلام از نماز جنازه بیرون شدی وگاه به یک سلام اکتفا کردی؛ و چون نماز جنازه فوت شدی بر قبر میّت گذاشتی و تشییع جنازه را پیاده طی طریق می‌فرمود و حکم می‌داد که تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است زودتر او را به نیکو می‌رسانید و اگر بدکار است شرّی است ازگردن خود فرو می‌نهید.

گویند جنازهٔ سعد بن معاذ را بین‌العمودین برداشته و می‌فرمود: هرکه از پی جنازه رود سه کرّت آن را حمل دهد، حقّ آن را گذاشته باشد.

زکوة و صدقات

و دیگر در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت خداوندان مال می‌فرمود و تفصیل زکوة درکتاب فقها مندرج است و آن را اول بر مواشی و چهارپایان، و دویم به زر و سیم، و سه دیگر زروع و ثمار؛ و چهارم بر اموال تجارت واجب داشت، چه این چهار بیشتر در میان مردم متداول است.

و پیغمبر زکوة می‌گرفت و به مستحقان می‌رساند و شتران صدقه را خود داغ می‌نهاد و بیشتر گوش آنان را داغ می‌نهاد و هرکه زکوة خود را حاضر کردی دعای خیر در حق او فرمودی و عمال به قبایل می‌فرستاد تا اخذ زکوة همی کردند و بر مساکین آن اراضی بذل می‌نمودند و اگر چیزی بر زیادت بود حاضر مدینه می‌ساختند و به صدقه تطوع بسیار تحریض می‌فرمود.

در روزه گرفتن و فطر دادن

و فطرهٔ خود را قبل از نماز عید به مساکین می‌داد و چنین امر می‌کرد، و در باب اعتاق فضل بسیار ذکر می‌فرمود. و خود غلامان و کنیزان بسیار آزاد ساخت و اعتاق غلامان بیشتر کرد.

و دیگر در روزه رمضان ابتدا نمی‌فرمود جز آنکه خود ماه را دیدار کند یا گواه عدل خبر دهد و در آخر شعبان خطبه‌ای می‌خواند و فضیلت ماه رمضان و فضایل روزه‌داران را فراوان یاد می‌کرد و گاه در روزه وصال می‌فرمود، یعنی افطار ناکرده، روز دیگر را روزه می‌داشت و مردم را از وصال نهی می‌فرمود و می‌گفت: لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ أَبِيتُ عِنْدَ رَبّی يُطْعِمُنی و يَسْقِينی.

و چون غروب متحقق می‌گشت در افطار تعجیل می‌کرد و مردم را به تعجیل امر می‌فرمود و می‌گفت: خدای می‌فرماید: أَحَبُّ عِبادی اِلَیَّ أَعْجَلُهُمْ فِطْراً.

و پیش از آنکه نماز شام بگزارد به چند رطب افطار می‌فرمود و اگر رطب نبودی به چند خرما، و اگر خرما نبودی دمی چند آب درکشیدی؛ و حین افطار این دعا می‌خواند: أَللّهُمَّ لَکَ صُمْتُ و عَلیٰ رِزْقِکَ أَفْطَرْتُ. و گاه می‌فرمود: ذَهَبَ الظَّماءُ وَ ابْتَلَّتِ الْعُرُوقُ و ثَبَتَ الْأَجْرُ اِنْشاءَاللهُ.

و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی: أَكَلَ طَعامَكُمُ الْأَبْرارُ و أَفْطَرَ عِنْدَكُمُ الصّائِمُونَ و صَلَّتْ عَلَيْكُمُ الْمَلائِكَةُ.

و تأخیر در تسحّر مسلوک می‌داشت و می‌فرمود: و تَسَحَّرُوا فَاِن فی السُّحُورِ بَرَكَةٌ.

و می‌فرمود فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ اهل کتاب اکله سحر است. و عرباض بن ساریه گوید: پیغمبر سُحُور می‌فرمود و مرا به آن دعوت کرد و گفت: هَلُمَّ اِلَی الْغَدَاءِ

الْمُبارَکِ.

و در سنن صوم می‌فرمود: مَنْ لَمْ یَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَیْسَ لِلّٰهِ حاجَةٌ فی اَنْ یَدَعَ طَعامَهُ و شَرابَهُ. و در حین صوم زنان خود را تقبیل می‌فرمود و حجامت می‌کرد و سرمه می‌کشید و مسواک می‌زد.

اما در مضمضه و استنشاق مبالغه نمی‌فرمود و اگر غسل بایستی قبل طلوع فجر گذاشتی، و اگر در شهر رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه داشتی و اصحاب را مخیّر ساختی و این نیز طریق عامّه و روزه تطوع می‌داشت.

عایشه گوید: چندان روزه می‌داشت که گفتی دیگر افطار نخواهد کرد و چندان افطار می‌کرد که گفتی دیگر به روزه نخواهد شد؛ و ندیدیم هیچ ماه را جز ماه رمضان به تمام روزه گیرد، و در شعبان بسیار روزه گرفتی، و در عاشورا روزه داشتی و اگر روز عرفه در حج بودی افطار کردی و اگر نه روزه داشتی، دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه گرفتی و می‌فرمود: روز عرض اعمال است خواهم چون عرض عمل من دهند، روزه‌دار باشم، و گاه شنبه و یکشنبه روزه بگرفت و از هر ماه سه روز روزه بود، و ایام‌البیض روزه می‌داشت.

و روز جمعه کمتر افطار کردی لکن پنجشنبه یا شنبه بدان وصل می‌کرد چه صوم جمعه را به تنها نهی می‌فرمود، و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه را روزه می‌گرفت و از ماه دیگر سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه، و به روزه ستّه شوال و عشر ذوالحجة تحریض می‌فرمود. و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی می‌کرد و گاه به خانه درمی‌آمد و پرسش خوردنی می‌کرد، چون می‌گفتند: چیزی حاضر نیست می‌فرمود پس من روزه دارم و نیّت روزه می‌کرد و گاهی نیّت روزه تطّوع کرده و روزه را تمام نساخته.

و در عشر آخر رمضان اعتکاف می‌فرمود، و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب به زیادت جهد داشت، و تلاوت قرآن فراوان می‌کرد، و با مردم کمتر مختلط می‌شد. و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف فرموده است، و چون لیلة‌القدر را در عشر آخر می‌فرمود بر اعتکاف بیشتر مواظبت کرد، و چون اراده اعتکاف فرمودی نماز بامداد نگزاشتی و در معتکف درآمدی ـ و معتکف خیمه‌ای بود در مسجد ـ و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد به خانهٔ عایشه درآوردی تا موی سر آن

حضرت را شانه زدی و از زوجات مطهرات هرکه خواستی شب در مسجد به دیدار آن حضرت شتافتی.

در عدد حجّ گذاشتن پیغمبر ﷺ

و دیگر پیغمبر یک نوبت حجّ گذاشته که آن را حجةالوداع گویند، ـ چنانکه مرقوم شد ـ و چهار عمره گذاشته: عمر حُدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جِعْرانه که در سال هشتم هنگام مراجعت از حُنین بگذاشت؛ و عمره که با حج گذاشت، اما قبل از بعثت چندانکه حجّ گذاشته باشد شمار آن محفوظ نیست. باید دانست که این روایات به تمامه معمول فقهای شیعی نیست بلکه به اجتهاد و ضعف و صحت اسناد نگران شوند.

ذکر عادات و آداب رسول خدای در اکل و شرب و لبس جامه و معاشرت با عشیرت و بیگانه

رسول خدای در لبس، جامه کلفت روا نداشت، بیشتر جامهٔ مرقّع و پیوند کرده پوشیدی، و بسیار افتادی که سراویل و پیراهن و ردا و ازار و جامهٔ مُعَلَمْ[1] و جامه ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین را دَرْپی[2] زده و پیوند کرده پوشیدی، وگاه این جمله را به تازگی و نوی در برکردی و اصحاب نیز روش او داشتند و بر طریقت او می‌رفتند.

و همچنان رسول خدای جامه پشمینه و جامهٔ کتان لبس می‌فرمود و از اقمشه بُردِ حیره که آن را بُرد یمنی گویند و به روایتی بُرد مخطّط خوانند دوست‌تر داشتی و از جامه‌ها پیراهن را خوبتر شمردی و از رنگها سفید را اختیارکردی و می‌فرمود:

---

۱. مُعَلَمْ: جامه منقش و مخطّط.
۲. دَرْپی: رقعه و پاره‌ای راگویند که جامه را بدان پیوند زنند، وصله.

سفید بپوشید که اطیب و اطهر است، و اموات را سفید کفن کنید و از سرخ و زرد مردان را نهی می‌فرمود و بُرد مخطّط به خطوط سرخ و سبز و زرد و سیاه می‌پوشید و از جامهٔ سبز بشگفت می‌آمد و چون جامهٔ نو پوشیدی آن را به نام تعیین کردی خواه عمّامه یا قمیص یا ردا بودی و می‌گفت: اَلْحَمْدُللهِ الَّذی کَسانی ماأُواری بِهِ عَوْرَتی و أَتَجَمَّلُ بِهِ فی‌النّاسِ.

و می‌فرمود: هرکس جامه نو بپوشد بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی کسانی هٰذَا الثَّوْبَ و رَزَقَنیهِ مِنْ غَیْرِ حَوْلٍ مِنّی و لاٰقُوَّةٍ. گناهان گذشته و آیندهٔ او آمرزیده شود. و بیشتر جامهٔ نو را در جمعه پوشیدی و ابتدا به میامن کردی و در بیرون کردن ابتدا به میاسر نمودی و چون نو پوشیدی کهنه را به مسکین دادی و می‌گفت: مامِنْ مُسْلِمٍ یَکْسُو مُسْلِماً مِنْ شَمَلٍ لاٰیَکْسُوهُ‌اللهُ اِلّا فی ضَمانِ‌اللهِ و حَرَّرَهُ ماواٰراهُ حَیّاً و مَیِّتاً.

و عمّامه بر سر می‌بست و علاقهٔ بین‌الکتفین می‌گذاشت و گاه تحتک الحنک بر می‌زد و گاه بی‌علاقه می‌بست و اکثر عمّامه بر طاقیه پیچیدی، و گاه بی‌طاقیه بستی، و گاه به طاقیه بی‌دستار اکتفا فرمودی، و گاه دستار سیاه بر سر می‌بست، چنانکه روز فتح مکه.

و گویند دستار آن حضرت هفت (۷) گز، و در جمعه و عید دوازده (۱۲) گز بود و طاقیه سفید شامی دراز داشت، و دیگر طاقیه که بر سر چفسیده می‌شد و طاقیهٔ دیگر که سر درگوش داشت، گاهی در سفر بر سر می‌گذاشت، در حرارت هوا طیلسان می‌افکند و چون طیلسان را وصف می‌کردند می‌فرمود: هٰذا ثَوْبٌ لاٰیُؤَدّیٰ شُکْرُهُ.

و چون مسح روغن می‌کرد قناعی[۱] بر سر می‌انداخت تا دیگر جامه‌ها دهن‌آلوده نشود. انس گوید: کانَ النَّبیُّ یُکْثِرُ الْقِناعَ کَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَیّاتٍ.

و آستین پیراهن تا ساعد، و گاهی تا اطراف اصابع و مایل به فراخی بود و بلای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق، و گاهی قریب به کعبتین بود. و طول ردای مبارک چهارگز و عرضش دوگز و نیم و به روایتی دوگز و یک بدست[۲] بود. و بعضی از متأخرین حدیث کرده‌اند که طول ردا شش گز و عرضش سه گز و یک بدست و

۱. قناع، بزرگتر از مقنعه، و مقنعه: چیزی که زن بدان سر را بپوشاند (س).
۲. بدست: لغت فارسی است به معنی شبراست، بدست: یک وجب را گویند.

طول ازار چهار گز و یک بدست و عرضش دو گز و یک بدست بود، گاهی پیراهن تکمه‌دار پوشیدی و تکمه را نبستی. و هم در خبر است: کانَ قَمیصُهُ مَشْرُودَ الْاَزرارِ و رُبَّما حَلَّ الْاَزْرارَ فی الصَّلٰوةِ و غَیرِهاً.

و گاهی پیراهن کوتاه بالا و کوتاه آستین پوشیدی، و گاهی لبس حلّه اختیار کردی، ـ و حلّه عبارت است از دو جامه ـ. و در سفر آستین تنگ پوشیدی، و هنگام وضو چون دست از آستین بیرون نمی‌شد از زیر دوش بیرون کردی و آن را بر دوش انداخته وضو ساختی، و گاهی جامهٔ گرانبها پوشیدی، خاصّه در ایّام عید و آمدن وفود.

وقتی یک تن از بزرگان حلّه‌ای[۱] که به سی و سه (۳۳) شتر خریده بود به هدیه فرستاد یک نوبت آن را بپوشید و نوبتی حلّه‌ای به نه (۹) شتر و به روایتی به بیست و هفت (۲۷) اوقیه خرید. و گاهی می‌فرمود: برای او جامه می‌بافتند و خود می‌رفت و در بافتن تعجیل می‌کرد. و نوبتی قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن حضرت هدیه کردند در برکرد و جبرئیل فرود شد و خبر حرمت آن را آورده پس از خود دور کرد و فرمود: لایَنْبَغی هٰذا لِلْمُتَّقِینَ أَیِ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَتَّقُونَ مِنَ الشِّرْکِ.

نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت[۲] و عرب آن را خمیصه گوید به حضرت رسول هدیه آورد. رسول خدای آن را ردای خود ساخته به نماز ایستاد و به علمهای آن نظری انداخت و بعد از نماز آن را به نزدیک ابوجهم فرستاد که علم‌های آن را قطع کن، آنگاه به نزدیک من بیار. گویند: هنگام ملاقات وفود جامه سبز در بر می‌فرمود.

چون پیغمبر از جهان بیرون شد اگرچه آن جامه خلقان[۳] بود بعضی از خلفا آن را بطانه کردند و به تیمّن در ایام عید همی پوشیدند.

بالجمله رسول خدای ﷺ حلّه حمرا و خضراء یعنی مخطّط به خطوط سرخ و سبز در ایام عید می‌پوشید و دو جامهٔ دیگر خاص از برای روزهای جمعه داشت و نیز بردی سیاه و کسائی سیاه داشت و نیز بردی ریشه‌دار داشت، گاه چنان در بر می‌کرد که ریشه‌های آن بر قدم مبارک می‌افتاد و جبّه خسروانی داشت که شکافهای

---

۱. حُلّه: ازار و ردائی است که آستر داشته باشد، پس حُلّه از دو جامه است.

۲. چاپ سنگی: ... قرشی عدوی که آن گلیمی سیاه مربع ...

۳. خلقان: کهنه

آن را فَراویز[۱] از دیبا دوخته بودند، و گاه بُردی و ردائی می‌پوشید که یک دینار زر سرخ بها داشت.

سهل بن سعد ساعدی گوید: جبّه‌ای از پشم سیاه و سفید از بهر پیغمبر دوختم و سخت از آن بشگفت آمد و به دست مبارک مس می‌فرمود و می‌گفت: نیک جبّه‌ای است، مردی اعرابی گفت: به من ببخش، در زمان از تن دور کرد و او را بخشید.

وقتی زنی بردی که شمله حاشیه آن را جدا نکرده بود به حضرت رسول ﷺ آورد و گفت: به دست خود بافته‌ام که تو بپوشی، پیغمبر ﷺ آن جامه را مأخوذ داشت و در بر کرد و سخت بدان محتاج بود، مردی آن را به دست بسود و تحسین فرستاد و گفت: یا رسول‌الله مرا بخش. پس پیغمبر به خانه رفت و آن جامه را بدو فرستاد. با او گفتند: نیکو نکردی چه دانسته‌ای سائل را محروم نکند و این جامه‌اش دربایست بود. گفت: سوگند با خدای که نخواستم جز از برای کفن خود. و هم در پایان کار بدان کفن شد.

بالجمله بیشتر وقت پیغبر جامه خشن در بر می‌کرد و انگشتری در خنصر راست و چپ روایت کرده‌اند و نزد شیعی در دست راست مستحب است؛ و چنان لبس انگشتری می‌کرد که نگین آن بسوی اندرون کف بود. یک انگشتری پیغمبر را بعد از تحویل از این جهان ابوبکر به دست کرد و بعد از او عمر و از پس او عثمان، در سال ششم خلافت عثمان از دست او یا از دست غلام او در بئر اریس[۲] افتاد و چندانکه از آن چاه آب کشیدند یافت نشد،گویند: از آن پس ابواب فتنه بر عثمان مفتوح گشت. و گویند انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق یا از جانب حبشه آورده بودند یا صانع آن حبشی بوده.

و موزه پیغمبر ساده و سیاه بود و آن را نجاشی با پیراهن و سراویل و طیلسان به هدیه فرستاد، و نیز نعلین همی پوشید و نعلین او پوست گاو دباغت کرده بود و دوال داشت؛ و گاهی با پای برهنه سیر می‌فرمود.

و عادات پیغمبر در اکل طعام به‌کلفت نبود خود مأکول و مشروب همی گرفت و در اول بسم‌الله گفتی و اصحاب را فرمان کردی. و فرمود: اگر از اول فراموش شود در آخر باید گفت: بدین گونه بسم‌الله اولاً و آخراً. با سه انگشت از دست راست از پیش

۱. فراویز: به معنی سجاف جامه است.
۲. اریس: چاهی است واقع در مدینه.

خود طعام برمی‌داشت مگر رطب و شوربای کدودار و امثال آن که از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه به انگشت چهارم اکل می‌کرد و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمی‌خورد و بدو زانو می‌نشست و می‌فرمود: چنان می‌نشینم که بندگان می‌نشینند و چنان می‌خورم که بندگان خورند. و گاهی پای راست را همی نصب کرد و گاهی تکیه زده اِقْعی می‌نشست و دوست داشت که با جماعت خورد.

و هرگز یک تنه غذا نمی‌خورد الّا نادراً و می‌فرمود: شَرُّ النّاسِ مَنْ أَكلَ وَحْدَهُ.

گاهی بر سفره و گاهی بر زمین اکل می‌فرمود و از همه کس زودتر به طعام دست می‌برد و چون فراغت می‌جست می‌فرمود: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ حَمْداً كثيراً طَيِّباً مُبارَكاً فيهِ غَيرَ مَكْفُوفٍ و لامُوَدَّعٍ و لامُسْتَغْنيً عَنْهُ. و گاه می‌گفت: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی كَفانا و أَرْدانا. و گاه می‌فرمود: اَللّهُمَّ أطعمْتَ و سَقَيْتَ و أَغْنَيْتَ و أَمْنَنْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلىٰ ماأَعْطَيْتَ. و گاه می‌فرمود: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی مَنَّ عَلَيْنا و هَدانا وَالَّذی أَشْبَعَنا و أَرْوانا و كُلَّ الْإِحْسانِ اٰتانا.

و می‌فرمود: هرکه طعام خورد بگوید: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی أَطْعَمَنی هٰذا الطَّعامَ و رَزَقَنيهِ مِنْ غَيرِ حَوْلٍ منِّي و لاقُوَّةٍ. خدای گناهان او را بیامرزد. و چون نزد قومی طعام خوردی فرمودی: اَللّهُمَّ بارِكْ لَهُمْ فيما رَزَقْتَهُمْ وَاغْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ.

و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست بشستی آنگاه دستها را بر روی مبارک و ساعد بمالیدی و می‌فرمود: برکت طعام در آن است که پیش از اکل و بعد از اکل دست بشویند و حدیث کرده‌اند که: اَلْوَضُوءُ قَبْلَ الطَّعامِ.

و پس از طعام انگشتان را بلیسیدی: اول وسطی، آنگاه سبّابه، پس ابهام و تا انگشت را نلیسید با مندیل پاک نکرد. و امر می‌فرمود: بلعق اصابع و لعق کاسه. و گفت: شما ندانسته‌اید در کدام جزو برکت است.

و در حین طعام خوردن سخن نکردی و مکرر طعام را بر مهمان عرضه داشتی و در خوان پایه‌دار و نیم کاسه خوردی و نان تنگ و مَیْده[1] و گوشت بلمه و سوسمار و جلّاله و سپرز و گرده و سیر و پیاز و گندنا نخورد و فرمود: هرکه از بقولات که بوی بد

---

۱. مَیْده: آرد گندم دوباره بیخته را گویند، و نام حلوائی است که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند (برهان قاطع).

دارد بخورد از ما دوری کند یا در خانهٔ خود بنشیند و در نهی سیر و پیاز فرموده: إِنْ کُنْتُمْ لابُدَّ مِنْ أَکْلِهِما فَأَمیتُوهُما طَبْخاً.

و میان شیر و ماهی و میان سیر و چیزهای ترش و میان مشوی[1] و مطبوخ و دو قابض و دو مسهل و دو غلیظ و دو مرخی جمع نمی‌فرمود؛ و طعام گرم نمی‌خورد تا سورت حرارت بشکند و می‌فرمود: کَثْرَةُ الْأَکْلِ شُؤْمٌ.

و می‌فرمود: بعد از طعام در خواب مشوید که دلها را سخت کند و بیشتر نان جو خوردی و آرد آن را نمی‌بیختند، بلکه در آن می‌دمیدند تا رفتنی برود پس خمیر می‌کردند و گوشتِ گوسفند و شتر و اسب و گورخر و حباری و ماهی قدید می‌خوردند و احبِّ طعام نزد او گوشت بود و می‌فرمود: تقویت سامعه کند و می‌فرمود: أَطْیَبُ اللَّحْمِ لَحْمُ الظَّهْرِ.

و با گوشت دست و شانه مألوف بود و جگر بریان و ترید خورش می‌فرمود، و گوشت پخته را با دندان برمی‌آورد و می‌فرمود: گوشت را با کارد قطع مکنید که این صنیع مردم عجم است، اما این نهی مخصوص به گوشتی است که حاجت به کارد ندارد و چه حدیث کنند که کباب کرده و پهلوی بریان را به کارد قطع فرمود و بسیار وقت سرکه خورش می‌فرمود و می‌گفت: نِعْمَ الْأُدْمُ الْخَلُّ.

و عسل و سرکه و خرما دوست می‌داشت و خرما را با شیر می‌آمیخت و طیبان نام می‌کرد. و می‌فرمود: در هر خانه‌ای خرما بود اهل آن گرسنه نشوند. گویند: وقتی به دست راست خرما می‌خورد و خستوی آن را به دست چپ می‌گرفت، گوسفندی دیدار شد دست بگشود تا آن خستوی را گوسفند از دست آن حضرت خوردن گرفت و گاه از خرمای کهنه کرم برمی‌آورد و می‌افکند و خرما را می‌خورد؛ و گاه خرما را بر زبر نان جو می‌گذاشت و می‌فرمود: خورش این نان است و جمّار یعنی به پنیر خرما را می‌خورد و کدو را دوست می‌داشت و می‌فرمود: درخت برادر من یونس است.

عایشه گوید: می‌فرمود: کدو قلب حزین را نافع است و عقل را زیاده می‌کند. و آشی که فلفل و دیگر داروهای گرم و چغندر در آن بودی دوست داشتی و آنچه از طعام در بن دیگ چفسیده می‌شد دوست می‌داشت، عثمان پالوده‌ای حاضر

---

۱. مشوی: بریان شده.

ساخت فرمودی طعام طیب است و چنگال خرما و قروت[۱] و روغن دوست داشتی وگاه نان با روغن خوردی. در غزوهٔ تبوک پنیر خشک را باکارد قطع فرمود و بخورد و با خیار و بطیخ[۲] گاهی رطب می‌خورد و می‌فرمود: تَکَسَّرَ حَرُّ هٰذا بِبَرْدِ هٰذا و بَرْدُ هٰذا بِحَرِّ هٰذا.

و نیزگاهی خربزه با خرما خوردی و فرمودی: هُمَا الْاَطْیَبانِ.

وگویند: گاهی بطیخ را با نان وگاهی با شکر می‌خورد.

و احبّ میوه‌ها نزد آن حضرت بطیخ و عنب بود و خوشهٔ انگور را به دهان مبارک می‌برد و دانه فراگرفته برهنه می‌آورد و خیار را با نمک می‌خورد و می‌فرمود: سَیِّدُ اَدامِکُمُ الْمِلْحُ. و چون میوه نوبر حاضر می‌کرد می‌فرمود: اَللّٰهُمَّ زِدْ لَنا فی مَدینَتِنا و مُدِّنا و صاعِنا وَاجْعَلْ مَعَ الْبَرَکَةِ. و آن میوه را نخست به کوچکترین اطفال مجلس می‌داد.

و شیر را دوست می‌داشت و می‌فرمود: هرکه را روزی شود بگوید: اَللّٰهُمَّ بارِکْ لَنا فیهِ و زِدْنا مِنْهُ. و می‌فرمود: هیچ خورش جز شیر کار شراب و طعام نکند و آن را دُسومتی[۳] هست.

و آب را با سه نفس می‌آشامید و در اول هر کرّت بسم‌الله و در آخر الحمدلله فرمودی و از تنفس در وقتی که آب در دهان داشتند منع می‌فرمود و هر روز یک جرعه شربت عسل می‌نوشید وگاه سویق[۴] یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب می‌ریختند و می‌نوشید و به جهت شوری آبهای مدینه خرما در آب می‌انداخت تا شیرین شود، و بیشتر وقت نشسته آب می‌آشامید، وگاهی ایستاده. و نخست هرکه در مجلس تشنه بود آب می‌داد و پس از آن خود می‌آشامید و از دست راست ابتدا می‌کرد، وقتی قدحی شیر و آب حاضرکردند پیغمبرگرفت و بنوشید و بر دست چپ ابوبکر و به طرف راست اعرابی نشسته بود عمر بن الخطّاب عرض

---

۱. قروت لغت ترکی است یعنی: کشک.

۲. بطیخ مانند سکین: کدو و خیار و خربزه و مانند آن.

۳. دُسُومَت: چرب بودن، چربناکی و چربی

۴. سَویق: هر آردی است عموماً، و آرد گندم و نخود و جو و غیر آن که برشته باشد خصوصاً (س).

کرد که ابوبکر را عنایت کنید پیغمبر به دست اعرابی داد و فرمود: أَلْاَیْمَنُ فَالْاَیْمَنُ. و به روایتی: أَلْاَیْمَنُونَ فَالْاَیْمَنُونَ.

و آشامیدن آب را از دهن مشک و ثلمهٔ قدح[1] منهی می‌داشت و این نهی تنزیه است چه کبشهٔ انصاریه حدیث کند که: پیغمبر بر من درآمد و از دهان مشک که آویخته بود همچنان ایستاده آب بنوشید و دهن آن مشک را قطع کرده از بهر تبرک بداشتم. و آب از بهر آن حضرت در مشکهای کهنه در سر سه‌پایه سرد می‌کردند و از سقیا که دو روزه تا به مدینه راه است آب شیرین می‌آوردند و می‌فرمود شب بسم‌الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب را بپوشید.

آداب سفر رسول خدا ﷺ

و هنگام مسافرت پنجشنبه و دوشنبه و گاهی شنبه و چهارشنبه بیرون می‌شد و چون برمی‌خواست می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ بِکَ انْتَشَرْتُ وَ إِلَیْکَ تَوَجَّهْتُ وَ بِکَ اعْتَصَمْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ أَللّٰهُمَّ اکْفِنِی ماأَهَمَّنی و مالاٰ یُهِمُّنی و مالاٰ أَهْتَمُّ و ما أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّی عَزَّ جارُکَ وَ جَلَّ ثَناؤُکَ و لاٰ اِلٰهَ غَیرُکَ، أَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِی التَّقْویٰ وَاغْفِرْلی ذُنُوبی و وَجِّهْنی لِلخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتُ.

و به روایتی می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ أَنْتَ الصّاحِبُ فِی السَّفَرِ وَالْخَلِیفَةُ فِی الْحَضَرِ أَللّٰهُمَّ اِنّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْفِتْنَةِ فِی السَّفَرِ وَالْکَآبَةِ فِی الْمُنْقَلِبِ، أَللّٰهُمَّ أَقْضِ لَنَا الْاَرْضَ و هَوِّنْ عَلَیْنَا السَّفَرَ.

و به روایتی می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ اِنّی أَعُوذُبِکَ مِنْ وَعْثاءِ السَّفَرِ و کَاٰبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَوْرِ بَعْدَ الْکَوْرِ و دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ و سُوءِ الْمَنْظَرِ فِی الْمالِ وَالْاَهْلِ.

چون به راحله برآمدی سه کرّت فرمودی: اللّٰه‌اکبر، و بعد این آیت قرائت کرد: **سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا و ماکُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ**[2].

---

۱. ثلمهٔ قدح: جای شکسته قدح را گویند لذا پیغمبر آب آشامیدن از جای شکسته قدح را منع فرمود.

۲. سورهٔ زخرف، آیه ۱۳ و ۱۴: منزه است آن کس که اینها را رام کرد که ما را توان آن نبود و ←

آنگاه این سخن می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْئَلُکَ فی سَفَری هٰذا، الْبِرَّ وَالتَّقْویٰ و مِنَ الْعَمَلِ ماتَرْضیٰ أَللّٰهُمَّ هَوِّن عَلَیْنا لسَّفَر و أطْوِلَنا الْبُعْدَ أَللّٰهُمَّ اصْحَبْنا فی سَفَرِنا واخْلُفْنا فی أَهْلِنا.

و در عرض راه چون صعود کردی تکبیر گفتی و چون فرود شدی تسبیح گفتی و گاه در افراز می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ شَرَفٍ و لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حَمْدٍ.

و در اسفار شباهنگام می‌فرمود: یا أَرْضُ، رَبِّی و رَبُّکِ‌اللهِ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّکِ و شَرِّ مافیکِ وَ شَرِّ ماخَلَقَ و شَرِّ مادَبَّ عَلَیْکِ، أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّ کُلِّ أَسَدٍ و أَسْوَدَ و حَیَّةٍ و عَقْرَبٍ و مِنْ شَرِّ ساکِنِی الْبَلَدِ و شَرِّ والِدٍ و ماوَلَدَ.

و هنگام سفر وقت سحر فرمودی: سَمِعَ سامِعٌ بِحَمْدِاللهِ و حُسْنِ بَلائِهِ عَلَیْنا رَبَّنا صاحِبْنا و أَفْضِلْ عَلَیْنا عائِذاً بِاللهِ مِنَ‌النّارِ.

و می‌فرمود در فراخ سالی به توانی سفرکنید تا دواب از علف بهره‌یاب شوند، و در تنگ سالی بشتاب روید که دواب لاغر نشوند، و اگر شباهنگام در عرض راه بخواهید فرود شد از راه به یک سوی که شاهراه محل دواب و گذرندگان است، و یک تنه سفر مکنید اگر مردمان زیان آن بدانستی هیچ راکبی یک تنه در شب طیّ مسافت نکردی، و زنان را جز با شوهر یا محرمی از سفر منهی می‌داشت و می‌فرمود: ملائکه با مسافرانی که سگ و جرس با ایشان است رفیق نشود و جرس از مزامیر[1] شیطان است.

و می‌فرمود: سفر قطعه‌ای است از عذاب، و گاه در اسفار مخلف می‌شد و ماندگان را می‌راند و برخی را با خود ردیف می‌کرد و چون از سفر باز می‌شد می‌فرمود: آئِبُونَ تائِبُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ. و چون به شهر درآمدی فرمودی: تَئُوبُ لِرَبِّنا أَوْباً لایُغادِرُ عَلَیْنا حُوباً. و مردم بلد پذیره می‌شدند.

وقتی عبدالله بن جعفر را به استقبال بردند از پیش روی سوار کردند و یکی از سبطین علیهما السلام را آوردند ردیف ساختند، و همچنان سه کس بر راحله سوار به شهر درآمد و شبانگاه به شهر درنمی‌آمد و مردم را منع می‌فرمود، و هنگام ورود شتری یا گاوی را ذبح کرده برای مردمی که به دیدن می‌آمدند طبخ می‌فرمود. و نخست به

← ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم.

۱. مزامیر جمع مزمار: نیی است که نوازندگان نوازند و آن را نای هم گویند.

مسجد رفته و دو رکعت نماز می‌گزاشت و می‌فرمود: در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده شود، و می‌گفت چون سه کس در سفر باشند یکی را امیر باید کرد و چون کس داعیه سفر داشتی و به وداع آمدی می‌فرمود: اِسْتَوْدِعِ اللهَ دینَکَ و خَواتِیمَ عَمَلِکَ. وگاه فرمودی: زَوَّدَکَ اللهُ التَّقْویٰ و غَفَرَ ذَنْبَکَ و لَقّاکَ الْخَیرَ حَیْثُما تَوَجَّهْتَ.

[حُسن معاشرت با ازواج]

و ترغیب مردم را در حسن معاشرت با ازواج می‌فرمود: خَیرُکُمْ خَیرُکُمْ لِاَهْلِهِ و أَنَا خَیرُکُمْ لِاَهْلی.[1] و کمال مدارا داشت، و اگر ملتمس چیزهای بچگانه بودندی مبذول داشتی، گاهی عایشه ازکوزه‌ای که آب بخوردی پیغمبر بگرفتی؛ و هم از آن موضع بنوشیدی. و چنان افتاد که با عایشه بدویدن مسابقت جست نوبتی عایشه درگذشت و نوبت دیگر پیغمبر ﷺ سبقت جست و فرمود: هٰذا بِذاکَ.

و گویند چون عایشه غضب کردی دست بر دوش او نهاده فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَها وَ أَذْهِبْ غَیْظَ قَلْبِها و أَعِذْها مِنَ الْفِتَنِ.

وگاه دست بر یکی از ازواج نهاده مزاح فرمودی، و بعد از نماز عصر در حجرات سیر کردی و پرسش فرمودی و به خانهٔ آن کس که نوبت او بود درآمدی، و در میان زنان طریق مساوات سپردی در تمامت امور و می‌فرمود: أَللّٰهُمَّ هٰذا قَسْمی فیما أَمْلِکُ فَلاٰتَلُمْنی فیما لاأَمْلِکُ.

وگاه در اول شب غسل کردی وگاه بعد از مضاجعت وضو ساختی و بخفتی و در آخر شب غسل کردی وگاه بر همه طواف کردی و از پس هر مضاجعت غسل فرمودی. گفتند: چرا به یک غسل اکتفا نمی‌فرمائی؟ فرمود: این اطیب و اطهر است و نیز می‌افتاد که در یک روز یا یک شب بر همه زنان عبور می‌فرمود و به یک غسل اکتفا می‌جست.

اُمّ‌سَلَمَه گوید: چون با زنی صحبت داشتی جامه بر سر افکندی و چشم بر هم نهادی و فرمود: عَلَیْکِ بِالسَّکینَةِ وَالْوَقارِ. پیغمبر ﷺ را در مضاجعت قوت سی

---

۱. بهترین شما کسی است که برای کسان خود بهتر است، من از همهٔ شما برای کسان خود بهترم.

(۳۰) تن مرد قوی بود از این روح نکاح نه (۹) زن و زیاده او را روا آمد و می‌فرمود: حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمُ النِّساءُ وَالطِّیبُ وَ جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنی فِی‌الصَّلٰوةِ.[1]

و در مجالست و مکالمه متواضع بود، وگاه در نشستن زانوها برداشتی و دستها گرد پاها کمر کردی وگاه متکی شدی و بنشستی، وگاه مستلقیاً یک پای را بر زبر پای دیگر انداختی و سخن شمرده فرمودی و به تمام دهن و به پری اَشداق[2] گفتی، و به اندازه حاجت سخن کردی، وگاه یک سخن را سه کرّت فرمودی تا مردم فهم کنند و هنگام سخن به همه کف اشاره می‌کرد، وگاه دست راست بر بطن ابهام چپ می‌زد و چون به عجب می‌آمد کف دست را منقلب می‌ساخت، و چون در غضب می‌شد آثار خشم در چهرهٔ مبارکش نمودار می‌شد و بسیار محاسن مبارک را مس می‌کرد و هنگام سخن کردن آن حضرت اصحاب خاموش بودند. کَاَنَّما عَلیٰ رُؤُسِهِمِ الطَّیْرُ.

و از آنچه اصحاب در عجب می‌شدند شگفتی می‌گرفت و از آنچه خندان می‌شدند تبسّم می‌فرمود و یا خاموش بود، و نهایت ضحک آن حضرت آن بود که دندانهای نواجد[3] بنمودی و گریه به اعتدال کردی آب از چشمش روان گشتی و از سینهٔ مبارکش چون غلیان دیگ بانگی برآمدی.

و گریهٔ آن حضرت یا بر میّت یا بر امّت یا از خوف خدا بودی، وگاه در کارها سوگند یاد می‌کرد و بیشتر این کلمات می‌فرمود: وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ، وگاه لاٰ و مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ، وگاه وَاللهِ، وگاه لاٰواللهِ، وگاه لاٰ و أَسْتَغْفِرُاللهَ. و چون از مجلس برخاستی برای کفارت مجلس گفتی: سُبْحانَکَ اَللّٰهُمَّ و بِحَمْدِکَ أَشْهَدُ أَنْ لاٰاِلٰهَ‌اِلاّٰ أَنْتَ أَسْتَغْفِرُکَ وَ أَتُوبُ اِلَیْکَ.

و در امور مشاورت می‌کرد. عایشه گوید: هیچ مردی را ندیدم که بیشتر از رسول خدای با مردم مشاورت کند.

و پیغمبر به چند سخن فارسی تکلّم فرمود و در حضرت او قرائت شعر می‌کردند وگاه طلب زیادتی می‌فرمود چندانکه تا صد (۱۰۰) شعر انشاد می‌کردند

---

۱. من از دنیای شما دو چیز را دوست دارم، زن و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است.
۲. اشداق جمع شدق: کنج دهان از جانب باطن رخسار.
۳. نواجد جمع ناجد مانند صاحب: دندان سپسین راگویند و آن چهار دندان است مرا نسان را و آن را دندان بلوغ نیز گویند بدان جهت که بعد از بلوغ و کمال عقل درآید.

و خود شعر نمی‌فرمود جز اینکه از بهر رجز شعری بر زبان مبارکش گذشته یا به شعر رجز شاعری تمثل جسته، و گاه به یک مصرع از اشعار شعرا قرائت می‌جست چنانکه فرمود راست‌ترین کلمه که شاعر گفته لبید است که گوید:

أَلٰاکُلُّ شَیْءٍ ما خَلَااللّهُ باطِلٌ.

و گاه متمثل به این شعر شدی:

سَتُبْدی لَکَ الْاَیّامُ ماکُنْتَ جاهِلاً   و یَأْتیکَ بِالْاَخْبارِ مَنْ لَم‌تُزَوِّد

و بیرون وزن انشاد فرمود. ابوبکر عرض کرد چنین نیست. فرمود: من شاعر نیستم و گاه مصراع آخر را چنانکه شاعر گفته بود می‌فرمود. و قصه و فسانه[۱] پیشینیان در مجلس آن حضرت مذکور می‌شد و خود از بهر اصحاب و ازواج حدیث گذشتگان را تذکره می‌ساخت.

در بیان فضایل رسول خدای ﷺ

فضایل رسول خدای به اندازهٔ تمام آفرینش است چه تمامت آفرینش از فضل او پدیدار گشته، لاجرم فضایل حضرتش را اندازه و شماره نتوان داشت و ما در این کتاب مبارک معدودی نگار خواهیم کرد.

فضیلت اول: آن است که آن حضرت نخستین آفرینش است چنانکه ـ در مقدمات مجلد اول از کتاب ناسخ‌التواریخ ـ به شرح رفت.

فضیلت دوم: آنکه خدای از انبیا عهد بسته که اگر زمان او دریابند پیروی او کنند کما قال‌الله: **وَ اِذْ أَخَذَاللّهُ میثاقَ النَّبِیّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ و حِکْمَةٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَأَقْرَرْتُمْ و أَخَذْتُمْ عَلیٰ ذٰلِکُمْ اِصْری قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا و أَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشّاهِدینَ.**[۲]

---

۱. فسانه: به معنی افسانه و حکایت بی‌اصل باشد.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۸۱: چون خدا از پیامبران پیمان گرفت که پس از آن که کتاب و فرزانگی به شما دادم و آنگاه پیامبری آمد که موافق و مؤیّد کتاب شما بود به او ایمان آورید و یاریش کنید، فرمود آیا اقرار دارید و پیمان مرا پذیرفتید؟ گفتند: اقرار دادیم، فرمود: گواه باشید من ←

و نیز پیغمبر می‌فرماید: لَوْکانَ مُوسیٰ حَیّاً ما وَسِعَهُ اِلّا اتِّباعی. و نیز می‌فرماید: لَوْأَنَّ مُوسیٰ أَدْرَکَنی وَ لَمْ‌یُؤْمِنْ بی لَما نَفَعَتْهُ نُبُوَّتُهُ شَیْئاً.

سیم: خداوند هر پیغمبر را به نام خطاب فرموده چنانکه می‌فرماید: **یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ و زَوْجُکَ الْجَنَّةَ**[1]، و **یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَکاتٍ**[2]، و **یا إِبْراهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا**[3]، و **یا مُوسیٰ اِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی و بِکَلامی**[4]، و **یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی‌الْاَرْضِ**[5]، و **یا زَکَرِیّا اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ**[6]، و **یا یَحْییٰ خُذِالْکِتابَ بِقُوَّةٍ**[7]، و **یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتی عَلَیْکَ و عَلیٰ والِدَتِکَ.**[8]

و محمّد را به اسم خطاب نمی‌فرمود از بهر تعظیم بلکه به القاب خطاب کرد مانند: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدْ**[9]، و **یا أَیُّهَا الرَّسُولُ.**[10] و هرجا نام آن حضرت فرود شد به غیر خطاب بود مانند: **و ما مُحَمَّدٌ اِلّاٰ رَسُولٌ.**[11] و دیگر: **مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ**[12]، و **خاتَمَ النَّبِیِّنَ**[13] و اشباه آن.

چهارم: امم سالفه را روا بود که پیغمبر خود را به نام خطاب کنند و محمّد را جایز نبود چنانکه می‌فرماید: **لاتَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً.**[14] چه نخست به یا محمّد و یا اباالقاسم خطاب می‌کردند، بعد از این آیت یا رسول‌الله و یا نبی‌الله گفتند.

پنجم: خدا به بلد او سوگند یاد کرده می‌فرماید: **لاأُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ و أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ.**[15] و به حیات هیچ‌کس قسم یاد نکرده جز محمّد که می‌فرماید: **لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ.**[16]

← هم با شما گواهم.

۱. سورهٔ بقره، آیه ۳۵: ای آدم با همسرت در بهشت سکنی گزین.
۲. سورهٔ هود، آیه ۴۸
۳. سورهٔ هود، آیه ۷۶.
۴. سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۴.
۵. سورهٔ ص، آیه ۲۶.
۶. سورهٔ مریم، آیه ۷.
۷. سورهٔ مریم، آیه ۱۲.
۸. سورهٔ مائده، آیه ۱۱۰.
۹. سورهٔ تحریم، آیه ۹.
۱۰. سورهٔ مائده، آیه ۴۱ و ۶۷ و سورهٔ مؤمنون، آیه ۵۱.
۱۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۴۴.
۱۲. سورهٔ محمد، آیه ۲۹
۱۳. سورهٔ احزاب، آیه ۴۰
۱۴. سورهٔ نور، آیه ۶۳
۱۵. سورهٔ بلد، آیه یک
۱۶. سورهٔ حجر، آیه ۷۲

و در حق رسالت او قسم یاد فرموده: **یس وَالقُرآنِ الحَکیمِ اِنَّکَ لَمِنَ المُرسَلینَ.**[۱]

و در اثبات هدایت او قسم یادکرده می‌فرماید: **وَالنَّجمِ اِذا هَویٰ ماضَلَّ صاحِبُکُمْ و ماغَویٰ.**[۲]

و محبت او را **وَالضُّحیٰ وَاللَّیلِ اِذا سَجیٰ ماوَدَّعَکَ رَبُّکَ و ما قَلیٰ.**[۳] و خلق عظیم او را **نَ وَالقَلَمِ و مایَسطُرُونَ ماأَنْتَ بِنِعمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ و اِنَّ لَکَ لَاَجْراً غَیرَ مَمْنُونٍ و اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ.**[۴]

ششم: او را جوامع الکلم عطا کرد که لفظ اندک و معنی فراوان دارد چنانکه فرموده: **أَعْطانی جَوامِعَ الْکَلِمِ.** مراد از آن قرآن یا اعم است.

هفتم: هیبت او را یک ماهه راه در دل اعدا افکند.

هشتم: غنایم بر امم ماتقدم حرام و بر امّت او حلال شد.

نهم: تمام روی زمین را از برای معبد و مسجد امّت او خداوند جایز داشت و خاک را از بهر تیمّم چون آب نیابند به جای آب گذاشت و امم سالفه را جز در معبد معیّن عبادت روا نبود.

دهم: آنکه بر تمامت خلایق مبعوث شد و انبیای ما تقدم به روایتی هریک به قومی مبعوث شدند و اگر نوح علیه السلام یا جز او بر تمامت انس مبعوث باشد آن حضرت بر جن و انس مبعوث شد.

یازدهم: آنکه ختم نبوت بدو شد چنانکه در ششم این فضایل خود می‌فرماید: فُضِّلْتُ عَلَی الْأَنبِیاءِ بِسِتٍّ أُعْطِیتُ جَوامِعَ الْکَلِمِ و نُصْرِتُ بِالرُّعْبِ مِنْ مَیْسِرَةِ شَهْرٍ و أُحِلَّتْ لِیَ الْغَنائِمُ و جُعِلَتْ لِیَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً و أُرْسِلْتُ اِلَی الْخَلْقِ کافَّةً و خُتِمَ بِیَ النَّبِیُّونَ. و اینکه به نصّ حدیث، عیسی در آخر زمان فرود آید و نسخ شریعت او نکند بلکه متابعت او گیرد.

دوازدهم: آنکه در غزوات ملائکه حاضر می‌شدند و با دشمنان او مخاصمه می‌کردند.

سیزدهم: آنکه خدایش رحمت بر عالمیان ساخت چنانکه می‌فرماید: و

---

۱. سورهٔ یس، آیه یک
۲. سورهٔ نجم، آیه یک
۳. سورهٔ ضحی، آیه یک
۴. سورهٔ قلم، آیه ۱ ـ ۴.

ماأَرسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلعالَمِینَ.[۱] و از آنجا که می‌فرماید: حَیٰوتی خَیرٌ لَکُمْ و مَماتی خَیرٌ لَکُمْ. این فیض در حیات و ممات او منقطع نمی‌شود و در تفسیر **رَحْمَةً لِلْعالمین** گفته‌اند: أی رَحْمَةً لِلجِنِّ وَالْاِنْسِ، و قیلَ لِجَمیعِ النّاسِ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِ بِالْهِدایَةِ و رَحْمَةً لِلمُنافِقِ، بِالْاَمانِ مِنَ الْقَتْلِ و رَحْمَةً لِلکافِرِ بِتأخیرِ الْعَذابِ.

رسول خدای با جبرئیل گفت: آیا از این رحمت تو را بهره‌ای است؟ گفت: آری من از عاقبت خود در بیم بودم چون این آیت آوردم: **ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذی الْعَرْشِ مَکینٌ، مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ.**[۲] ایمن گشتم چه در این آیت خدای مرا ثنا کرد.

چهاردهم: در زمان بعثت او شیاطین از عروج به آسمان ممنوع شدند.

پانزدهم: اسرافیل بر او فرود شد و بر هیچ پیغمبر درنیامد، می‌فرماید: اسرافیل بر من فرود شد، جبرئیلش در یمین و میکائیلش در یسار بود، تمامت اشیا را در میان دو چشم او نگریستم مرا مخیّر ساخت در پادشاهی یا در بندگی و پیغمبری. من بندگی و پیغمبری اختیار کردم.

شانزدهم: در شأن رسول خدای فرود شد: **اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ ماتَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ و ماتَأَخَّرَ**[۳].

مژده فتح را مقدم داشت و نام از گناه نبرد و ذنوب ماضی و مستقبل را مغفور فرمود؛ اما در ذکر توبت و مغفرت دیگر انبیا با اینکه معصومند ترک اولی ایشان را به نام گناه و دیگر لغزشها یاد فرموده چنانکه در شأن آدم صفی می‌فرماید: **وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ، ثُمَّ اجْتَبیٰهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ و هَدیٰ.**[۴]

و در شأن نوح می‌فرماید: **فَلاٰ تَسْئَلْنِ مالَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنّی أعِظُکَ أنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ.**[۵]

در قصهٔ یونس می‌فرماید: **وَ ذَاالنُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادیٰ فی الظُّلُماتِ أَنْ لااِلٰهَ‌اِلّا أَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ و کَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ.**[۶]

و در قصهٔ داودی می‌فرماید: **یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی‌الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ**

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیه ۱۰۷.
۲. سورهٔ تکویر، آیه ۲۰ و ۲۱.
۳. سورهٔ فتح، آیه یک.
۴. سوره طه، آیه ۱۱۹ و ۱۲۰.
۵. سورهٔ هود، آیه ۴۶.
۶. سورهٔ انبیاء، آیه ۸۷ و ۸۸.

بِالْحَقِّ و لاتَتَّبِعِ الْهَویٰ فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ‌اللهِ[۱]. و در قصهٔ موسی ﷺ فرموده: **فَوَکَزَهُ مُوسیٰ فَقَضیٰ عَلَیْهِ قالَ هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ، قالَ رَبِّ انّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْلی فَغَفَرَ لَهُ.**[۲]

هفدهم: خداوند انبیای ماتقدم را به سؤال عطیتی رفت و او را بی‌سؤال عطا فرمود چنانکه در شأن محمّد می‌فرماید: **أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ.**[۳] و ابراهیم عرض کرد: **وَ لاتُخْزِنی یَوْمَ یُبْعَثُونَ.**[۴] و موسی گفت: **رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری.**[۵]

هجدهم: خداوند در شأن محمّد می‌فرماید: **و رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ.**[۶] چنانکه یاد او با یاد خدا انباز می‌رود و این معنی ازکلمه اذن و دیگر دعوات آشکار است.

نوزدهم: زنان او را خداوند مادر مؤمنان ساخت و نکاح ایشان را از پس آن حضرت حرام ساخت چنانکه می‌فرماید: **اَلنَّبِیُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ.**[۷] و دیگر فرمود: **و ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ‌اللهِ ولاٰ أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبداً.**[۸]

گویند طلحة بن عبیدالله گفت: چون رسول خدای وداع جهان گوید عایشه را نکاح بندم پس این آیت بیامد.

بیستم: در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص حدیث کرده‌اند که: رسول خدای را نگریست که نشسته نماز می‌گزارد، عرض کرد که تو فرموده‌ای: صَلٰوةُ الرِّجالِ قاعِداً عَلیٰ نَصْفِ الصَّلٰوةِ. فرمود: لٰکِنْ لَسْتُ کَأَحَدٍ مِنْکُمْ. لاجرم نماز

---

۱. سورهٔ ص، آیه ۲۶.
۲. سورهٔ قصص، آیه ۱۵ و ۱۶. موسی مشتی بر او وارد آورد و کارش ساخت و با خود گفت: این کارهای شیطانی بود که او آشکارا دشمن گمراه کننده‌ای است، گفت: پروردگارا من به خود ستم کردم، مرا ببخش، خداوند او را بخشید.
۳. سورهٔ انشراح، آیه یک: آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم.
۴. سوره شعرا، آیه ۸۷: در روزی که مردم برانگیخته می‌شوند، شرمنده و رسوایم مکن.
۵. سورهٔ طه، آیه ۲۵: پروردگارا سینه‌ام را بگشا.
۶.سورهٔ انشراح، آیه ۴: و بلند آوازه‌ات نکردیم؟
۷. سورهٔ احزاب آیه ۶: پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند.
۸. سورهٔ احزاب، آیه ۵۳: و شما حق آزار رسول خدا را ندارید و پس از او هرگز نباید همسران او را به نکاح خود در آورید.

نافله را نشسته گزاشتن آن فضل یافتی که دیگران ایستاده کردند.

بیست و یکم: از قفای خود چنان می‌دید که از پیش روی می‌نگریست چنانکه می‌فرماید: أَقِيمُوا الرُّكُوعَ وَالسُّجُود فَوَاللهِ اِنّى لَأَرٰيكُمْ مِنْ وَراءِ ظَهْرى. و این خطاب با منافقین بود که در قفای پیغمبر هنگام صلوة با یکدیگر غمز می‌کردند.

بیست و دوم: شریعت او ناسخ شرایع و پاینده است تا به قیامت.

بیست و سیم: نور خداوند محیط او بود چه فرموده: أَللّٰهُمَّ اجْعَلْنى نُوراً مُؤَبَّداً. و از این روی جسم او سایه نداشت و جامه از قوّت وجود او نیز سایه نداشت.

بیست و چهارم: خداوند او را حبیب خود ساخت. گویند: وقتی ابن عباس انبیا را به صفاتی که خداوند ایشان را برگزیده بود ذکر می‌نمود ناگاه رسول خدای درآمد و فرمود: همه بشنیدم همانا ابراهیم خلیل‌الله، و موسی نجی‌الله، و عیسی روح‌الله و کلمةالله، و آدم صفی‌الله است، و من حبیب‌الله ام و لافخر.

بیست و پنجم: آفرینش را از بدایت تا نهایت بر وی عرضه داشتند تا به تمامت مکشوف داشت و لختی از آن اخبار فرموده.

بیست و ششم: بنا به مذهب قومی که تجویز رؤیت کرده‌اند او را دیدار انوار جمال مشهود افتاد.

بیست و هفتم: از در بهترین قرون انگیخته شد چنانکه می‌فرماید: بُعِثْتُ مِنْ خَيرِ قُرُونِ بَنى آدَمَ قَرْناً فَقَرْناً حَتّىٰ كُنْتُ مِنَ الْقَرْنِ الَّذى كُنْتُ فيهِ.

بیست و هشتم: او را از اشرف قبایل برانگیخت می‌فرماید: اِنَّ‌اللهَ اصْطَفىٰ مِنْ وُلْدِ اِبْراهيمَ اِسْمٰعيلَ وَاصْطَفىٰ مِنْ وُلْدِ اسْمٰعيلَ بَنى كنانَةَ وَاصْطَفىٰ مِنْ قُرَيْشٍ بَنى‌هاشِم وَاصْطَفٰانى مِنْ بَنى هاشِمٍ، قالَ‌اللهُ تَبارَكَ و تَعالىٰ **لَقَدْ جآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ماعَنِتُّمْ**.[۱]

بیست و نهم: امت او اشرف امم است. قال‌الله تعالی: **كُنْتُمْ خَيرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**.[۲]

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۸: رسولی از میان خودتان به نزد شما آمد که بی‌تردید رنجهای شما بر او گران می‌آید.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۱۰: شما بهترین امّتی هستید که در میان مردم پدیدار شده‌اید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید.

سی‌ام: اجماع امّت او حجّت قاطع است بیرون دیگرامم، چه از معصوم خالی نخواهد بود. و علمای شیعی اجماع سقیفه بنی‌ساعده را بی‌حضور امیرالمؤمنین و خواص اصحاب اجماع نخوانند.

سی و یکم: امّت او بر ضلالت اجماع نکنند به مدلول: لاتَجْتَمِعُ أُمَّتی عَلَی الضَّلالَةِ.

سی و دوم: امّت او را بر دیگر امم گواه گیرند به مفاد: **وَ کَذٰلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدآءَ عَلَی النّاسِ.**[1]

سی و سیم: امت او از دیگر امم فزونی دارند در محشر می‌فرماید: أَنَا أَکْثَرُ الْأَنبِیاءِ تَبَعاً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ.

سی و چهارم: چهار دانگ بهشت امّت او راست می‌فرماید: اِنّی لَأَرْجُوا أَنْ تَکُونُوا ثُلُثَیْ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

سی و پنجم: امّت او به قحط هلاک نشوند.

سی و ششم: بر امّت او بیگانه مسلط نخواهد شد. سعد بن وقاص گوید: پیغمبر در مسجدی پس از دو رکعت نماز خدای را به زمانی دراز بخواند، آنگاه فرمود: سه چیز از خدای خواستم، نخست: آنکه امّت من به وجه عموم به قحط هلاک نشوند. دوم: مانند امّت نوح غرقه نشوند. سیم: آنکه در میان ایشان خلاف و جنگ درنیفتد این یک را منع فرمود.

سی و هفتم: خداوند تکالیف صعبه را از امّت او برداشت، خدای فرماید: **یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَالْأَغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ.**[2]

سی و هشتم: صفوف امّت او را چون صف ملائکه بداشت می‌فرماید: **جُعِلَتْ صُفُوفُنا کَصُفُوفِ الْمَلائِکَةِ.**

سی و نهم: خدای می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لاتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ** الخ[3].

---

۱. سورهٔ بقره آیه ۱۴۳: بدین سان شما را امّتی میانه‌رو قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید.
۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۷: بارهای سنگین و تکالیف شاق را از دوش آنها بر می‌دارد.
۳. سورة الحجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نکنید و همان طورکه با یکدیگر بلند سخن می‌گویید با او بلند سخن مگوئید.

چهلم: بر نمازگزار فرض بود که چون رسول خدایش بخواند پاسخ دهد و این زیانی به نماز او نداشت.

چهل و یکم: هدیه بر او حلال بود بی‌کراهت دیگر حکام و ولات.

چهل و دویم: دروغ بستن بر آن حضرت چون دیگر اکاذیب نیست بلکه از افحش کبایر است، ابومحمّد جوینی از فقهای شافعیه گوید: هرکه به عمد بر پیغمبر دروغ بندد کافر است و حدیث کند که فرمود: مَنْ حَدَّثَ عَنّی بِحَدیثٍ یَریٰ أنَّهُ کِذْبٌ فَهُوَ أحَدٌ مِنَ الْکافِرینَ. و فقهاء حکم به فساد صومش کنند.

چهل و سیم: هرکس در خواب او را بیند به صدق باشد چه می‌فرماید: مَن رَآنی فِی الْمَنامِ فَقَدْ رَآنی اِنَّ الشَّیْطانَ لایَتَمَثَّلُ بی.

چهل و چهارم: اول کس است که روز محشر از قبر برخیزد می‌فرماید: أنَا أوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ.

چهل و پنجم: رتبت شفاعت او راست بدین‌گونه:

اول: شفاعت عظمی اهل موقف را آنگاه که از پیغمبران نومید شوند و بدو پناهنده گردند.

دویم: گروهی که بی‌حساب به بهشت روند.

سیم: گروهی را که سزاوار دوزخ باشند.

چهارم: جماعتی را که از دوزخ برآورند.

پنجم: جماعت بهشتیان را که درجات بلند کنند.

ششم: کفاری را که تخفیف عذاب کنند.

هفتم: آنانکه در مدینه بمردند می‌فرماید: مَنِ اسْتَطاعَ أنْ یَمُوتَ بِالْمَدینَةِ فَلْیَمُتْ فَاِنّی أشْفَعُ لِمَنْ یَمُوتُ بِها.

چهل و ششم: اول کسی است که شفاعتش مقبول افتد می‌فرماید: أنَا أوَّلُ شافِعٍ و أوَّلُ مُشَفَّعٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ.

چهل و هفتم: لوای حمد در قیامت او را باشد می‌فرماید: لِواءُ الْحَمْدِ یَوْمَئِذٍ بِیَدی.

چهل و هشتم: اشرف خلایق و پیشوای ایشان است در قیامت.

چهل و نهم: تمام انبیا در سایهٔ علم او باشند. فرماید: آدَمُ و مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائی. و

هم فرماید: أَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ و نیز فرماید: أَنَا أَکْرَمُ الْاَوَّلِینَ وَالْآخِرِینَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و لافَخْرَ، بِیَدی لِواءُ الْحَمْدِ و لافَخْرَ و ما مِنْ نَبِیٍّ یَوْمَئِذٍ آدَمَ فَمَنْ سِواهُ اِلّا هُوَ تَحْتَ لِوائی.

پنجاهم: اول کس او به بهشت درآید فرماید: أَنَا أَوَّلُ مَنْ یَقْرَعُ بابَ الْجَنَةِ. و امّت او از همه زودتر درآیند.

پنجاه و یکم: حوض مورود در قیامت او را باشد خدای فرماید: اِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ[۱]

پنجاه و دوم: مقام محمود اوراست خدای فرماید: عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً.[۲]

پنجاه و سیم: درجهٔ وسیله اوراست فرماید: سَلُوااللهَ لِیَ الْوَسیلَةَ. گفتند وسیله چیست؟ فرمود: اعلی درجهٔ بهشت است و بدان نرسد جز یک مرد و امیدوارم که آن مرد من باشم.

پنجاه و چهارم: در تاریکی چنان دیدی که در روشنائی نگریستی.

پنجاه و پنجم: تثائب[۳] که از افعال شیطان است او را نبود.

پنجاه و ششم: مگس بر بدن مبارکش نمی‌نشست.

پنجاه و هفتم: خلق او را از تمامت بشر بهتر بود خدای فرماید: و اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ[۴].

پنجاه و هشتم: در خلقت و تناسب اعضا از خلق اولین و آخرین بهتر بود.

پنجاه و نهم: در صحف و کتب انبیا مژدهٔ ظهور آن حضرت وارد شده و اهل سیر آن را بشایر گویند، نخستین در صُحَف آدم ؏ است بدین شرح از خدای خطاب می‌رسد: که منم خداوند مکه، اهل آنجا همسایگان من، و زائران آن خانه رسیدگان و مهمانان و درکنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت منند، معمور سازم آن خانه را تا اهل آسمان و زمین بیایند در آنجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبارآلوده باشند، آواز تکبیر بلند دارند، لبیک‌گویان و اشک از چشم ریزان، هرکس که به

---

۱. سورهٔ کوثر، آیه ۱: نکویی‌های بسیارت بخشیده‌ام.
۲. سورهٔ اسراء، آیه ۷۹: چه بسا پروردگارت تو را به مقامی پسندیده بر می‌انگیزد.
۳. تثائب: خمیازه و دهن دره.
۴. سورهٔ قلم، آیه ۴: که شگرف اخلاقی داری.

زیارت آن خانه آید و مقصودی جز زیارت نداشته باشد به تحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته و سزاوار به کرم من آن باشد که او را به کرامت خود برسانم، شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوّض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند، قواعد آن خانه را به سبب او بلند گردانم که بر دست او عمارت آن را راست آرم، و چشمه زمزم را بر او ظاهر گردانم، و حل و حرمت آن را به میراث بدو دهم، و مشاعر آن را به دست او آشکار سازم، بعد از آن هر قرنی آن را آبادان نگاه دارند، و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمّد گویند و خاتم پیغمبران باشد، او را از ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم که مرا جوید و از من چیزی خواهد، باید بداند که من با آن جماعت کالیده[1] موی غبارآلوده، وفاکننده به نذر خویش باشم.

و در صحف ابراهیم است که از سترات جلال او را چنین خطاب رفت که: خواستاری ترا از بهر اسمعیل بپذیرفتم و او را مکرم داشتم و نسلش را برکت دادم؛ از او پسری بزرگوار آید نام او محمد ﷺ برگزیده، و برداشته من باشد، با او وصیّتی می‌فرستم تا او را برساند و او راست امّتی که بهترین امم باشد.

و در توریة خطاب به حقیقت جامعه محمدیه کرده که: ای پیغمبر نامی به درستی که ما فرستادیم تو را در حالی که گواهی و بشارت‌دهندهٔ بندگان را، و ترسانندهٔ بدان را، و پناهی امتان را، تو بندهٔ من و رسول منی، نام نهادم ترا متوکل، آنگاه از خطاب به غیبت می‌فرماید: درشت‌گوی و درشتخوی و سنگدل و فریاد برآرنده در بازارها نمی‌باشد، بدی را به بدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اغماض کند، خدای او را از دنیا نبرد تا زمانی که به او راست شود ملتی که کج شده باشد. بگوید: لااله‌الاالله، پس بگشاید به آن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را.

و در جای دیگر از توریة می‌فرماید: محمّد بن عبدالله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد، امّت او شکرگزاران باشند، تکبیر گویند در هر بلندی، و حمد گویند در هر پستی، ازار بندند بر انصاف خود، و وضو سازند بر اطراف خود، منادی و مؤذن ایشان نداکند از خوف آسمان، صفت ایشان در قتال و وصف ایشان

---

۱. کالیده: به معنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده.

در نماز یکسان باشد، ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور.

گویند: موسی در الواح توریة نزدیک به هفتاد (۷۰) وصف جماعتی از امّت را که در آخر زمان دیدار شوند نگریست و خواست تا ایشان امّت او باشند، خطاب آمد که اینان امّت محمّدند. چون این فضایل نگریست گفت: أَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ.

و ازکتاب حَبَقوق[1] این معنی منقول است. جاءَ مِنَ اللهِ بِالتَّیَمُّنِ وَ التَّقْدیسِ و مُلْکِ الْأَرْضِ و رِقابِ الْأُمَمِ. و هم در آن کتاب است: لَقَدِ انْکَشَفَتِ السَّماءُ مِنْ بَهاءِ مُحَمَّدٍ وَامْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنْ حَمْدِهِ.

دیگر از وَهْب بن مُنبه حدیث شده است که: خدای به شعیای پیغمبر خطاب کرد که: من فرستنده باشم پیغمبری را که امّی باشد، بگشایم به سبب او گوشهای کر و دلهای در غلاف را، و سکینه را لباس او، و برّ و نیکوئی را شعار او، و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او، و حکمت را مدرک او، و صدق و وفا طبیعت او، و معروف خلق او، و عدل سیرت او، و حق شریعت او، و هدایت امام او، و اسلام ملّت او، و احمد نام او گردانیده‌ام، راه راست بنمایم به او بعد از گمراهی، و دانا گردانم به وسیلهٔ او بعد از نادانی، و بسیار گردانم به او بعد از قلّت، و جمع سازم بعد از فرقت، و الفت دهم به برکت او میان دلهای متفرّقه و امم مختلفه، و امّت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز، طوبی دلهای ایشان را.

و در زبور خطاب به حقیقت جامعه محمّدیه شده: فاضَتِ الرَّحْمَةُ شَفَتَیْکَ مِنْ أَجْلِ ذٰلِکَ أُبارِکُ عَلَیْکَ اِلَی الْأَبَدِ فَتَقَلَّدِ السَّیْفَ فَإِنَّ بَهائَکَ و حَمْدَکَ الْغالِبُ وَارْکَبْ کَلِمَةَ الْحَقِّ فَإِنَّ نامُوسَکَ و شَرایِعَکَ مَقْرُونَةٌ بِهَیْبَةِ یَمینِکَ وَالْأُمَمُ یَخِرُّونَ تَحْتَکَ.

گویند: داود علیه‌السلام به خدا نالید که: جاعل السّنة یعنی محمّد را انگیخته کن تا مردم را دانا کنند.

و در انجیلِ عیسی علیه‌السلام خطاب رفت که: تصدیق کن محمّد را و ایمان آر او را، و فرمان کن امّت خود را که هرکس ادراک زمان او کند دین او گیرد، و به فرمای ای پسر بکر بتول که اگر نه محمّد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیافریدم، و به تحقیق که عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن نوشتم: لاإِلٰهَ إِلَّا الله مُحَمَّد رَسُولُ الله

---

۱. حبقوق: به لغت عبری در بغل گرفتن را گویند.

پس قرار گرفت.

و از اینگونه اخبار که از انبیا ﷺ و کهنه و عرافان و جنیان و جزانیان به تصدیق ظهور پیغمبر رسید، فراوان است که ما هریک را در جای خود به تاریخ وقت ـ در مجلدات اول ناسخ‌التواریخ ـ رقم کردیم و از تکرار قلم بازکشیدیم.

شصتم: معجزات تمامت پیغمبران او را بود چنانکه نوح ﷺ کشتی در آب راند، و محمّد سنگ را در آب رفتن فرمود. آنگاه که عِکْرَمة بن ابی‌جهل را به خدای می‌خواند طلب معجزه کرد، این هنگام پیغمبر درکنار غدیری بود عِکْرَمه را فرمود: به نزدیک آن سنگ شو و بگو محمّد تو را می‌خواند، عِکْرَمه چنان کرد و سنگ جنبش نمود بر روی آب بیامد و در برابر پیغمبر بایستاد.

و در برابر کسر سورت آتش بر خلیل الرّحمن، حدیث کرده‌اند که در ضیافت اَنس بن مالک مندیلی وسخ آوردند فرمود: در تنور آتش افکنند تا از چرکنی[1] پاک شد و از این افزون آتش را در آن اثر نبود.

و به جای آنکه موسی ﷺ آب از سنگ روان کرد در غزوهٔ حُدَیبیه چون مردم از تشنگی بنالیدند پیغمبر ﷺ فرمود تا آبی اندک حاضر کردند دستهای مبارک را در میان آب نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب جوشیدن گرفت و فرمود تا ندا کردند لشکریان که هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن بودند حاضر شدند و بقدر حاجت آب ببردند.

و در برابر ناقهٔ صالح، پیغمبر ﷺ خدای را بخواند تا ازکوهان شتر نخلی برست و بارور شد و خرمای آن در دهان مؤمنین رطب بود و در دهن کفار سنگ می‌شد، و اگر ناقه با صالح سخن نکرد با رسول خدای سخنگوی شد چنانکه در عرض راه سفری شتری به نزدیک او رفت وگفت: یا رسول‌الله خداوند من مراکار فرمود تا پیر شدم اینک می‌خواهد مرا ذبح کند و من به سوی تو پناهنده شده‌ام. پیغمبر، خداوند شتر را طلب کرد تا شتر را به حضرت هبه ساخت، پس مطلق العنانش نمود.

و به جای آنکه باد مسخّر سلیمان بود تا تخت او را سیر همی داد، براق بهرهٔ پیغمبر گشت تا در آسمانها سفر کرد.

و اگر عیسی ﷺ را نیروی احیای اموات بود، یا علاج مبروص کردی، در خدمت

---

۱. چرکن: چیز کثیف را گویند.

پیغمبر بزغاله مشوی مسموم زنده شد و عرض کرد: لاتَأْكُلْ مِنّی فَانّی مَسْمُومٌ.

و همچنان معاذ بن عفرا را در پهلو برصی بود و زنی را نکاح بست، زن گفت: با مبروص زفاف نکنم. به حضرت رسول آمد پیغمبر پهلوی او را برهنه ساخت و با چوب مس نمود و در زمان بهبودی گرفت.

و همچنان وقتی زنی مقداری روغن و قروت به حضرت پیغمبر به هدیه آورد و او را دختری بود که نابینا متولّد گشت ملتمس شد تا پیغمبر ﷺ چشمهای او مس کرد، در زمان بینا شد.

ذکر تواضع رسول خدای صلی‌الله علیه و آله

تقریر یافته که هرکه بر رسول خدای درآمدی نخست آن حضرت سلام دادی و اقدام به مصافحه نمودی، و در هیچ مجلس زانوی خود را از همزانوی خود پیش ندادی، و پای مبارک در نزد مردم نکشیدی و جای برکس تنگ نکردی، و هرکس درآمد بزرگ داشتی، و بسیارکس را بر وسادهٔ خود جای دادی، و اصحاب را بـه کنیت خطاب کردی؛ و با حب اسماء خواندی، و سخن قطع ندادی، و اگـر کس حاجت خود معروض داشت و آن حضرت در نماز بود نماز را تخفیف داد و بعد از اسعاف حاجت او باز به نماز ایستاد، و بسیار وقت فرمود: لاتَـطْرُونی کَـماأَطْرَتِ النَّصاریٰ عیسَی بْنَ مَرْیمَ فَأَنَا عَبْدُاللهِ و رَسُولُهُ.

وقتی زنی در معابر مدینه عرض کرد که مرا حاجتی است، فرمود: به هرکوی و برزن که خواهی بنشین تا با تو بنشینم و حاجت تو برآورم، و بسیار وقت ازکنیزکان مدینه یک تن دست آن حضرت راگرفته به هر جای خواستی بردی.

و بسیار وقت رسول خدای بر خاک متکی می‌شد و می‌خفت، و به دعوت عبد زرخرید حاضرگشت و می‌فرمود: لَوْدُعیتُ اِلیٰ کُراعٍ لَاَجَبْتُ وَلَوْ اُهْدِیَ اِلَـیَّ ذِراعٌ لَقَبِلْتُ. و جنابش را به نان جو دعوت می‌کرد و اجابت می‌فرمود: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آل مُحَمَّد.

ذکر
سماحت و شجاعت و علم و حیای
رسول خدای

بذل و جود رسول خدای چون نیک نگران باشی تمامت آفرینش است چه آفرینش به سبب وجود مبارکش پدیدارگشت و فیض وجودش در همهٔ اشیاء سایر شداما به صورت ظاهر، هرگز هیچ خواهنده را محروم نداشت و در ذیل قصّهٔ حُنَین و دیگر قصّه‌ها عطایای آن حضرت مذکور شد.

و حلم آن حضرت چنان بود که هر زحمت از مردم وارد می‌گشت اعداد انتقام نمی‌فرمود، بلکه از بهر ایشان استغفار می‌کرد، وقتی یک تن اعرابی از قفای آن حضرت درآمد و چنان ردای مبارکش را بکشید که سینهٔ مبارکش را آسیب کرد و کتف مبارکش بر سینهٔ اعرابی آمد، پیغمبر روی برتافت و تبسّمی کرد و فرمود: ماشأنک؟ اعرابی گفت: بگو تا از این مال که نزد تو است چیزی مرا دهند، فرمود: او را عطائی دادند و هرگز وعده نکرد که وفا ننمود.

و شجاعت آن حضرت چنان بود که علی علیه‌السلام می‌فرماید: که ما در جنگ‌ها پناهندهٔ پیغمبر بودیم، و عمران بن حصین گوید: اول کس پیغمبر بود که بر دشمنان حمله می‌برد و در غزوهٔ حُنین یک تنه بر چهار هزار (۴۰۰۰) مرد حمله برد و همی فرمود:

أَنَا النَّبِیُّ لاٰکَذِبَ أَنَا ابْـنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِب

و در صفت حیای رسول خدای گفته‌اند: أَشَدُّ حَیاءً مِنْ عَـذْراءَ فـی خِـدْرِها. و هروقت مکروهی از کس نگریستی از شدت حیا روی مبارکش دیگرگون شدی و افروخته شدی اما هرگز بر روی او سخن نکردی. سعد بن ساعدی گوید: کانَ رَسُولُ‌اللهِ حَیِّیاً لاٰیُسْئَلُ شَیْئاً اِلّا أَعْطیٰ.

ذکر
مزاحهای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله گاهی از مزاح با اصحاب کناره نمی‌جست، عبدالله بن حارث

حزمی گوید: من ندیدم کسی که بر زیادت از رسول خدای مزاح کند لکن مزاح او حق بود، چنانکه یک بار گفتند: یا رسول‌الله بیرون منصب نبوّت مزاح می‌فرمائی فرمود: اِنّی لاأقُولُ اِلّا حَقّاً.

عایشه گوید: رسول خدای مزاح می‌فرمود و می‌گفت: **اِنَّ‌اللهَ لایُؤاخِذُ الْمَزّاحَ الصّادِقَ فی مِزاحِهِ.**[1] و اینکه فرمود: لاتُمارِ أخاکَ و لاتُمازِحْهُ.[2] محمول است بر مزاحی که مفرط باشد چه مورث ضحک و غفلت از خدای شود و وقار شخص را اندک کند، و گاه موجب مسخره مُسْلِمی گردد و اگر جز این باشد مستحب خواهد بود.

از جمله مزاحها وقتی با انس بن مالک فرمود: یا ذاالاذنین.

دیگر یک روز زنی به عرض رسانید که: شوهر من تو را می‌طلبد. فرمود: شوهر تو کیست؟ آیا آن است که در چشم او سفیدی است؟ عرض کرد: لاوالله. فرمود که: هیچ‌کس نیست جز اینکه در چشم او سفیدی است.

دیگر انس مرغکی داشت که بمرده بود با او بازی می‌کرد فرمود: یٰاباعُمَیرٍ مافَعَلَ الطَّیرُ.

دیگر مردی از آن حضرت شتری طلب کرد که سواری کند.

فرمود: ترا بچه ناقه‌ای بدهم. عرض کرد: با بچه ناقه چه کنم؟ فرمود: کدام شتر که بچه ناقه نیست.

دیگر وقتی صفیّه بنت عبدالمُطَّلِب هنگام پیری عرض کرد: یا رسول‌الله آن کن که دَرِ بهشت روزی من شود، فرمود پیرزنان روی بهشت نبینند، صفیّه بیرون شد و می‌گریست، فرمود: او را خبر دهید که ایشان به صورت پیران به بهشت نروند چنانکه خدای فرماید: **اِنّا أنْشَأْناهُنَّ اِنْشاءً. فَجَعَلْناهُنَّ أبْکاراً**[3].

دیگر مردی از اهل بادیه زاهد نام که کراهت منظر داشت پیغمبر را با او شفقتی بود روزی به مدینه آمد و متاع خود می‌فروخت، پیغمبر از قفای او درآمد و او را در بر گرفت، گفت: کیستی؟ مرا بگذار. چون باز نگریست پیغمبر را دید، آن حضرت فرمود: کیست که این بنده را بخرد؟ زاهد گفت: یا رسول‌الله مرا کاسد خواهی یافت،

---

۱. خداوند، شوخی را که در شوخی خود راستگو باشد مؤاخذه نمی‌کند.
۲. با برادر خویش حیله مکن و با او مزاح کن.
۳. سورهٔ واقعه، آیه ۳۵ و ۳۶: ما آنان را آفریدیم به آفرینشی جدید و دوشیزه قرارشان دادیم.

فرمود: تو نزد خدای کاسد[1] نیستی، و به روایتی نزد خدای گرانبهائی.

و دیگر از برای امام حسن ؑ هنگام طفولیت زبان مبارک بیرون می‌آورد، و او برای حُمْرت زبان مبارک خوشوقت می‌شد.

دیگر خوات بن جبیر گوید: در ارض مرالظّهران فرود شدیم از خیمه بیرون شدم جماعتی از زنان نیکو روی را دیدم که با هم نشسته سخن می‌کنند، باز شدم و حلّه خود را در بر کرده نزد ایشان رفتم و بنشستم، ناگاه رسول خدای بر من گذشت و فرمود: یا اباعبدالله از بهر چه نزد ایشان بنشستی؟ من بترسیدم و گفتم: شتری جهنده و نفور دارم خواستم تا ایشان از بهر من طعامی بپردازند، پس پیغمبر روان شد من قفای او گرفتم پس ردای خود به من انداخت و بدانجا که اراک گویند دررفت و حاجت بگذاشت پس برآمد و گفت: یا اباعبدالله چه کرد آن شتر نفور تو؟ و از آن پس هر جا مرا دیدار می‌کرد می‌فرمود: السّلام علیک یا اباعبدالله شتر نفور تو چه کرد؟ چون به مدینه آمدیم من از بیم آنکه دیگر چنین فرماید از حضور آن حضرت و حاضر شدن به مسجد کناری گرفتم.

دیگر روز فرصتی بدست کرده مسجد را خلوت یافتم بدانجا شدم و به نماز ایستادم ناگاه پیغمبر از در درآمد و دو رکعت نماز سبک بگزاشت و نزدیک من بنشست من نماز را درازکردم که طول مدت ملامت خاطر آن حضرت شود و برخیزد. فرمود: ای ابوعبدالله چندانکه خواهی این نماز را دراز می‌کن که من اینجا خواهم بود، من ناچار نماز باز دادم پس فرمود: السّلام علیک یا اباعبدالله چه کرد شتر نفور تو؟ گفتم بدان خدای که ترا به راستی فرستاده که آن شتر از روزی که مسلمانی گرفته‌ام عادت نگذاشته و نفور نگشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود: رحمک‌الله و به روایتی فرمود: الله‌اکبر، الله‌اکبر الّلهم اهد ابا عبدالله و دیگر سخن نفرمود.

و گاهی در حضرت پیغمبر مطایبات[2] به کار بسته‌اند و تبسم فرموده.

دیگر ضحاک بن کلابی مردی کریه‌المنظر[3] بود قبل از نزول آیت حجاب نزد

---

۱. کاسد: متاع کم‌مشتری.

۲. مطایبات جمع مطایبه: شوخی و مزاح راگویند.

۳. کریه‌المنظر: زشت و بدچهره.

پیغمبر آمد و بیعت کرد. عایشه حاضر بود، ضحاک گفت: یا رسول‌الله مرا دو زن است نیکوتر از عایشه یکی را ترک کنم تا تو از بهر خود نکاح کنی. عایشه گفت: آن زن نیکوتر است یا تو خوشروی‌تری؟ گفت من احسنم. رسول خدای از سؤال عایشه تبسم فرمود.

دیگر صهیب رومی را در یک چشم رمدی[1] افتاد و خرما می‌خورد، پیغمبر فرمود: با اینکه چشم تو دردناک است خرما می‌خوری؟ عرض کرد که: من از بهر آن شق می‌خورم که درد نمی‌کند، پیغمبر تبسّم فرمود چنانکه نواجذ مبارک نمودار شد.

دیگر مردی از انصار نُعَیْمان نام داشت بسیار مزاح کردی و بسیار وقت شرب خمر کردی و به کیفر شرب خمر گاه پیغمبر او را به نعلین مبارک ضرب می‌کرد و اصحاب را فرمان می‌داد تا به نعال خویش او را آسیب می‌زدند چون این امر از وی بسیار افتاد مردی از اصحاب گفت: یا نُعَیْمان لَعنکَ‌الله. پیغمبر فرمود: چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست می‌دارد.

بالجمله نُعَیْمان بسیار وقت چون کاروانی به مدینه آمد و چیزی پسنده از خوردنی و جز آن با او بود خریداری می‌کرد به وام می‌گرفت و به حضرت پیغمبر آورده هدیه می‌ساخت. و از آن سوی صاحب کالا از نُعَیْمان بها می‌طلبید او را به حضرت پیغمبر می‌آورد و عرض می‌کرد که: بهای کالای او را باز ده. پیغمبر می‌فرمود: نه تو آن را برای من هدیه کردی؟ می‌گفت: لاوالله که بها نزد من نبود دوست داشتم که تو از آن بخوری. پیغمبر تبسم می‌فرمود و بها می‌داد.

دیگر وقتی زنی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: مرا فلان مرد بوسه‌ای داد: پیغمبر او را بخواست و گفت: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: اگر بد کردم او نیز با من چنین کند. حضرت تبسّم فرمود و گفت: دیگر چنین مکن. عرض کرد: نکنم.

دیگر یک روز سُوَیْبَط مهاجری، نُعَیْمان را گفت: مرا طعامی بده. گفت: حاضر نیست، طعام کجا بود؟ سُوَیْبَط را مزاحی در ضمیر آمد و این وقت کاروانی می‌گذشت و به میان کاروان رفت و گفت: غلامی دارم و او را می‌فروشم، لکن چون این غلام را بیرون شدن از سرای من صعب می‌نماید بهرکس فروختم فریاد می‌کند که من آزادم کلمات او را وقعی مگذارید، این بگفت و بازآمد. چند تن کاروانیان را با

---

۱. رمد: درد چشم

خود آورده نُعَیْمان را بدیشان سپرد و بها گرفت. هرچند نُعَیْمان فریاد برآورد که من عبد نیستم و آزادم، گفتند: خبر تو را شنیده و حیلت تو را دانسته‌ایم و او را با خود ببردند. از پس او چند تن برفتند و او را بازآوردند. و چون این قصّه به حضرت رسول برداشتند لختی بخندید.

دیگر مخرمة بن نوفل نابینا بود یک روز فریاد کرد، کیست مرا به جائی رساند که در آنجا بول توانم کرد؟ نُعَیْمان گفت: اینک من حاضرم و دست او را گرفته و به کنار مسجد آورد و گفت: به کار باش. چون مخرمه بنشست و بول بگشود مردم بانگ برآوردند چه می‌کنی؟ این مسجد است، گفت: آن کس کیست که مرا بدینجا دلالت کرد؟ گفتند: نُعَیْمان. گفت: بر ذمّت نهادم که چون او را دریابم با این عصایش سخت ادب کنم. روز دیگر نُعَیْمان عصای مخرمه را بگرفت و گفت: اگر خواهی تو را بر سر نُعَیْمان دلالت کنم؟ و او را بر سر عثمان بن عفّان آورد، هنگامی که عثمان مشغول نماز بود و گفت: اینک نُعَیْمان است. مخرمه عصا برآورد و بر سر عثمان زد، مردم بانگ برآورند که های ای مخرمه چه کردی؟ عثمان را از بهر چه کوفتی؟ گفت: آن کس کیست که مرا بدین خطا انداخت؟ گفتند: نعیمان. گفت: بر خویشتن فرض کردم که دیگر گِردِ نُعَیْمان نگردم این کین از او نجویم.

در بیان
مخصوصات رسول خدا ﷺ

مخصوصات رسول خدای ﷺ بیرون فضایل آن حضرت که لختی شمرده شد بر سه گونه است:

نخستین: آنچه بر او واجب است و بر مردم دیگر واجب نیست.

دویم: آنچه بر پیغمبر حرام است و بر مردم دیگر حرام نشده.

سیم: آنچه بر آن حضرت مباح است و دیگر مردم اقدام نتوانند کرد.

[در ذکر
واجبات رسول خدای]

اما اول که واجبات تخصیص فرائض است بر رسول خدای از بهر آن است که کسب سعادات در واجبات افزون از مستحبات است چنانکه حدیث قدسی است که: لَنْ یَتَقَرَّبَ الْمُتَقَرِّبُونَ اِلّا بِمِثْلِ مافَرَضْتُ عَلَیْهِمْ.

و سلمان فارسی از رسول خدای حدیث کند که در شأن ماه مبارک رمضان فرمود: مَنْ تَقَرَّبَ فیهِ بِخَصْلَةٍ مِنْ خِصالِ الْخَیرِ کانَ کَمَنْ أَدّیٰ فَریضَةً فیما سِواهُ و مَنْ أَدّیٰ فَریضَةً فیهِ کانَ کَمَنْ أَدّیٰ سَبْعینَ فی غَیرِهِ.

بعضی از علما از این حدیث استخراج کرده‌اند که ثواب فریضه هفتاد درجه از نافله افزون است چه پیغمبر نقل در رمضان را با فرض در دیگر شهور برابر داشته و فرض در این ماه را با هفتاد فرض در جز این ماه یک سان شمرده.

اکنون بر سر سخن رویم ده (۱۰) چیز بر پیغمبر واجب است که بر مردم نیست.

اول: نماز وتر.

دوم: نماز چاشت.

سیم: قربانی. چنانکه ابن عباس از پیغمبر حدیث کند که فرمود: ثَلاثٌ هُنَّ عَلَیَّ فَرائِضُ و لَکُمْ تَطَوُّعٌ، النَّحْرُ و رَکْعَتَا الضُّحیٰ. و در روایتی: و رَکْعَتَا الْفَجْرِ.

احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم و ابن عدی این حدیث به طرق گوناگون رقم زده‌اند و هیچ‌یک استوار نیست و از احادیث قولیه و فعلیه معارض دارد، چه از انس حدیث کرده‌اند که پیغمبر فرمود: أُمِرْتُ بِالْوِتْرِ وَالْأَضْحیٰ و لَمْ یُعْزَمْ عَلَیَّ.

و نیز گفته‌اند که در سفر، وتر بر راحله می‌گزاشته، اگر واجب بودی جایز نشدی و بعضی از صحابه گفته‌اند که: ما ندیدیم پیغمبر نماز چاشت بگزارد، و عایشه گوید: نماز چاشت نگزاشت الّا آنگاه که از سفر آید و فرض وتر و نحر بر پیغمبر به مذهب شافعیه است. اما ابوحنیفه کوفی وتر و قربانی را بر امّت نیز واجب داند. اما وجوب او غیر فرض است.

چهارم: تهجّد است به مدلول: و مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ[1] أی زیادَةً عَلیٰ ثَوابِ

---

۱. سورهٔ اسراء، آیه ۷۹: مقداری از شب را برخیز و نماز بخوان که آن خاص توست.

الْفَرائِضِ. به خلاف تهجّد دیگر مردم که تهجّد ایشان برای نقصان است که متطرق شده باشد به فرایض ایشان، پس این نوافل مکمّل فرایض ایشان گردد؛ لکن پیغمبر معصوم است از آنکه خللی به فرایض او راه کند تا نوافل تکمیل فرایض آن حضرت کند، لاجرم این نوافل موجب افزونی ثواب خواهد بود. و بنابر حدیثی که از عایشه کنند علمای شافعیه تهجّد را در بدو امر بر پیغمبر واجب دانسته‌اند و از آن پس منسوخ شمرده‌اند.

پنجم: مسواک زدن چه از رسول‌الله، عایشه حدیث کند: ثَلاثٌ هُنَّ عَلَيَّ فَرائِضُ و هُنَّ سُنَّةٌ الْوِتْرُ وَالسِّواکُ و قِیامُ اللَّیْلِ. و این حدیث را بیهقی تضعیف کرده و ابوداود بیهقی در «سنن» خود و ابن خزیمه و ابن حبّان در «صحیحین» و حاکم در «مستدرک» روایت کرده‌اند از طریق عبدالله بن حنظلة بن ابی‌عامر الغسیل که رسول خدای مأمور بود که برای هر نمازی تجدید وضوئی کند خواه طاهر باشد و خواه وضو را لازم دارد، و چون این معنی صعب بود امر شد که برای هر نماز مسواک زند.

اما احمد حنبل در «مسند» خود و طبرانی در «معجم کبیر» از واثلة بن اسقع آورده‌اند که پیغمبر فرمود: أُمِرْتُ بِالسِّواکِ حَتّیٰ خَشیتُ أَنْ یُکْتَبَ عَلَيَّ.[1] و این حدیث دالّ بر عدم وجوب است و از اینجاست که بعضی از شافعیه مسواک را در حق پیغمبر و امّت مستحب دانند و یکسان شمارند.

ششم: مشورت با اولی النّهی به مدلول آیه: **وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ**.[2]

و بعضی از مفسران گویند: این مشاورت در کار حرب واجب بوده، وگروهی در تمامت امور دنیوی دانند، و جماعتی در امور دین و دنیا گویند، و برخی گویند: در امری که خدای را با پیغمبر در آن امر عهدی نباشد.

هفتم: ادای دین میّتی که او را چیزی نباشد که کفایت دین کند چنانکه در «صحیحین» از ابوهُرَیْره حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ تَوَفّیٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فَتَرَکَ دَیْناً فَعَلَيَّ قَضاؤُهُ و مَنْ تَرَکَ مالاً فَلِوَرَثَتِهِ.

خلاف است که از مال خاص خود ادا فرموده یا از آنچه معد بوده برای مصالح مسلمین و بنا به قول ثانی آیا واجب است که از مال مصالح ادا کند یا واجب نباشد و

---

۱. مرا آن قدر به مسواک زدن فرمان دادند که ترسیدم مسواک زدن بر من واجب شود.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۹.

در این مسئله نیز خلاف کرده‌اند و عدم وجوب را اصح دانند.

هشتم: مصابرت در حرب اعدا اگرچه دشمن بسیار باشد و بر امّت واجب نیست که با قلّت عدد و کثرت اعدا صبوری کند.

نهم: نهی از منکر اگرچه در آن نهی خطر باشد چه خدای او را به نگاهداری وعده فرموده چنانکه فرماید: **وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ**[۱].

لاجرم بر آن حضرت تقیه فرض نباشد چنانکه بر امّت واجب است.

دهم: مخیّر ساختن زنان خود را در اختیار دنیا و جدائی از آن حضرت و اختیار آخرت و ملازمت خدمت او به مدلول آیه: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ و أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلاً، و إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ و رَسُولَهُ وَالدّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً.**[۲]

چون زوجات اختیار آخرت کردند حرام شد بر پیغمبر که بر سر ایشان زن بخواهد و زنی دیگر به جای یکی از ایشان بخواهد چنانکه این آیت فرود شد: **لایَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ ولا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَلَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ إِلّا مامَلَکَتْ یَمِینُکَ و کانَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ رَقِیباً.**[۳]

حکم این آیت مبارک نیز منسوخ شد از بهر آنکه رسول خدا را در ترک زن خواستن بر سر ایشان منتی نباشد و این آیت بدین نازل شد: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اَلّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ و مامَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمّا أَفاءَاللهُ عَلَیْکَ و بَناتِ عَمِّکَ و بَناتِ عَمّاتِکَ و بَنات خالِکَ و بَناتِ خالاتِکَ الّتِی هاجَرْنَ مَعَکَ.**[۴]

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷: خدا در برابر مردم تو را حفظ می‌کند.

۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۸ و ۲۹: ای پیامبر به همسرانت بگو اگر طالب زندگی دنیا و زینت آن هستند بیایید تا از آن برخوردارتان کنم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را خواهانید به راستی خداوند برای نیکوکارانتان پاداش بزرگی آماده کرده است.

۳. سورهٔ احزاب، آیه ۵۲: بعد از این هیچ زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی زنی به جای آنها اختیار کنی هر چند حسنش خوشایند تو واقع شود مگر کنیزی که او را به غنیمت مالک شوی، خداوند مراقب همه چیز است.

۴. سورهٔ احزاب، آیه ۵۰: ای پیامبر ما همسرانی را که مهرشان را پرداخته‌ای و کنیزانی که خدا به غنیمت نصیب تو کرده است و دختر عمو و دختر عمه و دختر دایی و دخترخاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند برای تو حلال کردیم.

در ذکر
محرمات رسول خدای ﷺ

قسم دویم: از مخصوصات پیغمبر محرمات است و این از برای کسب استعلاء و رفع فضائل است و اجر اجتناب از محرم افزون است از اجتناب مکروه، و این محرمات دوازده (۱۲) است.

اول: تحریم زکوة است که بر آن حضرت و آل او حرام است، و خلاف کرده‌اند که دیگر انبیا در این خصیصه با او شریکند یا خاص آن حضرت است.

دوم: خوردن سیر و پیاز و گندنا و دیگر چیزها که رایحه بد دارد، در این امر نیز خلاف کرده‌اند، بعضی از علمای عامه حرام و بعضی مکروه شمرده‌اند.

سیم: اکل اغذیه در حالی که متکی باشد. أَمّا أَنَا فَلاٰ آکُلُ مُتَّکِئاً. علمای شافعیه گویند: بر آن حضرت نیز مانند امتان مکروه بود.

چهارم: خط نوشتن به مدلول آیه مبارکه: **و لاتَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ.**[۱]

پنجم: شعر گفتن به دلیل آیه مبارکه: **و ماعَلَّمْناهُ الشِّعْرَ و مایَنْبَغی لَهُ اِنْ هُوَ اِلّا ذِکرٌ و قُرآنٌ مُبِینٌ**[۲].

و اگر بدون قصد موزون کردن کلامی از آن حضرت صادر شود یا رجزی فرماید آن را شاعری نگویند.

ششم: بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن چنانکه در قصّهٔ اُحُد مذکور شد و ابن عباس از پیغمبر ﷺ حدیث کند که فرمود: لاٰیَنْبَغی لِنَبِیٍّ اِذا أَخَذَ لامَةَ الْحَرْبِ و أَذِنَ فی النّاسِ بِالْخُرُوجِ اِلَی الْعَدُوِّ أَنْ‌یَرْجِعَ حَتّیٰ یُقاتِلَ.

هفتم: التفات به زخارف دنیا نکند به مدلول آیه: **لاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلیٰ مامَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ و لاتَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَاخْفِضْ جَناحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ.**[۳]

هشتم: خائنه اعین و اشارت به سر و چشم نفرمود: چنانکه در قصّهٔ فتح مکه و امان عبدالله بن سعد مرقوم شد می‌فرماید: لایَنْبَغی لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ خائِنَةَ الْاَعْیُنِ.

نهم: کسی را عطا کردن و هدیه نمودن به قصد آنکه افزون از آنچه داده بگیرد به

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۴۸.
۲. سورهٔ یس، آیه ۶۹.
۳. سورهٔ حجر، آیه ۸۸.

مدلول آیه: **و لاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ.**[1]

دهم: داشتن زنی را که نکاح او را مکروه دارد چنانکه دختر نعمان گفت: أَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ. و پیغمبر او را رها کرد چنانکه در ذیل حکایت زوجات مطهرات به شرح مرقوم است.

یازدهم: نکاح حرهٔ کتابیه، همانا پیغمبر از اهل کتاب که کافرانند نتوانست زن گرفت.

دوازدهم: نکاح کنیزک مسلمه، زیرا که نکاح کنیزک بدو شرط جایز شود یکی: خوف عنت.[2] دویم: فقد طول[3] حرّه، پیغمبر از شرط نخستین معصوم است و شرط دویم معتبر نیست در حق او، چه نکاح آن حضرت در ابتدا و انتها مفتقر به مهر نیست.

در ذکر
مباحات رسول خدای ﷺ

قسم سیم: از مخصوصات پیغمبر ﷺ مباحات است و سبب این خصیصه توسعه است بر آن حضرت و این توسعه او را از طاعت مشغول نکند چنانکه دیگران را و این مباحات پانزده (۱۵) است:

اول: وصال در روزه است. یعنی روزه را بی‌افطار به روز دیگر پیوستن چنانکه در شرح عبادات مرقوم شد.

دویم: اختیارکردن از غنایم است، آنچه خود خواستی. و این را فقها صفی مَغْنَم[4] گویند.

سیم: درآمدن به مکه بی‌آنکه احرام بندد، و مراد از مکه در اینجا حرم است که حدود آن معین است و پیغمبر در فتح مکه، بی‌احرام درآمد و عمامه سیاه بر سر داشت.

چهارم: قتل در حرم مکه، چنانکه امر به قتل ابی‌حنظله فرمود هنگامی که به

---

۱. سورهٔ مدثر، آیه ۶.

۲. عِنت: به معنی گناه افتادن است.

۳. طول: توانائی و بی‌نیازی.

۴. مَغْنَم: مالی که از جنگ کفار به دست آید.

استار کعبه چنگ زده بود.

پنجم: حکم کردن به علم خود بر خلاف دیگر قضات.

ششم: حکم کردن از برای حقوق خود، و از برای حقوق فرزند خود، و هر معصومی را این حکومت روا باشد.

هفتم: پذیرفتن هر گواه که از بهر او گواهی دهد، چنانکه پیغمبر از مردی اعرابی اسبی بخرید و اعرابی انکار کرد و گواه طلبید. خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد، پیغمبر فرمود: تو حاضر نبودی چگونه گواهی دهی؟ عرض کرد: ما در خبر آسمانی تصدیق تو کنیم، چگونه در کار زمین تکذیب کنیم. رسول خدای ﷺ او را ذوالشّهادتین خواند.

هشتم: حمی[1] گرفتن از برای خود؛ لکن این خصیصه هرگز واقع نشد.

نهم: اخذ طعام و شراب از هرکس اگرچه صاحب آن بعد از بذل آن طعام و شراب خود بمیرد به مدلول آیه: **اَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**.[2] و این خصیصه نیز هرگز واقع نشد.

دهم: عدم انتقاض وضوی آن حضرت به سبب خواب چنانکه فرماید: تَنامُ عَيْنایَ و لایَنامُ قَلْبی. و دیگر انبیاء نیز چنین بودند، چنانکه انس بن مالک گوید که: پیغمبر فرمود: و کَذٰلِکَ الْأَنْبِیاءُ تَنامُ أَعْیُنُهُمْ و لاتَنامُ قُلُوبُهُمْ.

یازدهم: توقف در مسجد در حال جنابت، چنانکه ترمذی در «سنن» خویش از طریق ابی‌سعید خدری حدیث کند که پیغمبر فرمود: ای علی حلال نیست هیچ‌کس را که در این مسجد جنب باشد الّا من و تو.

دوازدهم: لعنت کردن مؤمنی را بی‌آنکه مستوجب لعن باشد و این از بهر آن است که در حضرت پروردگار خواستار شد که الهی من نیستم مگر از جملهٔ بشر، پس هرکدام از مؤمنان را که ستم کنم یا لعن فرستم آن را از برای او رحمت و قربت گردان تا در قیامت به آن وسیله با تو تقرّب جوید، پس لعن آن حضرت برای مؤمن رحمت است و مباح خواهد بود.

سیزدهم: عقد بستن افزون از چهار زن و در این خصیصه دیگر انبیا را نیز شرکت بود چنانکه سلیمان ؑ را در یک زمان صد (۱۰۰) تن زن و داود ؑ را نود و نه

---

۱. حمی: قرق‌گاه. ۲. سورهٔ احزاب، آیه ۶.

(۹۹) زن بود.

چهاردهم: انعقاد نکاح به لفظ هبه به مدلول آیهٔ: **وَامْرَءةً مُؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ اِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ.**[۱]

پانزدهم: صحت نکاح بی‌ولی و گواه؛ زیرا که اعتبار ولی برای محافظت است بر کفایت، و آن حضرت بی‌شک از همه اکفاء برتر است و شهود اگر برای انکار ناکح است آن حضرت از حجود معصوم است و اگر از برای انکار زن است آن کس که تکذیب پیغمبر کند کافر است.

ذکر خصایص پیغمبر ﷺ موافق عقیدهٔ علمای امامیه اثنی عشریه

چون این خصایص که مرقوم افتاد بعضی را علمای عامّه با مردم شیعی متّفق‌اند و در برخی خلاف دارند، لاجرم چنان صواب نمود که عقیدت مردم شیعی را در خصایص رسول خدای به اختصار شرح دهم چنانکه علامّه در «تذکره» آورده، همانا مخصوصات واجبه هشت است:

اول: نماز وتر.

دوم: مسواک زدن.

سیم: قربانی. قال رسول‌الله ﷺ ثَلاثٌ کُتِبَ عَلَیَّ و لَمْ یُکْتَبْ عَلَیْکُمْ، السِّواکُ وَالْوِتْرُ وَالْأُضْحِیَّةُ.

چهارم: قیام لیل: قالَ‌الله تَعالیٰ: **و مِنَ اللَّیْلُ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ.**[۲]

و روا نیست که کس لفظ نافله را در حق پیغمبر نسبت تأویل کند چه سنّت اصلاح فریضه کند و پیغمبر از نقصان فرایض معصوم بود و در این آیت مبارک از نافله معنی لغوی مقصود است و نافله در لغت به معنی زیادت است.

---

۱. سورة الاحزاب، آیه ۵۰: و هر زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد به شرط آن که پیامبر بخواهد با او ازدواج کند، این حکم مخصوص توست نه سایر مؤمنان.
۲. سورهٔ اسراء، آیه ۸۱.

پنجم: وجوب قضای دین، آن کس که مسکین و معسر بمیرد: لِقَوْلِهِ: مَنْ ماتَ و خَلَّفَ مالاً فَلِوَرَثَتِهِ و مَنْ ماتَ و خَلَّفَ دَيْناً فَاِنّی ضامِنٌ.

ششم: مشاوره، قالَ الله تعالیٰ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ[1] وگفته‌اند واجب نبود مشورت بر پیغمبر چه عقل او از کل بشر افزون بود بلکه برای استمالت قلوب مشورت فرمودی.

هفتم: نهی از منکر، بدون تقیّه اگر چه در مواضع خطر باشد، چه خداوند نصرت او را ضامن است.

هشتم: مخیّر داشتن زنان خود را در اختیار زینت دنیا و اختیار مصاحب آن حضرت ـ چنانکه مرقوم شد ـ.

در ذکر
مخطورات و محرمات رسول خدای ﷺ
به عقیدهٔ شیعه

مخطورات و محرّمات خاصّهٔ پیغمبر سیزده (۱۳) است.

اول: اخذ زکوة واجبه، چه زکوت در شمار اوساخ ناس است. قال رسول‌الله: اِنّا اَهْلُ بَيْتٍ لا تَحِلُّ لَناَ الصَّدَقَةُ.

دوم: صدقه مندوبه است و تحریم آن نیز به آن برهان که گفته شد اقرب است.

سیم: اکل سیر و پیاز و گندنا، چه با ملائکه مکالمه می‌فرمود، وقتی با یکی از اصحاب خطاب کرد: کُلْ فَاِنّی اُناجی مَنْ لاتُناجی.

چهارم: در حال اکل متّکی شدن، قالَ: اَنَا اٰكُلُ كَما تَأكُلُ العَبيدُ وَ اَجْلُسُ كَما تَجْلُسُ الْعَبيدُ و بر دست نکرده است.

پنجم: خط نوشتن: قال‌الله تَعالی: وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمينِكَ.[2]

ششم: شعر گفتن قال‌الله تعالی: وَ ماعَلَّمْناهُ الشِّعْرَ.[3]

هفتم: چون لباس حرب پوشیدی قبل از مقاتله برآوردن آن حرام بود.

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۵۹.
۲. سورهٔ عنکبوت، آیه ۴۸.
۳. سورهٔ یس، آیه ۶۹.

هشتم: چون ابتدا به تطوع فرمودی ترک آن قبل از اتمام بر آن حضرت حرام بود.

نهم: حرام بود بر آن حضرت نگریستن بر حطام دنیوی. قال‌الله تعالیٰ: **و لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ مامَتَّعْنا**.[۱]

دهم: خائنهٔ اعین و اشارت کردن به چشم و ابرو و غمز کردن. قال رسولُ‌الله: ماكانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خائِنَةُ الْاَعْيُنِ.

یازدهم: بعضی گویند: جایز نبود بر آن حضرت که نماز بر کسی کند که او را قرضی و دینی باشد.

دوازدهم: حرام بود بر آن حضرت کسی را عطائی کند و بخواهد که در عوض بیشتر ستاند قال‌الله تعالی: **و لاتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ**.[۲]

سیزدهم: نکاح کنیزکان چه نکاح کنیز یا از خوف عنت است، یعنی بیم آنکه کس مرتکب حرامی بشود و آن حضرت معصوم است یا از بیم انتقاء قدرت.

در ذکر
مباحات رسول خدا ﷺ
به عقیدهٔ شیعه

مباحات رسول خدای که آن را تخفیفات گویند دوازده (۱۲) به حساب گرفته‌اند.

اول: جواز وصل صوم است چنانکه مرقوم شد.

دویم: اختیار صفی غنایم نیز مذکور شد.

سیم: دخول مکّه مشرّفه بدون احرام.

چهارم: دخول مسجد در حالت جنابت.

پنجم: آنکه وضوی آن حضرت به نوم منتقض نشود.

ششم: جواز زیاده از چهار زن.

هفتم: جواز نکاح به لفظ هبه.

---

۱. سورهٔ حجر: آیه ۸۸.

۲. سورهٔ مدّثر، آیه ۶.

هشتم: اگر میل به نکاح زنی می‌فرمودند واجب بود اجابت او، و اگر شوهر داشت واجب بود بر شوهر که طلاق او گوید تا پیغمبر بگیرد.

نهم: نکاح زنی به غیر حضور ولی و شاهد ـ این نیز مذکور شد ـ.

دهم: آنکه حکم می‌کرد در حق خود و فرزند خود و شهادت توانست داد در حق خود و فرزند خود و اینکه شهادت دیگری را در حق خود قبول فرماید.

یازدهم: اخذ طعام و شراب از مالک آن اگرچه مالک محتاج باشد ـ چنانکه مذکور شد ـ.

دوازدهم: آنکه زمینی را برای رعی مواشی خود معین فرماید.

همانا خصایص پیغمبر بیرون شمار است بدین‌قدر اختصار رفت.

در ذکر
اسامی و القاب و کنای
رسول خدا ﷺ

جماعتی از علما گفته‌اند که رسول خدا را هزار نام و لقب است. عبدالرحمن واسطی در کتاب «انوار جلیه من‌الاسماء المصطفویه» نیز چنین رقم کرده، همانا اسامی و اسمای صفاتی پیغمبر چهارگونه است:

نخستین: آنچه به نص قرآن رسیده.

دویم: آنچه با احادیث تقریر یافته.

سه دیگر علما.

و **چهارم** مذکّران آورده‌اند.

اما آنچه در قران مجید منصوص است هم بر دو گونه است:

اول: آنچه تصریح شده.

دویم: آنچه از فحوای آیات استنباط گشته.

اما آنچه تصریح شده به عدد حروف احمد پنجاه و سه (۵۳) است.

اول: محمّد یعنی ستوده. قال‌الله تعالی: **و ما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ**.[۱]

دویم: احمد، یعنی ستاینده‌ترین ستایش‌گران. قال‌الله تعالی: **یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ**.[۲]

سیم: امّی، یعنی نانویسنده. قال‌الله تعالی: **النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یُؤْمِنُ بِاللهِ**.[۳]

از امام محمّدتقی ؑ حدیث کرده‌اند که می‌فرماید: **امّی یعنی مکّی** چه نام مکه

---

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۱۳۸.
۲. سورة الصف، آیهٔ ۷.
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۸.

أُمّ‌القری باشد؛ و رسول خدا به همه زبانها می‌نوشت و می‌خواند الّا آنکه کسب علم و خط از کس نکرده بود، چنانکه خدای فرماید: و **ماکُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ و لاتَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ**.[۱]

چهارم: اولی، یعنی سزاوارتر به مؤمنان از نفوس ایشان. قال‌الله تعالی: **اَلنَّبِیُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**[۲].

پنجم: بشر، یعنی بهتر آفرینش. قال‌الله تعالی: **قُلْ اِنَّما أَنَا بَشَرٌ**[۳].

ششم: بیّنة، یعنی حجّت بر توحید خداوند. قال‌الله تعالی: **حَتّیٰ تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ**.[۴]

هفتم و هشتم: بشیر و نذیر، یعنی بشارت‌دهنده و بیم‌کننده قال‌الله تعالی: **اِنّا أَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً و نَذِیراً**.[۵]

نهم: برهان، قال‌الله تعالی: **قَدْجاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ**[۶].

دهم: حنیف، یعنی مایل به عبادت. قال‌الله تعالی: **فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً**.[۷]

یازدهم: حق، یعنی راست در اقوال و افعال. قال‌الله تعالی: **فَلَمّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا**[۸].

دوازدهم: حریص، یعنی حریص در شرائع دینیه. قال‌الله تعالی: **حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ**[۹].

سیزدهم: خاتم. قال‌الله تعالی: **وَ لٰکِنْ رَسُولَ‌اللهِ و خاتَمَ النَّبِیِّینَ**[۱۰].

چهاردهم: خبیر. قال‌الله تعالی: **فَاسْئَلْ بِهِ خَبِیراً**[۱۱]. قاضی عیاض گوید: سائل دیگر کس و مسئول پیغمبر است.

پانزدهم: داعی. قال‌الله تعالی: و **داعِیاً اِلَی‌اللهِ بِاِذْنِهِ**[۱۲].

شانزدهم: رحمت. قال‌الله تعالی: و **ماأَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ**[۱۳].

هفدهم و هجدهم: رؤف و رحیم. قال‌الله تعالی: و **بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ**[۱۴].

نوزدهم: رجل، یعنی تمام در مردی و مردانگی. قال‌الله تعالی: **أَکانَ لِلنّاسِ عَجَباً أَنْ**

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۴۸.
۲. سورهٔ احزاب، آیه ۶.
۳. سورهٔ کهف، آیه ۱۱۰.
۴. سورهٔ بینه، آیه ۷.
۵. سورهٔ بقره، آیه ۱۱۳ و سورهٔ فاطر، آیه ۲۲.
۶. سورهٔ نساء، ۱۷۴.
۷. سورهٔ روم، آیه ۳۰.
۸. سورهٔ قصص، آیه ۴۸.
۹. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۸.
۱۰. سورهٔ احزاب، آیه ۴۰.
۱۱. سورهٔ فرقان، آیه ۵۹.
۱۲. سورهٔ احزاب، آیه ۴۶.
۱۳. سورهٔ انبیاء، آیه ۱۰۷.
۱۴. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۸.

أَوْحَيْنا إِلىٰ رجُلٍ مِنْهُمْ[1].

بیستم: رسل، یعنی جامع صفات همه انبیای مرسل. قال‌الله تعالی: یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ[2].

بیست و یکم: رسول. قال‌الله تعالی: یا أَيُّهَا الرَّسُولُ لايَحْزُنْكَ[3].

بیست و دویم: نبی، یعنی خبرکننده. قال‌الله تعالی: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ[4].

بیست و سیم: سراج منیر، یعنی چراغ روشن‌کننده. قال‌الله تعالی: و سِراجاً مُنِيراً[5].

بیست و چهارم: شهید، یعنی گواه. قال‌الله تعالی: و جِئْنابِكَ عَلىٰ هٰؤُلآءِ شَهِيداً[6].

بیست و پنجم: شاهد که هم به معنی گواه است. قال‌الله تعالی: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً[7].

بیست و ششم: صاحب. قال‌الله تعالی: و ماصاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ[8].

بیست و هفتم: طه، یعنی طاهر و هادی. قال‌الله تعالی: طٰهٰ ماأَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ[9].

بیست و هشتم: یس، یعنی سیّد. قال‌الله تعالی: يٰسٓ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ[10].

بیست و نهم: طیّب، یعنی پاک. قال‌الله تعالی: وَالطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ[11].

سی‌ام: عروة وثقی، یعنی دست‌آویز محکم. قال‌الله تعالی: فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ[12].

سی و یکم: عبدالله. قال‌الله تعالی: و إِنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُاللهِ[13].

سی و دویم: عزیز، یعنی غالب. قال‌الله تعالی: رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ[14].

سی و سیم: قدم صدق، و مراد از آن شفاعت پیغمبر است. قال‌الله تعالی: إِنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِم[15].

---

۱. سورهٔ یونس، آیه ۲.
۲. سورهٔ مؤمنون، آیه ۵۱.
۳. سورهٔ مائده، آیه ۴۱.
۴. سورهٔ احزاب، آیه ۴۵.
۵. سورهٔ احزاب، آیه ۴۶.
۶. سورهٔ نساء، آیه ۴۱.
۷. سورهٔ فتح، آیه ۸ و سورهٔ احزاب، آیه ۴۵.
۸. سورهٔ تکویر، آیه ۲۲.
۹. سوره طه، آیه ۱ و ۲.
۱۰. سورهٔ یس، آیه ۱ و ۲.
۱۱. سورهٔ نور، آیه ۲۶.
۱۲. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۶.
۱۳. سورهٔ جن، آیه ۱۹.
۱۴. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۸.
۱۵. سورهٔ یونس، آیه ۲.

سی و چهارم: کریم، یعنی کرم‌کننده. قال‌الله تعالی: اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ[۱].

سی و پنجم: مبین، یعنی روشن‌کننده. قال‌الله تعالی: و قُلْ انّی أنا النَّذِیرُ المُبِینُ[۲].

سی و ششم: مصدق. قال‌الله تعالی: رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ[۳].

سی و هفتم: مهیمن، یعنی گواه راست. قال‌الله تعالی: مُهَیمِناً عَلَیْهِ[۴].

سی و هشتم: منذر، یعنی ترساننده. قال‌الله تعالی: اِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ[۵].

سی و نهم: مبشر، یعنی بشارت‌رساننده. قال‌الله تعالی: شاهِداً و مُبَشِّراً[۶].

چهلم: مرسل، یعنی فرستاده شده. قال‌الله تعالی: اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ[۷].

چهل و یکم: مخلص، یعنی پاک نیّت. قال‌الله تعالی: أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَاللهَ مُخْلِصاً[۸].

چهل و دویم: مذکّر، یعنی پنددهنده. قال‌الله تعالی: اِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ[۹].

چهل و سیم: مزمّل، یعنی گلیم بر خود پیچیده. قال‌الله تعالی: یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ[۱۰].

چهل و چهارم: مدّثّر، یعنی جامه بر سر کشیده. قال‌الله تعالی: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ[۱۱].

چهل و پنجم: مصباح، به آن روایت که گفته‌اند مشکوة ابراهیم، و زجاجه اسمعیل علیهماالسّلام است، و مصباح رسول خداست. قال‌الله تعالی: کَمِشْکوةٍ فیها مِصْباحٌ[۱۲].

چهل و ششم: نجم. قال‌الله تعالی: وَالنَّجْمِ اِذا هَوىٰ[۱۳].

چهل و هفتم: نور، یعنی به خود روشن و روشنی‌بخش. قال‌الله تعالی: قَدْجاءَکُمْ مِنَ‌اللهِ نُورٌ[۱۴].

چهل و هشتم: نعمت‌الله، قال‌الله تعالی: یَعْرِفُونَ نِعْمَةَاللهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها[۱۵]. مجاهد گوید: یعنی: یَعْرِفُونَ مُحَمَّداً و یُنْکِرُونَهُ.

چهل و نهم: ناس، کنایت از آنکه خلاصهٔ آدمیان است. قال‌الله تعالی: أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ[۱۶] یعنی محمداً.

---

۱. سورهٔ تکویر، آیه ۱۹.
۲. سورهٔ حجر، آیه ۸۹.
۳. سورهٔ بقره، آیه ۱۰۱.
۴. سورهٔ مائده، آیه ۴۸.
۵. سورهٔ رعد، آیه ۷.
۶. سورهٔ فتح، آیه ۸، سورهٔ احزاب، آیه ۴۵.
۷. سورهٔ یس، آیه ۳.
۸. سورهٔ زمر، آیه ۱۱.
۹. سورهٔ غاشیه، آیه ۲۱.
۱۰. سورهٔ مزمل، آیه یک.
۱۱. سورهٔ مُدّثر، آیه یک.
۱۲. سورهٔ نور، آیه ۳۵.
۱۳. سورهٔ نجم، آیه یک.
۱۴. سورهٔ مائده، آیه ۱۵.
۱۵. سورهٔ نحل، آیه ۸۳.
۱۶. سورهٔ نساء، آیه ۵۴.

پنجاهم: ولی، یعنی دوست‌دارنده.

پنجاه و یکم: نصیر، یعنی یاری‌دهنده. قال‌الله تعالی: **وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً**[1].

پنجاه و دویم: هادی، یعنی راه نماینده. قال‌الله تعالی: **و لِکُلِّ قَومٍ هادٍ**[2].

پنجاه و سیم: هدی، یعنی مقصود. قال‌الله تعالی: **اِذْجاءَهُم الْهُدیٰ**[3].

ذکر اسامی رسول خدا که به اقتضاب از قرآن مجید مأخوذ شده

قسم دویم: از اسامی رسول خدای که از قرآن مجید مأخوذ داشته‌اند مقتبضه نامند و آن به عدد لفظ الله شصت و شش (۶۶) اسم است و باید دانست که در عدد حروف آنچه مکتوب می‌شود به شمار می‌آید نه آنچه ملفوظ گردد پس حروف مشدّده یک حرف شمرده شود، مثل: علّام در شمار یک لام را به حساب گیرند اما لفظ الله چون به صورت با دو لام مکتوب می‌شود و لام به شمار می‌آید پس شصت و شش (۶۶) عدد به میزان رود. بالجمله:

اول: آمر، یعنی فرماینده.

دویم: ناهی، یعنی منع‌کننده. قال‌الله تعالی: **یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ و یَنْهٰهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ**[4].

سیم: تالی، یعنی خواننده. قال‌الله تعالی: **یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ**[5].

چهارم: حکم، یعنی صاحب محکمه. قال‌الله تعالی: **حَتّیٰ یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ**[6].

پنجم: حکیم، یعنی دانا. قال‌الله تعالی: **وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیراً کَثیراً**[7].

ششم: حاکم. قال‌الله تعالی: **فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ**[8].

---

۱. سورهٔ نساء، آیه ۷۵.
۲. سورهٔ رعد، آیه ۷.
۳. سورهٔ اسرا، آیه ۹۴ و سورهٔ کهف، آیه ۵۵.
۴. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۱۴.
۵. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۶۴.
۶. سورهٔ نساء، آیه ۶۵.
۷. سورهٔ بقره، آیه ۲۶۹.
۸. سورهٔ مائده، آیه ۴۲.

هفتم: حامد، یعنی ستاینده. قال‌الله تعالی: و قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ سَيُرِيكُمْ آياتِهِ[۱].
هشتم: ذاکر، یعنی یادکننده. قال‌الله تعالی: وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذا نَسيتَ[۲].
نهم: رفیع. قال‌الله تعالی: وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ[۳].
دهم: راضی، یعنی خوشنود. قال‌الله تعالی: يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ[۴].
یازدهم: ساجد. قال‌الله تعالی: و كُنْ مِنَ السّاجِدِينَ[۵].
دوازدهم: شاکر. قال‌الله تعالی: و كُنْ مِنَ الشّاكِرِينَ[۶].
سیزدهم: صادق. قال‌الله تعالی: وَالَّذى جآءَ بِالصِّدْقِ[۷].
چهاردهم: صادع، یعنی ظاهرکننده. خدا فرماید: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرَ[۸].
پانزدهم: صابر. قال‌الله تعالی: وَاصْبِرْ و ماصَبْرُكَ اِلاّ بِاللهِ[۹].
شانزدهم: عادل. خدا فرماید: وَ اُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَيْنَكُمْ[۱۰].
هفدهم: عالم. قال‌الله تعالی: فَاعْلَمْ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ[۱۱].
هیجدهم: عابد. خدا فرماید: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقينُ[۱۲].
نوزدهم: عافی، یعنی درگذرنده.
بیستم: صفوح یعنی تجاوزکننده. قال‌الله: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ[۱۳].
بیست و یکم: قاضی، یعنی حکم‌کننده. خدا فرماید: اِذا قَضَى اللهُ و رَسُولُهُ اَمْراً[۱۴].
بیست و دویم: قائم. خدا فرماید: قُمْ فَاَنْذِرْ[۱۵].
بیست و سیم: مؤمن. خدای فرماید: يُؤْمِنُ بِاللهِ و كَلِماتِهِ[۱۶].
بیست و چهارم: مسلم، یعنی گردن نهنده. قال‌الله تعالی: فَقُلْ اَسْلَمْتُ وَجْهِىَ لِلّٰهِ[۱۷].
بیست و پنجم: مبین، یعنی روشن‌کننده. قال‌الله تعالی: رَسُولُنا يُبَيِّنُ لكُمْ[۱۸].

---

۱. سورهٔ نمل، آیه ۹۳.
۲. سورهٔ کهف، آیه ۲۴.
۳. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۳.
۴. سورهٔ ضحی، آیه ۵.
۵. سورهٔ حجر، آیه ۹۸.
۶. سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۴.
۷. سورهٔ زمر، آیه ۳۳.
۸. سورهٔ حجر، آیه ۹۴.
۹. سورهٔ نحل، آیه ۱۲۷.
۱۰. سورهٔ شوری، آیه ۱۵.
۱۱. سورهٔ محمد، آیه ۱۹.
۱۲. سورهٔ حجر، آیه ۹۹.
۱۳. سورهٔ مائده، آیه ۱۳.
۱۴. سورهٔ احزاب، آیه ۳۶.
۱۵. سورهٔ مدّثر، آیه ۲.
۱۶. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۸.
۱۷. سورهٔ آل عمران، آیه ۲۰.
۱۸. سورهٔ مائده، آیه ۱۹.

بیست و ششم: مبعوث، یعنی فرستاده شده. قال‌الله تعالی: **حَتَّیٰ یَبْعَثَ فی أُمِّها رَسُولاً**[۱].

بیست و هفتم: مبلّغ، یعنی رساننده. خدای فرماید: **بَلِّغْ ماأُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ**[۲].

بیست و هشتم: متّبع، یعنی از پی رونده. فرماید: **اِتَّبِعْ ماأُوحِیَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ**[۳].

بیست و نهم: متَبتل، یعنی منقطع. قال‌الله تعالی: **و تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیلاً**[۴].

سی‌ام: متّقی، یعنی پرهیزکار. قال‌الله: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ اِتَّقِ‌اللهَ**[۵].

سی و یکم: متوکل، یعنی بازگذارنده. خدای فرماید: **فَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ اِنَّکَ عَلَی‌الْحَقِّ**[۶].

سی و دویم: متجهد، یعنی قیام‌کنندهٔ در شب. قال‌الله تعالی: **وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ**[۷].

سی و سیم: مجیر، یعنی زنهاردهنده. خدای فرماید: **فَأَجِرْهُ حَتَّیٰ یَسْمَعَ کَلامَ‌اللهِ**[۸].

سی و چهارم: مجاهد، یعنی جهادکننده. خدای می‌فرماید: **جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقِینَ**[۹].

سی و پنجم: مجتبی، یعنی برگزید. خدای می‌فرماید: **یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشآءُ**[۱۰].

سی و ششم: محرض، یعنی تهییج‌کنندهٔ مبارزان و مجاهدان. خدای فرماید: **حَرِضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتالِ**[۱۱].

سی و هفتم و سی و هشتم: محل و محرم. قال‌الله تعالی: **و یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ و یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ**[۱۲].

سی و نهم: محدث. خدای فرماید: **و أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ**[۱۳].

چهلم: محفوظ، یعنی به نگاهبانی ملائکه. می‌فرماید: **یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِاللهِ**[۱۴].

چهل و یکم: مختار. می‌فرماید: **و رَبُّکَ یَخْلُقُ مایَشآءُ و یَخْتارُ**[۱۵].

چهل و دویم: مرتضی، یعنی پسندیده. قال‌الله تعالی: **اِلّا مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ**[۱۶].

---

۱. سورهٔ قصص، آیه ۵۹.
۲. سورهٔ مائده، آیه ۶۷.
۳. سورهٔ انعام، آیه ۱۰۶.
۴. سورهٔ مزمل، آیه ۸.
۵. سورهٔ احزاب، آیه یک.
۶. سورهٔ نمل، آیه ۷۹.
۷. سورهٔ اسرا، آیه ۷۹.
۸. سورهٔ توبه، آیه ۶.
۹. سورهٔ توبه، آیه ۷۳ و سورهٔ تحریم، آیه ۹.
۱۰. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۷۹.
۱۱. سورهٔ انفال، آیه ۶۵.
۱۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۷.
۱۳. سورهٔ ضحی، آیه ۱۱.
۱۴. سورهٔ رعد، آیه ۱۱.
۱۵. سورهٔ قصص، آیه ۶۸.
۱۶. سورهٔ جن، آیه ۲۷.

چهل و سیم: مرتل، یعنی خوانندهٔ قرآن. می‌فرماید: و رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً[۱].

چهل و چهارم: مزکّی، یعنی پاک‌کننده. خدای می‌فرماید: و یُزَکِّیهِمْ[۲].

چهل و پنجم: مستقیم، یعنی ثابت. می‌فرماید: فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ[۳].

چهل و ششم: مستغفر. می‌فرماید: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ و لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناتِ[۴].

چهل و هفتم: مستعیذ، یعنی پناه جوینده. قال‌الله تعالی: وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ[۵].

چهل و هشتم: مسبّح، یعنی یادکننده. می‌فرماید: و سَبِّحْهُ لَیلاً طَوِیلاً[۶].

چهل و نهم: مستحیی، یعنی باحیا. می‌فرماید: فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ[۷].

پنجاهم: مصطفی، یعنی برگزیده. قال‌الله تعالی: أَللهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً و مِنَ النّاسِ[۸].

پنجاه و یکم: مصلیّ، یعنی دعاکننده. فرماید: وَصَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلوتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ[۹].

پنجاه و دویم: مطهر، یعنی پاک‌کننده. می‌فرماید: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ[۱۰].

پنجاه و سیم: معصوم، یعنی نگاه داشته شده. می‌فرماید: وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ[۱۱].

پنجاه و چهارم: معروف، یعنی شناخته شده. می‌فرماید: فَلَمّا جاءَهُمْ ماعَرَفُوا[۱۲].

پنجاه و پنجم: معرض، یعنی روی‌گرداننده از مشرکین. می‌فرماید: و أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ.[۱۳]

پنجاه و ششم: معلّم، یعنی آموزگار. می‌فرماید: و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ[۱۴].

پنجاه و هفتم: مغفور، یعنی آمرزیده. می‌فرماید: لِیَغْفِرَ لَکَ‌اللهُ ماتَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ و ماتَأَخَّرَ[۱۵].

---

۱. سورهٔ مزمل، آیه ۴.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۲۹ و آل عمران، آیه ۱۶۴ و سورهٔ جمعه، آیه ۲.
۳. سورهٔ هود، آیه ۱۱۲.
۴. سورهٔ محمد، آیه ۱۹.
۵. سورهٔ نحل، آیه ۹۸.
۶. سورهٔ دهر، آیه ۲۶.
۷. سورهٔ احزاب، آیه ۵۳.
۸. سورهٔ حجّ، آیه ۷۵
۹. سورهٔ توبه، آیه ۱۰۳.
۱۰. سورهٔ توبه، آیه ۱۰۳.
۱۱. سورهٔ مائده، آیه ۶۷.
۱۲. سورهٔ بقره، آیه ۸۹.
۱۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۹۹.
۱۴. سورهٔ بقره، آیه ۱۲۹.
۱۵. سورهٔ فتح، آیه ۲.

پنجاه و هشتم: مفضَّل، یعنی تفضیل یافته شده بر انبیاء. می‌فرماید: **و فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ**[1].

پنجاه و نهم: مقیم‌الصّلوة، یعنی به پا دارندهٔ نماز. می‌فرماید: **فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ**[2].

شصتم: مقاتل، یعنی رزم‌کننده. می‌فرماید: **و قاتِلْ فی سَبیلِ‌اللهِ لاتُکَلَّفُ اِلاّ نَفْسَکَ**[3].

شصت و یکم: مکبّر، یعنی یادکننده خدا به بزرگی. می‌فرماید: **وَ کَبِّرْهُ تَکْبیراً**[4].

شصت و دویم: منصور. قال‌الله تعالی: **و یَنْصُرَکَ‌اللهُ نَصْراً عَزیزاً**[5].

شصت و سیم: منبیء، یعنی آگاه‌کننده. قال‌الله تعالی: **نَبِّیءْ عِبادی**[6].

شصت و چهارم: مؤیّد، یعنی قوت یافته. می‌فرماید: **و أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها**[7].

شصت و پنجم: واعظ، یعنی پنددهنده. می‌فرماید: **وَعِظْهُمْ و قُلْ لَهُمْ فی أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلیغاً**[8].

شصت و ششم: واضع، یعنی بردارنده تکالیف شاقه از امّت. قال‌الله تعالی: **وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ**[9].

ذکر اسامی
رسول خدای ﷺ
موافق احادیث آن حضرت

اسامی رسول خدا ﷺ موافق اخباری که از آن حضرت حدیث کرده‌اند سی و یک (۳۱) نام است.

اول: ماحی، یعنی محوکننده. می‌فرماید: أَنَا الْماحی الَّذی یَمْحُوالله بِیَ الْکُفْرَ.

دویم: عاقب، یعنی از پی درآینده. می‌فرماید: أَنَا الْعاقِبُ الَّذی لَیْسَ بَعْدَهُ نَبِیٌّ.

سیم: مقفی، و آن به معنی عاقب نزدیک است و نیز گفته‌اند به معنی تتبع‌کننده آثار انبیاست.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۳.
۲. سورهٔ نساء، آیه ۱۰۲.
۳. سورهٔ نساء، آیه ۸۴.
۴. سورهٔ اسرا، آیه ۱۱۱.
۵. سورهٔ فتح، آیه ۳.
۶. سورهٔ حجر، آیه ۴۹.
۷. سورهٔ توبه، آیه ۴۰.
۸. سورهٔ نساء، آیه ۶۳.
۹. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۷.

چهارم: حاشر، یعنی اول کسی که حاضر محشر شود و حشر همه کس از پس اوست.

پنجم: نبیّ التّوبه، یعنی نمایندهٔ راه توبه.

ششم: نبیّ الرّحمه، یعنی گشاینده درهای رحمت و این چهار اسم در این حدیث وارد است. می‌فرماید: أَنَا مُحَمَّدٌ و أَنَا أَحْمَدُ وَالْمُقْفَى وَالْحاشِرُ و نَبِيُّ التَّوْبَةِ وَ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ.

هفتم: شافع، یعنی شفاعت‌کننده.

هشتم: مشفع، یعنی شفاعت‌داده. می‌فرماید: أَنَا أَوَّلَ شافِعٍ و أَوَّلُ مُشَفَّعٍ يَوْمَ الْقِيٰمةِ.

نهم: شفیع، شاید که مبالغه شافع باشد. فرماید: و أَنَا أَوَّلُ شَفيعٍ فِى الْجَنَّةِ.

دهم: مستشفع، یعنی طلب شفاعت‌کننده. فرماید: و أَنَا مُسْتَشْفِعُهُمْ إِذا حُبِسُوا.

یازدهم: اکرم‌الاولین و الآخرین. می‌فرماید: أَنَا أَكْرَمُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ.

دوازدهم: امام‌النّبیّین.

سیزدهم: خطیب‌النّبیّین. می‌فرماید: كُنْتُ إِمامَ النَّبِيِّينَ و خَطِيبَهُمْ.

چهاردهم: اکرم ولد آدم. قال رسول‌الله: أَنَا أَكْرَمُ وُلْدِ آدَمَ.

پانزدهم: حبیب‌الله. فرماید: أَنَا حَبيبُ اللهِ وَ لا فَخْرَ.

شانزدهم: حامل لوآء حمد. فرماید: أَنَا حامِلُ لِواءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ.

هفدهم: رسول‌الرّاحة فرماید: أَنَا رَسُولُ الرَّاحَةِ.

هجدهم: رحمة مهداة، یعنی رحمتی که هدیه خداوند است خود فرماید: أَنَا رَحْمِةٌ مُهْداةٌ.

نوزدهم: نبیّ الملحمه، یعنی پیغمبر جهاد و حرب و همچنین نبیّ الملحمة و رسول الملاحم در حدیث وارد است.

بیستم: خلیل الرّحمن، در «صحیح» مسلم مرقوم است که فرمود: فَإِنَّ اللهَ قَدِ اتَّخَذَنى خَليلاً كَمَا اتَّخَذَ إِبْراهيمَ خَليلاً.

بیست و یکم: قثم، یعنی بخشنده عطایا و خیرات. می‌فرماید: ملکی بر من آمد و گفت: أَنْتَ قَثِمٌ. و در بعضی نسخ به جای قثم، قیم رقم شده یعنی قیام‌کننده به مهمات امّت.

بیست و دویم: سابق. فرماید: نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقُونَ.

بیست و سیم: شکور. می‌فرماید: أَفَلاٰ أَكُونُ عَبْداً شَكُوراً.
بیست و چهارم: فاتح، یعنی گشاینده.
بیست و پنجم: خاتم، یعنی مهرنهنده. می‌فرماید: وَ جَعَلَنی فاتِحاً و خاتِماً.
بیست و ششم: قاسم، یعنی قسمت‌کننده. می‌فرماید: إنَّما جُعِلْتُ قاسِماً أَقْسِمُ بَيْنَكُمْ.
بیست و هفتم: اول.
بیست و هشتم: آخر. فرماید: كُنْتُ أَوَّلَ الْأَنْبِياءِ فِى الْخَلْقِ و آخِرَهُمْ فِى الْبَعْثِ.
بیست و نهم: قايِدُالْمُرْسَلين، یعنی کشندهٔ پیغمبران. چنانکه خود فرماید: أَنَا قائِدُالْمُرْسَلِينَ.
سی‌ام: سیّد ولد آدم. چنانکه خود فرماید: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لاٰفَخْرَ.
سی و یکم: اوّل‌الفکر، آخرالعمل.

ذکر اسامی رسول خدای ﷺ که علما در کتب سماویه یافته‌اند

علمای اخبار پانزده (۱۵) نام از رسول خدای در کتب سماوی یافته‌اند و ما هریک را رقم کنیم:

اول: در صُحف شیث ؑ **طالیثا** با طای مهمله و الف و لام مکسور و تحتانی ساکن و ثای مثلثه و الف مسطور است. و این در لغت سریانی به معنی: بزرگ‌قدر است، و نیز گفته‌اند به معنی سرور همگنان است.

دویم: در صُحف ادریس: **مُشَقَّح** است با شین معجمه و قاف و حای مهمله بر وزن محمّد و نیز به معنی محمّد است.

سیم: در صُحف ابراهیم: **بِرْقیطا** به کسر موحّده و سکون رای مهمله و قاف مکسور و تحتانی ساکن و طای مهمله و الف مسطور است. و این لفظ به معنی: روشن‌روی است.

چهارم: در صحفی که قبل از تورية فرود شده: **أَخْرايا** به فتح همزه و سکون خای معجمه و رای مهمله و الف و یای تحتانی و الف. یعنی: آخرین پیغمبران.

پنجم: هم در صُحف موسی: **قَرْمایا**. به فتح قاف و رای مهمله ساکن و میم و الف و تحتانی و الف. یعنی: سیّد آخرالزّمان و این دو نام از آیات باهرات نقل شده.

ششم: از تورية، **اُحِيْد** آمده به ضم همزه و کسر حای مهمله و تحتانی ساکن و دال مهمله. در «تهذیب الاسماء» مؤلف حافظ محیّ‌الدّین ابی زکریا یحیی بن شرف از ابن عباس حدیث می‌کند که پیغمبر فرمود: نام من در قرآن **محمّد** است و در انجیل: **احمد** و در تورية: **اُحِيد** و لفظ اُحِید در لغت عبری به معنی دفع است و من دفع می‌کنم آتش دوزخ را از امّت خود.

هفتم: هم در تورية: **ماذْ ماذْ** آمده و این دو لفظ با میم و الف و ذال معجمه منونه است یعنی پاک پاک، و درکتاب «شفا» مؤلف قاضی عیاض رقم شده: **و مِنْ أَسْمائِهِ فِى الْكُتُبِ السّالِفَةِ ماذْ ماذْ و مَعْناهُ طَيِّبٌ طَيِّبٌ.**

صاحب «جواهر التفسیر» گوید: اکثر علما و احبار یهود **ماأُدْ، ماأُدْ** گفته‌اند با میم و الف و همزه مضموم و دال مهمله ساکن یعنی به منتهای انتها رسیده و این نام مطابق است در عدد با لفظ محمّد.

هشتم: در زبور: **حَمْياطا** آمده به فتح حای مهمله و میم ساکن و تحتانی و الف و طای مهمله و الف. ابن ابوعبیده در مولف خود از کعب‌الاحبار آورده که اسامی پیغمبر درکتب سالفه **محمّد** و **احمد** و **حمیاطا**ست یعنی حامی حرم.

نهم: در آیات باهرات مرقوم است که یک نام پیغمبر در زبور: **اَكِيلا**ست به فتح همزه و کاف مکسور و تحتانی ساکن و لام و الف یعنی: مکافات‌کننده به نیکوئی.

دهم: در آیات باهرات است که عُزَیز پیغمبر آن حضرت را **دَعُورا** گفته‌اند به فتح دال مهمله و ضمّ عین مهمله و سکون واو و رای مهمله و الف. یعنی: ترسان است از خدای.

یازدهم: درکتاب زکریّا در آیه رجع‌الملک می‌گوید: **هٰذا قَوْلُ الرَّبِّ فِى زَرْبایال**. با زای معجمه مفتوح و رای مهمله ساکن و موحده و الف و تحتانی و الف و لام ساکن یعنی: بسیار ستایش یافته از خدای.

دوازدهم: درکتاب حَبَقُّوق عليه السلام، **بُهْيائيل** به فتح موحّده و سکونِ ها و تحتانی و الف و ایل به معنی الله است و این لفظ به لغت عبری یعنی: روشن گردانیده خداوند آسمان را از نور محمّد. و در «بحرالسالکین» چنین معنی کرده‌اند یعنی: بر همه

مهمتر.

سیزدهم: در انجیل **فارِقْلِیْطا** باشد با فا و الف و رای مهمله مکسور و قاف ساکن و لام مکسور و تحتانی ساکن و طای مهمله و الف، و در بعضی نسخ به جای فاء بای عجمی است و معنی آن: جداکنندهٔ حق و باطل است. و در «قصص» هیصمی می‌گوید: که در انجیل بدین‌گونه است: **سَیَأْتیکُمُ الْفارِقْلیطا.**

چهاردهم: در آیات باهرات مرقوم است که یک نام پیغمبر در انجیل **حِطا** باشد به کسر حای مهمله و طای مهمله و الف یعنی: محیط به مجموع حقایق.

پانزدهم: هم در انجیل: **طابْ طابْ** آمده با طای مهمله و الف و موحده ساکن یعنی: پاکیزه پاکیزه.

ذکر اسامی رسول خدای ﷺ که علما از کتب آسمانی به عربی ترجمه کرده‌اند

علما از کتب آسمانی دوازده (۱۲) نام از رسول خدای به عربی ترجمه کرده‌اند، بدین‌گونه:

اول: ضَحُوک و باسِم، این هر دو در توریة مقرّر است یعنی، خندان و تبسم‌کننده.

دویم: هم در توریة آمده: **طیب النَّفس** و لفظ نفس به فتح فا و سکون فا هر دو وارد است.

سیم: در دعای داود است: **اَللّهُمَّ ابْعَثْ لَنا مُقیمَ السُّنَّةِ.** یعنی: برپا دارنده سنّت.

چهارم: زاجر یعنی: راننده منافقین.

پنجم: قاتل یعنی: جهادکننده این دو نام نیز در زبور است در مزمار یک صد و پنجاهم از مزامیر داود مذکور است که: **یَزْجُرُ و یَقْتُلُ بِعَدْلِه.**

ششم: در انجیل یک نام آن حضرت **رُوحُ‌الْحَقّ** است و چنین وارد است: **سَیَأْتیکُمْ فارِقلیطا و رُوحُ الْحَقّ.**

هفتم: در کتاب شعیا: **نُورُالله** است. قوله: **و هُوَ نُورُاللهِ لایُطْفَأُ.**

هشتم: هم در کتاب شعیاست: **مظهر عدل.** قوله: **فَیُظْهِرُ فِی‌الأُمَمِ عَدْلی.**

نهم: موصی یعنی: وصیّت‌کنندهٔ به خیر هم از شعیاست قوله: **و یُوصیهِمْ بِالْوَصایا.**
دهم: محیی یعنی: زنده‌کننده، هم شعیا آورده، قوله: **و یُحْیِی الْقُلُوبَ الْغُلْفَ.**
یازدهم: راکِبُ الجَمَل قوله: **راکِبُ الْجَمَلِ.**

و هم شعیا در این کتاب می‌فرماید: دو سوار دیدم که زمین از جمال ایشان روشن شد راکب حمار و آن دیگر راکب جمل که نخست عیسی و آن دیگر محمّد است، و هم در جای دیگر می‌فرماید: من صورت راکب بعیر را صورتی دیدم درخشنده‌تر از ماه تابان.

دوازدهم: در کتاب دانیال: **راکب السّحاب** آمده قوله: **رَأَیْتُ عَلیٰ سَحابِ السَّماءِ کَهَیْئَةِ اِنْسانٍ جآءَ فَانْتَهیٰ اِلَی الْعَتیقِ.** سواری سحاب کنایت از رفعت درجه است.

ذکر اسمائی که علما استنباط کرده‌اند

همانا علما نود و دو (۹۲) اسم از صفات کمال رسول خدای استنباط کرده‌اند:

اول: اشجع
دویم:المع
سیم: ارفع
چهارم: امان
پنجم: امین
ششم: اواب، یعنی بازگردنده
هفتم: باهر
هشتم: برّ، یعنی نیکوکار
نهم: بیّن، یعنی آشکارا به قضا
دهم: بسیم، یعنی خندان
یازدهم: تقی، یعنی پرهیزکار
دوازدهم: جامع
سیزدهم: جابر، یعنی شکسته‌بند
چهاردهم: جواد
پانزدهم: جازم
شانزدهم: حازم، یعنی پیش‌بین
هفدهم: حلیم
هیجدهم: حجّت
نوزدهم: خاضع
بیستم: خاشع
بیست و یکم: درّاک، یعنی نیک دریابنده.
بیست و دویم: رافع یعنی فرازنده

بیست و سیم: رضی، یعنی خوشنود
بیست و چهارم: رشید یعنی راه یافته
بیست و پنجم: رفیق
بیست و ششم: زکی، یعنی ستوده
بیست و هفتم: زاهر، یعنی درخشنده
بیست و هشتم: ساتر، یعنی پوشنده
بیست و نهم: سدید، یعنی راستکار
سی‌ام: سمیدع، یعنی مهتر مهتران
سی و یکم: سلیم، یعنی پاک طینت
سی و دویم: سخی
سی و سیم: حفی، یعنی مهربان
سی و چهارم: صفی، یعنی برگزیده
سی و پنجم: صالح
سی و ششم: صبّار، یعنی نیک شکیبا
سی و هفتم: طاهر
سی و هشتم: طهر، یعنی پاکیزه
سی و نهم: ظاهر
چهلم: ظافر، یعنی فیروز
چهل و یکم: عامر، یعنی آبادکننده
چهل و دویم: عاطر
چهل و سیم: عاطف
چهل و چهارم: عطوف
چهل و پنجم: عارف
چهل و ششم: عازم
چهل و هفتم: علیم
چهل و هشتم: عظیم
چهل و نهم: عمید
پنجاهم: غالب
پنجاه و یکم: فتّاح
پنجاه و دویم: فصیح
پنجاه و سیم: قوی
پنجاه و چهارم: قوام
پنجاه و پنجم: قامع
پنجاه و ششم: قانت، یعنی فرمانبردار
پنجاه و هفتم: قسیم
پنجاه و هشتم: مطهّر
پنجاه و نهم: مجیر، یعنی یاری‌دهنده
شصتم: معین، یعنی معاونت‌کننده
شصت و یکم: منصف، یعنی برآرندهٔ حاجات
شصت و دویم: مُشْعف، یعنی برآرندهٔ حاجات
شصت و سیم: مقدس، یعنی پاک
شصت و چهارم[1]: مُقفی
شصت و پنجم: مبارک
شصت و ششم: مرتجی، یعنی امیدگاه
شصت و هفتم: میمون
شصت و هشتم: مأمون
شصت و نهم: مشکور
هفتادم: مبرور، یعنی پذیرفته

---

۱. در چاپهای سنگی نامی مندرج نیست.

هفتاد و یکم: مودود، یعنی محبوب
هفتاد و دویم: محمود
هفتاد و سیم: مرضی، یعنی پسندیده
هفتاد و چهارم: مصدّق، یعنی باور داشته
هفتاد و پنجم: مقرب
هفتاد و ششم: معظم
هفتاد و هفتم: منیب، یعنی بازگردنده
هفتاد و هشتم: مکین
هفتاد و نهم: مُقْسِط یعنی به عدل گراینده
هشتادم: مناجی، یعنی رازکننده
هشتاد و یکم: ممجّل، یعنی بزرگی یافته
هشتاد و دویم: منتجب، یعنی برگزیده
هشتاد و سیم: ناصر
هشتاد و چهارم: نافع
هشتاد و پنجم: نبیه، یعنی شریف و صاحب جاه
هشتاد و ششم: نجی، یعنی رازگوینده
هشتاد و هفتم: ناسخ
هشتاد و هشتم: وافی
هشتاد و نهم: وجیه، یعنی روی‌شناس
نودم: و سیم سیماء، یعنی نشانه شده
نود و یکم: هازم، یعنی هزیمت‌دهنده
نود و دویم: هاجر، یعنی جداشونده از ماسوایٰ.

اسامی
متفرقه پیغمبر ﷺ

ابوالحسن هیصم گوید: رسول خدای را اسامی چند است که هر دو اسم را با هم نسبت قربتی است.

اول: از بهر تعظیم و ترجیب: رسول و نبی است.

دویم: از بهر تکریم و تقریب: رؤف و رحیم.

سیم: از بهر بشارت و نوید: بشیر و مبشّر.

چهارم: از بهر بیم دادن و خوف فرمودن: نذیر و منذر.

پنجم: از بهر تشیید دعوت: هادی و داعی.

ششم: از بهر متابعت امّت: نور و مبین.

هفتم: از بهر ضیای طریق: سراج و منیر.
هشتم: از بهر نصیحت و اندرز: ذکر و مذکّر.
نهم: از بهر غلبه حجّت: شاهد و شهید.
دهم: از بهر ظهور دلالت: برهان و بنیّه.
یازدهم: از بهر ظفر و نصرت: ولی و نصیر.
دوازدهم: از بهر تعظیم ضوابط ملّت: مؤمن و حنیف.
سیزدهم: از بهر تصدیق راشدین: مصدق و مکتوب.
چهاردهم: از بهر تقرّب و اختصاص خلوت خاص: مزمّل و مدّثّر.
پانزدهم: از بهر رمز و تلمیح: طه و یس.
شانزدهم: از بهر عیان و تصریح: محمّد و احمد علیه الصّلوة و السّلام.

ذکر بعضی از اسامی رسول خدای که محققین عرفآء به طریق مجاز نقل کرده‌اند

محققین عرفا در تحقیق حقیقت محمّدیه و برزخیّت آن حضرت، در «شواهد النّبوة» اسامی و القاب چند به حضرت او منسوب داشته‌اند و من بنده در کتاب اول ناسخ‌التواریخ این معنی را در ایراد مبدای آفرینش به شرح رقم کرده‌ام. بالجمله:

اول: **تجلّی** را که صورت معلومیّت ذات است از برای تجلی اول و تعیّن اول و مجلی اول و منصبه اولی و حقیقة‌الحقایق و حقیقت محمّدیه گویند و رسول خدای صورت وجودی آن را به نور و روح و عقل و قلم تعبیر فرموده و شرح این کلمات نیز مرقوم افتاد.

مع‌القصه تعیّن اول را برزخ اعظم و اکبر نیز خوانند و بدین بهره برزخیّت که واسطه بین وجوب و امکان است حقیقت اقتصاد و اعتدال موجودات است؛ و بدین اعتدال موجودات مهبط فیوضات وجود گردیده بِالْعَدْلِ قامَتِ الْاَشْیاء.

و همچنان **انسان کامل**، و **عین العالم**، و **عین مقصود**، و **غایت مطلوب**، و **عمل معنوی**، و **ظلّ‌الله**، و **حجّة‌الحق علی‌الخلق**، و **الماسک به** وَ **الْمَمْسوک لاجله**، و **مرآت**

الحضرتین، و **مظهر احدیّت**، و **مظهر حضرت اوادنی**، و **مظهر النّهایه** نامهای آن حضرت است.

و دیگر **ممهّدالهمم** است و در کتاب «حلّ العقال» مرقوم است که این نام به سبب وساطت اوست در اعداد حق به هدایت عباد. و عبدالرّزاق کاشی آن حضرت را **واسطةالفیض و واسطةالمدد** خوانده. و در کتاب «اشعة اللّمعات» مرقوم است که فَتَلألَئامِنْهُ نُورٌ یعنی نور خداوند از مشکوة حقیقت که قلم اعلی است بر حقایق اشیا بتافت.

و هم چنین **مفیض** نام اوست و در کتاب «حلّ العقال» آن حضرت را **صاحب‌الزّمان** رقم کرده‌اند، و معنی صاحب‌الزّمان آن باشد که علوم عالمیان را لحظه واحده از مبدأ تا منتها در جمیع معانی بخواند.

و دیگر **غایةالغایات**، و **نهایةالنّهایات**، و **الغایة من العالم**، و **قطب الاقطاب**، و **شجرهٔ زیتونه**، و **صبیح الوجه**، و **البدر الکامل**، و **صورت الحقّ**، و **سجنجل الصّفات**، و **مرآة الذّات**.

و دیگر **المظهر الاتم لاسمه الاعظم**؛ و دیگر **مظهر اسماء** وجه از اسامی آن حضرت است.

ذکر
اسامی پیغمبر ﷺ در
سموات و ارضین

در آیات باهرات مرقوم شده که ساکنان هر فلکی پیغمبر را به نامی خوانند در فلک اول: عبدالقاسم، در ثانی: عبدالخالق: در ثالث: عبدالرّحیم، در رابع: مصطفی، در خامس: مرتضی، در سادس: حبیب‌الله، در سابع: مجتبی.

و همچنان در بحر: عبدالرّزاق، در برّ: عبدالجبار، در جبال: عبدالمنعم خوانند. و نزد سباع: عبدالقهّار، و نزد وحوش: عبدالظّاهر، و نزد طیور: عبدالباسط. در نزد شیاطین: عبدالعاصم، و نزد جنّ: عبدالخبیر معروف است و در جنّت: عبدالکریم، و در دوزخ: عبدالعزیز خوانند. حملهٔ عرش او را اول و آخر، و باطن و ظاهر خوانند.

و در «طبقات ناصری» مرقوم است که نام رسول خدای در آسمان اول: عبدالله، در دویم: عبدالملک، در سیم: عبدالقدّوس، در چهارم: عبدالسّلام، در پنجم: عبدالمؤمن، در ششم: عبدالمهیمن، در هفتم: عبیدالله است.

و آفتابش: عبدالجبار گوید، و ماه: عبدالرّزاق خواند، و دیگر ستارگان: عبدالنّور. روزها: عبدالحکم، شبها: عبدالودود. عامهٔ فرشتگان: عبدالرّحمن، کروبیان: عبدالغفار، روحانیان: عبدالجلیل، مقرّبان: عبدالحمید، حفظ: عبدالمنعم، سفره: عبدالوهاب، برره: عبدالمجید، حملهٔ عرش: عبدالغنی، عرش: عبدالعلی، کرسی: عبدالرفیع، لوح: عبدالباعث، قلم: عبدالکریم، حور: عبدالغفور، رضوان: عبدالشّکور، طوبی: عبدالقاهر، بهشت: عبدالباری، بیت‌المعمور: عبدالفتاح، بحر: عبدالعزیز، دوزخ: عبدالغالب، مالک: عبدالمنتقم، آتش: عبدالقهّار، آب: عبدالرّزاق، سنگ: عبدالحلیم، کوه: عبدالصّمد، درخت: عبدالباقی، نبات: عبدالرّؤف، دریا: عبدالصّبور، طیور: عبدالجلیل، وحوش: عبدالرّحیم، مؤمنان: رسول‌الله، متّقیان: صفی‌الله، زاهدان: خیرة‌الله، ابدال: صفوة‌الله، اقطاب: حبیب‌الله گویند.

و همچنین جبرئیل: سیّد؛ میکائیل: عبدالواسع؛ اسرافیل: عبدالمنجی؛ عزرائیل: عبدالممیت؛ ولدان: منتجب؛ میزان: عبدالحق؛ صراط: عبدالقاسط؛ اعراف: عبدالشّافع؛ ابر: عبدالجواد؛ رعد: عبدالکبیر؛ برق: عبدالهادی؛ باران: عبدالمغیث؛ باد: عبدالحیّ؛ خاک: عبدالوارث.

و در طبقات زمین در اول: مقتصد؛ در دویم: مبجّل؛ در سیم: حلیم؛ در چهارم: حجّت؛ در پنجم: بیّنه؛ در ششم: امین‌الله؛ و در هفتم: نورالله نام دارد ﷺ.

و در «ادوار سعدیه» رقم شده که نام رسول‌الله در آسمان: احمد؛ و در زمین: محمّد؛ و در تحت‌الثّری: محمود؛ و در جنّت: قاسم؛ و در نار: داعی؛ و در نزد خدای: عبدالله؛ و در نزد فرشتگان: حبیب‌الله؛ و نزدیک خلق: نعمت‌الله است.

صاحب «جواهرالتفسیر» گوید از مکتوبی خوانده‌ام که فرشتگان: صاحب الوحی و دیوان: نبی‌الملحمة، و پریان: نبیّ‌الرّحمة، و رومیان: یلواج، و ترکان: ساوحی، و سریانیان: مختان، و چینیان: انکلیون، و حبشیان: حائیل، و هندوان: محتوی، و مصریان: عزیز، و شامیان: طاهر، و عراقیان: مختار، و مکّیان: مکرّم، و مدنیان:

میمون، و یَمنیان: مبارک، مردم وادی: امّی. مردم جزایر: احمد و حبیب خداگویند وکافهٔ مسلمین: محمّد رسول‌الله خوانند ﷺ.

ذکر القاب رسول خدا ﷺ

القاب رسول خدای بیرون تعداد است و آنچه تحریر کرده‌اند افزون از هزار است، در این جا مطابق عدد لفظ نبی شصت و دو (۶۲) لقب نگاشته می‌آید:

اول: امام‌المتّقین
دوم: افصح‌العرب
سیم: انفس کل موجود
چهارم: اکمل‌الکمّلین
پنجم: امام‌الائمه
ششم: اکمل‌المظاهر
هفتم: الحجب المبدعات
هشتم: اغرب المخترعات
نهم: بحرالزّاخر
دهم: البدر الزّاهر
یازدهم: باعث البرّ
دوازدهم: تمام النّمعة
سیزدهم: ثمرة الشّهود
چهاردهم: جمال العالم
پانزدهم: حبیب الفقرآء
شانزدهم: خیر الدّاعین
هفدهم: خطیب القیامه
هیجدهم: خیرةالله
نوزدهم: خیرالبشر
بیستم: دعوت ابراهیم
بیست و یکم: ذوالخلافة الکبری
بیست و دویم: رسول‌البشاره
بیست و سیم: راکب البراق
بیست و چهارم: رکن المتواضعین
بیست و پنجم: رسول ربّ العالمین
بیست و ششم: زین القیامة
بیست و هفتم: سیّدالمحبّین
بیست و هشتم: شرف‌الآخره
بیست و نهم: صاحب‌الایات
سی‌ام: صفوةالله
سی و یکم: صاحب المقام المحمود
سی و دویم: صاحب الحوض المورود
سی و سیم: صاحب المعراج
سی و چهارم: صاحب الوسیله
سی و پنجم: صاحب الدّرجة الرّفیعه
سی و ششم: صاحب التّاج

سی و هفتم: صاحب المنبر

سی و هشتم: صاحب المحراب

سی و نهم: صاحب الهراوه، یعنی: خداوند عصا

چهلم: صاحب النّاقة

چهل و یکم: صاحب القضیب، یعنی: خداوند تازیانه

چهل و دویم: طاهرالذّیل

چهل و سیم: الظلّ الظّلیل

چهل و چهارم: العلم الرّفیع

چهل و پنجم: غرّة وجه‌الدّین، یعنی: روشنائی روی شرع

چهل و ششم: فضل‌الله

چهل و هفتم: قایدغرّ المحجلین، یعنی: کشنده سفیدرویان

چهل و هشتم: قایدالخیر

چهل و نهم: القمر السّاطع

پنجاهم: کهف العلم

پنجاه و یکم: لطیف الاشاره

پنجاه و دویم: منبع‌الابرار

پنجاه و سیم: مدینةالعلم

پنجاه و چهارم: مفتاح‌البرکه

پنجاه و پنجم: معدن العباد

پنجاه و ششم: مرکز الحلم

پنجاه و هفتم: موطن الزّهاد

پنجاه و هشتم: نورالعباده

پنجاه و نهم: نبیّ الحرمین

شصتم: ولیّ السّالکین

شصت و یکم: هادی المضلّین

شصت و دویم: ینبوع الخیرات، یعنی: چشمهٔ نیکوها ﷺ

ذکر کنای مبارک
رسول خدای ﷺ

متشرّعین کنیت مبارک پیغمبر را ابوالقاسم و ابوابراهیم دانند، محقّقین روح مبارکش را ابوالارواح خوانند. همانا این اسامی و القاب را معانی چند است که شرح هریک در وصول معارف به تحریر کتابی شگرف راست نیاید و در اینجا بر زیادت از این مناسب نمی‌نماید.

و باید دانست که اسامی رسول خدای در تحت حساب و شمار نیست؛ زیرا که

عالم امکان به تمامت اشعّهٔ مقام و احدیّت و مهبط فیوضات رسالت اوست پس حقایق اشیاء به تمامت در هر درجه و رتبت به ترشّحات وجود او در عالم کیانی دارای وجود است، لاجرم به هر نام و نشان که خوانده شود این شأنی از شئونات آن حضرت است و نامی از نامهای مقدّس اوست. پس حضرتش مظهر جمیع اسماء ذاتی و مظهر جمیع اسماء صفاتی است و دست تناهی از شمار آن اسامی کوتاه است.

در ذکر
فرزندان رسول خدای ﷺ

فرزندان پیغمبر ﷺ از خدیجه علیهاالسّلام موافق عقیدت علمای عامّه سه (۳) پسر و چهار (۴) دختر بوده.

پسران

اول: قاسم، دویم: عبدالله، سیم: ابراهیم لکن از ماریه متولد شد مادر او خدیجه نبود. وگویند: طیب و طاهر دو پسر دیگر بودند و جماعتی برآنند که طاهر و طیب لقب عبدالله است، چون در زمان اسلام متولد شد چنین لقب یافت و قاسم بزرگترین پسران بود از این روی پیغمبر ابوالقاسم کنیت یافت، و قاسم در زمان جاهلیّت متولد گشت و پس از دو سال هم در زمان جاهلیّت وفات یافت. آنگاه عبدالله در مکه ولادت یافت، و هم درکودکی از جهان برفت.

عاص بن وائل سهمی چون این بشنید گفت: پسران محمّد بمردند و او ابتر خواهد بود و این آیت مبارک بدین آمد: **إِنَّ شانِئَکَ هُوَالْأَبْتَرُ.**[1] می‌فرماید: دشمن تو ابتر و ناقص است. و بعضی از مفسرین برآنند که آیه: **أَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا و الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً و خَیرٌ أَمَلاً.**[2] آن هنگام که پسران پیغمبر از جهان برفتند و مشرکین گفتند: نام او محو خواهد شد آمده.

---

۱. سورهٔ کوثر، آیه ۳: بدون شک دشمنت ابتر است.
۲. سورهٔ کهف، آیه ۴۴: مال و فرزندت زینت زندگی دنیاست و کردارهای نیک پایدار نزد پروردگارت بهتر و امیدوارکننده‌تر است.

ابراهیم در شهر ذیحجه سال هشتم هجری متولد شده قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ پیغمبربود، بعد از ولادت ابراهیم، سلمی شوهر خود ابورافع را آگهی داد و او مژده به پیغمبر آورد و آن حضرت او را به مژدگانی عبدی عطا کرد. و هم در شب او را به نام ابراهیم خواند و جبرئیل بیامد و گفت: السّلام علیک یا اباابراهیم و روز هفتم از بهر او گوسفندی به عقیقه ذبح کرد و سرش را بتراشید، و مویش را با سیم خالص به میزان برده به درویشان بخش کرد، و به روایتی او را روز هفتم نام نهاد.

زنان انصار در طلب دایگی و ارضاع او بودند، به روایتی مرضعهٔ او اُمّ‌سیف زوجهٔ ابوسیف آهنگر بود. و هرگاه پیغمبر برای دیدار ابراهیم به خانهٔ او می‌شد آگهی می‌رسانیدند تا خانه بدود کورهٔ حدادان انباشته نکند.

و به روایتی اُمّ‌برده بنت منذر بن زید انصاری زوجه براء بن اوس او را شیر داده و به روایت: اِنَّ لَهُ مُرْضِعَتَینِ فی الْجَنَّةِ. تأییدی کند که در دنیا این هر دو او را دایگی کرده باشند.

اما بعضی از علمای انساب چنانکه درکتاب «جامع‌الاصول» و «استیعاب» رقم شده گفته‌اند این هر دو یکی است، چه اُمّ‌برده و ام‌سیف نام یک زن است و او زوجهٔ ابوسیف است و ابوسیف کنیت براء بن اوس است. ـ و ما نیز در ذیل قصّهٔ اصحاب النّبی به شرح رقم خواهیم کرد ـ.

از ابن عباس حدیث کنند که: یک روز حسین بن علی بر زانوی راست، و ابراهیم بر زانوی چپ پیغمبر جای داشت و آن حضرت گاهی این یک، و گاهی آن را می‌بوسید. در این وقت جبرئیل فرود شده گفت: یا محمّد خدایت سلام می‌رساند که این هر دو را با هم نمی‌گذارم یکی را فدا کن. پیغمبر نظری به ابراهیم کرد و بگریست و دیگر بر حسین نگریست و گریستن نمود.

قالَ اِنَّ اِبْراهِیمَ اُمُّهُ أَمَةٌ و مَتیٰ ماتَ لَمْ یَحْزَنْ عَلَیْهِ غیری وَ أُمُّ الْحُسَیْنِ فاطِمَةُ و أَبُوهُ عَلِیٌّ ابْنُ اَبی طالِب عَمّی لَحْمی و دَمی، و مَتیٰ ماتَ حَزِنَتْ اِبْنَتِیْ وَ حَزِنَ ابْنُ عَمّی و حَزِنْتُ أَنَا عَلَیْهِ و أنا أُوثِرُ حُزْنی عَلی حُزْنِها یا جَبْرَئِیلُ یُقْبَضُ اِبْراهِیمُ فِدْیَةً لِلحُسَیْنِ.[۱]

---

۱. پیغمبر فرمود: مادر ابراهیم کنیز است چون از دنیا رفت به جز من کسی بر او محزون نشود؛ ولی مادر حسین، فاطمه و پدرش علی پسر عمم می‌باشد که خون و گوشت او چون خون و گوشت من است از این رو اگر حسین بمیرد دخترم و پسرعمم و خودم بر او محزون ←

و ابراهیم بعد از سه روز وفات کرد این وقت حسین را نگریست پیش شد و او را ببوسید و بر سینهٔ خود برچفسانید. و رَشَّفَ ثَنایاهُ و قالَ فَدَیْتُ مَنْ فَدَیْتُهُ بِابْنی اِبْراهیمَ.

یک روز رسول خدای بر ابراهیم می‌گریست عایشه گفت: چند بر ابراهیم خواهی گریست؛ حال آنکه او پسر جریح قبطی است که هر روز بر ماریه درمی‌آمد. پیغمبر در خشم شد و علی را فرمود برو و سر از تن جریح برگیر. علی عرض کرد که: من در فرمان تو چون آهن محماة[1] باشم که در پشم شتر در رود یا در امر غوری کنم. فرمود: غور می‌کن. همانا پیغمبر پاکی جریح را می‌دانست این حکم از بهر آن کرد و چون عایشه بی‌گناهی را در معرض قتل بیند باشد که از کرده پشیمان شود و از آن سخن بازگردد، اما عایشه در صدق گفتار خویش استوار بایستاد و علی با شمشیر کشیده در طلب جریح به در بستانی آمد و سندان بکوفت.

جریح از پس در علی را با تیغ کشیده بدید در نگشود پس علی از دیوار به درون باغ شد و جریح راه فرار پیش داشته به درختی صعود داد و از آن دهشت از درخت درافتاد و جامه‌اش به یک سوی شد و مکشوف افتاد که خصی باشد او را نه آلت مردان بود و نه آن زنان.[2]

پس علی او را به حضرت رسول حاضر کرد پیغمبر فحص حال او را از وی پرسش فرمود. عرض کرد: که قبطیان آن کس را که به سرای خویش راه کنند نخست مجبوب و خصی سازند و پدر ماریه مرا از این روی ملازم خدمت ماریه داشت.

این وقت خداوند این آیت بفرستاد: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جآءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مافَعَلْتُمْ نادِمینَ.**[3] خطاب با مؤمنان می‌فرماید که اگر فاسقی و دروغزنی با شما خبری بازدهد بی‌آنکه فحص حال کند استوار مدارید مبادا نادانسته قومی را زحمت کنید و از پس آن پشیمان شوید.

← می‌شویم و اگر من به تنهائی محزون شوم بهتر است از اینکه اینان محزون شوند. ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم.

۱. محماة: گداخته.

۲. متن: او را نه آلت مردان بود و نه آن زنان باشد.

۳. سورهٔ حجرات، آیه ۶: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد، در بارهٔ آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کردهٔ خود پشیمان شوید.

و این آیت را که می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ جَآؤُا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لاتَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.[1] علمای عامه گویند در افک عایشه نازل شد - چنانکه بشرح رفت - و شیعی می‌گوید برای ماریه آمد.

بالجمله علی ؈ در احتجاج با اهل شوری می‌فرماید: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عايِشَةَ قالَتْ لِرَسُولِ اللهِ اِنَّ اِبْراهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ و اِنَّهُ ابْنُ فُلانٍ الْقِبْطِيِّ، قالَ: يا عَلِيُّ اذْهَبْ فَاقْتُلْهُ، فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ اِذا بَعَثْتَنى أَكُونُ كَالْمِسمارِ فِى الْوَبَرِ أَوْأَتَثَبَّتُ، قالَ لابَلْ تَثَبَّتْ، فذَهَبْتُ فَلَمّا نَظَرَ اِلَيَّ اسْتَنَدَ اِلىٰ حائِطٍ فَطَرَحَ نَفْسَهُ فيهِ فَطَرَحْتُ نَفْسى عَلىٰ أَثَرِهِ فَصَعَدَ عَلىٰ نَخْلٍ و صَعَدْتُ خَلْفَهُ فَلَمّا رَآنى قَدْصَعَدْتُ رَمىٰ بِإِزارِهِ فَإِذاً لَيْسَ لَهُ شَيْءٌ مِمّايَكُونُ لِلرِّجالِ فَجِئْتُ و أَخْبَرْتُ رَسُولَ اللهِ، فَقالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى صَرَفَ عَنّا السُّوءَ أَهْلَ الْبَيْتِ فَقالُوا: اَللّٰهُمَّ لاافَقالَ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ.

بالجمله ابراهیم شانزده (۱۶) ماه و به روایتی هفده (۱۷) ماه زندگانی داشت؛ و در سال دهم هجری وفات کرد و چون خبر به پیغمبر آوردند که ابراهیم در سکرات است، عبدالرحمن بن عوف حاضر بود با او به خانه ابویوسف آمد و ابراهیم را در کنار گرفت و آب در چشم مبارک بگردانید. عبدالرحمن گفت: یا رسول‌الله تو منع از گریه فرموده‌ای و خود می‌گریی؟ قالَ: لَيْسَ هٰذا بُكاءٌ اِنَّما هذا رَحْمَةٌ و مَنْ لايَرْحَمُ لايُرْحَمْ. فرمود: ای پسر عوف آب چشم اثر رحمت است و هرکه رحم نکند بر او رحم نکنند، من نهی نکرده‌ام مگر از نغمهٔ لهو و لعب و مزامیر شیطان و در نزد مصیبت از آن صوت که ازکندن موی، و خراش روی، و دریدن جامه برخیزد.

اُسامة بن زید چون پیغمبر راگریان دید فریاد برآورد، رسول خدای او را نهی کرد و فرمود: اَلْبُكاءُ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ الصُّراخُ مِنَ الشَّيْطانِ.[2]

و همچنان مادر عبدالرّحمن بن حسّان بن ثابت و خواهر ماریه حاضر بودند بانگ برداشتند، ایشان را نیز منع فرمود: آنگاه رسول خدای فرمود: اَلْعَيْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ و لانَقُولُ اِلّا مايَرْضىٰ رَبُّنا و اِنّا بِفِراقِكَ يا اِبْراهِيمُ لَمَحْزُونُونَ.[3]

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۱۱: کسانی که بهتان ترا زده‌اند گروهی از خود شما هستند، گمان نکنید زیانی به شما در آن است بلکه خیر شما در آن است.

۲. گریه و ریزش اشک اثر رحمت است و فریاد زدن در مقام عزا از شیطان است.

۳. چشم اشک می‌ریزد و قلب محزون، می‌شود و جز آنچه را که خدا بدان راضی است ما ←

بالجمله اُمّ‌یوسف او را غسل داد و به روایتی فضل بن عباس غسل داد و عبدالرّحمن بن عوف آب همی ریخت و پیغمبر حاضر بود و بر او نماز بگزاشت، اُسامة بن زید، و فضل بن عباس در قبر درآمدند و پس از دفن صورت قبر راست کردند و آب بیفشاندند و این اول قبری است که در اسلام آب بر آن افشاندند، پیغمبر فرمود: پسر من مدّت رضاع تمام نکرده او را در بهشت دو مرضع است و اگر می‌زیست خویشاوندان مادر او را به تمام آزاد می‌کردم و از قبطیان جزیت برمی‌داشتم.

دختران رسول خدای

اول: زینب است که بزرگترین دختران پیغمبر اوست و او در سال پنجم تزویج، پیغمبر خدیجه علیهاالسّلام را از خدیجه متولد شد و آنگاه که به حدّ رشد و بلوغ رسید رسول خدا او را با ابوالعاص بن الرّبیع بن عبدالعزی بن عبدالشّمس بن عبدمناف عقد بست، و ابوالعاص پسرخالهٔ زینب بود؛ زیراکه مادر ابوالعاص، هانی بنت خُوَیْلِد است و او خواهر خدیجه بود.

بالجلمه قصّهٔ اسیر شدن ابوالعاص در جنگ بدر و دیگر خبرهای او تا آنگاه که مسلمانی گرفت مرقوم شد، این زمان به تکرار نمی‌پردازیم.

ابوالعاص را از زینب پسری آمد که علی نام داشت و روزگار بر او مجال گذاشت تا عهد رشد و بلوغ را درگذرانید و هم در جوانی وداع جهان گفت.

و دیگر دختری آورد که امامه نام داشت پیغمبر او را دوست می‌داشت. گویند: نوبتی در نماز بر دوش پیغمبر بود چون به رکوع برفتی او را بر زمین نهادی و چون سر از سجده برداشتی برگرفتی. و امامه را علی عليه‌السلام بعد از وفات فاطمه به موجب وصیّت آن حضرت تزویج فرمود.

مع‌القصه در سال هشتم هجری زینب از جهان برفت، سَوْدَه بنت زَمْعَه و اُمّ‌سَلَمَه و اُمّ‌اَیْمَن و اُمّ‌عطیه انصاری او را غسل دادند و پیغمبر لُنگوته[1] خود را داد تا شعار

← نگوئیم همانا به فراق تو ای ابراهیم در حزن و اندوهیم.

۱. لُنگُوته: فوته یا لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران بر میان بندند.

کردند و بر او نماز گزاشت و خود در قبر درآمده او را در لحد جای داد.

دوم: رقیه و او سه سال بعد از زینب متولد شد و رسول خدای او را با عُتْبَة بن اَبی‌لَهب نکاح بست و ما قصهٔ عُتْبَه را و طلاق گفتن او رقیه را و دریدن شیر شکم عُتْبَه را به نفرین پیغمبر رقم کرده‌ایم.

بالجمله بعد از عُتْبَه رسول خدای رقیه را با عثمان بن عفّان عقد بست و در هجرت اولی عثمان رقیه را برداشته راه حبشه پیش داشت در آن سفر رقیه حامل بود و حمل خود را سقط کرد و بعد از آن پسری آورد و نام او عبدالله بود، عثمان به ابوعبدالله مکنّی شد. و چون دو سال عبدالله بزیست خروسی منقار در چشم او بزد و به همان زحمت از جهان برفت؛ و دیگر از رقیه فرزند نیامد. و در سال دویم هجرت هنگامی که رسول خدای در بدر بود وفات یافت. ابن عباس گوید: در مصیبت رقیه پیغمبر فرمود: أَلْحِقْنِی بِسَلَفِنَا الْخَیرِ.

جماعتی از زنان در سوگواری او می‌گریستند، عمر بن الخطّاب با تازیانه بر ایشان درآمد و زحمت کرد که چرا می‌گریید؟ پیغمبر دست عمر بگرفت و فرمود: بگذار بگریند و زنان را فرمود بگریید؛ لکن از نعیق[1] شیطان و نوحه‌گری دور باشید، آب چشم اثر رحمت است و آنچه از دست و زبان آید از شیطان است.

گویند: وقتی فاطمه در پهلوی پدر بر سر قبر رقیه می‌گریست و رسول خدا با گوشهٔ ردا اشک او را می‌سترد.

دختر سوم: مکنّی به اُمّ کُلْثُوم بود و نام او آمنه است، او را رسول خدای با عُتَیْبَة بن ابی‌لهب برادر عُتْبَه عقد بست و چون سورهٔ تَبَّتْ یَدا اَبِی‌لَهَبٍ فرود شد عتیبه به فرمان پدر قبل از وفات، ام‌کلثوم را طلاق گفت و پیغمبر بعد از وفات رقیه در سال سیم هجری او را به نکاح عثمان بن عفان درآورد و او را فرزند نیامد و به روایتی فرزندان آمد و هم در خردی وفات کردند.

بالجمله ام‌کلثوم در سال نهم هجری به سرای جاودانی تحویل داد، اسماء بنت عُمَیس، و صفیه بنت عبدالمُطَّلِب و اُمّ‌عطیّه او را غسل دادند و پیغمبر بر وی بگریست و تشییع جنازه کرد و در قبر او درآمد و چون او را در قبر درآوردند فرمود:

---

۱. نعیق: فریاد زدن و صدا بلند کردن را گویند.

مِنْها خَلَقْناکُمْ و فیها نُعیدُکُمْ و مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اُخْریٰ.[۱] آنگاه فرمود: بِسْمِ‌اللهِ و فی سَبیلِ‌اللهِ و عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ‌اللهِ. و فرمود: روزن خشت‌ها را مسدود کنید که سودی بر آن مرده نباشد و خاطر احیا شاد کند.

دختر چهارم: فاطمه علیهاالسّلام است کنیت او اُمّ‌محمّد است و القاب مبارکش: طاهره، و زاکیّه، و راضیه، و مرضیه و بتول است. قصّه ولادت آن حضرت را ـ در جلد دوم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ ـ به شرح رقم کردیم و او کوچکترین دختران رسول خداست بعضی گمان کرده‌اند دختر کوچکتر رقیه بود، و گروهی اُمْ‌کُلْثُوم را دانند و نزد من استوار نباشد.

۱. سوره طه، آیه ۵۴: ما شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون آوردیم.

در ذکر
زوجات مطهرات رسول خدای ﷺ

خدیجه بنت خُوَیْلد

نخستین زوجه رسول خدا ﷺ خدیجه بنت خُوَیْلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بن کِلاب است، پدران او در قُصَیّ با پیغمبر پیوسته شود و کنیت او اُمّ‌هند است و او نخست به نکاح عتیق بن عایذ المخزومی درآمد و فرزندی آورد که جاریه نام داشت و از پس او به نکاح ابوهالة بن منذر [بن زرارة] الاسدی درآمد و نام ابوهاله، مالک بود؛ و گروهی زراره، و برخی زمر و جماعتی هند دانسته‌اند.

بالجمله از ابوهاله نیز دو فرزند آورد، یکی: داد، آن دیگر: هند نام داشت و ایشان را تربیت همی فرمود، گاهی هند به مفاخرت همی گفت: أَنَا أَكْرَمُ أَبٍ و أُمٍّ و أَخٍ و أُخْتٍ أَبى رَسُولُ‌اللهِ، و أُمّى خَديجَةُ، و أَخِى الْقاسِمُ و أُخْتى فاطِمَةُ.

و ما قصهٔ خدیجه را، و نسب او را و تزویج او را با رسول خدای ـ در جلد دویم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ ـ بشرح رقم کردیم و از تکرار و اطناب دست بازداشتیم.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم مسطور است: أَتىٰ جَبْرَئيلُ النَّبىَّ ﷺ فقالَ: يا رَسُولَ‌اللهِ هٰذِهِ خَديجَةُ قَدْ أَتَتْ و مَعَها إِناءٌ فيهِ إِدامٌ، أَوْطَعامٌ، أَوْشَرابٌ فَإِذا هِىَ أَتَتْكَ فَاقْرَءْ عَلَيْهَاالسَّلامَ مِنْ رَبِّها و مِنّى و بَشِّرْها بِبَيْتٍ فِى‌الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ لاصَخَبَ فيها وَ لانَصَبَ. یعنی: جبرئیل بر پیغمبر درآمد و گفت: این خدیجه است که می‌آید و ظرفی پرطعام می‌آورد او را از پروردگار او و از من سلام برسان وبشارت ده به خانه‌ای در بهشت که از یک دانه لؤلؤ مجوّف است و در آن خانه خصومتی و رنجی نیست، چون رسول‌الله این سلام برسانید خدیجه گفت: إِنَّ‌اللهَ هُوَالسَّلامُ و مِنْهُ

السَّلامُ و عَلیٰ جَبْرَئیلَ السَّلامُ و عَلَیْکَ یا رَسُولَ‌اللهِ السَّلامُ و رحْمَتُهُ و بَرَکاتُهُ و عَلیٰ مَنْ سَمِعَ السَّلامَ اِلَاالشَّیْطانَ.

و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و عَلَیَ‌اللهِ السَّلامُ چنانکه بعضی از صحابه در تَشَهُّد گفتند: اَلسَّلامُ عَلَی‌اللهِ پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید: أَلتَّحِیّاتُ لِلّٰهِ وَ الصَّلٰوةُ وَ الطَّیِّباتُ.

گویند: نوبتی هاله خواهر خدیجه در بکوفت، پیغمبر خدیجه را یادکرد و فرمود: الهی کوبندهٔ در هاله باشد. عایشه غیرت برد و گفت: چند یاد از عجوزی از عجایز قریش می‌کنی که از پیری دندان در دهان نداشت و خداوند بهتر از او تو را عوض داده، پیغمبر در خشم شد چنانکه موی سر مبارکش جنبش کرد و فرمود: سوگند با خدای که خداوند هیچ زن بهتر از او مرا نداد، با من ایمان آورد وقتی که همه مردم کافر بودند، و مرا راستگوئی دانست وقتی که تکذیب کردند، و با من با مال مواساة نمود وقتی همه کس مرا محروم می‌داشت و خداوند مرا از وی فرزندان داد. عایشه بر خود واجب کرد که دیگر خدیجه را به بد یاد نکند.

یک روز اُمّ‌زُفر که ماشطهٔ خدیجه بود بر پیغمبر درآمد و او را عظیم محترم داشت و فرمود: در عهد خدیجه این زن به خانهٔ ما می‌آمد، همانا حُسن عهد از ایمان است و قصّهٔ وفات خدیجه را نیز مرقوم داشته‌ایم.

سَوْدَه بنت زَمْعَه

زوجه دویم: رسول خدای سَوده بنت زَمْعَة بن قَیْس بن عَبدوَد بن نضر بن مالک بن جُندب بن عامر بن لُؤیّ بن غالب القرشیة العامری است و نسب او با پیغمبر در لُؤیّ پیوسته می‌شود، و کنیت او ام‌الاسود است، و مادرش شموس بنت قیس بن عمر بن زید بن لبید بن خداش است. و او نخست زوجهٔ پسرعمّ خود سکران بن عمرو بن عبدشمس بود، و از او پسری داشت که عبدالرّحمن نام داشت و در حرب جَلُولا[1] کشته شد.

---

۱. جلولا: نهر بزرگی است که تا بعقوبات امتداد دارد.

بالجمله سَوْدَه در اوایل بعثت مسلمانی گرفت و با شوهر خود سکران در هجرت اول، سفر حبشه نمود، ـ چنانکه مذکور شد ـ، پس از مدتی مراجعت کرد، یکشب به خواب دید که پیغمبر به سوی او آمد و پای بر گردن او نهاد. سکران چون بشنید گفت: من خواهم مرد و پیغمبر تو را به زنی خواهد برد.

و هم شبی در خواب دید که متکی بود و ماه آسمان بر روی افتاد، قصهٔ این خواب را با شوهر نیز برداشت، سکران گفت: زود باشد که من وداع جهان گویم و تو در کنار محمّد شوی.

هم در آن وقت مریض شد و به سرای دیگر تحویل داد، سَوْدَه ببود تا خدیجه وفات کرد، آنگاه به نمایندگی خُوله بنت حکیم که زوجهٔ عثمان بن مَظْعُون بود دو سال قبل از هجرت پیغمبر به خانهٔ زَمْعَه رفت و او را به چهارصد (۴۰۰) درهم کابین[۱] بست و در سال هشتم هجری خواست او را طلاق گوید، عرض کرد: می‌خواهم در سلک زوجات مطهّرات باشم و نوبت خود را به عایشه بخشیدم مرا طلاق مگوی. مسئول او پذیرفته شد، و به روایتی بعد از طلاق رجوع فرمود و ما قصه او را نیز رقم کرده‌ایم.

حدیث کنند که گاهی سَوْدَه به سخنان فریبنده رسول خدای را خندان می‌ساخت، گویند: وقتی عرض کرد که من دوش با تو نمازگزاشتم چندان رکوع خود را به درازکشیدی که من بینی خود را بگرفتم تا مبادا خون برود. پیغمبر تبسّم فرمود.

بالجمله رسول خدای در حجّةالوداع زنان خود را با خود کوچ داد و بعد از کار حجّ فرمود: این حجّةالوداع اسلام بود و ازگردن شما ساقط شد از این پس نشست حصیر را مغتنم دانید و از خانه بِدَر مشوید و هیچ سفر مکنید.

اَبُوهُرَیْره گوید: بعد از پیغمبر تمامت ازواج سفر حج کردند الّا سَوْدَه بنت زَمْعَه و زینب بنت جُحْش. گفتند: ما چنانکه مأموریم دیگر بر هیچ دابه سوار نشویم. و از سَوْدَه در صحیح بخاری یک حدیث، و در سنن اربعه چهار حدیث علمای عامه روایت کرده‌اند.

در اواخر حکومت عمر بن الخطّاب سَوْدَه وفات کرد، اسماء بنت عُمَیس

---

۱. کابین: مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرّر کنند.

چنانکه در حبشه دیده بود بفرمود از بهر و ترتیب نعش کردند و بدان نعش برداشتند و او اول کس بود که از بهر او نعش ساختند، عمر چون آن بدید اسماء را دعا کرد و گفت: سَتَرْتِها سَتَرَهااَللهُ بعضی گویند: نخستین برای زینب بنت جُحش نعش بساختند. واقدی گوید: که سَوْدَه در زمان حکومت معویه وداع جهان گفت.

شرح حال عایشه

زوجه سیم: رسول عایشه دختر ابوبکر بن ابی‌قُحافه بود، هو عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَیّ است و نسب او با پیغمبر در مُرَّة پیوسته شود، کنیّت او اُمّ‌عبدالله است. همانا وقتی عرض کرد که: یا رسول‌الله زنان را همه کنیت است کنیت من چه باشد؟ فرمود به نام خواهرزادهٔ خود مکنی باش که عبدالله بن زبیر باشد.

و مادر عایشه، اُمّ‌رومان بنت عامر بن عُوَیْمر بن عبدشمس بن عتاب بن اذنیة بن سمیع بن دهان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه است، شرح خطبه کردن او در مکه و زفاف او در مدینه در جای خود مرقوم شد و کابین او چهارصد (۴۰۰) درهم است.

بالجمله در خبر است که رسول خدا او را در هفت (۷) سالگی عقد بست، عقد او در شهر شوال و زفاف او دو (۲) سال دیگر به شهر شوال افتاد نه (۹) سال و ده (۱۰) ماه به سرای پیغمبر بود و هنگام وفات رسول خدای بیست (۲۰) ساله بود. هم علمای سنّت و جماعت این حدیث کرده‌اند. قالَ رَسُولُ‌اللهِ لِنِسائِهِ أَیَّتُکُنَّ صاحِبَةُ الْجَمَلِ الْاَدَبِّ یُقْتَلُ حَوْلَها قَتْلیٰ کَثیرَةٌ و تَنْجُو بَعْدَ ماکادَتْ.

رسول خدای زنان خویش را از حال عایشه و سوار شدن او بر شتر و مقاتلت او را با علی خبر می‌دهد.

همانا عایشه را با علی علیه‌السلام کینی و حسدی بود چنانکه علی علیه‌السلام در خطبه‌ای که مردم بصره را مخاطب داشته می‌فرماید: و أَمّا فُلانَةٌ فَأَدْرَکَها ضَعْفُ رَأْیِ النِّساءِ و ضِغْنٌ غَلافی صَدْرِها کَمِرْجَلِ الْقَیْنِ وَلَوْ دُعِیَتْ لِتَنالَ مِن غَیری ماأَتَتْ اِلَیَّ لَمْ‌تَفْعَلْ و لَها بَعْدُ حُرْمَتُها الْاُولیٰ وَالْحِسابُ عَلَی اللهِ. می‌فرماید: عایشه را سستی اندیشه زنان

در دین دریافته است چه آتش حرب بصریان را افروخته داشت و کنیهٔ دیرینهٔ او در سینه مانند دیگ حدّادان همی جوش زد و اگر عایشه را برای جستن خون عثمان بخوانند که از غیر من خونخواهی بکند هرگز اقدام نخواهد کرد چه خون عثمان را برای خصمی من دست‌آویز ساخته و با این همه من محلّ و مکانت او را پست نکنم و کیفر اعمال او را با خداوند بازگذارم.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: حدیث ضغن و کین عایشه را از استاد خود شیخ ابویعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی پرسش کردم؟ گفت: نخستین ضغن او با فاطمه علیهاالسّلام بود از بهر آنکه در سرای رسول خدای جای خدیجه را داشت و خود را با فاطمه ناهموار می‌پنداشت از این روی طریقت صفا با او نمی‌سپرد؛ و دیگر آنکه رسول خدا را افزون از همه پدرها محبّت فاطمه در خاطر بود و در مجلس خاص و عام مکرر می‌فرمود: اِنَّها سَیِّدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ و اِنَّها عَدیلَةُ مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرانَ و اِنَّها اِذا مَرَّتْ فِی الْمَوقْفِ نادیٰ مُنادٍ مِنْ جَهَةِ الْعَرْشِ یا أَهْلَ الْمَوْقِفِ غُضُّوا أَبْصارَکُمْ لِتَعْبُرَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ.

این حدیث را اهل سنّت معتبر دانند و نکاح او را با علی خداوند در عرش بست به شهادت ملائکه. و رسول خدا مکرر می‌فرموده: یُؤْذِینی مایُؤْذیها، و یُغْضِبُنی مایُغْضِبُها و اِنَّها بَضْعَةٌ مِنّی یُریبنی ماأَریٰها.

و این امور به تمامت ضغن عایشه را هر روز به زیادت می‌کرد و سخنان حقدآمیز می‌گفت و زنان سخن‌چین این سخن به فاطمه می‌بردند و از آن حضرت سخنی به کذب می‌آوردند. فاطمه شکایت او را به علی می‌برد و عایشه به ابوبکر شکایت می‌رسانید چه می‌دانست پیغمبر سخن بد در حق فاطمه اصغا نفرماید، خاطر ابوبکر نیز از علی تاریک شد و هرچه اعزاز او را از پیغمبر می‌نگریست بر حسد می‌افزود، و ابن عمّش طلحه نیز با ابوبکر متّفق گشت و بسیار وقت با عایشه می‌نشستند و از علی نیکو سخن نمی‌کردند.

بالجمله این کدورت در میان ببود تا حدیث قذف عایشه پیش آمد ـ چنانکه مذکور شد ـ چون رسول خدا از علی درکار عایشه مشورت جست. فرمود: اِنْ هِیَ اِلّا شِسْعُ نَعْلِکَ.[1] او را طلاق بگوی تا زبان منافقین بریده شود و خادم را تخویف

---

۱. یعنی: عایشه مانند بند نعل تو است. کنایه از اینکه موقعیت و اهمیتی ندارد همان‌طور که ←

کن، و تضریب فرما تا اگر از او چیزی ناشایست داند بگوید.

این سخن را که علی به رعایت حفظ عرض پیغمبر فرمود و نیز حشوی چند بربستند و عایشه را گفتند. بعد از نزول آیت برائت عایشه سخنان نالاایاق در حق علی و فاطمه گفت و در حیات رسول خدا حسد او ظاهر می‌گشت، چنانکه علی علیه‌السلام روزی بر رسول خدای درآمد و در میان پیغمبر و عایشه نشست، عایشه گفت: جای دیگر نیافتی تا اینکه تکیه بر ران من کردی.

و یک روز پیغمبر در خانهٔ خود عبور می‌فرمود: و با علی به سرّ و نجوی سخن می‌کرد و این راز به درازکشید عایشه در میان ایشان درآمد. وَ قالَتْ فیمَ اَنْتُما فَقَد اَطَلْتُما گفت: در چه کار و کدام اندیشه سخن می‌کنید که چندین به دراز می‌کشید؟ پیغمبر را این سخن خشمناک ساخت.

و دیگر حدیث جفنه و ثرید ـ چنانکه از این پیش مرقوم شد ـ با علی خطاب کرد که دست تو همی بر دست من می‌آید.

دیگر آنکه عایشه را فرزند نیامد و فاطمه علیهاالسّلام را پسران، و دختران بود و رسول خدا ایشان را به جای فرزند خود می‌داشت، و فرزند می‌نامید، و می‌دانست.

دیگر آنکه راه خانهٔ ابوبکر را از مسجد ببست، و باب خانهٔ علی را بازگذاشت.

دیگر آنکه ابوبکر را با سورهٔ برائت به مکه فرستاد و او را از عرض راه عزل کرد، و علی را فرستاد.

دیگر آنکه چون ماریه، ابراهیم را آورد، علی و فاطمه به دیدار ابراهیم شاد شدند و رعایت ماریه می‌کردند و چون عایشه خواست او را آلودهٔ تهمتی کند: علی (ع) برائت ساحت او را ظاهر نمود ـ چنانکه مرقوم شد ـ.

و آنگاه که پیغمبر مریض شد و در خانه عایشه بود و ابوبکر و عمر مأمور به ملازمت اُسامه بودند، و تجهیز جیش اُسامه از بهر آن بود که مدینه از مردم جاه‌طلب خالی می‌شود و امارت مؤمنین بر علی تقریر یابد عایشه ایشان را خبر فرستاد که پیغمبر از جهان بیرون شود و ایشان را باز آورد.

و موافق روایت اهل سنّت و جماعت چون مرض رسول خدا گران شد و بلال

← بند نعل را می‌توان به آسانی از نعل جدا کرد تو ای پیغمبر می‌توانی عایشه را بدون زحمتی رها سازی.

اعلام نماز داد قالَ رسُولالله: لِيُصَلِّ بِهِمْ اَحَدُهُمْ یعنی: باید یک نفر از ایشان پیشوا شود و با ایشان نماز بگزارد. و چون معلوم شد که ابوبکر در محراب است علی و فضل بن عباس را فرمود تا از راست و چپ پیغمبر را اعانت کردند و به مسجد در آوردند، پس در محراب شد و ابوبکر را به واپس شدن اشارت فرمود، و اهل سنّت گویند: این رفتن به مسجد برای اهتمام پیغمبر بود بـه صلوة نـه از بـرای عـزل و ناشایستگی ابوبکر.

و هم علمای عامّه روایت کنند که: بعد از آنکه کار بر ابوبکر قرار گرفت، بسیار وقت علی (ع) را با اصحاب خود از این گونه سخن می‌رفت فی خَلَواتِهِ كَثيراً وَ يَقُولُ اِنَّهُ كَمْ يَقُلْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِه، اِنَّ كُنَّ لَصُوَيْحِباتُ يُوسُفَ لِلْاِنْكارِ لِهذا الْحالِ و غَضَباً مِنْها لِأَنَّها و حَفْصَةَ تَبادَرَنا اِلى تَعيينِ اَبَوَيْهِما وَ اَنَّهُ اسْتَدْرَكَها بِخُرُوجِه فَصَرَفَهُ عَنِ الْمِحرابَ فَلَمْ يُجْدِ ذلِكَ وَلا اَثَرَّمَعَ قُوَّةِ الدّاعلى الَّذى كانَ يَدْعُو اِلى اَبى بَكرٍ وَ يُمَهِّدُ لَهُ قاعِدَةَ الْاَمْرِ وَ تَقَرَّرَ حالَهُ فى نُفُوسِ النّاسِ.

خلاصهٔ معنی آن است که: علی علیه السلام در خلوات با اصحاب خود می‌فرمود: که پیغمبر عایشه، و حفصه و یاران ایشان را به صویحبات یوسف نسبت می‌فرمود و از اندیشهٔ ایشان در غضب بود؛ زیرا که عایشه و حَفصه هریک پدر خـود را خـلیفه می‌خواست و به راهنمائی عـایشه، ابـوبکر از جـیش اُسامه تـخلّف جست و در محراب از بهر امامت جـماعت بـایستاد. چـون رسـول خـدا را مکـنون خـاطر او مکشوف بود ابوبکر را از محراب بازکشید و خود به نماز ایستاد؛ لکن روزگار با او مساعدت کرد، و از مردم بیعت گرفت و این اعظم مصائب بود بر علی چه مصیبتی بر امام بزرگتر از آن نیست که امّت گمراه شوند و از دین بیگانه گردند.

پس مصیبت از برای هلاک و مخافت امّت است، نه از برای امارت و خلافت. و علی علیه السلام عایشه رادر این مصیبت سببی بـزرگ مـی‌دانست و از وی بـه خـداونـد شکایت می‌برد.

و دیگر اخذ فدک و دیگر ظلم‌ها که بر علی و فاطمه آمد همه از وی بود.

مع‌القصه به سخن ابن ابی‌الحدید بازگردیم. چون ابویعقوب بدین شـرح کـین عایشه را با علی بازنمود، ابن ابی‌الحدید گفت: تو می‌گوئی عایشه پدرش را تعیین کرد به صلوة و پیغمبر نخواست، گفت: من نمی‌گویم، علی می‌گوید و آن قوم را ببین

که حاضر بودند چه می‌گویند: فَأَنَا مَحْجُوجٌ بِالْأَخْبارِ الَّتِي اتَّصَلَتْ بی وَ هِيَ تَتَضَمَّنُ تَعْيِينَ النَّبِيِّ لِأَبی بَكْرٍ فِي الصَّلٰوةِ و هُو مَحْجُوجٌ بماكانَ قَدْعَلِمَهُ أَوْيَغْلِبُ عَلىٰ ظَنِّهِ مِنَ الْحالِ الَّتی کانَ حَضَرَها.

آنگاه گفت: خبری چند به من رسیده که مشعر است بر اینکه: پیغمبر، ابوبکر را برای نماز تعیین فرمود و من متابعت می‌کنم آن اخبار را و ارتکاب ابوبکر در این امر به چیزی بود که خود می‌دانست یا گمان برد که خود شایسته این امر است.

و همچنان ابویعقوب می‌گوید: که چون فاطمه رحلت فرمود زنان پیغمبر از بهر تعزیت بر بنی‌هاشم درآمدند و عایشه حاضر نشد و تمارض کرد و به علی خبر آوردند که او اظهار سرور می‌کند. و این غم در دل علی بود تا عثمان مقتول گشت و عایشه از همه کس بیشتر بر قتل عثمان شاد بود و خلافت را از بهر طلحه می‌خواست. چون دانست که علی خلیفه شد فریاد برداشت که: واعُثماناه قُتِلَ عُثْمان مَظْلُوماً و این کار را بداشت تا جنگ جمل پیش آمد.

خلاصهٔ سخن ابی‌یعقوب این بود و او از جمله مفضله است.

بالجمله اهل سنّت و جماعت گویند: عایشه بعد از جنگ جمل تائب شد و چندان همی گریست که مقنعه‌اش تر شد و همی گفت: لَوَدَدْتُ أَنَّ لِی مِنْ رَسُولِ‌اللهِ عَشَرَةَ بَنِينَ كُلُّهُمْ ماتُوا وَ لَمْ يَكُنْ يَوْمُ الْجَمَلِ. یعنی: دوست داشتم که ده (۱۰) پسر از رسول خدای مرا می‌بود و همه می‌مردند و جنگ جمل روی نمی‌داد.

گویند: بعد از شهادت علی نشر مناقب و ثنای آن حضرت همی کرد، لکن علمای اثناعشریه این سخن را استوار ندارند و گویند: اگر تائب بود جنازهٔ امام حسن را تیر نمی‌انداخت و امثال این افعال فراوان از وی شماره کنند.

بالجمله علمای عامه گویند: ربع احکام شرعیه از عایشه به ما رسیده و مرویّات او را دو هزار و دویست و ده (۲۲۱۰) حدیث نوشته‌اند و از این جمله متّفق علیه نزد ایشان صد و هفتاد و چهار (۱۷۴) حدیث است پنجاه و چهار (۵۴) در فرد بخاری، شصت و هشت (۶۸) در فرد مسلم و دیگر در کتب دیگر است.

و عایشه شب شنبهٔ هفدهم شهر رمضان در سال پنجاه و هشتم (۵۸) هجری و به روایتی در سال پنجاه و هفتم (۵۷) در مدینه وفات کرد و این وقت شصت و شش (۶۶) ساله بود. هم در آن شب او را برداشتند و اَبُوهُرَیْرَه بر وی نماز گزاشت و در

بقیع به خاک سپردند و در قبر او قاسم و عبدالله و پسرهای محمّد بن ابی‌بکر و عبدالرّحمن بن عبدالرّحمن بن ابی‌بکر و عبدالله و عروه پسرهای زُبَیر درآمدند.

در حیات پیغمبر زنان آن حضرت دو گروه بودند، عایشه و حَفصه و سَوْدَه و صَفیه اتّفاق داشتند، و اُمّ‌سلمه و دیگر زوجات همداستان بودند.

ذکر حال حفصه

زوجهٔ چهارم پیغمبر، حَفْصه دختر عمر بن الخطّاب است، مادر او زینب دختر مَظْعُون بن حبیب بن حبیب بن حُذافه بود و حَفْصه نخست زوجه خُنَیْس بن حُذافة بن قَیْس سهمی بود و این خُنَیْس هجرت به حبشه نمود و حاضر جنگ بدر شد. و بعد از وقعه بدر و به روایتی بعد از جنگ اُحُد وفات یافت.

گویند: چون حَفْصه بی‌شوهر ماند عمر او را بر عثمان عرض کرد چه رقیه نیز نمانده بود. عثمان گفت: در این کار تأمل کنم، پس جواب گویم، روز دیگر عمر را دیدار کرد و گفت: بر آن شدم که حَفْصه را به شرط زنی نخواهم. عمر به حضرت رسول آمد و از عثمان شکایت آورد. پیغمبر فرمود: خداوند زنی بهتر از حَفْصه به عثمان دهاد و شوهری بهتر از عثمان به دختر تو عطا فرماید، پس حَفْصه را پیغمبر به خواست و اُمّ‌کلثوم را به عثمان داد.

و به روایتی عمر، حَفْصه را بر ابوبکر عرض کرد و او خاموش بود. چون پیغمبر حَفْصه را بگرفت ابوبکر با عمر گفت: همانا از آن خموشی من برنجیدی؟ گفت: چنین است. گفت: من دانسته بودم که پیغمبر سخن از حَفْصه کرد از این روی خاموش شدم و نخواستم کشف سرّ پیغمبر کنم، لاجرم از تو پوشیده داشتم.

وقتی پیغمبر حَفْصه را طلاق گفت: عمر خاک بر سر پراکند که دیگر از بهر من چه مکانت بماند و چندان الحاح کرد که پیغمبر رجوع فرمود.

ولادت حَفْصه پنج سال قبل از بعثت بود و در سال چهل و یک (۴۱) هجری، و به روایتی چهل و پنج (۴۵) و نیز چهل و هفت (۴۷) گفته‌اند از جهان برفت، و مروان بن الحکم که از قِبَل معویه حاکم مدینه بود بر او نماز گزاشت و در بقیع مدفون ساخت، و او شصت (۶۰) ساله بود. علمای عامه شصت (۶۰) حدیث از او

آورده‌اند، در فرد مسلم شش (۶) حدیث، و در دیگر کتب پنجاه و چهار (۵۴) حدیث است، صداق حَفْصه نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

ذکر حال
زینب بنت خُزَیْمه

زوجه پنجم رسول خدا، زینب بنت خُزَیْمَة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعْصَعه است، او نخست زوجه طُفَیل بن الحارث بن عبدالمُطّلب بود، او را طلاق گفت و برادرش عبیدة بن الحارث به زنی آورد، چون عبیده در غزوهٔ بدر شهادت یافت، به روایتی عبدالله بن جَحش اسدی عقد بست و او نیز در حرب اُحُد شهید شد. در رمضان سال سیم هجری رسول خدایش نکاح کرد و به چهارصد (۴۰۰) درهم کابین بست، پس از هشت (۸) ماه در ربیع‌الاخر سال چهارم هجری وداع جهان گفت، به روایتی سه ماه در سرای پیغمبر بود و او را اُمّ‌المساکین می‌نامیدند: لِرَحْمَتِها بِهِمْ وَ شَفَقَتِها عَلَیْهِمْ وَ اِحْسانِها اِلَیْهِمْ و کَثْرَةِ اِطْعامِها لَهُمْ.

ذکر حال اُمّ‌سَلَمَه

زوجه ششم رسول خدا اُمّ‌سلمه و نام او هند بنت اَبی‌اُمَیّه است و نام اَبی‌اُمیّه، حذیفه، و به روایتی سُهیل بود، و بعضی گویند: هوهِشام بن المُغیرة بن عبدالله بن عمر بن مَجذُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة بن لُؤَیّ بن غالب از جماعت بنی‌مجذوم است، و او دخترعمه رسول‌الله عاتکه بنت عبدالمُطّلب است، و نخست زوجه اَبوسَلَمَة بن عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیالیل بود که پسرعمّه پیغمبر برّه بنت عبدالمُطّلب است، و اَبُوسَلَمَه را از او چهار (۴) فرزند بود: زینب و سَلَمَه و عَمْرو و درّه.

بالجمله اُمّ‌سَلَمَه با شوهر خود اَبُوسَلَمَه هجرت به حبشه نمود و بعد از مراجعت از حبشه به مکه هجرت به مدینه نمودند و اَبُوسَلَمه در حرب اُحُد زخم یافت و چون به مداوا بهبودی گرفت به سَریّهٔ مأمور شد و در مراجعت از سَریّه جراحتش

تازه گشت و بدان زخم درگذشت.

اَم‌سلمه گوید: وقتی شوهر من از رسول خدای این حدیث کـرد: کـه هـرکه در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید: **اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ** و این دعا بخواند أَللّٰهُمَّ عِنْدَکَ أَحْتَسِبُ مُصیبَتی هٰذِهِ أَللّٰهُمَّ اخْلُفْنی فیها خَیراً. البته خدای بهتر از آن کرامت کند. چون ابوسلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت کردم و بر من دشوار می‌آید که بگویم: أَللّٰهُمَّ اخْلُفْنی فیها خَیراً. و می‌اندیشیدم که از ابوسَلَمَه بـهتر کـه تواند بود.

به روایتی یک روز اُمّ‌سَلَمَه با شوهر گفت که: زنان بعد از شوی شوهر کنند و مرد نیز بعد از مرگ زن جفتی بیاورند بیا تا ما و تو پیمان کنیم که هرکدام زودتر بمردیم آن دیگر جفتی نگیرد. اَبُوسَلَمَه گفت: زنهار اگر من بمردم خود را به زحمت میفکن و به مرد دیگر شوهر کن. آنگاه دست به دعا برداشت که الها بعد از من اُمّ‌سَلَمَه را مردی روزی کن که بهتر از من باشد.

و به روایتی اُمّ‌سَلَمَه از پیغمبر شنید که بر سر مرده سخن به خیر کـنید کـه آن ساعت ملائکه آمین گویند. بعد از وفات اَبُوسَلَمَه عرض کرد: یا رسول‌الله در فراق شوهر چه گویم؟ فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی و لَهُ وَ أَعْقِبْنی مِنْهُ عَقِباً حَسَناً. و بدان مشغول شد و عوض نیکوتر یافت.

و نیز گفته‌اند: پیغمبر به خانهٔ اُمّ‌سَلَمَه رفت تا او را به مرگ شوهر تعزیت گوید، پس فرمود: خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده.

بالجمله چون عُدّهٔ اُمّ‌سلمه شمرده شد، ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نفرمود، بعد از آن پیغمبر او را بخواست عرض کرد: مرحباً به رسول‌الله لکـن مـن عورتی سالخوده‌ام و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و تو زنان انجمن می‌کنی، و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیست.

پیغمبر فرمود: آنچه گفتی سال دارم من افزون از تو سال برده‌ام و زن را عـیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند؛ و آنچه گفتی: یتیم دارم، کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است، و آنچه گفتی: غیرت می‌ورزم، دعا کن تا خداوند این خوی از تـو بگرداند، و آنچه گفتی: اولیای من حاضر نیست، اولیای تو آنکه حاضر است و آنکه غایب مرا مکروه ندارند.

پس اُمّ‌سَلَمَه فرزند خود عمر را که هنوز درجه بلوغ نداشت فرمود برخیز و مرا با رسول خدای تزویج کن. و عمر مادر را به پیغمبر داد. و این واقعه در سال چهارم هجری بود و کابین او را رسول خدا به ده (۱۰) درم بست و به روایتی فرمود کابین تو را از آنچه با فلان خواهر تو داده‌ام کم نکنم و کابین آن زن دست آسی[۱] و دو سبو و بالشی که از لیف خرما بیاکندنده بود. و نیز گفته‌اند: صداق او لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه‌ای بزرگ از چوب بود.

بالجمله رسول خدا خانهٔ زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر او تقریر داد، آنگاه که اُمّ‌سلمه به خانه درآمد خمچه[۲]ای یافت که اندک جو داشت و نیز دیگی از سنگ بود، و دست آسی پس اندکی از جو برگرفت و طحن[۳] کرده عصیده[۴]ای بساخت و نزدیک پیغمبر برد و طعام ولیمه همان بود، و رسول خدای سه روز در خانهٔ او ببود چون خواست بیرون شود و رعایت نوبت دیگر زنان کند، اُمّ‌سلمه دامن او را گرفت، پیغمبر فرمود: لَیْسَ بِکِ عَلیٰ أَهْلِکِ هَوانٌ اِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ عِنْدَکِ و سَبَّعْتُ عِنْدَ هُنَّ و اِنْ شِئْتِ ثَلَّثْتُ. و رُوِیَ قالَتْ ثَلِّثْ. یعنی: از برای تو بر اهل تو خاری و خذلانی دُچار نشود اگر بخواهی هفت روز با تو باشم و نوبت زنان را نیز هفت روز بگذارم و اگرنه نوبت هریک را سه روز مقرّر دارم. اُمّ‌سَلَمَه به قسم سه روزه رضا داد.

گویند پیغمبر می‌فرمود: اِنَّ لِعائِشَةَ مِنِّیَ شَعْبَةٌ مانَزَلَها مِنّی أَحَدٌ. یعنی: از برای عایشه در نزد من مکانت و منزلتی است که دیگری آن منزله را درنیابد، چون اُمّ‌سلمه را نکاح بست گفتند: مافَعَلَتِ الشُّعْبَةُ؟ پاسخ نداد. دانستند اُمّ‌سلمه را مکانتی بزرگ است. و او واپس‌تر از همه زنان پیغمبر وفات کرد. و بعد از شهادت سیّدالشّهداء حسین بن علی علیهما السلام بر اهل عراق لعنت فرستاد ـ چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح رود ـ.

و در سال پنجاه و نه (۵۹) یا شصت و یک (۶۱ ه /) هجری به درود زندگانی گفت. اَبوهُرَیْره بر وی نماز کرد و در بقیع با خاکش سپردند، مدّت زندگانیش هشتاد

۱. دست آسی: آسیایی را گویند که با دست آن را گردش می‌دهند.
۲. خمچه: خم کوچک را گویند. ۳. طحن: آرد کردن.
۴. عصیده: نوعی از حلوا است که با روغن تهیه کنند.

و چهار (۸۴) سال بود. علمای عامّه سیصد و هفتاد و هشت (۳۷۸) حدیث از او آورده‌اند از آن جمله متّفق علیه سیزده (۱۳) حدیث است در فرد بخاری، سه (۳) حدیث در فرد مسلم، ده (۱۰) حدیث دیگر در کتب دیگر است.

[شرح حال زینب بنت جَحْش]

زوجه هفتم زینب بنت جَحْش بن رباب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرَّة بن کَثیر بن غَنم بن دودان بن اسد بن خُزَیمة بن مُدْرِکه است. و نخست نام او بَرّه بود، پیغمبر او را زینب نام نهاد؛ زیراکه برّه به تزکیه نفس تنبیهی کند و تزکیه نفس به مدلول: **فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ**[1] مکروه باشد؛ و کنیت او اُمّ‌الحکم است و مادر او عمّه پیغمبر اُمَیْمه بنت عبدالمُطّلب است، نخست زوجهٔ زید بن حارثه بود، زید طلاق گفت و پیغمبر عقد بست، و این واقعه در شهر ذی‌قعده سال پنجم هجری رنگ بست.

گویند: پیغمبر زینب را برای زید خواستاری نمود و او چنان پندار کرد که از بهر خویش می‌طلبد، قبول خطبه نمود و از آن پس چون دانست که خواستاری از بهر زید بوده سر برتافت، چه زینب دخترعمّهٔ پیغمبر بود و چهرهٔ زیبا داشت. گفت: زید آزاد کرده‌ای بیش نیست او را نخواهم خواست، و عبدالله بن جَحْش با خواهر در این سخن همداستان بود. پیغمبر فرمود: زید را باید قبول کرد. زینب گفت: مهلتی ده تا براندیشم در این سخن بودند که این آیت بیامد: **وَ ماکانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لامُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی‌اللهُ و رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ و مَنْ یَعْصِ‌اللهَ و رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً.**[2]

پس زینب و عبدالله گفتند: راضی شدیم، لاجرم زینب را با زید عقد بست، و به ده (۱۰) دینار زر سرخ و شصت (۶۰) درهم سیم سپید، و مقنعه‌ای و چادری و پیراهنی و پنجاه (۵۰) مد گندم، و سی (۳۰) صاع خرما کابین بست و یک سال با زید بود.

---

۱. سورهٔ نجم، ۳۲: خود را به پاکی مستایید.

۲. سورهٔ احزاب، آیه ۳۶: هیچ مرد و زن با ایمانی در کاری که خدا و رسولش حکم کنند از خود اختیاری ندارد و هر کس فرمانبردار خدا و رسولش نباشد به سختی در گمراهی افتاده است.

آنگاه خدای پیغمبر را خبر فرستاد که در علم قدیم ماست که زینب من جمله زنان تو است، و میان زید و زینب ناسازگاری افتاد چنانکه زید شکایت به حضرت پیغمبر آورد و گفت: او را طلاق می‌گویم. فرمود: زن خود را بدار و از خدای بترس، چه بر مردم عرب می‌ترسید که بگویند: زن پسرخوانده خویش را می‌خواهد، و در جاهلیت مردم عرب زن پسرخوانده را مانند پسر صلبی بر خود حرام می‌دانستند؛ و زید پسرخواندهٔ پیغمبر بود.

بالجمله کرّت دیگر زید حاضر حضرت شد و گفت: زینب را طلاق گفتم که زبانش بر من دراز بود و خوئی درشت داشت پس این آیت فرود شد: **و إِذْتَقُولُ لِلَّذی أَنْعَمَاللهُ عَلَیْهِ و أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِاللهَ و تُخْفی فی نَفْسِکَ مَااللهُ مُبْدیهِ و تَخْشَیالنّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشیهُ.**[1] یعنی: یادکن ای محمّد وقتی که گفتی مر آن‌کس را که انعام‌کرده بود خداوند بر او یعنی اسلام را، و توفیق متابعت تو را، و انعام کرده بودی تو بر او که او را خریدی و آزاد کردی و او را به فرزندی برداشتی، نگاهدار زن خود را و از خداوند بیم کن همانا پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند پیداکنندهٔ آن است و بیم کردی از سخنان مردم و خداوند سزاوارتر است به آنکه از او بترسی.

لاجرم چون عُدّهٔ زینب شمرده شد پیغمبر زید را به خواستاری او امر فرمود. زید چون به نزدیک زینب آمد نگریست که آرد خمیر کند، زینب در چشم زید چنان بزرگ نمود که در او نگاه نتوانست کرد به قهقری باز شدن را گرفت و گفت: بشارت باد تو را که پیغمبر مرا به خواستاری تو فرستاده. زینب گفت: جواب این سخن نگویم تا با خدای خود مشورت نکنم. پس برخواست و به سجده رفت و به روایتی دو رکعت نمازگزاشت و گفت: **أَللّٰهُمَّ إِنَّ رَسُولَکَ یَخْطِبُنی فَإِنْ کُنْتُ لَهُ فَزَوِّجْنی مِنْهُ.** یعنی: الهی پیغمبر تو مرا خواستاری کند اگر شایستهٔ اویم مرا به زنی او ده.

این وقت پیغمبر در خانهٔ عایشه بود این آیت بر او فرود شد: **فَلَمّا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْنا کَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ حَرَجٌ فی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً و**

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۷: و [یاد کن] آنگاه را که می‌گفتی به آن‌کس [زید بن حارثه] که خداوند به او نیکویی کرد و تو [نیز] به او نیکویی کردی، زن خود را برای خودت نگاه دار و از خدا بترس و پنهان می‌کردی در نفس خود آنچه را که خدا ظاهرکنندهٔ آن است و می‌ترسیدی از مردم و خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.

کانَ أَمْرُاللهِ مَفْعُولاً.[۱] می‌فرماید: از پس آنکه زید حاجت خود را از زینب بگذاشت او را با تو تزویج کردیم تا مردمان بدانند که زنهای پسرخواندهٔ خود را به زن گرفتن روا باشد و از این روی عصیانی بر ایشان واجب نگردد.

چون این آیت فرود شد رسول خدا تبسّمی فرمود و سَلَمی را فرمان کرد که به نزدیک زینب شو و او را بشارت ده که دعای تو مقبول افتاد و خدایت به زنی با من داد. سلمی که خادمهٔ پیغمبر بود بشتافت و این مژده برسانید، زینب شاد شد و هر حلّی و زیور که در سر و روی داشت به مژدگانی داد و سجده شکر بگزاشت و بر خود واجب کرد که دو ماه روزه بگیرد.

عایشه گوید: زینب زنی نیکوروی بود و نکاح او را در آسمان بستند و مرا بیم افتاد که بدین دو شرف بر ما فخر کند.

بالجمله پیغمبر بی‌اجازت به خانهٔ زینب دررفت و او سربرهنه بود عرض کرد یا رسول‌الله بی‌خطبه و گواه، فرمود: أَللهُ الْمُزَوِّجُ و جَبْرَئِیلُ الشّاهِدُ.

و از نان و گوشت طعام ولیمه‌ای بساخت و انس بن مالک را فرمان کرد تا مردم را گروه‌گروه به مائدهٔ ولیمه حاضرکرد و سیر بخوردند و برفتند، چندانکه دیگرکس به جای نماند و این همه ازگوسفندی بود که بهر ولیمه ذبح کردند و این معجزه آشکار شد.

و به روایتی اَنس بن مالک گوید که: مادر من اُمّ‌سَلیم چنگالی از قروت و خرما و روغن برای طعام ولیمه بساخت و در قدحی کرده مرا سپرد و گفت: پیغمبر را از قلّت طعام عذر بخواه. چون به حضرت رسول بردم گروهی را به نام طلب کرد و فرمان داد که هرکس را دیدارکردی به طعام ولیمه دعوت کن، من برفتم و متحیّر که با قلّت طعام این جماعت کثیر چه کنند.

بالجمله سیصد (۳۰۰) کس و به روایتی هفتاد و یک (۷۱) تن و اگرنه هفتاد و دو (۷۲) تن انجمن شدند پیغمبر دست بر آن طعام نهاد و خدای را بخواند و فرمود: هر ده (۱۰) تن نزدیک شوند و از نزدیک خود بخورند، مردم چنان کردند و من همی

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۷: پس چون زید از او نیاز خویش براند، او را به زنی به تو دادیم تا بر مؤمنان گناهی در [نکاح کردن] زنان پسرخواندگانشان نباشد، چون نیازِ خود را رانده باشند و فرمان خدا انجام شدنی است.

دیدم که خرما افزون می‌شد و روغن از بن قدح می‌جوشید تا این جمله سیر بخوردند، آنگاه فرمان کرد تا قدح را برگرفتم و ندانستم این زمان افزون است یا آنگاه که نهادم، پس به نزدیک زینب بردم او نیز بخورد و سپس به نزدیک مادر آوردم و قصه بگفتم، گفت: عجب مکن که اگر خدای خواستی تمام مردم از آن سیر بخوردند.

بالجمله مردم بعد از اکل طعام کران[1] نشستند و سخن گفتن گرفتند و زینب در کنار خانه روی به دیوار نشسته بود پیغمبر همی خواست که خانه از بیگانه پرداخته شود و شرم داشت که ایشان را بیاگاهاند، در پایان این امر خود برخواست و بیرون شد، این وقت مردمان برفتند جز سه تن که همچنان به سخن کردن بودند، پیغمبر به در خانه زوجات می‌رفت و بر ایشان سلام می‌داد و ایشان پرسش می‌کردند که یا رسول‌الله اهل خود را چگونه یافتی؟

هم در این وقت یک تن بیرون شد پیغمبر به دَر خانهٔ زینب آمد دید هنوز دو کس به جای است، همچنان مراجعت فرمود و خویش را مشغول بداشت تا آن دو تن نیز بیرون شدند.

این وقت به خانه زینب دررفت و ستری فروگذاشت و آیه حجاب در این قصّه فرود شد: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّٰ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلیٰ طَعامٍ غَیرَ ناظِرِینَ إِنیهُ وَلٰکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا و لامُسْتَأْنِسِینَ لِحَدیثٍ إِنَّ ذٰلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیی مِنْکُمْ وَاللهُ لایَسْتَحْیی مِنَ الْحَقِّ و إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذٰلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ و قُلُوبِهِنَّ.**[2] خلاصهٔ معنی آن است که: بی‌اجازت به خانهٔ پیغمبر درنیائید و چون به اجازت داخل شدید و ازکار اکل و شرب بپرداختید بیرون شوید و کرانی و قصه‌خوانی مکنید و رسول خدای را میازارید چه از تنبیه شما به بیرون شدن شرمناک می‌گردد و هرگاه شما را حاجتی افتد از پس پرده سؤال کنید و به حرمسرای رسول خدا درمیائید. این وقت پیغمبر این آیت بر مردمان قرائت کرد و از وجوب حجاب آگهی داد.

اما منافقان مدینه گفتند: محمّد زن پسر خود را خواست و خداوند این آیت را

---

۱. کران: کنار و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را گویند.

۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۳.

فرستاد تا مردمان بدانند هیچ پسرخوانده را در شریعت احکام پسر لازم نگردد: مَا کانَ مُحَمَّدٌ أبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ‌اللهِ و خاتَمَ النَّبِیِّینَ و کانَ‌اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیماً.[1] معنی چنان است که: پسرخوانده را روا نیست که بگوید محمّد پدر من است، محمّد پدر هیچ‌یک از شما نیست؛ بلکه پیغمبر خدا و خاتم انبیاست.

هم این آیت در این معنی فرود شده: وَ ماجَعَلَ أدْعِیاءَکُمْ أبْنآءَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَاللهُ یَقُولُ الْحَقَّ و هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ اُدْعُوهُمْ لِاٰبآئِهِمْ هُوَ اَقسَطُ عِنْدَاللهِ فَاِنْ لَمْ‌تَعْلَمُوا اٰبآءَهُمْ فَاِخْوانُکُمْ فِی‌الدِّینِ و مَوالِیکُمْ.[2] می‌فرماید: پسرخوانده‌ها را پسر خود مشمارید این سخنی است که بر زبان شما می‌گذرد و حقیقتی ندارد، ایشان را پسرهای پدران ایشان بخوانید و اگر پدر ایشان را ندانید برادران شما و دوستان شمایند در دین.

بالجمله در قصّهٔ زینب مردم عامه وگروهی که عقیدت ناصواب دارند به روایات نالایق پرداخته‌اند، و روایت آن سزاوار نیست و هرکه را ایمان استوار و دل دانا باشد که پیغمبر معصوم است و عصمت خداوند نگاهبان اوست هرگز نظر او بر خطا نیفتد، و قصّهٔ زینب جز این نیست که مرقوم افتاد.

و در سبب نزول آیه حجاب روایت دیگر نیز کرده‌اند.

عایشه حدیث کند که: زوجات مطهّرات شبانگاه از برای قضای حاجت به صحرا بیرون می‌شدند و عمر معروض می‌داشت که: زنان اگر در حجاب باشند نیکوتر است تا مردم ایشان را بازندانند، و یک شب سَوْدَه بنت زَمْعَهَ را از دور نگریستم و او زنی بلند بالا و جسیم بود بشناخت وگفت: ای سَوْدَه تو را شناختم و این جسارت از برای حرص بر نزول آیه حجاب کرد، پس خداوند آیت حجاب بفرستاد و جز این نیز گفته‌اند. و ذکر این جمله از سیاقت تاریخ‌نگاران بیرون است.

و در فضایل زینب آورده‌اند که یک روز پیغمبر بر مهاجرین قسمت اموال فَئی[3] می‌فرمود و زنان خویش را نیز چیزی بداد الّا زینب بنت جَحْش را. عرض کرد: زنی نماند که عطیتی برنگرفت و مکانت پدر و برادر و خویشاوندان او ملحوظ نیفتاد بایست که برای آن کس که مرا با تو داد عطائی فرمائی. این سخن در پیغمبر عظیم اثر کرد فَأَحْزَنَ رَسُولَ‌اللهِ ﷺ قَوْلُها و بَلَغَ مِنْهُ کُلَّ الْمَبْلَغِ.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۰.
۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴ و ۵.
۳. فئی: غنیمت.

عمر بن الخطّاب گفت: چرا بدین سخن پیغمبر را رنجه ساختی؟ زینب گفت: ای عمر بگذار مرا، اگر این قصّه بر دختر تو آمد کی روا دادی که راضی باشد. پیغمبر فرمود: ای عمر او را بگذار که اواهه[1] است. تنی عرض کرد که اواهه کیست؟ فرمود: اَلْخاشِعُ فِی الدُّعاءِ الْمُتَضَرِّعُ اِلَی اللهِ. و این آیت را قرائت کرد: اِنَّ اِبْرٰهِیمَ لَاَوّٰاهٌ حَلِیمٌ[2] عایشه گوید: لَمْ أَرَامْرَأَةً أَکْثَرَ خَیراً و أَکْثَرَ صَدَقَةً و أَوْصَلَ لِلرَّحِمِ و أَبْذَلَ لِنَفْسِها فی کُلِّ شَیْءٍ یَتَقَرَّبُ بِهِ اِلَی اللهِ مِنْ زَیْنَبَ.

یک روز زینب در حضرت رسول معروض داشت که مرا چند فضیلت است که دیگر زنان را نباشد، نخست: آنکه جدّ من و تو یکی است، دویم: نکاح من در آسمان واقع شد، سه دیگر این حدیث را جبرئیل سفیر و گواه گشت.

وقتی رسول خدا با زنان خویش فرمود: أَطْوَلُکُنَّ یَداً أَسْرَعُکُنَّ لُحُوقاً بیْ. یعنی: چون من از جهان بیرون شوم آن کس از شما که دراز دست‌تر است زودتر به من پیوسته شود. زنان قصبه‌ای[3] برگرفتند و دستهای خویش را بپیمودند سَوْدَه بنت زَمْعَه را دست درازتر بود. بعد از رسول خدای چون نخستین زینب به سرای جاوید شتافت، دانستند که درازی دست کنایت ازکثرت خیرات و صدقات بود، چه زینب به دست خود زحمت حرفت می‌کشید و دستمزد را به صدقه بذل می‌فرمود.

هنگام وفات گفت: من کفن خویش ساخته‌ام اگر عمرکفن برای من بفرستد یکی را صدقه کنید، چون به سرای دیگر تحویل داد عمر از خزانهٔ بیت‌المال کفن بفرستاد خواهرش حمنه او راکفن کرد و آن راکه خودکرده بود به صدقه داد. عایشه در فوت او گفت: ذَهَبَتْ حَمِیدَةً مُفِیدَةً مَفْزَعُ الْیَتامیٰ وَالْاَرامِلِ.

و عمرکه حکومت داشت حکم داد تا ندا دردادند و مردم مدینه حاضر شدند. عمر بر او نماز بگزاشت و در بقیع به خاک سپرد و در قبر او اُسامه پسر زید و محمّد بن عبدالله حَجْش برادرزاده او، و محمّد بن طلحة بن عبدالله خواهرزاده او درآمدند و او را با خاک بسپردند و در سال بیستم یا بیست و یکم هجری وفات کرد و پنجاه و سه (۵۳) سال روزگاربرده بود و در کتب عامه یازده (۱۱) حدیث از او روایت

---

۱. اواه: کسی را گویند که بسیار دعا کند و در برابر خداوند خاضع و خاشع باشد و تضرع و زاری نماید.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۴: بی‌گمان ابراهیم بسیار آه‌کنندهٔ بردبار بود.
۳. قصبه: در اینجا به معنی نی باشد.

کرده‌اند، من جمله دو (۲) حدیث متّفق علیه است، صداق زینب نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

شرح حال جویریّه

زوجه هشتم رسول خدای جویریه بنت الحارث بن ابی‌ضِرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خُزیمه خُزاعیه است و نخست با پسرعم خود ذوالشّعرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع شهید شد، و رسول خدای هنگام مراجعت در شهر شعبان سال پنجم هجری، و به روایتی سال ششم او را نکاح بست ـ چنانکه از این پیش مرقوم افتاد ـ. و نام او نخست برّه بود، پیغمبر به جویریّه بدل ساخت.

یک روز رسول خدای بعد از نماز صبح از نزد او بیرون شد و چاشتگاه مراجعت کرد جویریه همچنان بر مصلّی بود. پیغمبر فرمود: از آنگاه که بیرون شدم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر با آنچه تو امروز گفته‌ای به میزان برند گرانتر آید و آن کلمات این است: سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، و رِضا نَفْسِهِ، وَزِنَةَ عَرْشِهِ، و مِدادَ کَلِماتِهِ.

گویند: یک روز جمعه پیغمبر به نزد او شد و گفت: روزه داری؟ عرض کرد: دارم. فرمود: افطار کن. و از اینجا علمای عامه گفته‌اند: روز جمعه یک تنه روزه گرفتن مکروه باشد.

و جویریه در سال پنجاه و به روایتی پنجاه و شش هجری در مدینه وفات یافت، و شصت و پنج (۶۵) ساله بود و مروان بن الحکم که از قِبَل معویه حکومت داشت بر او نمازگزاشت. و درکتب عامه هفت (۷) حدیث از او آورده‌اند در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم دو (۲)، و سه (۳) دیگر درکتب دیگر است. صداق وی نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

شرح حال اُمّ‌حبیبه

نهم ام‌حبیبه بنت اَبوسُفیان بن حرب بن اُمَیّة بن عبدشمس بن عبدمناف و نام او رمله و به روایتی هند است، مادر او صفیه بنت ابی‌العاص بن اُمَیّة بن عبدشمس

است که عمّه عثمان بن عفان باشد، و او نخست زوجه عبیدالله بن جَحش اسدی بود که در اوایل اسلام مسلمانی گرفت و به جانب حبشه هجرت کرد، و از عبیدالله دختری آورد به نام حبیبه و از این روی مکنی به اُمّ‌حبیبه گشت.

بالجمله یک شب در حبشه، ام‌حبیبه، عبیدالله را در خواب به تقبیح‌تر وجهی دیدار کرد. صبحگاه عبیدالله گفت: ای حبیبه من نخست نصرانی شدم آنگاه مسلمانی گرفتم و دین نصاری نیکوترین ادیان است چون است که بدین نصاری بازگردم.

ام‌حبیبه گفت: این مکن که دوش خوابی هولناک بر تو دیده‌ام.

عبیدالله این سخن را به چیزی نشمرد و مرتد گشت و پس از روزی چند بمرد.

و یک شب دیگر ام‌حبیبه در خواب دید که کسی او را اُمُّ‌المؤمنین خطاب کرد، تعبیر رفت که ضجیع پیغمبر گردد. از پس آن چنان افتاد که یک روز کنیزک نجاشی که ابرهه نام داشت بر وی درآمد و گفت: نجاشی می‌فرماید: رسول خدای کتابی به من فرستاده که تو را از بهر او خواستاری کنم، بدین شادمانی دو سوار و دو خلخال و چند انگشتری نقره که در دست و پای داشت به مژدگانی ابرهه را سپرد و گفت: بَشَّرَکِ‌اللهُ بِخَیْرٍ. ابرهه گفت: نجاشی گوید: وکیلی برگزین تا تو را به زنی به رسول خدای دهد.

اُمّ‌حبیبه، خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت و نجاشی، جعفر بن ابی‌طالب و مهاجرین حبشه را حاضر فرمود و خطبه بخواند و شهادتین بگفت و اخبار عیسی بن مریم را به بعثت محمّد روایت کرد، و اُمّ‌حبیبه را به چهارصد (۴۰۰) دینار زر سرخ یا چهار هزار (۴۰۰۰) درهم سیم خالص کابین بست و زر کابین را حاضر نمود و خالد قبض کرد. چون خواستند مردم پراکنده شوند فرمود: از سنن انبیاست که در عقد نکاح مائده نهند پس ایشان را طعام خورانید و چون مبلغ کابین مأخوذ اُمّ‌حبیبه گشت ابرهه را بخواست و پنجاه (۵۰) دینار زر سرخ تسلیم داد و گفت: آن روز که مژده آوردی چیزی لایق نداشتم، ابرهه آن حقه را که حلّی و زیور اُمّ‌حبیبه داشت بگشود و این زر را نیز بر سر آن نهاده و مسترد ساخت و گفت: نجاشی مرا سوگند داد که از تو چیزی نستانم و بدینها حاجت ندارم آن خواهم که چون به حضرت رسول رسی سلام من برسانی.

بالجمله نجاشی بسیج سفر اُمّ‌حبیبه کرد و زنان خود را فرمان کرد تا از هرگونه طیب و عطر بدو فرستاد و او را با شُرَحْبِیل حبشی و جماعتی از مهاجران حبشه به حضرت پیغمبر گسیل[1] ساخت و مکتوبی نگار کرد و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفتی موزهٔ سیاه از بهر هدیه بفرستاد، و چون اُمّ‌حبیبه برسید شکر نجاشی بگذاشت و سلام ابرهه برسانید پیغمبر خدا فرمود: عَلَیکِ وَ عَلَیهَاالسَّلامُ وَ رَحْمَةُاللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

و این استوار نباشد که بعضی حدیث کرده‌اند که: اُمّ‌حبیبه را به مدینه آوردند و عثمان بن عفان در سال هفتم هجری از بهر پیغمبر خواستاری نمود.

بالجمله چون اُمّ‌حبیبه را هنگام وفات برسید با عایشه و اُمّ‌سلمه گفت: مرا معفو دارید چه میان زنانی راکه یک شوهر باشد سخنان گفته شود، گفتند: خداوند ما را و تو را بیامرزاد عفو کردیم. گفت: مرا شاد ساختید، خداوند شما را شادمان کناد.

در سال چهل و دویم و به روایتی چهل و چهارم هجری وفات کرد، مروان بن حکم بر او نماز گزاشت و به روایتی ضعیف وفات او درشام بوده، در کتب عامه شصت و پنج (۶۵) حدیث از او آورده‌اند. من جمله دو (۲) حدیث در فرد مسلم، و یکی در فرد بخاری است.

شرح حال صفیّه

زوجه دهم رسول خدای صفیه بنت حُیَیّ بن اَخْطَب بن ثَعْلَبه از بنی‌اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه‌السلام از قبیلهٔ بنی‌النَّضیر است، مادر او خره بنت سموال باشد، نخست زن سلام بن مِشْکَم بود، از او جدا شده و به نکاح کِنانة بن الرّبیع بن ابی‌الحُقَیْق درآمده، و کِنانه در حرب خیبر کشته شد و صفیه اسیر گشت، ـ چنانکه شرح آن مرقوم افتاد ـ، و رسول خدایش خاص خویش ساخت و تزویج کرد و آزاد ساخت و اعتاق او را صداق او فرمود.

چون از خیبر کوچ خواستند کرد راحله پیغمبر را حاضر کردند پای مبارکش پیش

---

۱. گسیل: روانه ساختن و فرستادن کسی به جائی.

نهاد تا صفیّه قدم برنهاده سوار شود، صفیّه ادب کرد و زانوی خود را بر ران پیغمبر برنهاد و برنشست، آن حضرت با جامه او را پوشیده داشت و با ردای مبارک بر پشت شترش ببست و خود بر پیش روی سوار شد و چون شش میل راه طیّ مسافت کردند در منزل ثِبار[۱] خواست با او زفاف کند صفیه رضا نداد، پیغمبر برنجید و در منزل صهبا با اُمّ‌سلیم مادر انس فرمود ساختگی صفیّه کن که با او زفاف خواهم کرد و او هنوز هفده (۱۷) سال تمام نکرده بود و نیک زیبا رخسار بود.

بالجمله اُمّ‌سلیم او را خوشبوی کرد و بیاموخت که از رسول خدای سر برنتابد پس در آن منزل زفاف کرد، و آن شب ابوایوب انصاری سلاح جنگ بر خود راست کرد و در گِردِ خیمهٔ پیغمبر به حراست بود، بامداد که پیغمبر از خانه برآمد بانگ سلاح ابوایوب بشنید. فرمود: کیستی؟ گفت: منم ابوایوب، زنی جوان است و پدر و شوهر او را مقتول ساخته‌اید، بیم کردم که مبادا ناشایستی از او پدید آید.

فرمود: أَللّهُمَّ احْفَظْ أباأیوبَ کَما حَفَظَ نَبِیّکَ.

بالجمله اُمّ‌سلیم گوید: صبحگاه صفیه را به یک سوی لشکرگاه بردم و پرده برکشیدم تا غسل کند و گفتم: پیغمبر را با خود چگونه یافتی؟ گفت: امشب تا صباح با من سخن کرد و فرمود: چرا در منزل پیش به زفاف رضا ندادی؟ عرض کردم: جهودان نزدیک بودند بیم کردیم که تو را آسیبی زنند، پیغمبر را این سخن خوش آمد.

بالجمله رسول خدای در صباح زفاف قروت و روغن و خرما و سویق طلب فرمود و چنگالی[۲] کرده ولیمه بداد، و صفیه خرما در آب گذاشته صبحگاه از آن نبیذ مردم را بداد. و بعد از ورود به مدینه رسول خدای، صفیه را در خانهٔ حارثة بن النّعمان فرود آورد و زنان انصار چون وصف جمال او را شنیده بودند به دیدار او شتافتند و عایشه با چادری و نقابی به ناشناخت خود را به میان زنان انداخت، پیغمبر او را بشناخت و چون بیرون می‌شد از قفا چادر او را بکشید و گفت: ای شقیراء! صفیه را چون یافتی؟ گفت: یهودیه را در میان یهودیان دیدم. فرمود: مگوی

---

۱. ثِبار: موضعی در شش میلی خیبر (س)

۲. چنگال: نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند. و آن را چنگالی نیز گویند.

که او مسلمان و حسن‌الاسلام گشته.

اُمّ‌سنان اسلمیه گوید: از زنان پیغمبر چهار (۴) تن به لباس دیگرگون به دیدار صفیه شدند: عایشه، و زینب بنت جَحْش، و حَفْصه، و جویریه. پس حَفْصه با جویریه همی گفت: زود باشد که این جاریه بر ما غلبه کند، جویریه گفت: او از قومی است که زنان ایشان نزد شوهر کم بخت باشند. عایشه گوید: در نوبتی در سفر، شتر صفیه مانده شد و زینب را شتری افزون از خود بود، پیغمبر فرمود: چه شود اگر صفیه را شتری دهی تا او را به منزل رساند. عرض کرد: من با یهودیه چیزی ندهم، پیغمبر برنجید و دو ماه یا سه ماه ترک او بگفت. زینب چنان از آمدن پیغمبر مأیوس شد که سریری از بهر او بود برداشت، از پس این مدت یک روز رسول خدای به خانهٔ او درآمد و آشتی فرمود.

گویند: در مرض موت رسول خدای، زنان درگِردِ او انجمن بودند، صفیه گفت: یا رسول‌الله سوگند با خدای دوست دارم که این مرض بر من باشد، زنان با یکدیگر غمز کردند پیغمبر بدانست و مکروه داشت و فرمود: سوگند با خدای که راست می‌گوید.

و نیز گفته‌اند: یک روز پیغمبر بر صفیه درآمد و او راگریان یافت، بپرسید؟ گفت: عایشه و حَفْصه می‌گویند: ما بهتریم از تو، چه ما را شرف قرابت است، و هم زنان اوئیم. فرمود: چرا نمی‌گوئی پدر من هرون و عمّ من موسی و شوهر من محمّد است و به روایتی حَفْصه را گفت: اِتَّقِي‌اللهَ یا حَفْصَةُ.

و یک روز عایشه در تشنیع صفیّه با پیغمبر گفت: بس است تو را که او چنین است و چنان است یعنی کوتاه است، آن حضرت را خشم آمد و گفت: لَقَدْ قُلْتِ کَلِمَةً لَوْمُزِجَ بِهَا الْبَحْرُ لَمَزَجَتْهُ. یعنی: کلمه‌ای گفتی که اگر لونی داشت و در بحر افتاد دریا را دیگرگون ساخت.

در سال سی و شش (۳۶) هجری و به روایتی در زمان حکومت عمر، صفیه از جهان برفت و عمر بر او نمازگزاشت، اهل سنّت و جماعت از او ده (۱۰) حدیث آورده‌اند یک حدیث متفق علیه است و دیگر در کتب دیگر است.

شرح حال میمونه

زوجه یازدهم پیغمبر، میمونه بنت‌الحارث بن جون بن بحیر بن الحزم بن روبیة بن عبدالله بن بلال بن عامر بن صَعْصَه، هِیَ عامَرِیَّةٌ هلالِیَّةٌ. مادر او هند بنت عوف بن زهر بن الحرب از قبیلهٔ حِمْیَر و به روایتی از کِنانه بود، نخست او را نام برّه بود. پیغمبر، میمونه فرمود؛ و هند مادر میمونه را دامادهای بزرگ بود چنانکه گفته‌اند: هِیَ اَکْرَمُ عَجُوزٍ جَمَعَتْ عَلَی الْاَرْضِ اَصْهاراً. یعنی: این زن که هند باشد دامادهای نیکو فراهم آورده، یک دخترش میمونه با پیغمبر بود، و دختر دیگرش اُمّ‌فضل با عباس عم پیغمبر بود، و هند را جز حارث پدر میمونه شوهر دیگر بود که عُمَیْس خَثْعَمی باشد از وی نیز دختران داشت. اسماء بنت عُمَیس را جعفر بن ابی‌طالب خواست، و بعد از جعفر، ابوبکر بن ابی‌قُحَافه بگرفت و بعد از ابوبکر او را علی علیه‌السلام تزویج کرد، و اسما را از همه این شوهران فرزندان است.

بالجمله دختر دیگر او را که زینب بنت عُمَیس باشد حمزة بن عبدالمُطّلب خواست، و دختر دیگر سلمی بنت عُمَیْس را شداد بن الهاد عقد بست.

بالجمله میمونه در جاهلیت زوجهٔ مسعود بن عمرو ثقفی بود، چون از او جدا شد به نکاح برادر حویطب بن عبدالعزّی، یا فَرْوَة بن عبدالعزّی، یا سَبرة بن ابی‌رُهم، یا عبد یالیل بن عمرو درآمد. شوهر دوم نیز وفات کرد؛ و رسول خدای او را در سال هفتم هجری هنگام مراجعت از عمرهٔ قضا تزویج کرد و در ارض سرف که در نواحی مکه است با او زفاف کرد، و چنان افتاد که بعد از چهل و چهار (۴۴) سال در همان منزل وداع جهان گفت، و در محل قبه زفاف مدفون گشت.

گویند: میمونه زنی است که نفس خود را به پیغمبر بخشید آنگاه که خبر خواستاری بدو بردند برشتری سوار بود گفت: شتر و آنچه بر سر آن است از خدا و رسول است این آیت فرودشد: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ الَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مامَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَاللهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمّاتِکَ، وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ الَّتِی هاجَرْنَ مَعَکَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ.**[۱]

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۵۰: ای پیامبر ما برای تو حلال کردیم زنان تو را که مهرشان را داده‌ای و ←

از این آیت مکشوف افتاد که هرگاه پیغمبر زنی را تزویج خواهد کرد و او خویشتن را بر پیغمبر هبه کند که بر رسول خدا روا باشد و این خاص پیغمبر است، دیگر مردم را روا نباشد که بی‌تعیین کابین زنی را ضجیع سازند، و به روایتی زینب بنت جَحْش، یا زینب بنت خُزیمه، یا زنی از بنی‌عامر نفس خود را بر پیغمبر هبه کرد. گروهی که چنان ندانند که میمونه نفس خود را با پیغمبر هبه ساخت کابین او را چهارصد (۴۰۰) درهم دانسته‌اند.

بالجمله میمونه گوید: وقتی من و پیغمبر هر دو حاجت به غسل داشتیم من از انائی آب برداشتم و غسل کردم مقداری آب بماند، آن حضرت از بقیهٔ آب غسل کرد، عرض کردم: من از آنجا غسل کرده بودم فرمود: لَيْسَ عَلَى الْماءِ جَنابَةٌ.

و هم از او حدیث کنند که شبی در نوبت او رسول خدای از خانه بیرون شد میمونه برخاست و در ببست، پیغمبر باز آمد و در بکوفت. میمونه در نگشود، رسول خدای او را سوگند داد که در بگشای، عرض کرد: یا رسول‌الله نوبت من به خانهٔ زنان دیگر می‌شوی؟ فرمود: چنین نکردم به قضای حاجت بیرون شدم.

وفات میمونه در سال پنجاه و یک (۵۱) و به قولی استوارتر در شصت و یک (۶۱) یا شصت و سه (۶۳)، و به روایتی شصت و شش (۶۶) هجری بود. بدین روایت آخر زنی که از آن حضرت فوت شد میمونه بود، نه اُمّ‌سلمه و گویند: ابن عباس بر او نمازگزاشت و خواهرزاده‌های او یزید بن الاصم، و عبدالله بن شداد بن الهاد در قبر او درآمدند و او را به خاک سپردند. از مرویّات او در کتب عامه هفتاد و شش (۷۶) حدیث است من جمله هفت (۷) حدیث متّفق علیه است در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم پنج (۵)، و دیگر در کتب دیگر است.

به اتّفاق علمای سیر پیغمبر با این یازده (۱۱) زن زفاف فرمود خدیجه علیهاالسلام و زینب بنت خُزَیْمه در ایام حیات پیغمبر ﷺ از جهان بشدند، و نه (۹) تن بعد از آن حضرت وفات کردند.

← آن کسانی که خدا ایشان را به غنیمت به تو داد و دختران عمو و دختران عمه و دختران دایی و دختران خاله‌هایت که با تو هجرت کردند و زن مؤمنی که خویشتن را به پیامبر هبه کند اگر پیامبر بخواهد با وی نکاح کند [بر وی حلال کردیم] و این خاص تو است نه [دیگر] مؤمنان.

در ذکر زنانی که
در حضرت رسول نامزد شدند و
با ایشان زفاف واقع نشد

سی (۳۰) تن زنان بودند که رسول خدای بعضی را نکاح بست و زفاف نیفتاد و برخی را خواستاری نمود و نکاح نبست.

فاطمه دختر ضَحاک

من جمله فاطمه دختر ضَحّاک کِلابیه را عقد کرد و قبل از زفاف آیت تخییر فرودشد، ـ چنانکه مذکور گشت، ـ لاجرم او را مخیّر ساخت و او در طلب دنیا از حبالهٔ نکاح پیغمبر بیرون شد و بدین وخامت کردار در پایان امر سَرگین[1] برمی‌چید و می‌گفت: از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم.

اسماء بنت صلت

و دیگر از سبایا اسماء بنت صلت سلمیّه بود، چون خبر خواستاری پیغمبر به او رسید از شادی جان بداد.

عمره بنت یزید

و دیگر مردی از بنی‌سلیم به حضرت رسول آمد و گفت: دختری زیبا دارم که دریغ باشد بر جز تو، پیغمبر او را بخواست یا عزم خواستن کرد، آن مرد گفت: صفتی دیگر دارد که هرگز او را مرضی و زحمتی نرسیده، فرمود: مرا حاجت نیست. لاخیرَ فی مالٍ لایُذْرَءُ مِنْهُ و لاجَسَدٍ لایُبالُ مِنْهُ.

---

۱. سَرگین: فضله حیوانات مانند گاو و خر و استر و اسب خصوصاً وقتی که آن را خشک و جهت سوزانیدن تهیه کرده باشند.

ملیکه بنت کعب

دیگر ملیکه بنت کعب و به روایتی بنت داود لیثیه، چون پیغمبر با او خلوت ساخت سفیدی بر ران او دید خوش نداشت، فرمود: جامهٔ خود بپوش و با اهل خود ملحق شو. و به روایتی پدر او در فتح مکه مقتول گشت او را گفتند: ضجیع کسی باشی که پدر تو را به قتل می‌رساند اظهار کراهت کرد و رسول خدا او را رها ساخت.

اسماء بنت نُعمان

دیگر اسماء بنت النّعمان بن ابی‌الجون الکِندیه پدرش قاید قبیله کِنده بود، چون ایمان آورد خواستار شد که دخترش را به تزویج حضرت رسول درآورد و پیغمبر او را به دوازده (۱۲) اوقیه و نیم نقره کابین بست، عرض کرد: زیاده کن، فرمود از زنان خود هیچ‌یک را زیاده بر این کابین نبسته‌ام و هیچ دختر خود را از این افزون شوهر نداده‌ام.

بالجمله اَبُواُسَیْد ساعدی را با نعمان بفرستاد تا اسماء را به مدینه آوردند، وصیت جمالش بلند شد، زنان مدینه از پی دیدار او شناختند و بعضی از زوجات مطهّرات نیز به نظارهٔ او رفتند و از آن حسد که زنان یک شوهر را با هم محکم است اسماء را آموختند که اگر خواهی پیغمبرت دوست دارد چون با تو خلوت کرد بگو: اَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ. برای زفاف به خانه آوردند، عایشه با حَفْصه گفت: تو او را خضاب کن، و من مویش به شانه زنم و از در مهربانی این کلمه بدو آموختند.

لاجرم چون خانه از بیگانه پرداخته شد و پیغمبر بر وی درآمد و آهنگ او کرد گفت: اَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ رسول خدای از جای بجست و گفت: به معاذی عظیم پناه جستی برخیز و به اهل خود پیوسته باش. و ابواُسَیْد ساعدی را نیز حکم داد تا او را باز خانه برد.

و به روایت صاحب «روضة‌الاحباب» چون به عرض رسول خدای رسید که این مکر عایشه و حَفْصه به کار بسته‌اند فرمود: اِنَّهُنَّ صَواحِبُ یُوسُفَ و کَیْدُهُنَّ عَظیمٌ.

لیلی بنت خطیم

دیگر لیلی بنت خطیم یک روز پیغمبر پشت بر آفتاب نشسته بود ناگاه از قفای آن حضرت درآمد و مشتی بر پشت پیغمبر زد و فرمود: این کیست؟ أَكَلَهُ الْأَسْوَدُ. یعنی: گرگ بخورد او را. گفت: منم دختر خطیم، آمده‌ام نفس خود را به تو عرض کنم. فرمود: تو را به زنی پذیرفتم. لیلی بازگشت و مردم خود را آگهی داد. گفتند: نیکو نکردی تو زنی غیوری و رشک بر زنان دیگر خواهی داشت، و نالایق خواهی گفت، چندانکه رسول خدای را بر خود برآشوبی و عاقبت وخیم یابی. لیلی باز شد و طلب فسخ کرد و پیغمبر آن نکاح برگرفت. آنگاه لیلی شوهر دیگر اختیار کرد و فرزندان آورد و یک روز در بُستانی به کار غسل بود ناگاه گرگی بر او درآمد و او را بدرید و این اثر آن سخن بود که بر زبان پیغمبر گذشت.

اُمّ‌هانی

دیگر اُمّ‌هانی هی فاخته بنت ابی‌طالب عليه السلام گویند قبل از بعثت، پیغمبر او را خواستاری کرد و ابوطالب او را به هُبَیْره بن اَبی‌وَهْب نکاح بست. پیغمبر فرمود: ای عم! هُبَیْره را بر من اختیار کردی؟ گفت: من از ایشان دختر گرفته بودم و کریم آن است که مکافات کریم کند و از جانب تو خاطر خویش آسوده دارم و دانم از صلاح من بیرون نشوی.

بعد از بعثت پیغمبر، اُمّ‌هانی مسلمانی گرفت و با هُبَیْره جدائی افکند، هم در این وقت رسول خدایش خواستاری کرد. عرض کرد: من تو را در جاهلیت دوست داشتم چگونه در اسلام نخواهم، سوگند با خدای که تو را از چشم و گوش خود دوست‌تر دارم لکن مرا کودکان و یتیمان است بیم دارم که در خدمت تو رعایت ناچیز گردد و اگر بر ایشان پردازم از خدمت تو بازمانم و شرم دارم که چون به جامهٔ خواب من درآئی کودکی تکیه زده بینی و آن دیگر شیر همی خورد. پیغمبر فرمود: خَیرُ نِساَءٍ رَکِبْنَ الْاِبِلَ نِساءُ قُرَیشٍ أَحْناهُ عَلیٰ وَلَدِهِ فی صِغَرِهِ وَ أَرْعاهُ عَلیٰ زَوْجٍ فی ذاتِ یَدِهِ.

خوله بنت حکیم

و دیگر خوله بنت حکیم که به اُمّ‌شریک سلیمه نامیده می‌شود وی نیز نفس خود را با پیغمبر هبه کرد و دولت عقد نکاح نیافت.

حمره بنت حارث

دیگر حُمره بنت حارث غَطَفانیه بود پیغمبر او را از پدرش حارث خواستاری نمود و او را مرضی نبود، حارث دختر را از رسول خدای دریغ داشت چون به خانه آمد دختر را مبروص[1] یافت.

بالجمله جماعتی دیگر بودند که در تذکرهٔ ایشان فایدتی نیست.

در ذکر کنیزکان رسول خدای که ضجیع آن حضرت شدند

نخستین کنیزکانی که با رسول خدای طریق مضاجعت سپردند ماریه بنت شمعون قِبطیه بود که او را مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین به حضرت رسول هدیه فرستاد. و مادر ماریه کنیزکی سفیدپوست و زیبارخسار بود.

بالجمله ماریه مسلمانی گرفت و پیغمبر چنانکه ملک یمین را در او تصرف کرد و او را دوست همی داشت، و ابراهیم از وی متولد شد، ـ چنانکه به شرح رفت ـ. و در زمان حکومت عمر در سال هیجدهم هجری از جهان برفت، جسدش را در بقیع با خاک سپردند.

دیگر ریحانه بنت زید بن عمرو و به روایتی بنت شمعون. او از سبایای بنی‌نضیر یا بنی‌قُرَیْظه بود، رسول خدایش از میان سبایا برگزید و گفت: اگر خواهی بدین خویش باش و اگرنه مسلمانی گیر، وی ایمان آورد و رسول خدای به ملک یمین بر او

---

۱. مبروص: کسی که در او مرض پیسی پیدا شده است.

درآمد، و نیز گفته‌اند او را در محرم سال هشتم هجری آزاد ساخت آنگاهش به نکاح درآورد، و در سال حجّةالوداع از جهان بیرون شد و در بقیع مدفون گشت و به روایتی در زمان حکومت عمر بن الخطاب وداع جهان بگفت.

ذکر
ربیبهای رسول خدای

نخستین ربیب پیغمبر، هند بن ابی هالة الاسدی است که مادر او خدیجه علیهاالسّلام بود و در حضرت رسول‌الله تربیت یافت.

و دیگر عمر بن اَبی‌سَلَمَه و زینب خواهر عمر است و مادر ایشان اُمّ‌سَلَمَه بود و ایشان نیز تربیت یافته رسول خدایند.

در ذکر
زنانی که در خانهٔ رسول خدای
خدمت می‌کردند

زنان خدمتکار در سرای پیغمبر یازده (۱۱) تن بودند:

اول: اَمَةُالله بنت زَرِیْبه.

دویم: برکه، هی اُمّ الایمن مادر اُسامَة بن زید و او حبشیّه بود و او حاضنهٔ[۱] رسول خدای بود که از مادر به میراث داشت، وقتی آزادش ساخت و عُبَیْد خزرجی او را به زنی گرفت و ایمن از او متولد شد از این روی اُمّ‌ایمن کنیت یافت، چون عُبَیْد بمرد پیغمبر او را با زید عقد بست و در سرای زید، اُسامه را بیاورد و اُسامه سیاه بود و گونهٔ مادر داشت. پس اُسامه و ایمن برادرهای مادری بودند.

سیم: حضره.

چهارم: خوله جدّهٔ حفص.

---

۱. حاضنه: دایه و آنکه به جای وی باشد در تعهد بچه.

پنجم: زَرِیْبه اُمّ عَلِیْله.

ششم: سَلْمی هی اُمّرافع زوجهٔ ابی رافع دایهٔ فاطمه علیهاالسّلام شد و او نخست کنیز صفیّه عمّهٔ پیغمبر بود.

هفتم: ماریه، هی اُمّالرّباب.

هشتم: ماریه جدّهٔ مثنی بن صالح.

نهم: میمونه بنت سعد، هی اُمّعباس کنیز رقیه دختر رسول خدا بود.

دهم: ام‌عیّاش.

یازدهم: صفیّه.

در ذکر
کنیزکان حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

کنیزکان رسول خدای آنانکه شرف مضاجعت نیافته‌اند:

نخستین: رضوی نام داشت.

دیگر: قیعر خواهر ماریه است.

دیگر: شیرین به روایتی خواهر ماریه بود که به اتفاق ماریه، ملک مقوقس در حضرت رسول هدیه ساخت، پیغمبر او را به حسان بن ثابت بخشید چنانکه مرقوم افتاد.

دیگر: امیمه.

دیگر: کنیزکی جمیله بود که او را زینب بنت جَحْش هدیه پیغمبر نمود.

دیگر: میمونه بنت ابی‌عسیب.

دیگر: ام‌ضمیره.

دیگر: سایبه.

دیگر: ربیحه.

این کنیزکان در مدّت پیغمبر به نوبت بادید شدند.

در ذکر
مراضع رسول خدا ﷺ

مرضعه رسول خدای:

اول: ثُوَیْبه کنیزک اَبُولَهَب بود که او را به مژده ولادت رسول خدا آزاد ساخت و حکم داد که پیغمبر را شیر دهد؛ و این قصّه در ولادت رسول خدا به شرح رفت. و در اسلام او خلاف کرده‌اند، بعضی او را از صواحبات[1] شمرده‌اند. گویند: رسول خدای از بهر او جامه و عطا از مدینه به مکه انفاذ می‌داشت، در سال هفتم هجری وفات کرد، و پیغمبر بعد از فتح مکّه چندانکه از خویشاوندان او پرسش کرد کس را نیافت.

دیگر: حلیمه بنت ابوذویب هو عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر است و حلیمه از بزرگان قوم خودبوده؛ و شرح حال او مرقوم افتاد. گویند: بعد از تزویج پیغمبر خدیجه علیهاالسّلام را حلیمه به مکه آمد و از قحط شکایت کرد، پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت یک شتر و چهل گوسفند او را عطا داد، در اسلام او خلاف است. ابن حیّان حدیثی کند که دلالت بر اسلام او دارد. و صاحب استیعاب از صواحباتش شمرده است.

ذکر
برادران و خواهران رضاعی
رسول خدا ﷺ

خواهران و برادران رضاعی رسول خدا اولاد حارث‌اند. اول: عبدالله. دویم: اُمَیْمَه. سیم: خذّامه است و برادرخوانده‌ای در جاهلیت داشت که نام او الخلاص بن علقمه است. گویند: پیغمبر او را مدح می‌فرمود.

---

۱. صواحبات جمع صاحبه: به معنی زوجه است.

ذکر موالی
رسول خدای ﷺ و
ایشان هفتاد و هشت تن بودند

غلامان رسول خدای از این‌گونه است که به شرح می‌رود:

اول: زید بن حارثة بن شراحیل کلبی، همانا زید بن حارثه را حکیم بن حزام در بازار عکاظ از برای خدیجه خرید و او غلام خدیجه بود. بعد از آنکه خدیجه به شرط زنی به سرای پیغمبر آمد، زید را با رسول‌الله هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود و اُمّ‌ایمن را از برای او نکاح بست. اُسامة بن زید از وی متولّد گشت. رسول خدای اُسامه را پسرخواندهٔ خویش داشت و مردم او را پسر محمّد همی خواندند تا آنگاه که آیهٔ: **اُدْعُوهُم لِابائِهِم**[1] نازل گشت. ـ چنانکه شرح آن در قصهٔ زینب بنت جَحْش مرقوم شد؛ و زید در جنگ موته شهید گشت.

دویم: اُسامه که پسر زید بود یُقالُ لَهُ حِبُّ رَسُولِ‌اللهِ. او را محبوب پیغمبر می‌نامیدند؛ و قصهٔ اُسامه در مرض موت رسول خدا به شرح رفت.

سیم: ثَوْبان بن مجذر از مردم یمن است از قبیلهٔ حِمْیر، کنیت او ابوعبدالله بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و او خدمت پیغمبر و آل پیغمبر همی کرد تا زمان حکومت معویه. گویند: او را دو پسر بود یکی رافع، و آن د یگر عبیدالله، و این عبیدالله دبیر[2] علی ﷺ بود، از پس علی، عمرو بن سعد بن العاص از قِبَل معویه امارت مکه یافت و عبیدالله را گفت: مولای کیستی؟ گفت: مولای پیغمبرم. گفت: مولای مائی. پاسخ داد که نه چنین است مولای پیغمبرم. سه کرّت از او پرسش کرد و این گونه پاسخ رفت. این وقت عمرو او را به معرض عتاب درآورد و صد (۱۰۰) تازیانه بزد، آنگا گفت: مولای کیستی؟ گفت: آن شمایم این هنگام دست از او برداشت.

چهارم: ابوکَبْشَه، بعضی نام او را سُلَیم و برخی اَوس گفته‌اند، از مردم ارض اوس[3] یا از اراضی مکه بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت. روز جلوس عمر بن

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۵: آنها را به نام پدرانشان بخوانید.
۲. دبیر: منشی و نویسنده را گویند.
۳. تاریخ کامل: سرزمین دَوس (۱۱۸۳/۳).

الخطّاب به خلافت وداع جهان گفت.

پنجم: انیسة[1] بن کروی از مردم عجم بود، پیغمبر آزادش ساخت، در جنگ بدر شهید شد. بعضی گویند: در ایّام حکومت ابوبکر از جهان برفت، کنیت او ابومُسرح است.

ششم: صالح بن عدی الحبشی. گویند از اولاد دهاقین ری بود و شُقْران لقب داشت، و او از پدر به میراث بهرهٔ رسول خدا گشت.

هفتم: رَباح سیاه بود و ابوایمن کُنیت داشت بعد از قتل یسار چندانکه به شرح رفت رسول خدای خدمت یسار را با او گذاشت.

هشتم: یسارالرّاعی و او از قبایل نوبی بود که در جنگ بنی‌ثعلبه اسیر شد، آنگاه رسول خدایش آزاد ساخت و به رعایت شتران گذاشت، جماعت عُرَنیُّون غارت آوردند بر لقاح رسول‌الله و او را مقتول ساختند.

نهم: ابورافع که اسلم نام داشت گویند از مردم عجم بود و یَنْدُوَیْه نام داشت. عباس او را با رسول خدا هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود. آن هنگام که بشارت اسلام عباس را آورد و سلمی را به شرط زنی با او داد و از سلمی، عبدالله متولد گشت و عبدالله در زمان خلافت امیرالمؤمنین کاتب آن حضرت بود.

دهم: ابومُوَیْهبَه[2] از مولّدین مُزَیْنَه است هم رسول خدایش آزاد ساخت.

یازدهم: رافع بن البهی.

دوازدهم: مِدْعَمُ الجُعشمی او را فروه بنت عمرو الجذامی در حضرت رسول هدیه ساخت، و به روایتی هدیه رفاعة بن زید الجُذامی است.

سیزدهم: زید و او جدّ هلال بن یسار است.

چهاردهم: عُبَیْد بن عبدغِفاری.

پانزدهم: سَفِیْنَه و این لقب را پیغمبر به او داد و نام او را به اختلاف روایات نگاشته‌اند. بعضی طهمان؛ و دیگر کیان؛ و دیگر مهران، و دیگر ذکوان، و دیگر اوقان البلخی گفته‌اند. سیاه بود و ابی عبدالرّحمن کنیت داشت، عبدِ اُمّ‌سلمه بود او را آزاد ساخت به شرط که تقدیم خدمات پیغمبر کند.

---

۱. در دیگر منابع: اَنَسه.

۲. تاریخ کامل: ابومُوَیْهِبَه رُوَیْفِع (۱۱۸۳/۳).

شانزدهم: یابور قِبطی[۱] و او خصی بود.
هفدهم: واقدی، و به روایتی ابوواقد نام داشت.
هیجدهم: هشام.
نوزدهم: ابوضُمَیْرَه نام او روح بن سندر است. گفته‌اند: او شیرزاد نام داشت و از مردم فُرس است از اولاد گشتاسب وَ هُوَ جدّ ابوحُنَین.
بیستم: حُنَین.
بیست و یکم: ابوعسیب، نام او احمر، و به روایتی مُرّه بود.
بیست و دویم: ابوعُبَیْده.
بیست و سیم: اَسْلم، سیاه‌گونه و حبشی بود و مملوک یک تن از جهودان بود، مسلمانی گرفت و در اسلام مقاتلت جست و به قتل رسید.
بیست و چهارم: افلح.
بیست و پنجم: بادام.
بیست و ششم: حاتم.
بیست و هفتم: بدر.
بیست و هشتم: رُوَیْفع[۲] از مردم هوازن اسیر شد.
بیست و نهم: زید بن بُوْلا.
سی‌ام: سعید بن زید.
سی و یکم: سعید بن کندید.
سی و دویم: سلمان فارسی.
سی و سیم: رافع مولای سعید بن العاص.
سی و چهارم: محمّد بن حبیب الهاشمی.
سی و پنجم: سندر.
سی و ششم: اَنْجُشَةُ الحَبشی. هُوَالَّذی قالَ رَسُولُ‌اللهِ: فیهِ رُوَیْدَکَ یا أَنْجُشَةُ رِفْقاً بِالْقَواریرِ. یعنی: با زنان که توانائی اندک دارند رفق و مدارا کن و شتران ایشان را به سرعت و شتاب تحریک مکن؛ زیرا که او انشاد رجز می‌کرد و حُدی می‌خواند و شتران به حُداء او سرعت می‌کردند. پس پیغمبر او را نهی فرمود، یا از بهر آن بود که

۱. ابن‌اثیر: مابوز (تاریخ کامل، ۱۱۸۴/۳). ۲. تاریخ کامل: اُوَیْقِع (۱۱۸۲/۳).

زنان مردم فریفته آواز او نشوند ـ و این قصّه در جای خود رقم شد ـ.

سی و هفتم: شمعون بن زید که پدر ریحانه سریه پیغمبر بود.

سی و هشتم: حمزة بن ابی‌حمزه، بعضی گویند: حمزه همان یابور القبطی است که خصی بود و مُقَوْقِس او را به هدیه فرستاد. و نیز گفته‌اند ابوضُمَیْرَه از اسرای عرب است، اُم‌سلمه خاص ازبهر پیغمبر او را خرید و آزار ساخت. و نیز گفته‌اند او روح بن شیرزاد است از اولاد گشتاسب پادشاه عجم و پیغمبر از برای او کتابی نوشت و وصیّت فرمود که فرزندان خود را وصیّت می‌کن که این کتاب را از پدر به پسر دست به دست بگردانند تا آنگاه که قائم آل محمد ظهور کند، پس تسلیم او دارند. حسین بن عبدالله بن ضُمَیْرة بن ابی‌ضُمَیْره آن کتاب را به حضرت مهدی سلام‌الله علیه آورد و آن حضرت بگرفت و بر دیده نهاد و او را عطای فراوان بداد.

سی و نهم: عُبَیْدالله بن اَسْلَم.

چهلم: غیلان.

چهل و یکم: فُضَالَة الیَمانی او را رفاعة بن زید الجُذامی هدیه ساخت و در وادی القری شهید شد.

چهل و دویم: نضیر بن ابی‌ضَمَیْر.

چهل و سیم: کریب.

چهل و چهارم: محمّد بن عبدالرّحمن.

چهل و پنجم: ماهی، پیغمبر نام او را به محمّد بدل ساخت او نیز از هدایای مُقَوْقِس است.

چهل و ششم: مکحول.

چهل و هفتم: نافع، کنیت او ابوالسّایب است.

چهل و هشتم: نبیّه از مولّدین سراة و اَسْلم است.

چهل و نهم: نهیک.

پنجاهم: نقیع یا مقنع، مکنّی به ابوبکره هنگام محاصره طایف از حصن به زیر آمده به حضرت رسول پیوست و پیغمبر او را آزاد کرد ـ چنانکه مذکور شد ـ.

پنجاه و یکم: هرمز، او را ابوکیان کنیت بود.

پنجاه و دویم: وردان.

پنجاه و سیم: یسارالاکبر.

پنجاه و چهارم: ابواثیله.

پنجاه و پنجم: ابوالبشیر.

پنجاه و ششم: ابوصفیه.

پنجاه و هفتم: ابوقیله.

پنجاه و هشتم: ابولُبابة القرطی، رسول خدا او را خرید و آزاد ساخت.

پنجاه و نهم: ابولَقیط.

شصتم: ابوالیَسار.

شصت و یکم: بلال الحبشی.

شصت و دویم: صُهَیْب الرّومی.

شصت و سیم: کَرْکَرَه ـ به فتح الکافین وکسرهما ـ او را نیز پیغمبر آزاد ساخت، به روایتی همچنان مملوک از جهان بشد، و رسول خدای فرمود: در جهنم جای دارد و او را هَوْذَة بن علی الحنفی به حضرت پیغمبر هدیه ساخت.

شصت و چهارم: قیصر.

شصت و پنجم: میمون.

شصت و ششم: اَسود.

شصت و هفتم: اَیْمَن بن اُمّ‌اَیْمَن.

شصت و هشتم: الاصفر الرّومی.

شصت و نهم: ابوسُلَمی راعی رسول‌الله.

هفتادم: سابق.

هفتاد و یکم: سالم.

هفتاد و دویم: نبیل.

هفتاد و سیم: کیان.

هفتاد و چهارم: ابونیروز.

هفتاد و پنجم: ابورافع الاصغر.

هفتاد و ششم: رُفَیْع.

هفتاد و هفتم: ابوآیْمَن.

هفتاد و هشتم: ابوهند به حکم رسول‌الله زنی تزویج کرد.

ذکر خادمان رسول خدا ﷺ و ایشان بیست و هشت تن بودند.

خُدامِ رسول خدای بدین شمار بودند که به شرح می‌رود:

اول: انس بن مالک بن نَضر بن الضَمْضَم بن زیدالانصاری الخَزْرَجی، کنیت او اباحمزه است. انس گوید: ده (۱۰) سال و به روایتی نه (۹) سال در هیچ سفر و حضر نبودم الّا آنکه بیشتر از آنچه من خدمت پیغمبر کردم او خدمت من کرد.

دویم: ربیعة بن کعب، وی آب وضوی پیغمبر را مرتب می‌داشت.

سیم: عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی، صاحب نعلین و مسواک و متکا و وساده و عصای پیغمبر بود، در هر مجلس نعلین مبارک را در آستین بداشتی و هنگام بیرون شدن در پای آن حضرت کردی.

چهارم: عُتْبَة بن عامر بن قیس بن عمرو الجُهَنی، استر پیغمبر را در سفر همی کشید.

پنجم: بلال مؤذن.

ششم: سعد که نخست مولای ابوبکر بود.

هفتم: ذومخبره که خواهرزاده و به روایتی برادرزادهٔ نجاشی بود.

هشتم: بُکَیر بن شداخ لیثی.

نهم: ابوذر غِفاری.

دهم: اسلع بن شریک بن عوف الاعوجی، صاحب راحله پیغمبر بود.

یازدهم: اربد.

دوازدهم: اسود بن مالک اسدی.

سیزدهم: اَیْمَن بن اُمّ‌اَیْمَن که متارهٔ پیغمبر داشت.

چهاردهم: ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری.

پانزدهم: خیار بن المجد.

شانزدهم: سالم.

هفدهم: سابق.

هیجدهم: سُلمی.

نوزدهم: مهاجر مولی اُمّ‌سَلَمَه.

بیستم: نُعَیْم بن رَبیعه اَسْلمی.

بیست و یکم: بلال بن الحارث، ابوالحمراء کنیت اوست.

بیست و دویم: ایاد، کنیت او ابوالسّمح است.

بیست و سیم: ابوسلام سالم.

بیست و چهارم: ابوعُبَیْده.

بیست و پنجم: یک تن از انصار بود که با اَنَس همسال بود، یا مدّت ایشان به هم نزدیک بود.

بیست و ششم: هند بن حارثه، او مولای ابن عباس و خادم پیغمبر بود، رسول خدای او را با عباس بخشید.

بیست و هفتم: اسماء بن حارثه، این هر دو از قبیلهٔ اسلم بودند.

بیست و هشتم: حُنَین بن عبدالله.

باید دانست که بعضی از این اسامی اگر در تلو اسامی موالی پیغمبر ذکر شده حمل بر تکرار نباید کرد؛ بلکه ایشان بنده بوده‌اند و هم خادم و تواند بود که یک تن را در سه خدمت نصب کنند لاجرم درذکر هر خدمت شمرده می‌شود.

ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند

جماعتی که به اقتضای وقت و منزل حفظ و حراست رسول خدای کردند بدین‌گونه است.

اول: سعد بن معاذ بن نُعمان بن امرءالقیس، رئیس و زعیم قبیلهٔ اَوس بود. در جنگ بدر آنگاه که پیغمبر در عریش جای داشت به حراست قیام نمود، ـ چنانکه

مرقوم افتاد ـ.

دویم: محمّد بن مسلمه انصاری.

سیم: ذکوان بن عبدالله بن قیس. این دو تن در اُحُد حراست کردند.

چهارم: زبیر بن العوام.

پنجم: سعد بن ابی‌وقاص.

ششم: عباد بن بشر. و این سه تن در غزوهٔ خندق حراست کردند.

هفتم: ابوایوب انصاری در غزوهٔ خیبر در شب زفاف صفیّه حارس بود.

هشتم: بلال، در روز وادی‌القری حراست همی کرد.

نهم: به روایت صاحب «خمیس»، ابوبکر در بدر نیز حراست عریش داشت.

دهم و یازدهم: زیاد بن اسد و سعد بن عباده در شب فتح مکه به حراست قیام داشتند آنگاه که آیه مبارکه: **وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ**[۱] فرود شد ترک حراست گفتند.

ذکر منادی
و حاجب رسول خدا ﷺ

منادی رسول خدای ﷺ ابوطلحه انصاری بود، و حاجب آن حضرت آنس بن مالک بود.

در ذکر
مؤذّنان رسول خدای و ایشان
پنج تن بودند

از مؤذنان رسول خدای.

اول کس: بلال بن رَباح حبشی است و نام مادر او حمامه است و او نخستین اذان گفت.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷: خدا در برابر مردم تو را حفظ می‌کند.

دوم: عمرو بن أُمّ‌مَكْتُوم و اسم پدرش قیس بن زیاد بن الحارث الصّیدائی است، و عمرو بن أُمّ‌مَكْتُوم نابینا بود و او در شب اذان می‌گفت و بلال در صبح. پیغمبر می‌فرمود: در صبح ماه رمضان چون بانگ بلال را بشنوید ترک خوردن و آشامیدن گیرید چه او بیناست به طلوع صبح.

سیم: ابومَحْذُورَه وَ هُوَ اَوس بن مِعْيَر و او جز در صبح اذان نمی‌گفت.

چهارم: سعد بن عبدالرّحمن مولی عمّار، او در مسجد قبا تقدیم این خدمت می‌نمود.

پنجم: عبدالله بن زید الانصاری.

مِنْهُمْ مَنْ يَرْجِعُ اِلَى الْاَذانِ و يُثَنّي الْاَقامَةَ و بِلالٌ لايَرْجِعُ و يُفْرِدُ الْاِقـامَةَ فَأَخَـذَ الشّافِعِيُّ بِاِقامَةِ بِلالٍ و أَهْلُ مَكَّةَ أَخَذُوا بِأَذانِ أَبِى مَحْذُورَةَ و اِقـامَةِ بِـلالٍ، و أَخَـذَ أَبُوحَنيفَةَ و أَهْلُ الْعِراقِ بِأَذانِ بِلالٍ و اِقامَةِ أَبى مَحْذُورَةَ، و أَخَذَ أَهْلُ الْمَدينَةِ بِأَذانِ بِلالٍ و اِقامَتِهِ و خالَفَهُمْ مالِكٌ فى مَوْضِعَيْنِ اِعادَةِ التَّكْبيرِ و تَثْنِيَةِ لَفْظِ الْاِقامَةِ.

ذکر کُتّاب
رسول خدای و ایشان
چهل تن بودند

از کُتّاب رسول خدای:

نخستین: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که کاتب وحی و غیر وحی بود.

دویم: ابی‌بکر بن ابی‌قُحافه.

سیم: عمر بن الخطّاب.

چهارم: عثمان بن عفّان.

پنجم: طلحه.

ششم: زبیر بن العَوّام، و او کاتب صدقات بود.

هفتم: سعد بن ابی‌وقاص.

هشتم: عامر بن فُهَيْره.

نهم: ثابت بن قیس بن شمّاس.

دهم: خالد بن سعید بن العاص.
یازدهم: آبان برادر خالد بن سعید.
دوازدهم: حنظلة بن الرّبیع اسدی.
سیزدهم: ابوسفیان بن حرب.
چهاردهم: یزید بن ابی‌سفیان.
پانزدهم: معویة بن ابی‌سفیان.

وقتی رسول خدای ابن عباس را به نزدیک معویه فرستاد از برای تحریر مکتوبی، ابن عباس برفت و کار ناساخته بازآمد و عرض کرد معویه مشغول اکل است. دیگربار فرستاد و معویه مشغول بود، ابن عباس باز بی‌نیل مقصود مراجعت کرد رسول خدای فرمود: لاأَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ. دیگر هیچ وقت معویه سیر نشد، چنانکه مادام‌که زنده بود در پایان اکل می‌گفت: سیر نشدم لکن ملول شدم، این وقت خوان مائده برمی‌داشتند.

شانزدهم: زید بن ثابت و او کُتّاب ملوک را رقم می‌کرد.
هفدهم: شُرَحْبِیل بن حسنه؛ و حسنه نام مادر شُرَحْبِیل است.
هیجدهم: العلاء بن الحَضْرَمی.
نوزدهم: خالد بن الولید.
بیستم: محمّد بن مسلمه.
بیست و یکم: مُغَیْرة بن شعبه.
بیست و دویم: عبدالله بن رَواحه.
بیست و سیم: عبدالله بن عبدالله بن اُبَی.
بیست و چهارم: عمرو بن العاص بن وائل السّهمی، بعد از چهل و پنج (۴۵) سال هجری یا بعد از پنجاه (۵۰) هلاک شد.
بیست و پنجم: جهم بن الصّلب، کاتب صدقات بود.
بیست و ششم: جُهَیم بن الصّلت.
بیست و هفتم: اَرْقَم بن اَبی‌الْاَرْقَم.
بیست و هشتم: عبدالله بن زید بن عبدریّه.
بیست و نهم: العلاء بن عُقْبه، او کاتب قبالات بود و درکتابت خیانت کرد، رسول

خدا او را لعن کرد آنگاه مرتد شد.

سی‌ام: ابوأیّوب انصاری.

سی و یکم: حُذَیفة الیمان، کاتب صدقات تمر بود.

سی و دویم: بُرَیدة الحصیب.

سی و سیم: حصین بن نُمَیْر.

سی و چهارم: عبدالله بن سعید بن ابی‌سَرْح، به روایتی اول کاتب او بود در مکه.

سی و پنجم: ابوسلمة بن عبدالاسد.

سی و ششم: حُوَیْطب بن عبدالعُزّی.

سی و هفتم: حاطب بن عمر بن الاخطل.

سی و هشتم: ابی بن کعب، به روایتی اول کاتب بود در مدینه و به جَیْفر و عبد پسران جلندی که هر دو پادشاه عمّان بودند کتاب نوشت.

سی و نهم: عبدالله بن الأَرْقم الزّهری، او نیز به سوی ملوک کتابت می‌کرد.

چهلم: معیقیب هو مصفّر بن ابی‌فاطمة الدّوسی.

و از این جمله بعضی کاتبان وحی بودند، هرگاه علی عليه‌السلام و عثمان بن عفّان حاضر نبودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می‌نگاشتند و اگر این چهار نبودند هرکه از کُتّاب وحی حاضر می‌بود می‌نوشت.

در ذکر
عمال و امرای رسول خدای
چهارده تن عامل و
یازده تن امرا بودند

نخستین: از عمّال رسول خدای عبدالرّحمن است و او عامل صدقات بنی‌کلب است.

دویم: عَدِیّ بن حاتم، عامل قبیلهٔ طیّ بود.

سیم: عُیَیْنَة بن حِصن فزاری، عامل جماعت فزاره بود.

چهارم: ایاس بن قیس اسدی، عامل بنی‌اسدی بود.

پنجم: ولید بن عُقْبَه، عامل بنی‌المُصْطَلِق بود.

ششم: حارث بن عوف مُزَنی، عامل بنی‌مُرّه بود.

هفتم: مسعود بن رحیل اَشْجَعی، عامل اَشْجَع و بنی‌عبدالله و غَطَفان و بنی‌عَبْس بود.

هشتم: اعجم بن سفیان، عامل بنی‌عذره و سلامان و بلّی و جُهَیْنه بود.

نهم: لبید بن الحاجب، عامل قبیله دارم بود.

دهم: عباس بن مرداس، عامل بنی‌سلیم بود.

یازدهم: عامر بن مالک بن جعفر، عامل بنی‌عامر بن صَعْصَعه بود.

دوازدهم: عوف بن مالک النّضری.

سیزدهم: سعد بن مالک.

چهاردهم: ضَحّاک بن سفیان کلابی، این هر سه تن عامل بنی‌کلاب بودند.

امرای پیغمبر

اما امرای رسول خدای:

نخستین: باذان بن سامان ایمان آورد و روزگاری از قِبَل رسول خدای حکومت یمن همی کرد.

دوم: خالد بن سعید، امارت صنعا داشت.

سیم: زیاد بن لبید انصاری، والی حَضْرموت شد.

چهارم: ابوموسی اشعری، حکومت عدن داشت و بر قبیلهٔ زُبَیْد نیز امیر شد.

پنجم: معاذ بن جبل، بر جند امیر شد.

ششم: ابوسفیان بن حرب، امارت نَجْران یافت.

هفتم: یزید، والی تیما گشت.

هشتم: عَتّاب بن اُسَید، در موسم حجّ در سال هشتم امارت مکه یافت.

نهم: علی ﷺ بر قضات یمن فرمانروا گشت.

دهم: عمرو بن العاص، بر عمان و اعمال آن حکمران گشت.

یازدهم: ابوبکر، برای بردن سوره برائة مأمور به مکه گشت و بعد از بیرون شدن

او علی ؈ مأمور و او معزول گشت.

در ذکر
سفرای رسول خدای ﷺ

نخستین سفرا: عَمْرو بن اُمَیّة ضَمْری است و او دو کرّت به سوی نجاشی رسول گشت.

دوم: دِحْیة بن خلیفه کلبی به جانب قیصر رسالت یافت.

سیم: عبدالله بن حُذافه سَهمی به نزدیک خسروپرویز شتافت.

چهارم: حاطب بن ابی‌بَلْتعه به نزدیک مقوقس شد.

پنجم: شجاع بن وَهْب الاسدی به سوی حارث بن شَمِر رفت.

ششم: سلیط بن عمرو العامری به نزد هُوذة بن علی الحنفی سفیر گشت.

هفتم: علاء بن الحضرمی نام او عبدالله سلمی از مردم حضرموت است به جانب مُنذر بن ساوی عبدی فرمانگزار بحرین رسول شد.

هشتم: جریر بن عبدالله بجلی به سوی ذوالکلاع رفت.

نهم: مهاجر بن ابی‌اُمَیّة مخزومی به نزد حارث بن کلال حِمْیَری که از ملوک حِمْیَر بود سفارت یافت.

دهم: عمرو بن عاص، پیغمبر او را به سوی جَیْفر و عبد، پسران جلندی به قبیلهٔ اَزْد فرستاد و ایشان هر دو تن مسلمانی گرفتند، پس عمرو بن عاص ببود و اخذ صدقات کرده بر فقرای آن جماعت قسمت می‌نمودند.

یازدهم: عُرْوَة بن مسعود ثقفی او را به گروهی از مردم طایف فرستاد.

و بزّبن حلیس، و ابن محصن، و حبیب بن زید بن عاصم را نیز از رسولان شمرده‌اند.

صاحب «خمیس»، رسولان را بدین‌گونه شرح داده گوید: ابوموسی اشعری، و معاذ بن جبل را بعد از مراجعت از تبوک رسول خدا برای قضاوت یمن مأمور ساخت، و علی ؈ را بعد از ایشان برای قضا فرستاد و علی در سفر حجّةالوداع مراجعت فرمود. و گوید: عمرو بن اُمَیّه ضَمْری را به مسیلمهٔ کذّاب سفیر فرمود. و مسعود بن سعد را به سوی فروة بن عمرو الجُذامی عامل قیصر رسول فرستاد. و

عُیَیْنَة بن حصن فزاری را برای اخذ صدقات به جانب بنی‌تمیم مأمور داشت. و بُرَیده را و به روایتی کعب بن مالک را به سوی اسلم و غفار گسیل فرمود. و عباد بن بشر را به سوی سلیم و مُزینه سفیر نمود. و رافع بن کمیت را به جانب جُهَینه مأمور نمود و عمرو بن العاص را به قبیلهٔ فِزاره فرستاد. و ضَحّاک بن سفیان را به سوی بنی‌کلاب رسول ساخت؛ و بشر بن سفیان الکعبی را، و به روایتی نجّام سعد را به جانب بنی‌کعب مأمور فرمود. و عبدالله بن لتیبه را به جماعت ذُبیان حکم داد. و مردی از سعد هذیم را به قوم خود فرمانگزار و سفیر ساخت.

و این چند تن وقت حاجت، عیون[1] و جواسیس پیغمبر محسوب می‌شدند. **نخست**: عبدالله بن حدرد، و این آن کس است که در حُدَیْبیّه سر پیغمبر را از موی بسترد.

و **دیگر** خراش بن اُمَیّه خزاعی.

و **دیگر** ابوطیبه و این آن کس است که پیغمبر را حجامت کرد و خون آن حضرت را بخورد ـ چنانکه مذکور شد ـ.

و **دیگر** ابوهند مولی فروة بن عمروالبیاضی و این آن کس است که پیغمبر فرمود: اِنَّما أَبوهِنْدٍ رَجُلٌ مِنْکُمْ فَانْکِحُوهُ وَانْکِحُوا اِلَیْهِ.

و **دیگر** ابوموسی اشعری از جواسیس شمرده می‌شد.

ذکر رفقای پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم

رفقای رسول خدا ﷺ

نخستین: علی علیه‌السلام است.

و **دیگر** فرزندان او حسن و حسین علیهماالسلام را شمرده‌اند.

و **دیگر** حمزة بن عبدالمُطّلب، و جعفر بن ابی‌طالب است.

و **دیگر** سلمان فارسی، و مقداد، و عمار بن یاسر، و حذیفه، و ابن مسعود، و بلال، و ابوبکر، و عمر، و عثمان است.

---

۱. عیون جمع عین به معنی جاسوس است.

در ذکر شعرای
رسول خدا صلی‌الله علیه و آله

همانا بیشتر از اصحاب رسول خدا طبع موزون داشتند و شعر نیکو می‌گفتند. و بسیار کس از ایشان پیغمبر را مدح گفته‌اند - چنانکه انشاءالله در شرح حال اصحاب رسول‌الله از پس این کتاب مرقوم می‌شود -، و همچنان در کتابی که خاص ذکر شعرای عرب می‌شود شعرای پیغمبر نیز یاد کرده می‌آید، در این مجلد اول از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ شرح حال این جماعت می‌رود که به شعرای پیغمبر نامبردار شده‌اند.

شرح حال اعشی

نخستین ایشان اعشی باشد این لقب از بهر آن داشت که نابینا بود چه اعشی نابینا را گویند، و کُنْیت او ابوبصیر است و این کنیت به روش عرب نیز کاری نزدیک به تفأل است و نام او میمون بن قیس بن جندل است، همانا هفده (۱۷) تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود.

اول: اعشی باهلی که عامر نام داشت.
دوم: اعشی بن نَهْشَل که اسود بن یعفر نام داشت.
سیم: اعشی بن ربیعة بن ذهل شیبانی که عبدالله بن خارجه نام داشت.
چهارم: اعشی هَمْدان که عبدالرّحمن نام داشت.
پنجم: اعشی، هو طَرود بن سُلَیم.
ششم: اعشی از قبیلهٔ بنی‌تمیم.

هفتم: اعشی بنی‌اسد، هو ابن نجرة بن قیس.
هشتم: اعشی، هو خیثمة بن معروف برادر کُمَیت [بن زید اسدی]
نهم: اعشی از قبیلهٔ عُکَلْ نامش کهمش بود.
دهم: اعشی از بنی‌عقیل، نامش معاذ بود.
یازدهم: اعشی از قبیلهٔ بنی‌مالک بن سعد.
دوازدهم: اعشی از بنی‌تغلب که عبدالله بن عمر نام داشت.
سیزدهم: اعشی از قبیلهٔ بنی‌عوف بن همام که صابی نام داشت.
چهاردهم: اعشی از بنی‌ضوَّرَه، عبدالله نام داشت.
پانزدهم: اعشی از بنی‌خِلّان، اسمش سَلَمَه بود.
شانزدهم: اعشی، هو ابن نباش بن زرارة التّمیمی.
هفدهم: اعشی، هو میمون بن قیس بن جندل.

و ما این هنگام از این جمله میمون بن قیس را می‌خواهیم که از شعرائی است که مدح رسول خدای کرده، اگر انشاءالله اجل موعود مرا مهلت و صرصر حوادث[1] حواس مرا پژمرده ندارد، و این خستگی خاطر و کدورت ضمیر برخیزد و خداوند صبر مرا بر تعرّض حاسدان نصرت دهد، و سکون مرا از این مردم جاهل که باقل[2] را از اعشی باهل[3] باز ندانند بر زیادت کنند، شرح حال این مردم را که اعشی لقب دارند با دیگر شعرای عرب در کتابی دیگر که خاص از بهر شعرا رقم می‌کنم نگار خواهم کرد. اکنون بر سر سخن رویم.

شرح حال اعشی را که میمون بن قیس بن جندل باشد در ـ جلد دویم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ رقم کردیم ـ، و نام پدران او را تا نزار نگاشتیم و قصّهٔ او را تا بدانجا که قصیده در مدح رسول خدای انشاد کرده و به مکه آمد تا به عرض رساند و ابوسفیان او را به عطای صد (۱۰۰) شتر فریفته ساخت و مراجعت داد بازنمودیم.

---

۱. صرصر حوادث: پیش‌آمدهای سخت و ناگوار.
۲. باقل: نام مردی از قیس بن ثعلبه که در عجز بیان بدو مثل زنند. گویند که آهویی خریده بود به یازده (۱۱) درم، چون از قیمت آن پرسیدند؟ هر دو کف دست خود را بگشاد و زبان برآورد پس آهو بگریخت.
۳. باهل: شبان بی‌عصا، یا کوری که بدون عصا راه برود.

اکنون آنچه را نگار کرده‌ام تکرار نخواهم داد و از آنچه دست بازداشته‌ام خواهم نگاشت.

بالجمله اعشی را مردمان عرب از دَرِ جودت شعر و نیکوئی سخن صَنّاجة‌ـ العرب[1] می‌نامیدند. و او اول کسی است که شعر خویش را به صله و جایزه مربوط ساخت، و از عطای ممدوح مال اندوخت چندانکه غنی شد و در سخن او اثری بود که هر که را مدح گفتی عزیز و محتشم گشتی، و هر که را هجا[2] فرمودی ذلیل و زبون آمدی. وقتی زنی به نزدیک او شد و گفت: مرا دختران فراوان است هیچ مرد در طلب ایشان بزنیاید و خواستار زناشوئی ایشان نشود اگر توانی به جودت شعر این بارگران را از پشت من برگیری و این بازار کساد را رونق بخشی.

اعشی دختران او را به طراوت[3] رخسار و نضارت دیدار[4] بستود، روزی چند برنگذشت که صیت جمال ایشان بالاگرفت و جوانان عرب از در طلب بیرون شدند و ایشان را به کابین گران ببردند؛ و هریک از این دختران چون به خانه شوهر تحویل می‌داد شتری از بهر اعشی هدیه می‌ساخت.

ابوعبیده گوید: اعشی را به کثرت شعر نیکو و اطلاع او بر فنون شعر و تصرّف او در مدح و هجا بر دیگر شاعران فضیلت توان نهاد. از ابوعمرو بن العلا پرسش کردند که اعشی با لبید عامری چون است؟ قالَ: لَبیدٌ رَجُلٌ صالِحٌ؛ وَ الْاَعْشی رَجُلٌ شاعِرٌ.

عبدالملک بن مروان با هیثم بن صالح که آموزگار فرزندانش بود فرمود که: ایشان را شعر اعشی بیاموز؛ زیرا که شعر او باز را ماند که از کوکی تا عندلیب شکار کند. صاحب اغانی گوید: مردی از اهل بصره برای زیارت مکه سفر حجازکرد، در عرض راه مردی را دیدار کرد که شترمرغی را لجام کرده و برنشسته به شتاب آمد و شد همی کند و این رجز همی خواند:

هَلْ یُبْلِغَنِّیهِم اِلی الصَّباحِ ... هِقلٌ کَاَنَّ رَاسَهُ جُمّاحٌ[5]

---

۱. صنّاجة العرب و صَنّاجةالطرب لقب اعشی شاعر است چون شعر را با آوازی دل‌انگیز انشاد می‌کرد او را صناجةالعرب؛ و چون در زمان جاهلیت اشعار او را همه به آواز می‌خواندند از این رو او را صَنّاجةالطرب لقب دادند.

۲. هجا: هجو کردن را گویند.

۳. طراوت: تازگی.

۴. نضارت دیدار: حسن دیدار.

۵. آیا مرا تا صبح به ایشان می‌رساند این شترمرغ جوان که سرش چون جُمّاح است.

مرد بصری دانست که وی را انسی نباشد و سخت بیمناک شد و از آن سوی آن سوار را چندان بر وی عبور داد که بیم از دل او بیرون شد و با او اُنس گرفت پس برسید که اشعر شعرا کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

وَ مـاذَرُفَت عَـیناکِ اِلّا لِـتَضْربی بِسَهْمَیکِ فی اَعشارِ قَلبٍ مُـقَتَّلِ[۱]

از این سخن امرءالقیس را همی خواست. بصری گفت از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

تَـطْرُدُ القُـرَّ بِـحَرٍّ سـاخِنٍ وَ عَکیکَ الْقَیظِ اِن جاءَ بِقُرّ[۲]

و از این سخن طَرَفه را همی خواست. بصری گفت: از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر فرمود:

وَ تَـبْرُدُ بَـرْدَ رِداءِ العَـرُوسِ فِی الصَّیفِ رَقْرَقْتَ فیهِ الْعَبیرا[۳]

بصری گفت: که را خواستی؟ گفت: اعشی را. این بگفت و برفت.

گویند: وقتی اعشی مردی را از جماعت بنی‌کلب بدین شعر هجا گفت:

بَنُوالشَّهْرِ الحَرامِ فَلَسْتَ مِنْهُمْ و لَسْتَ مِنَ الْکِرامِ بَنی عُـبَیدٍ

وَلاٰ مِنْ رِهْـطِ جَـبّارِ بنِ قُـرْطٍ وَلاٰ مِنْ رَهْطِ حارِثَةَ بْنَ زَیْـدٍ[۴]

و این قبایل که یاد کرد همه از بنی‌کلب‌اند. مردی کلبی چون این هجا بشنید در خشم شد و گفت: من از این جماعت همه شریفترم و اعداد کار کرده غارت برد بر جماعتی که اعشی در میان ایشان جای داشت و گروهی را اسیر گفت. اعشی نیز در میان اسیران بود و مرد کلبی او را نمی‌شناخت.

بالجمله اسیران را آورد و در حصن ابلق به نزدیک شُرَیح بن سموئل بن عادیا آورد و همه را در بند بازداشت. این هنگام شُرَیْح بر اسرا عبور می‌داد اعشی چون شُرَیْح را نگریست بانگ برداشت و این شعرها انشاد کرد:

شُـرَیحُ لاتَـتْرُکَـنّی بَـعدَ ماعَلَقَتْ حِـبالَکَ الیَـومَ بَـعدَالقَـدِّ اَظفاری

---

۱. از چشمان تو اشک نیامد مگر برای آنکه با دو ناوک خود قلب شکسته مرا هدف سازی.

۲. [آن دختر در آغوش هر که باشد] سرمای شدید را با گرمی و داغی تن خود از او دور می‌کند و شدّت گرما را وقتی بیابد به خنکی مبدل می‌سازد.

۳. و خنک می‌کند مثل لباس عروس در تابستان که عبیر در آن روان کرده باشی.

۴. فرزند ماه حرامند ولی تو از آنان نیستی و از بنی‌عبید که مردانی کریمند نیستی. و از طایفهٔ جبّار بن قُرط یا از طایفهٔ حارثة بن زید نیستی.

قَدجُلتُ مابَین بانِقیا اِلی عَدنٍ	وَ طالَ فی العِجلِ اَدواری وَ تَسْیاری
فَکانَ اَکرَمَهُم عَهداً و اَوْثَقهُم	عَقداً اَبُوکَ بِعُرفٍ غَیرِ اِنکاری
کَالغَیثِ مااسْتَمْطَرُوه جادَ وابِلُهُ	وَ فی الشَّدائدِ کالمُستأسِدِ الضّاری[1]
کُن کالسَّمْوَئَلِ اِذطافَ الهمامُ بِه	فی جَحفَلٍ کَسَوادِ اللّیلِ جَرّارٍ
اِذسامَهُ خُطَّتی خَسفٍ فَقالَ لَهُ	قُل ماتَشاءُ فَاِنّی سامِعٌ جاری
فَقالَ غَدرٌ و ثَکلٌ اَنت بَینَهُما	فَاخْتَر و مافیهِما حظٌّ لِمُختارٍ
فَشَکَّ غَیر طَویلٍ ثمّ قالَ لَهُ	اُقتُل اَسیرکَ اِنّی مانِعٌ جاری
و سَوفَ یَعْقُبنیهِ اِنْ ظَفَرتَ بِه	رَبٌّ کَریمٌ و بِیضٌ ذاتُ اَطهارٍ
لاسِرُّهُنَّ لَدَینا ذاهِباً هَدَراً	و حافِظاتٌ اِذَ اسْتُودِ عَن اَسراری
فَاختارَ اِدراعَهُ کی لا یَسُبَّ بِها	وَ لَم یَکُن عَهدهُ فیها بِخَتّاری

و ما قصهٔ سموئل و درعهائی که امرءالقیس در نزد او به امانت گذاشت و بعد از هلاکت امرءالقیس، الحارث ملک شام آن درعها را از سموئل بخواست و لشکر بر سر قلعهٔ او بتاخت و پسرش را اسیرگرفت و در پای قلعه در برابر پدر سر برداشت و سموئل در امانت خیانت نکرد ـ در جلد دوم ازکتاب اول ناسخ‌التواریخ ـ در ذیل احوال امرءالقیس رقم زده‌ایم.

بالجمله چون شُرَیْح کلمات اعشی را اصغا فرمود با مرد کلبی گفت: این اسیر را با من بخش. کلبی بپذیرفت. آنگاه با اعشی گفت: برخیز و بدانچه حاجت داری از من طلب فرما که روا باشد. اعشی گفت: هم‌اکنون از تو شتری خواهم که در ساعت برنشینم و طریق خانهٔ خویش گیرم. شُریح او را شتری داد. پس اعشی بی‌توانی برنشست و بشتافت. زمانی برنگذشت که کلبی را آگهی دادند که این اسیر اعشی بود. در زمان کس به سوی شُرَیْح فرستاد که آن اسیر را با من فرست تا او را عطائی کنم. شریح گفت: هم‌اکنون برنشست و بجست. مرد کلبی سوار شد و سخت از

---

۱. ای شریح مرا ترک مکن، بعد از آنکه ناخن‌هایم امروز به رشته‌های تازیانهٔ تو آویخت من در همهٔ شهرها بین بانقیا و عدن گشته‌ام و مدّتها بین ایرانیان رفت و آمد داشته‌ام. اما پدر تو از همهٔ آنان عهدی کریمتر و شرفی استوارتر داشت، این حقیقت را همه می‌دانند و قابل انکار نیست. چون باران بود که وقتی از او تقاضای بخشش می‌کردند فیضان پربرکت را به ایشان عطا می‌کرد و در جنگ‌ها چون شیر ژیان بود. (این قصیده یازده بیت است و در شرح فداکاری سَمَوْئل و حفظ امانات امرؤالقیس در آن مذکور است).

دنبال بشتافت و او را نیافت.

مقرّر است که وقتی ابوجعفر المنصور، یحیی بن سلیمان کاتب را سفر کوفه فرمود تا از حمّاد راویه پرسش کند که بهترین شعرا کیست؟ حمّاد، اعشی را اختیار کرد. و نیز وقتی اخطل سفر کوفه کرد و شعبی[۱] به نزدیک او شد و گفت: دوست دارم که از اشعار خویش بر من قرائت کنی، اخطل شعری چند انشاد کرد تا بدین شعر آمد:

وَ اِذا تَعاوَرَتِ الاَکُفُّ خِتامَها   نَفَخَتْ فَنالَ رِیاحَها المَزْکُومُ[۲]

این هنگام گفت: ای شعبی همانا اَخْطَل[۳] بدین شعر با مادرِ تمامت شعرا زنا کرده است. شعبی گفت: ای اخطل چنین مگوی، اعشی این شعر را نیکوتر از تو گوید و این شعر اعشی را قرائت کرد:

مِن خَمرِ حانَةَ قَدأتی لِخِتامِها   حَولٌ تَشُلُّ عَمامَةَ الْمَزْکُوم

اخطل در کار اکل بود چون شعر بشنید آن کاس[۴] که در آن غذا می‌خورد برداشت و بر زمین کوفت و گفت: هُوَ اَشْعَرُ مِنّی زناکَ وَاللهِ الاَعْشی اُمّهات الشُّعَراء اِلّا اِیّایَ یعنی: اعشی نیکوتر از من شعر گوید و او با مادر شعرا زنا کرد جز مرا[۵].

---

۱. ابوعمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی‌کُبار شَعبی حمیری (۱۹ ـ ۱۰۳ هـ) از اجلّهٔ علماء و از تابعین صحابه و از راویان شعر و محدّثان مشهور بود، در کوفه متولد شد و همانجا درگذشت. وی ندیم و سفیر عبدالملک بن مروان بود.

۲. وقتی شیشهٔ شراب دست به دست می‌گشت بوی خوش می‌پراکند به طوری که زکام‌زده هم آن بوی‌ها را می‌شنید.

۳. ابومالک غیاث بن غوث معروف به اَخْطَل (۱۹ ـ ۹۰ هـ. ق) شاعری نصرانی و بلند آوازه از بنی‌تغلب و معاصر و همپایهٔ جریر و فرزدق بود، بنی‌امیّه را مدح می‌گفت و شاعر عبدالملک بن مروان و مدّاح او بود.

۴. کاس: کاسه و پیاله را گویند.

۵. ابوالفرج اصفهانی گوید: روزی اَخْطَل نزد عبدالملک رفت. او شراب خورده و تن را با لخالِج و خلوق معطّر کرده بود. وقتی وارد شد شعبی را نزد عبدالملک دید. به او گفت: ای شعبی! اخطل با مادر همهٔ شاعران زنا کرده است. شعبی گفت: با چه چیز؟ گفت: با این شعر:

و تَظَلُّ تَنْصِفُنا بِها قَرَوِیَّه   اِبْریقُها بِرِقاعِها مَلْثُوم
فاذا تعاورت الاَکُفّ زجاجَها   نَفَحَت فَسَمَّ رِیاحَها المزکومُ

[یعنی]: زنی شهری با آن باده از ما پذیرایی می‌کرد. ابریق او در دستارچه‌های وی پوشیده بود. وقتی شیشه شراب دست به دست می‌گشت بوی خوش می‌پراکند به طوری که زکام‌زده هم آن بوی‌ها را می‌شنید. ←

بالجمله شعبی گوید: اعشی اَغْزَل[1] ناس است به بیتی و هی هذه:

غَـــرّاءُ فَـــرعاءُ مَـــصْقُولٌ عَـوارِضُـها ‌ ‌ ‌ ‌ تَمشي الهُوَينا کَمایَمشيِ الوَجيِ الوَجِلُ[2]

و اخنث ناس است بدین شعر:

قــالَتْ هُــرَیْرَة لَــمّاجِئتُ زایِــرَها ‌ ‌ ‌ ‌ وَیلْی عَلَیکَ وَ وَیلی مِنکَ یا رَجُلٌ[3]

و اشجع ناس است بدین شعر:

قالُوا الطِّرادَ فَقُلنا تِلکَ عـادَتُنا ‌ ‌ ‌ ‌ اَوتَـنزِلُونَ فَـاِنّا مَـعْشَرٌ نُـزُلٌ[4]

اعشی گوید: وقتی ادراک خدمت قیس بن معدی‌کرب را آهنگ حَضْرَموت کردم در سرحد یمن راه را یاوه نمودم و بارانی به شدت مرا فروگرفت و بی‌قصد به ارض بُصری افتادم، ناگاه خیمه‌ای نگریستم و الجاء[5] بدانجانب شتافتم، مردی بر در آن خیمه به پای بود مرا فرود آورد و جای داد و بپرسید کیستی و به کجا می‌شوی؟ گفتم: اعشی منم و می‌خواهم به نزدیک قیس بن معدی کرب سفر کنم. گفت: بی‌گمان او را مدحی گفتی از بهر من قرائت فرمای. من مطلع قصیده‌ای که در مدح

← بعد به شعبی گفت: آیا چنین شعری تاکنون شنیده‌ای؟ شعبی گفت: اگر به من امان بدهی به تو خواهم گفت. اَخطَل گفت: در امانی. شعبی گفت: به خدا کسی که این شعر را گفت از تو شاعرتر است:

وَ اَدکَــنَ عــاتِقٍ جَـحْلٍ رِبَـحْلٍ ‌ ‌ ‌ ‌ صَبَحْتُ بِـراحِـهِ شَـرْباً کِـراما

مِنِ اللائی حُمِلْنَ علیَ المَطایاَ ‌ ‌ ‌ ‌ کَریحِ المِسکِ تَسْتَلُّ الزُّکـاما

[یعنی]: بسا بادهٔ کهن که رنگش به سیاهی می‌زد و جا افتاده و غلیظ بود. من شرابخواران بزرگوار را با آن صبوحی دادم. از آن شرابها که بر شتران بار شده بود و عطرش چون بـوی مُشک زکام را از سر بیرون می‌کرد.

اخطل گفت: وای بر تو. این شعر راکه گفته است؟ شعبی گفت: اعشی، اعشای بنی‌قیس. اخطل گفت: [قُدّوسٌ، قُدُّوسٌ] خدای مقدس! خدای مقدس! به صلیب قسم، اعشی با مادر همهٔ شاعران زنا کرده است. (برگزیده الاغانی / تألیف ابوالفرج اصفهانی؛ ترجمه، تلخیص و شرح از محمدحسین مشایخ فریدنی. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ج ۲، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶).

۱. اغزل: کسی که بیشتر از دیگران با زنها مراوده و مذاکره کند.

۲. زیباروئی سپیداندام و برازنده با دندانهای پاک چنان آرام می‌خرامد که مرد پابرهنه در گل مانده راه می‌رود.

۳. هریره، وقتی برای ملاقات او رفتم گفت: وای من بر تو و وای من از تو ای مرد.

۴. گفتند حمله کنید و بجنگیم. گفتم این خوی ماست و اگر در برابر ما فرود آئید ما گروهی جنگ آوریم.

۵. الجاء: اضطرار.

قیس گفته بودم انشاد کردم و هی هذه:

رَحَلَتْ سُمَیَّةَ غُدْوَةً اَجْمالَها غَضَباً عَلَیکَ فَماتَقُولُ بَدالَها

گفت: کافی است آنچه گفتی ساکت باش این قصیده را تو بر هم بسته‌ای؟ گفتم: چنین است. گفت: سُمَیّه کیست که تشبیب سخن به نام او کرده‌ای؟ گفتم: او را ندانم نامی است که در دل من افتاده، فریاد برداشت که هان ای سُمَیّه بیرون شو. ناگاه دخترکی پنج ساله از پس خیمه درآمد و گفت: ای پدر چه می‌خواهی؟ گفت: آن قصیده‌ای که من در مدح قیس بن معدی کرب گفته‌ام و تشبیب به نام تو جسته‌ام برای عمّ خود قرائت کن، پس آن دختر ابتدا کرد و بی‌توانی قصیده مرا از پای تا به سر حرفاً به حرف قرائت کرد، این هنگام گفت: ای سُمَیّه باز شو. روی با من کرد و گفت: اگر جز این شعر داری بگوی. گفتم: مرا پسرعمی است که نام او سهیل و کنیت او ابوثابت است گاهی مرا هجا گوید، من نیز او را هجا گویم و در این معنی قصیده‌ای گفته‌ام. گفت: بگو، من ابتدا بدین قصیده کردم:

وَدِّع هُرَیْرَةَ اِنَّ الرَّکْبَ مُرْتَحِلٌ وَ هَل تُطیقُ وَداعاً اَیُّها الرَّجُلُ

گفت: ساکت باش این هریره کیست؟ گفتم: ندانم همانا نام او را در خاطر نهاده‌ام. فریاد برداشت که: ای هریره حاضر باش، در زمان دخترکی همسال نخستین بیرون شد گفت: آن قصیده که من در هجو ابوثابت گفته‌ام برای عمّ خویش بخوان. این دخترک نیز قصیدهٔ مرا از مطلع تا مقطع انشاد کرد من بترسیدم و رعدتی[1] سخت بر من درآمد و همی بلرزیدم، چون مرا چنین دید گفت: ای ابوبصیر بیم مکن من مسحل بن اثاثه جنی همزاد توام، منم که شعر بر زبان تو می‌گذارم پس خوف از من برفت و ببودم تا باران بایستاد، این هنگام مرا به بلاد قیس رهنمونی کرد.

جریر بن عبدالله بجلی گوید: وقتی در جاهلیت در عرض راه از برای آب پیاده شدم و شتر خود را عقال کردم و نزدیک با آب شدم در کنار آب قومی زشت‌روی نگریستم ناگاه تنی از همه اقبح برسید، او راگفتند: این مرد به ما مهمان رسیده است اکرام او ستوده است و تو مرد شاعر می‌باشی خاطر او را از شعر مشغول می‌کن، پس ابتدا کرد بدین قصیده:

وَدِّع هُرَیْرَةَ اِنَّ الرَّکْبَ مُرْتَحِلٌ

---

۱. رعدتی: اضطرابی.

و تا به آخر بخواند. من گفتم: از این پیش این قصیده را اعشی از برای من انشاد کرد، گفت: تو به راستی سخن کردی همانا من مسحل بن اثاثه‌ام، و اعشی شعر نتواند گفت: جز اینکه من بر زبان او درگذرانم.

و نیز گفته‌اند هریره کنزیکی طناز و خوش‌آواز بود، مردی از آل عمرو بن مرثد او را به نزدیک قیس بن حسان بن تغلبة بن مرثد هدیه ساخت، و از وی خُلَیْدَه متولّد شد و هُرَیْره به اُمّ خلیده کنیت یافت. و بعضی برآنند که خلیده و هُرَیره هر دو خواهرند[۱]. وقتی قیس بن حسّان از نعمان بن منذر به هزیمت برفت ایشان را به یمامه آورد و اینکه اعشی گفت: من او را نمی‌شناسم به اقتضای وقت چنین گفت: اکنون آن قصاید که از اعشی نام بردیم برمی‌نگاریم تا تذکره باشد.

ذکر قصیده‌ای که در مدح رسول خدای ﷺ انشاد کرده

أَلَـمْ تَـغْتَمِضْ عَـيْناکَ لَـيْلَةَ أَرْمَـداً — وَبِتَّ کَـمابَاتَ السَّـلِيمُ مُسَـهَّدا

و مـاذاکَ مِـنْ عِشْـقِ النِّساءِ و إِنَّـما — تَـناسَيْتَ قَبْلَ الْيَوْمِ صُحْبَةَ مَهْدَدا[۲]

وَ لٰكِـنْ أَرَى الدَّهْـرَ الَّـذی هُـوَ خـائِنٌ — إِذا أَصْـلَحَتْ کَـفّایَ عـادَ فَأَفْسَـدا

کُـهُولاً و شُـبّاناً فَـقَدْتُ و ثَـرْوَةً — فِـلِلّهِ هٰـذَا الدَّهْـرُ کَـيْفَ تَـرَدَّدا

وَ مـازِلْتُ أَبْـغی الْـمالَ مُـذْأَنا يافِعٌ — وَلِيـداً و کَـهْلاً حِـينَ شِبْتُ وَ أَمْرَدا

وَ أَبْـتَذِلُ الْـعِيسَ الْـمَراقِيلَ تَغْتَلی — مَسـافَةَ مـابَيْنَ النُّـجَيرِ فَـصَرْ خَـدا

أَلا أَيُّـهذَا السّـائِلِی أَيْـنَ يَـمَمَّتْ — فَـإِنَّ لَـها فـی أَهْـلِ يَثْرِبَ مَـوْعِدا

فَـأَمّا إِذا مـاأَدْلَجَتْ فَـتَرىٰ لَـها — رَقِـيبَيْنِ جَـدْياً لاتَـغُوبُ وَ فَـرْقَدا

فَـإِنْ تَسْـئَلی عَـنّی فَـيارُبَّ سـائِلٍ — حَفِیٌّ عَنِ الْأَعْشیٰ بِـهِ حَـيْثُ أَصْعَدا

---

۱. صاحب اغانی گوید: محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا روایت کرد که هُرَیْرَه، زنی که اعشی در قصاید خود به نام او تشبیب می‌کرد کنیزکی سیاه از حسّان بن عمرو بن مَرْثَد بود. محمد بن حسن بن دُرَید نیز از ابوحاتم از ابوعبیده مرا خبر داد که هُرَیْرَه و خُلَیْدَه دو خواهر خواننده و کنیز بشر بن عمرو بن مَرْثَد بودند و برای او آواز نَصْب می‌خواندند (الاغانی، ج ۲ ص ۱۶۷).

۲. این دو بیت در الاغانی بدین صورت آمده:

الم تَغْتَمِضْ عَيناکَ لَيْلَةَ اَرْمَدا — وَ عاداکَ ما عادَ السَّليمِ المُسَهَّدا

و ما ذاک مِنْ عِشقِ النِّساءِ و إِنَّما — تَناسَيْتُ قبْلَ اليوم خُلَّةَ مَهْدَدا

آیا آن شب خواب به چشمان تو نیامد؟ و بر تو آن نرسید که بر مارگزیدهٔ بی‌خواب می‌رسد. این از عشق زنان نیست، همانا از مدتها پیش دوستی مهدد را از خاطر زدوده‌ام.

وَ أَذْرَتْ بِرِجْلَيْهَا النَّقِيَّ و راجَعَتْ ... يَداها خِنافاً لَيِّناً غَيْرَ أَحْرَدا

و فيها إذا ماهَجَّرَتْ عَجْرَ فِيَّةٌ ... إذاً خِلْتَ حَرْباءَ الظَّهِيرَةِ أَصْيَدا

وَ اَلَيْتُ لاأَرْثى لَها مِنْ كَلالَةٍ ... وَلاَ مِنْ حَفىً حَتّىٰ تُلاقى مُحَمَّدا

مَتىٰ ماتُناخى عِنْدَ بابِ ابْنِ هاشِمٍ ... تُراحى و تُلْقى مِنْ فَواضِلِهِ يَدا

نَبِيٌّ يَرىٰ مالاَيَرَوْنَ وَ ذِكْرُهُ ... أَغارَ لَعَمْرى فى الْبِلادِ و أَنْجَدا[۱]

لَهُ صَدَقاتٌ ماتُغِبُّ و نائِلٌ ... و لَيْسَ عَطآءُ الْيَوْمِ مانِعَهُ غَدا

أَجِدَّكَ لَمْ تَسْمَعْ وَصاةَ مُحَمَّدٍ ... نَبِيِّ الْإلٰهِ حَيْثُ أَوْصىٰ و أَشْهَدا

إذا أَنْتَ لَمْ تَرْحَلْ بِزادٍ مِنَ التُّقىٰ ... وَلاَقَيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ الَّذى من قَدْ تَزَوَّدا

نَدِمْتَ عَلى اَنْ لا تَكُونَ كَمِثْلِهِ ... فَتَرْصُدَ لِلْمَوْتِ الَّذى كانَ أَرْصِدا

و اِيّاكَ وَالْمَيْتاتَ لاتَقْرِبَنَّها ... وَ لاتَأْخُذَنْ سَهْماً حَديداً لِتَفْصِدا

و ذاالنُّصُبَ الْمَنْصُوبَ لاتَنسَكَنَّهُ ... و لاتَعْبُدِ الْأَوْثانَ وَاللهَ فاعْبُدا

وَ لاتَقْرِبَنَّ حُرَّةً كانَ سِرُّها ... عَلَيْكَ حَراماً فَانْكِحَنْ أَوْتَأَبَّدا

وَ ذاالرَّحِمِ الْقُرْبىٰ فَلا تَقْطَعَنَّهُ ... لِفاقَتِهِ وَ لَاالْأَسيرَ الْمُقَيَّدا

وَ سَبِّحْ عَلىٰ حينِ الْعَشِيّاتِ وَالضُّحىٰ ... وَ لاتَحْمَدِ الشَّيْطانَ وَاللهَ فاحْمَدا

وَ لاتَسْخَرَنْ مِنْ بائِسٍ ذى ضَرارَةٍ ... وَ لاتَحْسَبَنَّ الْمالَ لِلْمَرْءِ مُخْلِدا

در ذکر قصیده‌ای که اعشی در مدح قیس بن معدی‌کرب انشاد و تشبیب به نام شُمّیه نمود و سُمَیّه بر او قرائت کرد:

رَحَلَتْ سُمَيَّةُ غُدْوَةً اَجْمالَها ... غَضَباً عَليكَ فَما تَقُولُ بَدالَها

هذَا النَّهارَ بَدالَها مِن هَمِّها ... مابالُها بِاللَّيلِ زالَ زَوالَها

سَفَهاً و هَل تَدْرى سُمَيَّةُ رِبحَها ... اَن رُبَّ غائِبَةٍ صَرَمْتُ حِبالَها

قَدكُنتُ رائِدَها وَ شاةُ مُجاذِرٍ ... حَذراً يُقيل بِعَينه اَغفالَها

فَظَلَلْتُ اَرعاها و ظَلَّ يَحُوطُها ... حتّى دَنَوْتُ اِلَى الظَّلامِ زِيالَها

فَرَمَيتُ غَفلَةَ عَينه عَن شاتِه ... فَاَصَبتُ حبَّة قَلبِها و طِحالَها

---

۱. در دو بیت قبلی و این بیت اخیر خطاب به ناقه‌اش گوید: پس سوگند خوردم بر خستگی او دلسوزی کنم و بر سودگی پایش رحمت نیاورم تا محمد را ببیند. آن زمان که بر در خانهٔ فرزند هاشم زانو بزنی آسوده می‌شوی و از عطایای او برخوردار می‌گردی. پیامبری که می‌بیند آنچه ایشان نمی‌بینند و نام او ـ به جان خودم سوگند ـ پست بلند زمین را فرا گرفت.

و سَـــــبيئَةٍ مِـــــمّايُعَتَّقُ بـــابِلٌ   كَـــدَمِ الذَّبـــيحِ سَـلَبْتُها جِـريالَها
و لَقَدنَزَلتُ بِخَيرِ مَن وَطِىءَ الحَصى   قَـــيسٍ فَـــانبَتَّ نَـــعلها وَ قِـيالَها
عَـــوَّدت كِـندةُ عـادةً فـاصبِر لَـها   وَ اصـــبِرْ لِـــجاهِلِها و رَوِّ سِـجالَها
كُـــونَن لَـــها جَـملاً ذَلُـولاً ظَـهْرُهُ   و اَحْـــمِل و اَنت مُـعَوَّدٌ تَـحمالَها
و اِذا تَـــجيىءُ كَـــتيبَةٌ مَكْـــرُوهَةٌ   مَـــلمُومَةٌ تَـخشَى الكُـماةُ نِـزالَـها
كُـــنتَ المُـقَدَّم غَـير لابِس جَـنبِه   بِـــالسَّيفِ تَـضربُ مُـعلماً اَبـطالَها
و عَـلِمتَ اَنَّ النَّـفسَ تَلقى حَتفَها   مـاكـانَ خـالِقها المَـليكُ قَضى لَـها

در ذکر قصیده‌ای که اعشی از برای ابوثابت پسرعم خود انشاد کرد و تشبیب به نام هُرَیره نمود و هُرَیره بر او قرائت کرد:

وَدْعِ هُـــــرَيْرَةَ اِنَّ الرَّكبَ مُـــرتَحِلٌ   وَ هَـــلْ تُـــطيقُ وَداعاً اَيُّـــها الرَّجُـــلُ
غَـــرّاء فَـــرعاءُ مَـصقُولٌ عَـوارِضُـها   تَمشِى الهَوينا كمايَمشِى الوَجِي الوَجِلُ
كـــاَنَّ مَشـــيَتها مـــن بَـيت جارَتِها   مُـــرَّ السَّـــحابَةِ لارَيثٌ و لاعَـــجَلُ
تَســـمَع لِـلحلىِ وَسـواساً اِذاانـصَرفَت   كَـــمَااسْـتَعانَ بِـريحِ عِشـرِقٌ زَجِـلُ
لَـــيست كَـــماتَكرَهُ الجِـيرانُ طَـلعَتها   و لاتَـــراهـــا بِســـرٍّ الجـــارِ تَـختَتِلُ
يَكـــادُ يُـــصرِعُها لَـــولا تُشـــدِّدُها   اِذا تَـــقُوم الى جـــاراتِـــها الكَسَـــلُ
اِذا تُـــلاعِبُ قِـــرناً ســـاعةً فَـترَتْ   وَ ارتَـجَّ مِـنها ذَنُوبُ المِتَنِ وَ الكَفَلُ
صِـــفرُ الوَشـــاحِ و مِـلؤُالدِّرعِ بَـهكَنَةٌ   اِذاتـــاتىَ تكـــادُ الخَـــصرُ يَـــنخَزِلُ
نِـعمَ الضَّجيعُ غَداةَ الدَّجنِ يُصرِعِها   لِـــللَذَّةِ المَـــرءُ لاجـــافٍ و لاتَـــفِلُ
هِـــركَولَةٌ فُـــنُقٌ دَرِمٌ مَـــرافِـــقُها   كـــاَنَّ اَخـــمَصَها بِـــالشَّوكِ مُـنتَعِلُ
اِذا تَـــقُومُ يَـــضُوعُ المِسكُ اَصـوِرَةً   و الزَّنـــبَقُ الوَردُ مـــن اَردانِـها شَـمِلُ
مـا رَوضَـةٌ مِن رِياضِ الحُزنِ مُعشبَةٌ   خُـــضرٌ اَجـادَ عَـليها مُسبِلٌ هَـطِلُ
يُضاحِكُ الشَّمسِ مِنها كَوكبٌ شَرِقٌ   مُـــــوَزَّرٌ بِـــعَميم النَّـــبتِ مُكـــتَهِلُ
يَـــوماً بِـــاَطيَبَ مِـنها نَشـرَ رايـحَةٍ   وَلا بِـــاَحسنَ مِـــنها اِذ دَنـا الاُصُـــلُ
عَـــلَّقتُها عَـــرَضاً و عَـــلَّقَت رَجُـلا   غَـيرى و عَـلَّق اُخرى غَـيرها الرَّجُلُ
وَ عَـــــلَّقَتهُ فَـــــتاةٌ مـــــايُحاوِلُها   و مِـــن بَـنى عَـمِّهامَيتٌ بِـها وَ هِـلُ
و عَـــلَّقتنى اُخـــرى مـــاتُلائِمُنى   فَـــاَجمَعُ الحُبُّ حُبٌّ كُـــلُّه تَـــبَلُ
فَكـــلُّنا مُـــغرمٌ يَـــهذى بِـــصاحبه   نـــاءٍ و دانٍ و مَـــحبُولٌ و مُـــحتَبِلُ

صَدَّت هُريرةُ عَنّا ماتُكلِّمُنا جَهلاً بِأُمّ خَليدٍ حَبلَ مَن تَصِلُ
اَاِنْ رأت رَجُلاً اَعشى اَضَرَّبه رَيبُ المَنُون و دَهرٌ مُنفِدٌ خَبِلٌ
قالَت هُريرُة لمّاجِئتُ زائِرها وَيلى عَليک و وَيلى مِنک يا رَجلُ
اِمّا تَرينا حُفاتاً لانِعالَ لَنا اِنّا كَذلکِ ماتَحفى و نَنتعِلُ
و قَداَخالسُ ربَّ البَيتِ غفلَتَهُ و قَد يُحاذِرُ منّى ثمّ مايَئِلُ
وقَد اَقودُ الصَّى يوماً فَيَتبعُنى و قَديُصاحِبُنى ذوالشّرةِ الغَزِلُ
و قَدغَدَوتُ الى الحانُوتَ يتبعُنى شاوٍ مِشلٌ مَشلولٌ شَلشَلٌ شَوِلٌ
فى فتيةٍ كَسِيُوف الهِندِ قَدعَلمُوا ان لَيس يُدفعُ عَن ذِى الحيلَة الحيَلُ
نازَعتُهم قُضب الرَّيحان مُتّكئاً و قَهوةً مزّةً راوُوقُها خَضِلٌ
لايستَفيقُون مِنها و هى راهِنَةٌ الّا بِهاتِ و اِن عَلُّوا و اِن نَهِلُوا
يَسقى بِهاذُو زُجاجاتٍ لَه نَطَفٌ مُقَلَّصٌ اَسفلَ السِّربالِ مُعتَمِلٌ
و مُستجيبٍ تَخالُ الصُّبح يُسمعُهُ إذا ترجَّع فيه القَينَة الفُضُلُ
و السّاحِبات ذُيُول الرَّيطِ اونَةً و الرّافِلاتُ عَلى اَعجازِها العَجِلُ
من كُلِّ ذلکَ يَومٌ قَدلَهوتُ بِه و فى التَّجارُبِ طُولُ اللّهوَ و الغَزَلُ
و بَلدةٍ مِثلِ ظَهْرِ التُّرسِ مُوحشةٍ لِلجنّ بالّليلِ فى حافاتِها زَجَلٌ
لامُنتمِّرَلَها بِالقَيظِ يَهبِطُها الّا الّذين لَهم فيما اَتوا مَهَلٌ
قَطَّعتُها بِطَليح حُرّةٍ سَرِحٍ فى مِرفَقيها اِذا استَعرضتُها فَتَلٌ
بَل هَل تَرى عارِضاً قَدتبَّ اَوقَبَةً كَانَّما البَرقُ فى حافاتِه الشُّعلُ
لَه رِدافٌ و جَوزٌ مفأمٌ عَمِلٌ مُنَطَّقٌ بِسجالِ الماءِ مُتَّصِلٌ
لم يُلهنى اللّهو عَنه حَين ارقُبُهُ و لااللَّذاذةُ من كاسٍ و لاشَغلُ
فقُلت للشَّرب فى دُرنا و قَدثَمِلُوا شيمُوا وَ كيفَ يَشيمُ الشّارِبُ الثَّمِلُ
قالُوا ثَمادٌ فَبَطنُ الحالِ جادَهُما فَالعَسجديَّةُ فَالابواءِ فَالرِّجَلُ
فَالسَّفح يَجرى فَخنزيرٌ فَبَرقَتُهُ حتّى تَدافَعَ منهُ الرَّبُو فَالجبلُ
حتّى تَحمّلَ منهُ الماءَ تَكلِفَةً رَوضُ القَطا فَكَثيبُ الْغينَةِ السَّهلُ
سَقى دِياراً لَها قَداَصبحَتْ غَرضاً مِمّاتَجانَفَ عَنها القُودُ و الرَّسَلُ
اَبلِغ يَزيد بَنى شيبانَ مالِكَةً اَباثُبيتٍ أما تَنفکُّ تَاتَكِلُ
اَلستَ مُنتهياً عَن بَختِ اَثلَتِنا ولَست ضايِرَها مااَطَّتِ الابِلُ

تُغری بِنارَهْطَ مَسعُودٍ و اِخوتَه — یَومَ اللّقاءِ فَتَردی ثمَّ تَعتزِلُ
کَناطح صَخرةً یَوماً لِیَفلَقَها — فَلم یَضرِها و اَوهی قَرنَهُ الوَعِلُ
لَاَعرِفَنَّکَ ان جَدَّت عَداوتُنا — و التُمسَ الصَّبر عنکُم عَوض یُحتَمِلُ
وتُلحِمُ اَبناءَ ذِی الجَدَّینِ ان غَضِبُوا — اَرماحَنا ثمَّ تَلْقاهُم و تَعتَزِلُ
لاتَقعُدنَّ و قَداکَّلتَها حَطباً — تَعوذُ مِن شَرّها یَوماً و تَبتهِلُ
سائِل بنی‌اسدٍ عنّا فَقَدعَلِمُوا — ان سَوف یَأتیک مِن ابنائِنا شَکَلُ
و اَسئَل قُشیراً و عَبدالله کلُّهُم — وَ اسْئَل رَبیعةَ عَنّاکیفَ نَفتعِلُ
اِنّا نُقاتِلُهُم حتّی نُقتِّلَهُم — عِند اللّقاءِ و اِن جارُوا و اِن جَهلُوا
قَدکانَ فی آل کَهفٍ اِنَّهُمُ احتَربُوا — وَ الحاشِریَّة ماتَسعی و تَنْتَصِلُ
اِنّی لَعَمرُ الَّذی حُطَّت مَناسِمُها — تُخدی وَسیقَ اِلیه الباقرُ الغُیُلُ
لَئِن قَتلتُم عَمیداً لم‌یَکُن صَدَداً — لَنَقْتُلاً مِثلَهُ مِنکُم فَنَمتَثِلُ
وَ اِن مُنیتَ بِناعَن غِبٍّ مَعرکةٍ — لاتُلفِنا مِن دَماءِ القَوم نَنتَثَلُ
لاتَنْتَهُون و لایَنهی ذَوی شَطَطٍ — کالطَّعنِ یُهلَکُ فیهِ الزَّیتُ و الفُتُلُ
حتّی یَظِلَّ عَمیدُ الحَیِّ مُرتَفِقاً — تَدفعُ بالرّاح عَنهُ نِسوةٌ عُجُلُ
اَصابَهُ هِندَوانیٌّ فَاقْصَدَهُ — اَوذابِلٌ مِن رِماحِ الخَطِّ مُعتَدِلُ
کَلّا زَعَمْتُم بِاَنّا لانُقاتِلُکُم — اِنّا لِاَمثالِکُم یا قَومنا قُتُلُ
نَحنُ الفَوارِسُ یَومَ الخیفِ ضاحِیَةً — جَنبَی قُطَیمةَ لامیلٌ و لاعُزُلُ
قالُوا الطِّرادَ فَقُلنا تِلکَ عادَتُنا — اوتَنزِلُون فَاِنّا مَعْشَرٌ نُزُلُ
قَدْ نَخضِبُ العَیرَ مِن مَکنُونِ فائِله — وقَد یَشیطُ عَلی اَرماحِنا البَطَلُ

مقرّر است که وقتی اعشی به نزدیک اسود عنْسی شد تا مدیحی عرض کرد و عطائی اخذ نماید قصیدهٔ مدح را تقریر داد و عطای اسود به تأخیر افتاد در پایان امر اسود از قلّت مال معذرت جست و اعشی را پانصد (۵۰۰) مثقال زر سرخ و پانصد (۵۰۰) حلّه و مقداری عنبر جایزه فرستاد. این هنگام اعشی او را وداع گفته بیرون شد و چون در بلاد بنی‌عامر عبور می‌داد بیم کرد که مبادا صعالیک عرب[۱] در طلب مال او را آسیبی زنند پس به نزدیک علقمة بن علاثه آمد و گفت: مرا در پناه خویش بدار. مسئول او را مقبول داشت. اعشی گفت: مرا از جن و انس پناه دادی؟ گفت:

۱. صعالیک عرب: دزدان و فقراء عرب راگویند.

چنین است. گفت: از مرگ نیز ایمن ساختی؟ گفت: از مرگ چگونه پناه توان داد. اعشی گفت: به چنین کس پناهنده نشوم و از نزد او به نزدیک عامر بن الطُّفَیل آمد و گفت: مرا از جن و انس و مرگ در پناه خود بدار، گفت: پناه دادم. اعشی گفت: از مرگ چگونه پناه دادی؟ عامر گفت: مادام که در پناه منی اگر مرگت فرارسد خونبهای ترا به وارث تو فرستم، اعشی گفت: نیکو گفتی و او را مدح گفت و علقمه را مهجور ساخت این شعر را در هجو علقمه گوید:

تَبیتُونَ فِی المَشتی مَلاءً بُطُونُکُمْ وَ جاراتُکُم غَرثی تَبتِن خَمائِصاً[1]

چون این خبر به علقمه رسید دستها برداشت وَ قالَ: لَعَنَهُ‌اللهُ اِن کانَ کاذِباً اَونَحنُ نَفْعَلُ هذا بِجاراتِنا. اعشی را لعنت فرستاد و گفت: آیا من این‌گونه با پناهندگان خویش کار کنم خود سیر می‌خورم و می‌خسبم و ایشان را گرسنه می‌گذارم.

بالجمله این علقمه پسر علاثة بن عوف بن الاخوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعة الکلابی العامری است، به حضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت از جمله مؤلفهٔ قلوب[2] است، او رابا عامر بن الطفیل همواره مناجزتی و مخاصمتی در میان بود وقتی به اتّفاق به نزدیک هرم بن قطبة الفزاری که از حکام عرب بود حاضر شدند تا در امری که علّت خصومت بود حکومت کند، هرم بن قطبه گفت: لاوالله شما هر دو سیّد کریم و زعیم قوم خویشید و هیچ شرفی با یک تن نیست که آن دیگر را نباشد و یکدیگر را عمزاده‌اید، پس من در میان شما حکومت نکنم. پس هر دو تن راضی از نزد او بیرون شدند.

گویند: قصیده‌ای را که اعشی در هجو علقمه گفت وقتی چنان افتاد که حسان بن ثابت در حضرت رسول معروض داشت. فَقالَ: یا حَسّانُ أعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ عَلْقَمَةَ فَاِنَّ أباسُفْیانَ ذَکَرَنی عِنْدَ هِرْقِلِ فَشَعِثَ مِنّی فَرَدَّ عَنّی عَلْقَمَةُ. فَقالَ حَسّانُ: یا رَسُولَ‌اللهِ مَنْ نالَتْکَ یَدُهُ وَجَبَ عَلَیْنا شُکْرُهُ. پیغمبر فرمود: ای حسان از علقمه بد مگوی که

---

۱. شما شبهای زمستان در جای گرم با شکم سیر می‌خوابید اما زنان همسایهٔ شما گرسنه و با شکم خالی می‌خوابند.

۲. مؤلفه قلوب الف بینهم: یعنی جمع نمود آنها را و سازگاری داد میان ایشان و مؤلفةالقلوب یعنی سادات عرب که پیغمبر (ص) به مدارات و عطای ایشان مأمور گشت تا دیگران را به اسلام ترغیب نمایند و ایشان قریب به سی و یک (۳۱) نفر بودند.

چون ابوسفیان از من در نزد هرقل نیکو نمی‌گفت او را دفع داد و رسول خدای از روایت این قصیده منع فرمود از این روی من بنده از نگارش آن قصیده دست بازداشتم.

و جدّ علقمه، عوف بن الاخوص نیز از اجلّه شعر است و ذکر حال او انشاءالله در کتاب شعرا مرقوم می‌شود.

مع‌القصه اعشی گوید: وقتی به نزدیک ذوفایش که سلامة بن یزید الیحصی باشد سفر کردم و او را بدین اشعار مدح گفتم:

اِنّ مَحلّاً و اِنّ مُرْتَحَلاً	و انَّ فی السَّفَر اذ مَضَوا مَهَلاً
و قَد رَحَلتُ المَطِیَّ مُنْتَجِلاً	اَرخی ثِقالاً و قُلْقُلاً وقِلا
یَسیرُ مَن یَقطَعُ المفاوِزَ وَ	السَّعدَاِلی مَن یُمینُهُ الْاِبِلا
یُکرِمُها ماثوَت لَدَیهِ وَ	یَجزمُها بِماکانَ حَقَّها عَمَلا
اَبْلَج لایَرْهَبُ الهَزال وَ لا	یَقْطَعُ رُحماً و لایَخُونُ وَلا
وَالارضُ حَمّالَةٌ لِماحَمَّلَ	اللهُ وَ ما اِنْیُرَدُّ مافَعَلا
یَوماً تَریها کَشِبهِ اَردِیَةِ	العَصبِ[1] و یَوماً اَدیمها نَغِلا
اِستَاثَرَاللهُ بِالوَفاءِ و بِا	لعَدلِ و وَلیَّ المَلامَةَ الرَّجُلا
اَلشِّعرُ قَلَّدتُهُ سَلامَةَ ذا	فایِشٍ وَالشَّیءُ حَیثُ ماجُعِلا

سلامه گفت: راست گفتی: اَلشَّیءُ حَیْثُ ماجُعِلَ و او را خلعت کرد و صد (۱۰۰) شتر و پوستی آکنده از عنبر عطا فرمود و گفت: نگران باش که این عنبر را به بهای اندک از دست ندهی. اعشی آن عنبر را به حیره آورد و به سیصد (۳۰۰) شتر سرخ موی بفروخت.

یحیی بن مثنی گوید: اعشی مذهب قدری داشت و از این روی این شعر بگفت:

اِسْتَأثَرَاللهُ بِالوَفاء[2]

الی آخره. لبید را گویند در مذهب ثبت و جبری بوده و این شعر بر این سخن گواهی باشد که گوید:

---

۱. عَصْب: نوعی از بُرد یمنی است.

۲. اِستَأثَرَاللهُ بِالوَفاء و بِال ... عَدلِ وَ وَلّی المَلامَةَ الرَّجُلا

[یعنی]: خدای وفا و عدل را مخصوص خود ساخت و ملامت را قسمت انسان فرمود.

مَــن هَــداهُ لِسَـبيلٍ اهْـتَدیٰ　　ناعِمَ الْبالِ وَ مَنْ شاءَ اَضَلّ [۱]

و گویند: اعشی این مذهب را از عباد نصاری حیره داشت اما ابن قتیبه گوید: به ملکین کاتبین اقرار داشت چنانکه در قصیده‌ای که نعمان بن منذر را مدح کند این شعر گوید:

فَـــلا تَـــحْسَبَنّی کـافِراً لَکَ نِـعْمَةً　　عَلی شاهِدی یا شاهِدَاللهِ [۲] فَـاشْهدوا

گویند: وقتی اعشی را در مملکت کسری عبور افتاد نزدیک به سرای سلطنت به انشاد اشعار خویش پرداخت و این شعر را به صوتی دلکش خواندن گرفت:

اِرِقْتُ وَ مــاهذَا السُّــهادُ المُــؤَرِّقُ　　وَما بَی مِنْ سُقمٍ وَ ما بِـی مَعْشَقٌ [۳]
تَـرُوحُ عَـلی آلِ المُـحلِّقَ جَـفْنَتی　　کـجابية الشـیخً العـراقـی تـفهق
فَـــلابد مـــن جــازیجیز سـبیلها　　کَماجَوَّزَ السَّکِیَّ فِی البابِ فَـیتقٌ
وَ لِکِــــن اَرانـــی لاَازالُ بِـحادِثٍ　　اُنادی بِمالَم یُمسِ عِندی و اُطـرَقُ
و سـاقٍ إذا شِـئنا لَـمیسٍ لِـمَعْشَرٍ　　و صَــهباءَ مِــن نـادٍ اذا مـاتُصَفِّقُ
تُریکَ القَذی مِن دُونِها وَ هی دُونَهٌ　　اِذا ذاقَــها مَــن ذاقَـها یَـتَمَطَّقُ [۴]

صوت اعشی به گوش کسری رسید، گفت: کیست؟ گفتند: سرودگوی تازیان و شعر مطلع را برکسری قرائت کردند، فرمود: به پارسی ترجمه کنید. گفتند: می‌گوید: خواب در چشم من نمی‌رود و این مرض سهر و بیداری از بیماری نیست، و نیز دل به کسی نداده‌ام و عاشق نشده‌ام. کسری فرمود: همانا از صعالیک [۵] عرب است و از فقر وفاقه خویش می‌نالد.

و همچنان اعشی این شعرها در هجو عُمَیر بن عبدالله بن مُنذر بن عبدالله تغلبی فرماید:

اَلا قُـــل لِـتَّیاقَبل تَـیهاءَ اَسْـلِمی　　تَــحِیَّةَ مُشْـــتاقٍ اِلَــیها مُــتَیَّمِ
عَــلی قَـلبِها یَـومَ التَـقینا وَ لَـم‌نَکُنْ　　عَلی کَذِبِ الْواشینَ نَصِرم وَ یَصرِمِ
لَـئِن کُنتَ فـی جُبِّ ثَـلاثَین قـامَةً　　و رَقَــیتَ اَسـبابَ السَّــماء بِسُلَّمِ
لَـیسْتَدرَجَنکَ القَـولُ حَـتّی تَـهِرَّهُ　　وَ تَــعْلَمَ اَنّــی عَــنکُمُ غَـیرُ مُـفحَمِ

---

۱. هر که را او به راههای خیر رهنمون شود رستگار و آسوده خاطر می‌شود و هر که را خواهد گمراه می‌کند.　۲. یا شاهِدَالله: ای فرشته خدا.　۳. معشق: ای عشق.
۴. تمطّق: به زبان چشیدن و زبان را به کام چسبانیدن.
۵. صعالیک: دزد، شبرو.

و تَشرَقُ بِالقَولِ الَّذی قَداَذْعَتَهُ كَماشَرَقَت صَدرُ القَناةِ من الدَّمِ

در مدح قیس بن معدی کرب الکندی گوید:

لَعَمْرُکَ ماطُولُ هذا الزَّمَن عَلی المَرءِ اِلّا عَناءٌ مَعَن
یَظِلُّ رَحیماً لِرَیْبِ المَنُون و الهَمُّ فی اَهلِه و الحَزَن
وَ هالِکُ اَهلٍ یَجِنُّونَهُ کآخَرَ فی قَفرَةٍ لم‌یُجَن
و ما اِن اَری الدَّهرَ فی صَرفِه یُغادِرُ مِن شارِخٍ اَویَفَن
وَ هذا الثَّناءُ و اِنّی اَمرُءٌ اِلَیکَ بِعَمدٍ قَطَعتُ القَرَن
و کُنتُ امرَءٌ اَزمُناً بِالعراقِ عَفیفَ المَناخِ طَویلَ الثَّفَن
وَ حَولِیَ بَکرٌ[1] و اَشیاعُها فَلَستُ خَلاةً لِمَن اَوعَدَن
و اُنبِئتُ قَیساً و لَم‌اَبْلُهُ کما زَعَمُوا خَیرَ اَهلِ الیَمَن
رَفیعَ الوسادِ طَویلَ النِّجادِ ضَخیمَ الوَسیعَةِ رَحبَ الطَّعَن
یَشُقُّ الاُمُورَ وَ یَجتابُها کَشَقِّ القَرارِیِّ ثَوبَ الرَّدَن
فَجِئتُکَ مُرتادَ ماخَبَّرُوا وَ لَولا الَّذی خَبَّرُوا لم‌تَرَن
فَلاتَحرِمَنّی نَداکَ الجَلیلَ فَانّی اِمرءٌ قَبْلَکُمْ لَم‌اُهَن

ابوعبیده گوید: وقتی با ادباء انجمنی داشتم بشّار شاعر نیز حاضر بود این اشعار را در آن مجلس از اعشی قرائت کردند:

فَانکَرَتْنی و ماکانَ الَّذی نَکَرَت مِنَ الحَوادِثِ الّا الشَّیبُ الصَّلَعا[2]
بِاَنّتَ و قَداَسأَرَتْ فی النَّفسِ جاجَتَها بَعدِ ائتِلافٍ و خَیرالوُدِّ مانَفَعاً
و قَدارَانا کَلانا هَمَّ صاحِبِه لَو اَنَّ شَیئاً اِذا ما فاتَنا رَجَعا
یَعصِی الوُشاةَ و کانَ الحُبُّ آوِنَةً مِمّا یُزَیِّنُ لِلمَشعُوفِ ماصَنَعا
و کانَ شَیءٌ اِلی شَیءٍ فَغَیَّرَهُ دَهرٌ یَعُود اِلی تَفریقِ ماجَمَعا

بشّار گفت: شعر نخستین با کلمات اعشی به یک میزان نمی‌رود؛ بلکه صنعت دیگری است که با سخنان اعشی بپیوسته است.

ابوعبیده گوید: من بر این سخن وقعی نگذاشته‌ام چنان افتاد که از پس بیست (۲۰) سال یونس نحوی را دیدار کردم مرا گفت: هیچ دانی که عمرو بن علاء خبر

۱. بکر: مراد قبیلهٔ بنی‌بکر است (س).
۲. معشوقه مرا نشناخت و آنچه از حوادث که موجب شد مرا نشناسد، چیزی جز موی سپید و ریختن موی جلو سر نبود.

می‌دهد که این شعر را من گفته‌ام و بر اشعار اعشی درآورده‌ام، این هنگام از حدّت قریحه[1] بشّار شگفتی گرفتم.

و این قصیدهٔ اعشی را که یکی از سموط شمرده‌اند در مدح اسود بن منذر بن امرءالقیس بن النّعمان انشاد کرده:

مـــابُکاءُ الکَـــبیرِ بِـــالأطلالِ و سُـــؤالی وَ مـــاتَرُدُّ سُـــؤالی
دِمـــنةٍ فَـــقرةٍ تَـعاوَرَها الصَّـــیفُ بِـــریحَین مِـــن صَـبا و شِـمالِ
لاتَ هُـــنّا ذِکـرى جُـبَیرةَ اَمْمَـــنْ جـــاءَ مِـــنها بِـطائِفِ الاَهـوالِ
حَـلَّ اَهـلی مـابَین دُرنـا[2] فَبادَو لی وَحَـــلَّت عُـــلوِیَّةٌ بِـالسِّخالِ[3]
تَـرتَعی السَّـفح فَالکَثیبَ فَذا قـارَ فَـــروضَ القَـــطا فَـذاتَ الرِّئـالِ
رُبَّ خَرقٍ مِن دُونها یُحرِسُ السَّـفرَ و مَـــیلٍ یُـــفضی اِلی اَمـــیالِ
و ادِّلاجٍ بَـــعدَ هُـــدوٍ و تَـهجیرٍ وَقُـــفٍّ و سَـــبْسَبٍ و رِمـــالِ
و قَـلیبٍ آجِـنٍ کَـانَّ مـن الرّیشِ بِـــاَرجـائِه سُـــقُوطَ النِّـــصالِ
فَـــلَئِن شَـــطَّ بـی‌المَـزارُ فَـقَد اَضحی قَلیلَ الهُمُوم ناعِم البالِ
اِذهی اَلهمُّ وَ الحدیثُ و اِذیُفضی اِلیَّ الاُمُـــورَ ذُوالاَقـــوالِ
ظَـبْیَةٌ مـن ظَـباءِ وَجْـرَةَ اَدماءُ[4] تَسُـــفُّ الکَـباثَ تَـحتَ الهَـدالِ
و کَاَنَّ الخَمر العَتیقَ من الاِسْفَنْطِ مَـــمْزُوجةٌ بِـــماء الزُّلالِ
مَـرِحَتْ حُـرَّةٌ کَـقَنطرةِ الرُّومِـیِّ تَـــفری الهَـــجیرَ بِـالاِرقالِ
تَـقطعُ الاَمـعَزَ الکُوکَبَ وَخْـداً بِـــنَواحٍ سَـــریعَة الایـــغال[5]
عَـنتَریسٌ تَـعدُو اِذا حُـرِّکَ السَّـوطُ کَـــعَدوِ اَلمُـــصَلصِلِ الجَـوالِ
مُـلِمْع لاعَـةُ الفُـؤادِ الی جَحْشٍ فَـــلاهُ عَـــنها فَـبِئسَ الفـالی
ذاکَ شَبَّهتُ ناقَتی عـن یَـمینٍ الرَّعـنِ بَـعد الکَـلالِ و الاعـمالِ
وَ تَـراها تَشکُوا اِلیَّ و قَـدصارَت طَـلیحاً تُـحَذُّ صُـدُور النِّـعالِ
نَقِبُ الخُفِّ لِلسَّرى فَتَرى الاَنساعَ مِـــن حَـــلِّه سـاعَةً وَ ارتِـحالِ
لاتَشکّی اِلیَّ مِن اَلمِ النِّسعِ[6] وَلا مِـــن حَـــفاً وَلا مِـنْ کَـلالِ

---

۱. حدت قریحه: کنایه از تیزهوشی است.
۲. دُرنا: موضعی در یمامه.
۳. السّخال: موضعی در یمامه.
۴. اَدْما: بر وزن حَمراء: به معنی گندم‌گون است.
۵. ایغال: به شتاب رفتن را گویند.
۶. نسع: تنگ ستور.

لاتُشَکّی اِلَیّ وَ انْتَجِعی اَسودِ　　اَهلِ النَّدا و اَهلِ الفَعالِ

فَرعُ جُودٍ یَهتَزُّفی غُصنِ المَجدِ　　عَزیزُ النَّدا عَظیمُ الحَمالِ

عِندَهُ الْبَرُّ وَالتُّقی و أَساالشَّقُّ　　و حَملٌ لِمُضْلِعِ الاَثقالِ

و صَلاتُ الاَرحام قَدعَلِمَ النّاسُ　　وفَکُّ الأَسری مِنَ الاَغلالِ

و هَوانُ النَّفسِ الکَریمَةِ لِلذِّکر　　اِذا ماالتَقَت صُدُورُ العَوالی

و عَطاءٌ اِذا سَئَلتَ اِذاالعِذرَةُ　　کانَت عَطِیَّةَ النَّجالِ

اَریحیٌّ صَلتٌ یَظَلُّ لَه القَومُ　　رُکوداً قِیامُهُم لِلهَلالِ

اِن یُعاقِب یَکُن غَراماً و اِن　　یُعطِ جَزیلاً فَانَّهُ لایُبالی

یَهِبُ الجِلَّة الجَراجِرَ کالبُستانِ　　تَحنُو لِدَرقِ اَطفالٍ

رُبَّ رِفدٍ هَرَقتَهُ ذلِکَ الیَومَ　　و اَسری مِنَ مَعشَرٍ اَقیالٍ

و شُیُوخٍ حَرىً بِشَطَّی اَریکٍ　　و نَساءٍ کَانَّهُنَّ الثَّعالی

و شَریکَینِ فی کَثیرٍ مِنَ　　الْمالِ و کانا مُخالِفَی اِقلالٍ[1]

قَسَّما الطّارِفَ المُفادَ مِن الغُنمِ　　فَابا کَلاهُما ذامالٍ

رُبَّ حَیٍّ سَقَیتُهُم جُرَعَ المَوتِ　　و حَیٍّ سَقَیتُهُمْ بِسِجالٍ

هُولاءُ ثُمّ هُؤلاءِ اَعطَیتُ　　نِعالاً مَحذُوَّةً بِنِعالٍ

وَاَری مَن عَصاکَ اَصبَحَ مَحرُوُ　　ما وکَعبُ الَّذی اَطاعَکَ عالٍ

و بِمثلِ الَّذی جَمَعْتَ مِن العِدَّةِ　　تَنفی حُکومَةَ المُختالِ

جُندُکَ الطّارِفُ التَّلیدُ مِن　　الغاراتِ اَهل الحَبّاتِ وَ الْآء کالِ[2]

غَیر مَیلٍ و لاعَواریرَ فی الهَیجا　　ولا عُزلٍ ولا اکفالٍ

لَن تَزالُوا کَذا کَم ثمَّ لازِلتُ　　لَکُم خالِداً خُلُود الجِبالِ

اُبغِضُ الخائِنَ الکَذوبَ و اُدنی　　وَصلَ حَبلِ المُعَیِّشِ الوَصّالِ

و لَقَد اَستَبِی الفَتاةَ فَتَعصی　　کُلَّ واشٍ یُریدُ صَرمَ حِبالِ

لَم تکُن قَبلَ ذاکَ تَلهوُ بِغَیری　　لاوَلا لَهوُها حَدیثُ الرِّجالِ

ثُمَّ اَذهَلتُ عَقلَها رُبَما اَذهَلْتُ　　عَقلَ الفَتاةِ شِبه الهَلالِ

ولَقد اَغتَدی اِذا صَقَعَ الدّیکُ　　بِمُهرٍ مُشَذَّبٍ جَوّالٍ

وَ قِیامِی عَلیه غَیرُمُضیعی　　قائِماً بِالغُدوِّ و الاصالِ

---

۱. اِقلال: کم بودن توانگری است.

۲. آلکال: لشکر روزی‌های ایشان است. (س)

فَــاِذا نَـحنُ بِـالوُحُوشِ تُـراعـی صــوتَ غَـیثٍ مُـجَلجَلٍ هَـطّالِ
فَــحَملنا غُــلامَنا ثــمّ قُــلنا جـاهِدِ الصَّـید غَـیر اَمرِ احْـتِیالِ
فَــجَری بِــالغُلام شِـبهُ حَـریقٍ فـی یَبیسٍ تَـذرُوهُ ریحُ[۱] الشّـمالِ
بَـینَ غَـبری[۲] و مُـلمعٍ و نَـحُوصٍ[۳] وَ نَــعام یَــردِنَ حَــولَ الرِّیـالِ
لَـم یَکُن غَـیر لَـمْحَةِ الْطَّـرفِ حَـتّی کَبٌّ تِسْـعاً یُـعتامُها کَـالمَعالی
فَــظَلَلْنا مــابَینَ شــاوٍ وَذی قِــدرٍ وَسـاقٍ و مُـسمِعٍ مِـقوالِ
فی شَـبابٍ یُسقَونَ مِـن مـاءِ کَـرمٍ عـاقِدینَ البُـرُوقَ فَـوقَ العَـوالی
ذاکَ عَـیشٌ شَـهِدتُهُ ثـمّ وَلیَّ کُـلُّ عَـیشٍ مَـصیرُهُ لِـلزَّوالِ

در این قصیده عامر بن الطفیل را مدح کند و علقمة بن علاثه را هجا گوید:

شــاقَتکَ مِـن نَـبلَة اَطـلالُها بِـالشَّطِ فَـالوِترِ الی حـاجِرِ
فَـرُکـنِ مِـهراسٍ الی مـارِدٍ فَــقاعِ مَـنْفُوحَةَ[۴] ذی الحـائِرِ
دارٌلَـــها غَـــیَّر آیــاتِها کُــلُّ مُــلِثٍ صَـوْبُهُ مـاطِرِ
و قَـداراهـا وَسـط اَتـرابِـها[۵] فـی الحَیِّ ذِی البَـهجَةِ لِلسّامِرِ
اِذ هِـیَ مـثلُ الغُـصنِ مَـیّالةٌ تَروقُ عَینی ذِی الحـجی الزّائِـرِ
کَــبیعَةِ صُــوِّرَ مِــحرابُــها مُــذَهَّبٌ ذُومَــرمرٍ مـائِرِ
اَوبَیضةٍ فـی الدِّعـصِ[۶] مَکنُونَةٍ اَودُرَّةٍ سـیقَت لَــدی تـاجِرِ
قَدحَجَم الثَّـدیُ عَـلی صَـدرِها فـی مُشـرِقٍ ذی بَـهجةٍ باهِرِ
یَشـفی غَـلیلَ الصَّـدرِلاءٍ بِـها حَـوْراءُ تُـصبی[۷] نَـظَرَ النّـاظِرِ
لَــیسَت بِسَــوداءَ و لاعِــنفِصٍ تُســارِقُ الطَّـرف اِلی الدّاعِـرِ
عَهدی بِها فی الحَیِّ قَدسَربَلَت صَـفْراءُ مِـثلُ المُـهرَةِ الضّـامِرِ
شَــهِیرَةُ الخُــلقِ لُــباخِیَّةٌ قَــرینَةٌ بِــالخَلقِ الطّــاهِرِ
لَــواسـنَدَت مَـیتاً اِلی نَـحرِها عــاشَ و لم یُــنقَل اِلی قـابِرِ

---

۱. ذَرت الرِّیح: یعنی پراکنده کرد. ۲. غبری: به معنی کبک ماده است.
۳. نَحُوص: گورخری را گویند که بچه نداشته باشد.
۴. منفوحه: قریه‌ای مشهور از نواحی یمامه که مسکن اعشی بوده و قریش نیز در آنجاست.
۵. اتراب جمع تِرب: همزاد را گویند. ۶. دِعص: تودهٔ ریگ را گویند.
۷. خواند او را به عشق‌بازی.

حَتّی یَقُول النّاسُ مِمّا رَاَوا ... یـا عَـجَباً لِلمَیّتِ النّاشِرِ
دَعها فَقَد اَعذَرتَ فی ذِکرِها ... وَاذکُر خَنا عَلقَمَة الخافِرِ
یَحلِفُ بِالله لَئِن جائَهُ ... عَنّی الثَّنا مِن سامِعٍ خابِرِ
لَیَجْعَلَنّی ضِحکَةً بَعدها ... جَدَعتَ یا عَلقمُ مَن بادِرِ
لَیاتِینهُ مَنطِقٌ فاحِشٌ ... مُستوثِقٌ لِلسّامِعِ الآثِرِ
لاتَحسَبنّی عَنکم غافِلاً ... فَلستُ بِالوانی وَلَا الفاتِرِ
فَارغَم فانّی طَبِنٌ عالِمٌ ... اَقطَعُ مِن شِقْشِقَةِ[1] الهادِرِ[2]
حَولی ذَوُوالاکالِ مِن وائِلٍ ... کَاللّیلِ من بادٍ وَ مِنْ حاضِرٍ
المُطعِمُون ألضَّیفَ لمّا شَتَوا ... وَ الجاعِلُو القُوتِ عَلی باسِرٍ
مِن کلِّ کَوْماء[3] سَحُوفٍ اِذا ... حُقَّت من اللّحمِ مُدی الجازِرِ[4]
هُم یَطرُدُون الفَقر عَن جارِهِم ... حتّی یُری کالغُصنِ الزّاهِرِ
کُم فیهِمُ مِن شَطبَةٍ خَیفَقٍ ... و سَابحٍ ذی مَیْعَةٍ ضامِرٍ
و کُلُّ مِرنانٍ لَها اَزمَلٌ ... و صارِمٍ ذی هَبَّةٍ باتِرٍ
و فَیلَقٍ شَهباءَ مَلمُومَةٍ ... تَقصِفُ بِالدّارعِ و الحاسِرِ
باسِلَةُ الوَقعِ سَرابیلُها ... بیضٌ اِلی اَقرَبِها الظّاهِرِ
فَانظُر اِلی کَفٍّ و اَسرارِها ... هَل اَنتَ اِذا وَعدَتنی ضایِری
اِنّی رَاَیتُ الحَربَ اِذْشَمَّرَت ... دارَت بِکَ الحَربُ مَع الدّایِرِ
یا عَجباً لِلدّهرِ اِذ سُوِّیاً ... کَم ضاحکٍ منکُم و کَم ساخِرٍ
اِنّ الّذی فیهُ تُمارُوْنَنا ... بُیِّنَ لِلسامِعِ وَ النّاظِرِ
ماجُعِلَ الجُدُّ الظُّنُونُ الّذی ... جُنبَ غَیثُ اللَّجِبِ الماطِرِ
مِثلَ الفُراتیِّ اِذا ماطَما ... یَقذِفُ بالبُوصِیِّ و الماهِرِ
اَقولُ لَمّاجائَنی فَخرَهُ ... سُبحانَ مِن عَلقَمةَ الفاخِرِ
عَلقَمَ تَسفیهِ و لاتَجعَلَنّ ... عِرضَک لِلوارِدِ والصّادِرِ
و اَوّلِ الحُکمَ عَلی وَجهِهِ ... لَیس قَضایَ بَهوی الجایِرِ

---

۱. شقشقه: چیزی است که شتر در مستی از دهان بیرون می‌آورد.
۲. هَدَر: یعنی فریاد کردن شتر. ۳. کوماء: ماده شتر بزرگ.
۴. جازر: آنکه شتر را نحر کند.

حَکَّمتُوهُ فَقَضی بَینَکُم أَبلَجَ مِثلُ القَمرِ الزّاهِرِ
لایَأخُذُ الرِّشوَةَ مِن حُکمِه و لایُبالی غَبَنَ الخاسِرِ
لایَرهَبُ المُنکَرَ مِنکُم ولا یَرجُوکُم الّا تُقَی الامِرِ
کَم قَدقَضی شِعرِیَ فی مِثلِه فَسارَ لی فی مَنطقٍ سائِرٍ
اِن تَرجِعِ الحُکمَ الی اَهلِه فَلَستَ بالمُسدیَ ولا النّائِرِ
ولَستَ فی السِّلم بِذی نائِلٍ و لَستَ فی الهَیجاءِ بالجاسِرِ
ولَستَ بِالاَکثَرِ مِنهُم حَصیً و انَّما العِزَّةُ للکاثِرِ
ولَستَ فِی الاَثرینَ من مالِکٍ ولا اِلی بَکرٍ ذَوِی النّاصِرِ
هُم هامَةُ الحَیِّ اذا ما دُعُوا و مالِکٌ فی السُّودَدِ القاهِرِ
سادُوا و فی قَومِهِمُ سادَةٌ و کابِراً سادُوک عن کابِرٍ
فَاَقِن حَیّاً اَنتَ ضَیَّعتَهُ مالکَ بَعدَ الجَهلِ من عاذِرٍ
اَعْلَمُ ما اَنتَ الی عامِرٍ الناقِضِ[۱] الاَوْتارِ عَلی الواتِرِ[۲]
وَ اللّابِسِ الخَیلِ بَخیلٍ اِذا ثارَ غُبارُ کُبَةِ[۳] الثّائِرِ
اِن تَسُدِ الحُوصَ فلم تَعدهُم و عامِرٌ سادَ بَنی عامِرٍ
قَدقُلتُ شِعری فَمَضی فیکُما و اعْتَرَفَ المَنفُورُ لِلنّافِرِ
لَقَد اَسَلّی الهَمَّ اِذ یَعتَری بِحَسرةٍ دَوْسَرةٍ عاقِرٍ[۴]
زَیّافَةٍ بالرَّحلِ خَطّارَةٍ تَلوی بِشَرخَی مَیسَةٍ فاتِرٍ
شَتّانَ ما یَومی عَلی کُورِها و یَومُ حَیّان اَخی جابِرٍ
اَرمی بِها البَیداءَ اِذهَجَّرَت و اَنتَ بینَ الْقَرْوِ وَ العاصِرِ
فی مَجْدَلٍ شُیِّدَ بُنیانُهُ یَزِلُّ عَنه ظُفُرُ[۵] الطّایِرِ

چون این اشعار گوشزد علقمة بن علاثه شد در قتل اعشی یک دل گشت و در تمامت طرق و شوارع که معبر اعشی تواند شد عوانان بگماشت، از قضا چنان افتاد که وقتی در طیّ مسالک دلیلی که رهنمای اعشی بود اُغْلُوطه[۶] خورد و اعشی را به

۱. نقض: باز کردن تاب رسن و شکستن.
۲. وتر: به معنی خونخواهی است؛ و واتر یعنی: خونخواه. ۳. کُبه: به معنی خاک.
۴. عاقر: یعنی نازاینده. ۵. الظُفر: ناخن انسان و غیر انسان.
۶. اغلوطه: سخن و کلام که بر آن کس را به غلط اندازند.

خطا به أراضی عامر بن صَعْصَعه درآورد، دیدبانان او را مأخوذ داشته به نزدیک علقمه بردند. علقمه چون چشمش بر اعشی افتاد گفت: اَلحَمْدُلِلهِ الَّذی اَمکَنَنی مِنْکَ شکر خداوندی راکه مرا بر تو مسلّط ساخت. اعشی گفت:

اَعَلْقَمُ قَدصَیَّرتنی الاُمُور | اِلَیکَ وَ ماأنتَ لی مُنْقِصٌ
فَهَبِّطَ نَفسی فَدَتْکَ الاُمُور | وَلا زِلْتَ تَنمی و لاتَنْقُصُ

عشیرت علقمه انجمن شدند وگفتند: این تأنّی و درنگ از بهر چیست فرمان کن تا سر از تنش برگیرند و ما را و تمامت عرب را از زیان زبان او برهانند، علقمه گفت: گرفتم که آنچه شما گفتید به کار بستم هرگز آن پلیدی که از زبان وی مرا آلوده ساخته شُسته نخواهد شد. وَ لایُعْرَفُ فَضلی عِندَ القُدْرَةِ و آن فضلی که هنگام قدرت قرین عفو است از من ظاهر نخواهد گشت، این بگفت و فرمان کرد تا فحلی و ناقه‌ای حاضر کردند و اعشی را خلعت کرد و ناقهٔ او را از حمل عطایا گرانبار ساخت و فرمود: به هرجا خواهی می‌باش، و تنی چند برگماشت تا او را از اراضی بنی‌کلاب درگذرانیده به مأمن خویش آوردند. پس اعشی این شعر بگفت:

عَلَقَمُ یا خَیرَ بَنی عامِرٍ | لِلضَّیفِ وَ الصّاحِبِ و الزّائِرِ
و الصّاحِبَ السِّنَّ عَلی هَمِهٍ | وَ الغافِرَ الْعَثْرَةِ لِلْعاثِرِ

شرح حال علقمة بن علاثه و اسلام او را در حضرت رسول خدای انشاءالله در جای خود مرقوم می‌داریم.

و این شعر نیز اعشی راست:

ذَرینی لَکِ الوَیْلاتُ اَیّ الغَوانِیا | مَتی کُنتُ ذَرّاعاً اَسُوقُ السَّوانِیا
سَاوُصْی بَصیراً اِن دَنوتُ مِن البَلی | و کلّ امْرِءٍ یَوماً سَیُصبِحُ فانِیاً
بِاَن لاتُاتِّ الوُدَّ مِن مُتباعِدٍ | و لاتَنأ اِن اَمسی بِقُربکَ راضِیاً
و ذُوالشَّنِو فَاشَناهُ، و ذُوالوَدِّ فَاجزه | عَلی وُدِّه اَوزد عَلیه الغَلانیا
وَ آسِ سَراة القَومِ حَیثُ لَقیتَهُم | وَ لاتَکُ عَن حَمِلُ الرِّباعَةِ وانِیا
و اِن بَشَرٌ یَوماً أحالَ بِوجهه | عَلیک فَحُل عَنه و اِن کانَ دانِیاً
و اِنّ تُقَی الرَّحمن لاشَیء مِثلُه | فَصَبراً اِذا تَلقی سِحاقَ الغَوانِیا
و رَبَّک لاتُشرِک بِه اِنَّ شِرکَهُ | یَحُطُّ مِن الخَیراتِ تِلکَ البَواقِیا
بَلِ الله فَاعبدْ لاشَریکَ لِوَجهِه | یَکُن لکَ فیما تَکدَحُ الیَومَ راعِیاً
و ایّاکَ و المَیتاتَ لاتَقرِبَنَّها | کَفی بِکَلامِاللهِ عَن ذاکَ ناهِیاً

و لاتَـعِدَّنَّ النّـاس مـالَست مُنجزاً — و لاَتشـتُمن جـاراً لَـطيفاً مُـصافِياً
و لاتزهَدَن فـی وَصـفِ اَهـلِ قَـرابـة — و لاتَکُ سَـبعاً فـی العَشیرةِ عـادیاً
و اِن اِمْـرءٌ اَسـدی اِلیکَ اَمـانةً — فَـاوفِ بِـها اِن مِتَّ سُـمّیت وافِـیاً
و لاتحسِدُ المَولی و اِن کُنت ذاغَـنیٌ — و لاتجفُهُ اِن کُنت فـی المـالِ عـافِیاً
و لاتَـخذُلَنَّ القَـوم اِن نـابَ مُـغرمٌ — فـانَّک لاتَـعدم اِلی المَـجدِ داعِـیاً
و کُن مـن وَراءِ الجارِ حِصناً مُـمَّنعاً — و اَوقِـد شِـهاباً یَسفَع النّـاسَ حـامِیاً
و جـارَةُ جَنبِ البَیتِ لاتَبغ سِرَّها — فَـانَّکَ لاتَـخفی مِـنَ‌اللهِ خـافِیاً

این قصیده در تمجید قبیلهٔ قیس بن معدی کرب الکندی و زید بن عَبدالْمَدان الْحارثی انشاد می‌کند:

اَلَـم تَـنه نَـفسکَ عَـمّابِها — بَـلی عـادَها بعضُ اَطرابِـها
تُـحادِثُنا اِذرَأت لِـمَّتی — تَـقولُ لکَ الوَیـلُ اَنّـی بِـها
فَـامّا تَـریَنی ولی لِـمَّةٌ — فـانَّ الحَـوادثَ اَوْدَت بِـها
بِما قَد تُری کَجُناح الغُذافِ — تُـرضِیٌ الکَـعابِ لِإعـجابِها
فَـاِن تَـعهدیِ لامـرءٍ لِـمَّةٌ — فَـاِنَّ الحَـوادثَ تَـفنی بِـها
و مِثلکِ ساعَیتُ فـی رَبـرَبِ — اِذا اعـتَصَمت بَعضُ اترابِها
تُـنازِعُنی اذخَـلَت بُـردَها — مُـفَضَّلةٌ غَـیر جِـلبابِها
و عَیسٍ حَملتُ علی سَبْسَبِ — مُـواکِـبةٍ خَـین یُـرمی بِـها
فَکـعبةُ نَـجرانَ حَتمٌ عَـلیکِ — حـتّی تُـناخی بِـاَبوابِـها
تَزُودی بِـزَیدٍ و عَـبدالمَسیحِ — و قَـیساً فَـهُم خـیرُ اَربـابِها
و اِنّ الحَـبِّراتِ تَـدلی بِـهِم — وجَـرّوا اَسـافِلَ هُـدّابِـها
و شـاهِدُنا الجُـلَّ و الیاسِمینَ — و المُسـمِعاتُ بِـقَصّابِها
و بَـربَطُنا دائِـمٌ مُـعمَلٌ — فـاِنَّ الاَرائِکَ اَصـدی بِـها
و کأسٍ شَـرِبتُ عَـلی لَـذَّةٍ — و اُخـری تَـداویتُ مِنها بِـها
لِکَـی یَـعلم النّاسُ اَنّـی اِمرُءٌ — اَتَـیتُ المُـرُوَّةَ مِـن بـابها

در شکایت از قوم خویش گوید:

سَاُوصی بَصیراً اِن دَنوتُ من البَلا — وصَـاةَ امـرءٍ دارَالاُمـورَ وجَـرَّبا
بِـاَن لایَـزید الوُدَّ مـن مُـتباعِدِ — و لایَـأمِن ذی بُـعدةٍ ان تَـقَرّبا

فَـانْ القَـريبَ مَـن يُـقَرِّبُ نَـفسَهُ　لَـعَمْرُ اَبـيكَ الخَـيرِ لامَن تَـنَسَّبا
و اِنّی اِمرُءٌ فی حُقبةِ النّاسِ مَجدُهُ　و اِن كـانَ يُـبدی مَـرَّةً و تَـقَلُّبا
مَتی يَغتَرِب عَنْ قَومِه لاتَجِدلَهُ　عَلی مَنْ لَهُ رَهْطٌ حَوالَـيهِ مَغضَباً
و يُـحطَم بِـظلم لايَـزالُ نَـزا لَـهُ　مَـصارِعَ مَـظلوم مَجرّاً و مَسحَباً
و تُدفَنُ منهُ الصّالِحات و ان يُسیءِ　يكُن ماأساء النّارَ فی رَأسِ كَوكَباً
فَـاَبلِغ بَـنی سَعد بـن قَـيس بِـاَنَّنی　عَـتَبتُ فَـلمّا لَـم‌اَجـدلی مَـعتَبا
صِـرَمتُ و لَـم‌اَصـرِمكُمُ و كَـصارِمٍ　اَخٌ قَـدطَوی كَشـحاً واَبَّ لَـيَذهَبا
و اِن يَـبعُدنَّ المَـرءُ مِن دارِ قَـومِهِ　فَـلم يَـعلَمُوا مَـثواهُ انّـی تَـجَنَّبا
دَعَـی قَـومهُ حَـولی فَـجاؤُا لِـنَصرِهِ　وَ نـادَيتُ قَـوماً بِـالمُسَنّاةِ[۱] غُـيَّبا
وَ ربَّ بَـقيع لَـوهتَفتُ بِـجَوِّه　اَتانی كَـريمٌ يَـنفَضُ الرَّأسَ مُغضِباً
كَـلانا بِـرَأيٍ اَنَّـهُ غَـيرُ ظالِم　فَاَعرَبتُ حِلمی عَنهُ اِن هُـو اَعـرَبا

هوذة بن علی الحنفی را مخاطب دارد و گوید:

غُشّـيتُ لِـلَيلی بِـلَيلٍ حَرُوراً　وَ طـالَبتُها و نَـذَرتُ النُّـذُورا
و باتَت و قَداَسأرَت فی الفُؤادِ　صَـدعاً عَـلی بـابِها مُستَطيراً
كِـصَدع الزُّجـاجَةِ مـاتَستَطيعُ　كَـفُّ الصِّـناعِ لَـها اَن يُحيرا
و لَـمّالَقيتُ مـن المُـحتَوِينَ　وَجَـدتُ الالهَ عَـلَيهم قَـديراً
و اَعـدَدتُ لِـلحَربِ اَوْزارَهـا　رِمـاحاً طِـوالاً وخَـيلاً ذَكُوراً
و مِـن نَسـج داوُد دَمَـوْضُونَةً　تُشـاقُ اِلی الحَـیِّ عَـيراً فَـعيراً
فَـبانَ بِـحَسناءَ رَقْـراقَـةِ　علی اَنَّ فی الصَّرفِ مِنها فُتُورا
مُـنَبَّلَةِ الخَـلقِ مِثل المَـهاةِ　لَـم تَـرَشَمْساً ولا زَمـهَريراً
و تَـبْرُدُ بَـرْدَ رِداء العَـروسِ　فی الصَّيفِ رَقْرَقْتَ فِيه البَعيرا

مالك بن عوف

ديگر از شعرای رسول خدا، مالك بن عوف است، هو مالك بن عوف بن سعد

۱. مُسنّاة: به معنی ريگ توده و انباشته است.

بن ربیعة بن یَربُوع بن وائلة بن رهمان بن نصر بن معویة بن بکر بن هوازن النّضری، قصّهٔ فرار او را در جنگ حُنین و داستان او را در این کتاب مبارک بازنمودیم، و یکی از مؤلّفهٔ قلوب است، رسول خدا او را از غنایمی که در جِعْرانه فراهم کرده بودند بهرهٔ تمام دادند، آنگاه که مسلمانی گرفت، رسول خدای او را به ثقیف مراجعت داد و در اسلام خود بپائید. این شعر از اوست که هنگام که مسلمانی گرفت انشاد کرد:

ما اِنْ رَأَیْتُ و لاٰسَمِعْتُ بِواحِدٍ   فی النّاسِ کُلِّهِمُ شَبیهَ مُحَمَّدِ

عامر بن سنان بن الاکوع

و دیگر از شعرای رسول خدای، عامر بن سنان الاکوع است و او در غزوهٔ خیبر هنگام مقاتلت با مرحب به زخم شمشیر خود شهید شد ـ چنانکه داستان او به شرح نگاشته آمد ـ و رجزی که در آن غزوه قرائت می‌کرد اگرچه بعضی آن اُرْجُوزه[1] را به عبدالله [بن] رواحه نسبت کرده‌اند هم نگاشتیم دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

انجشه

و دیگر از شعرای رسول خدای، انجشه، هوالعبد الاسود مولی لِلنّبی ﷺ.

[براء بن مالک]

و دیگر براء بن مالک، همانا براء بن مالک از برای شتران مردان حُدی می‌کرد و نیک می‌راند و انجشه شتران زنان را به حُدی انگیزش می‌داد و صوتی نیکو داشت. وقتی شتران زنان به بانگ انجشه نیک به حرکت آمدند رسول خدا فرمود: یا أَنْجُشَةُ رُوَیْدَکَ بِالْقَوارِیرِ. یعنی: با زنان مدارا کن چه زنان ضعیف‌اند و از سرعت شتران زحمت فراوان بینند و نیز گفته‌اند: أَوْیَقَعُ فی قُلُوبِهِنَّ حِداؤُهُ فَأَمَرَهُ بِالْکَفِّ عَنْ ذٰلِکَ. و

۱. ارجوزه: قصیده مانندی است از برای رجز، و جمع آن اراجیز است.

بدین قصه نیز در کتاب اشارت رفته است.

أُميّة بن ابی‌صلت

و دیگر از شعرای رسول خدای، أُمَیّة بن ابی‌صلت است و کنیت او ابوعثمان است و در کتاب «تصحیح‌الاسمآء» او را پسر خلف بن ابی‌الصّلت رقم کرده‌اند، و نام ابی‌الصّلت عبدالله است، هو عبدالله ابی‌ربیعة بن عوف بن غیرة بن عوف بن قسی و هو ثقیف بن منبّة بن بکر بن هوازن است، همانا أُمیّه به شمار بزرگان شعرا می‌رود اگرچه أُمیّه طریق مسلمانی نگرفت؛ لکن چون این اشعار را در مدح رسول خدای انشاد کرد او از جمله شعرای آن حضرت شمار کنند:

وَ أَحْمَدُ أَرْسَلَهُ رَبُّنا / فَعاشَ الَّذی عاشَ لَمْ یُهْتَضَمْ
وَ قَدْعَلِمُوا أَنَّهُمْ خَیرُهُمْ / و فی بَیْتِهِ ذُوالنَّدیٰ وَالْکَرَمِ
نَبِیُّ الْهُدیٰ طَیِّبٌ صادِقٌ / رَؤُفٌ رَحیمٌ بِوَصْلِ الرَّحِمِ
عَطاءٌ مِنَ اللهِ أَعْطِیَتُهُ / و خَصَّ بِهِ‌اللهُ أَهْلَ الْحَرَمِ

ثرید بن سُوَید گوید: وقتی با رسول خدای ردیف بودم، فرمود: اگر از شعر أُمَیّه چیزی دانی قرائت کن، من ابتدا کردم و پیغمبر طلب اصغا فرمود چندانکه صد (۱۰۰) شعر به عرض رسانیدم چون اشعار او بیشتر تشبیب مطالب اخروی می‌کرد، فَقالَ: کادَ لِیَسْلِمَ. فرمود: نزدیک تواند بود که مسلمانی گیرد.

گویند: وقتی این اشعار را از أُمَیّه به رسول خدای روایت کردند:

أَلْحَمْدُ لِلّهِ مُمْسانا و مُصْبَحَنا / بِالْخَیْرِ صَبَّحَنا رَبّی و مَسّانا
رَبِّ الْحَنیفَةِ لَمْ تُفْتَتْ خَواتِمُها / مَمْلُوَّةً طَبِقَ الْآفاقَ سُلْطاناً
أَلاٰ نَبِیٌّ لَنا مِنّا فَیُخْبِرُنا / مابَعْدَ غایَتِنا مِنْ بَعْدِ مَجْرانا
بَیْنا یُرَبِّبُنا آبائُنا هَلَکُوا / و بَیْنَما تَفْتَنی الْاَوْتادَ أَقْنانا
و قَدْ عَلِمْنا لَوْ أَنَّ الْعِلْمَ یَنْفَعُنا / أَنْ سَوْفَ یُلْحِقُ أُخْرانا بِأُوْلاٰنا
یا رَبِّ لاٰتَجْعَلَنّی کافِراً أَبَداً / وَاجْعَلْ سَریرَةَ قَلْبی الدَّهْرَ اِیمانا

رسول خدای فرمود: آمَنَ شِعْرُهُ وکَفَرَ قَلْبُهُ. یعنی: شعرش مسلمان است و قلبش کافر.

ابن قتیبه گوید: اُمَیّه قرائت صحایف آسمانی همی کرد و از اطلاع بر آن کلمات ادراک فیضی نمود و از عبادت اوثان[1] دست بازداشت و گاهی در اشعار خویش یاد از انبیاء همی کرد و مردم عرب از آنچه او را از کتب پیشینیان مشاهده رفته بود دانا نبودند و بعضی قصص اگرچه منصوص و معتبر نیست از کلمات او می‌شنودند، چنانکه در این مصرع گوید:

وَ خانَ اَمانَةَ الدّیکِ الغُرابُ

مردم عرب افسانه کنند که خروس ندیم غراب بود و غراب با او غدر کرد و او را در نزد خمار گروگان[2] گذاشت و خمر بگرفت و برفت و بازنیامد و خروس در نزد خمر فروش محبوس بماند. و نیز اُمَیّه گوید:

یَبْغِی الْقَرارَ لِاُمِّه لِیَجِنَّها	فَبَنی عَلَیها فی قَفارِ تُهْمَدِ
فَیَزالُ یُدْلِجُ ماشِیاً بِجَنازَةٍ	مِنْها وَ مَااخْتَلَفَ الْحَدیثُ الْمُسْنَدُ

افسانه کنند که چون مادر هُدهُد بمُرد او را بر سر نهاد تا موضعی از بهر دفن او طلب کند، پس نقبی در سر او پدید شد و همان قبر او گشت و نتن[3] ریح هدهد و این بوی بد که از او استشمام می‌شود به جهت مرداری است که در مغز او جای دارد و نیز اُمَیّه گوید:

مَمَرّو ساهُورٌ یُسَلُّ وَ یُغْمَدُ

اهل کتاب گویند: ساهور غلاف قمر است هنگام کسف[4] در آن غلاف شود. و نیز او راست:

وَالشَّمسُ تَطْلُعُ کُلَّ آخِرِ لَیْلَةٍ	حَمْراءَ یُصْبِحُ لَوْنُها یَتَرَدَّدُ
لَیْسَتْ بِطالِعَةٍ لَهُمْ فی رَسْلِها	اِلّا مُعَذَّبَةً وَ اِلّا تُجلَدُ

گویند: وقتی شمس غروب می‌کند می‌گوید: دیگر طالع نخواهم شد و بر قومی نخواهم تافت که سر از خداوند باری تافته مرا عبادت کنند، لاجرم به فرمان خداوند او را دفع می‌دهند تا طلوع کند.

و گویند: نام خداوند در فوق ارض سلطلیط است.

بالجمله این کلمات در میان عرب شناخته نبود و اُمَیّه از مطالعه این کتب دانسته

---

۱. اوثان جمع وثن: بت‌ها را گویند.
۲. گروگان: گرو کردنی را (مرهون) گویند.
۳. نتن: بوی ناخوش.
۴. کسف: گرفتن ماه را گویند.

بود که دین حنیفی بر حق است و پیغمبری از عرب در حجاز مبعوث خواهد شد در طمع افتاد که خود آن پیغمبر باشد، پس خمر را حرام کرد و از عبادت اوثان کناره گرفت، آن هنگام که رسول خدای بعثت یافت آتش حسد در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت، و چون غزوهٔ بدر به پای رفت بر کشتگان قریش مرثیه گفت و از جمله آن کشتگان عُتْبَه و شَیْبَه پسرهای ربیعة بن عبدشمس‌اند که خالان اُمَیّه‌اند، چه مادر اُمَیّه، رقیقه دختر عبدشمس است و رسول خدای از روایت مرثیهٔ اُمَیّه بر کشتگان بدر نهی فرمود از این روی از نگارش آن قلم کشیده داشت.

بالجمله وقتی چنان افتاد که امیّه دل بر مسلمانی نهاد و خواست تا اموال خود را که در طایف منهوب[1] مسلمانان شد بازستاند پس آهنگ مدینه کرد و چون به ارض بدر درآمد با او گفتند یا ابا عثمان به کجا می‌شوی؟ گفت: آهنگ مسلمانی دارم. گفتند: هیچ می‌دانی این زمین کجاست و این قلیب[2] چیست؟ همانا عُتْبَه و شَیْبَه خالان تو، و ولید بن عُتْبَه پسر خال تو، و دیگر بزرگان قریش بدین چاه اندرند.

چون این بشنید گریبان بدرید و سخت بگریست و عنان شتر خویش را برتافت و به جانب طایف شتافت، و در سال هشتم و اگرنه در سال نهم هجری همچنان کافر بمرد.

گویند وقتی اُمَیّه و ابوسفیان بن حرب و جماعتی از قریش طریق شام می‌سپردند و در عرض راه به کنیسه‌ای[3] رسیدند، امیّه گفت: بباشید که مرا در این کنیسه کاری است، این بگفت و بدان کنیسه دررفت و پس از لحظه‌ای ناتندرست و بی‌خویشتن بازشتافت و ستان[4] افتاد و قوم در گِردِ او انجمن شدند تا او را با خویش آوردند.

دیگر بار به اتفاق جماعت آهنگ کنیسه کرد و ایشان را بیرون بداشت و خود به درون شد و از آنجا دیر برآمد و از نخستین باز بر زیاده آشفته خاطر و آسیمه‌سر بود. ابوسفیان گفت: تو را چه پیش آمده که اندوه تو ما را کاهش کند و کاستی دهد؟ گفت: در این کنیسه مردی دانا که از مخفیّات و مغیبات بی‌خبر نیست مرا آگهی داد که آن پیغمبر که از پس عیسی در این ایام بعثت خواهد یافت بیرون اندازهٔ تو است، من گمان داشتم که آن پیغمبر من باشم از این روی هوش از من بیگانه شده کاستی و

---

۱. منهوب: مطلوبی که در آن شتاب باشد. ۲. قلیب: چاه.
۳. کنیسه: نزد نصاری محل عبادت است. ۴. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

کاهش گرفتم و ترک آسایش و آرامش گفتم.

این خبر از زهری باز داده‌اند که آن راهب که در کنیسه بود چون اُمَیّه را دیدار کرد: قالَ: اِنَّکَ لَمَتْبُوعٌ فَمِنْ أَیْنَ یَأْتِیکَ صاحِبُکَ، قالَ: مِنْ قِبَلِ اُذُنِی الْیُسْریٰ، قالَ: و بِماذا یَأْمُرُکَ مِنَ الثِّیابِ، قالَ السَّوادِ. معنی: چنان است، گفت: همانا تو را از مردم جنّی خبردهنده‌ای است، اکنون بگوی آن جنّی از کدام سوی با تو درمی‌آید و تو را به پوشش چه رنگ جامه مأمور می‌دارد؟ اُمَیّه گفت: از جانب چپ می‌رسد و به گوش چپ اِنْها می‌کند و به پوشش جامه سیاه مأمور می‌دارد. راهب گفت: هان ای اُمَیّه گمان مکن که تو پیغمبر شوی، همانا صاحب تو خطیب جن است و صاحبان پیغمبران فریشته باشد و از جانب ایمن درآید و جامه سفید دوست دارد.

بالجمله ابوسفیان با خویش اندیشید که تواند بود این پیغمبر عُتْبَة بن ربیعه باشد، پس راهب را دیدار کرد و در کار عُتْبَه با او سخن افکند، راهب گفت: سال عمر او چند است و چه مقدار مال دارد؟ گفت: سال فراوان برده و مال فراوان دارد. فقالَ: اِنَّ صاحِبَ هٰذَا الْاَمْرِ لَیْسَ بِشَیْخٍ وَلاٰ ذِیمالٍ. گفت: آن پیغمبر نه مال فراوان دارد و نه سال فراوان.

مع‌القصه چون از آن سفر مراجعت به مکه کردند خبر بعثت رسول خدای منتشر بود، اُمیّه با ابوسفیان گفت: متابعت کن محمّد را که به راستی پیغمبر است. گفت: تو چه خواهی کرد؟ اُمَیّه گفت: من از زنهای طایف شرم دارم چه همه روزه با مردم آن بلد حدیث کرده‌ام که آن پیغمبر منم، امروز چگونه بروم و بگویم پسری از عبدمناف را به پیغمبری باور داشتم و متابعت کردم.

ابن اعرابی گوید: که اُمَیّه با جماعتی از ثقیف سفر کرد و شامگاهی در عرض راه به کنار تلی فرود شدند: فَطَلَعَتْ عَلَیْهِمْ عَجُوزٌ مِنْ وَراءِ کَثیبٍ تَتَوَکَّأُ عَلیٰ عَصیً، فَقالَتْ: مامَنَعَکُمْ أَنْ تُطْعِمُوا رَحِیمَةَ الْجارِیَةَ الَّتی جاءَتْکُمْ. ناگاه عجوزی از پشت آن تل بر ایشان درآمد و بر عصای خویش تکیه زد و گفت: چه رسیده است شما را که این جاریهٔ مرحومه را طعام نمی‌خورانید؟ گفتند: تو کیستی و از کجائی؟ گفت: أَنَا أُمُّ الْعوام اَیَمْتُ مُنْذُ أَعْوام أما و رَبِّ الْعباد لَتَفَرَّقُنَّ فی الْبِلادِ. گفت: من اُمّ عوامم و سالهاست شوی من بمرده است، سوگند با خدای که شما در بلاد و امصار متفرق می‌شوید. و عصائی که در دست داشت به زمین کوفت و گفت: أَطیلی إِیابَهُمْ و

تَقَرَّری رِکابَهُمْ. کنایت از آنکه مراجعت ایشان را به مماطلت بگذار و شتران ایشان را بازدار.

چون این عصا بکوفت و این کلمه بگفت چنان نمود که شتران ایشان را هریک شیطانی برنشست و درکوه و بیابان پراکنده ساخت. اُمَیّه و اتباع او یک شبانه‌روز در و دشت را درنوشتند[1] و شتران را فراهم آوردند و از برای حمل اثقال و اجمال بخوابانیدند چون خواستند که بار بربندند، دیگرباره آن عجوزه دیدار شد و کردار روز پیشین به‌کار داشت و همچنان شتران را درگرد بیابان پراکنده ساخت. کاروانیان همچنان یک شبانه‌روز دیگر رنج بردند و شتران راگرد آوردند، کرّت سیم نیز عجوز روی نمود، سخن نخستین بگفت و کردار نخستین بکرد.

کار برکاروانیان سخت افتاد با اُمَیه گفتند: نه آخر تو مردی دانا بودی هنر خویش را از چه پوشیده داری؟ گفت: هم اکنون شما دنبال شتران گیرید تا من تدبیری اندیشم. مردمان از پی شتران بشتافتند و امیه جانب کثیب[2] گرفت و از فراز تل بدان سوی شده به وادی درآمد ناگاه برکنیسه‌ای عبور داد و مردی را بر باب کنیسه خفته دید و یک تن دیگر راکه موی سر و زنخ سفید داشت نشسته یافت.

چون آن مرد پیر اُمَیّه را دیدارکرد گفت: همانا تو متبوعی اکنون مکشوف دارکه تابعهٔ تو ازکدام جانب بر تو درآید؟

امیّه چنانکه از این پیش مرقوم شد قصهٔ خویش بگفت.

فرمود: سوگند با خدای که تو آن پیغمبر نیستی که گمان کرده‌ای.

آنگاه گفت: حاجت چیست که بدینجا شدی؟

اُمیّه قصّهٔ عجوز را شرح داد.

گفت: او از جماعت جن زنی جهود است و سالی چند است که شوهر او هلاک شده است دانسته باش که دست از این کار بازنگیرد تا شما را به هلاکت نیندازد.

اُمَیّه گفت: اکنون دفع او را چاره چیست؟

گفت: اکنون باز شو و اصحاب خود را انجمن کن و فرمان ده تا احمال و اثقال خود را فراهم آورند و برهم نهند، آنگاه چون عجوز روی نماید همگروه رو به سوی

---

۱. درنوشتند: یعنی درنوردیدند، کنایه از اینکه راه را زود طی کردند.

۲. جانب کثیب: از جانب تپه.

او کنید و هفت کرّت از فراز و هفت کرّت از فرود بگویید بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ این وقت از زیان او به سلامت شوید.

پس اُمَیّه باز آمد و مردم خود را فراهم کرد و آن کلمه بدان شمار بگفت و ضرر عجوز را دفع داد و شتران را حمل بربستند و راه برداشته از آن بلیه بجستند.

و هم زهری افسانه کند و گوید: وقتی اُمَیّه بر خواهر خویش درآمد و بر یک سوی خانهٔ او بر سریری بخفت ناگاه نگریست که از یک جانب بیت دیوار بشکافت و دو مرغ درآمد و یکی از آن مرغان بر سینه او نشست و بشکافت و قلبش را برآورد و آن دیگر گفت: دل او را بجای گذار پس به جای گذاشت و بیرون شدند، اُمَیّه از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّیْکُما لَبَّیْکُماها أَنَا ذا لَدَیْکُما لابَریءٌ فَأَعْتَذِرُ وَ لا ذُوعَشیرَةٍ فَأَنْتَصِرُ. دیگرباره مرغان باز شدند و کردار نخستین پیش داشتند و مراجعت نمودند، امیه همچنان از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّیْکُما لَبَّیْکُماها أَنَا ذا لَدَیْکُما لامالٌ یُغْنینی و لاعَشیرَةٌ تَحْمینی. نیز مرغان سر برتافتند و هم بدان گونه کار کردند و برفتند. اُمَیّه در کرّت سیم گفت: لَبَّیْکُما لَبَّیْکُماها أَنَا لَدَیْکُما مَحْفُوفٌ بِالنِّعَمِ مَحْفُوظٌ مِنَ الرَّیْبِ. در کرّت سیم چون مرغان برفتند امیه این شعر بگفت:

اِنْ تَغْفِرِ اَللّٰهُمَّ تَغْفِرْ جَمّاً   وَ أَیُّ عَبْدٍ لَکَ لاأَلَمّا

پس شکاف سقف پیوسته شد و امیه بنشست و سینه خود را مسح کرد خواهرش گفت: هیچ اثر در صدر خود می‌دانی گفت: الّا آنکه در سینهٔ من احداث حرارتی می‌شود و این شعر بگفت:

لَیْتَنی کُنْتُ قَبْلَ ما قَدْ بَدالی   فی رُؤُسِ الجِبالِ اَرْعَی الْوُعُولا
اِجْعَلِ الْمَوتَ نَصْبَ عَینِکَ و اَحذَرْ   قُولَةَ الدَّهرِ اِنَّ لِلدَّهرِ غُولا

لکن ابن قتیبه گوید: هنگام وفات امیه این دو بیت را گفته چه این شعر از پیش این دو بیت است:

کُلُّ یَوْم و اِنْ تَطاوَلَ یَوْماً   صائِرٌ مَرَّةً اِلیٰ أَنْ یَزُولا

و پدر اُمَیّه؛ أبی الصَّلت نیز شاعر بود و او را پسری بود به نام قاسم از این روی کنیت او ابوالقاسم است و قاسم نیز شاعر بود و این شعر از اوست:

قَومٌ اِذا نَزَلَ الْغَریبُ بِدارِهِم   تَرَکُوهُ رَبَّ صَواهِلَ وَقِیانِ

وَ اِذا دَعَوتَهُم لِیَومِ کَریهَةٍ[1] سَدُّوا شُعاعَ الشَّمسِ بِالفُرسانِ

گویند: وقتی اُمَیّه پسر خویش را معاتب داشت و در ضمیر خود این اشعار انشاد کرد:

غَدَوْتُکَ مَولُوداً و عِلتُکَ یافِعاً تَعُلُّ بِما اَجنی عَلَیکَ و تَنهَلُ
اِذا لَیلةٌ ناتَبْکَ بِالشَّکْوِ لم اَبِت لِشَکْواکَ اِلّا ساهِراً اَتَمَلْمَلُ
کَانّی اَنا المَطرُوقُ دُونکَ بالّذی طُرِقتَ بِه دُونه فَعَینی تَهْمِلُ
فَلمّا بَلغتَ السِّنَّ و الغایةَ الّتی اِلَیها مَدیً ماکُنتُ فیک اُؤَمِّلُ
جَعلتَ جَزائی مِنکَ جَبْهاً[2] و غِلْظَةً کَأنَّکَ اَنت المُنعِمُ المُتَفَضِّلُ
و سَمَّیتَنی بِاسم الْمُفَنِّد رَأیُهُ و فی رَأیکَ التَّفنیدُ لَوکُنتَ تَعقِلُ
فَلَیتکَ اِذ لم تَرعِ حتّی اُبُوَّتی فَعَلت کَما الجارُ المُجاوِرُ یَفعِلُ
تَراهُ مُعِدّاً لِلْخِلاف کَأنَّهُ بِرَدٍّ عَلی اَهلِ الصَّوابِ مُوَکَّلُ

چنان افتاد که وقتی پسر اُمَیّه به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد که پدر من اموال مرا مأخوذ داشته، فرمود: بشتاب و پدرت را حاضر کن. وقتی بیرون شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول‌الله آنگاه که اُمَیّه درآمد فرمان کن که تا آن کلماتی که در ضمیر چنان تلفیق داد که گوش او نشنود معروض دارد.

وقتی اُمَیّه حاضر شد، پیغمبر فرمود: اینک پسر تو از تو شکایت آورده مگر اراده داری که اموال او را با او نگذاری؟

عرض کرد که: پرسش فرمای که من آن مال را جز بر عمارت و خالات او انفاق کرده‌ام.

رسول خدای فرمود این قصه بگذار: و أخبِرْنا عَنْ شَیْءٍ قُلْتَهُ فی نَفْسِکَ و لَمْ تَسْمَعْهُ اُذُناکَ. خبر ده ما را از آنچه در ضمیر خود گذرانیدی؟

عرض کرد: یا رسول‌الله یقین مرا خداوند در تو زیادت کرد چه گوش من از آنچه گفتم نشنید، فرمود: شنیدم، بگوی آنچه گفتی.

پس اُمَیّه آن اشعار را که مرقوم افتاد قرائت کرد. آنگاه رسول خدای با پسر او فرمود: سخن کوتاه کن تو و آنچه در دست داری از آن پدر تو است لاجرم از حضرت

---

۱. یوم کریهه: یعنی روز جنگ.
۲. جَبْه: به مکروه پیش آمدن و ناپایست به روی کسی آوردن (س).

رسول مراجعت کرد.

گویند: یک روز میشی با بچه بر اُمَیّه گذشت روی با همگنان کرد و گفت: هیچ دانید این میش با بچه چه گفت؟ گفتند: ندانیم: فرمود: می‌گوید شتاب کن تا طعمه گرگ نشوی، چنانچه خواهر تو در سال اول در این زمین بهرهٔ گرگ گشت، بعضی از مردم مجلس شبان را طلب کردند و پرسش نمودند و سخن اُمَیّه را به صدق یافتند.

گویند: وقتی اُمَیّه، از رسول خدای بگریخت و فرزندانش اسیر شدند و او تا یمن عنان بازنکشید و از آنجا مراجعت کرده به طایف آمد و روزی در قصر غیلان با اخوان خود نشسته به شرب خمر اشتغال داشت ناگاه غرابی بر شرفه قصر فرود شد و بانگی برداشت. فَقالَ اُمَیَّةُ: بفیکَ الکَثْکَثُ. گفتند: چیست؟ گفت: این غراب می‌گوید: چون این جام که در دست داری بنوشی جان بدهی از این روی من در پاسخ او گفتم: خاکت به دهان باد. در این سخن بودند که غراب بانگ دیگر برآورد، گفتند: دیگر چه سخن می‌کند؟ گفت: گمان دارد که از فراز قصر در این مزبله که در فرود قصر است درافتد و استخوانی بلع کند پس گلویش چندان فشار بیند که جان بدهد. گفتند: ما او را در این خبر مجرب می‌داریم، این سخن در میان بود که غراب به مزبله درافتاد و و استخوانی بلع کرد و جان بداد. چون این خبر راست آمد اُمَیّه بیمناک شد و رنگ از رخسارش بپرید و آن جام که در دست داشت بگذاشت. همگنان گفتند: ای اُمَیّه آشفته مباش ما فراوان از این گونه سخن شنیده‌ایم که گاهی به صدق و گاهی به کذب بوده هرچیزی را نتوان استوار داشت این گونه هذیانات را از گوش بنه و باده بنوش.

بالجمله الحاح از حد بدر بردند چندانکه اُمَیّه جام برداشت و درکشید چون باده از گلوی او گذر کرد رنگش دیگرگونه گشت و بی‌خویشتن درافتاده و پس از زمانی لختی با خود آمد: فَقالَ لابَریءٌ فَأَعْتَذِرُ و لاقَوِیٌّ فَأَنْتَصِرُ. این کلمه بگفت و همچنان کافر بمرد.

گویند: همی گفت: دین حنیفی بر حق است لکن من در محمّد شک دارم چنانکه از این شعر معلوم توان کرد که گوید:

اِنَّ آیاتِ رَبِّنا باقِیاتٌ ما یُماری فیهِنَّ اِلَّا الْکَفُورُ
خَلَقَ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ فَکُلٌّ مُسْتَبِینٌ حِسابُهُ مَقْدُورٌ

ثُمَّ یَجْلُو النَّهارَ رَبٌّ کَریمٌ — بِمَهاةٍ شُعاعُها مَنْشُورُ
حَبَسَ الْفیلَ بِالْمُغَمَّسِ حَتّیٰ — ظَلَّ یَحْبُو کَأَنَّهُ مَعْقُورُ
حَوْلَهُ مِنْ مُلُوکِ کِنْدَةَ أبْطالٌ — مَلاوِیثُ فِی الْحُرُوبِ صُقُورٌ
خَلَّفُوهُ ثُمَّ ابْذَ عَرُّوا جَمیعاً — کُلُّهُمْ عَصَبُ ساقِهِ مَکْسُورٌ
کُلُّ دینٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عِنْدَاللهِ — اِلّا دینَ الْحَنیفَةِ زُورٌ

این شعر نیز از اُمَیّة بن ابی‌الصّلت است که از برای عبدالله جدعان گوید:

اَ اَذکُرُ حاجَتی اَمْ قَد کَفانی — حِباءُکَ اِنَّ شیمَتَکَ الحِباءُ
و عِلمُکَ بِالحُقُوقِ و اَنتَ فَرعٌ[1] — لَکَ الْحَسَبُ المُهَذَّبُ وَ السَّناءُ
خَلیلٌ لایُغَیِّرُهُ صَباحٌ — عَنِ الخَلقِ الجَمیلِ وَ لامَساءُ
و اَرضُک کُلُّ مَکرُمَةٍ بَنَتها — بَنُوتَیم و اَنتَ لَها سَماءُ
اِذا اَثنی عَلَیک المَرءُ یَوماً — کَفاهُ مِن تَعَرُّضِهِ الثَّناءُ

کعب بن مالک

دیگر از شعرای رسول خدای کعب بن مالک است. هو کعب بن مالک بن ابی‌کعب بن عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن سادة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السّلمی، و کنیت او ابا عبیدالله است و مادر او لیلی دختر زید بن ثعلبة از قبیلهٔ بنی‌سلیم است. قبل از هجرت رسول خدای حاضر مکه شد و در عقبه ثانیه ـ چنانکه در مجلد ثانی مرقوم شد ـ با پیغمبر بیعت کرد و ما قصّه‌های او را در ذیل غزوات پیغمبر و تخلّف او را در غزوه تبوک در این کتاب مبارک رقم کردیم.

همانا رسول خدای بعد از ورود به مدینه کعب را با طلحة بن عبدالله عقد اخوت بست و کعب شعر نیکو توانست گفت و این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

و اِنّی و اِنْ عَنَّفْتُمُونی لَقائِلٌ — فِدیً لِرَسُولِ اللهِ نَفْسی و مالِیاً
أَطَعْناهُ لَمْ نَعْدِلْهُ فینا بِغَیْرِهِ — شِهاباً لَنا فی ظُلْمَةِ اللَّیْلِ هادِیاً

---

۱. فَرع: برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال.

و هم این شعر را کعب بن مالک در غزوهٔ خندق می‌فرماید:

مَنْ سَرَّهُ ضَرْبٌ یُرَعْبِلُ بَعْضُهُ ... بَعْضاً کَمَعْمَعَةِ الْأَباءِ الْمُحْرَقِ

فَلْیَأْتِ مَأْسَدَةً تُسَنُّ سُیُوفُها ... بَینَ الْمَذادِ و بَینَ جِزْعِ الْخَنْدَقِ

دَرِبُوا بِضَرْبِ الْمُعْلِمِینَ و أَسْلَمُوا ... مُهَجاتِ أَنْفُسِهِمْ لِرَبِّ الْمَشْرِقِ

فی عُصْبَةٍ نَصَرَ الْإِلٰهُ نَبِیَّهُ ... بِهِمُ و کانَ بِعَبْدِهِ ذا مَرْفَقِ

فی کُلِّ سابِغَةٍ تَحطُّ فُضُولُها ... کَالشَّیْءِ هَبَّتْ رِیحُهُ الْمُتَرَقْرِقِ

بَیضاء مُحْکَمَةً کَأَنَّ قَتِیرَها ... حَدَقُ الْجَنادِبِ ذاتِ سَکٍّ مُوبِقٍ

جَدْلا یَحُفُّ بِها نِجادُ مُهَنَّدٍ ... صافِی الْحَدِیدَةِ صارِمٍ ذی رَوْنَقِ

تِلْکُمْ مَعَ التَّقْویٰ تکُونُ لِباسُها ... یَوْمَ الْهِیاجِ و کُلَّ ساعَةِ مِصْدَقٍ

تَذِرُ الْجَماجِمَ ضاحِیاً هاماتُها ... بَلْهَ الْأَکُفِّ کَأَنَّها لَمْ تُخْلَقِ

نَصِلُ السُّیُوفَ إِذا قَصُرْنَ بِخَطْوِنا ... قُدْماً و نُلْحِقُها إِذا لَمْ تَلْحَقِ

تَلْقَی الْعَدُوَّ بِفَحْمَةٍ مَلْمُومَةٍ ... تَنْفِی الْجُمُوعَ کَقَصْدِ رَأْسِ الْمَشْرِقِ

و یُعَدُّ لِلْأَعْداءِ کُلُّ مُقَلِّصٍ ... وَرْدٍ وَ مَحْجُولِ الْقَوائِمِ اَبْلَقِ

تُرْدی بِفُرْسانٍ کَأَنَّ کُماتَهُمْ ... عِنْدَ الْهِیاجِ أُسُودُ تَلٍّ مُلْثِقِ

صُدْقٌ یُعاطُونَ الْکُماةَ حُتُوفَهُمْ ... تَحْتَ الْعَمایَةِ بِالْوَشِیجِ الْمُزْهِقِ

أَمَرَ الْإِلٰهُ بِرَبْطِها لِعَدُوِّهِ ... فِی الْحَرْبِ إِنَّ اللهَ خَیْرُ مُوَفِّقِ

و یُعِینُنَا اللهُ الْعَزِیزُ بِقُوَّةٍ ... مِنْهُ و صَدْقِ الصُّلْبِ ساعَةَ نَلْتَقی

و نُطِیعُ أَمْرَ نَبِیِّنا و نُجِیبُهُ ... و إِذا دَعا لِکَرِیهة لَمْ نُسْبَقِ

و مَتیٰ یُنادِ لِلشَّدائِدِ نَأْتِها ... و مَتیٰ یَرَی الْحُرُماتِ فِیها نَعنَقِ

مَنْ یَتَّبِعْ قَوْلَ النَّبِیِّ فَإِنَّهُ ... فِینا مُطاعُ الْأَمْرِ حَقُّ مُصَدَّقِ

فَبِذاکَ یَنْصُرُنا و یُظْهِرُ عِزَّنا ... و یُصِیبُنا مِنْ نَیْلِ ذاکَ بِمِرْفَقِ

إِنَّ الَّذِینَ یُکَذِّبُونَ مُحَمَّداً ... کَفَرُوا و ضَلُّوا عَنْ سَبِیلِ الْمُتَّقی

وقتی کعب بن مالک حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رسول‌الله: ماذا تَریٰ فِی الشِّعْرِ. قالَ: اِنَّ الْمُؤْمِنَ یُجاهِدُ بِسَیْفِهِ و لِسانِهِ. هماناکعب خواست مکشوف دارد که رسول خدای را از انشاد شعر کراهتی نباشد. رسول خدای فرمود: چنانکه مسلمانان با شمشیر جهاد کنند با زبان نیز تواند زبان کفار را دفع داد، از این شعر که گوید:

جائَتْ سُخَیْنَةُ کَیْ تُغالِبَ رَبَّها ... فَلَیُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الْغَلّابِ

قالَ رَسُولُ‌اللهِ شَکَرَکَ‌اللهُ یا کَعْبُ عَلیٰ قَوْلِکَ هٰذا.

گویند: جماعتی از قبیلهٔ دَوْس از این شعر کعب چون اصغا نمودند مسلمانی گرفتند و این شعر را در فتح مکه انشاد کرد:

قَضَیْنا مِنْ تِهامَةَ کُلَّ وِتْرٍ و خَیْبَرَ ثُمَّ أَغْمَدْنا السُّیُوفا
نُخَبِّرُها و لَوْنَطَقَتْ لَقالَتْ قَواطِعُهُنَّ دَوْساً أَوْثَقِیفاً

کعب را در اواخر عمر نور بصر برفت و نابینا شد و در زمان حکومت معویه از جهان برفت و در سال پنجاهم و اگرنه پنجاه و سیم هجری و مدت زندگانیش هفتاد و هفت (۷۷) سال بود و این شعر را در غزوهٔ بدر انشاد کرد:

أَلاٰ هَلْ أَتیٰ غَسّانُ عَیّاً و دُونَهُمْ مِنَ الْاَرْضِ خَرْقٌ سَیْرُهُ مُتَتَعْتِعٌ
صَحارٍ و أَعْلامٌ کَأَنَّ قَتامَها مِنَ الْبُعْدِ نَقْعٌ هامِدٌ مُتَقَطِّعٌ
تَظِلُّ بِهِ الْبَزْلُ الْعَرامِیسُ دُرَّجاً و یَجْلُو بِهِ الْغَیْثُ الشَّنِینُ فَتَمْزَعُ
بِهِ الْعِینُ وِالْآرامُ یَمْشِینَ خِلْفَةً و بَیْضُ نُعامٍ قَیْضُهُ یَتَقَلَّعُ
یُجالِدُنا عَنْ دِینِنا کُلُّ فَخمَةٍ مُدَرَّبَةٍ فِیهَا الْقَوانِسُ تَلْمَعُ

کعب بن مالک در این شعر به جای عَنْ دِینِنا عَنْ جَذمِنا آورده بود، چون بر رسول خدای معروض داشت فرمود: اگرگوئی عَنْ دِینِنا نیکوتر خواهد بود، لاجرم کعب امتثال فرمان کرد، و شعرهای دیگر را به عرض رسانید:

وَ اِنّا بِأَرْضِ الْخَوْفِ لَوْکانِ أَهْلُها سَوانا لَقَدْ أَجلَوْا بِلَیْلٍ فَأَقْشَعُوا
اِذا جاءَ مِنّا راکِبٌ کانَ قَوْلُهُ أَعِدُّوا لِمایُزْجی ابْنُ حَرْبٍ و یَجْمَعُ
فَمَهْما یَهُمُّ النّاسُ مِمّا یَکِیدُنا فَنَحْنُ لَهُ مِنْ سائِرِ النّاسِ أَوْسَعُ
و فِینا رَسُولُ‌اللهِ نَتْبَعُ أَمْرَهُ اِذا قالَ فِینَا الْقَوْلَ لاٰنَتَطَلَّعُ
تَدلّیٰ عَلَیْهِ الرُّوحُ مِنْ عِنْد رَبِّهِ یُنَزَّلُ مِنْ جَوِّ السَّماءِ و یُرْفَعُ
نُشاوِرُهُ فِیما نُرِیدُ و قَصْدُنا اِذا مَااشْتَهیٰ أَنّا نُطِیعُ و نَسْمَعُ
و قالَ رَسُولُ‌اللهِ لَمّا بَدَوْا لَنا ذَرُوا عَنْکُمْ حَوْلَ الْمَنِیّاتِ واطْمَعُوا
و کُونُوا کَمَنْ یَشْرِی الْحَیاةَ تَقَرُّباً اِلیٰ مَلِکٍ یُحْییٰ لَدَیْهِ و یُرْجَعُ
وَ لٰکِنْ خُذُوا اَسْیافَکُمْ وَ تَوَکَّلُوا عَلَی اللهِ انَّ الْاَمْرَ لِلهِ اَجْمَعُ
وَ نَحْنُ أُناسٌ لاٰنَرَی الْقَتْلَ سُنَّةً عَلیٰ کُلِّ مَنْ یَحْمِی الذِّمارَ وَ یَمْنَعُ
جِلادٌ عَلیٰ رَیْبِ الحَوادِثِ لا تَریٰ عَلیٰ مالِکٍ عَیْناً لَنَا الدَّهْرَ تَدْمَعُ

بَنُوالْحَرْبِ لانَعْبا بِشَیْءٍ نَقُولُهُ وَ لانَحْنُ مِمّا جَرَّتِ الْحَرْبُ نَجْزَعُ

و این شعر را در غزوهٔ ذی‌قرده به عرض رسانید:

أَیَحْسَبُ أَوْلادُ اللَّقیطَةِ أَنَّنا عَلَی الْخَیْرِ لَسْنا مِثْلَهُمْ فی الْفَوارِسِ
و اِنّا أُناسٌ لانَرَی الْقَتْلَ سُبَّةً و لانَنْثَنی عِنْدَ الرِّماحِ الْمَداعِسِ
و اِنّا لَنَقْری الضَّیْفَ مِنْ قَمَعِ الذُّریٰ و نَضْرِبُ رَأْسَ الْأَبْلَجِ الْمُتَشارِسِ
نَرُدُّ کُماةَ الْمُعْلِمِینَ اِذَا انْتَخَوْا بِضَرْبٍ یُسَلّی نَخْوَةَ الْمُتَقاعِسِ
بِکُلِّ فَتیً حامِی الْحَقیقَةِ ماجِدٍ کَریمٍ کَسَرْحانِ الْغَضاتِ مُخالِسِ
یَذُودُونَ عَنْ أَحْسابِهِمْ و تِلادِهِمْ بِبِیضٍ تَقُدُّ الْهامَ تَحْتَ الْقَوانِسِ
فَسائِلْ بَنی بَدْرٍ إذا مالَقیتَهُمْ بِما فَعَلَ الْإخْوانُ یَوْمَ التَّمارُسِ
إذا ماخَرَجْتُمْ فَاصْدِقُوا مَنْ لَقیتُمُ وَ لاتَکْتُمُوا أَخْبارَکُمْ فی الْمَجالِسِ
و قُولُوا زَلَلْنا عَنْ مُخاطِبِ خادِرٍ بِهِ وَحَرٌّ فی الصَّدْرِ ما لَمْ یُمارِسِ

و این شعر را در غزوهٔ خیبر انشاد نموده:

و نَحْنُ وَرَدْنا خَیْبَراً و فُرُوضَهُ بِکُلِّ فَتیً عارِی الْأَشاجِعِ مِذْوَدٍ
جَوادٌ لَدَی الْغایاتِ لاواهِنُ الْقُویٰ جَرِیٌّ عَلَی الْأَعْداءِ فی کُلِّ مَشْهَدٍ
عَظیمُ رِمادِ الْقِدْرِ فی کُلِّ شَتْوَةٍ ضَرُوبٌ بِنَصْلِ الْمَشْرَفِیِّ الْمُهَنَّدِ
یَرَی الْقَتْلَ مَدْحاً اِنْ أَصابَ شهادَةً مِنَ‌اللهِ یَرْجُوها و فَوْزاً بِأَحْمَدِ
یَزُودُ و یَحْمی عَنْ ذِمارِ مُحَمَّدٍ و یَدْفَعُ عَنْهُ بِاللِّسانِ وَ بِالْیَدِ
و یَنْصُرُهُ فی کُلِّ أَمْرٍ یُریبُهُ یَجُودُ بِنَفْسٍ دُونَ نَفْسِ مُحَمَّدٍ
یُصَدِّقُ بِالْأَنْباءِ بِالْغَیْبِ مُخْلِصاً یُریدُ بِذاکَ الْعِزَّ وَالْفَوْزَ فی غَدٍ

حسّان بن ثابت

دیگر از شعرای رسول خدا حسان بن ثابت است. هو حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید بن مناة بن عَدِیّ بن عمرو بن مالک بن النّجّار الانصاری. و کنیت او ابوالولید و ابوعبد الرّحمن است؛ و نام مادر او «فُریعه» دختر خُنَیس بن جبیر بن لوذان بن عَبْدودّ بن ثعلبة بن الخزرج بن کعب بن صاعدة الانصاریة است. و او یک تن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیّت و اسلام نموده، و بهترین

شعرای بدر است. ابوعبیدة گوید: بهترین شعرای بدر اهل یثرب است، و بهترین اهل یثرب حسان است.

وگاهی سفر شام همی کرد، و ملوک بنی غسان را مدح گفت چنانکه وقتی آهنگ شام کرد تا عمرو بن حارث را ـ که شرح سلطنتش در کتاب اول مرقوم شد ـ مدح گوید، نیم شبی در عرض راه با زنی باز خورد، و ندانست کیست، آن زن بانگ برداشت: که یابن فُریعه به کجا می‌شوی؟ گفت: آهنگ شام دارم، گفت: همانا مرا نمی‌شناسی، من سعلاة جنّیه صاحبهٔ نابغه‌ام، و خواهر من معلّاة صاحبهٔ علقمة بن عبده است، اکنون مقترحةً بر تو شعری قرائت می‌کنم، اگر جواب گفتی با تو طریق حفاوت و مهربانی خواهم سپرد، و نزد خواهرم معلّاة از تو شفاعت خواهم کرد، و اگر نه هم اکنون تو را عرضهٔ هلاک و دمار سازم. این بگفت و این شعر انشاد کرد:

اِذٰا مَا تَرَعْرَعَ فِینَا اَلْغُلاٰمُ   فَمٰا إنْ یُقٰالُ لَهُ مَنْ هُوَهْ

حسان در زمان بدین شعر پاسخ گفت:

اِذَا لَمْ یَسُدْ قَبْلَ شَدِّ الاِزَار[1]   فَذَلِکَ فِیْنَا الَّذِی لَاهُوَهْ
وَلِي صَاحِبٌ مِنْ بَنِي الشَّیْصَبَان   فَطَوْراً أَقُولُ وَ طَوْراً هُوَهْ[2]

گفتار او سعلاة را پسنده افتاد، گفت: سوگند با خدای اصابهٔ سلامت کردی، اکنون گوش فرا دار و اندرز مرا بشنو و به کار بند، همانا چون بر عمرو بن حارث در آمدی نابغه و علقمه را در نزد او خواهی یافت، من معلّاة را آگهی خواهم داد، و سورت این هر دو را از تو خواهم شکست.

این هنگام حسان او را وداع گفت و طیّ مسافت کرده به دارالملک عمرو بن حارث در آمد و روزی چند اجازت بار نیافت و بر باب سرای سلطنت به مماطله[3] حاجب انتظار برد، لاجرم کوفته خاطر گشت و حاجب را مخاطب داشت و گفت: مرا به درون این سرای راه نگذاری تمامت یمن را مهجو[4] دارم. پس حاجب از بهر او

۱. متن: فان لم یسد بعد شدّ العذاب. برابر دیوان حسّان بن ثابت، شرح و حاشیه عبدالله مهنّا، اصلاح شد. (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ هـ، ص ۲۵۲).
۲. متن: فحیناً اقول و حیناً هوه. برابر دیوان حسّان بن ثابت اصلاح شد. (ص ۲۵۲).
۳. مماطله: وعدهٔ امروز و فردا دادن و تأخیر انداختن.
۴. مهجو: آن راگویند که هجو و بدی او گفته باشند.

اجازت حاصل کرد و او در پیشگاه عمرو بن حارث حاضر شد و نابغه را از جانب یمین پادشاه و علقمه را از طرف یسار نگریست، عمرو چون حسان را دیدار کرد فرمود: یا بن فُریعه تو را نیک شناختم نیکو آن است که بی‌آنکه شعر خویش را بر من قرائت کنی، صلهٔ شعر را از من مأخوذ داری و طریق مراجعت سپاری؛ زیرا که از این دو شیخ چیره زبان که بر یمین و شمال من جای دارند بر تو می‌ترسم، همانا تو را فضیحت خواهند کرد، و فضیحت تو مرا زیانی باشد و تو آن نیستی که با چنین اشعار آغاز گفتار توانی کرد و این شعر بخواند:

رِقـاقُ النِّعالِ طَـيِّبٌ حُـجُراتُـهُمْ   يُحَيَّونَ بِالرَّيْحانِ يَوْمَ السَّباسِبِ[1]

حسان گفت: بی‌آنکه شعر خود را معروض دارم از این حضرت بیرون نشوم. عمرو بن حارث گفت: اینک نابغه و علقمه به جای اعمام تو شمرده می‌شوند از ایشان رخصت بخواه اگر اجازت کنند روا باشد، حسّان ایشان را به جان و سر سلطان سوگند داد و اجازت حاصل کرد و به انشاد این قصیده ابتدا نمود:

أَسَـأَلْتَ رَسْـمَ ٱلدّارِ أَمْ لَـمْ تَسْـأَلِ   بَـيْنَ الْـجَوابِـى[2] فَالْبُضَيْعِ[3] فَـحَوْمَلِ[4]

فَـالْمَرجِ مَـرْجِ الصُّـفَّرَيْنِ[5] فَـجَاسِمٍ   فَـدِيارِ سَـلْمىٰ دُرَّسـاً لَـمْ تُـحْلَلِ

دِمَـنٌ تَـعَاقَبَها الرِّيَـاحُ دَوارِسٌ   وَ ٱلْمُدْجِنَاتُ مِنَ السِّماكِ ٱلْأَعْزَلِ[6]

دارٌ لِـقَوْمٍ قَـدْ أَراهُـمْ مَـرَّةً   فَـوْقَ ٱلأَعِـزَّةِ عِـزُّهُمْ لَـمْ يُـنْقَلِ

لِـلّٰهِ دَرُّ عِـصَابَةٍ نَـادَمْتُهُمْ   يَـوْماً بِـجِلِّقَ[7] فـي الزَّمـانِ ٱلأَوَّلِ

يَمْشُونَ فِي ٱلْحُلَلِ ٱلْمُضَاعَفِ نَسْجُها   مَشْـيَ ٱلْـجِمَالِ إِلَـى ٱلْجِمَالِ البُزَّلِ

الضَّـارِبُونَ ٱلْكَـبْشَ يَـبْرُقُ بَـيْضُهُ   ضَـرْباً يَـطِيحُ لَـهُ بَـنَانُ ٱلْـمَفْصَلِ

وَ ٱلْـخَالِطُونَ فَـقِيرَهُمْ بِـغَنِيِّهِمْ   وَ ٱلْـمُنْعِمُونَ عَـلَى الفَـقِيرِ ٱلْمُرْمَلِ[8]

أَوْلادُ جَـفْنَةَ حَـوْلَ قَـبْرِ أَبِـيهِم   قَـبْرِ ٱبْـنِ مَـارِيَةَ الكَـرِيمِ المُـفْضِلِ

---

۱. سباسب: نام یکی از اعیاد عرب است.

۲. جوابی: قریه‌ای است در نواحی یمامه.

۳. بضیع: به تصغیر کوهی است در شام.

۴. حومل: نام موضعی.

۵. مرج الصفر: مکانی است در دمشق.

۶. سمّاک الاعزل: نام ستارهٔ درخشان که جلو او ستاره‌ای نیست و سمّاک الرامح ستارهٔ دیگر که ستارهٔ کوچکی در جلو آن قرار دارد.

۷. جِلِّق به کسر اول و دوم با تشدید لام: نام دمشق یا غوطه دمشق که پر آب و گیاه است.

۸. دیوان حسان: عَلَى الضَّعِفِ المُرْمَلِ (ص ۱۸۴)

يُغْشَوْنَ حَتَّى مَا تَهِرُّ كِلابُهُمْ — لاٰ يَسْئَلُونَ عَنِ السَّوَادِ الْمُقْبِلِ
يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ[1] عَلَيْهِم — بَرَدَى يُصَفَّقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسَلِ
يُسْقُوْنَ دِرْيَاقَ الرَّحِيقِ وَ لَمْ تَكُنْ — تُدْعى وَ لائِدُهُمْ لِنَقْفِ الْحَنْظَلِ
بِيضُ الوُجُوهِ كَرِيمَةٌ أَحْسَابُهُمْ — شُمُّ الأُنُوفِ مِنَ الطِّرَازِ الأَوَّلِ
فَلَبِثْتُ أَزْمَاناً طِوَالاً فِيهِم — ثُمَّ ادَّكَرْتُ كَأَنَّنِي لَمْ أَفْعَلِ
إِمَّا تَرَى رَأْسِي تَغَيَّرَ لَوْنُهُ — شَمَطاً فَأَصْبَحَ كَالثَّغَامِ الْمحْوِلِ
فَلَقَدْ يَرَانِي مُوعِدِيَّ كَأَنَّنِي — فِي قَصْرِ دُومَةَ أَوْ سَوَاءَ الْهَيْكَلِ
وَ لَقَدْ شَرِبْتُ الْخَمْرَ فِي حَانُوتِها — صَهْبآءَ صَافِيَةً لِطَعْمِ الفُلْفُلِ[2]
يَسْعِي عَلَيَّ بِكَأْسِهَا مُتَنَطِّفٌ — فَيعلُّنِي مِنْهَا وَ لَوْ لَمْ أَنْهَلِ
إنَّ الَّتِي نَاوَلْتَنِي فَرَدَدْتُهَا — قُتِلَتْ قُتِلْتَ فَهَاتِهَا لَمْ تُقتلِ
كِلْتا هُمَا حَلَبُ الْعَصِيرِ فَعَاطِنِي — بِزُجَاجَةٍ أَرْخَاهُمَا لِلْمِفْصَلِ
بِزُجَاجَةٍ رَقَصَتْ بِمَا فِي قَعْرِهَا — رَقَصَ الْقَلُوصِ بِرَاكِبٍ مُسْتَعْجِلِ
نَسَبِي أَصِيلٌ فِي الْكِرَامِ وَ مِذوَدِي — تَكْوِي مَوَاسِمُهُ جُنُوبَ الْمُصْطَلِي
وَ لَقَدْ تُقَلِّدُنَا الْعَشِيرَةُ أَمْرَهَا — وَ نَسُودُ يَوْمَ النَّائِبَاتِ وَ نَعْتَلِي
وَ يَسُودُ سَيِّدُنَا جَحَاجِجَ سَادَةً — وَ يُصِيبُ قَائِلُنا سَوَاءَ الْمُفْصِلِ
فَتَزُورُ أَبْوَابَ الْمُلُوكِ رِكَابُنَا — وَ مَتَى نُحَكَّمْ فِي الْبَرِيَةِ نَعْدِلِ
وَ نُحَاوِلُ الْأَمْرَ الْمُهِمَّ خِطَابُهُ — فِيهِمْ، وَ نَفْصِلُ كُلَّ أَمْرٍ مُفْصِلِ
وَ فَتَى يُحِبُّ الْحَمْدَ يَجْعَلُ مَا لَهُ — مِنْ دُونِ وَالِدِهِ وَ إِنْ لَمْ يُسْأَلِ
بَاكَرْتُ لَذَّتَهُ وَ مَا مَا طَلْتُها — بِزُجَاجَةٍ مِنْ خَيْرِ كَرْمٍ أَهْدَلِ

عمرو بن حارث را، حلاوت و فصاحت این قصیده دیگرگون ساخت، چنانکه از دَرِ نشاط تمامت بساط را در نوشت و از صدر مجلس با تمام اهتزاز با زانو به پایان رواق آمد، و سوگند یاد کرد که هرگز شعری بدین رونق نشنیده‌ام و فرمان کرد تا هزار (۱۰۰۰) دینار موجّه که دیناری ده (۱۰) دینار است حسان را عطا آوردند، و فرمود: این مبلغ همه سال در وجه تو مقرّر است. آنگاه روی با نابغه کرد و فرمود برخیز و منثور و مسجوع خویش را قرائت می‌کن. پس نابغه برخاست و گفت:

أَلاٰ أَنْعِمْ صباحاً أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُبارَكُ، السَّماءُ غِطاؤُكَ، وَ الْأَرْضُ وَ

---

۱. بریص: نام نهری است در دمشق.

۲. دیوان حسان: صَهباءَ صافيةً كَطَعْمِ الْفُلْفُلِ

طـائُکَ، و والِـدي فِـداؤُکَ، وَ الْـعَرَبُ وِقآئُکَ وَ الْـعَجَمُ حُـماتُکَ، وَ الْحُکَماءُ و زُراؤُکَ وَ الْعُلَماءُ جُلَسائُکَ، وَ الْمُقاوِلُ سُـمارُکَ وَ الْـعَقْلُ شِعارُکَ وَ الْحِلْمُ دِثارُکَ، وَ السَّکینَةُ مِهادُکَ وَ الصِّدْقُ رِداؤُکَ، وَ الْیُمْنُ حِذاؤُکَ وَ الْبِرُّ فِراشُکَ، وَ السَّخاءُ ظَهارَتُکَ وَ الْحَمِیَّةُ بِطانَتُکَ، وَ الْعُلیٰ غایَتُکَ و أَشْرَفُ الْاباءِ آباؤُکَ، و أَطْهَرُ الْأُمَّهاتِ أُمَّها، و أَفْخَرُ الشُّـبّانِ أَبْناؤُکَ، و أَعَفُّ النِّساءِ حَلآئِلُکَ و أَعْلیَ الْبُنْیانِ بُنْیانُکَ، و أَکرَمُ الْأَجْدادِ أَجْدادُکَ و أَفْضَلُ الْأَخْوالِ أَخْوالُکَ، و أَنْزَهُ الْحَدائِقِ حَدائِقُکَ و أَعْذَبُ الْمِیاهِ مِیاهُکَ، اَلْعَسْجَدُ قَوارِیرُکَ وَ اللُّجَینُ صِحافُکَ، وَ الشِّهادُ إِدامُکَ وَ الْخُرْطُومُ شَرابُکَ، وَ أَبْکارُ مُسْتَراحُکَ، وَ الْخَیرُ بِفِنآئِکَ و الشَّرُّ فـي ساحَةِ أَعْدآئِکَ، وَ الذَّهَبُ عَطاؤُکَ، و أَلْفُ دینارٍ مِنْ مَوْجَةِ إِیماؤُکَ، وَ النَّصْرُ مَنُوطٌ بِأَبْوابکَ.

زَیَّنَ قَوْلَکَ فِـعْلُکَ و طَـحْطَحَ عَـدُوَّکَ غَـضَبُکَ، و هَـزَمَ مَـقانِبَهُمْ مَشْهَدُکَ و سارَ في النّاسِ عَدْلُکَ، سَکَّنَ تَبارِیحَ الْبَلاءِ ظَفَرُکَ. أَیُفاخِرُکَ ابْنُ الْمُنْذِرِ اللَّخْمي؟ فَوَاللهِ لَقَفاکَ خَیرٌ مِنْ وَجْهِهِ و لَشِمالُکَ خَیرٌ مِنْ یَمینِهِ، و لَصَمْتُکَ خَیرٌ مِنْ کَلامِهِ، و لَأُمُّکَ خَیرٌ مِنْ أَبیهِ و لَخَدَمُکَ خَیرٌ مِنْ عَلِیَّةِ قَوْمِهِ، فَهَبْ لي أُساری قَوْمي، و اَسْتَرْهِنْ بِذٰلِکَ شُکْري فَإِنَّکَ مِنْ أَشْرافِ قَحْطانَ، و أَنَا مِنْ سَرَواةِ عَدْنانَ.

چون سخن بدین جا آورد عمرو بن حارث روی با کنیزکی کرد که بر فراز سرش به پای بود:

فَقالَ: مِثْلُ بْنِ الْفُرَیْعَةِ فَلْیَمْدَحِ الْمُلُوکَ و مِثْلُ زِیادٍ فَلْیُثْنِ عَلَی الْمُلُوکِ. یعنی: مثل حسان و نابغه کسی باید که در ثنای پادشاهان سخن به نظم و نثر کند.

بالجمله همواره سلاطین غسّانیان را با حسّان رأفتی خاص بود و هنگام عطا از اقران خود اختصاص داشت، چنانکه عمر بن الخطّاب آن هنگام که در خلافت خویش لشکر به روم فرستاد، جبلة بن ایهم که طریق ارتداد گرفت و به روم شتافت - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود -، سعید بن عامر را بدید؛ و از وی حال حسّان را بپرسید؟ پاسخ داد که: پیر شده است و نابینا گشته است. جبله هزار (۱۰۰۰) دینار برای حسّان عطا کرد؛ و به روایتی پانصد (۵۰۰) دینار زر سرخ و کسوتی از

دیباج عطا کرد و فرمود: اگر حسان را زنده یافتی تسلیم کن و اگر نه این کسوه را بر قبر او گسترده کن، و این زر را به بهای شتر باز ده و از بهر او نحر می‌کن.

لاجرم چون رسول باز مدینه شد به مسجد رسول خدای در آمد و حسان را دیدار کرد گفت: ای حسان جبله پرسش حال تو همی کرد. حسان دست فرا پیش داشت و گفت: عطای مرا باز ده. رسول گفت: یا بن الفریعه این چه دانستی؟ گفت: من در جاهلیت این ملوک را مدح گفته‌ام از آن روز هرگز نام من بر زبان ایشان نرفته جز اینکه عطائی در وجه من بذل فرموده‌اند، پس آن زر و حلل را بگرفت و سخنان جبله را اصغا نمود و گفت: دوست داشتم که مرده بودم و این حلل را بر قبر من گسترده می‌ساختی. این بگفت و باز شد و این شعر را نیز انشاد کرد:

إِنَّ ٱبْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرِ   لَمْ تَغْذُهُمْ اَباؤُهُمْ بِاللُّوْمِ[1]

لَمْ يَنْسَنى بِالشَّامِ اِذْ هُوَ رَبُّهَا   يَوْماً[2] وَ لَا مُتَنَصِّراً بِالرُّومِ

يُعْطِي ٱلْجَزِيلَ وَ لَا يَرَاهُ عِنْدَهُ   إِلَّا كَبَعَضِ عَطِيَّةِ ٱلْمَذْمُومِ

وَ أَتَيْتُهُ يَوْماً فَقَرَّبَ مَجْلِسِى   وَ سَقَى فَرَوَّانِى مِنَ ٱلْخُرْطُومِ

گویند: سه کس از قریش رسول خدای را هجا گفت:

نخست: عبدالله بن الزِّبْعَرى.

دویم: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمُطَّلِب.

سیم: عمرو بن عاص.

بعضی از اصحاب عرض کردند: یا رسول‌الله، امیرالمؤمنین علی ﷺ را بفرمای تا به هجا ایشان را پاسخ گوید.

فرمود: آنان که رسول خدای را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست، اگر به زبان نصرت فرمایند.

حسان گفت: یا رسول‌الله من از بهر این کارم.

فرمود: چگونه هجو قریش خواهی کرد و حال اینکه من یک تن از ایشانم؟

عرض کرد: تو را مانند موئی که از خمیر بیرون کنند جدا خواهم کرد.

فرمود: به نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بر تو مکشوف دارد، چه

---

۱. دیوان حسان: لَمْ يَغْزُهُمْ آبَاءُهُمْ بِاللَّومِ (ص ۲۳۱)

۲. همان: كَلَّا وَ لا مُتَنَصِّراً بِالرُّوم

ابوبکر در علم انساب دانا باشد و جبرئیل تو را اعانت خواهد کرد.

پس حسان به نزدیک ابوبکر آمد و به آموزگاری او دوست از دشمن باز شناخت و دشمنان را هجا گفت چنانکه بعضی مرقوم می‌شود.

حدیث کنند که رسول خدای فرمود: شعر حسان را نتوان شعر گفت، همه «حکمت» است و یک شب در عرض راه و طیّ مسافت از منزل به منزلی فرمود: حسان کجاست؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمان کرد تا از اشعار خویش لختی قرائت کند. و او شطری از اشعار خویش به عرض رسانید.

فَقالَ: لَهٰذا أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ وَقْعِ النَّبْلِ. پیغمبر فرمود: این اشعار بر دشمنان از زخم خدنگ کاری‌تر است.

وقتی چنان افتاد که حسان بر جماعتی از اصحاب رسول خدای اشعار خویش همی خواند، و ایشان بر شعر او سرور و نشاطی نداشتند، زبیر بن العَوّام حاضر بود فرمود: چون است که بر شعر حسان اظهار فرح و نشاط ندارید، نه آخر رسول خدای اصغای شعر او را دوست همی داشت، حسان را این سخن پسند خاطر افتاد و این شعر در مدح زبیر بگفت:

أَقَامَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ وَ هَدْيِهِ ... حَوَارِيُّهُ وَ ٱلْقَوْلُ بِالْفِعْلِ يُعْدَلُ
هُوَ الْفَارِسُ الْمَشْهُورُ وَ ٱلْبَطَلُ الَّذِى ... يَصُولُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمٌ مُحَجَّلُ [۱]
وَ إِن آمْرَأً كَانَتْ صَفِيَّةُ أُمَّهُ ... وَ مَنْ أَسَدٌ فِى بَيْتِهَا لَمُرَفَّلُ
لَهُ مِنْ رَسُولِ الله قُرْبَى قَرِيبَةٌ ... وَ مِنْ نُصْرَةِ الإِسْلَامِ مَجْدٌ مُؤَثَّلُ
فَكَمْ كُرْبَةٍ ذَبَّ الزُّبَيْرُ بِسَيْفِهِ ... عَنِ الْمُصْطَفَى وَاللهُ يُعْطِى فَيُجْزِلُ
ثَنَاؤُكَ خَيْرٌ مِنْ فَعَالِ مَعَاشِرٍ ... وَ فِعْلُكَ يَا بْنَ الْهَاشِمِيَّةِ أَفْضَلُ

بعضی از اشعار حسان در این کتاب مبارک در ذیل وقایع مرقوم افتاد، و برخی از بهر دانایان سخن‌دوست تذکره می‌نماید، این قصیده را در مدح جبلة بن الایهم ـ که قصهٔ او به شرح رفت ـ انشاد می‌کند:

لِمَنْ الدَّارُ أَوْ حَشَتْ بِمَعَانِ ... بَيْنَ أَعْلَا الْيَرمُوكِ فَالْخَمَّانِ
فَالْقُرَيَّاتِ مِنْ بَلَاسَ فَدَارَيَّ ... افَسَكَّاءَ فَالْقُصُورِ الدَّوَانِ
فَقِفَا جَاسِمٍ فَأَوْدِيَةِ الصُّفْـ ... ـرِ مَغْنَى قَبَائِلٍ وَ هِجَانِ

---

۱. مُحَجَّل: اسبی که چار دست و پایش سفید باشد (س).

تِـلْکَ دَارُ العَـزِيزِ بَـعْدَ أَنِـيسٍ   وَ حُـلُولٍ عَـظِيمَةِ ٱلْأَرْكَـانِ
ثَكِـلَتْ أُمُّـهُمْ وَ قَـدْ ثَكِـلَتْهُمْ[1]   يَـوْمَ حَـلُّوا بِـحَارِثِ ٱلْـجَوْلَانِ
يَـجْتَنِينَ ٱلْجَادِيَّ فِـى نُـقَبِ الرَّيْـ   ـطِ عَـلَيْهَا مَـجَاسِدُ ٱلْكَـتَّانِ
لَـمْ يُـعلَّلْنَ بِـالْمَغَافِرِ وَ الصَّـمـ   ـغِ وَ لَا نَـقَفِ حَنْظَلِ الشَّرْيَانِ
ذَاكَ مَغْنىً مِنْ آلِ جَفْنَةَ فِى الدَّهـ   ـرِ وَ حَـقٌّ تَـعَاقُبُ الأَزْمَـانِ
قَـدْ اَرَانـي هُـنَاكَ حَـقٌّ مَكِينٍ   عِنْدَ ذِي التَّاجِ مَجْلِسِى وَ مَكَان

در هجو بنی‌عائذ بن عمرو بن مخزوم گوید:

فَـإِنْ تَـصْلُحْ فَـإِنَّكَ عَائِذِيٌّ   وَ صُلْحُ ٱلْعَائِذِيِّ إِلَى فَسَادِ
وَ إِنْ تَـفْسُدْ فَـمَا أُلْـفِيتَ إِلَّا   بَعِيداً مَا عَلِمتَ مِنَ السَّدَادِ
وَ تَـلْقَاهُ عَـلَى مَـا كَانَ فِـيهِ   مِنَ ٱلْهَفَوَاتِ أَوْنُوكِ ٱلْفُؤَادِ
مُـبِينُ ٱلْـحَقِّ لَا يَـعْيَىٰ عَـلَيْهِ   وَ يَعْيَىٰ بَعْدُ عَنْ سُبُلِ الرَّشَادِ
عَلَى مَا قَامَ يَشْتُمُنى لَئِيمٌ[2]   كَـخِنْزِيرٍ تَـمَرَّغَ فِـى الرَّمَادِ
فَأَشْـهَدُ أَنَّ أُمَّكَ مِـلْ بَـغايا   وَ أَنَّ أَبَـاكَ مِـنْ شَرِّ ٱلْعِبَادِ
فَـلَنْ أَنْـفَكَّ أَهْـجُو عَـائِذِيّاً   طَوَالَ الدَّهْرِ مَانَادَى ٱلْمُـنَادِى
وَ قَـدْ صَـارَتْ قَـوَافٍ بَـاقِيَاتٌ   تُـنَا شِـدُهَا الرُّوَاةُ بِكُـلِّ نَـادٍ
فَـقُبِّحَ عَـابِدٌ وَ بَـنُو أَبِـيهِ   فَـإِنَّ مَـعَادَهُمْ شَـرُّ ٱلْمَـعَادِ

در هجو عُيَيْنَة بن حُذَيفه گوید: چه او به سرح مدینه غارت آورد و شتران رسول خدای را براند[3] چنانکه مرقوم افتاد:

هَـلْ سَـرَّ أَوْلَادَ ٱللَّـقِيطَةِ أَنَّـنَا   سَـلْمٌ غَـدَاةَ فَوَارِسِ ٱلْمِقْدَادِ
كُـنَّا ثَـمَانِيَةً وَ كَـانُوا جَـحْفَلاً   لَـجِباً فَشَـلُّوا بِـالرِّمَاحِ بَـدَادِ
كُنَّا مِنَ الرُّسْلِ الَّـذِينَ يَـلُونَكُمْ   إِذْ تَـقْذِفُونَ عِـنَانَ كُـلِّ جَـوَادِ
كَلَّا وَ رَبِّ الرَّاقِـصَاتِ إِلى مِنىً   وَ الجَـائِبِينَ مَـخَارِمَ وَ ٱلْأَطْـوَادِ
حَتَّى نُبِيلَ الخَيْلَ فِى عَرَصَاتِكُمُ   وَ نَـؤُوبَ بِـالمَلَكَاتِ وَ ٱلْأَوْلَادِ
زِهْـواً بِكُـلِّ مُـقَلَّصٍ وَ طِـمِرَّةٍ   فِـى كُـلِّ مُـعْتَرَكٍ عَـطَفْنَ وَدَادِ

---

۱. چاپ سنگی: هَبِلَتْ أُمُّهُمْ و قَدْ هَبِلَتْهِمْ   ۲. چاپ سنگی: فَفِيمَ تَقُولُ يَشْتِمْنى لَئِيمٌ.
۳. آن کس که شتران حضرت را از مراتع مدینه براند و به مکه برد، کُرْز بن جابر فِهری بود. ← غزوهٔ بدر اولی در ج ۲، ص ۷۱۹ همین چاپ.

كَـانُوا بِـدَارٍ نَـاعِمينَ فَـبُدِّلُوا أَيَّـامَ ذِي فَـرَدٍ وُجُـوهَ عِـبَادِ

در مدح رسول خدای گوید:

و شَـقَّ لَـهُ مِـنِ إسْـمِهِ كَـيْ يُـجِلَّهُ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ و هٰذا مُحَمَّدٌ

نَـبِيٌّ أَتَـانَا بَـعْدَ يَأْسٍ وَ فَـتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ الْأَوْثانُ في الْارْضِ تُعْبَدُ

فَأَمْسىٰ سِـراجاً، مُسْـتَنيراً، وَ هَـادِياً يَـلُوحُ كَـما لاحَ الصَّـقِيلُ الْـمُهَنَّدُ

و أَنْـذَرَ نـيراناً و بَشَّـرَ جَـنَّةً[1] وَ عَـلَّمَنا الْإِسْـلامَ فَـاللهُ نَـحْمَدُ

و أَنْتَ الْإِلٰـهُ الْـحَقُّ رَبـي وَ خَـالِقي بِذٰلِكَ مَا عُمِّرْتُ في النّاسِ أَشْهَدُ

تَعالَيْتَ رَبَّ النَّاسِ عَنْ قَوْلِ مَنْ دٰاعي سَـواكَ إِلٰـهاً أَنْتَ أَعْـلىٰ وَ أَمْـجَدُ

لَكَ الْـخَلْقُ وَ النَّـعْماءُ وَ الْأَمْـرُ كُـلُّهُ فَـإِيّاكَ نَسْـتَهْدِي وَ إِيّـاكَ نَـعْبُدُ

لِأَنَّ ثَـوابَ اللهِ كُـلَّ مُـوَحِّدٍ جِـنانٌ مِـنَ الْـفِرْدَوْسِ فـيها يُـخَلَّدُ

در مفاخرت خویش و ایمان آوردن به رسول خدا ﷺ گوید:

وَ كُـنَّا مُـلُوكَ النَّـاسِ قَـبْلَ مُحَمَّدٍ فَلَمَّا أَتَى الإِسْلَامُ كَانَ لَنَا الْفَضْلُ

وَ أَكْـرَمَنَا اللهُ الَّـذِي لَـيْسَ غَـيْرُهُ اِلٰـهاً بِأَيَّـامٍ مَـضَتْ مَـا لَـهَا شَكْلُ

بِـنَصْرِ الْإِلَـهِ لِـلنَّبِيِّ وَ دِيـنِهِ وَ أَكْـرَمَنَا بِـاسْمٍ مَـضَى مَالَهُ مِثْلُ

أُولَـئِكَ قَـوْمِي خَـيْرُ قَوْمٍ بِأَسْرِهِمْ فَـمَاعُدَّ مِـنْ خَيْرٍ فَقَوْمِي لَهُ أَهْلُ

يُرَبُّونَ بِالْمَعْرُوفِ مَعْروفَ مَنْ مَضَى وَ لَـيْسَ عَـلَى مَعْرُوفِهِمُ أَبَداً قُـفْلُ

إِذَا اخْتُبِطُوا لَمْ يُفْحِشُوا فِي نَدِيِّهِمْ وَ لَيْسَ عَلَى سُؤْالِهِمْ عِنْدَهُمُ بُخْلُ

وَ حَـامِلُهُمْ وَافٍ بِكُـلِّ حَـمَالَةٍ تَـحَمَّلَ لَا غُـرْمٌ عَـلَيْهِ وَ لَا خَـذْلُ

وَ جَـارُهُمْ فِـيهِمْ بِـعَلْيَاءَ بَـيْتُهُ لَهُ مَا ثَوَى فِينَا الْكَرَامَةُ وَ الْبَذْلُ

وَ قَـائِلُهُمْ بِـالْحَقِّ اَوَّلُ قَـائِلٍ فَـحُكْمُهُمْ عَـدْلٌ وَ قَـوْلُهُمْ فَـضلُ

اِذَا حَـارَبُوا أَوْ سَـالَمُوا لَـمْ يُشَبَّهُوا فَـحَرْبُهُمْ خَـوْفٌ وَ سِـلْمُهُمْ سَهْلُ

وَ مِـنَّا أَمِـينُ الْـمُسْلمينَ حَـيَاتَهُ وَ مَـنْ غَسَّـلَتْهُ مِنْ جَنابَتِهِ الرُّسْلُ

در مرثیهٔ حمزة بن عبدالمطلب علیه‌السلام گوید:

هَـلْ تَـعْرِفُ الدّارَ عَفا رَسْمُها بَعْدَكَ صَوْبُ الْمُسْبِلِ الْهاطِلِ

بَـيْنَ السَّـراديـحِ فَأدْمـانَةٍ فَـمَدْفَعِ الرَّوْحاءِ فـي حَائِـلِ

سَـئَلْتُها عَـنْ ذاكَ فَاسْتَعْجَمَتْ لَـمْ تَـدْرِ ما مَرْجُوعَةُ السّائِلِ

---

۱. دیوان حسان: و أنْذَرَنا ناراً

دَعْ عَنْكَ داراً قَدْ عَفا رَسْمُها وَ ٱبْكِ عَلىٰ حَمْزَةَ ذِي النّائِلِ
اَلْمالِيءِ الشِّيْزى إِذا أَعْصَفَتْ غَبْرآءُ في ذِي الشَّبَمِ الْماحِلِ[1]
وَ اللّابِسِ الْخَيْلَ، إِذا أَحْجَمَتْ كَاللَّيْثِ في غاباتِهِ الْباسِلِ
أَبْيَضُ فِي الذِّرْوَةِ مِنْ هاشِمٍ لَمْ يَمْرَدُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ
ما لِشَهيدٍ بَيْنَ أَرْماحِكُمْ شَلَّتْ يَدُالْوَحْشِيِّ مِنْ قاتِلِ
إِنَّ امْرَءً غُودِرَ في آلَةٍ مَطْرُورَةٍ، مارِنَةِ الْعامِلِ
أَظْلِمَتِ الْأَرْضُ لِفِقْدانِهِ وَ اسْوَدَّ نُورُ الْقَمَرِ الْكامِلِ
صَلّىٰ عَلَيْكَ اللهُ في جَنَّةٍ عالِيَةٍ، مُكْرِمَةِ الدّاخِلِ
كُنّا نَرىٰ حَمْزَةَ حِرْزاً لَنا مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بَيْنَنا نازِلٍ
وكانَ فِي الْإِسْلامِ ذا تُدْرَءٍ لَمْ يَكُ بِالْواني وَ لَا الْخاذِلِ
لا تَفْرَحي يا هِنْدُ وَ اسْتَجْلِبي دَمْعاً، و أَذْري عَبْرَةَ الثّاكِلِ
و ابْكي عَلىٰ عُتْبَةَ إِذْ قَطَّهُ بِالسَّيْفِ تَحْتَ الرَّهَجِ الْحائِلِ
إِذْ خَرَّ في مَشْيَخَةٍ مِنْكُمْ مِنْ كُلِّ عاتٍ قَلْبُهُ جاهِلٍ
غَداةَ، جِبْرِيلُ وَزيرٌ لَهُ نِعْمَ وَزيرُ الْفارِسِ الْحامِلِ

در مرثیهٔ جعفر بن ابی طالب علیه السلام گوید:

وَ لَقَدْ بَكَيْتُ وَ عَزَّ مَهْلِكُ جَعْفَرٍ حِبِّ النَّبِيِّ عَلَى ٱلْبَرِيَّةِ كُلِّها
وَ لَقَدْ جَزِعْتُ وَ قُلْتُ حِينَ نُعِيتَ لِي مَنْ لِلْجِلادِ لَدَى ٱلْعُقابِ وَ ظِلِّها
بِالْبِيضِ حينَ تُسَلُّ مِنْ أَغْمادِها يَوْماً وَ إِنْهالِ الرِّماحِ وَ عَلِّها
بَعْدَ إِبْنِ فاطِمَةَ ٱلْمُبارَكَ جَعْفَرٍ خَيْرِ ٱلْبَرِيَّةِ كُلِّها وَ أَجَلِّها
رُزْءاً وَ أَكْرَمِها جَميعاً مَحْتِداً وَ أَعَزِّها مُتَظَلَّماً وَ أَذَلِّها
لِلْحَقِّ حِينَ يَنُوبُ غَيْرَ تَنَحُّلٍ كَذِباً وَ أَغْمَرِها نَداً وَ أَقَلِّها
فُحْشاً وَ أَكْثَرِها إِذا ما يَحْتَدَى فَضْلاً وَ أَبْذَلِها نَداً وَ أَدَلِّها
فِي الْخَيْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لَا شِبْهُهُ بَشَرٌ يُعَدُّ مِنَ ٱلْبَرِيَّةِ جُلِّها

در مفاخرت و ایمان خویش گوید:

اللهُ أَكْرَمَنا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ وَ بِنا أَقامَ دَعائِمَ ٱلإِسْلامِ

---

۱. چاپ سنگی:
اَلْمالِيءِ الشِّبْرَ اِذا اَعْصَفَتْ غَبْراءُ فی ذِی السَّنَهِ الماحِلِ

وَ بِنَا أَعَزَّ نَبِيَّهُ وَ كِتَابَهُ　　وَ أَعَزَّنَا بِالضَّرْبِ وَ الْإِقْدَامِ
فِى كُلِّ مُعْتَرَكٍ تُطِيرُ سُيُوفُنا　　فِيهِ الْجَمَاجِم عن فِرَاخِ الْهَامِ
يَزُورُنا جِبْرِيلُ فِى أَبْيَاتِنَا[1]　　بِفَرَائِضِ الْإِسْلَامِ وَ الْأَحْكَامِ
تَتْلُو عَلَيْنَا النُّورَ فِيهَا مُحْكَماً　　قِسْماً لَعَمْرُكَ لَيْسَ كَالْأَقْسَامِ
نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا　　وَ نِظَامُهَا وَ زِمَامُ كُلِّ زِمَامِ
الْخَائِضُونَ غَمَرَاتِ كُلِّ مَنِيَّةٍ　　وَالضَّامِنُونَ حَوَادِثَ الْأَيَّامِ
وَ الْمُبْرِمُونَ قُوَى الْأُمُورِ بِعَزْمِهِمْ[2]　　وَ النَّاقِضُونَ مَرَائِرَ الْأَبْرَامِ
سَائِلْ أَبَا كَرِبٍ وَ سَائِلْ تُبَّعاً　　عَنَّا وَ أَهْلَ الْعِتْرِ وَ الْأَزْلَامِ
وَ اسْأَلْ ذَوِى الْأَلْبَابِ مَنْ سَرَوَاتِهِم　　يَوْمَ الْعُهَيْنِ فَحَاجِرٍ فَرُوَامِ[3]
إِنَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَرَدْنَا مَنْعَهُ　　وَ نَجُودُ بِالْمَعْرُوفِ لِلْمُعْتَامِ
وَ تَرُدُّ عَادِيَةَ الْخَمِيسِ سُيُوفُنَا　　وَ نُقِيمُ رَأْسَ الْأَصْيَدِ الْقَمْقَامِ[4]
مَا زَالَ وَقْعُ سُيُوفِنَا وَ رِمَاحِنَا　　فِى كُلِّ يَوْمِ تَجَالُدٍ وَ قِوَامِ
حَتَّى تَرَكْنَا الْأَرْضَ سَهْلاً حَزْنُهَا　　مَنْظُومَةً مِنْ خَيْلِنَا بِنِظَامِ
فَلَئِنْ فَخَرْتُ بِهِمْ لَمِثْلُ قَدِيمِهِمْ　　فَخَرَ اللَّبِيبُ بِهِ عَلَى الْأَقْوَامِ

در هجو رَبيعَة بن الْحارث بنِ عَبد الْمُطَّلِب وَ نَوْفَل گويد:

أَبْلِغْ رَبِيعَةَ وَ ابْنَ أُمِّهْ نَوْفَلاً　　أَنِّى مُصِيبُ الْعَظْمَ إِنْ لَم أَصْفَحِ[5]
وَ كَأَنَّنِى رِئْبَالُ غَابٍ ضَيْغَمٌ　　بَقْرُو الْأَمَا عِزَ بِالفِجَاجِ الْأَفْيَحِ[6]
غَرِثَتْ حَلِيلَتُهُ وَ أَرْمَلَ لَيْلَةً　　فَكَأَنَّهُ غَضْبَانُ مَا لَمْ يَجْرَحِ
إِنَّ الْخِيَانَةَ وَ الْمَغَالَةَ وَ الْخَنَا　　وَ اللُّؤْمَ أَصْبَحَ ثَاوِياً بِالْأَبْطَحِ
قَوْمٌ إِذَا نَطَقَ الْخَنَا نَادِيهُمُ　　تَبِعَ الْخَنَا وَ أُضِيعَ أَمْرُ الْمُصْلِحِ
أَهَجَوْتَ حَمْزَةَ أَنْ تُوفِّي صَابِراً　　وَ كَفَاكَ أَهْلُكَ كَالرِّئَالِ الزُّرَّحِ
فَلَبِئْسَ مَا قَاتَلْتَ يَوْمَ لَقِيتَنَا　　أَيْرٌ تَقَلْقَلَ فِي حِرٍ لَمْ يُصْلَحِ

---

۱. ديوان حسان بن ثابت: يَنْتابُنا جِبريلُ فى اَبْياتِنا.
۲. چاپ سنگى ... الْأُمُورِ بِعزِّهِمْ　　۳. چاپ سنگى: يَومَ العَرين فَحاجِرٍ فَرُوامِ
۴. چاپ سنگى:
وَ يُرُدُّ عادِيَةَ الْخَميسِ سُيُوفُنا　　وَ تقيمُ راسَ الْأَصْيَدِ القَمْقامِ
۵. چاپ سنگى: اِنّى مُصيبُ العَظْمِ اِنْ اَفْضَح
۶. چاپ سنگى: بَقَرِ الْاَ مَا غِربا بِالْفِجاجِ الْاَ فْسَحِ

در هجو ابوسفیان بن حرب گوید:

غَدٰا أَهْلُ حِضْنَيْ ذِي اَلْمجٰازِ بِسُحْرَةٍ وَ جٰارُ إبْنِ حَرْبٍ بِالْمحَصَّبِ مٰا يَغْدُو
كَسٰاكَ هِشٰامُ بْنُ اَلْوَلِيدِ ثِيٰابَهُ فَأَبْلِ وَ أَخْلِفْ مِثْلَهٰا جُدُداً بَعْدُ
قَضَى وَطَراً مِنْهُ فَأَصْبَحَ غٰادِياً وَ أَصْبَحْتَ رِخْواً مٰا تَخُبُّ وَ مٰا تَعْدُو
فَلَو أَنَّ أَشْيٰاخاً بِبَدْرٍ شُهُودُهُ لَبَلَّ مُتُونَ اَلْخَيْلِ مُعْتَبَطٌ وَرْدُ
فَمٰا مَنَعَ اَلْعَيْرُ الضَّرُوطُ ذِمٰارَهُ وَ مٰا مَنَعَتْ مَخْزٰاةَ وٰالِدِهٰا هِنْدُ

در هجو ابولهب گوید:

أَبٰا لَهَبٍ أَبْلِغْ بِأَنَّ مُحَمَّداً سَيَعْلُو بِمٰا أَدَّى وَ إِنْ كُنْتَ رٰاغِما
وَ إِنْ كُنْتَ قَدْ كَذَّبْتَهُ وَ خَذَلْتَهُ وَجِيداً وَ طٰاوَعْتَ اَلْهَجِينَ[۱] اَلْضَّراغِما
وَ لَوْ كُنْتَ حُرّاً فِي أَرُومَةِ هٰاشِمٍ وَ فِي سِرِّهٰا مِنْهُمْ مَنَعْتَ اَلْمَظٰالِمٰا
وَ لَكِنَّ لِحْيٰاناً أَبُوكَ وَرِثْتَهُ وَ مَأْوَى الخَنٰامِنْهُمْ فَدَعْ عَنْكَ هٰاشِما
سَمَتْ هٰاشِمٌ لِلْمَكْرُمٰاتِ وَ لِلْعُلىٰ وَ غُودِرْتَ فِي كأْبٍ من اَللُّوْمِ جٰائِمٰا

عبدالله بن رواحه

عبدالله بن رواحة بن ثعلبة بن امرءالقیس بن عمرو بن امرءالقیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث الانصاری الخزرجی الصّحابی البدری است، کنیت او ابومحمّد و به روایتی ابورواحه است و بعضی ابوعمرو گفته‌اند؛ و نام مادر او کبشه دختر واقد بن عمرو بن الاطنابهٔ خزرجیه است. یک تن از نقبای لیلة ـ العقبه است، در تمامت غزوات ملازم رکاب رسول خدای بود، ـ چنانکه قصّه‌های او و امارت او در غزوهٔ مؤته در این کتاب مشروح افتاد ـ و او یک تن از شعرای حضرت رسول است. قال رَسُولُ‌اللهِ: نِعْمَ عَبدُاللهِ عَبْدُالله بن رَواحَةَ.

عبدالله گوید: وقتی در مسجد رسول خدای در آمدم و فرمان رفت تا نشستم. فَقَالَ لی: کَیْفَ تَقُولُ الشِّعرَ؟ قُلْتُ: اَنْظُرُ فيهِ ثُمَّ اَقُولُ. قالَ: فَعَلَيْکَ بالْمُشْرِکينَ. فرمود: چگونه شعر می‌گوئی؟ عرض کردم که: نخست می‌اندیشم، آنگاه ابتدا می‌کنم.

---

۱. هجین: به معنی ناکس و فرومایه است.

فرمود: از هجای مشرکین دست باز مگیر. این شعر را بگفتم:

إنّي تَفَرَّسْتُ فيكَ الْخَيْرَ أَعْرِفُهُ ... وَاللهُ يَعْلَمُ ما إنْ خانَني بَصَرٌ
أَنْتَ النَّبِيُّ وَ مَنْ يُحْرَمْ شَفاعَتَهُ ... يَوْمَ الْحِسابِ فَقَدْ أَزْرىٰ بِهِ الْقَدَرُ
فَثَبَّتَ اللهُ ما آتاكَ مِنْ حَسَنٍ ... كَالْمُرْسَلينَ و نَصْرٍ كَالَّذي نُصِرُوا

فَقالَ رَسُول اللهِ: وَ أَنْتَ ثَبَّتَكَ اللهُ يا سَيِّدَ الشُّعَراء. رسول خدا او را به سیّدالشّعراء ملقّب ساخت.

و عبدالله بن رواحه با ابی‌الدّرداء از جانب مادر برادر است و نعمان بن بشیر خواهرزادهٔ اوست. و از عادات عبدالله بود که چون از خانه بیرون خواست شد دو رکعت نمازگزاشت، و چون به خانه باز آمد هم دو رکعت نماز بگزاشت، و این سنّت را هرگز از دست نگذاشت.

گویند: وقتی زوجهٔ عبدالله با شوهر در آویخت و گفت: اینک با جاریه هم بستر شدی و با او در آمیختی. عبدالله گفت: حاشاکه من با جاریه هم بستر شوم. گفت: اگر راست گوئی چند کلمه از قرآن قرائت می‌کن چه با جنابت نتوان قرائت قرآن کرد. عبدالله این کلمات را با هم پیوست و بر خواند:

و إنَّ الْعَرْشَ فَوْقَ الْماءِ طافا ... و فَوْقَ الْعَرْشِ رَبُّ الْعالَمينا
شَهِدْتُ بِأَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ ... و أَنَّ النّارَ مَثْوَى الْكافِرينا

زن گفت: آیتی بر این سخن افزوده کن. عبدالله این بیت بگفت:

وَ تَحْمِلُهُ مَلائِكَةٌ كِرامٌ ... مَلائِكَةُ الْإلٰهِ مُقَرَّبينا

زن گفت: سخن به راستی گفتی، همانا چشم من خطاکرد پس عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، پیغمبر تبسّم فرمود.

و چنان افتاد که یک شب دیگر زوجه عبدالله از خواب انگیخته شد، و عبدالله را درکنار خود نیافت، پس از بستر خواب بیرون شد و عبدالله را در وثاق [1] دیگر یافت که بر شکم جاریه نشسته بود، پس باز آمد و حربه‌ای به دست کرده، مراجعت نمود. عبدالله از نزد جاریه بیرون شد، و گفت: از بهر چه دهشت زده و آشفته خاطری؟ گفت: با جاریه مضاجعت و مخالطت کردی؟ گفت: هرگز این نکردم. زن گفت: اینک خود معاینه کردم. عبدالله گفت: چشم تو خطا کرده، تو خود دانسته‌ای که رسول

۱. وثاق: حجره، اطاق.

خدای نهی فرموده است که کس با جنابت قرائت قرآن نکند، گفت: چنین است، اگر راست گوئی از قرآن لختی قرائت کن. عبدالله گفت:

أَتـانا رَسُولُ اللهِ يَـتْلُو كِـتابَهُ ... كَما لاحَ مَشْهُورٌ مِنَ الصُّبْحِ ساطِعٌ

أَتىٰ بِالْهُدىٰ بَعْدَ الْعَمىٰ فَقُلُوبُنا ... بِـهِ مُـوقِناتٌ إِنَّ مـا قـالَ واقِعٌ

يَبِيتُ يُجافي جَنْبَهُ عَنْ فِراشِهِ ... إِذَا شْتَغَلَتْ بِالْكافِرِينَ الْمَضاجِعُ

گفت: راست گفتی، چشم من دروغ گفت. پس صبحگاه عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، رسول خدای چنان بخندید که نواجد مبارکش دیدار شد. و این شعر نیز از مقولات عبدالله است که در خلف وعدهٔ ابوسفیان و نکوهش او گوید:

وَعِدْنا اَباسُفيان بَدراً فَلَم نَجِد ... لِميعادِهِ صِدقاً و ما كانَ وافِياً

وَ اُقسِمُ لَو وافَيتَنا و لَقَيتَنا ... لَاُبتَ ذَميماً و افْتَقَدَت المَوالِيا

تَـرَكنا بِه اَوْصال عُتبَةَ ثاوِياً ... وَ عَمْرواً اباجَهلٍ تَركناهُ ثاوِيا

عَصَيتُم رَسُولَ اللهِ اُفٍّ لدينكم ... وَ اَمرُكُم الشَّيءُ الَّذی كانَ غاوِياً

فَـانّی و اِن عَـنَّفْتُمُونی لَـقائِلٌ ... فَدىً لِرَسُولِ الله اَهلی وَ مالِيا

آن روز که رسول خدای ﷺ، عبدالله بن رواحه را مأمور به غزای مؤته می‌فرمود و مسلمین بر عبدالله گرد آمدند، عبدالله ایشان را وداع می‌گفت، مسلمانان بگریستند، و همی گفتند: رَدَّكُم اللهُ اِلَينا سالِمينَ، عبدالله در پاسخ بدین گونه سخن کرد:

اَلكِـنَّنی اَسأَلُ الرَّحـمنَ مَـغفِرَةً ... و ضَربَةً ذاتَ فَرعٍ تَقذِفُ الزَّبَدا

اَو طَعْنَةً مِن يَدَی حَرّانَ مُجهِزَةً ... بِـحَربَةٍ تَنْفِذُ الاَحْشاءَ وَ الْكَبِدا

حَتّی يَقُولُوا اِذا مَرُّوا عَلی جَدَثی ... اَرْشَدَكَ اللهُ مِنْ غازٍ و قَد رَشَدا

این شعر را نیز در غزوهٔ مؤته فرماید:

حَمَلْنا الْخَيْلَ مِنْ اجامِ قُرحٍ ... يُعَدُّ مِنَ الحَشيشِ لَها اَلْعُكُومُ

فَـرُحنا بِـالجِيادِ مُسَـوَّماتٍ ... تَنَفَّسَ مِن مُناخِرِهَا السُّمُومُ

فَـلا وَ اَبـی لَـناتيها جَـميعاً ... وَ لَـو كـانَتْ بِـها عَـرَبٌ وَ رُومٌ

وَفَـقَّا اللهُ اَعْـيُنَهُم فَـجائَت ... عَـوابِسُ وَ الغُبارُ لَـها يَـزيمُ

بِذی لَجِبٍ كَاَنَّ البَيضَ فيهِ ... اِذا بَـرَزَت فَوارِسُها النُّجُومُ

بعضی از اشعار عبدالله را که در ذیل داستانهای او نگارش یافته به تکرار نمی‌پردازد، و این شعر نیز او راست رحمه‌الله:

وَ كَذاكَ قَدْ سادَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ　　كُلَّ الْانامِ وَ كانَ آخِرَ مُرْسَلٍ

کعب بن زُهَیْر سُلْمیٰ

و دیگر از شعرای رسول خدا کعب بن زُهَیْر بن ابی سُلْمی است، و ما شرح حال او را، و اشعار او را، و شرح حال پدر او زُهیر را و ایمان آوردن او را به رسول خدای ﷺ در قصّهٔ فتح مکّه مرقوم داشتیم[۱].

[بحیر بن زهیر بن اَبی‌سُلْمیٰ]

دیگر از شعرای رسول خدا بَحَیْر بن زُهَیْر بن اَبی‌سَلْمی است و ما قصهٔ اسلام او را و خشم گرفتن برادرش کعب بن زُهَیْر را بر او و اشعاری که یکدیگر را ملامت کردند و به هم فرستادند در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم، دیگر به تکرار نمی‌پردازد.

لبید عامری

و دیگر از آن مردم که در شمار شعرای رسول خدای به حساب می‌روند لبید عامری است، و کنیت او ابوعقیل است، هو لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعة بن معوية بن بکر بن هوازن بن منصور بن عِکْرَمة بن حصفة بن قیس بن غیلان بن مضر الصّحابی، و او از صنادید شعرای عرب است

---

۱. قصیدهٔ لامیّهٔ معروفی در مدح پیامبر (ص) سروده که مطلع آن این است.

بانَتْ سُعادُ فَقَلْبِی الْیَومَ متبولُ　　مُتَدَلِّه إثْرَها لَمْ یُفْدَ مَکْبُولُ

سُعاد از من جدا شد، از این رو دلم امروز دیوانه و بیمار است، در پی او سرگشته و چون اسیری در بند مانده است و کسی برای رهایی او فدیه نمی‌دهد.

و از طبقهٔ ثالثه به شمار می‌رود؛ و از شمار مُخَضْرَمیین است که ادراک جاهلیّت نمود و هم تشریف اسلام یافته، مردی شجاع و جواد بوده، و از فنون شاعری در تذکرهٔ ایّام عرب، و ذکر مراثی از اقران خود قصب السّبق ربوده و ما بعضی از قصّه‌های او را در نزد نعمان بن منذر و مناظره[1] و مهاجاة[2] او را با ربیع بن زیاد ـ در جلد دویم از کتاب اول مرقوم داشتیم، ـ و همچنان ذکر اسلام او از این پیش رقم شد.

گویند: وقتی لبید سفر کوفه کرد هنگامی که ولید بن عُقْبه امارت کوفه داشت و لبید را دو قدح بزرگ بود که هر صبح و شام قوم خود را در مسجد بدان طعام می‌خورانید، یک روز ولید بن عقبه در فراز منبر چشمش بر دخانی بزرگ افتاد که همی ساطع می‌گشت، گفت: خداوند رحمت کند آن کس را که اعانت لبید کند، چه این دود از مطبخ جود اوست. و از منبر به زیر آمد و صد (۱۰۰) شتر به نزدیک لبید هدیه کرد، و این شعر انشاد کرده بفرستاد:

أَرَی الجَزّار یَشْحَذُ شَفْرَتَیه	إذا هَبَّت رِیاحُ أَبی عَقیلٍ
أَغَرُّ الوَجهِ أَبیَضُ عامِریٌّ	طَویلُ الباعِ کالسَّیفِ الصَّقیلِ
وَفَی ابْنُ الجَعْفَرِیِّ بِحَلْفَتَیهِ	عَلی العِلّاتِ وَ المالِ القَلیلِ
بِنَحرِ الْکُومِ إذ سَحَبَتْ عَلَیهِ	ذُیُولَ صباً تُجاوِبُ بالأَصیلِ

چون این شعر و شتر به لبید آوردند، دختر خویش را طلب داشت و فرمود اشعار ولید بن عُقْبه را پاسخ بگوی، چه شکرِ نعمت او بر ما فرض آمده. این شعر را دختر لبید انشاد کرد:

إذا هَبَّتْ رِیاحُ أَبی عَقیلٍ	دَعَونا عِندَ هَبَّتِها الْوَلیدا
أَشَمُّ الأَنفِ[3] أَصْیَدُ عَبْشَمِیٌّ[4]	أَعانَ عَلی مُرُوَّتِه لَبیدا
بِأَمثالِ الْهِضابِ کَأَنَّ رَکْباً	عَلَیْها مِن بَنی حام قُعُوداً
أَبا وَهَبٍ[5] جَزاکَ اللهُ خَیراً	نَحرناها وَ أَطْعَمنَا الثَّریدا
فَعُد إنَّ الکَریمَ لَهُ مَعادٌ	وَ ظَنّی بِابنِ أَروی أَن یَعُودا

۱. مناظره: مجادله و مباحثه.
۲. مهاجاة مفاعلهٔ از هجا به هجو: یکدیگر را هجو کردن.
۳. أَشَمّ الانف: کنایا از بزرگی و تبختر است ۴. عَبشمی: منسوب به عبد شمس راگویند.
۵. ابووهب: کنیت ولید بن عقبه است.

لبید گفت: نیکو پاسخ کردی اگر نه در طلب و طمع زیادتی بودی. گفت: اگر از برای مردم بازاری این جواب گفتم به طریق طلب و طمع نمی‌رفتم، لکن ولید بن عقبه از جمله ملوک است، و طلب زیادتی عطا از ملوک نوعی از ادب باشد. لبید گفت: این عذری که بر تراشیدی گناه تو را معفو داشت.

و اینکه لبید پاسخ ولید را با دختر گذاشت از بهر آن بود که چون مسلمانی گرفت کمتر وقت شعر گفت، چنانکه وقتی عمر بن الخطاب به مغیرة بن شعبه که از جانب او امارت کوفه داشت رقم کرد: أَنِ اسْتَنْشِدْ مَنْ عِنْدَکَ مِنْ شُعَراءِ مِصْرِکَ ما قالُوا فِي الْإِسْلامِ. یعنی: از شعرا هر که در کوفه باشد فرمان کن تا شعری در اسلام انشاد می‌کنند، پس به سوی من می‌فرست. مغیره کس به سوی اغلب عجلی فرستاد و از او شعر خواست. اغلب گفت:

لَقَد طَلَبْتَ هَیِّناً مَوْجُوداً   أَرَجَـزاً تُـرِیْدُ اَمْ قَـصیداً

هر چه از رجز و قصیده فرمان کنی به حضرت فرستم.

آنگاه کس به لبید گسیل ساخت تا از شعر خویش انفاذ دارد، لبید گفت: مرا از تقریر اشعار جاهلیت معفو بدار. مغیره فرمود: از آنچه در اسلام گوئی مرا پسنده باشد، لبید به خانه خویش شتافت و سورهٔ بقره را در صحیفه‌ای رقم کرد و انفاذ داشت و گفت: خداوند به جای قرائت شعر این کلمات را برای ما نهاده، و من این کلمات را به انشاد شعر تبدیل نکنم. پس مغیره صورت حال را به نزدیک عمر بن الخطاب مکتوب کرد.

و این اغلب و لبید را هر یک در سالی از درگاه عمر دو هزار (۲۰۰۰) درهم عطا مقرر بود. در این وقت کردار لبید در خاطر عمر پسنده افتاد، و فرمان کرد: که پانصد (۵۰۰) درهم از عطای اغلب بکاهند و بر وجیبه[۱] لبید بیفزایند. چون اغلب این بدانست به نزدیک عمر معروض داشت: که من اطاعت فرمان کردم و لبید بی‌فرمانی کرد، چه شد که عطای مرا کاستی و بر او افزودی. عمر فرمان کرد: که همچنان عطای اغلب را دو هزار درهم بدهند، و آن پانصد (۵۰۰) را که بر لبید افزودند نیز نکاهند.

این ببود تا معویه پادشاهی یافت چون هنگام صدور مناشیر عطایا شد، و نوبت

۱. وجیبه: مقرری، حقوق و اجرت معین شده.

به لبید رسید فَقالَ لَهُ: هٰذانِ الْفَوْدانِ، فَما هٰذِهِ الْعَلاٰوَةُ. یعنی: این دو هزار درهم مقرر است، دیگر پانصد (۵۰۰) درهم علاوه چرا باید داد؟ قالَ لَبیدٌ: أَمُوتُ و یَبْقیٰ لَکَ الْفَوْدانِ و الْعَلاٰوَةُ، و إِنَّما أَنا هامَةُ الْیَوْمِ أَوْغَدٍ. یعنی: من امروز و اگر نه فردا خواهم مرد، و این دو هزار (۲۰۰۰) درهم و علاوه از برای تو خواهد بود.

لبید این سخن بگفت و ترک عطای اوگرفت، و پس از روزی چند از این جهان خیمه بیرون زد. و مدّت زندگانی او یکصد و چهل (۱۴۰) و یکصد و چهل و پنج (۱۴۵)، و یکصد و شصت (۱۶۰) سال نیز گفته‌اند. از این جمله نود (۹۰) سال در جاهلیت روزگار برد، آنگاه مسلمانی گرفت و این شعر را آنگاه که هفتاد (۷۰) ساله بود انشاد کرد:

كَاَنّی وَ قَد جاوَزْتُ سَبعینَ حِجَّةً خَلَقْتُ بِها عَن مِنْكَبیَّ وَ دائِیا

و در هفتاد و هفت (۷۷) سالگی این شعر بگفت:

قامَتْ تَشَكیَ اِلیَّ النَّفسُ مُجْهِشَةً و قَد حَمَلْتُکِ سَبعاً بَعد سَبعینا
فَانْ تُزادی ثَلاثاً تَبلُغی اَمْلا وَفی الثَّلاثِ وَفآءٌ لِلَثّمانینا

و چون یکصد و ده (۱۱۰) ساله شد این شعر بگفت:

و لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْحَیٰوةِ و طُولِها و سُؤالِ هٰذَا النّاسِ کَیْفَ لَبیدٌ
غَلَبَ الْعَزآءَ و کانَ غَیْرَ مُغَلَّبٍ دَهْرٌ طَویلٌ دائِمٌ مَمْدُودٌ
یَوْماً أَرىٰ یَأْتی عَلَیَّ و لَیْلَةً و کِلاهُما بَعْدَ الْمُضِیِّ یَعُودُ
و أَراهُ یَأْتی مِثْلَ یَوْمِ لَقیتُهُ لَمْ یَنْتَقِصْ وَ ضَعَفْتُ وَ هُوَ شَدیدٌ

و آن هنگام که مرگش فرا رسید، دختران خویش را پیش طلبید و این شعرها بر ایشان قرائت کرد:

تَمَنّی ابْنَتای اَن یَعیشَ اَبُوهُما وَ هَل اَنا اِلّا مِن رَبیعَةَ اَو مُضَر
وَ نائِحَتان تَنْدُبانِ بِعاقِلٍ اَخی ثِقَةٍ لاعَیْنَ مِنهُ وَ لا اَثَر
وَ فی ابنیَ نَزارٍ اُسوَةٌ اِن جَزَعْتُما وَ اِن تَسالا یَبْلُغْکُما فیهِما الخَبَر
فَقُوما وَ قُولا بِالَّذی تَعْلَمانِه وَ لا تَخمِشا وَجهاً و لا تَحلِقا شَعَر
و قُولا هُوالمَرءُ الَّذی لا صَدیقَه اَضاعَ وَ لا خانَ الخَلیلَ و لا غَدَر
اِلی الحَولِ ثُمَّ اِسمُ السَّلامِ عَلَیکُما وَ مَن یَبکِ حَولاً کامِلاً فَقَدِ اعْتَذَر

و دختران او هر بامداد به مجلس جعفر بن کلاب حاضر شده، بر پدر مرثیه گفتند

تا یک سال تمام شد، آنگاه از ذکر مراثی لب فرو بستند.

و بعضی چنان دانند که لبید را پسری بود و هنگام وفات او را مخاطب می‌داشت، ـ چنانکه در ذیل قصهٔ معمرین بدان اشارت کردم ـ. و گروهی گویند: او را پسر نبود، لاجرم هنگام وفات پسر خواهر خود را حاضر کرده فرمود: ای فرزند چون پدر تو بسیج سفر کرد او را با جانب قبله بدار، و در جامهٔ خود محفوف کن، و مگذار کسی بر او صیحه زند، و نوحه کند، آنگاه این قدح را که من با آن اطعام همی کنم، آکنده از طعام به سوی مسجد حمل کن و پس از نماز، صلا در ده. و چون مردم از کار طعام فراغت جستند بگو: برادر شما لبید از جهان بیرون شد به جنازهٔ او حاضر شوید، و این شعرها بگفت:

فَإذا دَفَنْتَ اَباکَ فَاجْعَل ... فَوقَهُ خَشَباً وَ طیناً
وَ صَفایِحاً صُمّاً رَوا ... سیها یُسَدِّدنَ الغُضُونا
لِیقَین حُرَّ الوَجهِ مِن ... عَفِر التُّرابِ وَ لَن یَقینا
اَبْنَیَّ هَل اَبصَرتَ اَعمامی ... بَنی اَمِّ اِلبَنینا
و اَبِی الَّذی کانَ الاَرامِلَ ... فِی الشِّتاءِ لَهُ قَطینا
و اَبا شَریکٍ وَ المَنازِلَ ... فی المَضیقِ اِذا لَقینا
ما اِن سَمِعتُ وَ لا رَاَیتُ ... بِمِثلِهِمْ فی العالَمینا
فَبَقیتُ بَعدَهُم و کَنتُ ... بِطُولِ صُحبَتِهِم ضَنینا
دَعنی وَ ما مَلَکَت یَمینی ... اِن سَدَدتُ بِها شُئُونا
وَ افْعَلْ بِمالَکَ ما بَدا ... لَکَ مُسْتَعیناً اَو مُعینا

گویند: وفات لبید در کوفه بود، آن روز که معویه با حسن بن علی علیهما السلام کار مصالحت راست می‌کرد، و بعضی مرگ او را در خلافت عثمان دانسته‌اند.

اکنون شطری از اشعار او نگاشته می‌آید تا عالمان علم ادب و طالبان شعر عرب از قرائت آن قرین طرب آیند. نخستین این قصیده به کار می‌رود که از جمله قصاید سَبْعهٔ مُعَلَّقه است:

عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها وَ مَقامُها ... بِمِنیً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها
فَمَدافِعُ الرَّیانِ عُرِّیَ رَسْمُها ... خَلَقاً کَما ضِمَنَ الْوَحِیَّ سَلامُها
دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أنیسِها ... حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها و حَرامُها

رُزِقَتْ مَرابِيعَ النُّجُومِ و صابَها ... وَدْقُ الرَّواعِدِ جَوْدُها فَرِهامُها
مِنْ كُلِّ سارِيَةٍ و غادٍ مُدْجِنٍ ... و عَشِيَّةٍ مُتَجاوِبٍ إرْزامُها
فَعَلا فُرُوعُ الْأَيْهُقانِ و أَطْفَلَتْ ... بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها و نَعامُها
وَ العِينُ ساكِنَةٌ عَلىٰ أَطْلائِها ... عُوذاً تَأَجَّلُ بِالْفَضاءِ بِهامُها
و جَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّها ... زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أَقْلامُها
أَوْ رَجْعُ واشِمَةٍ أُسِفَّ نُؤُورُها ... كِفَفاً تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشامُها
فَوَقَفْتُ أَسْأَلُها وَ كَيْفَ سُؤالُنا ... صُمّاً خَوالِدَ ما يَبِينُ كَلامُها
عَرِيَتْ و كانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا ... مِنْها و غُودِرَ نُؤْيُها و ثُمامُها
شاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا ... فَتَكَنَّسُوا قُطُناً تَصِرُّ خِيامُها
مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ ... زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ و قِرامُها
زُجَلاً كَأَنَّ نِعاجَ تُوضِحَ[1] فَوْقَها ... و ظِباءَ وجْرَةَ عُطَّفاً آرامُها
حُفِزَتْ وَ زايَلَها السَّرابُ كَأَنَّها ... أَجْزاعُ بِيشَةَ أَثْلُها و رِضامُها
بَلْ ما تَذَكَّرُ مِنْ نَوارِ و قَدْ نَأَتْ ... و تَقَطَّعَتْ أَسْبابُها و رِمامُها
مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ و جاوَرَتْ ... أَهْلَ الْحِجازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرامُها
بِمَشارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ ... فَتَضَمَّنَتْها فَرْدَةٌ فَرُخامُها
فَصُواعِقٌ إنْ أَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ ... مِنْها و حافُ الْقَهْرِ أَوْ طِلْخامُها
فَاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ ... و أَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها
وَاحْبُ الْمُجامِلَ بِالْجَزِيلِ و صَرْمُهُ ... باقٍ إذا ظَلَعَتْ و زاغَ قِوامُها
بِطَلِيحِ أَسْفارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً ... مِنْها فَأَحْنَقَ صُلْبُها و سَنامُها
و إذا تَغالىٰ لَحْمُها و تَحَسَّرَتْ ... و تَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلالِ خِدامُها
فَلَها هِبابٌ فِي الزِّمامِ كَأَنَّها ... صَهْباءُ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهامُها
أَوْ مُلْمِعٌ و سَقَتْ لِأَحْقَبَ لاحَهُ ... طَرْدُ الْفُحُولِ و ضَرْبُها و كِدامُها
يَعْلُوبِها حَدَبَ الْإِكامِ مُسَحَّجٌ ... قَدْ رابَهُ عِصْيانُها و وِحامُها
بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَؤُ فَوْقَها ... قَفْرَ الْمَراقِبِ خَوْفُها آرامُها
حَتّىٰ إذا سَلَخا جُمادىٰ سِتَّةً ... جَزْأً فَطالَ صِيامُهُ و صِيامُها
رَجَعا بِأَمْرِهِما إلىٰ ذي مِرَّةٍ ... حَصِدٍ و نُجْحُ صَرِيمَةٍ إبْرامُها

---

۱. نام موضعی است.

و رَمىٰ دَوابِرَهَا السَّفا و تَهَيَّجَتْ * رِيحُ الْمَصائِفِ سَوْمُها و سَهامُها

فَتَنازَعا سَبِطاً يَطيرُ ظِلالُهُ * كَدُخانِ مَشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرامُها

مَشْمُولَةٍ غُلِثَتْ بِنابِتِ عَرْفَجٍ * كَدُخانِ نارٍ ساطِعٍ أَسْنامُها

فَمَضىٰ و قَدَّمَها و كانَتْ عادَةً * مِنْهُ إذا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدامُها

فَتَوَسَّطا عُرْضَ السَّرِيِّ و صَدَّعا * مَسْجُورَةً مُتَجاوِراً قُلّامُها

مَحْفُوفَةً وَسْطَ الْيَراعِ يُظِلُّها * مِنْهُ مُصَرَّعُ غابَةٍ و قِيامُها

أَفَتِلْكَ أَمْ وَحْشِيَّةٌ مَسْبُوعَةٌ * خَذَلَتْ وَ هادِيَةُ الصِّوارِ قِوامُها

خَنْساءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ * عُرْضَ الشَّقائِقِ طَوْفُها و بُغامُها

لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنازَعَ شِلْوَهُ * غُبْسٌ كَواسِبُ لاٰ يُمَنُّ طَعامُها

صادَفْنَ مِنْها غِرَّةً فَأَصَبْنَها * إنَّ الْمَنِيَّةَ لاٰ تَطِيشُ سِهامُها

باتَتْ و أَسْبَلَ واكِفٌ مِنْ دِيمَةٍ * تُرْوِي الْخَمائِلَ دائِماً تَسْجامُها

يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِها مُتَواتِرٌ * فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمامُها

تَجْتافُ أَصْلاً قالِصاً مُتَنَبِّذاً * بِعُجُوبِ أَنْقاءٍ يَمِيلُ هَيامُها

و تُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلامِ مُنِيرَةً * كَجُمانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظامُها

حَتّىٰ إِذا انْحَسَرَ الظَّلامُ و أَسْفَرَتْ * بَكِرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرىٰ أَزْلامُها

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِي نِهاءِ صُعائِدٍ * سَبْعاً تُؤاماً كامِلاً أَيّامُها

حَتّىٰ إذا يَئِسَتْ و أَسْحَقَ حالِقٌ * لَمْ يُبْلِهِ إِرْضاعُها و فِطامُها

و تَوَجَّسَتْ رِزَّ الْأَنِيسِ فَراعَها * عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ وَ الْأَنِيسُ سَقامُها

فَغَدَتْ كِلَا الْفَرْجَينِ تَحْسَبُ أَنَّهُ * مَوْلَى الْمَخافَةِ خَلْفُها و أَمامُها

حَتّىٰ إذا يَئِسَ الرُّماةُ و أَرْسَلُوا * غُضْفاً دَواجِنَ قافِلاً أَعْصامُها

فَلَحِقْنَ وَ اعْتَكَرَتْ لَها مَدْرِيَّةٌ * كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّها و تَمامُها

لِتَذُودَهُنَّ و أَيْقَنَتْ إن لَمْ تَذُدْ * أَنْ قَدْ أَجَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ حِمامُها

فَتَقَصَّدَتْ مِنْها كَسابِ فَضُرِّجَتْ * بِدَمٍ وَ غُودِرَ فِي الْمَكَرِّ سُخامُها

فَبِتِلْكَ إذْ رَقَصَ اللَّوامِعُ بِالضُّحىٰ * وَاجْتابَ أَرْدِيَةَ السَّرابِ إِكامُها

أَقْضِي اللُّبانَةَ لاٰ أُفَرِّطُ رِيبَةً * أَوْ أن يَلُومَ بِحاجَةٍ لُوّامُها

أَوَ لَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوارِ بِأَنَّنِي * وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها

تَرّاكُ أَمْكِنَةٍ إذا لَمْ أَرْضَها * أَوْ يَعْتَلِقْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمامُها

بَلْ أَنْتِ لاَ تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ   طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَ نِدَامُهَا
قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا و غَايَةِ تَاجِرٍ   وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَ عَزَّ مُدَامُهَا
أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ   أَوْجَوْنَةٍ قُدِحَتْ و فُضَّ خِتَامُهَا
و صَبُوحِ صَافِيَةٍ و جَذْبِ كَرِينَةٍ   بِمُؤَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا
بَاكَرْتُ حَاجَتَهَا الدُّجَاجَ بِسُحْرَةٍ   لِأُعَلَّ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا
و غَدَاةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَ قُرَّةٍ   قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا
وَ لَقَدْ حَمِيتُ الْحَيَّ تَحْمِلُ شِكَّتِي   فُرُطٌ وِشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامُهَا
فَعَلَوْتُ مُرْتَقِباً عَلَىٰ ذِي هَبْوَةٍ   حَرِجٍ إِلَىٰ أَعْلاَمِهِنَّ قَتَامُهَا
حَتَّىٰ إِذَا أَلْقَتْ يَداً فِي كَافِرٍ   و أَجَنَّ عَوْرَاتِ الثُّغُورِ ظَلاَمُهَا
أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ   جَرْدَاءَ يَحْصُرُ دُونَهَا جُرَّامُهَا
رَفَّعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَ شَلَّهُ   حَتَّىٰ إِذَا سَخُنَتْ و خَفَّ عِظَامُهَا
قَلِقَتْ رِحَالَتُهَا و أَسْبَلَ نَحْرُهَا   وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِزَامُهَا
تَرْقَىٰ و تَطْعَنُ فى الْعِنَانِ و تَنْتَحِي   وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا
و كَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ   تُرْجَىٰ نَوَافِلُهَا و يُخْشَىٰ ذَامُهَا
غُلْبٌ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا   جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِياً أَقْدَامُهَا
أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا و بُؤْتُ بِحَقِّهَا   عِنْدِي و لَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
و جَزُورِ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا   بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا
أَدْعُو بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ   بُذِلَتْ لِجِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا
فَالضَّيْفُ وَ الْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَنَّمَا   هَبَطَا تَبَالَةَ مُخْصِباً أَهْضَامُهَا
تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلُّ رَذِيَّةٍ   مِثْلِ الْبَلِيَّةِ قَالِصٍ أَهْدَامُهَا
و يُكَلِّلُونَ إِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ   خُلُجاً تُمَدُّ شَوَارِعاً أَيْتَامُهَا
إِنَّا إِذَا الْتَقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ   مِنَّا لِزَازُ عَظِيمَةٍ جَشَّامُهَا
و مُقَسِّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا   و مُغَذْمِرٌ لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا
فَضْلاً و ذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَىٰ   سَمْحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَّامُهَا
مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ   و لِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ و إِمَامُهَا
لاَ يَطْبَعُونَ و لا يَبُورُ فِعَالُهُمْ   بَلْ لا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلاَمُهَا
فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيكُ فَإِنَّمَا   قَسَمَ الْخَلاَئِقَ بَيْنَنَا عَلاَّمُهَا

فَــإذا الْأَمــانَةُ قُسِّمَتْ فــي مَـعْشَرٍ أَوفــى بِأَوْفَـرِ حَـظِّنا قَسّـامُها
فَـــبَنا لَــنا بـيْتاً رَفـيعاً سَـمْكُهُ فَسَــما إلَــيْهِ كَـهْلُها و غُـلامُها
و هُمُ السُّعاةُ إِذَا الْعَشيرَةُ أَفْظِعَتْ و هُــمْ فَـوارِسُـها و هُـمْ حُكّامُها
و هُـــمْ رَبــيعٌ لِــلْمُجاورِ فـيهِمْ وَ الْـمُرْمِلاتِ إِذا تَـطاوَلَ عـامُها
و هُمُ الْعَشيرَةُ أَنْ يُبَطِّيءَ حاسِدٌ أَوْ أَنْ يَــميلَ مَـعَ الْـعَدُوِّ لِـئامُها

[ترجمه معلّقهٔ لَبید بن رَبیعَه

خانه‌های یاران، آنجا که لختی می‌آرمیدند و می‌گذشتند و آنجا که مدّتی درنگ می‌کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین مِنیٰ، بر دامنهٔ کوههای غَوْل و رِجام، دیگر اثری از آنها نیست. بر دامنهٔ رَیّان، از اطراف آبگذرها پراکنده شده‌اند. آثار این دیار چون نقشی بر سنگ هویداست. بر این سرزمین، از آن وقت که یاران رخت سفر بسته‌اند، سالهای درازی گذشته است، با ماههای حلال و ماههای حرامش. اینک بر آثار خانه‌هاشان گیاه روییده است: بارانهای آغاز بهار بر آن باریده و ابرهای تندرخیز ـ با بارانهای تند و بارانهای نرم ـ بر آن سایه افکنده است؛ ابرهایی که در زمستان شب هنگام بر آسمان ظاهر می‌شوند و ابرهایی که در بهار به هنگام روز نمودار می‌گردند و بر آفاق کسوتِ قیرگون می‌پوشند و ابر شامگاهی تابستان که از یک جانب آسمان می‌غرّد و ابری دیگر از جانب دیگر پاسخش می‌دهد. در آنجا که باران باریده خردل روییده و در دو سوی آن وادی شترمرغها بیضه نهاده و جوجه بر آورده‌اند و غزالان بره آهوان زاییده‌اند. پس از آنان، گاوان درشت چشم وحشی بچه‌های خود را آسوده و بی‌خیال در زیر پستانهای خود شیر می‌دهند و اینک آن دیار چراگاه آنهاست. آنگاه که سیل از کوه فرو غلتید، چون قلمی که بر روی کاغذ کلماتی ظاهر سازد، آثارِ خانه‌ها را از زیر ریگها نمودار ساخت.

یا چون خالکوبی که برای نمودار ساختن نقش و نگارها رنگ سیاه خود را بر دستها کشد. من ایستادم و با قلبی دردناک پرسیدم: ای ریگهای صحرا و ای ویرانه‌های متروک، از آن یاران چه خبر؟ اما چگونه می‌توان از سنگهای سختی که

هرگز سخن نمی‌گویند، سخن پرسید. چه زود از این سرزمین کوچ کردند و خانه‌ها از آنان تهی شد، در حالی که روزگاری همه در اینجا جمع آمده بودند. تنها نهر کوچکی را که در اطراف خیمه‌ها کنده بودند و بوته‌های خاری که را که بـا آن روزنـه‌ها را می‌بستند بر جای گذاشته‌اند. وقتی که قبیله کوچ می‌کرد، دیدار زنـانی کـه دسـته دسته، هماهنگ با صدای خیمه‌های بسته بر اشتران، به هودجها هجوم می‌آوردند، آتش شوق در تو می‌انگیخت. بر هودجهایشان پوششی از بافته‌های گرانبها سـایه افکنده بود؛ پرده‌ای نازک و لطیف تا کجاوه‌نشینان از تابش خورشید آزرده نشوند. چشمان سیاهشان به چشمان گاوان وحشیِ تُوضِح می‌مانست، یا آهوانِ وَجْرَه به هنگامی که واپس می‌نگرند و برّه‌های خود را می‌جویند. کاروان به راه افـتاد و از سرابی به سرابی دیگر رانده شد. اشترانشان، وقتی درکران بیابان در تلألؤ سرابهای دیده شوند، چون درختان گز و صخره‌های عظیم وادیِ بیشه هستند.

ای دل من، از نوار، آن که فرسنگها دور شده و رشته وصال گسیخته است، چه در یاد داری؟ ای شاعر هجران کشیده! چگونه به او دست خواهی یـافت؟ آن دلدارِ مُرّی گاه در فَیْد و گاه در حجاز است. شاید نوار اکنون در شرق کوههای بلاد طیّ خیمه زده باشد، یا بر کوه مُحَجَّر، یاکوه فَرْدَه و سرزمین رُخام. اگر به سوی یمن رفته باشد، بسا که اکنون در صُوائق، درکنار وِحافُ‌القَهر یا در طِلْخام سکونت گـزیده باشد. ازکسی که دوستی‌اش در معرض زوال بوَد امید بِبُر و بدترینِ دوستان آن کس است که چون دوست خود را نیازمندِ خویش بیند، از او ببُرد. آن را که با تو از درِ مدارا در آمد ـ هر چند به ظاهر بود ـ بـه مـحبتی تـمام بـنواز، زیـرا هـرگاه کـه در دوستی‌اش فتوری رخ دهد از او توانی برید. اگر خواهی از این بی‌وفا یاران بگریزی، بر ناقه‌ای نشین که از طول سفر گوشتش تکیده و پشت وکوهانش لاغر شده باشد. آن سان که از لاغری، استخوانهایش از زیر پوست نمایان گشته و ساقبندهایش از شدت تعب پاره و فرسوده شده باشد. با این همه، در رفتار چون ابرِ گلگونِ بی‌بارانی است که در وزش بادهای جنوبی در آسمان پرواز می‌کند.

یا چون گورخر آبستنی است که پستانهایش شیر برآورده و شوی سفیدسرینش او را گاه به سُم وگاه به دندان می‌راند. و تا گورخران دیگر را به او تجاوز نباشد، آن قدر با دندانش می‌آزارد تا بالای تپه‌ای بگریزد. این عصیان و سردی راکه اکنون در او

می‌بیند، چون با اشتها و میلی که پیش از این داشت می‌سنجد، دربارهٔ او به شک می‌افتد. گورخر بر بلندیهای ساکت و خالی ثَلَبُوت فرا می‌رود و از دیدن سنگچینهای راهنما می‌هراسد، زیرا صیادان خود را در این گونه جایها پنهان کنند. پس گورخر و ماده‌اش بر آن بلندی سراسر شش ماه پاییز و زمستان را بی‌آب می‌گذرانند. روزهٔ آنها چه دیر کشد! آنگاه عزم جزم می‌کنند که به طلب آب و گیاه از آن پشته فرود آیند. آری چون عزم استوار بود، مقصود به حاصل آید. آنگاه بادهای گرم تابستان وزان گردد و خارهای صحرا سمهایشان را بخراشد. چون به سوی آبشخور تاخت آرند، گَردی که به دنبالشان کشیده می‌شود مانند دودی است که از مشعلی فروزان بر جای ماند. گویی آن مشعل را از پشته‌ای هیزم تر و خشکِ عَرْفَج، در مهب باد شمال افروخته‌اند که دودناک و پرآتش است.

گورخر ماده‌اش را از بیم آنکه مباد باز پس مانَد پیشاپیش می‌راند که او را عادت این بوده است. آنگاه به سوی آب روند و از میان نهر بگذرند و به چشمه‌ای لبالب از آب و پوشیده در گیاه در آیند. و از آن چشمه که در درون نیزار است و نیهای فرو خفته و ایستاده بر آن سایه افکنده‌اند، آب نوشند. آیا ناقهٔ من در رفتار بدان گورخر مانَد یا آن گاو وحشیی که بچهٔ خود را رها کرده، باگاوان دیگر به چرا رفته و کار خود به گاو نری که پیشاپیش گله است سپرده و درنده‌ای بچّه او را ربوده و او اکنون به جست و جویش در تکاپوست؟ ماده گاو وحشی، با آن بینیِ واپس رفته‌اش، بچهٔ خود را گم کرده و اینک میان ریگستانها می‌گردد و ناله می‌کند. او بچهٔ خود را می‌جوید که سری سیاه و تنی سفید دارد و در حالی که گرگهای سیری ناپذیری، اعضایش را از هم گسیخته‌اند، خاک آلوده بر زمین افتاده است. آری گرگهای درنده به ناگاهش ربوده و از هم بر دریده‌اند، به راستی تیری که از کمان مرگ بجهد خطا نکند. آنگاه بارانی سخت فرو بارد، بارانی که بیشه‌ها را سیراب کند و آن گاو وحشی در زیر باران بماند.

در شبی که ابر، ستارگانش را پوشیده است، باران مداوم بر پشت گاو وحشی فرو می‌ریزد. او به درختی بلند، دور از راه که در پایان تپهٔ ریگی رسته است، پناه می‌برد و می‌خواهد خود را در زیر شاخه‌هایش جای دهد، اما به سبب ریزش باران و وزیدن باد از این کار باز ماند. تنِ سفید باران خورده‌اش در تاریکی نیم رنگِ آغاز

شب چون مروارید درخشانی است که از گردنبندی جدا شده باشد. چون تاریکی رخت بربندد و صبح بردمد، از میان خاکهای گِلناک برخیزد، در حالی که دست و پایش بر روی گِلها می‌لغزد. و هفتِ روز و هفت شبِ تمام، پی در پی به دنبال بچهٔ خود در اطراف غدیرهای صُعائِد سرگردان بماند. زان سپس از یافتن نومید گردد و پستانهای پر شیرش خشک و فسرده شوند خشکی پستانش نه از آن روست که بچهٔ خود را شیر داده و از شیر بازگرفته است، بلکه به سبب از دست دادن اوست. آنگاه آواز خفیفِ آدمیان به گوشش رسد و نداند که از کجاست. پس بترسد و برمد. زیرا بنی نوعِ انسان بزرگ‌ترین آفت این وحشیان هستند. او پندارد که دشمن با سگانِ شکاری‌اش هم از پیش است و هم از پس.

چون صیادان یقین کنند که دیگر تیرشان به او نخواهد رسید، سگان گوش فرو خفتهٔ با قلاده‌های چرمین تعلیم یافتهٔ خود را از پی‌اش رها سازند. سگان به او رسند و او شاخهایش را که در بلندی و تیزی به نیزه مانَد به سوی آنها کند. تا سگان را از خود دور سازد، زیرا یقین دارد که اگر آنها را نراند مرگش فرا خواهد رسید. گاو وحشی یکی از آن سگان را به نام «کَساب» در خون غرقه کند و دیگر را به نام «سُخام» بر جای سرد سازد. من بر پشت این ناقه‌ام که گاه در رفتار چون گورخر است و گاه چون گاو وحشی، می‌نشینم و چاشتگاه، هنگامی که تلألؤ سرابها در دوردست بیابان می‌رقصد و تپه‌ها حلّهٔ آن را می‌پوشند. از پس کارهای خود می‌روم و در کار درنگ نمی‌کنم، اگر چند از زبان ملامتگران در امان نباشم. آیا نَوار نمی‌دانست که من با آنان که راه وفا می‌سپرند، وفا می‌کنم و با آنان که طریق بی‌وفایی می‌سپرند، بی‌وفایی می‌کنم؟ چون از سرزمینی خشنود نباشم، آن را ترک می‌کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.

و تو ای نَوار، نمی‌دانی چه شبهای خوشی داشته‌ام ـ شبهایی نه گرم و نه سرد ـ و آن شبها را با ندیمان خویش به سحر آورده‌ام. شب را زنده می‌داشتم و به خانهٔ باده‌فروش می‌رفتم و باده‌ای تنگیاب و گران می‌نوشیدم. باده‌ای گران در خیکهای تیره‌رنگ یا خمهای قیراندود می‌خریدم. آنگاه مهر از سرِ خمها گرفته می‌شد و شراب آن قدح قدح به کام میگساران می‌ریخت. بسا با شرابی صافی صبوحی می‌زدم و کنیز عود نوازم با انگشتان خود ابریشم عودش را به لرزش می‌آورد. پیش از

آنکه خروس سحر بانگ برآورد، من دست به می می‌بردم و پیاپی می‌نوشیدم. در این هنگام، صبح خیزان تازه از خواب گران چشم می‌گشودند. بسا بامدادان سرد که بادهای شمال وزیدن می‌گرفت، با طعام گرمی که اتفاق می‌کردم، مردمان را از سورتِ سرما در امان می‌داشتم. به حمایت از قبیله برخاستم و اسب پیشتازِ من که لگام و افسارش در دست من بود، سلاح مرا حمل می‌کرد. دیده‌وری را بر کوهی پیچیده در غبار فرا رفتم، چندان که به دشمن بسیار نزدیک شدم.

و من بر آن قله ایستاده بودم، تا آنگاه که خورشید روی به خوابگاه مغرب نهاد و تاریکی بر تلها و پشته‌های پرمخافت پرده افکند. چون شب فرا رسید، از کوه فرود آمدم، بر زمینی هموار، اسبم گردن افراشته بود و در این حال به نخل بلند بی‌برگی می‌مانست که رطب چینان از بر شدن بر او فرومانند. بر اسبم نشستم و چونان شترمرغ به تاختنش درآوردم. و چون گرم رفتن آغازید و سبک رفتار گشت. پوستی که به جای زین بر پشتش بسته بودم در زیر رانهایم لغزید و سینه‌اش عرق برآورد و تنگ چرمینش از عرق تر شد. خنک رهنوردِ من آن چنان به نشاط آمده بود که هر بار گردنش را بالا می‌گرفت و چنان می‌دوید که گویی کبوتری تشنه به سوی آبشخور پرواز می‌کند. چه بسا مجلسها که بیشتر غریبان بودند و مجلس‌نشینان یکدیگر را نمی‌شناختند ولی همگان را امید عطا و بیم منقصت بود. مردانی ستبرگردن چون شیر و سخت کینه که در ستیز و مفاخرت مانند جنّیان بَدِیّ سر سخت و پایدار بودند. و چون لبها به سخن گشوده می‌شد، من دعوی باطلشان را رد می‌کردم و گفتارِ به حقشان را تصدیق، و گردن‌فرازانِ آنان را بر من مفاخرتی نبود.

چه بسا اشتری که شایان آن بود تا بر سرش قمار شود و من به یاران خود فرمان دادم تا او را با همان تیرهای قمار نحر کنند. آن تیرها را می‌خواهم تا اشتری سترون را، یا اشتری زاینده را، با آنها بکُشم و میان همسایگان تقسیم کنم. مهمانان و همسایگان چون به مهمانسرای من درآیند، گویی هنگام بهار بر مرتع پر نعمتِ تَبالَه فرود آمده‌اند. به طناب خیمهٔ من پناه آورند، مسکینانی ژنده‌پوش که در لاغری چون اشتران واپس مانده از کاروانند و در ناتوانی چون ناقه‌هایی هستند که بر سرِ گورِ صاحبانشان می‌بندند تا بمیرند. در زمستان که بادهای سرد از هر سو وزیدن گیرد، کاسه‌های خلیج مانندِ لبریز از طعام را که تکه‌های گوشت بر سرشان نمودار

است فراپیش یتیمان می‌نهیم. چون قبایل در مکانی گِرد آیند، پیوسته مردی بزرگ از ما که کارهای سترگ می‌کند در میان آنهاست، مردی که قوام کارها بدوست. و چون بخواهد غنیمتی را میان قبیله تقسیم کند، حق عشیره را ادا می‌کند و چون از حق کسی بکاهد و به دیگری بیفزاید، کس در حکم او چون و چرا نکند. و این از تفضل اوست. علاوه بر آن پیوسته کریمانی که یاران خود را به کرم یاری کنند از قبیلهٔ ما بوده‌اند؛ مردانی بخشنده و نرمخوی که کسب معالی را غنیمت شمرند.

از خاندانی که کسب معالی سنت اجدادی آنهاست. آری، هر قومی را سنتی است و پیشوایی. دامن عِرضشان آلوده نشده است و افعالشان ناپسندیده نیست، زیرا که عقولشان را با هوس اُلفتی نباشد. ای دشمن حریص، بدانچه خداوند مقدّر ساخته خرسند باش، زیرا آن که روزیها و خوبیها را میان مردم تقسیم کرده آگاه‌تر است. و چون خداوندِ قَسّام، امانت را میان قومی تقسیم کند، ما بهرهٔ بیشتر بریم. خداوند برای ما کاخی از شرف برافراشته که در رفعت سر به اوج آسمان کشیده است. همهٔ افراد قبیله ما از خُرد و کلان در این کاخ رفیع جای دارند چون قبیله را حادثه‌ای پیش آید، خاندان ما دفع آن را بسنده‌اند. آنان همه سواران دلاورند و هم داوران. چون سالهای سخت به درازا کشد، آنان همسایگان فقیر و زنان بی‌شوی را باران بهارانند. و به هنگام، دست اتحاد به هم دهند، تا حاسدان اندیشهٔ سعایت از سر به در کنند و فرومایگان به دشمن نگرایند][1].

و هم این قصیده از ملفوظ خاطر اوست:

اَلَم تَلْمُمْ عَلَى الدِّمِنَ البَوالی — لِسَلْمی بِالمَذانِبِ فَالقَفالِ
فَجَنبَی صُوَرٍ فَصِفافُ قَوٍّ — خَوالِدَ ماتُحَدِّثُ بِالزَّوالِ
تَحَمَّلَ اَهلُها اِلّا عِراراً — وَ عُرماً بَعدَ اَحياءٍ حِلالٍ
وَ خيطاً مِن خَواضِبَ مُوكِناتٍ — كَاَنَّ رِئالَها زُرقُ الافالِ
وَقَفتُ بِهِنَّ حَتّى قالَ صَحبی — جَزَعتَ و لَيسَ ذلِكَ بِالنُّوالِ
كَاَنَّ دُمُوعَهُ غَربا سُناةٍ — يُحيلُونَ السِّجالَ عَلى السِّجالِ
اِذا اَرْوَوابِها زَرعاً و قَضباً — اَمالُوها عَلى خِطرٍ طِوالٍ
تَمَنّي اَن يُلاقِيَ الَ سَلْمیٰ — بِخَطمَة وَالمُنی طَرفُ الضَّلالِ

---

۱. نقل از: معلقات سبع؛ ترجمه دکتر آیتی، ص ۶۵ ـ ۷۱.

وَ هَـل يَشتاقُ مِثلُكَ مِن دِيارٍ دَوارِسَ بَـينَ تُـختُمَ وَ الحَـلالِ
و كُـنْتُ اِذ الهُـمُومُ تَـحضَرَّتنى و صَـدَّت خِـلَّةٌ بَـعدُ الوَصـالِ
صَرمتُ حِبالَها و صَددتُ عَنها بِـناجِيَةٍ تَـجلُّ عَـنِ الكَـلالِ
عُـذا فِـرَةٍ تُـقَمَّص بِـالرُّدافـى تَـخَوَّنَها نُـزُولى وَ اِرتِـحالِ
كَـعَقر الهـاجِرِىَّ اِذا بَـناهُ بِـاَشباهٍ حُـذِين عَـلى مِـثالِ
كـاَخْنَسَ نـاشِطٍ جِمادَ عَـليهِ بِـبرَقَةَ وابِـلٌ اِحـدى اللَّـبالِ
اَضَـلَ صِـوارَهُ و تَـضَيَّعَتهُ تُـطَوِّف اَمْـرَها بِيَدِ الشَّمالِ
فَـباتَ كـاَنَّهُ قـاضى نُـذُورٍ يَـطُوفُ بِـغَرقَدٍ خِضَلٍ وَ ضالِ
فَـجالَ و لم يَـجُلْ جُبناً و لكِـن تَـعَرَّضَ ذِى الحـفَيظَةِ لِلـقِتالِ
فَـغادَرَ مَـلَحماً و عَـدَلن عَـنهُ و قَد خَضَبَ الفَرائِصَ مِن طِحالِ
تَشُـقُّ خَـمائِلَ الدَّهـنا يَـداهُ كَـما لَـعَبَ المُـقامِرُ بِـالفِئالِ

و هم اين قصيده را در مدح نعمان بن منذر گويد:

اَلا تَسـئَلانِ المرء عـما يـحاول اَنَـحبٌ فَـيُقضى اَمْ ضَـلالٌ و بـاطِلٌ
حَـبائِلُهُ مَـبثُوثَة بِسَـبيلِه وَ يَـغنى اِذا مـا اَخـطَاتهُ الحَـبائِلُ
اِذا المَـرءُ اَسـرى لَـيلَةً ظَـنَّ اَنَّـهُ قَـضى عَـمَلاً وَ المرءُ لازالَ عـامِلٌ
فَـقُولا لَـه اِن كـانَ يَـقسِمُ اَمـرَهُ اَلَـمّا يَـعظِكَ الدَّهـرُ اُمّكَ هـابِلٌ
فَـتعلَمَ اَنَ لا انتَ مُـدرِكٍ مـامَضى وَ لا اَنتَ مِـمّا تَـحذَرُ النَّفسُ وائِـلٌ
فَـاِنْ لَـم تَـجِدِ مِـن دُونِ عُـدنانَ والِدِ وَ دُونَ مَـعَدٍّ فَـلْتَزعْكَ العَـواذِلُ
اَرَىَ النّاسَ لا يَدْرُونَ ما قَـدرُ اَمرِهِم بَـلى كـلّ ذِى لُبٍّ اِلى اللهِ واسِـلٌ
أَلا كُـلُّ شَـيْءٍ مـا خَـلَا اللهَ بـاطِلٌ و كُـلُّ نَـعيمٍ لا مَـحالَةَ زآئِـلٌ
نَـعيمُكَ فِى الدُّنْـيا غُـرورٌ و حَسْـرَةٌ و عَيْشُكَ في الدُّنْيا مُحالٌ و باطِلٌ
و كُلُّ أُنـاسٍ سَـوْفَ تَـدْخُلُ بَـيْنَهُمْ دُوَيْـهِيَّةٌ تَـصْفَرُّ مِـنْهَا الْأَنـامِلُ
و كُـلُّ امْـرِءٍ يَـوْماً سَـيَعْلَمُ سَـعْيَهُ إِذا كَشَـفَتْ عِـنْدَ الْإِلٰـهِ الْمحاصِلُ
لَهُ الْمُلْكُ في ضاحي مَعَدٍّ و أَسْلَمَتْ إِلَـيْهِ الْـعِبادُ كُـلُّها مـا تُـحاوِلُ
اِذا مَسَّ اَسـا و الصُّـقُورِ صَـفَت لهُ مُشَـعشَعَةً مِـمّا تُـعتَّقُ بـابِلٌ
عَـتيقُ سُـلافاتٍ سَـبَتها سَـقِيَّةٌ تَكَـرُّ عَـليها بِـالمزاجِ النَّـهاطُلُ
بِـاَشْهَبَ مِـن اَبكـارِ مُـزنٍ سَحابةٍ وارَي دُبُـورٍ شـارَهُ النَّـحْلَ عـاسِلٌ

تَكَرُّ عَليه لايُصَرَّدُ شُربُهُ   إذا مَا انْتَشى لم تَحتِضَرْهُ العَواذِلُ

فَيَوماً عَناةٌ فى الحَديدِ يَفُكُّهُم   و يَوماً جِيادٌ مُلجّماتٌ قَوافِلُ

عَلَيهِنَّ وِلدانُ الرِّهانِ كأنَّهُ   سِعالٍ و عِقبانٌ عَلَيها الرَّجائِلُ

إذا وَضَعُوا البادَها عَن مَتُونِها   و قَد نَضَجتْ اَعطافُها والكَواهِلُ

يَلاقُونَ مِنها فَرْطَ حَدٍّ وَ جُرأةٍ   إذا لَم تُقَوِّم دَرأَهُنَّ المَسَاحِلُ

و يَوماً مِنَ الدُّهمِ الرِّعابِ كأنَّها   اَشاءٌ دَنا قِنوانُهُ أو مَجادِلُ

لَها حَجَلٌ قَد قِرُّعَت مِن رُؤسُها   لَها فَوقَها مِمّا تُحَلَّبُ واشِلُ

غَداةً غَدوا مِنها و ازَرَسْرَبَهُم   مَواكِبُ تَهدى بِالغَبيطِ و جامِلٌ

وَ يَوماً اَجازَت قُلَّة الحَزنِ مِنهُم   مَواكِبُ تَعلُو ذا حِسىً و قَنابِلُ

عَلى الصَّر صَرانِيّاتِ فى كلِّ رِحلَةٍ   وَ سَوقٍ عَدالٌ لَيس فيهِنَّ مائِلٌ

تُساقَ و اَطفالُ المَصيفِ كأنَّها   حَوانٍ عَلى اطلائِهِنّ مَطائِلُ

حَقائِقُهُم راحٌ عَتيقٌ و دُرمَكٌ   و رَيْطٌ و ناثُورِيَّةٌ و سَلاسِلُ

وَ ما نِسُجَت اَسرادُ داوُدَ و ابنِه   مُضاعَفَةً مِن نَسجِه اِذ يُقابِلُ

و كانَت تُراثاً مِنهُمُ لِمُحرِّقٍ   طحون كان البيض فيها الاعابل

و بِيضٍ تُرَبِّبُهَا الهَوادِجَ حِقبَةً   سَرائِرُها و المُسمِعاتُ الرَّوافِلُ

تَرُوحُ اِذا راحَ الشَّروبُ كأنَّها   ظِباءُ شَقيقٍ لَيس فَيهِنَّ عاطِلٌ

يُجاو بنَ بُحّاً قَد اُعيدَت و اَسْمَحَت   اِذا احتَثَّ بالشَّرعِ الدِّقاقِ الانامِلُ

يُقَوِّمُ اَولاهُم اِذا اعوَجَّ سَربُهُم   مَراكِبُ و ابنُ المُنذِرَ بنِ الحَلاحِلُ

تَظِلُّ رَواياهُم تُبَرِّضُ مَنعِجاً   وَلَو وَرَدَتهُ و هوَ رَيّانُ سائِلٌ

فَلا نَصَب البَطحاءِ نَهنَه وَرْدَهُم   بَرِئٌ وَ لا العادِئُ مِنهُ العُراهِلُ

وَ ما كانَ عَلّانُ الشَّريفِ يَسَعْنَهُم   لِحِلَةِ يَومٍ وَ الشُّرُوج القَوابِلُ

و مَصْدَعُهُم كى يَقطَعُوا بَطنَ مَنعَجٍ   فَضاقَت بِهِم ذَرعاً جَرازٌ و عاقِلٌ

فَبادُوا فَما اَمسى عَلى الأرضِ مِنهُمٌ   لَعَمْرُكَ اِلّا ان يُخَرِّسَ آمِلٌ

كَأنَ لم يَكُن بالشَّرعِ مِنهُم طَلائِعٌ   و لَم تَرع نَخاً فى الرَّبيعِ القَبائِلُ

و غَسّانَ زَلَّت يَوم جِلِّقَ زِلَّةً   بِسَيِّدِها والأريَحِيّ المَنازِلُ

رَعى خَزَراتِ المُلكِ عِشرينَ حِجَّةً   و عِشرينَ حَتّى فادَوَ الشَّيبُ شامِلُ

و اَمسى كَاَحْلامِ النِّيامِ نَعِيمُهُم   و اَىُّ نَعيمٍ خِلتَهُ لا يُزائِلُ

تَـــرُدُّ عَـــلَيهِم لَـــيلَةٌ اَهْـــلَكْتَهُمْ و عــامٌ و عــامٌ يَـتبَعُ العــامَ قــابِلٌ

و این قصیده نیز از ملفوظات طبع لبید است:

إنَّ تَـقوىَ اللهِ مِـن خَـيرِ نَـفَل و بِـــاذنِ اللهِ رَيــثى و عَــجَل

اَحْــــمَدُ اللهَ فَـــلا نـــدٌّ لَـــهُ عِــندَهُ الخَــيرُ و مـا شـاءَ فَـعَل

مَنْ هَـداهُ سُـبُلَ الخَـيرِ اهْـتَدى نــاعِمَ البالِ و مَـن شـاءَ اَضَـلّ

قَــد تَـجاوزتُ و تَـحتى جَسـرَةٌ حَـــرِجٌ و مِـــرفَقاها كَــالغَتِل

تَسلُب الكـانِسَ لم يُـورَب بِـها شُـعبَةُ السّــاقِ إذا الظِّلُّ عَـقَل

و تَـصَكُّ المَــروَ لَـمّا هَـجَّرَتْ بِـــنَكيبٍ مَـعِرٍ دامـى الاَظَــل

و إذا حَـرَّكتُ رِجـلى اَرقَلَت بى تَـعدُوُ عَـدو جَـونٍ قَـد اَبَـل

بِـــالغَرابـــاتِ فَـــزرّافـــاتِها فَـــبخنزيرَ فَــاَطرافِ حُــبَلِ

خالِفُ الفَرقَدِ شِركاً فى السَّرى خُــــلّةٌ بـــاقِيةٌ دُونَ الخَـــلل

اِعـقِلى ان كُـنتِ لَـمّا تَـعقِلى و لَـقد اَفـلَحَ مَـن كـانَ عَـقَل

اِن تَرى رَأسِـىَ امْسَـى واضِـحاً سُـلِّطَ الشَّـيبُ عَـليه فَاَشتَعَل

فَـلَقد اُعـوصُ بِـالخَصمِ و قَـد اَملَا الجَـفنَةَ مِـن شَـحمِ القَـلَل

و لَــقد تَـحمدُ لمّـا فـارَقَت جارَتى و الحمدُ مِن خَيرِ خَـوَل

و غُــــلامٌ اَرسَـــلَتهُ اُمُّــــهُ بِـــالوكٍ فَـــبَذَلنا مـــا سَــاَل

اِرسَـــــلتَهُ فَـــــاَتاه رِزقُــــهُ فَــاَشتَوى لَـيلَة رَيـح وَ احْـتَمَل

و إذا جُـوزِيتَ قَـرضاً فَـاَجزِه اِنّما يَجزى الفَتى لَـيسَ الجَمَل

اِعـمَلِ العـيسَ عَـلى عِـلّاتِها اِنَّـــما تَـنجحُ اِخــوانُ العَـمَل

و اِذا رُمْتَ رَحـــيلاً فَـــارتَحِل وَاَعْصِ ما يَاَمُرُ تُوصَيمُ الكَسَـل

وَاكـذِبِ النَّـفسَ اِذا حَـدَّثتَها اِنَّ صِدقَ النَّفس يُـزرى بِـالاَمَل

غَـير اَن لا تَكـذِبنها فـى التُّقى وَ اجــزِها بـــالبِّر لِلهِ الاَجَــل

و اضبِطِ اللَّيل اذا طـالَ السَّرى و تَـدَجّى بَـعدَ فَـورٍ و اعْـتَدَل

يَــــرهَبُ العــاجِزُ عَــن لجـتِه فَـتَدَنّى فـي مَـبيتٍ و مَـحَل

طالَ قَرنُ الشَّـمس لمّا طَـلعَت فَاذا مـا حَـضَر اللـيلُ اَضـمَحَل

و اخُــو القَـفرَةِ مـاضٍ هَـمُّه كلّما شـاءَ عـلى العَـينِ ارتَـحَل

و يَـجُودُ مِـن ضَـباباةِ الكَـرى عاطِفُ النّمرقِ صِدقُ المـبتَذَل

قالَ هَجِّرنا فَقَد طالَ السُّری / و قَد دَنا ان خَنَی الدّهرِ عَقَل
قَلَّ ما عَرَسَ حتّی هُجتُهُ / بالتَّباشیرِ مِنَ الصُّبحِ الاَوَل
یَلمَسُ الاَحلاسَ فی مَنزلِهِ / بِیَدیهِ کالیَهودِیِّ المُضِلّ
بَتَماری فی الّذی قُلتُ لَهُ / و لَقد یَسمَعُ قَولی بِجَهَل
راسِخُ الدِّمنِ عَلی اَعضادِهِ / ثَلَّمته کلُّ ریحٍ و سَبَل
عافَنا الماءَ فَلم تُعطِنُهما / انّما یُعطِنُ مَن یَرجُو العَلَل
تَرزُمُ الشّارِفُ مِن عِرنانِهِ / کلّما لاحَ بِنجدٍ واحْتَفَل
تَتقّی الرّیحَ بِدَنٍّ شاسِفٍ / و ضُلُوعٍ تَحتَ صُلبٍ قد نَحَل
فَمَضینا فَقَصینا ناجِحاً / مَوطِناً یُسئَلُ عنهُ ما فَعَل
و لَقد یُعلمُ صَحبی کُلُّهم / بعد اِنَّ السَّیفِ صَبری و نَقَل
رابَطِ الجاشِ عَلی فَرجِهِم / اَعطِفَ الجَونِ بمربُوعٍ مَتَل
و لَقَد اَغدُوا و ما یَعْدِ مُنی / صاحِبٌ غَیر طَویل المُختَبَل
ساهِمُ الوجهِ شَدیدٌ اَسرُهُ / مُغبَط الحارک مَحبُوکُ الکَفَل
فاحِشُ الصَّوت و یَعبوبٌ اذا / طَرقَ الحیُّ مِن العَزِّ صَهَل
و عَلاهُ زَبدالْمَحضِ کَما / زَلَّ عَن ظَهرِ الصّفاماءُ الوَشَل
فَهو شَحّاحٌ مُدِلٌّ سَبِقٌ / لاحِقُ البَطن اذا یَعدُو ذَمِل
فَتَدَلَّیت عَلیهِ قافِلاً / و عَلیِ الاَرض غَباباتُ الطَّلَل
و تَأتَّیت عَلیهِ ثانِیاً / یَتقِینی تَبْلیلٍ ذی خُصَل
لم اَقُل اِلّا عَلیه اَو عَلی / مَرقِبٍ یُقزعُ اَطرافَ الجَبَل
و مَعَی حامِیَةٌ مِن جَعفَرٍ / کلُّ یَومٍ نَبتَلی ما فی الخَلَل
و قَبیلٍ مِن عَقیلٍ صادِقٌ / کَلیُوثٍ بینَ غابٍ و عَصَل
فَمَتی یَنقَعْ صُراخٌ صادِقٌ / یَحلبُوه ذاتَ جَرسٍ و زَجَل
اَحکَمَ الجِنثیُّ من عَوراتِها / کلُّ حِرباءَ اذا اُکرِهَ صَلّ
قَدَّمُوا اِذ قالَ قَیسٌ قَدِّمُوا / وَاحفَظُوا المَجدَ بِاَطرافِ الاَسَل
بَینَ اِرقاصٍ و عَدْوٍ صادِقٍ / ثمّ اَقدامٍ اذالنُّکسُ نَکَل
فَصَلَقنا فی مُرادٍ صَلقَةً / و صُداءٍ اَلحَقتَهُم بِالثَّلَل
لَیلَةَ العُرقُوب لَمّا غامَرَت / جعفرٌ یُدعی و رَهطُ اِبنِ شَلّ

ثــمّ اَنــعَمنا عَــلی سَـیِّدهم / بَـعدَ مـا اَطـلَع نَـجداً واَبَـل
و مَـــقامٍ ضَـیِّقٍ أفــرَجتِهُ / بِـمَقامی و لِسـانی و جَـدَل
لَــو یَـقُومُ الفیلُ او فـینا لَـهُ / زَلَّ عَـن مِـثلِ مَقامی و زَحَـل
فَـرَمَیتُ القَـومَ رِشـقاً صـائِباً / لَـیس بِـالْعُصْلِ و لا بِـالْعُصْلِ
فَـانتصَلَنا وَ ابنُ سَلْمی قـاعِدٌ / کَـعَلیقِ الطَّیر یَعصی و یَحَل
و الهَـبانیقُ قِـیامٌ مَـعَهُم / کـلّ مَـلثُوم اذا صُبَّ هَـمَل
نَـحسُرُ الدِّیـباجَ عَـن اَذرُعِـهِم / عِـندَ ذی تـاَجٍ اذا قـالَ فَـعَل
فَـمَتی اَهـلِک فَـلا اَحـفَلُتُهُ / بَـجَلی الانَ مِنَ العَیش بَجَل
مِـن حَـیاةٍ قـد سَئِمنا طُولَها / و جَدیرٌ طُولُ عَیشٍ ان یَمَلّ
وَ اَری اَربَـدَ قَـد فـارَقَنی / و مِـنَ الأرزاءِ رُزءٌ ذاجَـلَلٌ
مُـمِقِرٌ مُـرٌّ عَـلی اَعـدائِـه / و عَلی الأدنـینَ حُلوٌ کَالعَسَل

این قصیده لبید راست، در وصف کور و ماده آن گوید:

طَـلَلٌ لِـخَولةَ بِـالرَّسَیسِ قَـدیمٌ / فَـبِعاقِلٍ فَـالاَنعَمینِ رُسُـومٌ
فَـرِیایَشُدُّ بِـها الحَـرُونَ عَشـیَةً / رَبِـدٌ کَـمِقلاءِ الوَلیـدِ شَـتیمٌ
و اِذا یُـریدُ الشّـاءُ تُـدرِکُ شـائَها / تَـعجُو کـاَنَّ رَجیـعَهُنَّ عَـظیمٌ
فَمَضی و ضاحیَ الماءَ فَوقَ لَبانَةٍ / و رَمَـی بِـها عَرضَ السَّرِیِّ یَقُومُ
فَـبِتلکَ اَقـضِی اَلهـمّ اِنّ خَـلاجَهُ / سَـقَمٌ و انّـی لِـلسِّقامِ صَـرُومٌ
طَـعنَ اذا خـفت الهـوان بـبلدة / و اخـو المـضاعف لا یَکـادُ یَریمُ
اِنّـی اِمـرُءٌ مَـنَعَت اُرُومَـةُ عـامِرٍ / ضَیمی و قَد حَنِقَت عَلَیَّ خُصومٌ
جَـهَدوا العَـداوَة کلّهُم فَیَصُدُّهُم / عَـنّی مَـناکِبُ عِـزُّها مَـعلُومٌ
و غَـداةَ قـاعِ القَـریَتَینِ اَتَـیْتِهُم / رَهـواً یَـلُوحُ خِـلالها التَّسـویمُ
بِکِـتائبٍ رُجُـحٍ تَـعَوَّدَ کَـبشُها / نَـطحَ الکَـباشِ کـاَنَّهُنَّ نُـجُومٌ
نَـمضی بِـها حتّیً نُصیبُ عَدُوّنا / و یُـرَدُّ مِـنها قـائِمٌ و کَـلیمٌ
و تَـرَیَ المُسَـوَّمَ فـی القِیادِ کـانَّهُ / صَـعلٌ اذا فَـقَدَ النَّـباتَ یَـصُومُ
و کَـتیبةُ الاَحـلافِ قَـد لاقَـیتُهُم / حَیثُ استَفاضَ دَکـادِکٌ و قَـصیمٌ
و عَشِـیَّةَ الحَـوماءِ اَسـلَم جُـندَهُ / قَـیسٌ و اَیـقَنَ انّـهُ مَـهزُومٌ
و لَـقد بَـلَت یَـومَ النُّخَیلِ و قَبلَهُ / مَـرّانُ مِـن اَیّـامِنا و حَـریمٌ

مِـنّاحِمْاةُ الشَّـعبِ يَوم تَـواعَـدَت أَسـدٌ و ذِبـيان الصَّـفا و تَـميمٌ
قـارَنَتْ جَرحـاهُم عَشِيَّةَ هَزمِهِم حـتّى بِـمُنعَرجِ المَسيلِ مُـقيمٌ
قَـومى اُولئِكَ اِن سَـئَلتَ بِـخيمِهِم و لِكـلِّ قَـوم فـى النَّوائِبِ خيمٌ
و اِذا اشْتَوَت عادَت عَلى جيرانِهِم رُجُـحٌ تُـوَقّيها مَـرابِـعُ كُـومٌ
و لَـهُم حُـلومٌ كَـالجِبالِ وَ سـادَةٌ نَـجِبٌ و فَـرعٌ مـاجِدٌ و اُرُومٌ
و اِذا تـواكَـلَتِ المُقانِبُ لم يَـزَل بـالثَّغرِ مِـنّا مُـنشِرٌ و عَـظيمٌ
دَمَـن تَـلاعَبَتِ الرِّيـاحُ بِـرَسمِها حـتّى تَـنَكَّر تُـرْبُها المَـهرُومُ
فَكـاَنَّ ظُـعنَ الحَيِّ لِمّا اَشرَقَت فـى الالِ وَ ارتَـفَعَت بِـهِنَّ حُزُومٌ
نَـخلٌ كَـوارِعُ فـى خَليجِ مُحكَمٍ حَـمَلَت فَـمِنها مُـوقَرٌ مَكْـمومٌ
سُـحقٌ يُـمَتِّعها الصَّـفا وَ سَـرِيُّهُ عُـمٌّ نـواعِـمُ بَـينهُنَّ كُـرُومٌ
زَجَلٌ و رَفـعٌ فـى ظِـلال حُـدُوجِها بـيضُ الوُجُـوهِ حَـديثُهُنَّ رَخـيمٌ
بَـقَرٌ مسـاكِـنُها مَسـارِبُ عـازِب و مَـرَبَّهُنَّ شَـقايِقٌ و صَـرِيمٌ
بَكَـرَت بِـه جُـرَشِيَّةٌ مَـقطُورَةٌ تَـروِي الَـمحاجِرَ بـازِلٌ عُـلكُومٌ
دَهـماءُ قَـدوَجَنَت و اَحنَقَ حَبلُها و اَحـال فـيهَا الرُّضـحُ و التَّصريمُ

در مرثيهٔ برادرش گويد:

اَليسَ و رائـي ان تَـراخَتْ مَـنِيَّتى لُزُومُ القَصى تَحنى عَليه الاَصابِعُ
اُخَـبِّرُ اَخـبارَ القُـرونِ الَّـتى مَـضَت اَدُبُّ كـاَنّى كـلَّما قُـمتُ راكِـعٌ
و اَصبحتُ مِثلَ السَّيفِ اَخلَقَ جَـفنَهُ تَـقادُمُ عَـهدِ البَينِ و النَّصلُ قـاطِعٌ
فَـلا تَـبعُدَن اِنَّ المَـنِيَّة مَـوعِدٌ عَـلَينا فَـدانٍ لِـلطُّلوعِ و طـالِعٌ
اَعـاذِلُ مـا يُـدريكَ الّا تَـظَنُّنا اِذا رَحَـلَ السُّـفارُ مَـن هُـو راجِـعٌ
اَتـجزَعُ مِـمّا اَحدَثَ الدَّهرُ بِالفَتى وَ اَىُّ كَـريم لم تُـصِبهُ القَـوارِعُ
اَتَبكى عَلى اثرِ الَّذى غابَ اَو مَضى اَلا اِنَّ أَخـدانَ الشَّـبابِ الرَّعـارِعُ
لَعَمرِىَ ما تَدرِى الضَّوارِبُ بِالحَصى و لا زاجِـراتُ الطَّـيرِ مـاالله صـانِعٌ

نيز در مرثيهٔ برادر خود اربد گويد:

ما اِن تَـعَدّىَ المَنُونُ مِن اَحدٍ لا والِـدٍ مُشـفِقٍ و لا وَلَـدِ
اَخشى عَلَى اَرَبَدَ الحَتُوفَ وَ لا اَخافُ نَـوءِ السِّماكِ و الاَسَدِ
فَـجَعَنى الرَّزْوُ الصَّـواعِـقُ بِـا لْـفَارِسِ يَـومَ الكَـريهَةِ النَّـجِدِ

اَلحارِثِ الجابِرِ الحَریبَ اِذا جاءَ نَکیباً و اِن یُعَد یُعِدِ
یَعفی عَلی الجَهدِ و السُّؤال کَما اَنزَلَ صَوبَ الرَّبیع ذُو الرَّصَدِ
لا یَبلُغُ العَینُ کُلَّ نَهمَتِها لَیلَة تَمشی الجِیادُ فی القِدَدِ
کُلُّ بَنی حُرَّةٍ مَصیرُهُم کُلٌّ وَ اِن اَکثَرَت مِنَ العَدَدِ
اِن تُغبَطُوا یَهبِطُوا و اِن اَمَرُوا یَوماً فَهُم لِلهَلاکِ و الفَقَدِ
یا عَینُ هَلا بَکَیتِ اَربَدَ، اِذ قُمْنا وَ قامَ الخُصُومُ فی کَبَدٍ
وَعَینَ هَلّا بَکَیْتِ اَرْبَدَ اِذ المُوتُ باحَ الشَّتاتَ بِالعَضُدِ
وَ اَصبَحَتْ لا قِحاً مُصَرَّمَةٌ حَتّی تَقَضَّت عَوارِیُ المُدَدِ
اَشْجَعُ مِن لَیثِ غابَةٍ اَجَمٍ ذُو نَهْمَةٍ فِی العَلاءِ مُنتَقِدٍ
اِن یَشغَبُوا لا یَنالُ شَغْبُهُمٌ اَوْ یَقصُدُوا فی الحُلُومِ یَقْتَصِد
اَلباحِثُ النُّوحَ فی ماتِمِهِ مِثلَ الظِّباَ الْاَبکارِ بِالجَرَدِ

و هم در مرثیه اربد گوید که به نزول صاعقه وداع جهان گفت:

لَعَمری لَئِن کانَ الْمُخَبِّرُ صادِقاً لَقد رُزِئَت فی حادِثِ الدَّهرِ جَعفَرٌ
اَخالِیَ اَمّا کُلّ شَیءٍ سَأَلتَهُ فَیُعطی و اَمّا کُلّ ذَنبٍ فَیَغْفِرُ
فَاِن یَکُ نَوءٌ مِن سَحابٍ اَصابَهُ فَقَد کانَ یَعلُو فِی اللِّقاءِ و یَظفَرُ

بعضی بر آنند که لبید بعد از آنکه مسلمانی گرفت جز این سخن دیگر شعر نگفت:

زالَ الشَّبابُ فَلَم اُحمِ بِه بالا و اَقْبَلَ الشَّیبُ بِالاِسْلام اِقبالا
اَلْحَمْدُ لِلّهِ اِذ لَم یَاتِنِی اَجَلی حَتّی لَبِسْتُ مِن الْاِسلامِ سِر بالا

اقیس بن بحر الاَشْجعیا

دیگر: قَیْس بن بحر الاَشْجعی در شمار شعرای رسول خدای به حساب می‌رود و این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

رَسُولاً یُضاهِي الْبَدْرَ یَتْلُو کِتابَهُ وَ لَمّا أَتیٰ بِالْحَقِّ لَمْ یَتَلَعْثَمِ

[کعب بن نمط]

و دیگر کعب بن نمط را از جمله شعرای رسول خدا ﷺ شمرده‌اند و این شعر منسوب بدوست:

وَ ما حَمَلَتْ ناقَةٌ فَوْقَ رَحْلِها أَبَرَّ وَ أوْفىٰ ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ
وَ لاٰ وَضَعَتْ أُنْثىٰ لِأَحْمَدَ مُشْبِهاً مِنَ النّاسِ في التَّقْوىٰ وَ لاٰ في التَّعَبُّدِ

عبدالله بن حارث

و دیگر از شعرای رسول خدای عبدالله بن الحارث بن قیس بن عَدِیّ بن سَهم القرشی السُّهمی مردی شاعر بود، و از جمله مهاجرین حبشه است، و او در جنگ طایف شهید شد و این شعر از اوست:

فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتْبَعُهُ حَتَّى الْمَماتِ وَ نَصْرٌ غَيرُ مَحْدُودِ

عبدالله زِبَعری

دیگر از شعرای رسول خدا: عبدالله بن الزَّبْعَری است هو عبدالله بن الزِّبْعَری بن عَدِیّ بن قَیْس بن عَدِیّ بن سعید بن سَهم بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُؤیّ بن فِهر القرشی السّهمی. و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وَهْب بن حذافة بن جُمَح دشمن‌ترین مردم با رسول خدای او بود، در اشعار خویش مسلمین را هجا همی گفت، ـ چنانکه ما بعضی از سخنان او را و مهاجاة او را با حسّان در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم ـ. گویند: او بهترین شعرای قریش بود، بعد از فتح مکّه ناچار مسلمانی گرفت ـ چنانکه به شرح رفت ـ این اشعار از اوست:

فَالانَ اَخضَعُ لِلنَّبِیّ مُحَمَّدٍ بِيَدٍ مُطارِعَةٍ وَ قَلبِ تائِبِ
وَ مُحَمَّدٌ اوفى البَرِيَّة ذِمَّةً وَ اَعَزُّ مُطلوباً وَ اَظفَرُ طالِبِ
هادِي العِبادِ الى الرَّشادِ وَ قائِدٌ لِلمُؤمنينَ بِضَوءٍ نُورٍ ثاقِبِ
اِنّی رَاَيتُکَ يا مُحَمَّدُ عِصمَةً لِلعالَمينَ مِن العَذابِ الواصِبِ

و نیز از اشعار اوست:

وَ لَقَد شَهِدتُ بِاَنَّ دَیْنَکَ صادِقٌ ... حَقّاً و اَنَّکَ فِی العِبادِ جَسیمٌ
وَاللهُ یَشهَدُ اَنَّ اَحْمَدَ مُصطَفیً ... مُسْتَقْبِلٌ فی الصّالِحینَ کَریمٌ

و نیز ابن زبعری گوید:

سَرَتِ الهُمُومُ اِلَیَّ کَالسُّقْمِ ... وَ دَخَلنَ بَینَ الجِلدِ وَ العَظْمِ
نَدِماً عَلی ما کانَ مِنَ زَلَلی ... اِذ کُنتُ فی فِتَنٍ مِن الاِثمِ
حَیرانَ یُنعَمُ فی ضَلالَتِهِ ... مُتَوَدِّداً بِشَرائِعِ الظُّلمِ
غَیٌّ یُزَیِّنُهُ بَنُو جَمَحٍ ... و تَوازَرَت فِیه بَنُو سهمٍ
فَالیَومَ آمَنَ بَعدَ قَسوَتِهِ ... عَظمی و آمَنَ بَعدَهُ لَحمِی
بِمُحَمَّدٍ وَ بِما یُجیءُ بِه ... مِن اوْضَحِ البُرهانِ وَ الحُکمِ

و نیز این شعر او راست:

مَنَعَ الرُّقادَ[1] بَلابِلٌ و هُمُومٌ ... وَ اللَّیْلُ یَلْقَحُ و الرِّواقُ بَهِیمُ
مِمّا أَتانِيَ أَنَّ أَحْمَدُ الامَني ... فِیهِ فَبِتُّ کَأَنَّني مَحْمُومٌ
یا خَیرَ مَنْ حَمَلَتْ عَلیٰ أَوْصالِها ... عَیرانَةٌ ضَرْحُ الْیَدَیْنِ عَشُومٌ
إِنّي لَمُعْتَذِرٌ إِلَیْکَ مِنَ الَّذي ... أَسْدَیْتُ إِذْ أَنا فِي الظَّلامِ أَهِیمُ
أَیّامَ تَأْمُرُني بِأَغْوَرِ خِطَّةٍ ... سَهْمٌ و تَأْمُرُني بِها مَخْزُومٌ[2]
و أَمُدُّ أَسْبابَ الرَّدیٰ و یَقُودُني ... أَمْرُ الْغُواةِ و امْرُهُمْ مَشْؤُمٌ
فَالْیَوْمَ آمَنَ بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ... قَلْبي و مُخْطي هَدْیِهِ مَحْرُومٌ
مَضَتِ الْعَداوَةُ وَ انْقَضَتْ أَسْبابُها ... و أَتَتْ أَباصِرُ بَیْنَنا و حُلُومٌ
فَاغْفِرْ فِدیً لَکَ والِداي کِلاهُما ... وَ ارْحَمْ فَإِنَّکَ راحِمٌ مَرْحُومٌ
وَ عَلَیْکَ مِنْ سِمَةِ الْمَلیکِ عَلامَةٌ ... نُورٌ أَعَزُّ و خاتَمٌ مَخْتُومٌ
أَعْطاکَ بَعْدَ مَحَبَّةٍ بُرْهانَهُ ... شَرَفاً و بُرْهانُ الْإِلٰهِ عَظِیمٌ

---

۱. رُقاد: خفتن در شب.
۲. مراد از سهم و مخزوم قبیلهٔ بنی‌سهم و بنی‌مخزوم است (س).

ابو دِعْبِل الجُمَحی[1]

و دیگر ابو دِعْبِل الجُمَحی است که در شمار شعرای رسول خدا ﷺ به حساب گرفته‌اند، و این شعر از اوست:

إِنَّ الْبُيُوتَ مَعادِنُ فَنَجا ذَهَبٌ و كُلُّ بُيُوتِهِ ضَخْمٌ
عَقِمَ النِّساءُ فَلاٰ يَلِدْنَ شَبِيهَهُ إِنَّ النِّساءَ بِمِثْلِهِ عُقْمٌ
مُتَهَلِّلٌ يُنْعِمْ بِلاٰ مُتَباعِدٍ سِيّانِ مِنْهُ الْوَفْرُ وَ الْعُدْمُ

طفیل غنوی

و دیگر از شعرای رسول خدای، طفیل غنوی است و این شعر از اوست:

فَاَبْصَرْتُ الْهُدی وَ سَمِعْتُ قَولاً كَريماً لَيْسَ مِنْ سَجْعِ الْاَنامِ
فَصَدَّقْتُ الرَّسُولَ وَ هانَ قَومٌ عَلَيَّ رَمَوْهُ بِالبُهْتِ اَلعِظامِ

ابوقیس بن صبره

و دیگر از شعرای رسول خدا؛ ابوقیس است، هو صبرة بن ابی اَنس بن مالک بن عَدِیّ بن عامر بن غنم بن عَدِیّ بن النّجار است در جاهلیت به پاکی طینت و حسن طویت از عبادت اوثان و اصنام کناره جست، و از جنابت غسل همی کرد، آنگاه دین نصاری گرفت و از پس چندی به حضرت رسول آمده ایمان آورد. و در جاهلیت نیز شعر نیکو می‌گفت و خداوند را بزرگ می‌شمرد و این اشعار از اوست:

يَقُولُ اَبُوقَيْسٍ وَ اصْبَحَ ناصحاً اَلا مَا اسْتَطَعتُم مِن وصاتی فافعَلُوا
و اُوصِيكُم بالله و البِرِّ و التُّقى و اَعراضِكُم و البِرُّ بالله اَوَّلُ
و اِن فاقَ ساداةٌ فَلا تَحسُدُوهُم و اِن كُنتُم اَهلَ الرِّياسَةِ فَاعدِلُوا
و اِن نَزَلَت اِحدىَ الدَّواهى مَفَرَّكُم فَانفُسَكُم دُونَ العَشيرَةِ فَاجعَلُوا
و اِنْ نابَ غُرمٌ فادِحٌ فَارتَقُوا بِهِم و ما حَمَلُوكُم فى المُلِمّاتِ فَاحْمِلُوا

---

۱. صاحب اغانی نام ابودعبل را ابودَهْبَل جُمَحی نگاشته است.

و از اشعار اوست:

یـــا بَـــنِیَّ الاَرحـــامُ لا تَـــقْطَعُوها و صِـــلُوها قَـــصیرَةً مِـــن طِـوالٍ
سَـــبِّحُوا لِلهِ شَـــرَقَ و صَـــباحٍ طَـــلَعَت شَـــمسُهُ و کـلُّ هِـلالٍ
عـــالِم السِـــرِّ و البَـــیانُ لَـدَینا لَـــیَس مـــا قـــالَ رَبُّنا بِـضَلالٍ
وَاتَّـــقُوا اللهَ فـــی ضِـعافِ الیَتامی و بِـــما یَســـتَحِلُ غَـیر الجَـلالٍ
وَ اعْـــــلَمُوا اَنَّ لِـــلیَتِیم وَلِـــیّاً عـــالِماً یَـــهتدی بِـــغیرِ سُـؤالٍ
ثُـــمَّ مـــالَ الیَـــتیم لا تَـاکُـلُوهُ اِنَّ مـــالَ الیَـــتیم یَـــرعاهُ والٍ
یـــا بَـــنِیَّ الْاَیّـــامَ لَا تـا مَـنُوها وَ احْـذَرُوا مَکـرَها وَ مَکـر اللَّـیالِ
واجْمَعُوا اَمرَکُم علی البِرِّ و التَّقوی و تَـــرکِ الخَـنا و اَخـذِ الحَـلالِ

و از اشعار اوست:

ثَریٰ فی قُرَیَشٍ بِضعَ عَشَرةِ حِجَّةٍ یَـذَکّـرُ لَـو یَـلقی صَـدیقاً مُـواتِـیاً
و یَعرِض فی اَهلِ المَراسِـم نَـفْسَهُ فَـلَم یَـرَمَن یُـؤوِی و لَـم یَـرَواقِـیاً
فَـــلَمّا اَتـــاها اَظْـــهَرَ اللهُ دیـنَهُ فَـاَصْبَحَ مَسـرُوراً بِـطیبَةَ راضِـیاً
و اَلفی صَدیقاً وَ اطمَأَنَتَ بِهِ النَّوی و کـــانَ لَـهُ عَـوناً مِـنَ اللهِ بـادِیاً
یَـقُصُّ لَـنا مـا قـالَ نُـوحٌ لِقَومِه وَ ما قالَ مُوسی اِذ اَجاب المُـنادیا

ابوسفیان بن الحارث

و دیگر از شعرای رسول خدا، ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمُطَّلِب پسر عمّ پیغمبر است، و نیز برادر رضاعی آن حضرت است، چه ابوسفیان را نیز حلیمه شیرداد و مادر ابوسفیان، غرنه دختر قیس بن طریف از فرزندان فِهر بن مالک بن النّضر بن کنانه است. و او شاعری طلیق اللسان بود و در جاهلیّت با رسول خدا طریق معادات و مبارات[1] می‌سپرد. ـ شرح اسلام او را در منزل ابواب به دستیاری اُمّ سَلَمه و تعلیم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مرقوم داشتیم و مهاجاة او را با حسّان بن ثابت رقم کردیم ـ. شاعری طلیق اللسان بود و این اشعار را در اعتذار ما سلف گوید:

---

۱. معادات: دشمنی، مبارات: برابری و نبرد نمودن با کسی در کاری.

لَعَمْرُکَ اَنّی یَومَ تُحمَلُ رایَتُهُ لَتَغلِبُ خَیلَ اللاتِ خَیلُ مُحَمَّدٍ
لَکَ المُدلِجُ الحَیرانُ اَظلَمَ لَیْلُهُ فَهذا اَوانی حینَ اَهدِی فَاعتَدِی
هَدانی هادٍ غَیر نَفسی وَ دَلَّنیَ عَلَی اللهِ مَن طَرَّدتُهُ کلَّ مَطرَدٍ
اَصُدُّ و اَنأی جاهِلاً عَن مُحَمَّدٍ و اُدعی و اِن لم اَنتَسِب مِن مُحَمَّدٍ

چون این شعر بر رسول خدای قرائت کرد فَضَربَ النَّبِیُّ یده فی صَدرِه، وَ قالَ: مَتی طَردَتَنی یا اَباسُفْیانَ.

و این شعر در مرثیه رسول خدای می‌گوید:

أَرِقْتُ فَما لِلَیْلي لاٰ یَزُولُ و لَیْلُ أَخِي الْمُصیبَةِ فیهِ طُولُ
و أَسْعَدَني الْبُکاءُ و ذاکَ مِمّا أُصیبَ الْمُسْلِمُونَ بِهِ قَلیلٌ
لَقَدْ عَظُمَتْ مُصیبَتُها وَ جَلَّتْ عَشِیَّةَ قِیلَ قَدْ قُبِضَ الرَّسُولُ
و أَضْحَتْ أَرْضُنا مِمّا عَراها تَکادُ بِنا جَوانِبُها تَمیلُ
فَقَدْنَا الْوَحْیَ وَ التَّنْزیلَ فیها یَرُوحُ بِهِ و یَغْدُو جَبْرَئِیلُ
و ذاکَ أَحَقُّ ما ذابَتْ عَلَیْهِ نُفُوسُ النّاسِ أَوْ کادَتْ تَسِیلُ
نَبِیٌّ کانَ یَجْلُو الشَّکَ عَنّا بِما یُوحیٰ إِلَیْهِ و ما یَقُولُ
و یَهْدِینا و لاٰ نَخْشیٰ ضَلاٰلاً عَلَیْنا وَ الرَّسُولُ لَنا دَلِیلٌ
أَفاطِمُ إِنْ جَزَعْتِ فَذاکِ عُذْرٌ و إِنْ لَمْ تَجْزَعي ذاکِ السَّبیلُ
فَقَبْرُ أَبِیکِ سَیِّدُ کُلِّ قَبْرٍ و فیهِ سَیِّدُ النّاسِ الرَّسُولُ

و نیز از اشعار اوست:

لَقَد عَلِمَتْ قُرَیْشٌ غَیرِ فَخْرٍ بِاَنّا نَحنُ اَجْوَدُهُم حِساناً
وَ اَکْثَرَهُم دُرُوعاً سابِغاتٍ وَ اَمْضاهُم اِذا طَعَنُوا سِنانا
و اَرفَعَهُم لَدَی القُراءِ عَنهُم و اَبیَنُهُم اِذا نَطَقُوا لِساناً

ابوسفیان بن الحارث در سال بیستم هجری در مدینه مریض شد، و سه روز قبل از فوتش بفرمود تا قبرش را حفر کردند؛ و چون از جهان برفت، عمر بن الخطّاب بر او نمازگزاشت. و مرگ ابوسفیان بعد از برادرش نَوْفل به سه ماه و هفده روز بود.

و کسانی که رسول خدای را هجا گفتند: ابن الزِّبَعری و هُبَیْرة بن ابی‌وَهب المَخزُومی و مسافع بن عبد مناف الجمَحی و عمرو بن العاص و اُمیّة بن الصّلت الثَقَفی و ابوسفیان بن حارث بودند، و بعضی از ایشان پشیمان شده ایمان آوردند

چنانکه مذکور شد.

نابغه جعدی

دیگر از شعرای رسول خدا ﷺ نابغه جعدی است. هو قیس بن عَدِیّ بن عدس بن ربیعة بن جعدة. و نام جعده، کعب است، هو کعب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عِکْرِمة بن خَفصة بن قیس بن غیلان بن مضر، و کنیت او ابولیلی است. شاعری نامبردار است از جمله مخضرمیّین و به رسول خدای ایمان آورد، چنانکه ـ در جلد دویم از کتاب اول ـ در ذیل احوال نعمان بن منذر بدان اشارت شد، در زمان جاهلیّت بیشتر وقت انشاد شعر می‌فرمود و چون مسلمانی گرفت سی (۳۰) سال زبان از شعر ببست. ثُمَّ نَبَغَ فیهِ بَعْدُ فَقالَهُ فَقیلَ لَهُ النّابِغَة

و نابغه جعدی از نابغه ذبیانی به سن اکبر است، چنانکه گوید:

اَلا زَعَمَتْ بَنُو اَسَدٍ بِاَنّی ... اَلا کَذِبُوا کَبیرُ السِّنِّ فانی
و مَن یَکُ سائلاً عَنّی فَاِنّی ... مِنَ الفِتیانِ اَیّام الخِتانِ
اَتَت مِأَةٌ لِعامِ وُلْدِتُ فیهِ ... و عَشرٌ بَعْدَ ذاکَ و حِجَّتانِ
و قَد اَبقَت صُرُوف الدَّهرِ مِنّی ... کَما اَبقَت مِنَ السَّیفِ الیَمانِ
و قالَتِ اماءٌ کَم عَمِرتَ زَمانَةً ... و ذَبَحَت مِن عَنْزٍ عَلَی الاَوثانِ
و لَقَد شَهِدتُ عُکاظَ قَبلَ مَحِلِّها ... فیها و کُنتُ اَعَدُّ مُلفِتِیانِ
و المُنذِرُ بنُ مُحَرِّقٍ فی مُلکِهِ ... و شَهِدتِ یَومَ هَجائِنِ النُّعمانِ
و عَمِرتُ حَتّی جاءَ اَحمَدُ بالهُدی ... و قَوارِعٌ تُتلی مِنَ القُرآنِ
و لَبِسْتُ فی الاِسلامِ ثَوباً واسِعاً ... مِن سَیبِ لا حِرمٍ و لا مَنّانِ

و این منذر بن مُحرّق پدر نعمان، ملک حیره است ـ و ما شرح حال ایشان را در جلد دویم از کتاب اول رقم کردیم ـ. نابغه ندیم منذر بود و تا زمان عبدالملک بن مروان بزیست، دویست و بیست (۲۲۰) سال و به روایتی دویست و سی (۲۳۰) سال زندگانی یافت و این شعر از اوست:

لَبِسْتُ اُناساً فَاَفنیتُهُمْ ... و اَفنَیتُ بَعد اُناسٍ اُناساً
ثَلٰثَةُ اَهلینَ اَفنَیتُهُم ... و کانَ اِلا لَهُ هُوَ المَستاسا

و عِشتُ بِعَيشَين إنَّ المَنُونَ تُلَقِيَ المَعايِشَ فيها خِساساً
فحيناً اُصادِفُ غِرّاتِها وَ حيناً اُصادِفُ منها شِماساً
و كُنتُ غُلاماً اُقاسِيَ الحُرُوبَ و يَلْقَى المُقاسُونَ مِنّى مِراساً
وَ حُمرٌ مِنَ الطَّعنِ غَلبُ الرِّقابِ كَالأسدِ يَفتَرِسُونَ اِفتِراساً
شَهِدتُهُم لا اُرَجِّى الحَياةَ حَتّى تَساقَوا بِسَمٍّ كِياساً
و شُعثٍ تَطابَقُ بِالدّارِ عِينٍ طِباقَ الكِلابِ يَطأنُ الهَراسا
فَلمّا دَنَونَ لِجَرسِ النُّباحِ لم يَعرِفِ الحَيُّ اِلّا التماسا
اَضاءَت لَنا النّارُ وَجهاً اَغَرَّ مُلتَبِساً بِالفُؤادِ التِباساً
يُضيءُ كَضَوءِ سَراجِ السَّليطِ لَم يَجعَلِ اللهُ فيها نُحاساً
بِآنِسَةٍ غَيرِ اِلفِ الفَراق وَ تَخلُطُ بِالأُنسِ فيهِ شِماساً
اِذا مَا الضَّجيعُ ثَنا عِطفَها تَثَنَّتُ و كانَتْ عَلَيه لِباساً

و این شعر را نیز نابغه به حضرت رسول آمده، به عرض رسانید:

خَليلَى غُضّا ساعَةً و تَهَجَّرا و لُو ما عَلى ما اَحدَثَ الدَّهرُ اَزدَرا
و لا تَجزِعا اِنَّ الحَيوةَ قَصيرَةٌ فَخِفّا لِرَوعاتِ الحَوادِثِ اَوقِرا
و اِن جاءَ اَمرٌ لا تُطيقانِ دَفْعَهُ فَلا تَجزعَا مِمّا قَضَى اللهُ و اصبِرا
اَلم تَرَيا اَنَّ المَلامَةَ نَفْعُها قَليلٌ اِذا ما الاِنسُ وَلىّ فَاَدبرا
تَهيجُ اللَّحاءُ و النَّدامَة ثُمّ ما تُغَيِّرُ شَيئاً غَيرَ ما كانَ قُدِّرا
اَتَيتُ رَسُولَ اللهِ اِذ قام بِالهُدى و يَتلُو كِتاباً كَالمَجَرَّدَةِ نَيِّرا
خَليلَىَّ قَد لاقَيتُ ما لَم تُلاقِيا و سُيِّرتُ فِى الاَحياءِ ما لَم تُسَيِّرا
تَذَكَّرتُ والذِّكرى تَهيجُ لِذى الهوى و ما حاجةُ المَحزونِ اَن يَتَذَكَّرا
نَداماىَ عِنْدَ المُنذِرِ بن مُحَرِّقٍ اَرىَ اليَومَ مِنهُم ظاهِرَ الاَرضِ مُقْفِرا
كَهُولاً وَ شِباناً كَاَنَّ وُجُوهَهُم دَنانيرُ مِمّا شيفَ فى الاَرضِ قَيصَرا
و ما زِلتُ اسعى بَينَ بابٍ وَ دارَةٍ بِنَجرانَ حَتّى خِفتُ اَن اَتَنَصَّرا
لَدى مَلِكٍ مِن آلِ جَفنَةَ خالُهُ وجَدّاهُ مِن آلِ اَمرء القَيسِ اَزهَرا
يُديرُ عَلَينَا كاسَهُ و سَواءُهُ مُناصِفَةً و الخِضرِمِىَّ المُخَضَّرا
خَيْنفاً عَراقِياً و رَيْطاً يَمانِياً و مُعتَصِباً مِن مِسكِ دارِىّ اَذفَرا
و تيهِ عَلَيها نَشُوريحٍ مَرْيضَةٍ قَطَعتُ بِحُرجُوجٍ مُسانِدَة القُرىٰ

خَنُوفٍ مَروحٍ یَعجَلُ الوُرق بَعدَ ما تَــعَرَّسَ یَشکُــو أُهَــةً و تَـدَمَرا

هنگام انشاد این قصیده چون بدین شعر رسید:

بَلَغنا السَّماءَ مَجدُنا وَ جَدُودُنا و اِنّا لَنَرْجُو فُوقَ ذلِکَ مَظهَرا[1]

رسول خدا فرمود: إلیٰ أَیْنَ یا اَبا لَیْلیٰ؟ قالَ: إِلَی الْجَنَّةِ، قالَ: أَجَلْ إِنْشاءَاللهُ تعالی[2].

و چون قصیده را به پایان آورد پیغمبر دو کرّت فرمود: لا یُفَضِّضُ اللهُ فاکَ[3]. و از این روی با کبر سن و چندان که پیر و فرتوت شد، هرگز دندانهای او آسیب نیافت، و هرگاه دندانی افکند دندانی از نو برآورد، و این شعر از اوست:

وَ لاٰ خَیرَ في حِلْمٍ إِذا لَمْ یَکُنْ لَـهُ بَــوادِرُ تَـحْمي صَـفْوَهُ أَنْ یُکَـدَّرا

وَ لاٰ خَیرَ في جَهْلٍ إِذا لَمْ یَکُنْ لَهُ حَـلِیمٌ إِذا مـا أَوْرَدَ الْأَمْـرَ أَصْـدَرا

یک روز نابغه در مسجدالحرام در آمد در عهد امارت عبدالله بن زُبَیر، و این شعر بر او قرائت کرد:

حَکَـیتَ لَـنا الصِّدِّیقَ لَـمّا وَلَـیتنا و عُثمان و الفـارُوقَ فَـارتاحَ مُـعدِمُ

وَسَوَّیتَ بَینَ الخَلقِ فی الحَقِّ فَاسْتَوا فَـعادَ صَـباحاً حـالِکُ اللَّـیلِ مُـظْلِمٌ

اَتــاکَ اَبُـولَیْلیٰ بَـخْوَتَ بِـهِ الدُّجـا دُجَی اللَّیلِ جَـوّابُ الفَـلاةِ عَـثَمْثَمُ

لِـتَجنُبَ مِـنهُ جـانِباً دَعْـدَعَت بِـه صُرُوفُ اللَّیالی وَ الزَّمـانُ المُـصَّممُ

عبدالله بن زبیر گفت: یا ابا لیلی تو را در مال الله دو حق است: نخست: حقّ ادراک صحبت رسول‌الله؛ و دیگر حق شرکت با مسلمانان در فیءِ ایشان، آنگاه دست نابغه را برگفت و به دارالنعم آورد و هفت شتر او را عطا کرد، و حملی بزرگ از گندم و تمر و جامه او را داد.

فَقالَ النّابِغَةُ: أَشْهَدُ لَقَدْ سَـمِعْتُ رَسُـولَ‌اللهِ یَـقُولُ مـا وَلِـیَتْ قُـرَیْشٌ فَـعَدَلَتْ وَ اسْتَرْحَمَتْ فَرَحِمَت و حَدَّثَتْ فَصَدَقَتْ و وَعَدَتْ خَیراً فَأَنْجَزَتْ فَأَنَا والنَّبِیُّونَ لَـها ضَمِینٌ. یعنی: از رسول خدای شنیدم که فرمود: چون کسی از قریش حکومت یابد و

---

۱. یعنی مجد و بزرگواری ما سر به فلک کشیده و لیکن ما آرزو داریم که برتر از آسمان تجلی کنیم.

۲. یعنی ای! ابولیلی دیگر آرزو داری به کجا برسی؟ عرضه داشت: آرزوی بهشت دارم. پیغمبر فرمود: آری انشاءالله خواهی رسید.

۳. یعنی: خداوند دندانهای تو را از آسیب حفظ کناد.

عدالت کند، و خواهنده را از رحمت دریغ ندارد، و چون حدیث کند سخن به کذب نراند، و با وعدهٔ خویش وفا فرماید، من و تمامت پیغمبران ضامن اصلاح أمر اوئیم.

وقتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی‌عامر از بصره بیرون شدند، و زراعت‌گاهی را علف چر کردند، ابوموسی اشعری که از قِبَل عثمان بن عفّان حاکم بلد بود جماعتی را فرستاد تا ایشان را طرد و منع کردند و نابغه را مأخوذ داشته به نزدیک ابوموسی بردند، ابوموسی نابغه را به تازیانه‌ای چند آسیب زد، نابغه این شعر انشاد کرد:

رَاَیْتُ الْبَکْرَ بَکرَ بَنِی ثَمُودٍ — وَ اَنْتَ اَراکَ بَکْرَ الْاَشعَرینا
فَاِن یَکُن ابنُ عُفّان اَمیناً — فَلَم یَبْعَث لَکَ الْبَرَّ الْاَمینا
فَیاقَبْرَ النَّبِیِّ و صاحِبَیْهِ — اَلا یا غَوْثَنا لَم تَسْمَعُونا
اَلاصَلّی اِلٰهُکُمْ عَلَیکُم — وَ لا صَلّی عَلَی الاَمْرآءِ فینا

گویند: وقتی نابغه آن هنگام که معویه سفر کوفه کرد بر وی در آمد و در پیش روی او بایستاد و این شعر بگفت:

اَلَمْ یَاتِ أهلَ الْمَشْرِقَینِ رِسالَتی — وَ اِنّی نَصیحٌ لا یَبیتُ عَلی عَتْبٍ
مَلَکْتُم فکانَ الشَّرُّ اخِرَ عَهدِکُم — لَئِن لَمْ تُدَکِککُمْ حُلُوم بَنی‌حَربِ

معویه در خشم شد و مروان بن الحکم را فرستاد تا اهل و مال نابغه را مأخوذ داشت، این ببود تا وقتی نابغه بر معویه در آمد و مروان و عبدالله بن عامر در نزد او بود، این شعر بخواند:

اَمِنْ راکِبٍ یَاتی اِبنَ هِندٍ بِحاجَتی — عَلی النّایِ وَ الْاَنباءُ تُنمی وَ تُجَلَّبُ
و یُخبِرُ عَنّی ما أقُولُ ابنُ عامِرٍ — و نِعمَ الفَتی یَاوی اِلَیه المُصَعَّبُ
فَاِن تَاخُذُوا اَهلی و مالی بِضنَّةٍ — فَاِنّی لِاَحرارِ الرِّجال مُجَرَّبٌ
صَبُورٌ عَلی ما یَکرَهُ الْمَرءُ کُلِّهِ — سِوَی الظُّلمِ اَنّی اِن ظُلِمْتُ سَاغْضِبُ

معویه به جانب مروان نظری افکند، و گفت: چه می‌اندیشی؟ گفت: در خاطر دارم که شییء از مال او مسترد نکنم، معویه گفت: سخت سهل بر تو می‌آید که نابغه گوشه گیرد و مرا هجا گوید و کلمات او در عرب پراکنده شود، آنچه از او مأخوذ داشته‌ای بی‌کسر و نقص باز ده.

و دیگر از اشعار اوست که بر ضجیع خویش هنگامی که به غزا می‌رفت انشاد

کرده:

شَطَّ المَزارُ وفاتَت زَينَبُ الرَّجُلا وَالياسُ قَد يَصرِمُ الحاجاتِ والخُلَلا

يا بِنتَ عَمّى كِتابُ اللهِ اَخرَجَنى كُرهاً و هَل اَمنَعَنَّ اللهَ ما فَعَلا

فَاِن رَجَعتُ فَرَبُّ النّاسِ يَرجِعُنى و اِن هَلَكتُ فَعُقَّى وَ ابتَغى بَدَلا

ما كُنت اَعرَجَ اَو اَعمى فَيَعْذِرُنى اَوزارِعاً مِن ضَنىً لَم يَسْتَطِع حِوَلا

بـاتَت تُـذَكِّرُنى بـاللهِ قـاعِدَةً والدَّمعُ يَنهَلُّ مِن شَأنَيها سَيَلا

و اين شعر نيز از اوست:

اَلمَرءُ يَهوى اَن يَعيشَ و طُولُ عُمرٍ قَد يَضُرُّه

و تَـتابُعُ الاَيّام حتّى مـا يَرى شَيئاً يَسُرُّه

تَفنى بَشاشَتُهُ و يَبقى بَعدَ حُلوِ الْعَيشِ مُرُّه

و هم اين شعر نابغه جعدى راست:

اَلم يَاتِها انَّ قَلبى صَحا و اَقصَرَ عَن نَصَبٍ مُنْصِبِ

اِذا مَسَّهُ الضُّرُّ لم يَكتَئِبُ و اِن مَسَّهُ الخَيرُ لَم يُعجِبِ

و بَعضُ الاَخِلّاءِ عِندَ البَلاءِ والجَهدِ اَروَغُ مِن ثَعلَبِ

اَراكُم اُناساً و هى عَظمُكُمْ و مَنْ ذا يَعِيشُ و لَم يُنكَبِ

و يُخبِرُكُم اَنَّـهُ ناصِحُ و فى نُصحِهِ حُمَةُ العَقرَبِ

و نيز نابغه فرمايد:

دارَ قَومى قَبلَ اَن يُدرِكَهُم عَنَتُ الدَّهرِ و عَيشُ ذُوخَبَل

اِذهُم مِن خَيرِ حَىٍّ سُوقَةً وطِئُو الاَرضَ بِسَهلٍ اَو جَبَل

اَنكَرَتنى اليَومَ و استَنكَرتُها خُلَّةٌ لى اِن رَاَت جِسمى نَحَل

وَرَاَت رَأسى عَلاهُ شَمَطٌ بَعدَ وَحفٍ كَالعَناقيدِ وَجَل

سَاَلَتنى جارَتى عن اُمَّتى وَ اِذا ماعَىَّ ذُولُبٍّ سَاَل

سَاَلَتنى عَن اُناسٍ هَلَكُوا شَرِبَ الدَّهرُ عَلَيهِم و اَكَل

وَ اَرانى طَرِباً فى اثرِهِم طَرَبَ الوالِهِ اَو كَالْمخْتَبَل

اُكرِهُ الغَدرَ و لا اَفعَلُهُ و اَخُو الغَدرِ اِذاهَمَّ فَعَل

خَشيَةَ اللهِ و اِنّى رَجُلٌ اِنَّما ذِكرى كَنارٍ بِقَبَل

و هم اين شعر از اوست:

اَلا اَیُّـهَا البـاکـی لِاَحـداثِ دَهْرِهِ تجَمَّل عَلی ما یُحدِثُ الدَّهرُ و اصْبِرِ
و اِن اَنتَ تَمْ تَصبِر لما کانَ جائِیا فَـاِن کـانَ تَـنکیراً لَـدَیکَ فَـنَکِرٍ

و نیز از اشعار اوست:

وَ کَـمْ مِـنْ أَخـي عَـيْلَةٍ مُـقْتَرِ تَأَتّـىٰ لَـهُ الْـمالُ حَـتّى انْـجَبَرْ
و آخِـرَ قَـدْ کـانَ جَـمَّ الْـغِناً أَتَـتْهُ الْـحَوادِثُ حَـتّى افْـتَقَرْ
وَ کَمْ غائِبٍ کانَ يَخْشَى الرَّدىٰ فَـابَ و أَوْدَى الَّـذي فـيِ الْحَضَرْ
وَ لَلـصَّمْتُ أَفْـضَلُ مِـنْ حـينِهِ مِـنَ الْقَوْلِ فـي خَـطَلٍ أَوْ حَـذَرْ
عَـلَيْکَ مِـنْ أَمْرِکَ ما تَسْتَطيعُ و مـا لَـيْسَ يَـغْنيکَ مِـنْهُ فَذَرْ
وَ مَـا الْـبَغْيُ إِلّا عَـلىٰ أَهْـلِهِ وَ مَـاالنّـاسُ إِلّا کَـهٰذَا الشَّـجَرْ
تَرَى الْغُصْنَ في عُنْفُوانِ الشَّبابِ يَـهْتَزُّ فـي بَـهْجَةٍ قَـدْ نَـضَرْ
زَمـاناً مِـنَ الدَّهْـرِ ثُـمَّ الْـتَوىٰ فَـعادَ إِلىٰ صُـفْرَةٍ فَـانْکَسَرْ
و بَـينَ الْـفَتىٰ يُـعْجِبُ النّاظِرِينَ مـالَ عَـلىٰ عِـطْفِه فَـانْقَعَرْ
فَأَحْـمَدُ رَبّـي بِـإِحْسانِهِ إِلَـيَّ وَ أَشْکُـرُ فـيمَنْ شَکَـرْ
هَـدانـي بِـنِعْمَتِهِ لِـلْهُدىٰ و شَـقَّ الْـمَسامِعَ لي وَ الْـبَصَرْ
و أَحْسَـنَ رَبِّـيَ فـيما مَـضىٰ و أَرْجُـو الْـمُعافاةَ فـيما غَـبَرْ

و هم این شعر نابغه جعدی راست که اقرار به توحید و بعثت کند:

اَلحَـمْدُ لِلّٰهِ لا شَـریکَ لَـهُ مَـن لَم يَقُلها فَنَفسَها ظَلَما
اَلمُولِجِ اللَّيلَ فی النَّهار وَ فِی النَّـهارِ لَـيلاً يُـفَرِّجُ الظُّـلَما
اَلخافِضِ الرّافِعِ السَّماءَ عَلی الاَرض لَم يَبنِ تحتَها دَعَما
ثُـمَّ عِـظاماً اَقـامَها عَـصَبٌ ثُـمَّةَ لَـحماً کَساهُ فَـالتَحَما
ثُـمَّ کَسَـی الرَّأسَ و العَـواتِقَ اَبشـاراً اِذاً تَـحالُهُ اُدُما
مِـن نُـطفَةٍ قَـدَّها مُـقَدِّرُها يَخلُقُ مِنها الأَبشارَ وَ النَّسَما
وَ اللَّوْنَ و الصَّوتَ و المَعايِش والأَرزاقَ شَتّى و فَرَّقَ الکَلِما
ثُـمَّةَ الأَبـدانَ ثُـمَّ يَـجمَعَکُم واللهِ جَـهداً شَـهادةً قَسَـما
فـائتَمِرُوا الانَ مـا بَـدا لَکُـم وَاعْتَصِمُو ما وَجَدتُم عِصَما
فی هذِهِ الاَرضِ و السَّماءِ وَلا عِـصمَةَ مِنهُ اِلّا لِمَن عِصَما
يا أَيُّها النّاسُ هَل تَرونَ إلی فارِسَ صارَت وجَدُّها رَغَما

أمسَوا عَبيداً يَرعُونَ مآئَكُم كأنَّــها كـانَ مُـلكُها حُـلُما
من سَبَا الحـاضِرينَ مَأْرِبَ إذ يَبنُونَ مِن دُون سَـبيلِهِ العَـرِما
تَـفَرَّقُوا فـی البِلادِ فَاغْتَرفُوا اَلهُونَ و ذاقُوا البُؤسَ و العَدَّما
و بَـدَّلُوا السِّـدرَ و الأَراکَ بِـهِ بِالخمَطِ و البُـنيان قَـد هُـدِما

و هم از اشعار نابغهٔ جعدی است:

جَـــزَی اللهُ عَـنّا رَهـطُ قُـوَّة نُـصرةً و قُـــوَّة إن بَـــعضُ الفِـــعالِ تَـزَلَّجُ
هُـــمُ اليَــومَ أدبـارَ المُـلُوکِ مُـلُوکُنا فِـعالاً و مَـجداً غَـیر أن لَـم يُـتَوَّجُوا
خَلا الخِزیُ عَن خَدِّ الوُجُوه فـاسفَرَتِ و کــانَت عَـــلَيها هَــبوَةٌ مـا تَــبَلَّجُ
تَـــدارَکَ مَـروانُ بـنُ مُـرَّةَ رکـضَهُم بِـــقارَةَ أهــوی و الجَـوانِـحُ تُـحلَجُ
بِـأرْعَن مِـثلِ الطَّـودِ تَـحسبِ أنَّـهُم وُقُـــوفٌ لِـجاجٍ و الرِّکـابُ تُـهمَلِجُ
تَـــبيتُ إذا جـاءَ الصَّـباحُ نِسـاءَهُم تُشَـــدِّدُ خــالاتِ الدُّروعِ و تَسـرُجُ

و نیز نابغه گوید:

فَـتیً کـانَ فـیهِ مـا يَسُرُّ صَـديقَه عَـلی أنَّ فـيه مـا يَسُـوءُ الأَعـادِيا
فَـتیً کُـمِّلَت أخـلاقُهُ غَـير أنَّـهُ جَوادٌ فما يُبقی مـن المـالِ بـاقِيا
ألم تَـعلَمی أنّـی رُزيتُ مُـحارِباً فما لَکَ مِنهُ اليَومَ شَـیءٌ و لاليـا
و مِن قَـبلِهِ مـاقَد رُزيتُ بِـوَحْوَحٍ وکانَ ابنَ أُمّی و الخَليلَ المُصافِيا
أشَـمُّ طَـويلُ السّـاعِدَين سَـمَيدَعٌ إذا لم يُرح لِـلمَجدِ أصـبَحَ غـادِيا
يَـدُرُّالعُـرُوق بِـالسِّنان و يَشْـتَری مِن الحَمدِ ما يَبقی و إن کانَ غاليا

[عباس بن مرداس]

و دیگر از شعرای رسول خدا عباس بن مرداس است، و کنیت او ابوالفضل و به روایتی ابوالهیثم است. هو عباس بن مرداس بن ابی‌عامر بن حارث بن عبد بن عَبْس بن رِفاعة بن الحارث بن حیّ بن الحارث بن بهته بن سلیم بن عِکْرمة بن حفصة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار السّلمی، و مادر او را خنسا نام بود، و او نیز در انشاد شعر دستی قوی داشت.

بالجمله عباس بن مـرداس شـاعری طـلیق اللّسـان بـود و در فـن فـروسیّت و

شجاعت نامبردار بود، چنانکه ـ در مجلد دویم از کتاب اول در قصه هلقام ـ بدان اشارت رفت.

گویند: در زمان جاهلیت جماعتی شرب خمر را بر خویش حرام ساختند. نخستین: عبدالمُطَّلِب بن هاشم بن عبد مناف بود، و گروهی که اقتفا بدو کردند: عبدالله بن جدعان، و شَیْبَة بن ربیعه، و وَرَقة بن نوفل، و ولید بن مغیره، و عامر بن ضرب بودند.

و دیگر ابوبکر، و عثمان بن عفّان، و عثمان بن مظعون، و عبدالرّحمن بن عوف، و قیس بن عاصم بودند. عباس بن مرداس نیز از آن جماعت بود که در زمان جاهلیت از خوردن خمر کناره گرفت.

گوید: سبب اسلام من آن شد که پدرم مرداس را بتی بود که ضمار نام داشت، وقتی که از جهان بیرون می‌شد مرا وصیت کرد که در عبادت ضمار خویشتن‌داری مکن. من نیز بعد از پدر هر بامداد به معبد ضمار همی رفتم و شرط عبادت بگذاشتم، این ببود تا خبر بعثت رسول خدا بالا گرفت، ناگاه نیم شبی بانگی بیم‌انگیز از معبد ضمار بشنیدم، چون به درون رفتم بدانستم که این بانگ از درون ضمار بر می‌آید، و این شعرها را قرائت می‌کند:

قُــلْ لِلقَبائِلِ و العَشائِرِ کُلِّها　　هَلَکَ الاَنیسُ و عاشَ أهلُ المَسْجِدِ
اِنَّ الَّذی وَرِثَ النُّبُوَّة و الهُدی　　بَعدَ ابنِ مَریمَ مِن قُریشٍ مُهتَدٍ
اَودی ضِمارٌ و کانَ یُعبَدُ مَرَّةً　　قَبلَ الکِتابِ الی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ

عباس بن مرداس گوید: مردمان قبیله این قصه را پنهان داشتند، و من نیز خاموش بودم، تا آنگاه که غزوهٔ احزاب به پای رفت، یک شب چنان افتاد که در طریق ارض عقیق بر پشت شتر خواب مرا ربوده بود، ناگاه بانگی مرا از خواب برانگیخت، چون نگران شدم مردی را نگریستم که بر پشت شترمرغ سوار بود و این سخن می‌گفت:

إنّ النُّورَ الّذی وَقَعَ مِن السَّماءِ　　یَومَ الاَثنینِ و لَیلَة الثُّلَثاءِ
مَعَ صاحِبِ النّاقَةِ الغَضباءِ　　فی دِیارِ بَنی أخِیَ العَنْقاءِ

جواب او را از جانب شمال گوینده‌ای همی گفت:

بَشِّرِ الجِنَّ و أجناسَها　　أنْ قَد وَضَعَتِ المَطِیُّ أحلاسَها

عباس بن مرداس گوید: چون این حادثه بدیدم سخت بترسیدم، و دانستم که

رسول خدا محمّد مصطفی است، پس بر نشستم و به حضرت رسول شتافتم و مسلمانی گرفتم و مراجعت کردم، و آتش در ضمار در زدم و بسوختم، و این شعر را بگفتم:

لَعَمْرُکَ إنّی یَومَ أجعَلُ جاهِداً ضِماراً لِربِّ العالمینَ مُشارِکا
و تَرکی رَسُولَ‌اللهِ و الأوسُ حَولهُ أُولئک أنصارٌ له ما أُولئِکا
کَتارِکِ سَهلِ الأرضِ و الحَزنِ یَبتَغی لِیَسلُکَ فی غَیرالأُمورِ المَسالِکا
فآمَنتُ بِاللهِ الّذی أنا عَبدهُ و خالَفتُ مَن أمسی یُریدُ المَهالِکا
و وَجّهتُ وَجهی نَحومَکّةَ قاصِدا و بایَعتُ بینَ الأخشبَینِ المُبارَکا
نَبِیّاً أتانا بَعد عیسی بِناطِقٍ مِنَ الحَقِّ فیهِ الفَصلُ مِنه کَذلِکا
أمیناً عَلی القُرآن اوّل شافِعٍ و آخِرَ مَبعُوثٍ یُجیبُ المَلائِکا
فأنقَذَنا مِن حُفرةِ النّارِ بَعد ما خَرَجنا بِأطرافِ الوَلایا المَوارِکا
اَلا فی عُری اسلامِ بَعد انفِصامِها فَأحکَمها حتّی أقامَ المَناسِکا
رَأیتُک یا خَیرالبَرِیّة کُلِّها تَوسَّطتَ فی القُربی مِن المَجدِ مالِکا
سَبَقتهُم بِالجودِ و المجدِ و العُلی و بِالغایَة القُصوی تَفوقُ السَّنابِکا
فَأنتَ المُصَفّی من قُریش إذا سَمتْ عَلائِمُها تَنقَی القُرومُ العَواتِکا[1]

و هم از اشعار اوست:

تَری الرَّجُل النَّحیفَ و تَزدَریه و فی أثْوابِهِ أسدٌ زَئیرٌ
و یُعجِبُک الطَّریرُ فَتَبتَلیهِ فَیُخلِفُ ظَنَّک الرَّجُلُ الطَّریرُ
فَما عِظَمُ الرِّجالِ لَهم بِفَخرٍ و لکِن فَخرُهُم کَرمٌ و خَیرٌ
بُغاثُ الطَّیر أکثرُها فِراخاً و أُمُّ الصَّقرِ مِقلاتٌ نَزُورٌ
ضِعافُ الطَّیر أطوَلُها جُسُوماً و لم تَطُلِ البُزاةُ و لَا الصُّقُورُ
لَقد عَظُم البَعیرُ بِغیرِ لُبٍّ فَلم یَستَغنِ بِالعِظَمِ البَعیرُ
یُصرِّفُهُ الصَّبیُّ بکلِّ وَجهٍ و یَحسِبهُ عَلَی الخَسفِ الجَریرُ
و تَضرِبُهُ الوَلیدَةُ بِالهَراوا فَلا غَیرٌ لَدَیهِ و لا نَکیرٌ
فَإن أکُ فی شَرارُکم قَلیلاً فَانّی فی خِیارِکُم کَثیرٌ

---

۱. عواتک: جمع عاتکه جده‌های پیغمبر که به این نام موسوم بودند مقصود است. گویند که: آنها ۹ نفر بودند، سه نفر آنها از بنی‌سلیم‌اند و بقیه از غیر ایشان.

و ما قصهٔ اسلام عباس بن مرداس را و جسارت او را در حضرت رسول هنگام عطای غنایم جِعْرانه در این کتاب مبارک به شرح رقم کردیم. گویند: عبدالملک بن مروان تقریر کرد که اشجع شعرا در شعر «عباس بن مرداس» است، بدین شعر که گوید:

أُقاتِلُ فی الکَتیبَةِ لا اُبالی ... أحتفی کانَ فیها اَمْ سَواها

و نیز او راست.

جَزَی اللهُ خَیراً خَیرَنا لِصَدیقهِ ... وَزَوَّدهُ زاداً کَزادِ اَبی سَعدِ
وَزَوَّدَهُ صِدقاً و بِرّاً و نائِلاً ... و ما کانَ فی تِلکَ الرِّفادَة مِن حَمدِ

و هم از اشعار اوست:

یا خاتَمَ الْأَنبیآءِ إنَّکَ مُرْسَلٌ ... بِالْحَقِّ کُلُّ هُدَی السَّبیلِ هُداکا
إنَّ الْإِلٰهَ بَنیٰ عَلَیْکَ مَحَبَّةً ... مِنْ خَلْقِهِ و مُحَمَّداً سَمّاکا

و این شعر نیز عباس بن مرداس راست:

و اَبلِغ أبا سَلمی رَسُولاً یَرُوعُهُ ... و لَو حَلَّ ذا سَدرٍ و اَهلی بِعَسْجَلِ
رَسُول امرِءٍ یُهدی إلیک رِسالَةً ... فإن مَعشرٌ جادُوا بِعِرضِکَ فَانجَلِ
و إن بَوَّؤُک مَبرَکاً غَیر طائِلٍ ... غَلیظاً فلا تَنزِل به و تَحَوَّلِ
و لا تَطعَمَن ما یَعلِفُونَکَ إنَّهُم ... أتَوکَ عَلی، قُرباهُم بالْمُتَمَّلِ
أبعَدَ الازارِ مُجْسَداً لکَ شاهِداً ... أتیتَ بِه فی الدّارِ لم تَتَزیَّلِ
أراکَ إذا قَد صِرتَ لِلقَوم ناصِحاً ... یُقالُ لهُ بِالغَربِ أدبِرُ وَ أقبلِ
فَخُذها فَلَیسَتْ لِلعَزیزِ بِخُطَّةٍ ... وَ فیها مَقالٌ لامرِءٍ مُتَذلِّلِ

و هم عباس بن مرداس راست:

أتَشحَذُ اَرماحاً بِأیدی عَدُوِّنا ... و تَترُکُ اَرماحاً بِهِنَّ نُکابِدُ
عَلیکَ بِجارِ القَومِ عَبدِ بن جَبْتَرٍ ... فَلا تَرشُدنَ إلّا و جارُک راشِدٌ
فَإن غضِبَت فیها حَبیبُ بن جَبْتَرٍ ... فَخُذ خُطَّةً تَرضاک فیها الأَباعَدُ
إذا طالَتِ النَّجوی بِغیرِ اولی القُوی ... اَضاعَت و اَصغَت خَدَّ مِنَ هُو فارِدٌ
فَحارِب فَإن مَولاکَ حارَدَ نَصرَهُ ... فَفَی السَّیفِ مَولاً نَصْرَهُ لا یُحارِدُ

و نیز از اشعار اوست:

فَلَم اَرمِثِلَ الحَیِّ حَیّاً مُصَبَّحاً ... و لا مِثلَنا یَومَ التَقَینا فَوارِسا

اَکَـرَّ و اَحْـمى لِـلحَقيقَةِ مِـنهُمُ و اَضربَ مِنّا بِالسُّيُوفِ القَـوانسـا
إذا مـا شَـدَدنا شِـدَّة نَسَبُوا لَـنا صُدُورالمذاكى والرِّماح‌المَداعِسا
إذالخَيلُ جالَت‌عن صَـريعٍ نُكِرُّها عَـلَيهم فَـما يَـرْجِعْنَ اِلّا عَـوابِسـا

و هم عباس [ابن مرداس] راست:

كَأنَّـــهُ نَـــظْمُ دُرٍّ عِـــنْدَ نـاظِمَةٍ تُـقَطِّعُ السِّـلْكَ عَـنْهُ فَـهُوَ مُنْتَثِرٌ
دَعْ ما تَقادَمَ مِنْ عَهْدِ الشَّبابِ فَـقَدْ وَلیَّ الشَّبابُ و جاءَ الشَّيْبُ وَ الذُّعَرُ

آن هنگام که عباس بن مرداس آهنگ حضرت رسول خدای کرد، زوجهٔ خـود «حبیبه» دختر ضحّاک را وداع گفت و شتران به راعی[1] بسپرد و گفت: اگر کس مرا جوید بگو: آهنگ مدینه کرد، و هیچ جا عنان بر نتابم جز اینکه در حضرت رسول فرود شوم، اگر او را به حق یابم از همگنان پیشی گرفته باشم، و اگر نه برای حفظ خود نصرت او خواهم کرد، حبیبه بعد از شوهر به اهل خود پیوست و این شعر بگفت:

اَلَم يَنهَ عَـبّاسَ بـنَ مِـرْداسَ اَنَّـنی رَأيتُ الَّتی مَـخصُوصَةٌ بِـالفَجائِعِ
سَليمٌ وحَىٌّ مِن هَـوازِنَ اَصبَحُوا كَـرَوضَةِ شاءٍ بَـينَ نَـجْرٍ وضـاجِعِ
اَتـاهُم مِـن الاَنـصارِ كُـلُّ سَـمَيْدَعٍ مِنَ القَومِ يَحمى قَومَهُ فى الوَقايِعِ
بِكلِّ شَديدِ الوَقعِ عَـضَبٍ يَـقُودُهُ إلَى الْمَوتِ هامَ المُقْرِباتِ التَّوابِعِ
لَعَمْرِى لَئِن تـابَعتَ ديـنَ مُـحمَّدٍ و فارَقتَ إخوانَ الصَّفا و الصَّنايِعِ
لَـقد بَـدَّلَتكَ النَّـفسُ ذُلّاً بِـعِزَّةٍ غَداة اختِلافِ المُرهَفاتِ القَواطِعِ
و قَومٌ هُمُ الرَّأسُ المُقَدَّمُ فى الوَغا و اَهل الحِجا فينا وَ اَهلُ الدَّسائِعِ
سُـيُوفُهُم غـرِ الدَّليـلِ و خَـيلُهُم سَنامُ الأعادى فى الأُمُورِ الفَضايِعِ

در سال فتح مکه، عباس بن مرداس ملازمت رکاب رسول‌الله داشت و این شعر بگفت:

بَـــلِّغْ عِـــبادَ اللهِ أَنَّ مُـــحَمَّداً رَسُـولُ الْإلٰـهِ راشِـدٌ حَيْثُ تَـمَّما
دَعـــىٰ قَـوْمَهُ وَاسْـتَنْصَرَاللهَ رَبَّـهُ فَأَصْـبَحَ قَـدْ وَفَـىٰ إِلَـيْهِ و أَنْـعَما
عَشِـــيَّةَ واعَـدْنا قُـدَيْداً مُـحَمَّداً يَـؤُمُّ بِـنا أَمْـراً مِـنَ اللهِ مُـحْكَما
حَـــلَفْتُ يَـــميناً بَـــرَّةً لِـمحَمَّدٍ فَأَوْفَـيْتُهُ أَلْـفاً مِـنَ الْخَيْلِ مُعْلَما

---

۱. راعی: چوپان، شترچران.

سَرايا يَراهَا اللهُ و هُوَ أميرُها يَؤُمُّ بِها في الدِّينِ مَنْ كانَ أظْلَما
عَلَى الْخَيْلِ مَشْدُودٌ عَلَيْنا دُرُوعُنا و رَجْلاً كَدُفّاعِ الْأَتِيِّ عَرَمْرَما[1]
أطَعْناكَ حَتَّىٰ أسْلَمَ النّاسُ كُلُّهُمْ وَ حَتّى صَبَحْنَ الْخَيْلُ أهْلَ يَلَمْلَما[2]

و نیز از اشعار اوست:

عَفا مَجدلٌ مِن اَهلِها فَمُتالِعٌ فَمِطلى اَريكِ قَد خَلا فَالمَصانِعٌ
دِيارٌ لَنا يا جُملُ إذ جَلُّ عَيشُنا وحَيٌّ و صَرفُ الدَّهر لِلحَيّ جامِعٌ
حَبيبَتُنا الوَت بِها غُربَةُ النَّوى لَبينٍ فَهَل ماضٍ مِن العَيشِ راجِعٌ
فَاِن تَبتَغِ الكُفّار غَير مَلومة فانى وزير للنبى و تابع
دَعانا إلَيه خَيرُ وَفدٍ عَلِمتُمُ خُزَيمَةُ و المَرّارُ مِنهُم و واسِعٌ
فَجِئنا بالفٍ مِن سَليمٍ عَليهِمُ لَبُوسٌ لَهُم من نَسجِ داوُدَ رائِعٌ
نُبايِعُهُ بِالاَخشَبَينِ وَ إنَّما يَدَاللهِ بينَ الاَخشَبَينِ نُبايِعُ
فَجِئنا مَعَ الهَدي بِمكّة عَنْوَةً بِاَسْيافِنا والنَّقعُ[3] كابٍ و ساطِعٌ
و يَومَ حُنينٍ[4] حين سارت هوازن[5] الينا وضاقت بالنفوس الاضابع
صَبَرنا مَع الضَّحّاكِ لا يَستَفِزُّنا قِراعُ الأعادى مِنهُم والوَقايِعٌ
اَمامَ رَسُولِ اللهِ يَخفِقُ فَوقَنا لِواءٌ كَخُذرُوفِ السَّحابَةِ لامِعٌ
عَشِيَّةَ ضَحّاكُ بنُ سُفيانَ مُقبَضٌ بِسَيفِ رَسُولِ اللهِ والمَوتِ كانِعٌ
نَذُودُ اَخانا مِن اَخينا و لَوْ نَرى ضَلالاً لَكُنّا الاَقرَبينَ نُتابِعُ
و لكِنَّ دينَ الحَقِّ دينُ مُحمّدٍ رَضينا بِهِ فيهِ الهُدى وَ الشَّرايِعٌ
اَقامَ بِه بَعدَ الضَّلالَةِ اَمْرَنا و لَيس لِاَمْرِاللهِ فى النّاسِ دافِعٌ

و نیز عباس بن مرداس گوید:

نَصَرنا رَسُولَ اللهِ مِنْ غَضَبٍ لَهُ بِأَلْفِ كَمِيٍّ لاتُعَدُّ حَواسِرُهُ
حَمَلْنا لَهُ في عامِلِ الرُّمْحِ رايَةً يَزيدُ بِها في حَوْمَةِ الْمَوْتِ ناصِرُهُ

---

۱. العرمرم: سپاه زیاد.
۲. یلملم: کوهی است در دو منزلی مکه که میقات اهل یمن است در حج و آن را الملم با همزه و یرمرم نیز گویند.
۳. نقع: یعنی غبار.
۴. حُنَین: موضعی است که پیغمبر (ص) در آنجا غزا کرد (س).
۵. هوازن: نام قبیله‌ای است (س).

و نَحْنُ خَضَبْناها دَماً فَهُوَ لَوْنُها — غَداةَ حُنَينٍ یَوْمَ صَفْوانَ شاجِرُهُ
و کُنّا عَلَی الْإِسْلامِ مَیْمَنَةً لَهُ — و کانَ لَنا عَقْدُ اللِّواءِ و شاهِرُهُ
و کُنّا لَهُ دُونَ الْجُنُودِ بِطانَةً — یُشاوِرُنا فی أَمْرِهِ فَنُشاوِرُهُ
دَعانا فَسَمّا نا الشِّعارَ مُقَدَّماً — و کُنّا لَهُ عَوْناً عَلیٰ مَنْ یُناکِرُهُ
جَزَی اللهُ خَیراً مِنْ نَبِیٍّ مُحَمَّداً — و أَیَّدَهُ بِالنَّصْرِ وَ اللهُ ناصِرُهُ

و هم این شعر عباس راست:

رَأَیْتُکَ یا خَیْرَ الْبَرِیَّةِ کُلِّها — نَشَرْتَ کِتاباً جاءَ بِالْحَقِّ مُعْلِما
سَنَنْتَ لَنا فیهِ الْهُدیٰ بَعْدَ جَوْرِنا — عَنِ الْحَقِّ لَمّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مُظْلِما
و نَوَّرْتَ بِالْبُرْهانِ أَمْراً مُدَمَّساً — وَ أَطْفَأْتَ بِالْبُرْهانِ جَوْراً تَضَرَّما
أَقَمْتَ سَبیلَ الحَقِّ بَعْدَ إِعْوِجاجِهِ — و دیناً قَدیماً وَجْهُهُ قَدْ تَهَدَّما

ذکر جماعتی که به رسول خدای شبیه بودند

جماعتی که با رسول خدای شباهت داشتند: نخستین حسن بن علی علیهما السلام و دیگر برادر علی، جعفر الطیّار بود، و دیگر قثم بن العباس؛ و دیگر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمُطَّلِب، و دیگر هاشم بن عبدالمُطَّلب، و دیگر مسلم بن معتب بن ابی‌لهب بود.

ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدا مردم واجب القتل را به سزا می‌رسانیدند

جماعتی که به فرمان رسول خدای مشرکین را؛ و گروهی راکه قتل ایشان واجب بود گردن می‌زدند: نخست علی علیه السلام بود؛ و دیگر زُبَیر بن العَوّام؛ و دیگر محمّد بن مسلمه؛ و دیگر عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح؛ و دیگر مقداد؛ و دیگر ضحّاک بن سُفیان؛ و دیگر قَیس بن سَعد بن عباده، و او در نزد پیغمبر منزلت صاحب شرطه

داشت؛ و دیگر ابورافع «اسمه اسلم قبطی»؛ و دیگر بلال؛ و دیگر مُعَیْقِب بن ابی فاطمة الدَوْسی.

ذکر
جماعتی که به فرمان رسول خدا
بر مسلمین مقدم شده نماز به جماعت گزاشتند

نخستین: امیرالمؤمنین علی ﷺ در مدینه با جماعت نماز گزاشت، و دیگر در ایام تبوک امام جماعت بود. و دیگر در غزوهٔ طایف و فدک مسلمانان اقتدا بدو داشتند.

و دیگر سعد بن عباده در مدینه و در منزل ابوا، و ارض ودّان[1] امامتِ جماعت یافت.

و دیگر سعد بن معاذ در بواط[2] مقتدای مسلمین بود.

و دیگر زید بن حارثه در سَفَوان[3]، و بنی‌المُصْطَلِق هفت کرّت امامت یافت.

و دیگر ابوسلمة المخزومی در ذوالعشیرة[4].

و دیگر ابالبابه در بدر القتال، و بنی‌قَیْنقاع[5] و غزوهٔ سویق.

و دیگر عثمان در بَنی‌غَطَفان، و ذوأمْر، و ذات الرِّقاع.

و دیگر ابن اُمّ مَكْتُوم در قَرْقَرْة الکُدر و بنی‌سلیم، و اُحُد و حمراءالأَسد و بنی النَّظیر و خندق و بنی‌قُرَیْظه و بنی‌لحیان و ذی قَرَد و حَجّةالوداع، و اراک[6] امامتِ جماعت یافت.

و دیگر سباع بن عرفطه در حُدیبیه و دُومة الْجَندل.

و دیگر اباذر در حُنَین و عُمْرَة القضاء.

---

۱. ودان: گویند قریه‌ای است که از آنجا تا ابوا هشت میل راه است.

۲. بواط: کوهی است در ناحیهٔ رضوی که یکی از جنگهای رسول اکرم در آنجا به وقوع پیوست.

۳. سفوان: موضعی است بر یک منزل از بصره، و وادئی است از ناحیهٔ بدر. در اینجا معنی اخیر مقصود است.

۴. ذوالعشیرة: موضعی است بین مکه و مدینه.

۵. قَیْنقاع: قبیلهٔ بزرگی از جهود که در مدینه بودند.

۶. اراک: وادی الاراک نزدیک مکه است.

و **دیگر** ابن رَواحة در بَدْر الموعد.

و **دیگر** محمّد بن مسلمة سه کرّت امامت یافت و دیگر عبدالرحمن؛ و دیگر معاذ بن جبل، و دیگر اباعبیده؛ و دیگر عُکّاشة بن محصن؛ و دیگر مرثد الغنوی امامت یافتند.

ذکر
اقربای رسول خدا

اگرچه ذکر احوال عبدالمُطّلب و اولاد او ـ در جلد دویم ناسخ‌التواریخ ـ مرقوم افتاد ـ، اکنون از برای تبصره و الحاق بعضی از عشایر او مجدداً ذکر اولاد او نیز می‌شود.

همانا عبدالمُطَّلِب را ده (۱۰) پسر بود: اول: الحارث، دویم: زُبَیر، سیم: ابوطالب، چهارم: حمزه، پنجم: غیداق، ششم: ضرار، هفتم: مقوّم، هشتم: **ابولهب**، نهم: عباس، دهم: عبدالله، پدر رسول خدا.

و از اعمام تسعه پیغمبر چهار تن را فرزندان آمد:

اول: حارث که پسر اکبر عبدالمُطَّلِب است و کنیت او ابوالحارث است، بالجمله حارث را پنج پسر بود: اول: ابوسُفیان، دویم: مُغیرة، سیم: نَوْفل، چهارم: ربیعه، پنجم: عبد شمس.

اما ابوسُفیان و ذکر حال او و ایمان آوردن او مرقوم شد، او را ولدی نبود؛ و نوفل در غزوهٔ خَندق ایمان آورد و از او فرزندان آمد؛ اما عبد شمس مسلمان شد و رسول خدا نام او را عبدالله نهاد و اولاد او در شام بزیستند.

دویم: از اعمام پیغمبر که ایمان آوردند ابوطالب بود، و او با عبدالله پدر رسول خدا از یک مادر بودند، و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم، و اِسْمُهُ عبد مناف. و اولاد ذکور ابوطالب چهار تن بودند: نخستین: طالب که ابوطالب مکّنی به این نام است، دیگر عقیل؛ دیگر جعفر؛ و دیگر علی عليه‌السلام و دو دختر داشت: یکی اُمّ هانی «و اسمها فاخته» و دیگر جمانه، و مادر ایشان به جمله فاطمه بنت اسد (ع) بود. و از فرزندان ابوطالب فرزند نخستین او طالب فرزند

نداشت و از سایر اولاد بماند.

بعد از وفات ابوطالب جبرئیل بر پیغمبر فرود شد. فَقالَ: إِنَّ اللهَ یَقْرَئُکَ السَّلامُ و یَقُولُ لَکَ أُخْرُجْ مِنْ مَکَّةَ فَقَدْ ماتَ ناصِرُکَ[۱].

و چون ابوطالب وفات کرد و او را بر سریر جای دادند پیغمبر بر سر او حاضر شد و قالَ: وَصَلْتَ رَحِمَکَ، و جُزِیتَ خَیْراً یا عَمُّ، و لَقَدْ رَبَّیْت و کَفَلْتَ صَغیراً و وازَرْتَ و نَصَرْتَ کَبِیراً، أَما وَاللهِ لَأَشْفِعَنَّ لِعَمِّي شَفاعَةً یَعْجَبُ لَها أَهْلُ الثَّقَلَیْنِ. یعنی: سوگند با خدای شفاعتی از برای عمّم ابوطالب خواهم کرد که اهل مشرق و مغرب در عجب شوند ـ و ما قصهٔ وفات ابوطالب را در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح نگار داده‌ایم ـ.

سیم: از اعمام پیغمبر که اولاد آورد: عباس بود مکنّی به ابی‌الفضل است، در یوم بدر ایمان آورد. او را نه (۹) پسر بود و سه (۳) دختر. اما پسران: عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و معبد و عبدالرّحیم، این شش (۶) پسر و یک دختر که ام حبیب باشد از یک مادر بودند، و مادر ایشان لبابه بنت فضل بن الحارث الهلالیه بود، و او خواهر است با میمونه زوجه پیغمر، و سه (۳) پسر دیگر که: تمام و کثیر و حارث باشد با دو دختر که آمنه و صفیّه است از زنان دیگر داشت.

چهارم: از اعمام پیغمبر که اولاد آورد ابولهب بود، و او سه (۳) پسر داشت: عُتْبَه و عُتَیْبَه و مَعَتّب و مادر ایشان امّ جمیل خواهر ابوسفیان بن حرب است که حَمّالَةَ الْحَطَبِ باشد.

[عمّات رسول خدای]

و رسول خدا را شش (۶) عمّه بود از مادرهای متفرقه. اول: اُمیمه، دویم: اُمّ حکیمه، سیم: برّه، چهارم: عاتکه، پنجم: صفیه، ششم: اَرْوی.

امیمه زوجهٔ حَجْش بن رباب الأَسدی بوده.

و امّ حکیمه «و هی البَیْضاء» زوجهٔ کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بود.

---

۱. یعنی: خداوند سلام می‌رساند، و می‌فرماید: که باید از مکه خارج شوی به علت آنکه یار و پشتیبان تو دار فانی را وداع گفت.

و برّه زوجهٔ عبدالأَسد بن هلال المخزومی بود (اَبوسَلَمَه که قبل از پیغمبر شوهر اُمّ سَلَمَه بود پسر برّه است).

و عاتکه زوجه ابی‌اُمَیّة بن المغیرة المخزومی بود.

و صفیه زن حارث بن حرب بن اُمیّه بود، و بعد از او زوجهٔ عوام بن خُوَیْلِد شد و زبیر از او متولد شد.

و اَرْوی زوجهٔ عُمَیر بن عبد العُزّی بن قُصَیّ بود، به روایتی از ایشان جز صفیه ایمان نیاورد و به روایتی سه (۳) تن ایمان آوردند و ایشان صفیه و اَرْوی و عاتکه بودند.

و رسول خدای را از جانب مادر خویشان نبود، چه مادر او آمنه خواهری و برادری نداشت، و چون آمنه از قبیلهٔ بنی‌زهره است مردم بنی‌زهره برای مفاخرت می‌گفتند: ما اخوال رسول خدائیم.

و پیغمبر را نیز خواهری و برادری نبود، و او خاله رضاعی داشت که سلمی دختر أبی ذویب است و او خواهر حلیمه بود، و نیز برادران رضاعی داشت که عبدالله و انیسه باشد؛ و ایشان پسران حارث بن عبد العزی بن سعد بن بکر بن هوازن بودند.

و ما از کلمات عبدالمُطَّلِب علیه السلام در جلد دویم رقم کردیم اکنون چنان صواب می‌شود که بعضی از اشعار او را مرقوم داریم:

لاٰ هُـمَّ إِنَّ الْـمَرْءَ یَـمْنَعُ رَحْلَهُ فَـامْنَعْ رِحـالَکَ
لاٰ تَـغْلِبَنَّ صَـلیبَهُمْ و مِـحالَهُمْ عَـدْواً مِـحالکَ
إن کُـنْتَ تـارِکَهُمْ وَ کَـعْبَتَنا فَأَمْـرٌ قَـدْ بَـدالَکَ
وَ لَـئِنْ فَـعَلْتَ فَـإِنَّهُ أَمْـرٌ تُـتِمُّ بِـهِ فِـعالَکَ
لَوْ لَمْ یُـجیبُوا نـاشِداً تُـخْزِي و تُـهْلِکُهُمْ هُـنالَکَ
لَمْ أَسْـتَمِعْ قَـوْماً و أَوْجِسْ مِـنْهُمْ یَـبْغُوا قِـتالَکَ
جَرُّوا جَمیعَ بِلاٰدِهِمْ وَ الْفیلَ کَيْ یَسْـبُوا عِـیالَکَ
عَمَدُوا الْجِمالَ بِکَیْدِهِمْ جَهْلاً و ما رَقَبُوا جَلاٰلَکَ
إِنْ کُـنْتَ تـارِکَنا و کَـعْبَتَنا فَأَمْـرٌ قَـدْ بَـدالَکَ

و از اشعار عبدالمُطَّلب است که در هنگام عزم ابرهة الأَشرم به خرابی مکّه

می‌فرماید:

صُرِمتَ و مالَکَ لا تَصرِمُ ... و رَأسُکَ مِن کِبَرٍ أشْیَمُ
و یَبدُو لَکَ الشَّیبُ بعدَ الشَّباب ... فَما لَکَ مِن خُلَّةٍ مَزعَمٌ
فَدَع عَنکَ ذِکرَ لِیالِ الوِصال ... فَإنَّک مِن ذِکره أحلَمُ
وَعُدٌّ القَوافی ذاتَ الصَّواب ... لِجَیشٍ أتاکَ بِهِ الأشْرَمُ
غَداةَ أقُولُ بِمِثْلِ البِطاح ... کأنّا أُناسٌ لَهُم مَغنَمٌ
بِفیلٍ یُزَجُّونَهُ لِلوَقاع ... إذاً زُمرَةٌ لَهُم هَمْهَمٌ
أرادُوا بِه دَحْضَ بَیتِ الإله ... لِیُترَک بُنیانُهُ یُهدَمُ
و بُنیانُ مَن کانَ فی دَهرِه ... خَلیلاً لِخالِقِه یُکرَمُ
فَرَدَّهُمُ اللهُ عَن هَدمِه ... و أعیاهُمُ الفیلُ لایَقدِمُ
بِطَیرٍ أبابیلَ تَرمیهِمُ ... کأنَّ مَناقیرَهَا العَندَمُ
فَاَضحیَ النُّشُورُ بِهِم وُقَّعاً ... عُکُوفاً کَما اَعتُکِفَ الماتَمُ
و أوْرَثَنا اللهُ خَیرَ البِلاد ... بِلادٌ بِها حُفِرَت زَمزَمُ
بِنَصرٍ مِنَ اللهِ رَبِّ العِباد ... عَلی رَغمِ مَن أنفُهُ یُرغَمُ

و نیز از شعار اوست:

مَنَعتُ مِن أبرَهَة الحَطیما ... و النُّصبَ من مَکَّةَ و الحَریما
و کُنتُ فیما سائَهُ زَعیماً ... قُلْتُ لِقَومی مَنطِقاً عَظیماً
یا قَوم أبلُو مَشهَداً کَریماً ... قَد قالَ مَن یَستَجهِلُ الحَلیما
أبْرَهَةُ النّاذِرُ أن یَقُوما ... عَلی رَجابَیِتِکُم مَهدُوما
فَسارَ یُزجی فیلَهُ المَلُوما ... یَدعُو إلی مانابَهُ یَکْسُوما
والجَیشَ مِن سَوادِهِ الصَّمیما ... فَصِرتُ لا وَغلاً و لا سَئُوما
و کانَ ذُوالعَرشِ بِنا رَحیماً ... أیَّدَنا و أهلَکَ الظَّلُوما
بِالطَّیرِ إذ تَرمیهِم جُثُوما ... بِمُرسلاتٍ سُوِّمَت تَسویما
قَذفَ الیَهُودِ العاهِرَ المَرحُوما ... فَأصبَحُوا و فَیلَهُم رَمیماً
تَخالُهُم فی المُلتَقی هَیثماً ... وَفیهِ لا فَوداً و لا مَذمُوماً

و نیز عبدالمُطَّلِب در این معنی فرماید:

لَمّا سَمِعتُ الأشْرَمَ الصَّهیلا ... لَنا یُزَجیّ خَیلَهُ والْفیلا

و حَـجفَلاً کَـاللّيلِ مُسـتَحيلاً يَـمْلانَ حَـزن الأَرضِ وَالسُّـهُولا
تَخالُ صَوتَ الضَّربِ وَ الصَّهيلا صَـوتَ ذَوِی النُّحِلِّ أو عُـويلاً
مَـنْ يَـرَهُم فـی مَجمع نُـزُولا يَـفزَع و يَـنظُر مَـنظَراً جَـليلاً
دَعَـوتُ رَبّـی دَعـوةً هَـؤُلا دَعْوَةَ مَن قَـد خـافَ اَنْ يَـزُولا
وَاللهُ فی الجَيشِ اَجابَ الفيلا و لَـم يَکُـن نـاصِرُهُ مَـخذُولا
هُـوَ الَّـذی اِذْ رَکِـبُوا الجَـليلا صَبَّ عَـلی اَبـرَهَة السُّـجيلا
و الطَّـيرُ مِـن فَـوقِهِم مَسئُولا فَـاَمطَرتهُم مَـطَراً وَبـيلا
فَـوَقَعُوا شُـعرَ الرُّؤسِ مـيلا کَـالزَّرعِ يُـلفی رَاسُـهُ مَأکـولا

وقتی چنان افتاد که جماعتی از بنی جذام مراجعت از مکه کرده به ارباع خويش می‌شتافتند، در عرض راه حُذَيفة بن غانم را اسير کرده در بند کشيدند و با خود ببردند؛ از آن سوی عبدالمُطَّلب از طايف مراجعت کرده طريق مکّه می‌سپرد، ناگاه مردم بنی‌جذام ديدار شدند و از ميانه حذيفه بانگ به استغاثه برداشت، عبدالمُطَّلِب فرزند خود ابولهب را فرمود به نزديک اين جماعت شو و صاحب اين ضراعت را باز دان، برفت و باز آمد و خبر حذيفه را باز داد، عبدالمُطَّلب فرمود: هم اکنون بشتاب و فديه او را بر ذمّت خويش نهاده حذيفه را آزاد کن، ابولهب برفت و بيست (۲۰) دينار زر سرخ و ده (۱۰) نفر شتر، و يک سر اسب بر ذمّت نهاده حذيفه را به حضرت پدر آورد.

عبدالمُطَّلِب فرمود تو حذيفة بن غانمی؟ قال: نَعَمْ ها أَنا ذا بِأَبي أَنْتَ و أُمّي يا ساقِيَ الْحَجيجِ. عبدالمُطَّلب فرمود: نزديک شو، و او را با خويشتن رديف ساخت و به مکه در آورد.

حذيفة بن غانم اين شعرها را در مدح عبدالمُطَّلب گفت:

عَلیٰ شَيْبَةِ الْحَمْدِ الَّذي کانَ وَجْهُهُ يُـضيءُ ظَـلامَ اللَّـيْلِ کَـالْقَمَرِ الْـبَدْرِ
کُـهُولُهُمْ خَـيرُ الْکُهُولِ و نَسْـلُهُمْ کَـنَسْلِ مُـلُوکٍ لايَـبُورُ وَ لا يَـجْري
و ساقِيَ الْحَجيجِ ثُمَّ لِـلخَيرِ هـاشِمٍ و عَبْدِ مَنافِ السَّيِّدِ الْقَمَرِ الْـفِهْري[1]
مَتيٰ تَلْقَ مِـنْهُمْ خـارِجاً فـي شَبابِهِ تَـجِدْهُ عَـلیٰ إِجْـراءِ والِـدِهِ يَـجْري
هُمُ مَلَؤُ الْـبَطْحاءَ مَـجْداً و سَـودَداً و هُـمْ نَکِـلُوا عَـنّا غُـواةَ بَـنيِ‌بَکْرٍ

---

۱. فِهر: از اجداد پيغمبر است (س).

أخـــارِجُ إمّـا أَهْـلَكَنَّ فَـلا تَـزَلْ لَهُمْ شاكِراً حَتّىٰ تُـغَيَّبَ فـي الْـقَبْرِ

چون عبدالمُطَّلب را هنگام وفات برسید، دختران خود را حاضر کرده، فرمود: قبل از آنکه من به درود جهان کنم هر یک در مرثیهٔ من شعری انشاد کنید و بر من بگریید، پس عاتکه و صفیّه و بیضاء و برّه و اَرْوی و اُمَیْمَه، هر یک شعری چند به مرثیه گفتند. و چون اشعار ایشان را در مجلد دویم در وفات عبدالمُطّلب نگاشته‌ام به تکرار نمی‌پردازم و شعر دختران دیگر راکه در وفات عبدالمُطَّلب گفته‌اند و از این پیش نگار نشده مرقوم می‌افتد. این شعر را خواهر عبدالمُطَّلب رقیه دختر هـاشم گوید:

اَلا یـاعَینُ جُودی وَ اسْعِدینی بِـدَمع مِـن دُمُـوعِکِ غَـیرِ نَـزْرٍ
اَلا یاعینُ وَ اَذرِی الدَّمْـعَ سَـحّاً بِسَحْلٍ مِن سِـجالِکِ غَـیرِ هَـدرٍ
اَلا یا عَینُ لا تَسمی وَ جُودی بِــهتّانٍ و تَـرْشاشٍ[1] و غَـمرٍ
علی الفیاض شیبة ذی المعالی اخـیک الخـیر وارث کـل فـخر

و این شعر را شفا، دختر هاشم گوید:

اَلایـاعَینُ وَیْـحِکِ اَسْـعِدینی بِـدَمع واکِـفٍ هَـطِلٍ عَـزیزٍ
عَلی سَمْحِ السَّجِیَّة ذِی نُفُولٍ کَـریمُ الجِسْـم ذی نَفَلٍ کَثیرٍ
طَـــویلِ البـاعِ اَذْرَعَ شَـیظَمیّ اَقَـــرَّ کَـقُرَّةِ القَـــمَرِ المُـنیرِ
عَلی الفَیّاضِ شَیْبَةَ ذِی المَعالی اَخیکِ مِن اَعظَمِ الحَدَثِ الکَبیرِ

و دیگر صفیة دختر هاشم این شعر بگفت:

یـا عَـینُ جُودی بِدَمع دائِمِ السَّبَلِ وَابکِی ابنَ هاشِمِ ذی الخَیراتِ و النَّفَلِ
وَابکـی فَـتیً غَـیرَ زُمَّـیلٍ و لابَـرَم و لا دَنــــیٍ و لا نِکسٍ وَ لا دَغَـــلٍ
عَـلی فَـتیً یَـحمَلُ الاَعـباءَ مُـطَّلِعاً صَــفرٍ کَـریمٍ نَـجیبِ السَّــعدِ مُقْتَبَلٍ
صَـعبِ البَـدیهَةِ یَسْـمُو لِلْعُلا قَـدَماً مَحضِ الضَّریبَةِ صافٍ غَیرِ ذی دَخَـلٍ

و دیگر خالدة دختر هاشم فرماید:

اَلا یـاعَینُ وَیْـحَکِ اَسْـعِدِینی بِدَمع مِنْ دُمُوعِکِ ذی غُـرُوبٍ
وُجُــودی بـالدُّمُوعِ و لا تَـمَلّی فَـقَدْ فـارَقتِ ذاکَـرَم وَ طـیبٍ
اَخاکِ الخَیرَ شَـیبَةَ ذَا المَـعالی و ذَا النَّسَبِ المُهَذَّبِ و السَّلیبِ

---

۱. رَش: چکیدن آب و اشک.

طَـویلَ البـاعِ اَبـیَضَ سَـمهَرِیّاً نَجیباً و ابـنَ مُـنتَجَبِ النَّـجیبِ

و دیگر سبیعه دختر عبد شمس گوید:

اَعَـــینَیَّ جُــودا بِـالدُّمُوعِ السَّــواکِبِ عَلی خَیرِ شَخصٍ مِن لُؤَیِّ ابن غـارِبِ

اَعَـــیْنَیَّ جُـــودا عَـبْرَةً بَـعْدَ عَـبرَةٍ عَـلی رَجُـلٍ سَـمحٍ کَریمِ الضَّـرایِبِ

اَعَـینَیَّ هَـلا تَـحسَرا مِـن بُکـاکُـما عَلی مـاجِدِالاَعـراقِ عَـفِّ المَکـاسِبِ

اَبی الحارِثِ الفَیّاضِ ذی العِلمِ و النُّهی وَ ذِی الباعِ و الخَیراتِ غَـیرِ التَّکـاذُبَ

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیهٔ عبدالمُطّلب گوید:

یـا اَیُّـهَا الرَّجُـل المُـحَوِّلُ رَحْـلَهُ هَـلّا حَـلَلتَ بـالِ عَـبدِ مَـنافٍ

هَـبَلَتْکَ اُمُّکَ لَـوحَلَلتَ بِـدارِهِم ضَـمَنُوکَ مِن جُـوعٍ و مِـن اَقـرافِ

اَلْـمُنْعِمینَ اِذا النُّـجُومُ تَـغَیَّرَت و الظّـــاعِنینَ لِـرِّحْلَةِ الایـلافِ

وَ المُـطْعِمینِ اذاالرِّیـاحُ تَـناوَحَت حَتّی تَغْیِبَ الشَّمسُ فی الرَّجافِ

در ذکر
اثواب و اثاث البیت و متروکات
رسول خدا ﷺ

از آن روز که پیغمبر سفر آن جهان کرد این اشیاء از آن حضرت به جای ماند: دو ثوب بُردِ حیره؛ دیگر دو جامهٔ صحاری؛ دیگر ازاری عمانی، طول آن چهار ذراع و یک شبر، و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود؛ و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت؛ و دیگر قمیص سحولی؛ و دیگر جبّهٔ یمنی؛ و دیگر خیمه‌ای که الکن نام داشت؛ و دیگر قمیصه؛ و دیگر قطیفه، و دیگر کسائی سفید؛ و دیگر مِلْحَفه‌ای[1] که به وَرْس[2] رنگ کرده بودند؛ و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و مقراضی و مکحله[3]، و دیگر آینهٔ ـ و نام آینه آن حضرت «مدرکه» بود ـ؛ و دیگر قدحی که «ریّان» نام داشت، و دیگر قدحی که «مغیث» نام داشت، و دیگر قدحی از شیشه که یک تن از ملوک هدیه کرد؛ و دیگر قدحی از چوب که «مصئب» نام داشت و در آن سه جای از نقره یا حدید پیوند زدند، و آن قدح را حلقه‌ای بود که بدان آویخته می‌داشتند؛ و دیگر کاسه‌ای که «مقصعه» نام داشت؛ و دیگر قدحی از عیدان؛ و دیگری تغاری از سنگ که «مخضب» نام داشت؛ و دیگر رَکوه‌ای که «صادر» نام داشت؛ و دیگر قصعه‌ای که «عمیرا» نام داشت و آن را چهار کس حمل می‌داد و در آن از برای

---

۱. ملحفه: چیزی که بر رو اندازند مانند چادر و لحاف.
۲. وَرس: اسپرک و یا گیاهی است زرد رنگ که در ولایت یمن بیشتر روئیده می‌شود و نبات آن شبیه به کنجد است و ملحفه‌ای که به وَرْس رنگ کرده بودند: یعنی چادری است رنگ کرده شده به اسپرک.
۳. مکحله: سرمه‌دان.

مهمانان ثرید می‌کرد، و دیگر «مِحْجَنی»[1] که افزون از دو ذراع بود و «ممشوق» نام داشت، دیگر محفره[2] که «عرجون» نام داشت و دیگر عصائی و می‌فرمود: اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست. و دیگر پلاسی که دو لایه کرده شب بر آن تکیه می‌فرمود؛ و دیگر صاعی[3] که بر آن اخراج فطره می‌نمود.

گویند: در خانه عمر بن عبدالعزیز از متروکات پیغمبر بعضی مضبوط بود و آن سریری بود و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما؛ و دیگر یک جفت موزه؛ و دیگر قطیفه‌ای؛ و دیگر آسیا دستی؛ و دیگر کنانه[4] که چند چوبه تیر داشت، این اشیاء را در خانه نهاده هر روز به زیارت آن می‌شتافت، و گاهی بعضی از بزرگان قریش را بدانجا برده می‌گفت: «هذا مِمَّن اَکْرَمَکُمُ الله تَعالی وَ اَعَزَّکُم بِهِ». وقتی بیماری را که کار صعب بود و بهبودی نمی‌یافت، بعضی از آن قطیفه را در آب فرو دادند، و از آن آب در گلوی بیمار بچکانیدند، شفا یافت ﷺ.

و دیگر از اشیاء رسول خدا دو انگشتری بود بر یکی نوشته بود: **لاٰ اِلٰه الاّ الله مُحَمّد رسول الله**» و بر دیگری نوشته بود «**صَدَق الله**» و انگشتری دیگر داشت که نقش آن «**مُحَمّدٌ رَسُول الله**» بود و لفظ «**الله**» بالا و لفظ «**رسول**» در وسط و لفظ «**محمّد**» را در زیر نقش کرده بودند، و بر مکتوبات بدین انگشتری خاتم می‌زد و انگشتری را در دست راست می‌کرد.

و آن حضرت را سه کلاه بود: یکی کلاه «یمنیّه» و یکی «بیضا» و آن سفید بود و یکی «مضربه» و آن دو گوش داشت و آن را در جنگها به سر می‌گذاشت، و در سفرها گاهی کلاه به سر می‌گذاشتند بدون عمامه، و گاهی عمامه بدون کلاه می‌بستند، و گاهی عمامه بر زبر کلاه می‌داشتند، و گاهی بدون عمامه و کلاه و ردا عیادت مرضی می‌فرمودند.

و دیگر عمامه‌ای داشتند که «سحاب» نام داشت و آن را به علی علیه‌السلام عطا فرمود. و هر گاه علی با آن عمامه در می‌رسید می‌فرمود: اَتاکُمْ عَلِیٌ فِی السَّحابِ. گویند:

---

۱. محجن: عصای کج و هر چوبی که سرش خمانیده و کج کرده باشند مانند چوبِ چوگان.
۲. محفره: آلت حفر، بیل.
۳. صاع: پیمانه‌ای است که بر آن احکام مسلمانان از کفاره و فطره دائر است و آن تقریباً سه کیلو است.
۴. کنانه: تیردان چرمین.

علی فرمود: عَمَّنَي رَسُولُ اللهِ بعَمامَةٍ سَدَلَ طَرَفَها عَلیٰ مِنْکَي. و این همان عمامه است که به حسین بن علی علیهما السلام رسید و درکربلا شهادت یافت، ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور می‌شود ـ.

وگاهی پیغمبر عصابه[۱] می‌بست از حاشیهٔ بُرْد؛ و دیگر دو جامه داشت برای روز جمعه که در سایر ایام نمی‌پوشید، و مندیلی[۲] داشت که بدان چهره را از وضو مسح می‌فرمود وگاهی پس از وضو روی را به طرف ردا مسح می‌فرمود. و در سقر جبّه‌ای از صوف داشت که سه حلقهٔ نقره بر آن بود؛ و دیگر پوستینی مکفوف به سندس داشت که ملک روم فرستاد؛ و دیگر ردائی داشت که نام آن «فتح» بود و شش (۶) ذراع طول و سه (۳) ذراع و یک شبر عرض داشت؛ و دیگر ردائی مربع داشت؛ و دیگر کسائی سیاه؛ و دیگر کسائی احمر داشت که مُلَبَّد بود، وقتی پیغمبر کسای اسود در بر داشت اُمّ سَلَمَه عرض کرد: ما رَأَیْتُ شَیْئاً قَطُّ کانَ أَحْسَنَ مِنْ بَیاضِکَ في سَوادِهِ. و رنگ سبز را پسنده می‌داشت.

و گفته: لَبِسَ فی وَقتٍ حُلَّةً حَمراَءَ وَ اِزاراً وَ رِداءً، وَ فی وَقتِ ثَوبینِ؛ و فی وَقتٍ جُبَّةً ضَیِّقَةَ الْکُمَّینِ، و فی وَقتِ قَباءً، وَ فی وَقتٍ عَمامَةً سَوداَءَ و اَرخی طَرَفَیها بین کِتفَیهِ، و فی وَقتٍ مِرطاً اَیْ کِساءً اَسْوَدَ مِنْ شَعرٍ وکانَتْ اِزارَتُهُ اِلی انصافِ ساقَیهِ. قال صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه لباس الصُّلَحاءِ اِلی نِصْفِ السُّوقِ وَ لَباسُ السُّفَهاءِ مِکْنَسَةُ السُّوقِ.

رسول خدا جامه را تا نیمهٔ ساق می‌آورد، لاجرم می‌فرماید: «جامهٔ مردم صالح تا نیمهٔ ساق است و جامهٔ دیوانگان جاروب بازار است» و هنگام رحلت کساء مُلَبَّد و اِزار غلیظ پوشیده بود.

و آن حضرت را خُفَیْن سیاه بود که آن را نجاشی هدیه کرد، وگاهی نعل آن حضرت موی داشت، وگاهی موزه بی‌موی می‌پوشید وَ کانَ لِنَعْلِهِ قَبالانِ مُثَنیً شِراکُهُما. و آن حضرت را دو نعل از سبت[۳] بود و موزهٔ مخضَره[۴] ذات القبالین داشت، و موزه زرد داشت، و هیچ وقت در سفر بی‌قاروره و دهن و مکحله و شانه که از پشت سلحفات[۵] بحری بود نبود ـ و اینکه گویند از عاج بود مراد دندان فیل

---

۱. عصابة: سربند و دستار سر.
۲. مندیل: دستمال.
۳. سبت: پوست گاو دباغی شده.
۴. مخضره: سبز رنگ.
۵. سلحفات بحری: سنگ پشت دریائی.

نیست ـ؛ و دیگر مقراض و مسواک و ابره و خیط با آن حضرت بود و در شب سه کرّت مسواک می‌زد: قبل از خواب و همچنان هنگام ورود به منزل، و هنگام خروج برای نماز صبح.

و نیز قبل از خواب سرمه می‌کشید، سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ، وگاه سرمه می‌کشید و روزه داشت و مُغْتَسلی[۱] از صُفر داشت، و نودی از سنگ که آن را «مخطب» می‌نامیدند و در آن وضو می‌ساخت، و دیگر مِرْکَنی[۲] یا مخضبی از مس و اگر نه از شَبَه[۳] داشت که در آن حنا وکَتَم[۴] خمیرکرده آن هنگام که احساس حرارتی می‌فرمود بر سر می‌بست؛ و دیگر سریری داشت که قوایم از چوب ساج داشت و دیگر فراشی از ادیم[۵] آکنده از لیف داشت.

وکانَ لَهُ مِسْکَةٌ یَتَطَیَّبُ مِنْها وَ النِّساءُ یَتَطَیَّبْنَ بِالْمِسْکِ وِالْعَنْبَرِ أَوْ بِالْغالِیَةِ وَ الْمِسْکِ و یَتَبَخَّرُ بِالْعُودِ وَ الْکافُورِ.

در ذکر
شمشیرهای رسول خدا

رسول خدا را ده (۱۰) شمشیر بود:

اول: ماثور و آن شمشیری بود که رسول خدای از مکه به مدینه آورد.

دویم: معصب و آن را سعد بن عباده وقت سفر بدر به حضرت آورد.

سیم: ذوالفقار مقنعه. و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می‌باشد نقره بود و شرح آن در ذیل قصّهٔ بدر مرقوم افتاد.

چهارم: قلعی.

پنجم: تبار.

---

۱. مغتسلی از صفر: شستنگاهی از روی.
۲. مِرْکَن: لگن و تغار بزرگ.
۳. شَبَه: برنج.
۴. کَتَم: گیاهی است که با حنا مخلوط کرده بدان خضاب کنند در منتهی الارب می‌گوید: آن را وسمه نامند.
۵. ادیم: پوست دباغی شده، چرم سرخ، و ادیم الارض روی زمین راگویند.

ششم: حتف، این سه تیغ را از سلاح بنی‌قینقاع گزیده فرمودند.

هفتم: رسوب و آن را از «رسب» در آب استعاره کرده‌اند «ایْ یَمْضی فِي الضَّرْبَةِ وَ یَغیب».

هشتم: مجذم یعنی قاطع. این هر دو را زیدالخیل به حضرت فرستاد، و به روایتی علی ﷺ از بتخانه فلس که بتی از قبیله طیّ است برگرفت، و نیز گفته‌اند که: رسوب از جمله هفت شمشیر است که بلقیس برای سلیمان فرستاد.

نهم: قضیب یعنی لطیف یا قطاع. گویند: اول شمشیری است که پیغمبر بر میان بست.

دهم: عضب و آن را سعد بن عباده هدیه ساخت وگویند: شمشیر دیگر از پدر به میراث یافت.

علی ﷺ فرماید: در قبضهٔ یکی از این شمشیرها صحیفه‌ای یافتم که در آن علوم بسیار بود از جمله این سه کلمه نگاشته بود: پیوند کن با هر که از تو قطع کند. سخن حق بگو اگر چه از بهر تو زیان باشد. و احسان کن به هر که با تو بدی کند.

در ذکر
درعهای پیغمبر

رسول خدای را هفت (۷) زره بود:

اول: ذات الفُضول و آن را سعد بن عباده هنگام سفر بدر هدیه کرد، و این زره موشح به نحاس بود و سه حلقه از نقره داشت، دو از قفا و یکی از پیش روی. رسول خدا آن را در جنگ احد با زره دیگر متظاهر ساخت، و در روز حُنین ذات الفُضول را با درع سعدیه بر زبر هم پوشید، و بعد از رسول خدا، علی ﷺ ذات الفُضول را برداشت و در جنگها بپوشید و در جنگ جمل نیز در بر داشت.

دویم: ذات الوشاح.

سیم: ذات الحواشی.

چهارم: التبری، و این زره را سعد بن عباده هنگام ورود پیغمر به مدینه هدیه ساخت، زره دراز وگشاده بود، و هنگام وفات رسول‌الله در نزد ابوشحم جهود به

سیصد (۳۰۰) صاع جو، مرهون بود.

پنجم: الخریق به اسم: ولد الارنب[1]

ششم: سعدیه ـ با سین مهمله و عین بی‌نقطه و به غین معجمه نیز گفته‌اند ـ، منسوب به شهری است که درع را نیکو سازند، این دو درع از سلاح بنی قَیْنقاع گزیده شده است، گویند: سعدیه زرهی است که داود در قتل جالوت در بر داشت.

[هفتم]: و زره هفتم را فضّه نام بود.

در ذکر مغفر رسول خدای

رسول خدای را دو (۲) مغفر[2] بود:

اول: موشح.

دویم: ذوالسبوغ، به جهت رسائی این نام یافت.

و نیز خُودی داشت که نام آن اسعد بود.

و نیز گفته‌اند آن حضرت را خُودی که عرب «بیضه» خواند و در روز اُحُد آن خُود به سبب صدمات اعدا بر سر مبارکش نشست و سر مبارکش شکسته شد، و گروهی بیضه را از مغفر بدان شناسند که مغفر شبیه به طاقیه است و باشد که آن را حدیده تا بینی فرود آمده بود، و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیری باشد و نیم بیضه، نعامه را ماند و آن را حلقه‌ها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد.

در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی اشیاء دیگر

رسول خدای را سه (۳) سپر بود:

---

۱. ولد الارنب: بچهٔ خرگوش.

۲. مغفر بر وزن منبر: خُود که در موقع جنگ بر سر نهند.

اول: زلوق، ای یَزْلُق عَنْهُ السِّلاح[1].

دویم: عنق.

سیم: وفر.

گویند: در سپری که بدان حضرت هدیه کرده بودند، تمثال عقابی یا صورت کبشی بود و پیغمبر آن صورت را مکروه داشت و دست مبارک بر آن نهاده، در زمان محو گشت، و به روایتی یک روز بامداد در آن نگریست، آن تمثال را دست غیب محو کرده بود، و مکشوف نیفتاد که آن سپر بیرون این سه سپر است، یا از این جمله است.

و پیغمبر را چهار (۴) نیزه بود: یکی را مثوی یا مثنی گفتند و سه دیگر را از یهود بنی‌قَیْنقاع مأخوذ داشت.

و چند حربهٔ دیگر داشت: که یکی را نبعه، دویم را بیضا، و سیم را عَنَزَه[2] و به روایتی یمن نام بود. و در ایام عید از پیش روی پیغمبر همی بردند و ستره نماز می‌ساخت. این حربه را نجاشی به حضرت فرستاد و زُبَیر بن العَوّام را بخشید.

و حربه دیگر داشت که آن را «هر» می‌نامیدند و قضیبی از چوب شُوحَط[3] داشت که «ممشوق» می‌نامیدند و چوگانی به قدر ذراع یا بیشتر داشت که شتر را بدان می‌راند و از پیش روی خود بر شتر می‌آویخت و با آن در سفر مکّه استسلام[4] حجر کرد.

و آن حضرت را هفت (۷) کمان بود:

اول: روحا

دویم: بیضا و این هر دو از چوب شُوحَط بود.

سیم: صفرا و آن از درخت نبع بود از بنی‌قَیْنقاع گرفت.

چهارم: کتوم و آن در جنگ اُحُد شکسته شد.

پنجم: زوزاو.

---

۱. یعنی: سلاح دشمن را از او دور می‌داشت.
۲. عنزه: حربه‌ای که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاهتر است.
۳. شوحط: نوعی از درختهای کوهی است.
۴. استسلام: لمس کردن به وسیلهٔ بوسیدن یا دست کشیدن.

ششم: سیلا.
هفتم: شداد.
و دیگر جعبه‌ای داشت که «منصله» نام داشت و دیگر جعبه‌ای کنانه که «کافور» نام داشت از چوب. و دیگر جعبه‌ای از جلد که «جمع» نـام داشت کـه تـیر آن را «متّصله» یا «موصله» می‌گفتند تَفَأُلاً لِوُصُولِهِ عَلَی العَدُوِّ، و کمری از ادیم داشت که سه حلقه نقره در آن بود.
و آن حضرت را رایتی سیاه بود که آن را «عقاب» می‌نامیدند. و دیگر رایتی سفید داشت. و دیگر لوائی داشت که آن را «معلوم» مـی‌نامیدند و بسیار وقت از سـتر زبرین[1] زوجات مطهّرات عقدالویه می‌فرمود. و اسم علم آن حضرت «عقاب» بود از پردهٔ دَرِ خانهٔ عایشه که از صوف سیاه بود. و دیگر علمهای سیاه و سفید داشت و نیز علمی زرد داشت و علمی سفید داشت که بر آن «لا اله الا الله» مکتوب بود و گاهی از دستار زوجات مطهرات لوا می‌بست.

در ذکر
دواب و مراکب
رسول خدا ﷺ

قاضی بدرالدّین، نام بعضی از اسبهای رسول خدای را به نظم کرده و این شعر را انشاد نموده است:

اَلْخَیْلُ سَکْبٌ لَحِیفٌ سَبْحَةٌ ظَرِبٌ　　　لِـــزازُ مُـــرْتَجِزٌ وَرْدٌ لَـــها سُـــرَرٌ

اول: سَکْب، و آن نخستین اسبی است که پیغمبر بـخرید بـه ده (۱۰) اوقـیه از اعرابی که یک تن از بنی‌فزاره بود و بر آن جهاد فرمود، و این نام خود بر آن نهاد، چه از نخست «ضرس» نام داشت، پیشانی و دست و پایش سفید بود و مطلق الیمین بود و بر آن مسابقت کرد و پیشی گرفت.
دویم: مُرْتَجِز، و آن را از مردی اعرابی و هو سواد بن الحارث بن ظالم، از جماعت

۱. یعنی از لباسهائی که در روی لباسها پوشیده می‌شود مانند چادر.

بنی مُرّه یا مزدلفه و به روایتی بنی‌تمیم بود بخرید و اعرابی منکر شد و از پیغمبر گواه طلبید، خُزَیمة بن ثابت شهادت داد و ذوالشّهادتین لقب یافت و این اسب سفید بود.

سیم: لِزاز، و آن را مقوقس به هدیه فرستاد و پیغمبر بسیار وقت بر آن می‌نشست.

چهارم: لَحیف و آن را ربیعة بن ابی‌البراء هدیه کرد و پیغمبر چند شتر او را عطا داد.

پنجم: وَرْد، آن را تمیم‌داری هدیه کرد، پیغمبر به عمر بن الخطّاب عطا فرمود و او به یک تن از مجاهدین داد تا بر آن جهاد کند، دیگر باره خواست از آن کس بخرد پیغمبر فرمود: چیزی راکه به صدقه دادی دیگر بر آن عود مکن. قالَ رَسُولُ اللهِ: لاٰ تَشْتَرِهِ لاٰ تَعُدْ في صَدَقَتِکَ و إنْ أَعْطاکَها فَإِنَّ الْعائِدَ في صَدَقَتِهِ کَالْکَلْبِ یَعُودُ في قَیْئِهِ.

ششم: مقدام.

هفتم: ظَرِب، آن را فروة بن عمرو الجذامی به هدیه داد.

هشتم: ملاوِح، و آن را نخست ابوبردة بن تیار داشت.

نهم: سَبْحَه، و آن فرسی اشقر بود از مردی اعرابی از قبیلۀ جُهینه به ده (۱۰) شتر خرید، بدان مسابقت می‌فرمود و پیشی می‌جست و شاد می‌گشت.

دهم: بحر، آن را از بازرگانان یمن بخرید، و سه نوبت بر این اسب مسابقت کرد و پیشی بگرفت، رسول خدای دست مبارکش بر پیشانی او فرود آورد و فرمود: «ما اَنْتَ اِلّا بَحْرٌ» پس به این نام معروف شد، زین آن دودقّه لیف خرما بود.

یازدهم: ابلق، و آن دو رنگ بود.

دوازدهم: ذُوالْعُقّال[1].

سیزدهم: ذواللّمه.

چهاردهم: مرنجِل ـ به کسر جیم ـ.

پانزدهم: مِرْواح، آن را جماعتی از بنی‌مذحج هدیه فرستادند.

شانزدهم: سرحان.

هفدهم: یعسوب؛ امیر النّحل و ذکرها.

هجدهم: یَعْبُوب، و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم همی دوید از این روی این

---

۱. ذوالعقّال: مرضی است که در پای اسب پیدا شود (س).

نام یافت.

نوزدهم: نجیب.

بیستم: ادهم؛ اسبی را گویند که سیاهی آن بر سفیدی فزونی کند.

بیست و یکم: شجا.

بیست و دویم: سَجِلْ.

بیست و سیم: طَرِبْ.

بیست و چهارم: مَنْدُوب.

بیست و پنجم: ضَرْمَنْ، و این نام به سبب شدّت دویدن یافت.

انس بن مالک گوید: بعد از زنان احبّ اشیاء نزد پیغمبر، اسب بود و در میان اسبان آنکه اشقر[1] و ارثم[2] و اقرح[3] و محجل[4] و مطلق الیمین بود نیکتر می‌داشت، این شعر از ابن عبّاس است که در مدح اسبان انشاد کند:

أحِبُّوا الخَیلَ وَ اصْطَبِرُوا عَلَیها فَإِنَّ العِزَّ فیها وَالجَمالا
إذا ما الخَیل ضَیَّعَها أُناسٌ رَبَطناها فَأشرَکَتِ العِیالا
نُقاسِمُها المَعیشَةَ کُلَّ یَومٍ وَ نَکْسُوها البَراقِعَ وَ الحَلالا

حدیث کنند که ملائکه در هیچ لَهوی حاضر نشوند الّا لهو مردان با زنان خود و لهو مسابقت اسبان و دیگر تیراندازی.

در ذکر استران و درازگوشان رسول خدای

پیغمبر را چند استر بود:

۱. اشقر: اسب سرخ موی.
۲. ارثم: اسبی که سر بینی آن سپید باشد یا اسبی که لب بالائین آن سپید باشد.
۳. اقرح: اسبی که تمام دندانهای آن روئیده باشد. گویند: در سال پنجم از سن، اسب چنین می‌شود.
۴. محجل: اسبی را گویند که دست و پایش سپید باشد، یا اینکه فقط دو دست یا دو پایش سفید باشد.

اول: دلدل، و آن را مقوقس هدیه کرد به رنگ سفید یا شهبا بود. بعد از پیغمبر علی ﷺ بر آن نشست، آنگاه به امام حسن ﷺ رسید، و در زمان حکومت معاویه هلاک شد و از سالخوردگی دندان بر آن نمانده بود، قوت آن را از آرد می‌کردند.

ابن عباس گوید: چون دلدل را بیاوردند پیغمبر از اُمّ سَلَمَه مقداری پشم و لیف بگرفت، از بهر او رسنی بتافت و به خانهٔ او رفته گلیمی مطرف برآورد و چهار لایه ساخته بر پشت آن انداخت و بسم‌الله گفته بر نشست و مرا ردیف خود ساخت، و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت.

طبرانی در «معجم اوسط» از انس حدیث کند که چون مسلمانان در حُنَین هزیمت شدند، پیغمبر بر بغله شهباکه دلدل نام داشت سوار بود خطاب کرد: که ای دلدل با زمین نزدیک شو، دلدل سینهٔ خود بر زمین بچسفانید پس کفی خاک بر گرفت و بر روی دشمنان بیفشاند و فرمود: حٰم لاٰ یُنْصَرُونَ و آن جماعت هزیمت شدند و به روایتی مشتی خاک از عمّ خود عباس بخواست، دلدل فهم کرد و سینه بر زمین نهاد تا خاک برگرفت.

دویم: فضّه، و آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه کرد و رسول خدای آن را به ابوبکر بن أبی قحافه عطا فرمود.

سیم: ایلیه، و آن را ملک ایله به هدیه فرستاد.

چهارم: بیضا، و مادر آن مادیان عربی نامداری بود.

پنجم: راگویند از دومة الجندل آورد.

ششم: راگویند کسری فرستاد و این سخن با دریدن کسری نامهٔ پیغمبر را راست نیاید.

و رسول خدای را سه درازگوش بود:

اول: غضبن، آن را مقوقس هدیه کرد.

دویم: عفیر، آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه فرستاد.

سیم: یَعْفُور، آن را سعد بن عباده به هدیه آورد و بعضی عفیر و یَعْفُور را یک درازگوش دانند و آن مأخوذ از عفره است که رنگ خاک باشد.

در ذکر
شتران و میش و بز
که پیغمبر را بود

شتران پیغمبر بدین نام بود:

اول: قصوی، آن را از ابوبکر بخرید و از مکّه هجرت فرمود، چنانکه مذکور شد؛ و هنگام نزول وحی هیچ شتر جز قصوی تحمّل رکاب آن حضرت نمی‌آورد. و جماعتی از علمای سیر گویند: که عضباء و دیگر جَدعاء و دیگر عَرْباء و دیگر صلحاء و دیگر مُخضرمه، همه لقب همان شتری قصوی است.

و آن حضرت را بیست (۲۰) شتر شیردهنده بود که در ارض غابه که از نواحی مدینه است چرنده بودند، و هر شب دو مشک شیر از آن شتران می‌آوردند و اهل پیغمبر بدان رفع حاجت می‌نمودند. و اسامی آنها چنین است:

اول: اطلال — **دویم:** اطراف

سیم: بُرده — **چهارم:** بَرْکه

پنجم: البَغُوم — **ششم:** الحناء

هفتم: زمزم — **هشتم:** الرّیا

نهم: السّعدیّه — **دهم:** السّقیا

یازدهم: السَّمْراء — **دوازدهم:** الشَّقوی

سیزدهم: عَجْره — **چهاردهم:** العریش

پانزدهم: غوثه و به روایتی غیثه — **شانزدهم:** قمر

هفدهم: مروه — **هجدهم:** مهره

نوزدهم: رشه — **بیستم:** العشیره

بیست و یکم: الحفده

و شتری از ابوجهل در بدر غنیمت یافت و هدی مکه فرمود.

و رسول خدای را صد (۱۰۰) میش بود و از آن جمله هفت (۷) میش شیردهنده نام داشت:

اول: زمزم **دویم:** سقیا

سیم: برکه **چهارم:** دسه

پنجم: اطلال **ششم:** اطراف

هفتم: عَیَیْنه

و به روایتی غوثه و نیز یمن و قمر هم گفته‌اند که به خصوص آن حضرت شیر آن را میل می‌فرمودند.

و پیغمبر را هفت (۷) بز بود، و اُمّ اَیْمن در کوهپایه‌های مدینه این بزها را راعیه بود، و به هر خانه که رسول خدا بیتوته می‌فرمود، شبانگاه بدانجا می‌آورد.

و پیغمبر را نیز خروسی سفید بود.

در ذکر آبار[1] مدینه

هفت (۷) چاه در مدینه بود که پیغمبر از آنها وضو ساخته و غسل کرده و آب آشامیده، این جمله را به نظم کرده‌اند:

إذا رُمْتَ أبـارَ النَّـبِيِّ بِـطيْبَة　　فَـعِدَّتُها سَـبْعٌ مَـقالاً بِـلا وَهْـنٍ

أَرِیسٌ و غَرْسٌ، رُومَةٌ و ضِـیاعَةٌ　　كَذا بِضَعَةٌ قُلْ بِئْرَ حاَءٍ مَعَ الْعِهْنِ

۱. آبار جمع بئر. و بئر چاه راگویند.

در ذکر
انواع معجزات رسول خدا

معجزات رسول خدا بر چند گونه است: معجزات ذاتیه، و معجزات صفاتیه و معجزات قرآن و غیرذلک. اگرچه معجزات رسول خدا بیرون شمار و حساب است، بلکه از تمامت اشیاء که طفیل وجود و اشعهٔ ظهور اوست معجزات باهرات او آشکار است.

راقم حروف در این کتاب مبارک چندان که آفتاب را با گز توان پیمود و دریا را به پیمانه می‌نگارد، پس:

معجزات
ذاتیه پیغمبر ﷺ

نخست: به معجزات ذاتیه آن حضرت بدایت نمود.

قالَ الْعُلَماءُ قَدَّسَ اللهُ أَرْواحَهُمْ: کانَ فِي نَفْسِهِ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَشَرَةُ مُعْجِزاتٍ يَعْلَمُها كُلُّ مَنْ لَهُ الْعَقْلُ. یعنی: مرد عاقل ده (۱۰) معجزه در نفس مبارک پیغمبر می‌تواند نگریست:

اول: آنکه سایه نداشت و به قوت نفسانی و جسد نورانی جامهٔ آن حضرت نیز بی‌سایه می‌نمود.

دویم: آنکه ختنه شده و ناف بریده متولد گشت.

سیم: آنکه هرگز محتلم نشد.

چهارم: آنکه هرگاه چشم مبارکش به خواب بود، دلش بیدار بود و می‌شنید،

چنانکه در بیداری، و می دید چنانکه در بیداری.

پنجم: آنکه هرگز مگس بر بدن مبارکش نمی‌نشست.

ششم: آنکه از قفای خویش چنان می‌دید که از پیش روی می‌نگریست.

هفتم: آنکه با هر که راه پیمودی اگرچه نیک رونده بودی، ناچار بر قفای او رفتی.

هشتم: بر هر دابه که سوار شدی هرگز پیری و لاغری ندیدی.

نهم: آنچه از او دفع شدی زمین بلع کردی، و چندگاه از آنجا بوی مشک دمیدی.

دهم: آنکه هرگز خمیازه بر نیاوردی، چه خمیازه از تصرّفات شیطان است.

خداوند تبارک و تعالی جمیع اعضای آن حضرت را در قرآن مجید مدح فرموده.

در صفت سر مبارکش این آیت فرود شد: **لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْشاءَ اللهُ ءامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ و مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِيباً**[۱].

و در وصف چشم مبارکش فرماید: **لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ ما مَتَّعْنابِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ و لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ**[۲].

و در صفت بینش آن حضرت می‌فرماید: **ما زاغَ الْبَصَرُ و ما طَغىٰ**[۳].

و در وصف زبانش فرماید: **و ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ**[۴].

و در وصف گوش مبارکش فرماید: **يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ**[۵].

و در وصف چهرهٔ مبارکش فرماید: **قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰها، فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ**[۶].

و در وصف جبین روشنش فرماید: **وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰها**[۷].

و در صفت جعدش فرماید: **وَاللَّيْلِ إِذا سَجىٰ**[۸]

و در وصف قلب مبارکش فرماید: **قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ و هُدىً و بُشْرىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ**[۹].

---

۱. سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۷.
۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۸۸.
۳. سورهٔ نجم، آیه ۱۷.
۴. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳.
۵. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۱.
۶. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۴.
۷. سورهٔ شمس، آیه یک.
۸. سورهٔ ضحی، آیه ۲.
۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۷.

و در صفت فُؤاد مبارکش فرماید: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی[۱].

و در وصف سینهٔ مبارکش فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ[۲].

و در صفت ظَهر مبارکش فرماید: و وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ، الَّذي أَنْقَضَ ظَهْرَکَ[۳].

و در صفت دستش فرماید: وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلیٰ عُنُقِکَ، وَ لا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ، فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً[۴].

و در صفت بالای شریفش فرماید: وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا، و سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ، و مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ[۵].

و در وصف قدم مبارکش می‌فرماید: طٰهٰ اي: طَيِّ الْأَرْضِ بِقَدَمِکَ.

و در صفت آوازش می‌فرماید: یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ و أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ[۶].

و در وصف نفس شریفش فرماید: فَقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللهِ، لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ، و حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَسَی اللهُ أَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا، وَ اللهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلاً[۷].

و در وصف خُلق محمودش فرماید: و إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ[۸].

و به جانش سوگند یاد می‌کند: لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِي سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ[۹].

و در صفت دینش فرماید: إِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللهِ الْإِسْلامُ[۱۰].

و در صفت کتابش فرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ، فِي کِتابٍ مَکْنُونٍ[۱۱].

و در صفت أصحابش فرماید: وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ[۱۲].

و در وصف أهل بیتش فرماید: إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ و یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً[۱۳]

و در وصف زوجات مطهراتش فرماید: النَّبِيُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ، و أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ فِي کِتابِ اللهِ، مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ[۱۴].

---

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۱.
۲. سورهٔ انشراح، آیه یک.
۳. سورهٔ انشراح، آیه ۲ و ۳.
۴. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه ۲۹.
۵. سورهٔ طور، آیه ۴۸ و ۴۹.
۶. سورهٔ حجرات، آیه ۲.
۷. سورهٔ نسا، آیه ۸۴.
۸. سورهٔ قلم، آیه ۴.
۹. سورهٔ حجر، آیه ۷۲.
۱۰. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
۱۱. سورهٔ واقعه، آیه ۷۷ و ۷۸.
۱۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۰۰.
۱۳. سورهٔ احزاب، آیه ۳۳.
۱۴. سورهٔ احزاب، آیه ۶.

و در وصف دانائی و علمش فرماید: و أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ و عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمْ، و کانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْکَ عَظِيماً[1].

و در وصف اُمّتش می‌فرماید: کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخرِجَتْ لِلنّاسِ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، و تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ، و تُؤْمِنُونَ بِاللهِ، وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْکِتابِ لَکانَ خَيراً لَهُمْ، مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ و أَکْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ[2].

و در صفت نماز آن حضرت فرماید: و مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ، عَسیٰ أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً[3].

و در وصف قيامش فرماید: وَ إِنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُاللهِ يَدْعُوهُ، کادُوا يَکُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً[4].

و در صفت تلاوت آن حضرت فرماید: أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً[5].

و در وصف رکوعش می‌فرماید: وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ و آتُوا الزَّکٰوةَ وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِينَ[6].

و سجودش را وصف می‌فرماید: کَلّا لا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ[7].

و در وصف قبله‌اش می‌فرماید: قَدْ نَریٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِي السَّماءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضٰيها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ[8].

و در صفت ملتش فرماید: وَ جاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ، هُوَ اجْتَبٰيکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْکُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مِلَّةَ أَبِيکُمْ إِبْراهِيمَ، هُوَ سَمّٰيکُمُ الْمُسْلِمِينَ[9].

در عظمت بیعتش می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَکَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ، يَدُاللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما يَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفیٰ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً[10].

و از بهر غفرانش می‌فرماید: لِيَغْفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ، و ما تَأَخَّرَ و يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ و يَهْدِيَکَ صِراطاً مُسْتَقِيماً[11].

در وصف زبانش فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰيکُمْ صَدَقَةً، ذٰلِکَ خَيْرٌ لَکُمْ و أَطْهَرُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ[12].

---

۱. سورهٔ نسا، آیه ۱۱۳.
۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۱۰.
۳. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه ۷۹.
۴. سورهٔ جن، آیه ۱۹.
۵. سورهٔ مزمّل، آیه ۴.
۶. سورهٔ بقرهٔ آیه ۴۳.
۷. سورهٔ علق، آیه ۱۹.
۸. سورهٔ بقره، آیه ۱۴۴.
۹. سورهٔ حج، آیه ۷۸.
۱۰. سورهٔ فتح، آیه ۱۰.
۱۱. سورهٔ فتح، آیه ۲.
۱۲. سورهٔ مجادله، آیه ۱۲.

شبانگاهش را فرماید: یا أَیُّها الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ إِلاَّ قَلیلاً نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلیلاً[۱].
روزش را فرماید: إِنَّ لَکَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَویلاً[۲].
و در صدق رؤیای آن حضرت فرماید: لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ[۳].
و بیداری آن حضرت را می‌فرماید: کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ[۴].
و در وصف حفظ و عصمتش فرماید: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ، و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ إِنَّ اللهَ لاٰ یَهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرینَ[۵].
و در وصف حکمتش می‌فرماید: یُؤْتِي الْحِکْمَةَ مَنْ یَشآءُ، و مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیراً کَثیراً[۶].

در القای اسرار به آن حضرت فرماید: فَأَوْحیٰ إِلیٰ عَبْدِهِ ما أَوْحیٰ[۷].
در وصف شب معراجش فرماید: سُبْحانَ الَّذي أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الأَقْصَی الَّذي بارَکْنا حَوْلَهُ، لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا، إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ[۸].

در ذکر
معجزات صفاتی رسول خدا

صفات پسندیدهٔ رسول خدای، بیرون حساب و شمار است و در نزد اهل نظر به تمامت معجزه است، بعضی که به فهم نارسای ما در می‌آید نگاشته می‌گردد:
همانا رسول خدا در تمامت عمر، متّهم به کذب نگشت، جماعت مشرکین و کفار با آن همه معادات و مبارات حضرتش را به صِدقِ لهجه، ستایش می‌کردند.
دیگر آنکه: چه قبل از بعثت، و چه بعد از بعثت هرگز فعل نکوهیده از آن حضرت صادر نشده.

دیگر آنکه: در هیچ جنگی فرار نجست، با اینکه در چند غزوه چنانکه مذکور شد تمامت اصحاب بگریختند، و حضرتش یک تنه بپائید.

---

۱. سورهٔ مزمّل، آیه ۱-۳.
۲. سورهٔ مزمّل، آیه ۷.
۳. سورهٔ فتح، آیه ۲۷.
۴. سورهٔ ذاریات، آیه ۱۷.
۵. سورهٔ مائده، آیه ۶۷.
۶. سورهٔ بقره، آیه ۲۶۹.
۷. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه یک.
۸. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه یک.

و دیگر: آنکه چندان معطی و سخی بود که خداوند می‌فرماید: وَ لاٰ تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ[۱].

دیگر آنکه: به مردم تمامت قبایل به زبان اهل آن قبیله سخن می‌کرد.

دیگر آنکه اُمّی[۲] بود لکن به جمیع شرایع انبیا و حکمتهای حکما و صحف آسمانی بی‌تعلیم معلمی آگاه بود.

دیگر آنکه: اخلاق تمامت انبیا را بر زیادت داشت، مانند استغفار آدم، و شکر نوح، و حلم ابراهیم، و عدل اسمعیل، و حسن یوسف، و حسن ظن یعقوب، و صبر ایّوب، و اخلاص موسی، و اعتذار داود، و تواضع سلیمان، و زهد عیسی علیهم الصّلوة و السّلام و بسیار از صفات کمال را متوحّد و متفرّد بود.

ذکر معجزات رسول خدا که به تفاریق از آن حضرت صدور یافته

معجزات متفرّقه

حدیث کرده‌اند که سه هزار (۳۰۰۰) معجزه، و به روایتی هزار (۱۰۰۰) معجزه به دست رسول خدا ظاهر شد، بعضی از آن در این کتاب مبارک رقم گشت و برخی اکنون مرقوم می‌شود:

اول: معجزهٔ قرآن است که از اتیان[۳] به مثل آن تمامت فصحا عاجز گشتند، و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در برابر قرآن کلمه‌ای چند به هم پیوست، فضیحت گشت، مانند مسیلمه کذاب. و دیگر کسان که قصه هر یک در جای خود مرقوم شد. بعضی از علما اعجاز قرآن را از فرط فصاحت شمارند، و جماعتی به جهت اسلوب خاص دانند، و گروهی به سبب اخبار به اخبار غیب دانسته‌اند. سید مرتضی گوید: صرفه است یعنی فصحا صرف همّت از اتیان به مثل آن نموده‌اند، و این نیز شامل دیگر فضایل است.

---

۱. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه ۲۹.

۲. یعنی به مکتب نرفته بود.

۳. اتیان: آوردن.

دویم: معجزهٔ شق القَمر است، بدان شرح که ـ در جلد دویم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ ـ مرقوم شد.

سیم: آنکه در سفر حجّةالوداع در قبیلهٔ یمامه طفلی متولد شد، همان روز به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: ای کودک من کیستم؟ عرض کرد: رسول خدائی، فرمود: راست گفتی بٰارَکَ فِیکَ. و از آن پس دیگر سخن نکرد تا آنگاه که وقت گویائی او برسید، و از این روی به مبارک یمامه معروف شد.

چهارم: اُمّ سَلَمَه و عبدالله بن عباس و ابوسعید خُدری و زید بن اَرْقَم رضی الله عنهم حدیث کنند: که پیغمبر در بیابانی عبور داشت، آوازی شنید که یا رسول الله! پیغمبر نیک نظر کرد، آهوئی دید به‌گوشهٔ خیمه بسته. گفت: یا رسول‌الله نزدیک من آی. فرمود: حاجتی داری؟ عرض کرد: در این کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا آنها را شیر دهم و باز آیم، فرمود: همانا باز آئی؟ عرض کرد که: اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب عشّاران[1] کند، آهو را بگشاد برفت و بچگان را شیر داد و باز آمد، پیغمبر بند بر آن نهاد و از خداوند آن خواستار شد تا آهو را آزاد ساخت، پس بند او برداشت و آن آهو همی رفت و گفت: **اَشْهد اَن لاٰ اله الاّ الله و انک رَسُول الله.**

پنجم: ابن عباس و عبدالله بن عمر حدیث کنند: که مردی اعرابی از بنی‌سَلیم که سعید یا معاذ نام داشت، صید سوسماری کرده برای خورش اهل خویش می‌برد، عبور او بر پیغمبر افتاد و نزد آن حضرت انجمنی بزرگ بود، خود را در میان جمع بگنجانید و گفت: یا محمّد سوگند به لات و عُزّی که با تو ایمان نیارم، مگر این سوسمار با تو ایمان آرد و سوسمار را رها کرد، و سوسمار طریق فرار داشت، پیغمبر فرمود: اَیُّهَا الضَّبُّ اَقْبِلْ[2]. پس سر برتافت آنگاه فرمود: ای ضب. عرض کرد: لبیک و سعدیک. فرمود: که را پرستش می‌کنی؟ گفت: خدائی که در آسمان است عرش او، و در زمین است سلطان او، و در بحر است سبیل او، و در بهشت است رحمت او، و در دوزخ است عذاب او. فرمود: من کیستم؟ گفت: رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران، فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان‌کار گردد هر که تکذیب تو نماید. و اعرابی چون این بشنید، گفت: **اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاٰ شَریکَ لَهُ وَ اَنَّکَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ** و در این گواهی موی و بشره و سر و علانیهٔ من، با من موافق‌اند،

---

۱. عشّاران: گمرک‌چیان.

۲. یعنی: ای سوسمار رو کن به سوی ما.

سوگند با خدای به نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن‌تر از تو با من نبود، و اکنون تو را ازگوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست‌تر دارم. پیغمبر فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی هَداکَ.

و به روایتی سوسمار بعد از تصدیق این شعر بخواند:

أَلاٰ یـا رَسُـولَ اللهِ إِنَّکَ صـادِقٌ فَـبُورِکْتَ مَهْدِیّاً و بُورِکتَ هادِیاً
شَرَعْتَ لَنا دِینَ الْحَنِیفِیِّ بَعْدَ ما عَـبَدْنا کَأَمْـثالِ الْـحَمِیرِ طَواغِیا
فَیا خَیرَ مَدْعُوٍّ و یا خَیرَ مُرْسَلٍ إِلَی الْجِنِّ ثُمَّ الْإِنْسِ لَبَّیْکَ داعِیاً
أَتَـیْتَ بِـبُرْهانٍ مِـنَ اللهِ واضِـحٍ فَأَصْبَحْتَ فِینا صادِقَ الْوَعْدِ راعِیا
فَبُورِکْتَ فِـي الْأَحْـوالِ حَـیّاً و مَیِّتاً و بُورِکتَ مَوْلُوداً و بُورِکت ناشِیاً

بالجمله از آن پس پیغمبر فرمود: اعرابی را قرآن بیاموزند.

ششم: عقیل بن ابی‌طالب حدیث کند که در عرض سفری تشنه شدم و به حضرت رسول زینهار بردم، فرمود: برو و از این کوه آب بطلب. رفتم و فرمان پیغمبر را گفتم، کوه به سخن آمد و گفت: با رسول خدای بگوی: چون مکشوف داشتم که خدای این آیت را فرستاد: **فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ**[1]. چندان گریستم که آب در جای من نماند.

هفتم: عقیل گوید که: وقتی پیغمبر به آب تاختن خواست شد و در بیابان نتوانست مستور بود، سه تنه درخت را نگریست که از یکدیگر پراکنده بودند، خطاب کرد که: اُسْتُرُونِی یعنی: بپوشانید مرا. درختان مجتمع شدند و آن حضرت را فراگرفتند.

هشتم: عقیل گوید: در عرض راه شتری زانو زده بود، چون پیغمبر را نگریست بر جست و آغاز ضراعت نمود، فرمود: از قوم خود چه شکایت آورده‌ای؟ گفت: پیش از آنکه نماز خفتن بگزارند خواب می‌کنند، من بیم دارم که خداوند بر ایشان عذاب فرستد، رسول خدای آن قبیله را از آن کردار نهی فرمود.

نهم: آهوئی ازگرگ فرارکرده به حرم مکه در آمد، و گرگ از بیرون حرم در ایستاد و آهو در آن نگران بود، اَبوسُفیان بن حرب و مَخْرَمة بن نَوْفَل شگفتی گرفتند، گرگ به سخن آمد و گفت: عجب مدارید و حال آنکه امر شما از ما عجیب‌تر است، چه

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۹.

محمّد شما را به توحید می‌خواند و شما اجابت نمی‌کنید، سوگند با خدای که چشمی مانند محمّد ندیده، و گوشی مثل وصف او نشنیده. ابوسفیان و مَخْرَمه را شگفتی افزون گشت و از حسد این راز را مخفی بداشتند تا آنگاه که مسلمانی گرفتند.

یازدهم: بَریدة بن الحُصَیب گوید: اعرابی به نزد پیغمبر آمد و گفت: مسلمان آمده‌ام معجزه‌ای بنما تا بر یقین من افزوده شود. فرمود: چه معجزه‌ای خواهی؟ عرض کرد: این درخت را طلب کن، فرمود: به نزدیک او شو و از جانب منش بخوان. اعرابی چنان کرد و آن درخت متمایل شده عروق خود را از زمین برآورد و به نزد پیغمبر آمده عرض کرد: السَّلامُ عَلیکَ یا رَسُول‌الله. اعرابی گفت: حَسْبی حَسْبی مرا کفایت کرد، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا درخت به جای خود شد.

دوازدهم: ابن عباس گوید: مردی به حضرت رسول آمد و گفت: به چه چیز دانم تو پیغمبری؟ فرمود: اگر این شاخ خرما را بطلبم و بیاید، گفت: گواهی دهم. پس پیغمبر آن شاخ را پیش خواند و آن شاخ باز شده بر زمین همی جستن کرد تا به نزد رسول خدای آمد، پیغمبر فرمود: اکنون باز شو، پس به جای خود قرارگرفت.

سیزدهم: در غزوهٔ طائف رسول خدای بر شتری سیر می‌فرمود، خواب آلوده به درخت سدره رسید، درخت بشکافت و شتر بگذشت، و آن درخت شکافته بماند. و به سِدْرَةالنَّبی معروف گشت، و هیچ کس از آن پس به قطع و کسر آن دست فرا نبرد.

چهاردهم: حدیث میزبانی جابر بن عبدالله است که در ایّام جنگ خندق به یک صاع جو و گوشت بزغاله‌ای در خانهٔ او هزار (۱۰۰۰) تن اهل خندق را سیر کرد، چنانکه در قصّهٔ خندق به شرح رفت.

پانزدهم: چون عبدالله انصاری در جنگ اُحُد شهید شد، قرض فراوان گذاشت، وام‌خواهان هنگام اجتنای[1] خرما گریبان فرزندش جابر را گرفتند، و به شدّت مطالبهٔ دین کردند، حاصل نخلستان را بر ایشان عرضه داشت و گفت: هم اکنون در میان خود بخش کنید و دست از من بدارید، نپذیرفتند، پس جابر به حضرت رسول آمد و استعانت جست. پیغمبر فرمود: این خرما را بپذیرید یا از قرض چیزی فرو گذارید، اجابت نکردند و سی (۳۰) وسق خرما که چهار هزار و هشتصد (۴۸۰۰) من به

۱. اجتناء: چیدن.

میزان می‌رود به یک تن جهود مدیون بود، پس با جابر فرمود: هر صنف از خرمای باغ را دیگر جای انباشته کن. چون چنین کرد: پیغمبر بیامد و سه کرّت بر گِردِ یک انباشته بگشت و برکنار همان انباشته بنشست، آنگاه وام‌خواهان را طلب فرمود و از آن خرما کیل کردن گرفت و قرض تمام وام‌خواهان را از انباشته نخستین ادا کرد؛ و نیز چنان نمود که یک خرما از آن انباشته نکاسته است، و به روایتی سیزده (۱۳) وسق خرما به جای ماند.

شانزدهم: هنگام هجرت از مکه به مدینه در عرض راه دست بر پشت گوسفند اُمّ‌ـ معبد کشید که فحل نیافته بود، شیر بدوشید، چنانکه در قصّهٔ هجرت به شرح رفت.

هفدهم: ابوهُرَیره خرمائی چند به حضرت رسول آورد و خواستار دعای برکت شد، پیغمبر آن خرما را درکف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود: اکنون در مِزْوِد[1] خود افکن و هرگاه خواهی دست در مِزْوِد کن. اَبـوهُرَیره چنان کرد و پیوسته از آن مِزْوِد خرما خورد و میهمانی کرد. هنگام قتل عثمان خانهٔ او را غارت کردند و آن مِزْوِد را نیز ببردند، اَبُوهُرَیره غمنده این شعر بگفت:

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَلی فِی الْـیَومَ هَـمّانِ هَمُّ الجِرابِ وَ قَتلِ الشّیخ عُـثمانٍ

هجدهم: عمر بن الخطّاب گوید: در غزوهٔ تبوک لشکریان از قلّت زاد نَحر شتران را دستوری جستند، رخصت نفرمود، و حکم داد تا آنچه از ازواد[2] به جای بود حاضر نموده بر نطعها بسط کردند، پیغمبر دعای برکت بخواند و ایشان چندان بخوردند که سیر شدند، و بسیار بماند چنانکه در مِزْوِدها انباشتند.

نوزدهم: ابوهُرَیْره گوید: که کاسهٔ تریدی نزد پیغمبر بود، اهل صفّه را بخواند، و من گردن همی کشیدم تا مرا نیز بخواند، چون کاسه پرداخته شد، اطراف آن را فراهم کرد به اندازهٔ لقمه‌ای بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت: بخور به نام خدا، سوگند با خدای چندان بخوردم که سیر شدم.

بیستم: ابوهُرَیْره گوید: پیغمبر بر من گذشت و مرا سخت گرسنه دید و به خانه در آورد و قدحی شیر حاضر ساخت، و فرمان کرد تا اهل صفّه را نیز حاضر کردم، از آن قدح ایشان را سیر ساخت و باز ماندهٔ آن را با من عطا کرد، از آن آشامیدم تا سیراب شدم آنگاه خود نیز بیاشامید.

---

۱. مزود: انبان، چیزی که زاد و راحله در او نهند.

۲. ازواد: جمع زاد.

بیست و یکم: قرصی چند جوین، انس بن مالک زیرکش[1] داشت و رسول خدای هشتاد (۸۰) کس را از آن سیر کرد و آن قرصها به جای بود.

بیست و دویم: عمر بن الخطّاب را اندک خرمائی داد تا بر چهارصد (۴۰۰) مرد شتر سوار قسمت کرد، و هنوز آن خرما به جای بود.

بیست و سیم: رسول خدای خبر داد مسلمین را که فتح مملکت کسری و قیصر کنید، و گنجهای ایشان را بخش نمائید و چنان شد.

بیست و چهارم: قصهٔ قُزمان است که دعوی مسلمانی داشت و پیغمبر خبر داد که از اهل دوزخ است، و او بعد ازکوشش بسیار در جهاد مجروح شد و خود را به زخم تیر خویشتن بکشت. پیغمبر بلال را فرمود: تا ندا در داد که در بهشت نرود الّا نفس مسلمان. إنَّ اللهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدّينَ بِالرَّجُلِ الْفاجِرِ[2] و این قصّه به شرح مسطور گشت.

بیست و پنجم: رسول خدای در طواف خانهٔ کعبه، ابوسفیان را نگریست، او را از رازی که در دل نهفته داشت آگهی داد. ابوسفیان با خود اندیشید که هند سرّ مرا مکشوف داشته، اینک به خانه روم و او را کیفر کنم، پیغمبر بعد از طواف به نزد او رفت و گفت: هند را زحمت مکن که او کشف سرّ تو نکرده. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و اگر نه بر ضمیر من واقف نشدی.

بیست و ششم: عایشه گوید: پیغمبر مرا فرستاد تا زنی را که آهنگ خطبهٔ او داشت دیدار کنم، رفتم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که به کار آید، فرمود: همانا خالی بر چهرهٔ او دیدی که گیسوی تو از رشک بلرزید، عرض کردم: یا رسول‌الله از تو نتوان چیزی پوشیده داشت.

بیست و هفتم: عبدالرّحمن بن خلّاد انصاری گوید: ام وَرَقة بنت عبدالله بن الحارث زنی بود که پیغمبر هفته‌ای یک روز به خانهٔ او می‌رفت، هنگام کوچ دادن پیغمبر به یکی از غزوات عرض کرد: رخصت فرمای تا من ملازم رکاب باشم، و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت کنم شاید که شهادت بهرهٔ من شود، فرمود: در مدینه باش که خدایت شهادت خواهد داد. اُمّ وَرقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند، در ایّام حکومت عمر بن الخطّاب او را بکشتند و بگریختند،

---

۱. کش: به فارسی زیر بغل را گویند.

۲. یعنی همانا خداوند تأیید می‌کند دین اسلام را به سبب مرد فاجر.

عمر گفت: رسول خدای گاهی به زیارت اُمّ وَرقه می‌رفت، پس با مردم خود گفت: ساخته شوید تا به زیارت کشتهٔ او رویم و آن غلام و کنیز را دستگیر ساخته از دار در آویخت.

بیست و هشتم: ابوهُریره گوید: پیغمبر فرمود: هلاک امّت من بر دست جماعتی از جوانان قریش خواهد بود، و اکنون اگر من بخواهم نام ایشان را بگویم. علما به بنی‌حرب و بنی‌اُمیّه تعبیر کرده‌اند.

بیست و نهم: انس بن مالک گوید: چون آیهٔ **یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ**[1] فرود شد ثابت بن قیس بن شمّاس که خطیبی بلند آواز بود بر خویش بترسید، و انزوا اختیار کرد. یک روز پیغمبر فرمود: ثابت را نمی‌بینم. سعد بن عباده و به روایتی سعد بن معاذ از بهر پرسش به خانهٔ او شد، ثابت را در زاویهٔ خانه غمنده و سر افکنده یافت. او را بپرسید؟ گفت: حال من سخت بد است که بانگ خود بر بالای آواز پیغمبر برداشته‌ام و از اهل دوزخ گشته‌ام. سعد این خبر به پیغمبر برداشت رسول خدای فرمود: او را بگوی: اَما تَرضی اَنْ تَعیشَ سَعیداً وَ تُقْتَلَ شَهیداً وَ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ سَعیداً حَمیداً[2]. و او بعد از پیغمبر در جنگ یمامه شهادت یافت.

سی‌ام: ابوذر غفاری گوید: پیغمبر فرمود: زود باشد که فتح مصر کنید، باید که با اهل آنجا طریق نیکوئی سپارید، چه ایشان را با شما قرابتی است ـ و روی این سخن بدانجا بود که هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریّه پیغمبر قبطیه بودند ـ. ای ابوذر چون ببینی دو مرد را که بر سر موضع یک خشت با هم خصومت کنند از آن زمین بیرون شو. ابوذر گوید: که عبدالرّحمن بن شُرَحْبِیل بن حَسَنه را دیدم که با برادر خود ربیعه در شهر مصر از بهر موضع یک خشت خصومت کردند، پس از آن جا بیرون شدم.

سی و یکم: انس بن مالک گوید: اُمّ حِزام ـ بنت مِلْحان زوجهٔ عبادة بن ثابت، خالهٔ رضاعی پیغمبر بود و آن حضرت در خانهٔ او قیلوله می‌کرد ـ یک روز از بهر مهمانی طعامی بساخت و رسول خدای بخورد و بخفت، چون بیدار شد بخندید. اُمّ حِزام سبب خنده پرسید؟ فرمود: مرا نمودند که جماعتی از امّت من از بهر جنگ کفّار در

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۲.

۲. پیغمبر به او فرمود: آیا راضی نیستی با سعادت زندگی کنی، و شهید کشته شوی در حالی که هم آغوش سعادت و نیکبختی باشی؟

بحر و کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تخت خویش. اُمّ حِزام گفت: دعا کن تا من از ایشان باشم. فرمود: تو از ایشانی، و دیگر باره بخفت و از خواب انگیخته گشت و هم بخندید، و با اُمّ حِزام پاسخ نخستین بداد، عرض کرد: دعا کن من از ایشان باشم، فرمود: تو ازگروه نخستین خواهی بود. در حکومت معویه چون لشکر به جنگ روم می‌شد، اُمّ حِزام با آن لشکر به کشتی در رفت، و چون از بحر به کنار آمد بر شتر خویش سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و بمرد؛ و هم در آنجا به خاکش سپردند.

سی و دویم: خُزَیمة بن اوس بن حارثه گوید: که رسول خدای فرمود: امّت من فتح حیره کنند و شَمّاء دختر بُقَیْله از قبیلهٔ ازد بر استر سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده اسیر مسلمانان شود. عرض کردم: که اگر به حیره در آیم و او را بیابم از آن من باشد؟ فرمود: از آن تو باشد. چون ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکر به حیره فرستاد، اول کس شَمّاء بدان نشان دچار من شد، او را بگرفتم و نزد خالد آوردم و گفتم: پیغمبر مرا بخشیده، گواه طلبید، عبدالله بن عمر و محمّد بن مسلمه و محمّد بن بشر گواهی دادند. خالد، شَمّاء را به من گذاشت، برادر او عبدالمسیح از دنبال بیامد و او را به هزار (۱۰۰۰) درهم بخرید.

سی و سیم: ابن عباس گوید: چون سورهٔ مبارکهٔ **تَبّت** در شأن ابولهب فرود شد، زوجهٔ او اُمّ جمیل خواهر ابوسفیان از بهر آزار رسول خدای بیرون شد. ابوبکر در حضرت پیغمبر بود، چون اُمّ جمیل را بدید، عرض کرد: این زنی بد زبان است چه باشد از اینجا برخیزیم تا تو را دیدار نکند مبادا نالایقی گوید. پیغمبر فرمود: او مرا نخواهد دید. چون اُمّ جمیل برسید ابوبکر را گفت: صاحب تو مرا هجا گفته. ابوبکر گفت: او هجا نکند و شعر نگوید. گفت: راست گفتی و باز شد. ابوبکر گفت: یا رسول‌الله تو را دیدار نکرد؟ فرمود: ملکی بال بگسترد و مرا مستور داشت.

سی و چهارم: ابوهُرَیره حدیث کند که: ابوجهل با جماعت قریش گفت: محمّد در میان شما روی خود را خاک آلود کند ـ کنایت از آن که نماز می‌کند و سجده می‌گزارد ـ به لات و عُزّی اگر او را بدین گونه دیدار کنم، پای به گردن او نهم و روی او را با خاک بفرسایم. و هنگام نماز بر رسول خدای گذشت و خواست تا پای بر گردن او نهد ناگاه دیدند همی باز پس رود، و با دست خود از چیزی بپرهیزد، گفتند: تو را چه آمد؟ گفت: میان ما خندقی از آتش پدیدار شد و جماعتی مرا با بالهای خود دفع

همی دادند، و هولی بزرگ در من افتاد، پیغمبر فرمود: اگر با من نزدیکتر شدی فرشتگان اعضای او را یک یک بربودند.

سی و پنجم: ابوامامه گوید: رسول خدای یک روز یک موزه را لبس کرد، کلاغی در آمد و موزهٔ دیگر را بربود و بینداخت، پس ماری از موزه بر آمد. پیغمبر فرمود: مَنْ کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَ الیَوْمِ الْاخِرِ فَلا یَلْبَسْ خُفَّیْهِ حَتّی یَنْفِضَهُما[1].

سی و ششم: در جنگ اُحُد زخمی بر چشم قَتادة بن نُعمان ظفری رسید و چشمش بیرون افتاد، پیغمبر به جای نهاده دعا کرد تا بهبودی یافت. چون این قصّه در جای خود به شرح رفت به تکرار نپرداخت.

سی و هفتم: ابن عباس گوید: زنی کودک خود را نزد پیغمبر آورد و عرض کرد: هنگام طعام خوردن ما او را جنونی عارض شود که ما را پریشان کند. رسول خدا دست بر سینهٔ او نهاد و خدای را بخواند، آن کودک را قی افتاد و از دهنش مانند سگ بچهٔ سیاه، جانوری برآمد و شفا یافت.

سی و هشتم: سلمة الاکوع را در خیبر جراحتی بر ساق رسید که بیم هلاکت می‌رفت، رسول خدای سه کرّت آب دهان مبارک بر زخم او انداخت در زمان نیکو شد.

سی و نهم: ابوطالب علیه السلام وقتی مریض شد و پیغمبر عیادت او کرد گفت: ای پسر برادر، دعا کن تا من نیکو شوم. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اَشْفِ عَمّی اَباطالِبٍ در حال شفا یافت.

چهلم: اَبُونَهیک ازدی حدیث کند که: وقتی عمرو بن اَخْطَبْ به فرمان رسول خدای قدحی آب بدان حضرت می‌برد، یک موی در آب دید برگرفت و پیغمبر را داد تا بیاشامد، رسول خدای فرمود: بار خدایا او را جمیل و تازه بدار. ابونَهیک گوید: او را در سن نود و چهار (۹۴) سالگی دیدم یک موی سفید در لحیه نداشت.

چهل و یکم: ابوذر غفاری گوید: یک روز رسول خدا بر زمین جلوس داشت هفت سنگریزه برگرفت و بر کف نهاد، سنگریزها تسبیح همی گفتند مانند آواز مگس نحل؛ و همگنان همه اصغا نمودند.

---

۱. هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد پس نپوشد کفشش را قبل از اینکه حرکت بدهد آن را، ـ تا اگر چیزی در او باشد بیفتد ـ.

چهل و دویم: وقتی مردی اعرابی در آمد و با او شتری نیکو بود، رسول خدا آن شتر را بخرید و ببست و نیم شبی از خانه برآمد و عبورش بر آن شتر افتاد، شتر به سخن در آمد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا زَیْنَ القِیمَةِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا خَیْرَ الْبَشَرِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا فاتِحَ الجِنانِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا شَفیعَ الأُمَمِ السّالِفَةِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا قائِدَ المُؤمِنینَ فی القِیمَةِ اِلی الجَنَّةِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ رَبِّ العالمین. من از آنِ مردی بودم که اعضب[۱] نام داشت، چه مردی حدید اللسان بود، من از وی بگریختم و در بیابانها ببودم و بسیار وقت جانوران درّنده در گِردِ من پره زدند و با یکدیگر همی گفتند: لاٰ تُؤْذُوها فَإِنَّها مَرْکَبُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفیٰ[۲] و من شاد بودم تا این وقت که بدین حضرت افتادم. پیغمبر او را عَضْباء نام نهاد ـ این اشتقاق از نام خداوند آن کرد ـ.

بالجمله آن شتر عرض کرد که: خواهنده‌ام در بهشت نیز بر من سوار شوی و اگر پس از تو زنده مانم کس بر من سواری نکند. این ببود تا آنگاه که رسول خدا رحلت کرد، فاطمه علیها السّلام آب و علف شتر را مهیا نمود، شتر با فاطمه به سخن در آمد و گفت: **أَلسَّلاٰمُ عَلَیْکِ یا بِنْتَ رَسُولِ اللهِ ما ساغَ لِي عَلَفٌ و لاٰ شَرابٌ مُنْذُ تُوَفِّيَ رَسُولُ اللهِ** ﷺ[۳]. دیگر آب و علف نخورد تا بمرد. فاطمه فرمود: آن را با کرباس کفن کردند و دفن نمودند، بعد از سه روز یا هفت روزگود شتر را بشکافتند و نشانی از آن نیافتند.

چهل و سیم: رَکّانَه مردی شبان بود و در قبایل عرب کس قوت بازو و نیروی بدن او را نداشت. در شِعْب[۴] جبل مکه پیغمبر را دیدارکرد وگفت: تو خدایان مرا دشنام دهی و خدای خود را ستایش کنی، اینک با من مصارعت[۵] کن و اعانت از خدای خود بجوی. پیغمر سه کرّت با او کشتی گرفت او را بر زمین کوفت ـ این قصه در کتاب اول به شرح رفت ـ.

چهل و چهارم: روزی پیغمبر بر فاطمه در آمد و چهار سنگ بر شکم بسته بود از بهر آنکه چهار روز طعام نخورده بود، این وقت نیز فاطمه ازگرسنگی شکایت آغاز کرد، پیغمبر شکم مبارک را بنمود و از خانه بیرون شده در بیرون مدینه شد، و در

---

۱. اعضب: درشتگوی و فحاش.
۲. یعنی این ناقه را اذیت نکنید زیرا مرکب پیغمبر خدا است.
۳. یعنی: سلام بر تو ای دختر رسول خدا، دیگر بعد از فوت رسول خدا علف و آب برای من گوارا نیست.
۴. شعب: دره.
۵. مصارعت: کشتی.

بیرون مدینه یک تن اعرابی را دیدار کرد و گفت: هیچ کاری داری که من ساخته کنم و اجرت گیرم؟ گفت: با این دلو آب از چاه می‌کش و شتران را سیراب می‌کن، به هر دلوی سه خرما دستمزد دهم. پیغمبر ﷺ هشت دلو آب بکشید، پس ریسمان بگسیخت و دلو به چاه افتاد، اعرابی پیش شد و با دست لطمه‌ای بر حضرت فرود آورد. پیغمبر دست به چاه در برد و دلو را بر آورد و اعرابی را بسپرد و راه خانه پیش داشت.

اعرابی چون این معجزه بدید دانست که در حضرت پیغمبر این جسارت کرده، دست خود را با کارد قطع کرد، و ساعتی مدهوش در افتاد، آنگاه دست بریده را بر گرفته آهنگ حضرت رسول کرد. این وقت پیغمبر در خانهٔ فاطمه، حسنین علیهما السّلام را بر زانوی مبارک نشانیده خرما در دهان ایشان می‌نهاد، اعرابی در بکوفت و حال او معروض افتاد. پیغمبر از خانه برآمده دست او را باز جای نهاد و گفت: بِسم‌الله الرّحمن الرّحیم و بدان بدمید و دست را مس کرد پس در حال نیکو شد.

چهل و پنجم: ابوجهل از اعرابی شتری خرید و بها نمی‌داد، اعرابی پناه به پیغمبر جست و آن حضرت به در خانهٔ ابوجهل رفت و بها بگرفت ـ و شرح این قصه و نگریستن ابوجهل اژدهائی در فراز سر پیغمبر در کتاب اول به شرح رفت ـ.

چهل و ششم: ابوجهل سه شتر از یک تن مرد بنی‌اسد بخرید که بفروشد و سودی کند، بهای آن را باز نداد. آن مرد زینهار از پیغمبر جست. فرمود: شتران تو در کجاست؟ گفت: هنوز در بازار است. رسول خدا با وی به بازار آمد و شتران را از خداوندش بخرید و باز فروخت، بهای یک شتر به زیادت بماند، آن را نیز بر بنی عبدالمُطَّلِب بخش فرمود. و ابوجهل همچنان نظاره بود، پس روی با او کرد و گفت: ای عمّ دیگر از این گونه بیع و شری نبندی. گفت: نکنم. از پس آن قریش گفتند: ای ابوالحکم در دست محمّد عجب ذلیل ماندی. گفت: مردی چند در یمین و یسار او دیدم با نیزه‌های آب داده که اگر جز از در انقیاد سخن می‌کردم بر من می‌تاختند. گفتند: این نیز از سحرهای محمّد است.

چهل و هفتم: عباس بن مِرْداس گوید: وقتی بر طریقی عبور می‌کردم، مردی سفیدپوش دیدم بر شترمرغی نشسته سخن مسجّع می‌گفت: که بیداد جاهلیت بگذشت و صاحب شریعت، محمّد نیکوکار صاحب ناقهٔ قُصْوی برسید. چون

شترمرغ معروف به مرکب جنّی بود من بترسیدم و به نزدیک صنم خود که «ضمار» نام داشت آمدم و برای حفظ خود از شرّ جن، دست بر سر آن فرود آوردم، آوازی از درون بت برآمد که: ضمار وقتی معبود بود که محمّد ظهور نداشت، این زمان با خاک یکسان و با سنگ انباز است، این پیغمبر بعد از عیسی به حق آمده و ندای لاٰ إله الاّ الله در داده. پس حال بر من بگشت و مهر مسلمانی در من افتاد و با سیصد (۳۰۰) کس از اصحاب خود به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتیم.

چهل و هشتم: عبدالله مسعود گوید: یک روز رسول خدا به معبد جهودان شد، بیماری در بن دیوار خفته دید، فرمود: چرا از قرائت توریة خاموش شدید؟ گفت: به صفت پیغمبر آخرالزّمان رسیدیم، و توریة را از آن جا که جهودان ساکت شدند بر خواند. و در زمان مسلمانی گرفت، و هم در حال بمرد. پیغمبر فرمان کرد تا مسلمانان او را کفن کرده به خاک سپردند.

چهل و نهم: وقتی در عرض سفر رسول خدا، علی علیه‌السلام را با گروهی به طلب آب فرستاد، علی با غلام سیاهی باز خورد که بر شتری نشسته دو مشک آب حمل می‌داد، او را به شایگان[1] حاضر لشکر ساخت و اصحاب به تمامت آب بخوردند، و هرکس غلام را عطائی کرد و همچنان مشکها پرآب بود، آنگاه پیغمبر دست مبارک بر چهرهٔ آن غلام فرود آورد تا مانند ماه آسمان تابنده و سفید گشت، چون غلام به قوم خود بازگشت و قصّهٔ او مکشوف افتاد، تمامت قوم به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند.

پنجاهم: زنی به حضرت رسول وعائی از عسل هدیه کرد، چون ظرف او را باز فرستاد همچنان پر عسل بود، زن چنان دانست که هدیه‌اش پذیرفته نشده است. به حضرت پیغمبر آمد و گفت: مگر گناهی کرده‌ام؟ فرمود: هدیه تو پذیرفته شد و این برکت هدیهٔ توست. آن زن شاد و شاکر گشته، روزگاری دراز خود و طفلکان و اهل خویش را بدان عسل خورش می‌ساخت، یک روز آن عسل را به ظرف دیگر تحویل داد از آن پس نپائید، این قصه را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: اگر در ظرف نخستین گذاشتی هرگز از عسل پرداخته نشدی.

پنجاه و یکم: از غنایم خیبر حماری به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: حال تو

---

۱. شایگان: حکمی را گویند که به عنف بر کسی جاری کنند (س).

چیست؟ به سخن آمد و گفت: پدران من حماران فراوان بودند، و بیشتر مرکب انبیا شدند و پدران من گفته‌اند: هفتاد (۷۰) سر حمار از ما مرکب انبیا خواهند شد و واپسین را محمد سواری خواهد کرد، فرمود: هَلْ تَشْتَهِي الْأَتانَ جفتی می‌خواهی تا نسل بگذاری؟ گفت: می‌خواهم واپسین من باشم و مرکب تو گردم، فرمود: قَدْ سَمَّيْتُکَ يَعْفُورَ و آن را از بهر خود بداشت. گویند: گاهی یعفور را فرمان می‌کرد که فلان مرد را حاضر کن، به در خانهٔ او می‌شد و سر بر در می‌کوفت و به اشارت او را حاضر حضرت می‌ساخت، سه روز بعد از حضرت رسول خدا خود را به چاه ابوالهیثم بن التَّيِّهان در افکند و آن چاه قبر وی گشت.

پنجاه و دوم: بر مردی اعرابی که شتری به زیر پای داشت، جماعتی خصمی گرفتند که این شتر را به سرقت برده است، رسول خدای، علی را فرمود که: بعد از اقامه بیّنه حدود شرعیه براند، و اعرابی سر به زیر داشت و سخن نمی‌کرد ناگاه شتر به سخن آمد و گفت: یا رسول‌الله من مِلکِ اعرابی‌ام و در زمین او زاده شده‌ام، پیغمبر فرمود: ای اعرابی! آنگاه که سرافکنده بودی چه می‌گفتی؟ عرض کرد: این کلمات گفتم: أَاَللّٰهُمَّ إِنَّکَ لَسْتَ بِرَبٍّ اسْتَحْدَثْناکَ، و لاٰ مَعَکَ إِلٰهٌ أَعانَکَ في خَلْقِنا و شارَکَ في رُبُوبِيَّتِکَ أَنْتَ رَبُّنا أَسْئَلُکَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ تُنْبِیء بِبَرائَتي. یعنی: خدایا ما تو را پیدا نکردیم و خدائی با تو نیست که در آفرینش شریک تو باشد، از تو می‌خواهم که بر محمّد درود فرستی و پاکی من از این تهمت روشن سازی.

پنجاه و سیم: یک روز در بازار مدینه مردم را اندرز می‌فرمود، حکم بن العاص پدر مروان از دَرِ استهزا دهان خود کج کرد، پیغمبر بدانست و فرمود: بدین گونه باش. در حال فلجی در عارضش افتاد و دهانش کج بماند.

پنجاه و چهارم: نیز یک تن از پهلوانان عرب با رسول خدای به مصارعت در آمد و پیمان نهاد که اگر مرا بینداختی بر هلاک من امیر باش، و اگر من ظفر جستم مردم را از کید تو برهانم، دو کرّت پیغمبر او را بر زمین کوفت و زینهار جست در نوبت دیگر مردی اعرابی حاضر بود، قصد کرد که پای آن حضرت را به ناگاه گرفته به یک سوی کشد، خدیعت او را جبرئیل مکشوف داشت و رسول خدای مکنون خاطر او را کشف کرد، اعرابی عرض کرد: چه دانستی؟ فرمود: خدای مرا آگهی فرستاد. اعرابی بی‌توانی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت.

پنجاه و پنجم: یزید بن ابی‌حبیب گوید: زنی که هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجه داشتی، یک روز پسرکی دو ماهه برگردن داشت و بر پیغمبر بگذشت، کودک به زبان آمد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ‌اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُحَمَّد بن عَبدالله. فرمود: تو چه دانی که من رسول خدا و پسر عبدالله‌ام؟ گفت: این دانش، خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو می‌نگرد، پیغمبر فرمود: نام تو چیست؟ عرض کرد: عبدالعُزّی لکن از عُزّی بیزارم، تو مرا به نامی بخوان و دعائی کن تا در بهشت از خدّام تو باشم، نیکبخت آنکه با تو ایمان آورد و بدبخت آن کس که انکار تو کند. پیغمبر فرمود: نام تو عبدالله باشد، کودک نعره بزد و بمرد. مادر چون این بدید در زمان کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و گفت: دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت، پیغمبر فرمود: شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن کردند و حنوط تو را از بهشت می‌آورند، زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد. رسول خدا نماز بر وی گزاشت و فرمان کرد تا هر دو را کفن کردند و به خاک سپردند.

پنجاه و ششم: ام سلمه گوید: سه کس بر پیغمبر در آمد:

نخستین گفت: تو خود را بر خلیل تفضیل نهی، او خلیل الله بود، تو را چه منزلت است؟ فرمود: من حبیب الله می‌باشم.

دویم گفت: تو خویش را از موسی بهتر دانی؟ و خدای در طور با او سخن کرد. فرمود: خداوند در عرش با من مکالمه کرد.

دیگر گفت: تو خود را از عیسی افزون دانی؟ و او مرده زنده کردی و از تو مانند این نشنیدم. رسول خدا در خشم شد و علی را به آواز بخواند و با بُعد مسافت، علی این ندا بشنید و حاضر شد. حضرت فرمود: جبرئیل بانگ مرا به تو آورد، اکنون برخیز و با این جماعت به مضجع یوسف بن کعب که یک تن از احبار یهود بود برو و آن را بخوان تا برخیزد. علی با آن سه کس بر سر قبر یوسف آمد و او را ندا کرد قبر شکافتن گرفت، در کرّت دویم نیک شکافته شد، و در کرّت سیم چون او را بخواند جسد او مکشوف گشت. علی فرمود: برخیز به فرمان خدای. یوسف مانند پیری برخاست و گفت: من یوسف بن کعبم که تُبّع را از قتل و افساد اندرزگفتم و باز داشتم اینک سیصد و اند سال است که بمرده‌ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمّد را تصدیق کن که جمعی او را تکذیب می‌کنند. پس علی کلمه‌ای چند

بگفت تا یوسف باز شده به جای خود بخفت و خاک فراهم شد.

پنجاه و هفتم: یک روز در حضرت پیغمبر سخن از نان خورش کردند و گوشت را پسنده داشته، مردی از انصار برخاست و به خانه شده بزغاله‌ای مذبوح و مشوی داشت و به دست پسر به حضرت پیغمبر هدیه فرستاد، رسول خدای پسر انصاری را فرمود تا علی را آواز دهد تا هر که در مسجد است صلا در دهند، هیجده (۱۸) کس حاضر شد، فرمود: بخورید و استخوانها و عضلات و غضاریف را بگذارید، و به خانهٔ فاطمه علیها السّلام و ازواج مطهرات نیز بفرستاد، آنگاه دست بر استخوانها گذاشت و فرمود: برخیز به فرمان خدای. بزغاله تندرست برخاست و دوان دوان راه خانهٔ انصاری گرفت و پسر انصاری از قفای او دوان بود، ناگاه انصاری نگریست که بزغاله به سرای در آمد، با زن گفت: عجب ماننده است با آن بزغاله که ما ذبح کردیم، در این سخن بودند که پسر نیز برسید و قصّه باز گفت.

پنجاه و هشتم: أبوقِرْصافَه[۱] را در کودکی پدر بمرد و مادر و خاله کفیل او شدند، و گوسفندان خود را به شبانی او رها کردند و اندرزگفتند که از صحبت محمّد بپرهیز تا گمراه نشوی. او را چون در دل مهری از پیغمبر بود، هر روز گوسفندان را در مرتع رها کرده در انجمن رسول خدای حاضر می‌شد، و کلمات آن حضرت را اصغا می‌نمود، و هر شامگاه گوسفندان را گرسنه و بی‌شیر به خانه می‌برد و خاله سبب می‌پرسید؟ و او به تغمغم[۲] پاسخی می‌داد تا یک روز یک باره دل در مسلمانی بست و با پیغمبر بیعت کرد و کلمه بگفت و نزاری[۳] گوسفندان و باز پرس خاله را نیز معروض داشت. پیغمبر فرمود: تا گوسفندان را حاضر کرد پس دست مبارک بر آنها فرود آورد و دعای برکت خواند، در زمان چنان پر شیر شدند و فربه که از آن افزون به عادت نبود، پس به خانه در آمد و گوسفندان را بیاورد، مادر و خالهٔ او سخت شگفت ماندند و فحص حال کردند؟ چون آن قصه بشنیدند به حضرت رسول شتافته مسلمانی گرفتند.

پنجاه و نهم: حبیب بن مدرک گوید. پدر من از هر دو چشم نابینا بود و به حضرت رسول زینهار جست، پیغمبر در چشم او بدمید در زمان روشن گشت، و او را در

---

۱. ابوقرصافه: کنیت جَندَرة بن خیشنه است (س).
۲. تغمغم: سخن ناپیدا گفتن، و کلام ناپیدا، و بانگ و آواز دلاوران در کارزار.
۳. نزاری: لاغری.

هشتاد (۸۰) سالگی دیدم رشته به سوزن در می‌برد.

شصتم: جابر بن عبدالله گوید: با جهودی به بیع سلم[1] خرما فروختم که وقت اجتنای خرما ادای دین کنم. آن سال خرما را آفت رسید و کم آمد، از جهود مهلت خواستم تا سال دیگر نپذیرفت، حضرت رسول را شفیع خواستم هم اجابت نکرد، پیغمبر به گِردِ نخلستان من بر آمد و چند کرّت از جهود مهلت بخواست مفید نیفتاد؛ پس فرمان کرد تا در نشیمن خود فراشی بهر او گستردم، بیامد و لختی بخفت چون از خواب انگیخته شد، مقداری خرما پیش داشتم تا بخورد هم از جهود مهلت طلب کرد پذیرفتار نشد. پس برخاست و گِردِ نخلستان بر آمد و فرمود: خرما را از شاخ فرود آر و دین خویش را بگذار، چون چنان کردم دین گذاشته شد و یک نیم دیگر به جای ماند پیغمبر فرمود: **اَشْهَدُ اَنّی رَسُول الله.**

شصت و یکم: اُمّ سَلیم مادر انس بن مالک، عُکّه‌ای[2] از روغن هدیه حضرت رسول ساخت، پیغمبر روغن را بر گرفت و عُکه را باز فرستاد، این هنگام [انس بن مالک] از اُمّ سلیم مقداری روغن طلب کرد، صورت حال را بنمود، گفت: آن عُکه را فحص کنید بلکه چیزی به قدر حاجت من بمانده باشد، دختر اُمّ سلیم برفت و عُکه را آکنده از روغن یافت، اُمّ سلیم به حضرت رسول شتافت که چرا هدیه من پذیرفته نشد؟ فرمود: روغن برآوردم و چیزی به جای نگذاشتم. عرض کرد: سوگند با خدای که عُکّه آکنده از روغن است. آن حضرت بخندید و فرمود: عُکّه را جنبش مده و همواره از آن روغن برمی‌دار و او کار بدین گونه می‌گذاشت تا روزی پسرش عُکّه را جنبش داد و از آن برکت باز ایستاد.

و نیز اُمّ شریک به دست کنیزک خود عُکّهٔ روغن هدیه کرد، پیغمبر روغن بر گرفت و کنیزک راگفت: این عُکه را به خانه برده آویخته کن و سر آن راگشاده بگذار، اُمّ شریک وقتی به سر عُکه رفت و آن را آکنده به روغن دید صورت حال را بدانست و همواره روغن بر می‌گرفت، چندان که زنده بود، وقتی چنان افتاد که هفتاد و دو (۷۲) کس را از آن روغن خورانید.

شصت و دویم: سَمُرة بن جُندب گوید: یک روز از بامداد تا زوال آفتاب جمعی از پی جمعی همی در آمدند و پیغمبر با یک کاسه طعام ایشان را طعام داد، گفتند: آن

---

۱. سلم: پیش دادن بهاء، پیش‌فروش. ۲. عکه: مشگ روغن.

کاسه را هیچ مدد می‌رسید؟ اشارت به آسمان کرد.

شصت و سیم: انس بن مالک گوید: چون رسول خدا به مدینه آمد من هشت ساله بودم و پدرم بمرد و مادرم به نکاح ابوطلحه شد و او سخت مسکین بود، چنانکه یک شب و دو شب می‌رفت و ما خوردنی به دست نمی‌کردیم. یک روز مادر من اندکی جو به دست کرد و آرد ساخت و قرصی پخت و مقداری شیر از همسایه بگرفت و بر آن ریخت و مرا گفت: تا ابوطلحه را حاضر کرده با هم بخوریم. من از خانه بیرون شدم و سخت شاد بودم بدان خوردنی، از قضا بر رسول خدا گذشتم که با اصحاب نشسته بود، بی‌توانی گفت: به کجا می‌شوی؟ گفتم: مادرِ من، تو را می‌خواند. پیغمبر برخاست و اصحاب را گفت: برخیزید به خانهٔ اُمّ سلیم می‌رویم، چون به در خانه رسید ابوطلحه را نگریست فرمود: چه دارید که ما را می‌خوانید؟ عرض کرد که: از بامداد دی تاکنون هیچ خوردنی نیافتم. فرمود: اُمّ سلیم از چه روی ما را خواند؟ فحص حال کن. ابوطلحه از زن پرسش کرد و حقیقت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باکی نیست ما را به خانه در آور؛ و چون در آمد اُمّ سلیم را فرمود: جوین خود را حاضر کن، پس دست مبارک بر آن گذاشت و انگشتان را گشاده داشت و ده (۱۰) تن از اصحاب را فرمود: بسم الله بگوئید و بخورید، چون سیر شدند ده (۱۰) تن دیگر را بخواند تا هفتاد و سه (۷۳) تن سیر شدند، آنگاه با ابوطلحه و انس خوردن گرفت، از پس آن قرص را برداشت و گفت: ای اُمّ سلیم این نان را بخور و هر که را خواهی بده صلی الله علیه و آله.

شصت و چهارم: اَبوهُریره گوید که: وقتی از گرسنگی سنگ بر شکم بستم و بر سر راه اصحاب نشستم، باشد که کسی به مهمانی مرا بخواند، ابوبکر و از پس او عمر بر من گذشت از هر یک آیتی از قرآن پرسیدم؟ جواب گفتند و مرا با خود نخواندند. در این وقت رسول خدای برسید و حال من بدانست و مرا به خانه خواند و یک تن از امّهات را پرسید که چه خوردنی داری؟ عرض کرد: مقداری شیر. فرمود: یا اباهریره اصحاب صفّه را بخوان ـ و آن جماعت را خانه و بضاعت نبود و مهمانان مسلمان بودند ـ اَبوهُریره گوید: با خود گفتم با این گروه از یک کاسه شیر مرا چه بهره رسد؟ و اصحاب صفه را حاضر کردم، پیغمبر فرمود: یا اباهریره آن کاسه شیر مرا ده، بگرفت و مرا باز داد و فرمود: برخیز و قوم را سقایت کن، تمام آن جماعت سیر

بخوردند، آنگاه پیغمبر خود بگرفت و بیاشامید و مرا داد و فرمود: بیاشام، بیاشامیدم تا چهار کرّت حکم داد و چندان بیاشامیدم که در من جای نماند، آنگاه کاسه از من بستد و آنچه به جای بود تمام بیاشامید.

شصت و پنجم: در عرض راه سفری رسول خدای با اصحاب یک نیم شب بخفت و کس بیدار نشد و نماز بامداد اصحاب ناچیز گشت، و هنگام قضای نماز، مردی را که جنابت رسیده بود و آب نمی‌یافت اجازت به تیمم داد؛ آنگاه علی را در طلب آب فرستاد و او زنی با دو مشک آب بیافت و حاضر ساخت، رسول خدا مقداری از آن آب را بعد از مضمضه فرمان کرد تا در مشکها ریختند، آنگاه تمامت لشکر را از مشکها سیراب ساخت و از آب چیزی نکاست، چون این قصّه را در ذیل غزوات به شرح رقم کرده‌ام از اطناب در تفصیل آن دست باز داشتم.

شصت و ششم: اَبُوجُذْعه زنی در محلّت قبا دیدار کرد و دل بدو داد، چون دست بدو نداشت حیلتی انگیخت و سَلبی[۱] شبیه به جامهٔ رسول خدا در بر کرده به محلّت قبا رفت و گفت: این جامه را از پیغمبر خلعت یافته‌ام و اینک مرا به مهمانی شما فرستاده‌اند، مردم قبا او را به خانه بردند و مقدم او را بزرگ داشتند، ابوجُذْعه چشم از زنان باز نمی‌گرفت و فحص حال محبوب خویش می‌داشت، مردم قبا این کردار را نکوهیده یافتند، و دو کس به حضرت رسول فرستادند تا صدق سخن ابوجُذْعه را باز دانند، رسول خدا از کردار زشت و گفتار ناصواب او به خشم شد فرمود: مَنْ کَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ[۲].

آنگاه چند کس بفرستاد و فرمان کرد که بشتابید و اگر او را دریابید به قتل رسانید و در آتش بسوزانید؛ لکن گمان نمی‌کنم که او را دیدار کنید تا شما بدو رسید، او به سزای خود رسیده باشد، از قضا قبل از رسیدن فرستادگان پیغمبر، ابوجُذْعه به آب تاختن بیرون شد و ماری او را بگزید، چنانکه در جای سرد گشت.

شصت و هفتم: قَتادَة بن نُعمان نماز خفتن با پیغمبر بگزاشت و آهنگ خانه کرد، شبی تاریک بود و بارانی عظیم باریدن داشت، رسول خدا عصائی از چوب خرما

---

۱. سلب: ربوده شده و لباس قتیل. اینجا ظاهراً مقصود مطلق لباس است.
۲. یعنی هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد جای خویش را از آتش اختیار کند. کنایه از این است که جای او در آتش است.

بدو داد و فرمود: شیطان در خانهٔ تو جای کرده، به روشنائی این چوب طیّ طریق کن و شیطان را بدین چوب از خانه بیرون کن، قَتادَه آن عصا گرفت و در دست او چون شمعی افروخته گشت، چون به خانه شد اهل خود را در خواب یافت و شیطان را به صورت خارپشتی در زاویهٔ سرای دید، پس به ضرب آن چوب از خانه‌اش اخراج داشت.

شصت و هشتم: ابوهُرَیره گوید: پیغمبر مرا فرمود تا زکوة شهر رمضان را نیک بدارم، یک شب مردی در آمد تا چیزی از آن برباید او را دریافتم و بگرفتم، گفت: مرا بگذار که دیگر این خطا نکنم، همانا مردی معیل بودم و بدین امر شنیع جسارت کردم، او را بگذاشتم و بامداد چون پیغمبر مرا دیدار کرد، فرمود: ای ابوهریره دوش با اسیر خود چه کردی؟ قصّهٔ او بازگفتم. فرمود: او دروغ گفت چه دیگر باره چنین خواهد کرد، شب دیگر کمین نهادم و دیگر بارش اسیر گرفتم این کرّت نیز آغاز ضراعت کرد و رهائی جست، صبحگاه رسول خدا فرمود: دوش با آن اسیر چه کردی؟ هم قصّه بگفتم، فرمود: دیگر باره سخن به کذب کرد، شب سیم نیز اسیرش گرفتم و گفتم: تو را به حضرت رسول برم. گفت: هم این کرّت مرا رها کن تا تو را کلمه‌ای بیاموزم که بدان سود بری، گفتم: کدام است؟ گفت: چون به جامهٔ خواب روی آیةالکرسی بخوان تا خدایت از شرّ شیطان حفظ فرماید، بامداد پیغمبر فرمود: دوش چه کردی؟ حال او بازگفتم، فرمود: او دروغ‌گو است لکن این سخن راست گفت، همانا او شیطان بود.

شصت و نهم: رافع بن خَدیج خَزْرَجی گوید: بر پیغمبر در آمدم نزدیک او دیگی در غلیان بود، چشم من بر پاره گوشتی افتاد برگرفتم و بخوردم، مرا درد شکم گرفت و یک سال آن وجع به جای بود. این قصّه به رسول خدای برداشتم، فرمود: هفت کس را در آن پَرگاله[1] گوشت حق بود و دست بر شکم من فرود آورد و آن گوشت سبزگون شده از من دفع شد، و دیگر آن وجع ندیدم.

هفتادم: عایشه گوید: در مدینه زنی بی‌آزرم بود که با بیگانگان سخن به طیبت کردی، روزی بر رسول خدا در آمد و آن حضرت به لختی گوشت قدید[2] طعام

---

۱. پرگاله: حصه و پاره، پینه و وصله را نیز گویند.
۲. قدید: گوشتی را گویند که قطعه قطعه خشک نمایند.

می‌خورد، گفت: وی را ببینید که مانند بندگان نشسته طعام همی خورد، پیغمبر فرمود: آری من بنده‌ام و چون بندگان خورم، گفت: لختی مرا ده. چیزی به او داد. گفت: از آن خواهم که در دهان داری. از نیم خائیده بر آورد و او را داد، گفت: خواهم که خود در دهان من نهی، چنان کرد به برکت آن لقمه بی‌حیائی از آن زن برفت، و دیگر نظر بیگانه بر وی نیفتاد.

هفتاد و یکم: جوانی نزد پیغمبر آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمائی تا زنا کنم؟ اصحاب بانگ بر وی زدند. پیغمبر فرمود. نزدیک من آی، آن جوان پیش شد. فرمود: هیچ دوست می‌داری که کس با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همهٔ بندگان خدای چنین باشند، آنگاه دست مبارک بر سینهٔ او فرود آورد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اغْفِر ذَنْبَهُ وَ طَهِّر قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ. دیگر از آن پس به هیچ جانب زن بیگانه ندید.

هفتاد و دویم: یک روز کودکی شکستگی دست را جبیره بسته در حضرت پیغمبر حاضر شد، او را پیش طلبید و جبیره بگشاد و دست بر زخم او بسود تا بهبودی گرفت، و با آن دست طعام خورد. آنگاه پیغمبر جبیره به او داد و فرمود: تواند بود که اهل تو محتاج این جبیره شوند، چون آن کودک راه خانه گرفت با پیری از اهل خود باز خورد، چون آن پیر جبیره بدید و قصّه بدانست، به حضرت رسول آمد و ایمان آورد.

هفتاد و چهارم: زیاد بن الحارث الصّدائی گوید: قوم من به حضرت رسول معروض داشت که: در تابستان آب چاه ما کفایت ما نمی‌کند و از بیم اعادی به سر میاه مردم نتوانیم رفت. [رسول خدا]، هفت سنگریزه بر گرفت و در آن بدمید و ایشان را داد تا به نام خدا یک یک را به چاه افکندند، دیگر آب چاه کمی نپذیرفت.

هفتاد و پنجم: شخصی را پیغمبر به جانبی سفیر فرستاد و آن کس دروغی بر آن حضرت بست. رسول خدای او را دعای بد گفت، پس او را مرده و شکم دریده یافتند، و هر جا مدفونش خواستند کرد خاکش بیرون انداخت.

هفتاد و ششم: ابوهُریره گوید: مردی **اعرابی به مسجد در آمد و گفت**: هنوز نماز نگزاشتنه‌اید؟ و گمان بود که نماز پیشین قضا شود، گفتند: هنوز رسول خدای به

خانه اندر است اگر خواهی تنبیه کن. برخاست و گفت: **الصّلوة یا رسول‌الله.** لختی خاموش شد و دیگر باره این کلمه اعادت کرد، رسول خدای غضبناک بیرون شد و با چوبی که در دست داشت او را ادب کرد و بعد از نماز ابری که در آسمان بود گشاده گشت آفتاب را در جای خود نگریستیم، آنگاه پیغمبر فرمود: سلیمان بن داود کار دنیا همی کرد و خدای آفتاب از بهر او باز تافت، و من آن هنگام به نماز بودم خدای از آن بزرگتر است که آفتاب را درگذارند تا وقت من بگذرد، و از آن پس روی با اعرابی کرد که آن ضرب را قصاص کن. گفت: نکنم. فرمود: مرا ببخش. عرض کرد: خود محتاج‌ترم، پس آن را به یک شتر بخرید و فرمود: اَلعَدلُ مِن رَبِّکُم.

هفتاد و هفتم: جُعَیل بن اَشْجَعی گوید: که اسبی لاغر داشتم پیغمبر تازیانه بر فِتراک[1] آن فرود آورد و فرمود: اَللّهُمَّ بارِک لَهُ فیها آن اسب چنان شد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم از نسل او سود بردم.

هفتاد و هشتم: در یکی از غزوات ناقهٔ پیغمر یاوه[2] شد، خدای را بخواند تا گِردبادی آن ناقه را فروگرفته و او را تا حضرت پیغمبر بتاخت.

هفتاد و نهم: رسول خدای یک روز دست مبارک بر سر حنظلة بن حنفیه آورد و فرمود: بارَکَ اللهُ فِیکَ از آن پس اگر روی کسی یا پستان گوسفندی آماسیده شدی، حنظله بر دست خود بدمیدی و بر سر خود نهادی و گفتی: بِسم‌الله عَلی اَثَرِ یَدِ رَسُولِ‌الله ﷺ و دست بر موضع نهادی و آن وجع و ورم برخاستی.

هشتادم: شخصی با دست چپ غذا همی خورد، پیغمبر فرمود: با دست راست همی خور. از درکذب گفت: با دست راست نتوانم خورد. و از آن پس دست راست او به دهان او نرسید.

هشتاد و یکم: ابوهُریره از رنج نسیان شکایت به حضرت رسول آورد، فرمود: ردای خود راگسترده کن، چنان کرد. پیغمبر دست فرا برد و یک بار و دو بار یا سه بار چیزی از هوا بگرفت و در روی او افکند و فرمود: فراهم گیر و بر سینه برچفسان. چنان کرد، دیگر رنج فراموشی ندید.

هشتاد و دویم: ابوهریره در حضرت رسول معروض داشت: که مادر من مشرک

۱. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین است.
۲. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

است و به هیچ روی سر به اسلام در نمی‌آورد، در حق او دعای خیر فرمای. فرمود: اَللّٰهُمَّ اهدِ اُمَّ اَبی هُرَیْرَةَ. چون اَبوهُریره مراجعت کرد، مادر خویش را نگریست که همی غسل کرد و پس از غسل ایمان آورد.

هشتاد و سیم: علی بر ناقهٔ رسول خدا بر نشست و سفر یمن می‌کرد، پیغمبر فرمود: چون بر آن عقبه بر آئی که مردم یمن تو را پذیره کنند چنین خطاب کن: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حَجَرُ وَ یا مَدَرُ وَ یا شَجَرُ، رَسُولُ‌اللهِ یُقرِؤُکُم اَلسَّلامُ.

علی ؑ بر آن عقبه برسید و سلام این گونه داد، از حجر و شجر غلغله جواب بالا گرفت که عَلی رَسُولِ اللهِ السَّلامُ مردم چون این بدیدند به جمله ایمان آوردند.

هشتاد و چهارم: پیغمبر با گروهی از اصحاب به سرای اَبُوالهَیْثَم التَّیِّهان در رفت. وی گفت: مرحباً بِرسول‌الله و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم، و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم، پیغمبر فرمود: نیکو کردی، جبرئیل چندان در حق همسایه وصیّت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار رُحْبَه نگریست، علی ؑ را فرمود: قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک، خرمای تازه بیاورد تا همه سیر بخوردند، پس فرمود: این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد.

هشتاد و پنجم: زنان انصار، فاطمه علیهاالسّلام را به مهمانی دعوت کردند، و جامه فاطمه خلقان[1] بود. پیغمبر فرمود: اجابت کن و ملتمس ایشان را رد مفرمای. فاطمه با همان جامه‌ها به خانهٔ ایشان در رفت، زنان جامه‌های بهشتی در بر فاطمه نگریستند که امثال آن هرگز در دنیا دیده نشده.

هشتاد و ششم: اُهْبان بن اَوس خزاعی راعی گوسفندان بود، ناگاه گرگی برسید و یکی بربود. اُهبان بدوید که باز ستاند، گرگ به سخن آمد و گفت: بازگیری از آنچه خدای مرا روزی داده. گفت: عجب آنکه گرگ سخن گوید. گرگ گفت: عجب‌تر که محمّد در نخلستان یثرب شما را به کتاب خدای خواند و شما غافلید. اُهبان از غفلت باز آمد و گرگ را گفت: رعایت این گوسفندان تو را دهم و سفر مدینه کنم. گرگ گفت: از آنچه مرا به وظیفه دهی پیشی نگیرم. پس اُهْبان با چند تن شبانان راه

۱. خلقان: کهنه.

مدینه برگرفت. چون به حضرت رسول آمد، [رسول خدای] فرمود: ای أُهْبان گرگ بدانچه ضامن بود وفاکرد. پس أُهبان و شبانان ایمان آوردند.

هشتاد و هفتم: یک روز پیغمبر تا بقیع غرقد مشایعت جنازه‌ای کرد، ناگاه گرگی دیدار شد. فرمود: راه دهید که به رسالت می‌آید، آن گرگ در آمد و گفت: یا رسول‌الله سباع در وادی مکّه انجمن شده و مرا به نزدیک تو فرستاده‌اند که امّت را فرمان کنی تا از مواشی خود ایشان را بهره‌ای جدا کنند تا سباع متعرّض مواشی نشوند. پیغمبر با اصحاب گفت: چه گوئید؟ گفتند: خدای زکوة بر مواشی ما نهاده دیگر سباع را بهره ندهیم. فرمود: ای گرگ بشنو. عرض کرد: من به نزد تو آمده‌ام تو پاسخ بگوی؟ فرمود: سخن من چنان است که اصحاب گویند. عرض کرد: سباع از نفرین تو و امّت تو بیم دارند، گویند: پس ما را از دعای بد معذور دار. فرمود: معذور باشند. گرگ طریق مراجعت گرفت و همی گفت: الحمد لله الّذی کفانا دَعْوَةَ النَّبِیّ صَلی الله علیه و آله.

هشتاد و هشتم: یک روز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به حضرت رسول آمد و مردی اعرابی از قبیلهٔ مُزَیْنه اسیر گرفته با وی بود. پیغمبر او را فرمود: توانی در تقریر کلمه‌ای با من موافقت کنی؟ گفت: آن کدام است؟ فرمود: اَشْهَدُ اَنْ لا اِله الّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُول اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: این از کوه اُحُد بر من گران‌تر است، اگر خواهی بگوی: در این مِخْلاة[1] چه دارم تا ایمان آورم. فرمود: آهوئی که امروزش صید کردی. عرض کرد: تا این آهو ایمان نیاورد مسلمانی نگیرم. پیغمبر مِخْلاة را پیش طلبید و آهو را بر آورد و با دست بسود و فرمود: أَيُّهَا الظَّبْيَةُ انْطُقي بِإِذْنِ اللهِ.

آهو به زبان آمد و شهادت بگفت. اعرابی گفت: روا نیست آهو ایمان آورد و من کافر باشم، و کلمه بگفت، و آن آهو را که بچگان شیرخواره داشت و برای رزق و تقویت بنیت بیرون شده بود آزاد ساخت، پیغمبر فرمود: صاحِبُ الْعِيالِ لاٰ يُفْلِحُ أَبَداً. آنگاه فرمود: اَلْكادُّ لِعِيالِهِ كَالْمجاهِدِ في سَبيلِ اللهِ. یعنی: رنج کشنده از بهر عیال چون جهادکننده در راه خداست.

هشتاد و نهم: عایشه گوید: یک شب پاره‌ای از شب سپری شده ابوبکر و عمر و علی علیه‌السلام به حضرت رسول آمدند، و سخت جَوْعان[2] بودند و رسول خدا نیز از

---

۱. مخلاة: توبره.
۲. جوعان: گرسنه.

گرسنگی سنگی چند بر شکم بسته داشت، علی عرض کرد: دی بر خانهٔ مقداد اسود عبور کردم خرمائی چند بر درخت داشت، اگر فرمائی به میهمان او رویم. رسول خدای با اصحاب به در خانهٔ مقداد آمد و فرمود: یا أَهْلَ الْحَدیقَةِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَنْ ضَیْفُکُمْ في هٰذِهِ اللَّیْلَةِ لَما تَهَیَّأْتُمْ في الرُّقادِ[1].

دخترک مقداد از خواب انگیخته شد و مادر و پدر را برانگیخت، مقداد، پیغمبر و اصحاب را در آورد. چون پیغمبر نام از خرما برد، مقداد شرمگین شد و عرض کرد مقداری خرما بود، دوش بر اهل خود و همسایگان بخش کردم. پیغمبر، علی را فرمود: این سله را بردار و به پای نخل رو و او را از من سلام برسان و بگوی ما را خرما ده. امیرالمؤمنین چنان کرد و نخل به کردار آواز جلاجل سلام باز داد و خرمائی که مثل آن کس ندیده بود بیاورد. پس پیغمبر و اصحاب بخوردند و از بهر فاطمه و حسنین علیهم السّلام بهره بفرستادند، مقداد و عشیرت او نیز سیر شدند.

نودم: قومی از عبدالقیس چند سر گوسفند به حضرت رسول آوردند و خواستار شدند که علامتی در این گوسفندان پدیدار کند که از دیگر گوسفندان جدا باشند. پیغمبر انگشت مبارک به گوش خویش در آورد، در زمان گوش گوسفندان سفید شد و آن نشان در نسل ایشان بماند.

نود و یکم: روزی که پیغمبر در مدینه بنیان مسجد می‌فرمود، ابوبکر معروض داشت: که مرا در مکه سرائی است که چند پله در آن منصوب است، اگر آن خانه اینجا شدی آن پله‌ها به کار مسجد می‌رفت. پیغمبر فرمود: اللّهم نعم. خواهی اینجا باشد؟ عرض کرد: اللّهم نعم. رسول خدای آن پله‌ها را بخواند در زمان راه برگرفته از مکه به مدینه حاضر شد و به کار مسجد رفت.

نود و دوم: عروة بن زُبَیْر گوید: یک روز در جَحُون مکه در گرمگاه روز، نضر بن الحارث قصد پیغمبر کرد، چه او را تنها یافت، چون به نزدیک رسید هول زده باز تافت و ابوجهل را دیدار کرده گفت: قصد محمّد کردم، مارهای سیاه بر فراز سر او دیدم دهان باز کرده به سوی من حمله دادند. ابوجهل گفت: این نیز از جادویهای محمّد است.

---

۱. یعنی: ای اهل باغ اگر می‌دانستید که امشب چه کسانی میهمان شمایند هر آینه مهیای خواب نمی‌شدید.

نود و سیم: زینب دختر رسول خدای در نکاح ابوالعاص بن الرّبیع بن عبدالعزی بود که خواهرزادهٔ خدیجه علیها السّلام است، و رقیه دختر دیگر آن حضرت مخطوبهٔ عُتْبَة بن ابولهب بود. چون پیغمبر بعث یافت و قریش آغاز عداوت کردند، با ایشان گفتند: دختران محمّد را طلاق گویند. ابوالعاص رضا نداد، عُتْبَه گفت: اگر دختر سعید بن ابی‌العاص را برای من به زنی آرید رقیه را طلاق گویم، قریش دختر سعید را به نکاح او بستند، پس عتبه به روایت عروة بن الزّبیر به حضرت رسول آمد و گفت: اَنا کَفَرْتُ بِالنَّجْمِ اِذا هَوی یعنی به ستاره‌ای که فرو شود ایمان ندارم، و به قرب جبرئیل گواهی ندهم و آب دهان پلید به جانب پیغمبر انداخت، و با اینکه رقیه را در خلوت دیدار نکرده بود، طلاق گفت. رسول خدای فرمود: اَللّهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْباً مِنْ کِلابِکَ[1].

ابوطالب با عتبه گفت: ای برادرزاده ندانم از این نفرین چگونه نجات خواهی جست؟ و او در سفر شام به چنگال شیری هلاک شد ـ و ما شرح حال ابوالعاص و عتبه را از این پیش رقم کرده‌ایم از این روی به بسط قصّه نپرداختیم.

نود و چهارم: همانا ـ در جلد دویم ناسخ‌التواریخ ـ در قصهٔ ابرهه و تخریب مکه برهانی چند اقامه کردم که خارق عادت و معجزه از انبیا روا باشد، چه بعضی از مردم که عقاید فاسده دارند و هیچ معجزه را به چشم خویشتن مشاهده نکرده‌اند، این روایات را وقعی نگذارند، و بیشتر از مردم اروپا هیچ معجزه را روا نمی‌دارند. همانا معجزهٔ رسول خدای را در تحریک درخت که امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند با قصّهٔ ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام که خود را وصی پیغمبر و امام مفترض الطّاعه می‌شمرد و خود را صادق و مصدق می‌فرمود، در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس در مسجد گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که به رسول خدای دروغ بندد، و بگوید: پیغمبر درخت را پیش خواند و درخت فرمانبردار گشت، و جماعتی بزرگ از قریش حاضر بودند چه این هنگام که علی این روایت می‌کرد نیز جماعتی حاضر بودند که با علی هنگام تحریک درخت در خدمت پیغمبر بودند، و خطبه امیرالمؤمنین را نیز کس نتواند تحریف کرد چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام

---

۱. یعنی: خدایا درنده‌ای از درندگانت را بر او مسلط فرمای.

تاکنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است، اکنون تقریر آن خطبه کنیم. قال علی علیه السلام:

وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ لَمّا أَتاهُ الْمَلَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقالُوا لَهُ: يا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيماً لَمْ يَدَّعِهِ آباؤُكَ وَ لا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، و نَحْنُ نَسْئَلُكَ أَمْراً إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنا إِلَيْهِ و أَرَيْتَناهُ عَلِمْنا أَنَّكَ نَبِيٌّ و رَسُولٌ و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنا أَنَّكَ ساحِرٌ كَذّابٌ. فَقالَ لَهُمْ صلی الله علیه و آله: و ما تَسْئَلُونَ؟ قالُوا: تَدْعُو لَنا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ حَتّیٰ تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِها، و تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ. فَقالَ صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللهُ بِكُمْ ذٰلِكَ أَتُؤْمِنُونَ و تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قالُوا: نَعَمْ. قالَ: فَإِنِّي سَارِيكُمْ ما تَطْلُبُونَ، و إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لا تَفِيئُونَ إِلىٰ خَيْرٍ، و أَنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ و مَنْ يُحَزِّبُ الْأَحْزابَ.

این نیز خبر به غیب بود که رسول خدای داد، چه از قلیب قصد آن حضرت قلیب بدر بود که عُتْبَه و شَیْبَه و ابوجهل و دیگر مردم هفتاد (۷۰) کس از قریش در آنجا مقتول و مطروح افتادند ـ چنانکه به شرح رفت ـ، و از محزّب احزاب قصد آن حضرت ابوسفیان صخر بن حرب بن اُمیّه و جنگ خندق بود، ـ شرح آن نیز رقم شد ـ، بالجمله چون رسول خدای این سخنان با مردم بگفت. ثُمَّ قالَ:

يا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللهِ و بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و تَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ، فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتّیٰ تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللهِ. فَوَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِها، و جاءَتْ وَ لَها دَوِيٌّ شَدِيدٌ و قَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ. حَتّیٰ وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله مُرَفْرِفَةً، و أَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلىٰ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ، وَ بِبَعْضِ أَغْصانِها عَلىٰ مَنْكِبِي، و كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صلی الله علیه و آله. فَلَمّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلىٰ ذٰلِكَ قالُوا عُلُوّاً وَاسْتِكْباراً: فَمُرْها فَلْيَأْتِيكَ نِصْفُها و يَبْقیٰ نِصْفُها. فَأَمَرَها بِذٰلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُها كَأَعْجَبِ إِقْبالٍ و أَشَدِّه دَوِيّاً. فَكادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللهِ. فَقالُوا كُفْراً و عُتُوّاً: فَمُر هٰذَاالنِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلىٰ نِصْفِهِ كَما كانَ. فَأَمَرَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فَرَجَعَ. فَقُلْتُ أَنَا: لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ إِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يا رَسُولَ اللهِ، و أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ ما فَعَلَتْ بِأَمْرِاللهِ تَصْدِيقاً لِنُبُوَّتِكَ، و إِجْلالاً لِكَلِمَتِكَ. فَقالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ ساحِرٌ كَذّابٌ. عَجِيبُ السِّحْرِ، خَفِيفٌ فِيهِ و هَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلّا مِثْلُ هٰذا، يَعْنُونَنِي و إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لا تَأْخُذُهُمْ فِي اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ. سِيماهُمْ سِيماءُ الصِّدِّيقِينَ، و

كَلامُهُمْ كَلامُ الأَبْرارِ، عُمّارُ اللَّيْلِ و مَنارُ النَّهارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللهِ و سُنَنَ رَسُولِه، لا يَسْتَكْبِرُونَ و لا يَغْلُونَ و لا يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ في الْجِنانِ و أَجْسادُهُمْ في الْعَمَلِ.

خلاصه این سخنان آن است که علی علیه‌السلام می‌فرماید:

یک روز قریش به حضرت رسول گرد آمدند و گفتند: بر دعوی خود اقامه کن و معجزه‌ای ظاهر ساز تا با تو ایمان آریم. فرمود: چه معجزه خواهید؟ گفتند: این درخت را فرمان کن تا به نزد تو آید. فرمود: دانسته‌ام در میان شما خیر نیست، آنگاه درخت را طلب داشت، درخت ریشه‌های خود را از زمین بر آورد و به نزدیک پیغمبر آمد، با فرازترین شاخهٔ خود سایه بر رسول خدا انداخت و با بعضی از شاخه‌ها از طرف یمین سایه بر علی افکند. گفتند: ای محمّد بفرما یک نیمهٔ این درخت به جای خود شود و نیمی بباشد، فرمان کرد تا چنان گشت. گفتند: بفرمای این نیمه باز شود و چنان بباشد که بود. نیز حکم داد تا چنان شد. این وقت علی علیه‌السلام فرمود: لا اله الّا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم که با تو ایمان آوردم و ایمان دارم که این درخت به فرمان خدای به صدق نبوّت تو فرمان‌پذیر شد. مشرکان گفتند: محمّد ساحر است و جز چنین کس تصدیق او نکند.

نود و پنجم: چون رسول خدای از غزوهٔ بنی ثعلبه مراجعت به مدینه می‌فرمود در عرض راه شتری به نزدیک پیغمبر آمد، فرمود: این شتر خبر می‌دهد که خداوند من مرا کار فرموده تا ریش گشتم و پیر شدم، اکنون خواهد مرا ذبح کند و گوشت مرا بفروشد. پس جابر را فرمود: تا به دلالت آن شتر به نزدیک بنی حنظله شد و صاحب شتر را برداشته حاضر حضرت ساخت، پیغمبر فرمود: این شتر چنین می‌گوید، عرض کرد: سخن به صدق کند، پس پیغمبر آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه رها ساخت.

نود و ششم: یک روز هنگامی که رسول خدای در میان رکن عراقین به نماز بود، ولید بن مغیرة قصد قتل پیغمبر کرد، چون بدانجا رسید قرائت قرآن پیغمبر را اصغا می‌نمود و او را نمی‌دید، باز شد و ابوجهل را بیاگاهانید وی با چند تن بیامدند،

ایشان نیز قرائت آن حضرت را همی شنیدند و او را ندیدند، قال الله تعالی: **و جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ سَدّاً و مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ**[1].

بالجمله چند کرت کار بدین گونه کردند و آن حضرت را نادیده باز شدند.

نود و هفتم: از حسن بن علی علیهما السّلام حدیث کنند: که مردی به قانون جاهلیت ـ که دختران خود را هلاک می‌ساختند ـ دختر خود را به رودخانه در انداخت. چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول ملتمس شد: که آن دختر زندگانی گیرد، پیغمبر به کنار رودخانه آمد دختر او را به نام خواند، آن دخترک سر از آب برآورد و گفت: لبّیک و سعدیک یا رسول‌الله. فرمود: پدر و مادر تو مسلمانی گرفته‌اند اگر خواهی بدیشانت دهم. عرض کرد: نخواهم چه خداوند بر من مهربان‌تر از پدر و مادر است.

نود و هشتم: چون نعمان بشیر انصاری در مدینه وداع جهان گفت، او را بر تخته بخوابانیدند و بپوشیدند، و زنان در گردش افغان برداشتند، ناگاه شنیدند که می‌گوید: خاموش باشید، پس پرده از رویش بازکردند به زبان فصیح گفت: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ النَّبِیُّ الْأُمِّیُّ و خاتَمُ النَّبِیِّینَ و کانَ ذٰلِکَ فِي الْکِتابِ مَسْطُوراً. آنگاه گفت: صَدَقَ، صَدَقَ. و نام بعضی اصحاب بر زبان راند و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ رَحْمَةُالله و هم به حال نخستین بازگشت.

نود و نهم: عثمان بن حُنیف گوید: نابینائی در حضرت رسول خواستار بینائی شد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و بگوی، الها از تو می‌خواهم و پیغمبر را شفیع می‌آرم، ای محمد تو را به شفاعت می‌انگیزم که حجاب عمی از چشم من برگیری، خدایا شفاعت محمّد را در حق من قبول فرمائی. چون چنین کرد بینائی باز آورد.

صدم: دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس از مردم یمن به مکه آمده، و صَنم خود را که هبل نام داشت بر فراز جبل نصب دادند و به دیباج و حلّی زینت کردند. پیغمبر نزد ایشان شد و آن جماعت را به اسلام دعوت کرد، پس طلب معجزه نمودند. آن حضرت به نزدیک هبل آمد و فرمود تا دیباج آن بازکردند و عصای خود را بر سر هبل نهاد و فرمود: مَنْ أنا؟ آن سنگ به سخن آمد و گفت: أَنْتَ رَسُولُ‌الله ربّ

---

۱. سورهٔ یس، آیه ۹: و از پیش ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی قرار دادیم، و چشم‌های ایشان را پوشانیدیم که نبینند.

السّموات. کافران از این شگفتی همه به سجود در رفتند و چون سر برگرفتند کلمه گفتند: و گویند خدای این آیت در حق ایشان فرستاد: **فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**[۱].

صد و یکم: ابن عباس گوید: ابوسفیان بن حرب گفت: که در سفر روم از ملازمان قیصر، صفات ستودهٔ پیغمبر را فراوان اصغا نمودم، بر من صعب آمد طریق مراجعت گرفتم، به هر جانور باز می‌خوردم می‌شنیدم که می‌گوید: لا اله الّا الله محمّد رسول الله، ناگاه اسبی را دیدم که از خداوند خود گریخته، خواستم او را به دست بگیرم روی به من آورد و گفت: لا اله الاّ الله محمّد رسول الله، گفتم عجیب است که اسب سخن همی کند. گفت: عجیب‌تر آنکه خدای تو را آفریده و تاکنون روزی درکنار نهاده و تو از گفتن این کلمه سر بر می‌تابی و با رسول او ایمان نمی‌آوری. گفتم: کیست آن رسول؟ گفت: مُحمّد النَّبِیُّ العَرَبِیُّ الهاشِمیُّ القُرشَیُّ الاَبْطَحِیُّ المَکّیُّ الْمَدَنِیُّ صاحِبُ التّاجِ وَ الْهَراوَةِ. گفتم: این سخن از که آموختی؟ گفت: خدای مرا ملهم ساخت.

صد و دویم: حُصین راکه مردی بت‌پرست بود رسول خدای فرمود: اگر این بت که پرستش کنی با من سخن کند مسلمانی گیری؟ گفت: پنجاه سال است او را همی پرستم و یک سخن با من نکرد، اگر با تو سخن کند طریق اسلام سپرم. فرمود: اَیُّها الصَّنَمُ من اَنَا؟ گفت: اَنْتَ رَسُولُ اللهِ حَقّاً. حصین چون این بدید کلمه بگفت و مسلمان شد.

صد و سیم: اُسامة بن زید گوید: در راه مکه زنی، کودکی به حضرت رسول آورد و گفت: این پسر را زحمت جن و جنون همی رسد. پیغمبر آب دهان مبارک در دهان کودک انداخت و فرمود: أُخْرُجْ عَدُوَّ اللهِ إِنّي رَسُولُ اللهِ[۲].

هنگام مراجعت از حجّ آن زن گوسفندی بریان کرده به حضرت رسول آورد، و عرض کرد: آن کودک از آن روز شفا یافت. رسول خدای فرمود: يَا اُسَيْم ذراع این بریان مرا ده، حاضر کردم. فرمود: ذراع دیگر را بده، بدادم و بخورد، و باز فرمود:

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۵۴: پس زود باشد که خدا قومی آورد که آنها را دوست دارد و آنان او را دوست دارند.

۲. یعنی: ای دشمن خدا خارج شو، همانا من پیغمبر خدایم که تو را امر به خروج می‌کنم.

ذراع دیگر را بده عرض کردم: یک گوسفند را دو ذراع افزون نباشد. فرمود: اگر این سخن نمی‌گفتی تا چندان که ذراع طلبیدم هم از این گوسفند بدادی. آنگاه فرمود: هیچ پناهی از برای قضای حاجت توانی یافت؟ گفتم: پناهی نیست. گفت: هیچ درخت و سنگ می‌نگری؟ سه درخت دور از هم پدیدار بود، به عرض رسانیدم. فرمود: درختان را بگوی: رسول خدا گوید فراهم شوید، چون این بگفتم درختها فراهم شدند و سنگها درگرد آن بر زبر هم چیده شدند، پس از قضای حاجت فرمود: درختان را بگوی: باز جای شوند. این فرمان نیز رسانیدم پس درختها و سنگها به جای خود شدند.

صد و چهارم: قَتادَة بن ملحان را وقتی رسول خدای دست مبارک بر رویش آورد چون پیر شد همهٔ اعضای او پژمرده گشت جز چهرهٔ او، و چون وداع این جهان می‌گفت زنی بر بالین او عبور می‌کرد، مردی که در کنار قَتادَه بود چهرهٔ آن زن را چنانکه در آئینه دیدار شود در روی قَتادَة بدید.

صد و پنجم: اصبغ بن کنانه گوید: فاطمه علیهاالسّلام در حضرت رسول عرض کرد: دو سه روز است طعام نخورده‌ام. پیغمبر دست به دعا برداشت وگفت: أَللّٰهُمَّ أَنزِلْ عَلىٰ بِنْتِ مُحَمَّدٍ كَما أَنْزَلْتَ عَلىٰ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرانَ[۱].

آنگاه فاطمه را فرمود: اکنون به خانه شو و نگران باش و فاطمه با حسنین علیهماالسلام رفت وکاسهٔ جوهرآگین بدید با ثرید آکنده، و قطعه گوشتی پخته بر فراز آن نهاده و از آن رایحهٔ مشگ می‌دمید. پیغمبر نیز در آمد و فرمود: كُلُوا بِسمِ اللهِ آلَ مُحَمَّدٍ. در هفت (۷) روز از آن بخوردند، آنگاه به آسمان بر شد.

صد و ششم: یک روز مردی اعرابی به مجلس پیغمبر در آمد وگفت: اگر پیغمبری! بگوی با من چیست؟ گفت: اگر گویم ایمان آری؟ عرض کرد: چنان باشد. فرمود: از فلان وادی عبور کردی و دوکبوتر بچه یافتی و برگرفتی، مادر ایشان چون بچگان را نیافت از هر سو طیران می‌کرد و خود را بر تو می‌زد. اعرابی عباء خود را بگشاد و چنان بود، وکبوتر نیز حاضر شد و خود را بر بچگان افکند. پیغمبر فرمود: عجب مدارید، همانا خداوند بر بندگان مهربان‌تر است گاهی که توبه‌کننده‌اند از این کبوتر بر بچگان. بالجمله اعرابی مسلمانی گرفت وکبوتران را آزاد ساخت.

---

۱. یعنی: خدایا فرو فرست بر دختر محمّد، چنانکه بر مریم دختر عمران مائده فرستادی.

صد و هفتم: وقتی فضلهٔ[1] آب وضوی پیغمبر را بر چهرهٔ زینب بنت اُمّ سَلَمَه طَلْی[2] کردند از آن وقت صغیره بود نوری در جبین او مستودع افتاد، چنانکه در نود (۹۰) سالگی هنوز جوان و با رخسارِ درخشنده بود.

صد و هشتم: چون مادرِ امیرالمؤمنین علیه السلام از این جهان طریق جنان گرفت، علی این خبر به پیغمبر برداشت، آن حضرت فرمود: وی مرا مادری کرده و آن نیکوئی از وی دیده‌ام از عمّ خود ابوطالب ندیده‌ام. آنگاه پیراهن و ردای خود را به دست اُمّ سَلَمَه بفرستاد تا بدانش بپوشد. و پس از تجهیز و تکفین بر سریرش خوابانیده به نمازگاه آوردند. پیغمبر بر وی نماز بگزاشت و به قبر وی در آمد و او را به لحد جای داد و لختی ببود آنگاه ندا در داد که یا فاطمه بنت اسد، گفت: لبیک یا رسول‌الله. فرمود: دیدی آنچه را من ضامن بودم؟ عرض کرد: نَعَم یا رَسُولَ الله. خدا تو را جزای خیر دهاد، در حیات و ممات. یک تن از مردم قریش عرض کرد که: با هیچ کس چنین ملاطفت نکردی که با وی. فرمود: یک روز این آیت قرائت کردم: **وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ**[3]. از من سؤال کرد که معنی فرادی چیست: گفتم: عریان از لباس. گفت: وا سَوْأَتاه. از خدای خود خواستار شدم، تا او را عریان نگرداند و کفن او را نریزاند. آنگاه از نکیر و منکر پرسید، قانون ورود و آئین سؤال ایشان را باز نمودم. گفت: وا غَوْثاهُ بِاللهِ مِنْهُما. نیز از خدای خواستم که منکر و نکیر به نکوتر وجهی بر وی درآیند، و قبر وی را گشاده دارند و با کفن حشر نمایند. اکنون از وی سؤال کردم که: هَلْ رَأَیْتِ ما ضَمِنْتُ لَکِ؟ پاسخ داد که: آری. جَزاکَ اللهُ عَنّي خَیرَ الْجَزاءِ في الْمحْیا وَ الْمَماتِ. آنگاه دست مبارک از فراز قبر تا پای بکشید تا قبر وی را خدای گشاده داشت.

صد و نهم: رسول خدای بر شبانی بگذشت که همی گفت: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰه الّا الله و انّ مُحمَّداً رَسُول الله. فرمود: ای راعی خدای را چه دانستی؟ گفت: از این گوسفندان نگریستم که بی راعی نتواند بود، آسمان و زمین و آنچه در اینهاست بی صانعی و حافظی چگونه باشد؟ فرمود: خدای را شناختی؟ رسالت محمّد را چه دانستی؟ گفت: پیوسته از جانب فوق این ندا می‌شنوم که لا اِلٰه الّا الله، مُحَمّد رَسُول

---

۱. فضله: زیاده. ۲. طلی: مالیدن.

۳. سورهٔ انعام، آیه ۹۴: و به یقین [شما] پیش ما تنها آمدید، بدانسان که در آغاز آفریدیم.

الله، همانا بانگی که از فراز آید بیشتر به صدق باشد. آنگاه شبان گفت: گمانم آنکه محمّد توئی. فرمود: چنین است. گفت: یا رسول‌الله می‌خواهم از این گوسفندان که به دستمزد من است یکی را ذبح کرده میزبان تو باشم. فرمود: مرا فرمان کرده‌اند که اگر به کَراعی[1] باشد اجابت دعوت داعی کنم. پس آن شبان قصد بزی کرد به سخن آمد که من بچه در شکم دارم، آهنگ بز دیگر کرد، گفت: هنوز بچهٔ خود را از شیر باز نکرده‌ام، دست به بز دیگر برد، گفت: این فخر بس مرا که قوت پیغمبر خواهم شد.

صد و دهم: آیتی چند که در قرآن مجید اخبار به غیب می‌کند و بر رسول خدای فرود شده مذکور می‌گردد. نخستین در قصهٔ غزوه بدر می‌فرماید: و **إِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ و تَوَدُّونَ أَنَّ غَيرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ و يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ و يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ و يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْكَرِهَ الْمُجْرِمُونَ**[2].

پس بدین وعده خداوند تبارک وفا کرد چنانکه در قصّهٔ بدر به شرح رفت.

و دیگر سورهٔ مبارکهٔ: **آلم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ و هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ**[3]. و ازین آیت مبارک خبر داد که لشکر روم بعد از مغلوب شدن در طی چند سال که می‌گذرد غلبه خواهند جست، و این سخن به صدق بود چنانکه مرقوم شد.

و دیگر سورهٔ مبارکهٔ: **إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً**[4]. از این خبر نیز در قصّهٔ فتح مکه به شرح رقم کردیم.

و دیگر: **إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلىٰ مَعادٍ**[5]. و بدین وعده پیغمبر را به سوی مکه باز آورد.

---

۱. کراع: پایچهٔ گوسفند و گاو که جای باریک ساق است.

۲. سورهٔ انفال، آیه ۷ و ۸: خدا یکی از آن دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می‌شود و شما مایل به طایفه‌ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می‌خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشهٔ کافران را از بن برکند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

۳. سورهٔ روم، آیه ۱-۴: الف. لام. میم. نزدیک این سرزمین رومیان مغلوب شدند و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهند کرد، قبل و بعد از پیروزی.

۴. سورهٔ فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آوردیم.

۵. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۵: یقین بدان کسی که ابلاغ قرآن را به عهدهٔ تو گذاشت تو را به جایگاهت باز می‌گرداند.

و دیگر: هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بالْهُدیٰ و دینِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ[۱]. و دین او را ظاهر ساخت و شریعتش را جهانگیر کرد.

و دیگر سورهٔ مبارکهٔ: إذا جآءَ نَصْرُاللهِ وَ الْفَتْحُ، و رَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلُونَ في دينِ اللهِ أَفْواجاً[۲].

و شرح این قصه نیز در فتح مکهٔ مرقوم شد و مانند این اخبار و آیات در قرآن مجید فراوان است.

صد و یازدهم: و بعضی را به اخبار آینده حدیث فرمود، می‌فرماید: زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها و مَغارِبَها و سَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتي مَا زُوِيَ لِيَ مِنْها. یعنی: مشرق و مغرب زمین را با من عرض دادند و زود باشد که ملک امّت من به آنجا برسد که مرا نموده‌اند.

صد و دوازدهم: در حقّ علیّ مرتضی فرمود: أَشْقَى النّاسِ عاقِرُ النّاقَةِ وَ الّذي يَخْضِبُ هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ. یعنی: بدبخت‌ترین مردم دو کس باشد: یکی آنکه ناقهٔ صالح را عقر کرد و دیگر ای علی آن کس که بر سر تو زخم زند، و محاسن تو را به خون تو آلایش دهد.

و دیگر از قتل عثمان بدین گونه آگهی داد فرمود: سَيَقْطُرُ دَمُهُ عَلىٰ قَوْلِهِ: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ و هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ[۳]. یعنی خون عثمان بر این کلمه ریزد.

و دیگر فرمود: عمار یاسر را اهل بغی به قتل رسانند و او را اصحاب معویه کُشتند ـ چنانکه در بنای مسجد مدینه نیز بدین سخن اشارتی شد ـ.

صد و سیزدهم: هنگامی که اَبوهُریرة و ابوحُذَیفه و سَمرة بن جُندب حاضر بودند فرمود: مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود، سَمرة بن جُندب از پس ایشان بماند چندان که پیری به خرافت شد و یک روز آتش در وی افتاد و عرضهٔ هلاکش ساخت.

صد و چهاردهم: فرمود: اول کس که پس از مرگ من با من پیوسته شود فاطمه

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳: اوست که رسول خود را برای هدایت و آیین حق فرستاد تا بر همهٔ آیین‌ها پیروزش کند، حتّی اگر مشرکان کراهت داشته باشند.

۲. سورهٔ نصر، آیه ۱ و ۲: چون پیروزی و نصرت خدا فرا رسد و مردم را ببینی که گروه گروه به دین خدا در می‌آیند.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۱.

باشد و چنان بود.

صد و پانزدهم: فرمود: أَسْرَعُ أَزْواجاً لُحُوقاً بي أَطْوَلَـهُنَّ يَداً. اول کس از زنان من که با من پیوسته شود آن کس بود که دست او درازتر بود، یعنی از بهر تصدق گشاده دست باشد و آن زینب بود.

صد و شانزدهم: از شهادت حسین بن علی خبر داد، و دست فرا برده مشتی از خاک کربلا برگرفت و فرمود: مضجع وی در این خاک خواهد بود. و آن را با اُمّ سَلَمَه سپرد که روز شهادت او این خاک خون خواهد شد چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح خواهد رفت.

صد و هفدهم: فرمود: از پس من سی سال کار به خلافت می‌رود، و چنان بود از پس آن قانون پادشاهی نهادند.

صد و هیجدهم: جماعتی به میهمان انس بن مالک حاضر شدند، طعام در مندیلی چِرکِن[1] حاضر کرد و بعد از اکل و شرب فرمود: آتشی کردند و آن مندیل را در آتش افکند تا از چِرکِنی پاک شد و هیچ از آن نسوخت، سبب پرسیدند گفت: گاهی رسول خدای با این مندیل روی مبارک را پاک می‌فرمود.

صد و نوزدهم: جابر بن عبدالله گوید: آب چاه ما سخت شور بود، به عرض رسانیدم. پیغمبر فرمود: طشتی حاضر کرده پای مبارک را در طشت بشست، و آن آب را به چاه ریختم آب آن شیرین شد.

صد و بیستم: نیز آب دهان مبارک در چاه انس بن مالک افکند آب آن شیرین شد.

صد و بیست و یکم: اُمّ کُلثُوم بن الحُصین را در جنگ اُحُد تیر بر حلقوم آمد، پیغمبر با آب دهان مبارک جراحت آن را طلی کرد، در زمان بهبودی پذیرفت و مانند این از آب دهان مبارک چون زخم مار که در غار بر ابوبکر آمد؛ و رمد[2] حیدر کرّار در خیبر؛ و زخم حارث بن اوس در قتل کعب بن اشرف بسیار است، و بعضی در ذیل غزوات مرقوم افتاد.

صد و بیست و دوم: اُمّ سَلَمَه گوید: وقتی در خواب عرق جبین پیغمبر را مأخوذ داشته در شیشه کردم، و دختری را در مدینه هنگام عرس به کار بردم، آن عطر از آن عروس منفک نشد و اگر شستی افزون گشتی، و بطناً بعد بطن در اولاد او سریان

---

۱. چرکن: چیزی کثیف.

۲. رمد: چشم درد.

داشت، چندان که خانوادهٔ او به بیت عطاران معروف گشت.

صد و بیست و سیم: اجتماع پنج طایفه از مشرکین عرب بود که بر رسول خدای در آمدند، و بعد از مناظرات مقهور شدند؛ چون ـ در مجلد دویم از کتاب اول ـ این قصه را به شرح رقم کردم به تکرار نخواهم پرداخت.

صد و بیست و چهارم: قصهٔ مرغ بریان ابوجهل و التیام چشم ابوقَتادَه و دست عبدالله عَتیک در اُحُد، این جمله نیز هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و بیست و پنجم: علی علیه‌السلام می‌فرماید: وقتی از مشرکان عرب از رسول خدا خواستند که مرده برای ایشان زنده کند، مرا با ایشان به قبرستان فرستاد تا دعا کردم و مردگان از قبرها بیرون شدند و از فرق ایشان خاک همی ریخت.

صد و بیست و ششم: تعداد معجزات عیسی برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

صد و بیست و هفتم: قصهٔ آل عبا و در آمدن جبرئیل در میان ایشان.

صد و بیست و هشتم: خواستاری مشرکین از پیغمبر تا بر ایشان نفرین کند، و از صنم هبل شفا طلبند.

صد و بیست و نهم: تعداد معجزات موسی برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

صد و سی ام: تعداد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام معجزات جمیع انبیا را برای پیغمبر، این جمله نیز از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و یکم: مردی از قبیلهٔ جُهَیْنه به مرض جذام گرفتار بود، به حضرت رسول شکایت آورد، پیغمبر آب دهان مبارک در قدحی انداخته تا او بر بدن خود طلی کرد و شفا یافت؛ و مبروصی[1] را از عرب آب دهان بر محل برص[2] او افکند پیش از آنکه بر پای شود شفا یافت.

صد و سی و دویم: زنی به حضرت رسول آمد و از فرزند دیوزدهٔ خود بنالید، پیغمبر به اتّفاق علی علیه‌السلام به خانهٔ او رفت و فرمود: جانِبْ یا عَدُوَّاللهِ در زمان شفا یافت.

صد و سی و سیم: هنگام محاصرهٔ طایف، گوسفند بریانی زهرآگین کرده به حضرت رسول آوردند، ذراع گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول‌الله از من مخور که

---

۱. مبروص: کسی که مبتلا به مرض برص باشد.
۲. برص: مرض پیسی را گویند.

زهرآکنده‌ام.

صد و سی و چهارم: ظهور معجزات برای کعب بن اشرف و دیگر جهودان، و سایه افکندن ابر بر پیغمبر و سلام دادن کوه و سنگ و قصّهٔ قصد یهودان پیغمبر را، این جمله نیز مرقوم افتاد.

صد و سی و پنجم: در میان مکه و مدینه پیغمبر، زید بن ثابت را فرمان داد که در بیابان آن دو درخت را بگو با هم نزدیک شوند و پرّه زنند. زید برفت و ابلاغ حکم کرد، درختان زمین را شکافته در هم افتادند و پرّه شدند؛ و پیغمبر به قضای حاجت بیرون شد، جمعی از منافقین که به قصد حضرت بودند و منتظر چنین وقت، از قفای پیغمبر بیرون شدند و به هر جانب رفتند، درختان را حاضر و مانع دیدند تا آنگاه که پیغمبر مراجعت کرد؛ و همچنان زید بن ثابت را امر فرمود تا برفت و درختان را به باز جای شدن حکم داد، آنگاه منافقین خواستند: مدفوع آن حضرت را نگرند، چون برفتند چیزی ندیدند از این روی که زمین بلع می‌کرد، پس ندائی شنیدند که: عجب ندارید از سعی درختان که سعی ملائکه باکرامتهای خدا به سوی دوستان محمّد و علی افزون از سعی درختان است، و عجب مکنید از فرار درختان از یکدیگر که فرار زبانهای آتش در قیامت از دوستان ایشان از فرار درختان افزون است.

صد و سی و ششم: روزی حارث بن کلدة از بنی‌ثقیف که طبیب بود به حضرت رسول آمد و گفت: بر آنم که جنون تو را دوا کنم. پیغمبر فرمود: تو مجنونی بی آنکه مرا امتحان کرده باشی به جنون نسبت کنی. حارث گفت: راست گفتی اکنون امتحان کنم، این درخت عظیم را فرمان کن تا به سوی تو آید. پیغمبر به دست مبارک اشارت کرد، درخت زمین را بدرید پیش آمد و به زبان فصیح شهادت داد: به توحید خداوند و رسالت محمّد و امامت علی عليه السلام، پس حارث مسلمانی گرفت.

صد و سی و هفتم: قصهٔ ستون حنّانه است که از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و هشتم: عبدالله بن اُبَیّ چاهی حفر کرد و آلات قتاله نصب نمود و غذائی زهرآگین مرتب داشت و جمعی را به کمین برگماشت که من پیغمبر را به ضیافت آورم، اگر در این چاه افتاد با تیغ بیرون تازید و کار علی و هر که با اوست بسازید، و اگر نه به اکل غذای زهراکنده هلاک خواهند شد، پس پیغمبر و علی را به

ضیافت طلب کرد، رسول‌الله برفت و بر فراز آن چاه که تعبیه کرده بود بنشست و خدا زمین را در زیر قدمش سخت کرد و چون غذا آوردند علی را فرمود: تعویذ نافع بر این غذا بخوان، پس علی گفت: بِسْمِ اللهِ الشّافي، بِسْمِ اللهِ الْكافي، بِسْمِ اللهِ الْمَعافي، بِسْمِ اللهِ الَّذي لا يَضُرُّ مَعَ إسْمِهِ شَيءٌ، وَ لا داءٌ فِي الْأَرْضِ و لا في السَّماءِ و هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ. و بخوردند با اصحاب و برفتند. عبدالله را گمان رفت که زهر در غذا تعبیه نشده و سر چاه محکم بوده است. پس چندین از مردمش از آن غذا که بمانده بود بخوردند و بمردند، و دخترش بر سر آن چاه نشست و در افتاد و جان بداد.

و از عبدالله ضیافتی دیگر نیز حدیث شده که هم در اغذیه زهر تعبیه کرد، پیغمبر با جماعتی کثیر برفت و خانهٔ او را گشاده کرد و مردم کثیر را از اغذیه قلیل او سیر کرد، و گوسفند بریان او را زنده کرد و فرمود: اگر نه بیم بود که مردم چون گوسالهٔ سامریش بپرستند زنده می‌گذاشتم تا بماند و گیاه بچرد، پس بفرمود: تا باز استخوان شد و از سرای او با اصحاب بیرون آمد.

صد و سی و نهم: ردّ آفتاب برای علی علیه‌السلام و ظهور شهب و حدیث قحط که به تمامت رقم شده است.

صد و چهلم: اُمّ سَلَمَه گوید: یک روز فاطمه (ع) حریره‌ای ساخته با حسنین به حضرت رسول آورد. پیغمبر، علی را خواست سه کرّت گفت: الهی اینها اهل بیت منند، معصوم دار ایشان را. عرض کردم: من از ایشانم؟ فرمود: عاقبت تو به خیر است، اما از ایشان نیستی. این وقت جبرئیل طبقی از انار و انگور بهشت آورد، پیغمبر برداشت و در دست او تسبیح گفتند، از آن بخوردند و به دست هر یک از ایشان داد همچنان در دست ایشان تسبیح گفتند و ایشان نیز بخوردند، این وقت یک تن از اصحاب برسید و خواست از آن انار و انگور بخورد، جبرئیل گفت: نمی‌خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی و فرزند پیغمبر.

صد و چهل و یکم: عایشه گوید: یک روز پیغمبر در خانهٔ من بود علی برسید او را استقبال کرد و دست درگردن او آورد، ناگاه ابری ایشان را فروگرفت چنانکه از من غایب شدند. چون ابر بشد پیغمبر را دیدم خوشهٔ انگور سفیدی در دست دارد خود می‌خورد و علی را می‌خوراند. گفتم: یا رسول‌الله مرا نمی‌دهی؟ فرمود: این انگور

بهشت است، جز پیغمبر و وصیّ او نمی‌خورد.

صد و چهل و دویم: به روایت عامه و خاصّه از انس بن مالک حدیث کنند که یک روز رسول خدا سوار شد و به کوهی صعود داد و مرا فرمود: اشتر مرا ببر به فلان موضع که علی نشسته و با حبّات ریگ تسبیح کند، او را سوارکن و حاضر ساز. چون او را حاضر کردم گفت: السّلام عَلیک یا رَسُول‌الله. فرمود: عَلیک السَّلام یا أبا الحَسن بنشین که هم اینجا هفتاد (۷۰) پیغمبر نشسته و من از همه بهترم و به جای هر یک برادر او نشسته و تو از همه بهتری. در این وقت ابری فرود شد و پیغمبر دست فرا برد و خوشه انگوری بگرفت و پیش نهاد و گفت: بخور ای برادر من که این هدیه‌ای است از خدا به سوی من و تو. انس گفت: یا رسول‌الله علی برادر توست؟ فرمود: خداوند در زیر عرش سه هزار سال قبل از آدم آبی آفرید و در مروارید سبز جای داد، و چو آدم را خلق کرد در صلب او جاری ساخت و پیوسته از صلبی به صلبی انتقال داد تا به عبدالمُطَّلِب رسید، آنگاه دو نیمه ساخت نیمی در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب و من از یک نیمه و علی از نیم دیگر است، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت، و خدای بدین اشارت کرده: و **هُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً و صِهْراً و کانَ رَبُّکَ قَدیراً**[1].

و هم انس گوید که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی گرفتند، و پیغمبر فرمود: از این ابر سیصد و سیزده (۳۱۳) پیغمبر و سیصد و سیزده (۳۱۳) وصی پیغمبر خوردنی گرفته‌اند و خورده‌اند؛ و من از همهٔ اینها نزد خدای گرامی‌ترم؛ و علی، از همهٔ اوصیا گرامی‌تر است.

صد و چهل و سیم: یک روز ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده به معجزه می‌خواهم آن درخت را بخوانی. پیغمبر درخت را بخواند، پیش آمد و سجده کرد. ابوطالب گفت: گواهی می‌دهم که تو راست گوئی یا علی در پهلوی پسر عمّت نماز کن.

صد و چهل و چهارم: چون این آیت فرود شد: **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَهِيَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً**[2]. چند کس از یهود گفتند: تو می‌گوئی سنگ از دل ما نرم‌تر

---

۱. سورهٔ فرقان، آیه ۵۴: و او کسی است که آدمی را از آب آفرید، پس او را نسبی و پیوندی قرار داد و پروردگار تو تواناست.

۲. سورهٔ بقره، آیه ۷۴: سپس دلهای شما بعد از آن مانند سنگ سخت شد یا سخت‌تر از آن.

است پس کوهی را بخوان تا بهر تو شهادت دهد. پیغمبر ایشان را برداشته به نزدیک کوهی آورد و فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمّد و آل محمّد که خداوند به برکت نام ایشان عرش را به دوش هشت ملک سبک ساخت از پس آنکه گروه ملایک که بیرون شمار بودند جنبش نتوانستند داد؛ و سؤال می‌کنم به حق محمّد و آل محمّد که به ذکر نام ایشان توبت آدم قبول شد و به توسل ایشان ادریس در بهشت جای کرد که شهادت دهی بدانچه خدای در تو سپرده است. کوه چنان بلرزید که آب از آن جریان یافت، وگفت: ای محمّد توئی رسول خدا و سید خلایق اولین و آخرین، گواهی می‌دهم که: دل این یهودان از سنگ سخت‌تر است، و از آن خیری نزاید و گاهی از سنگ آب برآید. پیغمبر فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمّد و آل او که به برکت ایشان نوح ازکرب عظیم، و ابراهیم از آتش نجات یافت که خدایت به طاعت من گماشت. صدا ازکوه بر آمد که: شهادت می‌دهم که اگر از خدای خواهی یخ را آتش و آتش را یخ کند، و آسمان را بر زمین و زمین را به آسمان برد و جمیع مخلوقات مطیع تواند.

یهود گفتند: تواند بودکه این بانگها از پس سنگ تعبیه باشد، پیغمبر سنگی راکه به میزان پنج رطل بود فرمود: تا از جای جنبش کرده نزدیک شد، پیغمبر یهود را گفت: تا آن سنگ را بر گرفته بر گوش نهادند و همان کلمات را بشنیدند، آنگاه از حضرت خواستار شدند تا همان وادی آمد و فرمود: ای کوه به حق محمّد و آل اوکه به وسیلهٔ ایشان قوم عاد به دست بادکیفر یافتند، و قوم صالح که به نعرهٔ جبرئیل هلاک شدند که به نزد من شتاب گیر و دست بر زمین نهاد پس کوه بدان جانب شتاب گرفت، آنگاه فرمان کرد تا از میان به دو نیم شد، نیم زیرین به بالا و نیم زبرین به زیر آمد، آنگاه فرمود: ای جهودان آیا این معجزه از معجزهٔ موسی کمتر است که گمان کرده‌اید بدو ایمان دارید؟ بعضی با بعضی گفتند: تواند از بخت او بود که هر چه گوید چنان شود، این وقت از جبل بر ایشان خطاب شد که: پس معجزات موسی تواند شد که از بخت او بود.

صد و چهل و پنجم: وقتی مشرکان عرب پیغمبر را به نزدیک هُبَل آوردند تا بر خود گواه کنند، چون پیغمبر دیدار شد هُبَل به روی در افتاد و گواهی داد به رسالت پیغمبر و امامت علی، و خلافت و وراثت فرزندان او.

صد و چهل و ششم: در شعب ابوطالب پیغمبر اشارت کرد تا از دو جانب جبلها دور شدند و زمین وسیع شد، و اشجار و گیاه بروئید و ایشان را از پوشیدنی و خوردنی مستغنی داشت نیکوتر از مَنّ و سَلْوَیٰ در عهد موسی.

صد و چهل و هفتم: یک روز پیغمبر با علی در نخلستان عبور می‌فرمود، نخلی به دیگر گفت: این رسول خدا و این وصیّ وی است، از این روی آن خرما را صیحانی[1] گفتند که بانگ به شهادت برداشت.

صد و چهل و هشتم: جابر گوید که: در غزوهٔ خندق تلّی شگرف از خاک بر طریق خندق بود، به حضرت رسول عرض کردم. فرمود: بباشید که امری عجیب دیدار خواهید کرد، چون شب تاریک شد اصغای بانگی می‌کردم که: خاک را از بن بر کنید و به بلد بعیدی افکنید و اعانت کنید محمّد رشید، و پسر عمّ او را. چون صبح شد هیچ از آن خاک به جای نبود.

صد و چهل و نهم: یک روز پیغمبر در جُحْفه به ظلّ درختی فرود شد؛ و دیگر اصحاب در سایه آفتاب بودند، این بر پیغمبر گران آمد، پس آن درخت بزرگ شد و سایه‌ور گشت چنانکه تمامت اصحاب را فروگرفت و این آیت بیامد: **أَلَمْ تَرَ إِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً**[2].

صد و پنجاهم: هنگامی که در حج پیغمبر به رکن غربی عبورکرد، آن رکن به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله آیا من رکنی از این خانه نیستم؟ چرا دست مبارک بر من فرود نمی‌آوری؟ پیغمبر به نزد او شد و فرمود: بر تو باد سلام، ساکن شو که ترک تو نخواهم گفت.

صد و پنجاه و یکم: وقتی پیغمبر به نخلستانی در آمد، درختان همه سلام دادند و خرمای عجوه سجده کرد، پیغمبر فرمود: الهی او را برکت بخش. از این روی روایت کنند که عجوه از بهشت است.

صد و پنجاه و دویم: وقتی عربی از بنی‌عامر از پیغمبر معجزی طلبید، خطاب کرد به خوشهٔ خرما تا از درخت باز شده سجده کنان به حضرت شتافت. آنگاه فرمان داد:

---

۱. صیحانی: از انواع خرمای مدینه.
۲. سورهٔ فرقان، آیه ۴۵: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانید و اگر می‌خواست البته آن را ساکن می‌کرد.

تا باز شده با درخت پیوسته شد، اعرابی مسلمانی گرفت و همی بانگ کرد که ای آل عامر بن صَعْصَعه من هرگز تکذیب او نخواهم کرد.

صد و پنجاه و سیم: در جنگ مقفّع بن هَمَیْسع کوهی بر سر راه آمد که پیمودن آن صعب بود، پیغمبر دعا کرد تا بعضی به زمین فرو شد و برخی پاره پاره شده راه گشاده گشت.

صد و پنجاه و چهارم: درکنار قلعهٔ بنی قُرَیظه نخل فراوان اطراف قلعه را داشت، به دست اشارت کرد که دور شوید، درختان پراکنده شدند.

صد و پنجاه و پنجم: یهودی که او را سجت می‌نامیدند از پیغمبر سؤال کرد که: کجاست خدای تو؟ فرمود: علم و قدرتش به همه جا محیط است و در هیچ مکانی نیست. عرض کرد: او چگونه است؟ فرمود: او را به چگونه بودن وصف نتوان کرد که او چگونگی را آفریده است، به مخلوق خود متّصف نشود. گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟ پس از سنگ و کلوخ و هر شیيء که در اطراف آن حضرت بود به عربی فصیح بانگ برخاست که: این است رسول خدا. سجت گفت: به این روشنی امری ندیده‌ام و مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و ششم: رسول خدا با سهل بن حُنَیف و خالد بن ایوب انصاری به باغ یک تن از بنی النّجار در آمد، ناگاه سنگی که بر سر چاه بود ندا در داد که بر تو باد سلام خداوند، ای محمّد شفاعت کن مرا که از سنگهای جهنم نباشم که خداوند کافران را بر آن عذاب کند، پیغمبر دعا کرد، و ریگی سلام داد که: دعا کن تا من کبریت جهنم نباشم، هم در حق وی دعا کرد.

صد و پنجاه و هفتم: یک تن اعرابی از رسول خدای معجزه خواست، درختی را بفرمود برو و بخوان تا بیاید. برفت و درخت زمین بشکافت و حاضر شد و شهادت داد و به حکم مراجعت کرد. اعرابی گفت: اجازت کن تا تو را سجده کنم. فرمود: سجده جز خدای را نشاید، اگر روا بود جز خدای را سجده کردن فرمان می‌کردم تا زنان شوهران را سجده کنند، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و هشتم: مِکْرَز عامری طلب معجزه کرد، پیغمبر نه (۹) سنگریزه بر گرفت و درکف او تسبیح می‌کردند، چون فرو گذاشت ساکت شدند، باز چون برداشت تسبیح کردند. به روایتی گفتند: سُبحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ للهِ وَ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ

اَکْبَر.

صد و پنجاه و نهم: یک روز رسول خدا به خانهٔ عباس رفت و از بهر او و فرزندانش دعا کرد، از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بانگ آمین برخاست.

صد و شصتم: در مراجعت از غزوه‌ای در منزلی با اصحاب غذا می‌خورد، جبرئیل آمد و حکم آورد، پیغمبر به طیّ الارض حاضر فدک گشت، اهل شهر به اصغای سم اسبان بیمناک شده به قلل جبل گریختند و خانه‌ها را در بسته و مفاتیح را به پیره زالی سپردند، جبرئیل آن مفاتیح را گرفته به حضرت سپرد و پیغمبر در خانه‌های ایشان عبور کرد و این آیت فرود شد: **ما أَفاءَ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ و لِذِي الْقُرْبىٰ**[1] و آنگاه این آیت آمد: **فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ و لاٰ رِكابٍ وَ لكِنَّ اللهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ**[2].

پس پیغمبر مفاتیح را بر غلاف شمشیر بست و به طیّ الارض باز آمد، هنوز اصحاب از مجلس جنبش نکرده بودند ایشان را بنمود و در مدینه فاطمه را گفت: خدای فدک را با پدر تو داد و مادر تو خدیجه را بر من مهری است و من فدک را به ازای آن تو را بخشیدم که تو را و فرزندان تو را باشد، پس پوستی طلبید و علی را فرمود: این بنویس. و علی بر نوشته او را داد، و اُمّ ایمن را گواه گرفت و فرمود: اُمّ اَیْمن زنی است از اهل بهشت و فدک را با اهل فدک به مقاطعه گذاشت که هر سال بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) دینار بدهند که به حساب این زمان قریب به سه هزار و ششصد (۳۶۰۰) تومان می‌شود.

صد و شصت و یکم: آمدن درخت از مکه به مدینه هنگام ساختن مسجد.

صد و شصت و دویم: ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طُفَیل.

صد و شصت و سیم: ظهور برق در خندق.

صد و شصت و چهارم: شمشیر شدن چوب در دست عُکاشه.

صد و شصت و پنجم: تیغ شدن چوب در اُحُد.

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۷: آنچه خدا از [خواسته‌های] مردم قریه‌های [بنوالنضیر] بر پیامبر خویش غنیمت داد، از آنِ خدا و پیامبرش و خویشاوندان [پیامبر است].

۲. سورهٔ حشر، آیه ۶: شما برای [به دست آوردن] آن نه اسب و نه شتری تازاندید؛ ولیکن خدا پیامبران خویش را چیره کند بر کسانی که بخواهد.

صد و شصت و ششم: افتادن اصنام در فتح مکّه.

صد و شصت و هفتم: محو شدن صورت عقاب از کمان.

صد و شصت و هشتم: عمار یاسر برای اطمینان قلب از رسول خدا معجزی طلبید، او را فرمان کرد که به خانهٔ خویش مراجعت کن چون راه برگرفت به هر سنگ و کلوخ و درخت می‌رسید سؤال می‌کردند از پیغمبر و شهادت می‌دادند به رسالت آن حضرت.

صد و شصت و نهم: گوهر بر آمدن از شکم ماهی.

صد و هفتادم: فرو رفتن قوائم اسب سراقه، این جمله هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و هفتاد و یکم: آل ذریح از آن سوی یمن و برهوت جای دارند، یک روز در میان ایشان گوساله‌ای دم خود را بر زمین زد و به لغت فصیح گفت: ای آل ذریح مردی در تهامه مردم را به شهادت لا اِله اِلّا الله دعوت می‌کند. چون این بدیدند هفت (۷) تن از آن مردم کشتی در آب رانده از جدّه سر برکردند و از آنجا به مکه آمده و به حضرت رسول مسلمانی گرفتند و شرایع آموختند و یک تن از بنی‌هاشم را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد تا قوم خود را دعوت کنند.

صد و هفتاد و دویم: عمرو بن منتشر به حضرت رسول آمد و گفت: ماری در ارض ما پدید شده که دفع آن نتوانیم، و نخلی بخوشیده اگر دفع مار کنی و نخل به بار آوری ایمان آورم. پیغمبر با او بدان وادی شد، آن مار چون شتر مست یا چون گاوی فریاد همی کرد و بیامد و در برابر پیغمبر بایستاد و سلام داد، رسول خدایش فرمان کرد: تا از آن وادی بیرون شد و دست مبارک بدان نخل کشید در زمان سبز و مثمر گشت.

صد و هفتاد و سیم: چند تن از جهودان، عبده یهودی را آموختند تا بریانی بساخت و با زهر آکنده نمود و پیغمبر را با علی و ابودُجّانه و ابو اَیّوب و سَهل بن حُنَیْف و چند تن دیگر به خانهٔ خود دعوت کرد، چون پیغمبر بر خوان او حاضر شد، جهودان در حضرت او بر پای ایستادند، چون عبده مائده پیش نهاد کتف گوسفند به سخن آمد که: ای محمّد از من مخور که با زهر تعبیه شده‌ام، پیغمبر عبده را گفت: این چه نیرنگ بود باختی؟ عرض کرد: با خود گفتم اگر پیغمبر است او را زیانی

نرساند و اگر نه قوم من از زحمت او برهند، این وقت جبرئیل فرود شد و از جانب خدای به قرائت این دعا فرمان کرد: بِسْمِ الَّذي يُسَمّيهِ بِهِ كُلُّ مُؤْمِنٍ، و بِهِ عِزُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ، و بِنُورِهِ الَّذي أَضاءَتْ بِهِ السَّمٰواتُ وَ الْأَرْضُ، و بِقُدْرَتِهِ الَّتي خَضَعَ لَها كُلُّ جَبّارٍ عَنيدٍ، وَانتَكَسَ كُلُّ شَيْطانٍ مَريدٍ، مِنْ شَرِّ السَّمِّ وَ السِّحْرِ وَ اللَّمَمِ، بِسْمِ الْعَلِيِّ، الْمَلِكِ، الْفَرْدِ، الَّذي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ و نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ و رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ.

چون دعا بخواند فرمود: بخورید و حجامت کنید.

صد و هفتاد و چهارم: یک روز مردی با اعرابی مهار ناقه خود را همی کشید و به حضرت رسول آمده سلام داد و پیغمبر پرسش فرمود. این وقت شخصی از پس پشت او در آمد و عرض کرد یا رسول‌الله این شتر مرا است که اعرابی دزدیده است. شتر لختی با پیغمبر سخن کرد و آن حضرت فرمود: دست از اعرابی بدارکه این شتر در حق او گواهی داد، آنگاه اعرابی را فرمود: چون آهنگ من کردی چه گفتی؟ عرض کرد که گفتم: أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لاتَبْقىٰ صَلوٰةٌ، أَللّٰهُمَّ بارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا تَبْقىٰ بَرَكَةٌ، أَللّٰهُمَّ سَلِّمْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا يَبْقىٰ سَلامٌ، أَللّٰهُمَّ تَرَحَّمْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا تَبْقىٰ رَحْمَةٌ.

فرمود: دانستم که کاری بزرگ کرده‌ای که خداوند شتر را به رفعت قدر تو گویا فرمود و ملائکه افق آسمان را فرو گرفتند.

صد و هفتاد و پنجم: اسلام اُهَیب بن سماع و باز آمدن آهو چنانکه مذکور شد.

صد و هفتاد و ششم: نیز مردی اعرابی بر ناقهٔ سرخ موی سواره در رسید و بر پیغمبر سلام داد، یک تن گفت: ناقهٔ او از آن من است، ناقه به سخن آمد و سوگند یادکرد که از آن اعرابیم. پیغمبر ﷺ فرمود: چه گفتی که خداوند ناقه را بر برائت تو گویا ساخت؟ گفت: این دعا خواندم. أَللّٰهُمَّ إِنَّكَ لَسْتَ بِإِلٰهٍ اسْتَحْدَثْناكَ و لا مَعَكَ إِلٰهٌ أَعانَكَ عَلىٰ خَلْقِنا، و لا مَعَكَ رَبٌّ فَيَشْرُكَكَ في رُبُوبِيَّتِكَ، و أَنْتَ رَبُّنا كَما تَقُولُ، و فَوْقَ ما يَقُولُ الْقائِلُونَ، أَسْئَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و أَنْ تُبَرِّأَني بِبَراءَتي.

پیغمبر فرمود: ای اعرابی کلمات تو را ملائکه شنید و باید هر که را چنین شد، آنچه تو گفتی بگوید و صلوات بر من و آل من فرستد.

صد و هفتاد و هفتم: یک روز شتری در معبر پیغمبر روی بر خاک مالید و تذلّلی

نمود، پیغمبر فرمود: وی را زحمت می‌کنند، و خداوندش را بخواست و فرمود: مرا بفروش و راه بر گرفت، شتر از دنبال آن حضرت روان شد و چندانکه خواستند نتوانستند از راهش باز آرند، لاجرم پیغمبرش بخرید و با علی عنایت کرد، و امیرالمؤمنین بداشت تا جنگ صفین هم بر او نشست.

صد و هفتاد و هشتم: سفینه آزاد کردهٔ پیغمبر ﷺ گوید: در یکی از سرایا در کشتی شدیم، کشتی بشکست و من به تخته پاره‌ای آویختم، چند کرّت موج مرا به کنار برد و باز آورد تا به ساحل افکند، در کنار بحر حیران بودم ناگاه شیری در رسید و آغاز حمله نمود به خدای پناه بردم و شیر را گفتم: من سفینه مولای رسول خدایم. چون این بگفتم، خروش بگذاشت و به نزد من آمده بسی دم لابه کرد و بخفت تا بر آن سوار شدم، مرا به جزیره‌ای برد که میوه‌های شیرین داشت، لختی بخوردم و از برگ درختان مِخْلاتی کرده قدری برگرفتم، هم به پشت شیر سوار شدم تا مرا به کنار بحر آورد؛ و این وقت کشتی عبور می‌دادند، ندا در دادم پیش شدند و مرا بر پشت شیر نگریستند و شگفتی گرفتند، گفتم: من مولای رسول خدایم شیر بر من رحمت کرد، شما نکنید؟ پس لنگر افکندند، شیر را گفتم: خدایت از رسول خدا جزای خیر دهاد، آب در چشم بگردانید و ببود تا من به کشتی در رفتم و مرا همی نگریست تا غایب شد.

صد و هفتاد و نهم: و هم سفینه گوید: مرا پیغمبر نامه بداد و به یمن سوی معاذ فرستاد، در راه شیری بر طریق من آمد، او را گفتم اینک مکتوب به معاذ برم، نعره‌ای بزد و از راه به یک سو شد؛ و چون مراجعت کردم نیز چنین افتاد. چون به حضرت رسول آمدم و قصّه بگفتم. فرمود: در نعرهٔ نخستین پرسش حال من کرد و در ثانی مرا سلام فرستاد.

صد و هشتادم: قوی شدن شتر عمار یاسر چنانکه مرقوم شد.

صد و هشتاد و یکم: یک روز مردی اعرابی به حضرت رسول آمد و گفت: بگو تا این ناقهٔ من چه در شکم دارد تا ایمان آورم. پیغمبر علی را فرمود: وی را آگاهی ده. علی دست بر سینهٔ شتر مالید و گفت: الهی به حق محمّد و آل او و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه خبر دهد بدانچه در شکم دارد. ناقه به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این اعرابی به دیدار پسر خود می‌شتافت چون به وادی

حُسَیْکه[1] آمد از من فرود آمد و مرا بخفت و با من جماع کرد، اعرابی گفت: ای مردم این پیغمبر است که ناقه را به سخن آورد یا آن دیگر. گفتند: وی وصیّ او برادر اوست، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و هشتاد و دویم: یک روز ابوذر به نماز اندر بود و گوسفندانش به علف چر بودند، گرگی برسید و یکی را بربود. ابوذر قطع نماز نکرد، هم در زمان شیری برسید و گوسفند را ازگرگ بگرفت و رها کرد؛ وگفت: یا اباذر نماز خود بدار که خداوند مرا بر حراست گلهٔ تو گماشته است. و چون نماز اباذر به پای رفت گفت: محمّد را خبر کن که خداگرامی داشت مصاحب تو و حافظ شریعت تو را و شیری بر گلهٔ او حارس کرد.

صد و هشتاد و سیم: یک روز پیغمبر فرمود: روزی چند است که گوشت نخورده‌ام، مردی از انصار که بزغاله‌ای در خانه داشت برفت و آن را بریان کرده به حضرت آورد. پیغمبر فرمود: بخورید و استخوانش را مشکنید، چون از کار اکل پرداختند انصاری به خانه رفت و بزغاله خویش را زنده در سرای یافت.

صد و هشتاد و چهارم: روزی پیغمبر آهوئی را طلب کرد و فرمان کرد تا ذبح کردند و بریان نمودند، آنگاه حکم کرد بخورید و استخوانش مشکنید پس پوستش را بگسترد و استخوانهارا در میانش ریخت و خدای را بخواند تا زنده شد و به علف چر برفت.

صد و هشتاد و پنجم: جوانی از انصار بیمار بود، چون پیغمبر به عیادت او رفت بمرده بود، مادرش زبان به ضراعت گشود و گفت: الهی این مصیبت را بر من بار مکن، پیغمبر جامه از روی او بکشید زنده شد و برخاست و با پیغمبر طعام خورد.

صد و هشتاد و ششم: موی بر آوردن سَرِگَر، به مسح دست پیغمبر ـ چنانکه مذکور شد ـ.

صد و هشتاد و هفتم: عمرو بن معاذ را زخمی منکر در غزا به پای رسید، آب دهان مبارک را طلی کرد تا شفا یافت.

صد و هشتاد و هشتم: مصروعی[2] را به حضرت رسول آوردند دست بر سینهٔ او

۱. حسیکه: موضعی است در مدینه.
۲. مصروع: بیماری را گویند که در دستگاه مغزی او اختلالی رخ داده باشد به طوری که ←

کشید و دعا کرد چیزی چون فضلهٔ شبپرّه از دهانش بیرون شد و شفا یافت.

صد و هشتاد و نهم: مردی موی سرش موضع سجده را فرا داشت، فرمود: الها سرش را قبیح کن در زمان موی سرش تمام بریخت.

صد و نودم: مادر انس عرض کرد که: انس خادم تو است در حق او دعا کن. فرمود: الهی مال و فرزندش را فراوان کن، اولادش چندان شد که در یک طاعون از صد (۱۰۰) تن افزون بمردند.

صد و نود و یکم: یک روز پیغمبر آب طلبید، عمرو بن اخطب بیاورد و موئی در آب یافته برگرفت. پیغمبر دو کرّت گفت: الهی او را حسن و بها ده. ابونَهیک ازدی گوید: در نود و سه (۹۳) سالگی او را دیدم که یک موی سفید در سر و روی او نبود.

صد و نود و دویم: طول عمر نابغه جعدی به دعای رسول خدا چنان که مرقوم افتاد.

صد و نود و سیم: سایب بن یزید مولای عطا را یک روز پیغمبر دست بر میان سرش نهاده دعای برکت خواند، آنگاه که تمام موی سرش سفید شد هنوز جای دست پیغمبر سیاه بود.

صد و نود و چهارم: مادیان مُرَّة بن جُعَیل ضعیف و مانده بود، در عرض راه پیغمبر تازیانه خود را بدو فرود آورد و فرمود: الهی او را برکت ده، در زمان توانا و رهوار شد.

صد و نود و پنجم: عثمان بن جُنَیْد گوید: نابینائی به حضرت رسول شکایت آورد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و این دعا بخوان. أَللّٰهُمَّ إِنّي أَسْئَلُکَ و أَتَوَجَّهُ إِلَيْکَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ ﷺ، یا مُحَمَّدُ إِنّي أَتَوجَّهُ بِکَ إِلیٰ رَبِّکَ، لِتَجْلُوَ بِهِ عَنْ بَصَري، أَللّٰهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ و شَفِّعْني في نَفْسي. هنوز در مجلس بودیم که بینا شده برخاست.

صد و نود و ششم: ابیض بن جمال گوید: در روی من مرض قوبا افتاد و سفید شد، پیغمبر دست کشید و دعا کرد در زمان شفا یافت.

صد و نود و هفتم: شفای ترس و بخل، و دعا در حق فرس.

صد و نود و هشتم: یک روز حضرت رسول از میان اصحاب برخاست و اندک دور شد، و دست فرا برد چنانکه مصافحه کند، و اصحاب سخنی می‌شنیدند و کس

← اعصابش درست کار نکند.

نمی‌دیدند، چون باز شد فرمود: اسمعیل ملک باران به زیارت من آمد و در فلان روز وعدهٔ باران نهاد، چون موعد برسید و باران ببارید، اصحاب بخندیدند و گفتند: ملک به وعده وفاکرد. پیغمبر فرمود: این گونه امور را ضبط کرده مردم را آگهی دهید تا سبب ظهور حق گردد.

صد و نود و نهم: یک روز یهودی راکه پیغمبر را وام می‌داد، رسول خدای دعاکرد که: خدایا حسن و جمالش را دایم دار، بعد از هشتاد (۸۰) سال یک موی سفید در سر و روی نداشت.

دویستم: چون در سفر تبوک مردم از تشنگی بنالیدند، پیغمبر دعا کرد تا رودخانه‌ها جریان یافت. جماعتی گفتند: به نظر ستاره‌باران آمد بدان روش که منجمان گویند. پیغمبر با اصحاب فرمود: می‌نگرید این بی‌اعتقادان چه می‌گویند؟ خالد گفت: فرمان کن تا سر ایشان را بر گیرم، فرمود: بگذار ایشان را همانا این می‌گویند، لکن می‌دانند که خدای فرستاده است.

دویست و یکم: یک تن از انصار بزغاله‌ای در سرای داشت آن را ذبح کرد و زن را گفت: نیمی طبخ کن و نیمی را بریان کن. و به مسجد رفت تا رسول خدای را از بهر افطار طلب کند. از آن سوی انصاری را دو طفل خُرد بود، چون ذبح بزغاله را از پدر بدیدند یکی با دیگر گفت: ترا ذبح کنم و سر او را ببرّید، مادر برسید و نعره بزد آن کودک بیمناک شده بگریخت و از فرازکوشک به زیر افتاده جان بداد. مادر فرزندان را پنهان کرد و طعام مهیا بداشت تا پیغمبر برسید این وقت جبرئیل فرمان آورد که پسرهایش را طلب کن، پس پیغمبر ایشان را بخواست زن با شوهر گفت: حاضر نیستند، چون معروض داشت، پیغمبر فرمود: البته حاضر کن، این کرّت زن حال فرزندان را با شوهر بگفت و او جسد هر دو را به حضرت رسول آورد. پیغمبر دعا کرد تا هر دو زنده شدند.

دویست و دویم: زنی کور در نزد خدیجه بود، پیغمبر فرمود: چشمهای تو روشن باد، در زمان روشن شد. خدیجه گفت: دعای مبارکی بود، فرمود: من رحمت عالمیانم.

دویست و سیم: در سفر تبوک تازیانه از دست پیغمبر افتاد، جعفر بن نسطور رومی به زیر آمده تازیانه را به حضرت برد، فرمود: الهی عمرش را دراز کن و او سیصد و

بیست (۳۲۰) سال زندگانی یافت.

دویست و چهارم: رسول خدای در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد، چندان مال و حشمت یافت و جود کرد که مردم مدینه چون وام می‌گرفتند وعدهٔ ادای دین را به هنگام عطای عبدالله معلق می‌داشتند.

دویست و پنجم: چون پیغمبر به خانهٔ ابو ایوب انصاری فرود شد، بزغاله‌ای و یک صاع گندم داشت، گندم را نان پخت و بزغاله را بریان کرد. پیغمبر فرمان کرد تا ندا کردند مردمان گروه گروه به خانهٔ ابو ایوب در آمدند و سیر بخوردند و هنوز باقی بود، پس فرمود: استخوانها را در پوست بزغاله نهاد و فرمود: برخیز به اذن خدا. بزغاله برخاست و مردم به شهادت زبان گشودند.

دویست و ششم: هم در عرس[1] فاطمه، ابو ایوب بزغاله حاضر کرد، آن را بکشتند و طبخ کردند. پیغمبر فرمود: استخوانش را مشکنید. بعد از اکل گفت: الهی ابو ایوب فقیر است و دعا کرد تا بزغاله زنده شد و به ابو ایوب فرستاد و خدای در آن برکت نهاد که هر بیماری از شیرش بخوردی شفا یافتی و اهل مدینه آن را مبعوثه می‌نامیدند.

دویست و هفتم: یک روز یهودی بر پیغمبر گذشت و گفت: السّام علیک. یعنی مرگ بر تو باد. فرمود: علیک. همانا من بر او برگردانیدم و امروز ماری سیاه پشت او را بگزد و او را بکشد. جهود به صحرا شد و پشته هیزم بر پشت کشیده باز آمد. چون به عرض رسانیدند که اینک زنده می‌آید او را طلب داشت و فرمان کرد تا هیزم فرو گذاشت و در میانش ماری سیاه پدیدار شد که چوبی به دندان داشت، حضرت فرمود امروز چه کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم یکی صدقه کردم. فرمود: خدا مرگهای بد را به تصدّق دفع می‌کند.

دویست و هشتم: در مکه جمعی از شوری آب چاه خود بنالیدند، پیغمبر آب دهان در چاه افکند تا شیرین و گوارا شد و تاکنون در بیرون مکه آن چاه را عسیله گویند و قوم بر آن فخر می‌کنند. گویند: چون مسیلمه بشنید آب دهان در چاهی شیرین انداخت تا تلخ و شور گشت، هم آن چاه امروز در یمن شناخته است.

---

۱. عرس: عروسی و زفاف.

دویست و نهم: جهودی که مولای سلمان بود او را به نخلستانی مکاتب[1] ساخت، پیغمبر یک یک خستوی خرما در دهان گذاشت و برآورد و غرس نمود، تا با خستوی دیگر چنین می‌کرد، این یک با ثمر بود بدین گونه نخلستان را بپرداخت و جهود را بداد و سلمان را گرفته آزاد کرد.

دویست و دهم: ابوهُریرة مشت خرمائی به حضرت آورد، پیغمبر دعا کرد و فرمود: در کیسه بدار. چندان که ابوهُریره از آن بر می‌گرفت به جای بود، تا آنگاه که علی ﷺ از او شهادتی طلبید و او کتمان کرد، پس آن کیسه تهی شد، نزدیک علی آمد و توبت کرد. امیرالمؤمنین دعا کرد تا دیگر باره خرما یافت و آنگاه که به نزد معویه شتافت آن برکت برفت.

دویست و یازدهم: چون رسول خدا فقرائی که در مسجد جای داشتند و ایشان را اهل صفه گویند خود خورش می‌داد، یک شب فرمود: اگر طعامی هست بیاورید، اندک طعامی در بن دیگ سنگی ببود، آن را برگرفت و به مسجد آورد و ده (۱۰) تن از فقرا را بیدار کرد تا طعام بخوردند، پس دهۀ دیگر را بر انگیخت تا همه فقرا را از آن اندک طعام سیر کرد.

دویست و دوازدهم: بسیار وقت زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه می‌گذاشت و می‌فرمود: دیگر شیر مده.

دویست و سیزدهم: وقتی سلمان سه روز چیزی نیافت که بدان افطار کند قصّه به حضرت آورد. سلمان را با خود آورد در معبری که یک تن بزی را با خود می‌برد فرمود: به نزدیک من آور. عرض کرد: شیرده نباشد، فرمود: به نزدیک من آور. قدحی بخواست و دست بر پستان بز بمالید و قدحی شیر بدوشید، به خداوندش داد تا بنوشید و قدحی به سلمان و قدحی خود میل فرمودند.

دویست و چهاردهم: روزی علی ﷺ یک درهم گوشت و درهمی ذرّت بخرید، فاطمه گوشت را پخت و ذرّت را نان کرد و عرض کرد: پدرم را دعوت فرما. علی به حضرت رسول آمد وقتی که می‌فرمود: پناه می‌برم به خدا از گرسنگی، پس بر علی

---

۱. مکاتب اسم مفعول از مکاتبه است و مکاتبة در اصطلاح فقهاء این است که مولی از عبد خود تعهدی بگیرد که اگر مثلاً فلان مقدار پول دادی (بطور اقساط یا نقد) آزاد خواهی بود (ب).

تکیه کرده به خانهٔ فاطمه آمد و جامه بر سر آن نان و مرقه کشید و فرمود: قدح آوردند و فاطمه از برای زوجات مطهرات جداگانه قسمت فرستاد و همسایگان را نیز بهره بداد آنگاه خود بخوردند و چند روز بداشت.

دویست و پانزدهم: جابر انصاری بیمار شد و مدهوش گشت، پیغمبر او را عیادت کرده دست خود را بشست از آن آب بر روی او زد، به هوش آمد و شفا یافت.

دویست و شانزدهم: محمّد بن حاطب را در کودکی بر ساعد، قزقانی[1] که در جوش بود ریخت و مجروح کرد، مادرش به حضرت رسول برد، آب دهان مبارک در دهانش افکند و بر دستش طَلی کرد و این دعا خواند: أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ الْبَأْسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشّافي، لاٰ شافِيَ إِلاّٰ أَنْتَ، شِفاءٌ لاٰ يُقادِرُهُ سُقْمٌ. در ساعت شفا یافت.

دویست و هفدهم: زنی زهره نام مسلمانی گرفت و نابینا شد، کفار گفتند: لات و عزی او را کور کرد. پیغمبر دست بر چشمش کشید روشن گشت، کافران گفتند: اگر اسلام خوب بود زهره بر ما سبقت نمی‌گرفت، خدای این آیت فرستاد: **و قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ**[2].

دویست و هجدهم: وقتی حسّان بن عَمْرو و به روایتی طُفَيْل عامری را مرض آکله عارض شد، آب دهان مبارک را در قدحی آب افکنده فرمود: تا بدان غسل کرد و شفا یافت.

دویست و نوزدهم: یک روز پیغمبر گرسنه به خانهٔ فاطمه آمد و حسنین را گرسنه یافت، پیغمبر آب دهان مبارک در دهان ایشان افکند تا سیر شده بخفتند و به اتفاق علی به خانهٔ ابوالهیثم آمد، وی گفت: مرحبا برسول الله. نمی‌خواستم در چنین وقت در آئید که چیزی ندارم و اندک طعامی بود بر همسایگان بخش کردم. پیغمبر فرمود: جبرئیل در حق همسایگان چندان وصیّت آورد که گمان کردم در حق ایشان میراث مقرّر شود. نخلی در کنار خانهٔ او بود که چون نر بودی هرگز بار نیاوردی، پیغمبر به پای نخل رفت و علی را فرمود تا قدحی آب بیاورد مقداری آب در دهان بگردانید و بر درخت افشاند، در ساعت گران شد از خوشه‌های رطب، پس فرمان کرد اول به

۱. قزقان: دیگ و پاتیل بزرگ.
۲. سورهٔ احقاف، آیه ۱۱: و کسانی که کافر شدند کسانی را که ایمان آوردند گفتند: اگر [در اسلام] خیری می‌بود [مؤمنان یهود] بر ما سبقت نمی‌گرفتند.

همسایگان بردند و بعد خود بخوردند، آنگاه فرمود: یا علی این از جمله آن نعیم است که خدا در قیامت از آن سؤال کند، و بفرمود تا از بهر فاطمه و حسنین بر گرفت؛ و آن درخت را نخلةالجیران گفتند. و همواره بار آورد تا در سال حَرَّه که به حکم یزید ملعون اهل مدینه را قتل کردند آن درخت نیز در آن داهیه قطع شد.

دویست و بیستم: یافتن عبدالله بن عامر آب در اراضی بی‌آب به برکت آب دهان حضرت، چنانکه رقم شد.

دویست و بیست و یکم: حکم بن ابی‌العاص عمّ عثمان بن عفّان به حضرت رسول استهزاء می‌کرد و دهان خویش کج می‌کرد و شانه‌های خود را بیرون طبیعت حرکت می‌داد. پیغمبر فرمود: ای حکم چنین باش، او به همین گونه بماند. و هم در انجام امر او را از مدینه اخراج فرمود و فرمان کرد که دیگر او را به مدینه راه نگذارند، عثمان در سلطنت خویش او را به مدینه آورد.

دویست و بیست و دویم: کفایت و هلاکت مستهزئین در مکه و ایشان شش تن بودند.

اول: ولید بن مغیرة — **دویم:** عاص بن وائل
سیم: اسود بن مُطَّلِب — **چهارم:** اسود بن عبد یغوث
پنجم: حارث بن طلاطله — **ششم:** حارث بن قیس

خداوند فرمود: دعوت خویش آشکار کن و من کفایت ایشان خواهم کرد، نخستین جبرئیل به جانب ولید اشارتی کرد و او بر مردی از خزاعه که تیر تراش می‌داد گذشت و تراشه در پاشنهٔ ولید نشست و چون در خانه بر سریر خود بخفت خون پاشنهٔ او بر دخترش آمد که در فرود تخت خفته بود بیدار شد و گفت: سر مشگ را نبسته‌اند، ولید گفت: این نه آب است بلکه خون پدر تو است و حکم کرد تا خویشانش را حاضر کردند. عبدالله بن ربیعه را گفت: عمارة بن ولید در حبشه است، از محمد مکتوبی بگیر و به نجاشی فرست تا باز مکه‌اش فرستد و فرزند کوچک خود هاشم را گفت: تو را پنج وصیت کنم:

نخست: ابودهمهٔ دَوْسی را اگر همه سه دیت دهد بکش که او دختر خود را که زن من بود از من به زور گرفت، و اگر با من بود پسری چون تو می‌آورد.

[دوم]: و خونی که از خزاعه طلب دارم.

[سوم]: و خونی که از جزعة بن عامر می‌خواهم بجوی.

[چهارم]: و دیتی چند از ثقیف می‌خواهم بگیر.

[پنجم]: و اسقف نَجْران دویست (۲۰۰) درهم از من طلب دارد بده، بگفت و به جهنم واصل شد.

دیگر: عاص بن وائل را جبرئیل اشارتی به پای کرد چیزی در پایش خلید و بدان بمرد.

و اشارتی به دیده اسود بن مطلب کرد تا کور شد و سر خود بر دیوار زد تا بمرد.

و اسود بن عبد یغوث به دعای حضرت کور شد و بماند تا در بدر قتل فرزند را بدید و بمرد.

و حارث بن طلاطله را جبرئیل اشاره به سر کرد، ریم[1] از سر او برفت تا بمرد.

و حارث بن قیس ماهی شور بخورد چندان آب بخورد که شکمش بترکید.

دویست و بیست و سیم: زنی از جهودان پیغمبر را جادو کرد و رشته‌ای را چند گره زد به چاه انداخت. جبرئیل پیغمبر را آگهی داد، پیغمبر شماره گره بگفت و حکم داد تا از چاه بیرون آوردند و چنان بود.

دویست و بیست و چهارم: چون این آیت **تَبَّتْ یَدا اَبِی لَهَب**[2] آمد، اُمّ جمیل زن ابولهب که خواهر ابوسفیان بود به قصد آن آمد که حضرت را بد بگوید چون نزدیک شد، پیغمبر این آیت بخواند: **و إذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ و بَینَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً**[3]. پس پیغمبر را ندید، ابوبکر را گفت: شنیده‌ام صاحب تو مرا هجا گفته ابوبکر گفت: به حق پروردگار کعبه تو را هجا نگفته.

دویست و بیست و پنجم: روزی پیغمبر در ابطح می‌گذشت، ابوجهل سنگی به سوی آن حضرت انداخت. آن سنگ رفت معلّق در هوا بماند، گفتند: که این سنگ را نگاهداشته؟ فرمود: آنکه آسمان و زمین را نگاه داشته.

دویست و بیست و ششم: یک روز پیغمبر با میسره به قلعهٔ یهود رفت برای خریدن

---

۱. ریم: چرکی باشد که از جراحت برود.

۲. سورهٔ مسد، آیه یک: دو دست ابولهب بریده باد.

۳. سورهٔ اسرا، آیه ۴۵: و چون قرآن بخوانی میان تو و میان آن کسان که به آخرت ایمان نمی‌آورند، پرده‌ای پوشاننده و [مانع] برقرار کنیم.

نان و خورشی، یک تن از جهودان زن خود راگفت: چون محمّد به خانهٔ ما در می‌آید این سنگ را از بام بر سر او زن. چون آن زن خواست چنین کند، جبرئیل پر بزد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرده برگردن شوهرش چون آسیا سنگ حلقه شد، جهود از هوش رفت، چون به خود آمد استغاثت کرد و به دعای پیغمبر آن سنگ ازگردنش باز شد.

دویست و بیست و هفتم: یک تن از قریش بر ذمّت نهاد که پیغمبر را شهید کند، در زمان اسبش بجست و او را بر زمین زد وگردنش بشکست.

دویست و بیست و هشتم: معمر بن یزید رئیس کنانه، به تحریض قریش قصد حضرت کرد، پس تیغی که یک شبر عرض و ده (۱۰) شبر طول داشت بر میان بست، و هنگام نماز در حجرالاسود آهنگ پیغمبر نمود، ناگاه بر زمین افتاد و رویش مجروح شد، و برخاست و بگریخت، و مردم راگفت: چون آهنگ اوکردم دو اژدها که آتش از دهان می‌افشاندند قصد من کردند.

دویست و بیست و نهم: کلدة بن اسد در خانه عقیل و عقال مِزْراقی[۱] به حضرت افکند، آن مزراق برگشته به سینهٔ وی آمد و هراسان بگریخت وگفت: این شتر مست را نگرید که بر من می‌تازد. گفتند: ما نبینیم، تا به طایف گریخت.

دویست و سی ام: نضر بن الحارث در شعب حَجُون[۲] به قصد پیغمبر رفت و ناگاه فرارکنان همی آمد، ابوجهل او را دیدارکرد گفت: ازکجا می‌آئی؟ گفت: به قصد محمّد رفتم شیرها دیدم که بر من حمله کردند. ابوجهل گفت: این نیز از جادویهای محمّد است.

دویست و سی و یکم: یک تن از قریش خواست هنگام سجده سنگی بر سر آن حضرت زند دستش به سنگ برچفسید.

دویست و سی و دویم: جمعی از قریش قصد حضرت کردند که او را در خانه مکه بگیرند، دست‌های ایشان درگردنها غل شده نابینا شدند، به ضراعت در آمدند تا حضرت دعاکرد دست ایشان باز شد.

دویست و سی و سیم: ابولهب خواست سنگی در سجده بر حضرت زند، دستش در هوا بماند، به استغاثه آمد وگفت: اگر بهبود شوم دیگر قصد تو نکنم، پیغمبر دعا

۱. مزراق: نیزهٔ کوتاه.
۲. حجون: کوهی است در مکه.

کرد دستش به کار شد. گفت: جادوگر حاذقی بوده‌ای. خدای این آیت فرستاد: **تَبَّتْ یَدٰا اَبِي لَهَبٍ**[۱].

دویست و سی و چهارم: زُهَیْر شاعر، پیغمبر را هـجا مـی‌گفت، یک روز پیغمبر فرمود: الهی مرا پناه ده از شرّ این شیطان. زُهَیْر شاعر از آن پس چندان که زنده بود مصراعی نتوانست گفت.

دویست و سی و پنجم: روزی چون بلال در اذان گفت: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول‌الله. منافقی گفت: بسوزد هرکه دروغ می‌گوید. شب خواست اصلاح چراغ کند آتشی در انگشت او گرفت و نتوانست دفع دهد تا تمام بسوخت.

دویست و سی و ششم: عُتْبَة بن ابی‌مَعیْط در مکه خیو بر روی پیغمبر افکند، آن خیو دو پاره شد بر روی شومش آمد و بسوخت، چنانکه جای داغ هر دو بماند و پیغمبر فرمود: چون از مکه بیرون شوی کشته شوی. و او در جنگ بدر کشته شد.

دویست و سی و هفتم: وقتی پیغمبر مریض شد جبرئیل و میکائیل عرض کردند: لبید بن اعظم یهودی تو را جادو کرده است و در چاه بنی‌زُرَیق پنهان داشته، پیغمبر علی را بفرستاد بر سر آن چاه که آب آن چاه به جادو چون حنا رنگین بود، علی آب بکشید و از زیر سنگ غلاف خرمائی بر آورد که چند شانه و ریسمانی که یازده (۱۱) گره داشت در آن بود و سوزنها در آن فرو برده بود، جبرئیل سورهٔ **قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ**[۲] و سوره **قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**[۳] را آورد. پیغمبر علی را فرمود: تا قرائت کرد، به هر آیتی گرهی گشوده شد، و به روایتی این دو سورهٔ مبارک را با **قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد**[۴] آورد و این دعا خواند: بِسْمِ اللهِ أَرْقیکَ، وَاللهِ یَشْفیکَ، مِنْ کُلِّ داءٍ یُؤْذیکَ. علمای شـیعی گـویند: سحر در انبیا کار نکند بلکه این سوره‌ها برای دفع است از دیگران.

دویست و سی و هشتم: زنی از مردم جن که عفرا نام داشت به حـضرت رسـول می‌آمد و اخذ مواعظ و حکم کرده، مردم جن را آموزگاری می‌کرد و دعوت به اسلام می‌نمود، روزی چند حاضر حضرت نشد، جبرئیل عرض کرد: به دیـدار خـواهـر

---

۱. سورهٔ مسد، آیه یک: دو دست ابی لهب بریده باد.
۲. سورهٔ ناس، آیه ۱: بگو ای محمّد، به پروردگار پناه می‌برم.
۳. سورهٔ فلق، آیه ۱: بگو پناه می‌برم به پروردگار پگاه.
۴. سورهٔ اخلاص، آیه ۱: بگو اوی خدای یگانه است.

ایمانی خود شتافته، از برای خدا او را دوست دارد، فرمود: بهشت آنان راست که برای خدا با هم دوستی کنند، در بهشت عمودی است از یاقوت که آن را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) قصر و هر قصری را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) غرفه است و این همه آنان راست که به دوستی یکدیگر را دیدار کنند.

چون عفرا باز آمد عرض کرد عجبی دیدم، همانا شیطان را در بحر اخضر نگریستم که بر فراز سنگ سفیدی نشسته و دست برداشته می‌گوید: الهی چون سوگند خویش به پای بردی و مرا به جهنم انداختی، از تو سؤال خواهم کرد: به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص کنی و با ایشان محشور داری. او را گفتم: ای حارث این نامها چیست؟ گفت: اینها را هفت هزار (۷۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم در ساق عرش نوشته دیدم، دانستم نزد خدا گرامی‌ترین خلق‌اند. پیغمبر فرمود: سوگند با خدا اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدای را به این نامها البته خدا دعای همه را مستجاب کند.

دویست و سی و نهم: در ابطح در حضرت رسول گردبادی پدیدار گشت و از میانش شخصی نمودار شد و گفت: یا رسول‌الله من رسول قوم خویشم به حضرت تو، تا کسی را با من به میان قوم وکیل سازی که میان ما و دشمنان ما به قانون کتاب خدا حکم کند، و فردا بامداد به سوی تو برگردد چه قوم ما به حضرت تو پناهنده‌اند. فرمود: تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عُرْفُطَه پسر شمراخم از قبیلهٔ بنی‌سَجاح. چون تو مبعوث شدی و سفر ما از آسمان محال افتاد؛ بعضی مسلمان شدیم و گروهی کافر بماندند، و این کافران بر ما غالبند و بر ما ستم کنند، فرمود: روی خود را بگشا چون نقاب برگرفت، مردی پرموی بود با سری بلند و چشمهای بلند، درازی دیدگانش از راه طول سر بود و حدقه‌های کوتاه داشت، و دندانها چون درندگان داشت. پیغمبر، ابوبکر را فرمود: اینک عُرْفُطَه است توانی با او سفر کنی و میان ایشان حَکَم شوی؟ عرض کرد: من زبان ایشان ندانم چگونه حَکَم شوم. عمر و عثمان را نیز بفرمود، مانند ابوبکر پاسخ گفتند. پس علی را فرمود: با برادر ما عُرْفَطَه برو و میان ایشان به راستی حکم کن. علی شمشیر برداشت و با او راه برگرفت، سلمان نیز از دنبال راهسپر گشت تا به وادی صفا رسیدند، علی با سلمان گفت: ای ابوعبدالله خدا سعی تو را مزد دهد اکنون مراجعت کن، پس زمین بشکافت و ایشان

در رفتند و سلمان باز شد.

روز دیگر بعد از نماز بامداد رسول خدا با اصحاب بیامد و بر کوه صفا قیام کرد و امیرالمؤمنین باز نیامد تا ظهر شد و منافقین سخت شاد شدند، پیغمبر باز آمده نماز ظهر بگزاشت و مراجعت به صفا کرد و چون عصر برسید هم به نماز حاضر شد و مراجعت به صفا فرمود و از شماتت منافقین پیغمبر را اندوه گرفت، چون غروب آفتاب قریب افتاد ناگاه صفا شکافته شد و علی چون آفتاب چاشتگاه بر آمد، و خون از شمشیرش همی چکید و عُرْفُطَه نیز ملازم خدمتش بود. پیغمبر برخاست و میان دیدگانش بوسه زد و گفت: چه بود که دیر آمدی؟ عرض کرد: به سوی کافران جن رفتم و ایشان را به سه خصلت دعوت کردم:

اول: آنکه مسلمانی گیرند، و از این سر برتافتند.

دویم: آنکه جزیه بدهند، هم نپذیرفتند.

سیم: آنکه با عُرْفُطَه صلح کنند و مرابع و مراتع را قسمت نمایند، از این نیز سر برتافتند، تیغ کشیدم و بر ایشان حمله بردم و هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) کس از ایشان را مقتول ساختم، این هنگام از در ضراعت بیرون شدند و به صلح رضا دادند و مسلمانی گرفتند، عُرْفُطَه گفت: یا رسول‌الله خدا تو را و علی را از ما جزای خیر دهد. و وداع گفته باز شد. حضرت صادق فرماید: رسول خدا روز نوروز، علی را به مردم جن فرستاد.

دویست و چهلم: یک روز پیغمبر با علی نشسته بود مردی پیر در آمد و سلام داد و باز شد، رسول خدا فرمود: یا علی این ابلیس بود. امیرالمؤمنین گفت: اگر دانستم او را ضربتی زدم و امّت را از او رها کردم، ابلیس باز شد و گفت: ای ابوالحسن بر من ستم کردی چه هرگز من شریک نطفهٔ دوستان تو نشده‌ام، و دشمنان تو را نطفهٔ من بیشتر از نطفهٔ پدرش به رحم مادرش رسیده.

دویست و چهل و یکم: یک روز پیغمبر گلوی شیطان را بر ستون مسجد چنان بفشرد که زبانش به دست پیغمبر رسید، آنگاه فرمود: اگر نه آن بود که سلیمان از خدای طلب کرد که: ملک او بعد از وی دیگری را نباشد، شیطان را به شما می‌نمودم.

دویست و چهل و دویم: اسلام هیثم بن سماع بن ابلیس در غزوهٔ حُنَین که به

صورت مار آمد چنانکه رقم شد.

دویست و چهل و سیم: یک روز بعد از نماز علی در مسجد کوفه نشست، به روایتی سواد بن قارب در آمد و سلام داد. علی ﷺ فرمود: چه شد آن جنّی که نزد تو می‌آید؟ عرض کرد: پیوسته می‌آید، فرمود: قصّهٔ خود با این جماعت بگذار. گفت: قبل از بعثت رسول شبی در یمن خفته بودم، در نیمه شب جنّی در آمد و سر پای بر من زد گفت: بنشین. هراسان برجستم و بنشستم، پس شعری چند بخواند که بعضی از مضامینش این بود که: ببین عزّت و شرف را در فرزندان هاشم. من در عجب شدم و آن شب نخفتم، دو شب دیگر نیز کار بدین گونه رفت، شب سیم پرسیدم که: آنکه می‌گوئی درکجاست؟ گفت: در مکه و مردم را به شهادت **لا اِله اِلاّ الله و مُحمَّداً رَسُول الله** دعوت می‌کند. صبح بر ناقه خود بر نشستم و به مکه آمدم و نخست ابوسفیان را که پیری گمراه بود نگریستم، بر او سلام کردم و پرسش نمودم. گفت: همه کار نیک است جز اینکه یتیم ابوطالب دین ما را فاسد کرده است. گفتم: درکجاست؟ گفت: در خانه خدیجه. برفتم و در بکوفتم و چون رخصت یافته در رفتم، نگران شدم که نور از روی پیغمبر لامع بود و از قفای او در آمدم و مهر نبوّت را ببوسیدم و شعری چند در مدحش انشاد کردم و مسلمان شدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، پس رخصت یافته باز یمن شدم. و [سواد بن قارب] در جنگ صفین شهید شد.

دویست و چهل و چهارم: مازن بن عصفور گوید: گوسفندی در اول بعثت بهر صنم ذبح کردم، از آن بت بانگی بر آمد که: پیغمبری مبعوث شد، در محضر بگذار بتی را که کرده‌اند از حجر. روز دیگر هم گوسفندی کشتم، باز بانگی بر آمد که: پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده.

دویست و چهل و پنجم: تمیم داری در راه شام به منزلی فرود شد و به قانون جاهلیت که پناهنده جن می‌شدند هنگام خواب گفت: من در امان اهل این وادیم. ندائی همی شنید که: پناه با خدای ببر که جن امان نمی‌دهد از آنچه خدا خواهد، پیغمبر مبعوث شد و ما در حَجُون از قفای او نماز کردیم، مکر شیاطین به نهایت شد، و جنّی را به شهاب از آسمان راندند، برو به نزد محمّد رسول پروردگار عالمیان.

دویست و چهل ششم: بنی عُذْره را بتی بود «حمام» نام داشت، بعد از بعثت رسول

خدای از میان آن بت بانگی برخاست و شعری بخواند که: ای آل هند بن حزام دین حق ظاهر شد و حمام هلاک گشت؛ و اسلام دفع شرک داد، بعد از روزی چند طارق که مردی از بت‌پرستان بود او را سجده کرد، ندا در داد که: ای طارق، ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق که به وحی ناطق است، حق ظاهر کند در تهامه، سلامت خاص دوستان اوست و ملامت بهر دشمنان او، و از این پس سخن من نخواهید شنید، و در افتاد و بشکست، زید بن ربیعه این قصه به حضرت برداشت، فرمود: سخن مؤمنان جن است.

دویست و چهل و هفتم: خُزَیم فاتک شتر خویش را چرا همی داد تا به وادی اَبْرق رسید. هاتفی ندا در داد که: این است پیغمبر خدا، صاحب خیرات، سوره‌های یس و حا میمات آورده. خُزَیم گفت: کیستی؟ گفت: مالک بن مالک، رسول خدا مرا به قبیلهٔ نجد فرستاده، گفتم: چه بود اگر کسی شتران مرا بداشت تا به نزد او شدم. گفت: من حاضرم. پس شتران را بگذاشت و یکی را بر نشست و به حضرت رسول آمد. پیغمبر فرمود: چه شد آن مرد پیر که ضامن شتران تو شد؟ گفت: ندانم. فرمود: شتران را به اهل خود رسانید. خُزَیم شهادت بگفت و ایمان آورد.

دویست و چهل و هشتم: در عهد خلافت عمر، کاهنی بر او عبور کرد، عمر گفت: چند گاه است جنّیّه خود را ندیده‌ای؟ گفت: از آن پیش که مسلمان شوم مرا گفت: حق ظاهر شد و ندای الله اکبر بلند گشت و مسلمان شدم و دیگر به نزد من نیامد.

مردی دیگر گفت: روزی در بیابان مردی از اسب رونده‌تر به یک چشمزد به ما رسید و گفت: ای احمد، ای احمد، خدا بلندتر و بزرگتر است، وای احمد آمد به سوی تو آنچه خدایت وعده داد از نیکی، و از عقب ما در آمد و برفت.

مردی دیگر از انصار گفت: با دو کس طریق شام می‌سپردم مردی برسید و با ما رفیق راه شد، در طیّ طریق آهوئی بدیدم برجستم و او را بگرفتم و ببستم. آن مرد گفت: رها کن که کس او را متعرّض نشده است. نپذیرفتم چون شب در آمد ندائی در رسید که: ای چهار سوار، آهو را رها کنید یتیمان صغار دارد. بترسیدم و رها کردم، در مراجعت از شام در آن موضع ندائی در رسید و ما را بشارت داد به بعثت پیغمبر.

دویست و چهل و نهم: یک روز پیغمبر فرمود: فردا باران ببارد، روز دیگر چاشتگاه که هنوز هوا صافی بود یک تن از قریش گفت: تو را چه افتاد که کذب خود را آشکار

کنی؛ تو چنین نبودی. هنوز این سخن در دهان داشت که ابری متراکم گشت و سخت ببارید.

دویست و پنجاهم: جماعتی بر پیغمبر در آمدند فرمود: اگر خواهید من بگویم از بهره چه آمده‌اید؟ خواهید بدانید نیکی باکه باید کرد؟ باکسی که صاحب حسب و دین باشد. و از جهاد زنان پرسش دارید؟ جهاد زنان نیکی معاشرت است با شوهران خود. و سؤال می‌کنید که روزیها ازکجا آید؟ خدا خواست تا مؤمنان ندانند روزی ازکجا برند؛ زیراکه چون ندانند دعا بسیار کنند.

دویست و پنجاه و یکم: جمعی از جهودان به حضرت شتافتند وگفتند: بگو از بهر چه آمده‌ایم؟ فرمود: تا از حال ذوالقرنین پرسش کنید، و شرح حال ذوالقرنین بگفت.

دویست و پنجاه و دویم: روزی ابوسفیان بر حضرت در آمد تا سؤالی کند. پیغمبر فرمود: اگر خواهی من بگویم همانا از مدّت عمر من پرسش خواهی کرد من شصت و سه (۶۳) سال زندگانی کنم، گفت: گواهی می‌دهم که تو راست گوئی. فرمود: به زبان‌گوئی و در دل ایمان نداری. و البته چنین بود، در اواخر عمرکه نابینا شد روزی بانگ اذان شنید، چون به **اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول الله** رسید گفت: در این مجلس کسی هست که باید حال او را نگریست؟ شخصی گفت: نیست. گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را درکجا قرار داد؟ علی علیه‌السلام گفت: خداوند دیده‌ات را بگریاند او نکرده خدا چنین کرده است که می‌فرماید: **و رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ**[1]. ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیدهٔ کسی راکه گفت: درین مجلس کسی نیست که ملاحظهٔ حالش واجب باشد.

دویست و پنجاه و سیم: وائل بن حجر مَلِک قبیلهٔ خود بود، از حَضْرمُوت آهنگ حضرت کرد؛ و سه روز قبل از ورود او پیغمبر اصحاب را آگهی داد. چون وائل برسید و مسلمانی گرفت، عرض کردکه: من در پادشاهی و عزّت بودم خدای بر من منّت گذاشت تا همه را ترک بگفتم و مسلمان شدم. پیغمبر فرمود: الهی برکت ده در وائل و فرزندان او.

دویست و پنجاه و چهارم: وقتی رسول خدای جمعی از اسیران را فرمان قتل داد

---

۱. سورهٔ انشراح، آیه ۴.

جز یکی را، عرض کرد: چه شد که مرا رها کردی؟ فرمود: خدا مرا خبر داد که پنج خصلت در تو نهاده است: غیرت شدید بر حرمت خود، و سخاوت، و خوشخوئی، و راست گوئی، و شجاعت. گفت: والله این صفات با من است و مسلمانی گرفت.

دویست و پنجاه و پنجم: در یکی از سفرها عمار برفت تا آب آرد، پیغمبر فرمود: شیطان به صورت غلام سیاهی بر عمار در آمد و عمار سه کرّت او را بر زمین زد، چون باز آمد صورت حال را بگفت.

دویست و پنجاه و ششم: روزی عبدالله بن رَوَاحه و محمّد بن مسلمه به خانه اباذَرْداء رفتند، او را بتی بود در هم شکستند، چون ابودَرْداء بیامد و آن بدید گفت: این کار را که کرده؟ زن او گفت: بانگی شنیدم و ندانستم. پسران زن گفتند: اگر از این بت کاری آمد دفع ضرر از خود کرد. ابودَرداء گفت: راست گفتی و به حضرت شتافت و مسلمان شد، و قبل از ورود او پیغمبر خبر او را بگفت.

دویست و پنجاه و هفتم: زید بن صوحان را روزی بفرمود: که عضوی از تو پیش از تو به بهشت رود، پس در جنگ نهاوند دستش قطع شد.

اُمّ وَرقه را که زنی از انصار بود رسول خدای او را شهیده می‌نامید، بعد از وفات پیغمبر، او را غلام و کنیزش بکشتند.

دویست و پنجاه و هشتم: از ولادت محمّد بن حَنَفیه خبر داد، و فرمود: من نام و کنیت خود را بدو بخشیدم.

دویست و پنجاه و نهم: روزی عبدالله بن زُبَیر خونی که از حجامت پیغمبر رفته بود ببرد تا بریزد، چون از مجلس بیرون برد بخورد و باز آمد، پیغمبر فرمود که: گمان دارم خون را بخوردی، عرض کرد: چنین است. فرمود: پادشاه خواهی شد، وای بر مردم از تو و وای از تو بر مردم.

دویست و شصتم: مکرّر از شهادت امام حسین و جای شهادت و کشندگان او خبر داد، و خاک کربلا را به اُمّ سَلَمَه داد و فرمود: در شهادت حسین این خاک خون شود.

دویست و شصت و یکم: از شهادت امام رضا علیه‌السلام و مدفون شدن آن حضرت در طوس خبر داد.

دویست و شصت و دوم: از بنا نهادن شهر بغداد خبر داد.

دویست و شصت و سیم: یک روز مردی به حضرت رسول آمده گفت: دو روز است

طعام نخورده‌ام، فرمود: به بازار شو. روز دیگر گفت: رفتم و چیزی نیافتم، فرمود: هم به بازار شو، برفت و متاعی بخرید و یک دینار سود یافت. روز دیگر آمد که چیزی نیافتم. پیغمبر قصّهٔ او بگفت. عرض کرد: چنین بود. فرمود: چرا دروغ گفتی؟ گفت: خواستم تا بدانم تو بر اعمال مردم دانائی و بر یقین خود بیفزایم. آن گاه پیغمبر فرمود: هرکه یک دینار سؤال نکند خداوند او را غنی کند، و هرکه در سؤال بر خود بگشاید هفتاد (۷۰) در فقر بر او گشوده شود که هیچ چیز سدّ آن نکند، بعد از آن، آن مرد سؤال نکرد و حالش نیکو شد.

دویست و شصت و چهارم: روزی پیغمبر، زُبَیْر را با علی دید که سخن می‌کند، فرمود: ای زُبَیْر چه می‌گوئی با علی؟ والله اول کسی از عرب که بیعت او را بشکند تو خواهی بود.

دویست و شصت و پنجم: رسول خدا مکتوبی به قیس بن غریه بجلی کرد و او را بخواست، قیس با خُوَیْلِد بن حارث کلبی راه برگرفت و نزدیک به مدینه خُوَیْلِد خوفناک شد. قیس گفت: بر این کوه باش تا من بروم و بدانم اگر بیمی نیست تو را آگهی فرستم. پس قیس به مسجد پیغمبر درآمد و گفت: یا محمّد من ایمنم؟ فرمود: بلی، تو را امان دادم با رفیق تو که او را درکوه بجاگذاشتی. قیس مسلمان شد و کس به نزد خُوَیْلِد فرستاد، او نیز بیامد و مسلمان شد. آنگاه پیغمبر فرمود: اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو راکافی است.

دویست و شصت و ششم: در غزوهٔ ذات الرِّقاع، عاصم که از قبیلهٔ محارب بود گفت: یا محمّد آیا غیب می‌دانی؟ فرمود: جز خدای غیب نداند. گفت: این شتر را من از خدای تو دوست‌تر دارم. پیغمبر فرمود: خداوند مرا از غیب خود خبر داده که: قرحه‌ای در فرود روی تو پدید شود و به دماغ تو رسد و تو را بکشد. چون به قبیلهٔ [خود] بازگشت قرحه‌ای در ذقنش[1] افتاد و به دماغش رسید، و همی گفت آن قرشی راست گفت تا به جهنم شد.

دویست و شصت و هفتم: روزی پیغمبر، عباس را گفت: وای بر فرزندان من از فرزندان تو. عرض کرد: اگر فرمائی خود را خصی[2] کنم تا فرزند از من نیاید، فرمود: امری است که مقدّر شده است.

---

۱. ذقن: چانه. ۲. خصی: کسی که بیضهٔ او راکشیده باشند.

دویست و شصت و هشتم: پیغمبر خبر داد از مدّت مُلک بنی‌امیه که هزار (۱۰۰۰) ماه است، و بدعتها و ظلمهای ایشان را بنمود.

دویست و شصت و نهم: روزی پیغمبر با آل عبا نشسته بود، فرمود: قبرهای شما پراکنده خواهد بود. امام حسین گفت: آیا خواهیم مرد یا کشته شویم؟ فرمود: ای فرزند تو به ستم کشته شوی، و برادرت به ستم کشته شود، و پدرت به ستم کشته شود، و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده باشند. عرض کرد: آیا ما را بدین پراکندگی زیارت کنند؟ فرمود: طایفه‌ای از امّت من زیارت شما راکنند برای صله و احسان به من، در روز قیامت دریابم ایشان را.

دویست و هفتادم: یک روز رسول خدای فرمود: نه (۹) تن از حَضْرمُوت در می‌رسند، شش (۶) تن از ایشان ایمان آورند و سه (۳) تن کافر بمانند. روز دیگر برسیدند و چنان شد. پس پیغمبر آن سه (۳) کس را فرمود با یکی که: تو به صاعقه جان خواهی داد؛ و آن دیگر را گفت: به گزیدن افعی جان دهی، و سه دیگر را فرمود: به طلب شتران خود خواهی شد فلان طایفه‌ات خواهند کشت. روزگاری دراز بر نیامد که آن شش (۶) تن آمدند و حال بگفتند که: چنین شد، و عرض کردند: بر یقین ما بیفزود، آمدیم ایمان خود را تازه کنیم.

دویست و هفتاد و یکم: پیغمبر خبر داد از قتل حُجر بن عَدِیّ و اصحاب او. و معویه ایشان را به ظلم کشت.

دویست و هفتاد و دویم: روزی پیغمبر در سنگستان مدینه ایستاد، و گفت: **اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ**[1] اصحاب در بیم شدند که حادثه واقع شود. فرمود: نیکان امّت من در این حَرّه[2] شهید شوند، پس یزید علیه اللعنه، مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد ـ در سال شصت و سیم هجری ـ و چند هزار کس را بکشت، هفتصد (۷۰۰) تن از ایشان قاریان قرآن بودند.

دویست و هفتاد و سیم: پیغمبر خبر داد که: عبدالله بن عباس و زید بن اَرْقم در اواخر عمر نابینا شوند و چنان شد.

دویست و هفتاد و چهارم: برادر مادری اُمّ سَلَمَه را پسری آمد او را ولید نام کردند، پیغمبر فرمود: فرزند خود را به نام فرعونهای خود نام مکنید، در امّت من مردی

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶.   ۲. حَره: زمین سنگلاخ سوخته.

بیاید که او را ولید گویند، و در امّت من بدتر از فرعون خواهد بود، و چون ولید بن یزید بادید آمد اثر این سخن پدید شد.

دویست و هفتاد و پنجم: پیغمبر فرمود: چون فرزندان ابی العاص سی (۳۰) مرد شوند، دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتگاران خود کنند، و مالهای خدا را متصرّف شوند.

و در حق مروان فرمود که: پدر چهار ظالم جبار خواهد بود.

و نیز شبی راکه اَسْوَد عنْسی که دعوی نبوّت می‌کرد مقتول شد، پیغمبر به قتل او و قاتل او خبر داد.

دویست و هفتاد و ششم: روزی ساعد[1] سُراقة بن مالک را رسول‌الله نظاره کرد که باریک و پرموی بود. فرمود: چگونه باشد حال تو؟ وقتی که دست بَرَنْجن‌های[2] پادشاه عجم را در دست کنی، همانا در عهد عمر چون فتح مداین شد دست برنجنهای پادشاه را به حکم عمر، سراقه در دست کرد.

دویست و هفتاد و هفتم: چون قبیلهٔ بنی‌لحیان، خُبَیْبِ بن عَدی را اسیر کردند و به اهل مکه فروختند، و یک سال او را بر دار کردند. گفت: السَّلام عَلیک یا رَسُول‌الله. پیغمبر در مدینه در میان اصحاب گفت: وَ عَلیک السَّلام. و بگریست و فرمود: اینک خُبَیب بر من سلام می‌کند، و او را قریش در مکه بکشتند.

دویست و هفتاد و هشتم: یک روز مسکینی از پیغمبر سؤال کرد، فرمود: بنشین تا چیزی حاضر شود، پس مردی برسید و صرّه‌ای نزد پیغمبر گذاشت که این چهارصد (۴۰۰) درهم است به مستحق برسان. فرمود: ای سائل بیا و این چهارصد (۴۰۰) دینار را بگیر. صاحب مال عرض کرد: یا رسول‌الله این دینار نیست بلکه درهم است. فرمود: مرا به دروغ منسوب مدار که خداوند مرا راستگو کرد، و سر کیسه را گشود و چهارصد (۴۰۰) دینار برآورد، خداوند مال گفت: سوگند با خدا که من نقره آکنده ساختم. فرمود: راست گفتی؛ لکن خداوند نخواست آنچه بر زبان من رفته جز آن شود، لاجرم درهم را دینار کرد.

---

۱. ساعد: از آرنج تا کف دست را ساعد گویند.
۲. برنجن: بر وزن قلمزن. حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند. آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن گویند.

دویست و هفتاد و نهم: ابو ایّوب انصاری را با لشکر اسلام در خلیج قسطنطین دیدند، گفتند: چه حاجت داری؟ گفت: به دنیای شما حاجت ندارم، می‌خواهم اگر بمیرم مرا به بلاد کافران برید که از پیغمبر شنیدم که: مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه دفن خواهد شد؛ بلکه آن مرد من باشم. پس ابو ایّوب مرد، و لشکر در جهاد جنازه او را از پیش روی می‌بردند، پادشاه روم فرستاد که این جنازه چیست؟ گفتند: یک تن از اصحاب نبی است که وصیّت کرده او را در بلاد شما مدفون سازیم. گفت: چون شما باز شوید بفرمایم او را بردارند تا سگانش بخورند. گفتند: اگر چنین کنی یک تن نصرانی در زمین عرب زنده نگذاریم، و کلیسیاها را خراب کنیم. بالجمله ابو ایّوب را دفن کردند و بر قبرش قبه کردند که هنوز مزار مردم است.

در ذکر
احادیث قدسیه که در شب معراج
بر رسول خدای مکشوف افتاد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: که در شب معراج، رسول خدای از خداوند تبارک و تعالی سؤال کرد: فَقال: یا رَبِّ أَيُّ الْأَعْمالِ أَفْضَلُ؟ فَقال اللهُ عَزَّ و جَلَّ: لَيْسَ شَيءٌ عِنْدي أَفْضَلَ مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَى اللهِ وَ الرِّضا بِما قَسِمْتُ. رسول خدا عرض کرد: نیکوترین اعمال کدامین است؟ از سترات جلال خطاب رسید که: توکّل بر خداوند و رضای بدانچه ما داده‌ایم در حضرت ما افضل اعمال است.

و نیز فرمود: یا مُحَمَّدُ وَجَبَتْ مَحَبَّتي لِلْمُتَحابِّينَ فِيَّ، و وَجَبَتْ مَحَبَّتي لِلْمُتَواصِلِينَ فِيَّ، و وَجَبَتْ مَحَبَّتي لِلْمُتَوَكِّلينَ عَلَيَّ، و لَيْسَ لِمَحَبَّتي غايَةٌ و لا نِهايَةٌ، كُلَّما رَفَعْتُ لَهُمْ عِلْماً، وَضَعْتُ لَهُمْ حِلْماً، أُولَئِكَ الَّذينَ نَظَرُوا إِلَى الْمَخْلُوقينَ بِنَظَري إِلَيْهِمْ، وَ لا يَرْفَعُونَ الْحَوائِجَ إِلَى الْخَلْقِ، بُطُونُهُمْ خَفيفَةٌ مِنْ أَكْلِ الْحَلالِ، نَعيمُهُمْ فِي الدُّنْيا ذِكْري و مَحَبَّتي و رِضائي عَنْهُمْ. می‌فرماید: ای محمّد واجب شده است محبّت من بر دوستان من و رسیدگان به من، و متوکّلین بر من، هر یک از این جماعت را که گزیده سازم، چندان که علم دهم حلم دهم، این جماعتند که به نظر من خلق را نظاره کنند، و حاجت به هیچ مخلوق نبرند، و از خورش حلال جز اندک نخورند، و از دنیا جز یاد من و محبّت من و رضای من نجویند.

و نیز فرمود: یا أَحْمَدُ إِن أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ أَوْرَعَ النّاسِ، فَازْهَدْ في الدُّنْيا وَ ارْغَبْ في الْآخِرَةِ. ای احمد اگر خواهی از تمامت مردم در ورع به زیادت باشی، زهادت از دنیا جوی و به سوی آخرت باش.

عرض کرد: الهی این کار چگونه بسازم؟ خطاب رسید: خُذْ مِنَ الدُّنيا خَفّاً مِنَ

الطَّعامِ وَ الشَّرابِ وَ اللِّباسِ، و لاٰ تَدَخَّرْ لِغَدٍ، و دُمْ عَلىٰ ذِكْري. یعنی: از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی جز اندک مجوی، و از برای فردا ذخیره مکن، و همواره بر یاد من بپای.

عرض کرد: پروردگارا چگونه بر یاد تو بپایم؟ فَقالَ: بِالْخَلْوَةِ عَنِ النّاسِ، و بُغْضِکَ الْحُلْوَ وَ الْحامِضَ، و فِراغِ بَطْنِکَ مِنَ الدُّنْیا، یا أَحْمَد فَاحْذَرْ أَنْ تَکُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ، إِذا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَ الْأَصْفَرِ أَحَبَّهُ، و إِذا أَعْطِيَ شَيْئاً مِنَ الْحُلْوِ و الْحامِضِ اِغْتَرَّ بِهِ: خطاب رسید که از مردم کناره گیر، و از ترش و شیرین کناره جوی و بپرهیز از آنکه مانند طفلان شیفتهٔ سبز و زرد و فریفتهٔ حلو و حامض باشی.

عرض کرد: یا رَبِّ دُلَّني عَلىٰ عَمَلٍ أَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَیْکَ: ای پروردگار من، مرا به کاری دلالت کن که قربت حضرت تو جویم. قالَ: اجْعَلْ لَیْلَکَ نَهاراً و نَهارَکَ لَیْلاً. فرمود: شبت را روز کن و روزت را شب.

عرض کرد: این چگونه باشد؟ قالَ: اجْعَلْ نَوْمَکَ صَلوٰةً و طَعامَکَ الْجُوعَ، یا أَحْمَدُ و عِزَّتي و جَلاٰلي ما مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ ضَمِنَ لي بِأَرْبَعِ خِصالٍ إِلاّٰ أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ یَطْوِي لِسانَهُ فَلاٰ یَفْتَحُهُ إِلاّٰ بِما یَعْنِیهِ، و یَحْفَظُ قَلْبَهُ مِنَ الْوَسْواسِ[1]، و یَحْفِظُ عَمَلي وَ نَظَرِي إِلَیْهِ، و یَکُونُ قُرَّةُ عَیْنِهِ الْجُوعَ. یا أَحْمَدُ لَوْذُقْتَ حَلاٰوَةَ الْجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الْخَلْوَةِ و ما وُرِثَ مِنْها، قالَ: یا رَبِّ ما میراثُ الْجُوعِ؟ قالَ: الْحِکْمَةُ و حِفْظُ الْقَلْبِ، وَ التَّقَرُّبُ إِلَيَّ وَ الْحُزْنُ الدّائِمُ، و خِفَّةُ الْمَؤُنَةِ بَینَ النّاسِ و قَوْلُ الْحَقِّ، و لاٰ یُبالي عاشَ بِیُسْرٍ أَوْ عُسْرٍ. می‌فرماید: نماز را بر خواب شب، و ناخوردن را بر خورش روز اختیار کن، سوگند یاد می‌کنم به عزّت و جلال خود، هر بنده‌ای از مؤمن چهار خصلت شعار کند، او را بهشت پاداش دهم: نخست بیهوده سخن نکند، و سخن شیطان اصغا نفرماید، و شناخته دارد عمل و نظر مرا به سوی خود و همواره خویشتن را گرسنه بدارد. ای احمد خیر خلوت، و سود سکوت، و حلاوت جوع و آنچه از جوع به میراث ماند اگر دریافتی، کامران گشتی.

عرض کرد: میراث جوع چیست؟ فرمود: دانائی و پارسائی دل و قربت به حضرت من، و اندوه پیوسته و سبکباری در میان مردم، و سخن کردن به حق و باک

---

۱. وسواس: به کسر واو: سخن نفس و اندیشه خاطر و سخن شیطان و آنچه سودی در آن نیست. و به فتح واو: اسم شیطان؛ و اسم آن حالت نیز به فتح است (س).

نداشتن از آنکه زندگانی راکار بسازد، یا به سختی اندازد و فرمود: یا أَحْمَدُ هَلْ تَدْري بِأَيِّ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللهِ؟ ای احمد آیا می‌دانی کدام وقت بنده با خداوند نزدیک شود؟

عرض کرد: ندانم. قالَ: إِذاكانَ جائِماً أَوْ ساجِداً. یا أَحْمَدُ، عَجِبْتُ مِنْ ثَلاثَةِ عَبيدٍ:

عَبْدٌ دَخَلَ في الصَّلوٰةِ و هُوَ يَعْلَمُ إِلىٰ مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ، و قُدّامَ مَنْ هُوَ و هُوَ يَنْعَسُ،

و عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوتُ يَوْمٍ مِنَ الْحَشيشِ أَوْ غَيرِهِ، و هُوَ يَهْتَمُّ لِغَدٍ،

و عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لاٰ يَدْري أَنّي راضٍ عَنْهُ أَمْ ساخِطٌ عَلَيْهِ و هُوَ يَضْحَكُ.

فرمود: آن بنده قربت حضرت یابد که گرسنه و سجده کننده باشد، آنگاه فرمود: ای احمد شگفتی از بندگان بهر سه کس راست:

نخست: آن کس که به نماز ایستد و بداند که در برابر کیست و که را می‌خواند و با این همه به کسالت وقت بگذارد.

و دیگر: آن کس که قوت یک روزه بدارد و از برای طعام فردا در تک و تاز باشد.

سه دیگر: آن بنده که نداند من از او خشنود باشم یا بر وی غضبناکم آغاز سرور کند و خندان شود.

و نیز فرمود: یا أَحْمَدُ إِنَّ في الْجَنَّةِ قَصْراً مِنْ لُؤْلُؤَةٍ فَوْقَ لُؤْلُؤَةٍ، و دُرَّةٍ فَوْقَ دُرَّةٍ، لَيْسَ فيها فَصْمٌ و لاٰ وَصْمٌ، فيهَا الْخَواصُّ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ في كُلِّ يَوْمٍ سَبْعينَ مَرَّةً، و أُكَلِّمُهُمْ كُلَّما نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ، و أَزيدُ في مُلْكِهِمْ سَبْعينَ ضِعْفاً، و إِذا تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعامِ وَ الشَّرابِ تَلَذَّذُوا بِكَلامي و ذِكْري و حَديثي. ای احمد خاصان حضرت ما در جنّت در میان قصری از یک پاره مروارید جای دارند، و من روزی هفتاد کرّت بر ایشان نگران می‌شوم، و ملک ایشان را هفتاد کرّت تضعیف می‌کنم، و چندان که سکّان بهشت به خوردنی و آشامیدنی شاد می‌شوند ایشان به کلام من و یاد من و حدیث من مسرور می‌گردند.

عرض کرد: پروردگارا این قوم کیانند؟ قال: هُمْ فی الدُّنیا مُسْجِنُونَ قَدْ سَجَنُوا

اَلْسِنَتَهُمْ مِنْ فُضُولِ الْكَلامِ وَ بُطُونَهُم مِنْ فُضُولِ الطَّعامِ. فرمود: این جماعت آنانند که زبان را از بیهوده گوئی به بند کشند، و شکم را از بسیارخواری محبوس دارند.

یا أَحْمَدُ إِنَّ المَحَبَّةَ لِلفُقَراءِ وَ الْتَقَرُّبَ إِلَيْهِمْ، قالَ: یا رَبِّ وَ مَنَ الْفُقَراءُ؟ قالَ: رَضوا بِالْقَليلِ، و صَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ، و شَكَرُوا عَلَى الرَّخاءِ، وَ لَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ و لا ظَلمائَهُمْ، وَ لَمْ يَكْذِبُوا بِأَلْسِنَتِهَمْ، وَ لَمْ يَغْضِبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ، وَ لَمْ يَغْتَمُّوا عَلىٰ مافاتَهُمْ، وَ لَمْ يَفْرَحُوا بِما آتيٰهُمْ. فرمود: ای احمد همانا محبّت خاص فقرا و نزدیکی با ایشان است. عرض کرد: فقرا کدامند؟ خطاب رسید: آن جماعتند که با زحمت جماعت صابر، و در خصب نعمت شاکرند، ازگرسنگی و تشنگی شاکی نشوند، و به دروغ و کذب حاکی نگردند، و چون از طمع و طلب برخوردار نگردند با پروردگار غضب نکنند، و بدانچه از دست رفت حزین و غمخور نیایند، و بدانچه از نعمت و فرحت در آمد طغیان و بطر[1] نورزند.

یا أَحْمَدُ مَحَبَّتي مَحَبَّةُ الْفُقَراءَ، و قَرِّبْ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ أُدْنِكَ، و بَعِّدِ الْأَغْنِياءَ و بَعِّدْ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ، فَإِنَّ الْفُقَراءَ أَحِبّائي. یا أَحْمَدُ لا تَتَزَيَّنْ بِلينِ اللِّباسِ، و طيبِ الطَّعامِ و لينِ الْوَطاءِ، فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوىٰ كُلِّ شَرٍّ، و هِيَ رَفيقُ كُلِّ سُوءٍ، تَجُرُّها إِلىٰ طاعَةِ اللهِ، و تَجُرُّكَ إِلىٰ مَعْصِيَتِهِ، و تُخالِفُكَ في طاعَتِهِ، و تُطيعُكَ فيما يَكْرَهُ، و تَطْغىٰ إِذا شَبِعَتْ، و تَشْكُو إِذا جاعَتْ، و تَغْضِبُ إِذَ افْتَقَرَتْ، و تَتَكَبَّرُ إِذَا سْتَغْنَتْ، و تَنْسىٰ إِذا كَبُرَتْ، و تَغْفِلُ إِذا أَمِنَتْ، و هِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطانِ و مَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النَّعامَةِ، تَأْكُلُ الْكَثيرَ، و إِذا حُمِلَ عَلَيْها لا تَطيرُ، و مَثَلُ الدِّفْلىٰ لَوْنُهُ حَسَنٌ و طَعْمُهُ مُرٌّ.

می‌فرماید: ای احمد دوستدار من دوستدار فقرا است. پس بخوان با خویشتن درویشان را و نزدیک کن با خود مجلس ایشان را تا نزدیک کنم تو را با خود، و از اغنیا و مجالست ایشان مباعدت جوی؛ زیراکه فقرا دوستان منند. ای احمد از پی نرمی پوشش و نیکوئی خورش مباش، همانا نفس مخزن و مصدر شرور و رذائل است، چندش که به طاعت خدای خوانی به سوی عصیانت کشاند، چون طاعت یزدان خواهی مخالف باشد، و چون اطاعت او کنی مؤالف گردد، هرگاه اسیر شود طغیان ورزد و اگر گرسنه ماند شکایت آغازد، و چون از فقر تعب بیند غضب کند، و هرگاه لباس غنا پوشد در تکبر کوشد، و به فراموشی رود و چون بزرگ شود، طریق

۱. بَطَر: استخفاف، سبک شمردن از روی جهالت، بِطْر: باطل و هدر.

غفلت سپارد چون ایمن گردد، نفس مانند شیطان است، و هنگام کار نعامه را ماند، بسیار بخورد و بار نبرد، و خر زهره را ماند دیدارش دلربا و طعمش جانگزا است.

یا اَحمَدُ اَبْغِضِ الدُّنیا وَ اَهْلَها و اَحْبِبِ الاخِرَةَ و اَهْلَها.

قال: یا رَبِّ و مِن أَهلُ الدُّنیا؟ و مَنْ اَهلُ الاخِرَةِ؟

قالَ: اَهلُ الدُّنیا مَن کَثُرَ اَکْلُهُ و ضَحِکُهُ و نَوْمُهُ و غَضَبُهُ، قَلیلُ الرِّضا لا یَعْتَذِرُ الی مَن اَساءَ اِلیهَ و لا یَقبِلُ مَعْذِرَةَ مِنَ اعْتَذَرَ اِلیه، کَسْلانٌ عِندَالطّاعَةِ، شُجاعٌ عِندَالمَعْصِیَة، اَمَلُهُ بَعیدٌ و اَجَلُهُ قَریبٌ لا یُحاسِبُ نَفْسَهُ، قَلیلُ الْمَنْفَعَةِ، کَثیرُ الکَلام، قَلیلُ الخَوفِ، کَثیرُ الفَرَحَ عِندَ الطَّعام، و اِنَّ اَهلَ الدُّنیا لا یَشکُرُونَ عِندَالرَّخاءِ و لا یَبْصُرونَ عِندَ البَلاءِ، کَثیرُ النّاسِ عِندَهُم قَلیلٌ، یَحْمَدُونَ اَنْفُسَهُم بِما لا یَفْعَلُونَ و یَدَعُّونَ ما لَیس لَهُم و یَذکُرُونَ مَساوِی النّاسِ و یُخْفُونَ فی حَسَناتِهِم.

قالَ: یا رَبِّ هَل یَکُونُ سَوی هذَا العَیبِ فی اَهلِ الدُّنیا؟

قالَ: یا اَحْمَدُ اِنَّ عَیبَ اَهلِ الدُّنیا کَثیرٌ: فیهِمُ الجَهلُ و الحُمْقُ، لا یَتَواضَعُونَ لَمِن یَتَعَلَّمُونَ مِنهُ و هُم عِندَ اَنْفُسِهِم عُقَلاءُ و عِندَ العارِفینَ حُمقاءُ.

فرمود: ای احمد اهل دنیا را مغبوض دار و مرد آخرت را دوستدار باش.

عرض کرد: اهل دنیا و مرد آخرت کدامند؟

فرمود: اهل دنیا کسی است که شکم بنده و پر خنده و بسیار خواب و کثیر الغضب و قلیل الرّضا باشد، با کس عذر نبرد و از کس عذر نپذیرد، هنگام طاعت کسلان است، و گاه معصیت پور دستان، آرزویش دراز و روزش کوتاه است، سخن بسیار کند و کس را سود نرساند، از خدای کم ترسد و در کنار مائده فراوان شاد گردد، همانا اهل دنیا در نعمت وافر، شاکر؛ و با رحمت بلا، صابر نیستند، مردم را خوار دارند و خود را بزرگ شمارند و خود را ستایش کنند بدانچه هرگز نکنند، و بستایند بدانچه ندارند، و مردم را نکوهیده گویند و محاسن ایشان را پوشیده دارند.

عرض کرد: پروردگارا جز این اهل دنیا را چه عیب باشد؟

فرمود: ای احمد معایت اهل دنیا فراوان است: جهل و حمق ملازم ایشان است، از بهر آموزگار خود متواضع نشوند، خود را از عقلا به حساب گیرند و نزد دانایان به شمار حمقا روند.

آنگاه در وصف اهل آخرت می‌فرماید: یا اَحمَدُ اِنَّ اَهلَ الخَیرِ رَقیقَةٌ وُجُوهُهُم،

كَثيرٌ حَياؤُهُم، قَليلٌ حُمْقُهُم، كَثيرٌ نَفعَهُم، قَليلٌ مَكْرُهُم، لَيْسَ النّاسُ مِنهُم فی تَعَبٍ، كَلامُهُم مَوْزُونٌ، مُحاسِبينَ لِاَنْفُسِهِم، مُتعِبينَ لَها، تَنامُ اَعيُنُهُم و لا تَنامُ قُلُوبُهُم، اَعْيُنُهُم باكِيَةٌ و قُلُوبُهُم ذاكِرَةٌ؛ اذا كُتِبَ النّاسُ مِنَ الغافِلينَ كُتِبُوا مِنَ الذّاكِرينَ، فی اَوَّلِ النِّعمَةِ يَحْمِدُونَ و فی آخِرِها يَشْكُرُونَ، دُعائُهُم عِندَاللهِ مَرفُوعٌ و كَلامُهُم مَسْمُوعٌ، تَفرَحُ المَلائِكَةُ بِهِم يَدُورُ دُعائُهُم تَحتَ الحُجُبِ يُحِبُّ الرَّبُّ اَن يَسْمَعَ كَلامَهُم كَما تُحِبُّ الوالِدَةُ وَلَدَها و لا يَشْغَلُهُم عَنِ اللهِ شَیءٌ طَرْفَةَ عَينٍ، و لا يُريدُونَ كَثْرَةَ الطَّعامِ و لاكَثْرَةَ الكَلامِ و لاكَثْرَةَ اللِّباسِ، النّاس عِندَهُم مَوتی، واللهُ عِندَهُم حَیٌّ قَيُّومٌ، كَريمٌ، يَدْعُونَ المُدبِرينَ كَرَماً و يُريدُونَ المُقبِلينَ تَلَطُّفاً، قَد صارَتِ الدُّنيا والاخِرَةُ عِندَهُم واحِدَةً، يَمُوتُ النّاسُ مَرَّةً و يَمُوتَ اَحَدُهُم فی كُلِّ يَومٍ سَبْعَينَ مَرَّةً مِن مُجاهِدَةِ اَنْفُسِهِم وَ مُخالِفَةِ هَواهُم و الشَّيطانِ الَّذی يَجری فی عُرُوقِهِم، لَوْ تَحَرَّكَتْ ريحٌ لَزَعْزَعَتْهُم و اِن قامُوا بَيْنَ يَدَیَّ كَاَنَّهُم بُنيانٌ مَرْصُوصٌ، لا اَری فی قَلبِهِم شُغلاً لِمَخلُوقٍ، فَوَعِزَّتی و جَلالی لَاُحيينَّهُم حَيوةً طَيِّبَةً اِذا فارَقَ رُوحُهُم مِن جَسَدِهِم، لا اُسَلِّطُ عَلَيهِم مَلَكَ المَوْتِ وَ لا فی قَبضِ رُوحِهِم غَيری، و لا فَتِحَنَّ لِرُوحِهِم ابوابَ السَّماءِ كُلَّها، و لَاَرْفِعَنَّ الحُجُبَ كُلَّها دُونی، و لَامُرَنَّ الجِنانَ فَلَتَزيَنَنَّ وَ الحُورَ العَينَ فَلَتَزلِفَنَّ، و الْمَلائِكَةَ فَلَتُصَلِّينَ، و الْاَشْجارَ فَلَتُثمِرَنَّ، و ثَمارَ الجَنَّةِ فَلَتُدلِيَنَّ، و لامُرَنَّ مِنَ الرِّياحِ الَّتی تَحْتَ العَرْشِ، فَلَتَحْمِلَنَّ جِبالَ الكافُورِ وَ الْمِسْكِ الاَذْفَرِ، فَلَتُصَيِّرَنَّ وَقُوداً مِن غَيرِ النّارِ فَلَتَدهِنَنَّ به، و لا يَكُونُ بَينی و بَينَ رُوحِه سَترٌ، فَاَقُولُ لَهُ عِندَ قَبضِ رُوحِهِ «مَرحباً و اَهلاً» بِقُدُومِكَ عَلَیَّ، اِصْعَد بِالكِرامَةِ و البُشری و الرَّحمَةِ و الرِّضوانِ و جَنّاتٌ لَهُم فيها نَعيمٌ مُقيمٌ خالِدينَ فيها اَبداً، اِنَّ اللهَ عِندَهُ اَجرٌ عَظيمٌ، فَلَورَايتَ الْمَلائِكَةَ كَيفَ يَأْخُذُ بِها واحِدٌ و يُعْطيهَا الاخَرَ.

خلاصه معنی آن است که می‌فرماید: ای احمد مردم نیکو، پیشانی سندان[1] نکنند و به حلیهٔ حیا و حدّت ذکاء و کثرت عطا و قلّت دغا[2] موصوفند، در طریق طلب نفس خویش را به رنج و تعب دهند، دیده‌ها را فرمان خواب دهند، و دلها را دیده‌بانی فرمایند، دموع ایشان متقاطر است و قلوبشان ذاکر، هر نعمتی را چندان که توانند سپاس گزارند و پوزش برند، دعای ایشان در نزد خداوند مستجاب و کلامشان مستطاب است، اصغای سخن ایشان را پروردگار چنان دوست دارد که

۱. سندان: افزاری که مسگران و آهنگران و زرگران راست. ۲. دَغا: مردم نادرست.

مادر فرزند را، هیچ شاغلی ایشان را از یاد خدا بیرون نکند، هرگز شیفتهٔ خوردنی و پوشیدنی نشوند و روزگار به هرزه‌درائی نبرند، جز خداوند که زندهٔ جاوید است، مردمان را با مردگان برابر نهند، و این جهان را با آن جهان توأمان[1] بینند، مردمان هر کس کرّتی بیش ترک جان نگیرند، و این جماعت در مجاهدت نفس و معاندت شیطان و مخالفت هوا روزی هفتاد کرّت بمیرند، با اینکه از کثرت عبادت و زهادت از لطمه نسیمی متزلزل و متزعزع شوند، چون در نزد من بایستند بنیانی محکم و مشیّدند، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که چون جان ایشان از جسد جدائی جوید، ملک موت را بر ایشان فرمان ندهم، بلکه خود روح ایشان را قبض خواهم کرد، و از برای روح ایشان درهای آسمان گشوده خواهم داشت، و حجابها را مرتفع خواهم ساخت و امر خواهم کرد تا بهشت به زینت شود و حورالعین مهربان گردد و فریشتگان درود فرستند، و درختان میوه آرند و بادها که مهب[2] از تحت عرش دارند حمل کافور و مشک کنند و بوی خوش پراکنده سازند، و میان من و روح چنین بنده‌ای هیچ پرده نماند، پس قدوم او را در نزد خویشتن ترحیب و ترجیب گویم و فرمان دهم تا باکرامت و بشارت در خلد برین مخلّد بیاید.

و همچنان در وصف خاصان درگاه فرماید: یا أَحْمَدُ إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ لَايُهَنِّيهِمُ[3] الطَّعامُ مُنْذُ عَرَفُوا رَبَّهُمْ، و لا تَشْغَلُهُمْ مُصيبَةٌ مُنْذُ عَرَفُوا سَيِّئاتِهِمْ، يَبْكُونَ عَلىٰ خَطاياهُمْ، يُتْعِبُونَ أَنْفُسَهُمْ و لا يُريحُونَها، و إِنَّ راحَةَ أَهْلِ الْجَنَّةِ في الْمَوْتِ، و الْآخِرَةُ مُسْتَراحُ الْعابِدينَ، مُونِسُهُمْ دُمُوعُهُمُ الَّتي تَفيضُ عَلىٰ خُدُودِهِمْ، و جُلُوسُهُمْ مَعَ الْملائِكَةِ الَّذينَ عَنْ أَيْمانِهِمْ و عَنْ شَمائِلِهِمْ، و مُناجاتُهُمْ مَعَ الْجَليلِ الَّذي فَوقَ عَرْشِهِ، و إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ في أَجْوافِهِمْ قَدْ فَرِحَتْ. يَقُولُونَ مَتىٰ نَنْزَحُ مِنْ دارِ الْفَناءِ إِلى دارِ الْبَقاءِ؟

می‌فرماید: ای احمد همانا اهل آخرت چون خدای را بشناختند هیچ طعامی بر ایشان گوارا نیفتاد، چه با هیچ طعامی مهنّا[4] نپرداختند و آنگاه که معاصی خویش را بدانستند هیچ مصیبتی را مکانتی نبستند، همواره بر خطاهای خویش بگریند و بر

---

۱. توأمان: در اینجا کنایه از ملازمت و وابستگی است.

۲. مهب: موضع وزیدن بادها. ۳. صحیح «لایهنئهم» می‌باشد (ب).

۴. مهنا: در اینجا به معنی گوارا آمده است.

آرزوی نفس نروند، مونس ایشان آب چشمی است که بر چهرهٔ ایشان در سیلان است و نشست ایشان با فریشتگانی است که از یمین و از شمال ایشان است، و مناجاة ایشان با خداوند جلیل است، همواره دلهای ایشان در سینه شاد باشند، و پیوسته خواهانند از دار فنا به دار بقاء تحویل کنند.

باز می‌فرماید: یا اَحمدُ هَلْ تَعْرِفُ ما لِلزّاهِدینَ عِنْدی فِی الاخِرَةِ؟ قالَ: لا یا رَبِّ. ای احمد آیا می‌دانی از برای مردم زاهد در نزد من چیست و چه مکانت است؟ عرض کرد: ندانم.

قال: یُبعَثُ الخَلقُ و یُناقَشُون بِالحِسابِ و هُم مِن ذلِکَ آمِنُونَ، انَّ اَدنی ما اُعطِی الزّاهِدینَ فی الاخِرَة اَنْ اُعطِیَهُم مَفاتیحَ الجِنانِ کلِّها حتّی یَفتحُوا ایَّ بابٍ شاؤُا و لا اَحْجُبُ عَنهم وَجهی، و لا نُعَمِّیَهُم بِالوانِ التَّلذُّذ من کلامی، و لَاُحِلَّنَّهُم فی مَقعدِ صِدقٍ، واُذَکِّرهُم ما ضَعفُوا و تَعِبُوا فی دارالدُّنیا و اَفتحُ لَهم اربَعَة ابوابٍ: بابٌ تدخُل عَلیهِم الهدایا مِنهُ بُکْرَةً و عَشِیاً من عندی، و بابٌ یَنظُرونَ منهُ اِلیَّ کَیف شاؤُا بِلا صُعُوبةٍ، و بابٌ یَطَّلِعُون مِنه الی النّارِ فَینظُرُونَ الی الظّالمینَ کَیف یُعَذَّبُون، و بابٌ یَدخُل عَلیهِم مِنهُ الوَصایِفُ و الحُورُ العینُ.

قال: یا رَبِّ من هؤُلاءِ الزّاهِدُون؟ الّذین وَصفتَهُم. قالَ: الزّاهِدُ هُوالّذی لَیس لَه بَیتٌ یَخربُ فَیَغتمَّ؛ و لا لَهُ وَلَدٌ یَموتُ فَیحزنُ لموتِه، و لا لَهُ شَیءٌ یَذهبُ فَیحزنُ لِذِهابِه، و لا یَصرِفُه انسانٌ یَشغلُهُ عن اللهِ طَرفةَ عَینٍ، و لا لَهُ فَضلُ طَعامٍ یُسئَلُ عنه، و لا ثوبٌ لَیِّنٌ. یا احمدُ وُجُوه الزّاهِدَین مُصفَرَّةٌ من تَعبِ اللّیالِ و صَومِ النَّهارِ، و الِسنَتُهُم کِلالٌ اِلّا من ذِکرِ اللهِ تَعالی، قُلُوبُهم فی صُدورِهِم مُنطَویةٌ، یُخالفُونَ اَهواءَهُم قَد ضَرُّوا اَنفُسهُم من کَثرةِ صَمْتِهِم، قد اَعطُوا المجهُودَ من اَنفُسِهِم، لا مِن خَوفِ نارٍ و لا مِن رَجاءِ جَنَّةٍ و لکِن یَنظُرونَ فی مَلکُوتِ السَّمواتِ و الْاَرضِ، فَیَعْلَمُون اَنَّ اللهَ سُبحانَهُ اهلٌ لِلعِبادَة کَانَّما یَنظُرونَ الیَّ مِن فَوقِها.

خلاصهٔ سخن آن است که می‌فرماید: روز رستخیز که مردم را برانگیزند و هر کس را با حساب خویش در آویزند این زاهدان ایمنند، هماناکمتر چیزی که زاهدان را در آن جهان عطا داده‌ایم کلیدهای جنان است، دیدار خود را از ایشان نپوشیم و از اصغای کلام خود محروم نسازیم، بلکه در مقعد صدق جای دهیم، و آن رنج که در این جهان دیده‌اند بر شماریم و بگشائیم از برای ایشان چهار باب، نخستین: آن باب

که هر بامداد و شامگاه هدایای من بر ایشان برند. دویم: آن باب که بی‌زحمت به سوی من نظاره کنند. سه دیگر آن باب که از آنجا به دوزخ نگرند و عذاب ظالمان را باز دانند. چهارم: آن باب که خدام و حورا بر ایشان در آیند.

رسول خدای عرض کرد: ای پروردگار من این زاهدان چه کسانند؟ فرمود: زاهد آن است که خانه ندارد که چون خراب شود محزون گردد و فرزندی ندارد که از پس مرگش در غم نشیند و مالی ندارد که چون نماند دلتنگ شود و آشنائی ندارد که یک چشم زد او را از خدا مشغول سازد و او را فضول طعامی و رزمه[1] سلبی نیست که از او طلب کنند، از قیام شب و صوم نهار چهرهٔ ایشان دینارگون است. و زبان ایشان جز در ذکر خداوند کلیل[2] است، همواره در مخالفت هوای و مجاهدت نفس روز برند و خداوند را عبادت کنند بی‌آنکه طمع در بهشت بندند، یا آنکه از دوزخ بیمناک باشند.

این هنگام رسول خدا عرض کرد: یا رَبِّ هَل تُعطی لِاَحدٍ مِن اُمَّتی هذا؟ آیا از امّت من کسی را از این مرتبت بهری باشد؟ قالَ: یا اَحمدُ هذِه دَرجةُ الانبیاءِ و الصِّدیقینَ مِن اُمَّتِک و اُمَّةِ غَیرکَ و اَقوامٍ من الشُّهَداءِ فرمود: این مرتبت درجهٔ انبیا و صدیقین از امّت تو و دیگر امّتها و جماعتی از شهدا ادراک کنند.

عرض کرد: زاهدان امّت من افزون است یا زاهدان بنی‌اسرائیل؟ قال: اِنَّ زُهّادَ بَنی‌اِسرائیلَ فی زُهّادِ اُمَّتِکَ کَشَعَرةٍ سَوداء فی بَقرةٍ بَیضاء فرمود: نموداری زاهدان بنی‌اسرائیل در میان زاهدان امّت تو نمود یک موی سیاه است در تن گاوی سفید.

عرض کرد: پروردگارا این چگونه بود؟ و حال آنکه شمار بنی‌اسرائیل از امّت من افزون است. قال: لِأَنّهم شَکُّوا بعد الیَقینِ و جَحَدُوا بَعدَ الاِقرار: یعنی این جهودان مرتد شدند و کمتر کس از ایشان رستگار شد.

این هنگام رسول خدای شکر یزدان بگذاشت و خدای را بخواند، و این دعا در حق زاهدان امّت قرائت کرد: اَللّهُمَّ اَرحَمهُم و احْفَظهُم و احفَظ عَلَیهم دینَهُمُ الّذی ارتَضیت لهم، اللّهُمَّ ارزُقْهُم ایمان المُؤمِنینَ الّذی لیسَ بَعدهُ شَکٌّ و زَیغٌ و وَرعاً لیس بعدهُ رَغبةٌ، و خوفاً لیس بعدهُ غَفلَةٌ و عِلماً لیس بَعدَهُ جَهلٌ و عَقلاً لَیسَ بَعدَهُ حُمقٌ و

---

۱. رِزْمه: پشتواره جامه، پشتواره مقدار از هر چیز آن را بر پشت توان بُرد.
۲. کلیل: کُند، سست، مانده شده.

قُرباً لَيسَ بَعدهُ بُعدٌ، و خُشُوعاً لَيس بَعدهُ قُساوَةٌ، و ذكِراً لَيسَ بَعدهُ نِسيانٌ، و كرامةً لَيسَ بَعدَها هَوانٌ، و صَبراً لَيس بعدهُ ضَجرٌ، و حِلماً لَيْس بَعْدَهُ عَجلَةٌ و املاءِ قُلُوبِهُم حَياءً مِنك حتّى يَستَحيُوا مِنك كُلَّ وقتٍ و تُبَصِّرَهُم بِآفاتِ الدُّنيا و آفاتِ اَنفُسِهِم و وَساوِسِ الشَّيطانِ، فانَّك تَعلمُ ما في نَفسي و اَنتَ عَلّام الغُيُوب.

چون رسول خدا این دعا به پای برد از سترات غیب خطاب رسید: يا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ، فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدّينِ و وَسَطُ الدّينِ وَ آخِرُ الدّينِ، إِنَّ الوَرَعَ يُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى اللهِ تَعالىٰ، يا أَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ كَالشُّنُوفِ بَينَ الْحُلِيِّ، وَ الْخُبْزِ بَينَ الطَّعام، إِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الإِيْمانِ و عِمادُ الدّينِ، إِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّفينَةِ، كَما أَنَّ في الْبَحْرِ لا يَنْجُو إِلّا مَنْ كانَ فيها، كَذٰلِكَ لا يَنْجُو الزّاهِدُونَ إِلّا بِالْوَرَعِ. يا أَحْمَدُ ما عَرَفَني عَبْدٌ و خَشَعَ لي، إِلّا و خُشِعَ لَهُ. يا أَحْمَدُ الْوَرَعُ يَفْتَحُ عَلَى الْعَبْدِ أَبْوابَ الْعِبادَةِ، فَيُكْرَمُ بِهِ عِنْدَ الْخَلْقِ و يَصِلُ بِهِ إِلَى اللهِ عَزَّ و جَلَّ.

فرمود: ای احمد بر تو باد به تقوی، چه تقوی در هر درجه‌ای با دین توأمان رود، همانا پرهیزکاری عبد را با خدای نزدیک کند، همانا تقوی در میان زیورها گوشوار را ماند و در کنار مائده نان مَیْدَه[1] را مانند است، و این تقوی سر دین و عمود دین است، و نیز کشتی را ماند چنانکه در بحر جز با کشتی نجات نتوان جست، زاهدان را جز با تقوی نجات نباشد، و این تقوی درهای عبادت بگشاید و عبد را عندالخلق بزرگوار کند و به حضرت یزدان بار دهد.

آنگاه فرمود: يا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ، فَإِنَّ أَعْمَرَ مَجْلِسٍ قُلُوبُ الصّالِحينَ، الصّامِتينَ و إِنَّ أَخْرَبَ مَجْلِسٍ قُلُوبُ الْمُتَكَلِّمينَ بِما لا يَعْنيهِمْ. يا أَحْمَدُ إِنَّ الْعِبادَةَ عَشَرَةُ أَجْزاءٍ، تِسْعَةٌ مِنْها طَلَبُ الْحَلالِ، فَإِذا طَيَّبْتَ مَطْعَمَكَ و مَشْرَبَكَ فَأَنْتَ في حِفْظي و كَنَفي. قالَ: يا رَبِّ ما أَوَّلُ الْعِبادَةِ؟ قالَ: أَوَّلُ الْعِبادَةِ الصَّمْتُ وَ الصَّوْمُ.

قالَ يا رَبِّ و ما ميراثُ الصَّوْمِ؟ قالَ: الصَّوْمُ يُورِثُ الْحِكْمَةَ، وَ الْحِكْمَةُ تُورِثُ الْمَعْرِفَةَ، وَ الْمَعْرِفَةُ تُورِثُ الْيَقينَ، فَإِذَا اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لا يُبالي بِعُسْرٍ أَوْ بِيُسْرٍ، و إِذا كانَ الْعَبْدُ في حالَةِ الْمَوْتِ يَقُومُ عَلىٰ رَأْسِهِ مَلائِكَةٌ، بِيَدَ كُلِّ مَلَكٍ كَأْسٌ مِنْ ماءِ الْكَوثَرِ، و كَأْسٌ مِنَ الْخَمْرِ، يَسْقُونَ رُوحَهُ حَتّىٰ تَذْهَبَ سَكْرَتُهُ و مَرارَتُهُ، و يُبَشِّرُونَهُ بِالْبِشارَةِ الْعُظْمىٰ، و يَقُولُونَ لَهُ طِبْتَ و طابَ مَثْواكَ، إِنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى الْعَزيزِ الْحَكيمِ الْحَبيبِ

---

۱. میده: آرد گندم دوباره بیخته را گویند.

الْقَريبِ فَتَطيرُ الرُّوحُ مِنْ أَيْدِي الْمَلائِكَةِ، فَتَصْعَدُ إِلَى اللهِ تَعالىٰ في أَسْرَعَ مِنْ طُرْفَةِ الْعَينِ، و لا يَبْقىٰ حِجابٌ و لا سِتْرٌ بَيْنَهُما و بَينَ اللهِ تَعالىٰ، وَاللهُ عَزَّ و جَلَّ إِلَيْها مُشْتاقٌ و تَجْلِسُ عَلىٰ عَينٍ عِنْدَ الْعَرْشِ، ثُمَّ يُقالُ لَها: كَيْفَ تَرَكْتِ الدُّنْيا؟ فَتَقُولُ: إِلٰهي و عِزَّتِکَ و جَلالِکَ لا عِلْمَ لي بِالدُّنْيا، أَنا مُنْذُ خَلَقْتَني خائِفَةٌ مِنْکَ، فَيَقُولُ اللهُ تَعالىٰ: صَدَقْتَ يا عَبْدي، كانَ جَسَدُکَ في الدُّنْيا و رُوحُکَ معي، فَأَنتَ بِعَيْني سِرُّکَ و عَلانِيَتُکَ، سَلْ أُعْطِکَ و تَمَنَّ عَلَيَّ فَأُكْرِمَکَ، هٰذِهِ جَنَّتي فَتَبَحْبَحْ فيها، و هٰذا جَواري فَاسْكُنْهُ.

فَتَقُولُ الرُّوحُ إِلٰهي عَرَّفْتَني نَفْسَکَ فَاسْتَغْنَيْتُ بِها مِنْ جَميعِ خَلْقِکَ، وَ عِزَّتِکَ و جَلالِکَ لَوْ كانَ رِضاکَ في أَنْ أَقطَّعَ إِرْباً إِرْباً، و أُقْتَلَ سَبْعينَ قَتْلَةً بِأَشَدِّ ما يُقْتَلُ بِهَا النّاسُ، كانَ رِضاکَ أَحَبُّ إِلَيَّ. إِلٰهي كَيْفَ أُعْجَبُ بِنَفْسي؟ و أَنا ذَليلٌ إِنْ لَمْ تُكْرِمْني، و أَنا مَغْلُوبٌ إِنْ لَمْ تَنْصُرْني، و أَنا ضَعيفٌ إِنْ لَمْ تُقَوِّني، و أَنا مَيِّتٌ إِنْ لَمْ تُحْيِني بِذِكْرِک، و لَوْ لا سِتْرُکَ لَافْتَضَحْتُ أَوَّلَ مَرَّةٍ عَصَيْتُکَ، إِلٰهي أَلا أَطْلُبُ رِضاکَ؟ و قَدْ أَكْمَلْتَ عَقْلي حَتّىٰ عَرَفْتُکَ، و عَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْباطِلِ، وَ الْأَمْرَ مِنَ النَّهْيِ، وَ الْعِلْمَ مِنَ الْجَهْلِ، وَ النُّورَ مِن الظُّلْمَةِ.

فَيَقُولُ اللهَ عَزَّ و جَلَّ: و عِزَّتي و جَلالي لَا احْتَجَبْتُ بَيْني و بَيْنَکَ في وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقاتِ، كَذٰلِکَ أَفْعَلُ بِأَحِبّائي.

فرمود: ای احمد بر تو باد خاموشی، چه بهترین مجلس انجمن دانایانی است که لب ازگفتن ببندند و ناخوشتر، مجمع گویندگانی است که بی‌آنکه بر اندیشند سخن کنند، یا احمد عبادت را ده (۱۰) جزو است نه (۹) جزو تعب بردن در طلب حلال است؛ پس چون مطعم و مشرب تو پاکیزه شد، تو در حفظ و پناه من باشی. عرض کرد: پروردگارا اوّل عبادت چیست؟ فرمود: نخستین سر ازگفتار بیهوده برکاشتن[1] و در راه خدا روزه داشتن. عرض کرد: از صوم چه بدست شود؟ فرمود: از روزه حکمت به میراث ماند، و از حکمت معرفت، و از معرفت یقین، و آن عبد که یقین به دست کرد از سهل و صعب روزگار بیمناک نشود، و هنگام وداع از این جهان فریشتگان روح او را از آب کوثر و ناب خمر سقایت کنند، چندان که سکرات و غمرات مرگ را نداند، و مژده دهند که نیکوست جایگاه تو، چه بر حکیم حبیب در آمدی، و روح او از دست فریشتگان به حضرت یزدان طیران کند و در میان او و

---

۱. کاشتن: زراعت کردن، برگشتن، برگردانیدن.

خداوند حاجز و حجابی نماند، خداوند بدو مشتاق باشد و او را در تحت عرش جای دهند، آنگاهش گویند: چگونه ترک دنیا گفتی؟ عرض کند که: الهی سوگند به عزّت و جلال تو هیچ دانا به کار دنیا نیستم، چه از آنگاه که مرا آفریدی از تو ترسناک بودم. خداوندش گوید: راست گفتی؛ زیرا که جسد تو در دنیا و روح تو با من بود، آنچه می‌خواهی طلب کن تا عطا کنم، اینک بهشت من است و جوار من جای می‌جوی، و منزل می‌گزین.

فتقول الرّوح: الهی ابواب معرفت خویش بر من فرازکردی، و مرا از خلق بی‌نیاز آوردی، سوگند به عزت و جلال تو اگر رضای تو در آن دانم که قطعه قطعه شوم و هفتاد کرّت به صعب‌ترین وجه مقتول آیم، رضای تو جویم، الهی چگونه به عجب و تکبّر گرایم؟ و حال آنکه بی‌تکریم تو ذلیلم، و بی‌نصرت تو مغلوبم، و بی‌نیروی تو ضعیفم، و بی‌احیای تو مرده‌ام، و بی‌پرده‌پوشی تو فضیحتم. الهی چگونه در طلب رضای تو نباشم؟ و حال آنکه تکمیل عقل من کردی، تا شناس تو را توانستم، و حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت بدانستم، پس خدای فرماید: سوگند یاد می‌کنم به عزت و جلال خود هیچ گاه از تو محتجب نشوم، چه با دوستان خود کار بدین گونه کنم.

آنگاه فرمود: یا اَحمَدُ هَلْ تَدْری اَیُّ عَیشٍ اَهْنی وَ اَیُّ حَیاتٍ اَبْقی. آیا می‌دانی کدام عیش گوارا؟ و کدام زندگانی جاویدانی است؟ عرض کرد: ندانم.

قالَ: امَّا العَیشُ الهَنِیُّ فهُو الَّذی لا یَفترُ صاحِبُه عَن ذِکری، و لا یَنْسی نِعْمَتی و لا یَجهَلُ حَقّی، یَطلبُ رِضائی لَیلَه و نَهارهُ. و اَمَّا الحَیوةُ الباقِیَةُ فَهِیَ الّتی یَعْمَلُ لِنفسِه حَتّی تَهُون عَلیهِ الدُّنیا و تَصْغُر فی عَینِه؛ و تَعظُم الاخِرَةُ عِندَهُ، و یُؤْثُرَ هوَ ایَ عَلی هَواهُ، و یَبْتَغیَ مَرضاتی و یُعظِّمَنی حَقَّ عَظمتی، و یَذکُر عَملی بِه، و یُراقِبَنی بِاللّیلِ و النَّهار عِندَ کُلِّ سَیِّئَةٍ او مَعْصِیةٍ؛ و یُنَقی قَلْبَهُ عَن کُلِّ ما آکرِهُ و یُبغِضَ الشَّیطانِ و وَساوِسَه و لا یَجعَلَ لابلیسَ علی قَلبِه سُلطاناً و سَبیلاً؛ فِاذا فَعَلَ ذِلکَ اَسکَنتُ قَلبَهُ حتّی اَجعَل قَلبهُ لی و فَراغَهُ وَ اشْتَغالهُ وهَمَّهُ و حَدیثَهُ مِنَ النِّعمَة الّتی اَنْعَمْتُ بِها عَلی اَهلِ مُحَبَّتی مِن خَلقی، وَافتحُ عَینَ قَلبِه و سَمعَهُ حتّی یَسمَعَ بِقَلبِه و یَنْظُرَ بِقَلْبِه اِلی جَلالی و عَظمَتی؛ و اُضَیِّقُ عَلیه الدُّنیا و اُبَغِّضُ اِلیه ما فیها مِنَ اللَّذاتِ، و اُحَذِّرُهُ من الدّنیا و ما فیها کَما یُحَذِّرُ الرّاعی عَلی غَنَمَهُ مَواقع الهِلکَةِ؛ فَاذا کانَ هکذا یَفِرُّ مِن

النّاسِ فِراراً و یُنقَلُ مِن الْفِناءِ اِلی دار البَقاءِ، و مِن دارِ الشَّیطانِ اِلی دارِ الرَّحمنِ. یا اَحمدُ و لا زَیِّنَنَهُ بِالهَیبةِ و العظمةِ.

فَهذا هُوالعَیشُ الهَنِیئُ، و الحَیوةُ الباقِیةُ؛ و هذا مَقامُ الرّاضینَ فمن عَمَلَ بِرضائی اَلْزِمْهُ ثَلْثَ خِصالٍ: اُعَرِّفهُ شُکراً لایُخالِطُهُ الجَهلُ و ذِکراً لا یُخالِطُهُ النِّسیانُ؛ و مَحَبَّةً لا یُؤْثِرُ عَلی مَحبَّتی مَحبَّةَ الْمَخلُوقینَ، فَاِذا اَحَبَّنی اَحبَبْتُه واَفتَحُ عینَ قَلبِه اِلی جَلالی؛ و لا اُخفی عَلیهِ خاصَّةَ خَلقی، و اُناجیهِ فی ظُلَمِ اللَّیلِ و نُور النَّهارِ حتّی یَنقَطِعَ حَدیثُهُ مَع المخلُوقینَ، و مُجالِسَتُهُ مَعَهُم؛ و اُسمِعُهُ کلامی و کلامَ مَلائِکَتی و اُعَرِّفُهُ السِّرَ الّذی سَتَرتَهُ عَن خَلقی، و اُلبِسُهُ حتّی تَستَحیی مِنهُ الخَلق کُلَّهُم؛ و یَمشی عَلی الارضِ مَغفُوراً لهُ، و اَجعَلُ قَلبَهُ واعِیاً و بَصیراً وَ لا اُخفی عَلیهِ شَیئاً من جَنَّةٍ و لا نارٍ؛ و اُعَرِّفُهُ ما یَمرُّ عَلی النّاسِ فی القِیمَة مِنَ الْهَولِ و الشِّدَّةِ، و ما اُحاسِبُ بِه الاَغنیاء و الفُقراءِ، و الجُهّالَ و العُلماءَ، و اُنوِّمُهُ فی قَبرِه، وَ اُنزِلُ عَلیهِ مُنکراً و نَکیراً حتّی یَسأَلاهُ، و لا یَری غَمَّ الموتِ و ظُلمَةَ القَبرِ وَ اللَّحدِ و هَوْلَ المُطَّلَعِ؛ ثُمَّ اَنصِبُ لَهُ میزانَهُ و اَنْشُرُ دیوانَهُ ثُمَّ اَضَعُ کِتابَهُ فی یَمینِهِ فَیَقرَأُهُ مَنشُوراً، ثُمّ لا اَجعَلُ بَینی و بَینهُ تَرجُماناً، فَهذِهِ صِفاتُ المُحِبّینَ.

فرمود: عیش هنییء آن کس راست که از یاد من بیرون نشود، و نعمت مرا منسی ندارد و شبانه‌روز رضای من بجوید، و زندگانی جاوید آن راست که دنیا را خوار داند و آخرت را بزرگ شمارد، و خواست مرا بر خواست خود برگزیند و رضـای مـن بجوید. و عظمت من باز داند و پیوسته نگران من باشد تا گرد ناشایست نگردد، از آنچه من نپسندم دست باز دارد، و ابلیس را در دل خود راه ندهد، چون کار بدین گونه کند، در دل او جای کنم و قلب او را خاص خویش گردانم، و اشتغال او را بر شناس نعمتهای خود مقصود فرمایم، و دل و دیده‌اش را گشاده دارم تا همه عظمت من بیند و دنیا را در نزد او مبغوض کنم و او را از دنیا بـرهانم، آن عـبد کـه بـدین شیمت[۱] شود از مردم گریزان گردد، و از دار فنا به دار بقا و از سرای شیطان به سرای رحمن تحویل دهد، و زینت می‌کنم او را به هیبت و عظمت.

پس عیش هنیی و زندگانی جاوید جز این نیست، و این ثمرهٔ مقام رضاست، و آن کس که رضای من جوید سه خصلت ملازم او فرمایم: او را به شکری شناسا کنم

---

۱. شیمت: روش و طریقت.

که با هیچ جهل و جحد آلوده نشود، و به ذکری که مخلوط نسیان نگردد، و به محبتی که محبت دیگر کس را بر من اختیار نکند، پس چون مرا دوست دارد من او را دوست دارم و دیدهٔ دلش را روشن کنم و به خاصّان حضرتش شناسائی دهم، و در تاریکیهای شب و روشنائیهای روز با او مسارة[1] کنم، تا از تمامت مخلوق منقطع شود و بشنوانم او را کلام خود و سخن فریشتگان را، و سرّی را که از خلق نهفته‌ام بر او روشن سازم و او را سَلَب[2] عظمت دهم تا خلقش عظیم بشمرند، و آمرزیده بر زمین همی رود، و دلش را بینا می‌سازم و پوشیده نمی‌دارم بر او چیزی از بهشت و دوزخ، و آگاهی می‌دهم او را بر آنچه از هول و هیبت محشر بر مردم می‌رود، و آنچه از غنی و فقیر و عالم و جاهل به حساب می‌رود، و او را در قبر به آسایش جای می‌دهم، و فریشتگان نکیر و منکر می‌فرستم تا سؤال کنند، و اندوه مرگ و تاریکی قبر و هول فرود شدن را به سرای دیگر از وی بر می‌گیرم، و نصب می‌کنم از بهر او میزان حساب و کتابش را به دست راستش می‌گذارم تا قرائت کند، و ترجمانی میان خود و او مقرّر نمی‌دارم، و این است صفت دوستان من.

و دیگر فرمود: یا أَحْمَدُ اجْعَلْ هَمَّکَ هَمّاً واحِداً، فَاجْعَلْ لِسانَکَ لِساناً واحِداً، وَاجْعَلْ یَدَیْکَ حِیالاً، لا تَغْفَلْ أَبَداً. مَنْ یَغْفَلْ عَنّي لا أُبالِ بِأَيِّ وادٍ هَلَکَ. یا أَحْمَدُ اسْتَعْمِلْ عَقْلَکَ قَبْلَ أَنْ یَذْهَبَ، فَمَنِ اسْتَعْمَلَ عَقْلَهُ لا یَخْطِ، و لا یَطْغِ. یا أَحْمَدُ لَمْ تَدرِ لِأَيِّ شيْءٍ فَضَّلْتُکَ عَلیٰ سایِرِ الْأَنْبِیاءِ؟ قالَ: اللّٰهُمَّ لا.

می‌فرماید: ای احمد هم خویش را در طریق حضرت از آلایش کثرات پاکیزه می‌کن، و زبانت را از سقطات[3] هفوات[4] پرداخته می‌دار و بر طریق غفلت مباش؛ آن کس که طریق غفلت سپارد، هر جا به معرض هلاکت در آید باکی نخواهم داشت. ای احمد عقل خویش را از آن پیش که ازکار شود کار فرمای آن کس که عقل خویش راکار فرماید هرگز به سوی خطا و طغیان نگراید. ای احمد ندانسته‌ای که از چه روی ترا از تمامت انبیا برگزیدم؟ عرض کرد: الهی ندانم.

قالَ: بِالْیَقینِ و حُسْنِ الْخُلْقِ و سَخاوةِ النَّفْسِ و رَحْمَةٍ لِلخَلْقِ، وَ کَذٰلِکَ أَوْتادُ الْأَرْضِ لَمْ یَکُونُوا أَوْتاداً إِلّا بِهٰذا. یا أَحْمَدُ إِنَّ الْعَبْدَ إِذا جاعَ بَطْنُهُ، و حَفَظَ لِسانَهُ،

---

۱. مسارة: نجوی و گفتگوی در گوشی.
۲. سلب: لباس.
۳. سَقَطَات جمع سَقْطَة: لغزش.
۴. هفوات جمع هفوة: به معنی لغزش است.

عَلَّمْتُهُ الْحِکْمَةَ، و إنْ کانَ کافِراً تَکُونُ حِکْمَتُهُ حُجَّةً عَلَیْهِ و وَبالاً، و إنْ کانَ مُؤْمِناً تَکُونُ حِکْمَتُهُ لَهُ نُوراً و بُرهاناً و شِفاءً و رَحْمَةً، فَیَعْلَمُ ما لَمْ یَکُنْ یَعْلَمُ، و یَبْصُرُ ما لَمْ یَبْصُرْ، فَأَوَّلُ ما اُبَصِّرُهُ عُیُوبُ نَفْسِهِ حَتَّیٰ یَشْتَغِلَ عَنْ عُیُوبِ غَیرِهِ، و اُبَصِّرُهُ دَقایِقَ الْعِلْمِ حَتَّیٰ لاٰ یَدْخُلَ عَلَیْهِ الشَّیْطانُ.

فرمود: تو را از پیغمبران برگزیدم به اصابت یقیین و سجاحت خلق[1] و سَماحت[2] طبع و رأفت و رحمت با مردمان؛ و همچنان اوتاد الارض جز بدین شیمت و شمایل نباشند. ای احمد چون عبد از بسیار خواری بپرهیزد و زبان با زیانکاری نیامیزد او را به حکمت آموزگار شوم، اگر کافری باشد حکمت او بر نقمت او حُجّتی گردد، و اگر مؤمنی باشد حکمت او برهان رحمت شود و بداند آنچه را دانا نبود و نگران گردد بر آنچه بینا نبود، و نخستینش بر معایب خود نگران سازم، تا به معایب دیگران نپردازد، و بر دقایق علمش بینا کنم تا ابلیس بر او دست نیندازد.

یا اَحمدُ لَیسَ شَیءٌ مِنَ العِبادَةِ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنَ الصَّمْتِ و الصَّوم، فَمن صامَ و لَم یَحفَظْ لِسانَهُ فَکانَ کَمن قامَ و لَم یَقرَأ فی صَلوتِه، و اُعطیهِ اَجرَ القِیامَ و لَم اُعطِه اَجرَ العابِدینَ. یا اَحمدُ هَلْ تَدْری مَتی یَکُونُ العَبدُ عابِداً؟ قال: یا رَبِّ. قالَ: اِذَا اجْتَمَعَ فیهِ سَبعُ خِصالٍ: وَرَعٌ یَحجُزُهُ عَنِ المَحارِمِ، وصَمْتٌ یَکُفُّهُ عَمّالا یَعْنیهِ و خَوفٌ یَزید کلُّ یَومٍ مِن بُکائِه، و حَیاءٌ لاٰ یَسْتَحیی مِنّی فی الخَلاء. و اَکْلُ مالابُدَّ مِنهُ، و یَبْغُضُ الدّنیا لِبُغضی، و یُحِبُّ الاخیارَ لِحُبّی لَهُم.

یا اَحْمدُ لَیس کلُّ مَن قالَ: اُحِبُّ اللهَ اَحَبَّنی حتّیٰ یَاخُذَ قُوتاً، و یَلْبَسَ دَنِیّاً و یَنامَ سُجُوداً، و یُطیلَ قِیاماً، و یَلْزَمَ صَمْتاً، و یَتَوَکَّلَ عَلَیَّ و یَبکِی کَثیراً، و یُقِلَّ ضِحْکاً، و یُخالِفَ هَواهُ؛ و یَتَّخِذَ المَسْجِدَ بَیتاً، و العِلْمَ صاحِباً، و الزُّهْدَ جَلیساً، و العُلماءِ اَحِبّاءَ، و الفُقَراءَ رُفَقاءَ، و یَطلُبَ رِضاً، و یَفِرَّ مِنَ العاصِین فِراراً، و یَشغُلَ بِذِکری اِشتِغالاً، و یُکثِرَ التَّسبیحَ دائِماً، و یَکُون بِالوَعدِ صادِقاً، و بِالعَهدِ وافِیاً، و یَکُونَ قَلْبُهُ طاهِراً، و فی الصَّلوةِ زاکِیاً و فی الفَرائِضِ مُجتَهِداً، و فیما عِندی مِنَ الصَّوابِ راغِباً، و مِن عَذابی راهِباً، و لِاَحِبّائی قَریباً و جَلیساً.

از این کلمات چنین مستفاد می‌شود که: در نزد خداوند هیچ عبادت دوستر از

---

۱. سجاحت خلق: نیکی اخلاق و اعتدال در معاشرت.

۲. سماحت: جود و بخشش.

صوم و سکوت نیست، و آن کس که صائم بماند و حفظ زبان نتواند چنان کسی است که بدون قرائت در نماز اقامت کند، پس او را دستمزد بر پای شونده دهند، نه عطای عبادت کننده. آنگاه فرمود: ای احمد آیا می‌دانی چه هنگام عبد عبادت کننده باشد؟ عرض کرد: ندانم. فرمود: چون هفت خصلت ملازم او شود: نخستین آن پرهیزکاری که او را از محرّمات باز دارد. و دیگر آن خاموشی که از ناسنجیده گفتنش دفع دهد، و دیگر خوفی که هر روزش بر زاری و ضراعت بیفزاید، و دیگر حیائی که در خلوت آزرم مرا فرو نگذارد، و دیگر زیاده از آنچه وقایهٔ حیات کند نخورد، و دیگر دنیا را مبغوض دارد چه من دنیا را مبغوض دارم، و دیگر بزرگان دین را دوست دارد چه من دوست دارم.

یا احمد هر که دعوی دار حبّ من باشد محبّ نشود، جز اینکه در قلّت قوت کوشد و جامهٔ درویش پوشد، پیشانی به خاک مذلّت نهد و نماز به درازنای مدّت دهد، نام به خاموشی برآرد و کار به من گذارد، فراوان بگرید و اندک بخندد، از هوای نفس بیگانه شود و از مسجد خانه گزیند، با علم انیس و با زهد جلیس گردد، از علما آشنایان گیرد و با فقرا هم آشیان باشد و پیوسته با رضای من آمیزد و از مرد گناه بگریزد، به یاد من دم زند و مرا تسبیح کند، وعد و عهدش استوار باشد، دل را از آلایش هویٰ، پاکیزه و پاک سازد و در ادای نماز و فرائض چالاک و خاشع زید، بر طریق ثواب آسان رود، و از عقاب و عذاب هراسان باشد، و جز با دوستان من قرین نشود و همنشین نجوید.

یا اَحمدُ لَو صَلَّی العَبدُ صَلوةَ اَهلِ السَّماءِ وَ الاَرضِ، و یَصُومُ صِیامَ اَهلِ السَّماءِ وَ الْاَرضِ، و یَطوی مِنَ الطَّعامِ مِثلَ الْمَلائِکَةِ، و لَبَسَ لِباسَ العاریٰ؛ ثُمَّ اَری فی قَلبِه مِن حُبِّ الدُّنیا ذَرَّةً اَوْ سِعَتِها اَوْ رِیاسَتِها اَوْ حُلیِّها، اَو زینَتِها لایُجاوِرُنی فی داری، وَ لا نُزِعَن مِن قَلبِه مَحَبَّتی و عَلَیکَ سَلامی و رَحْمَتی.

فرمود: ای احمد اگر عبد نماز و روزه اهل آسمان و زمین را بر خویش بگذارد، و مانند فریشتگان شکم از خوردنی در پیچد و جامهٔ زاهدان بپوشد، آنگاه اگر در دل او ذرّه‌ای از حبّ دنیا و حبّ ریاست و زینت دنیا نگرم هرگزش در جوار خود جای ندهم، و محبّت خود را از قلب او بیرون کنم، آنگاه با پیغمبر فرمود: بر تو باد سلام و رحمت من.

وصایای رسول خدا
از برای علیّ مرتضی

(کما فی من لا یحضره الفقیه)

به اسانید صنادید[1] علما تقریر یافته که رسول خدا، علیّ مرتضی را فرمود: تو را به اندرز وصیّت می‌کنم، مادام که وصیّت مرا محفوظ داری با خیر و نیکوئی توأمان باشی، آنگاه فرمود:

یا عَلِيُّ مَنْ کَظَمَ غَیْظاً و هُوَ یَقْدِرُ عَلیٰ إِمْضائِهِ أَعْقَبَهُ اللهُ تَعالی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ أَمْناً، و إِیْماناً یَجِدُ طَعْمَهُ. یعنی: هرکس با توان کیفر جستن خشم خود بنشاند، خداوندش در محشر شهد امن و ایمان بچشاند.

یا عَلِيُّ مَنْ لَمْ یُحْسِنْ وَصِیَّةً عِنْدَ مَوْتِهِ، کانَ نَقْصاً في مُرُوَّتِهِ وَ لَمْ یَمْلِکِ الشَّفاعَةَ: هرکس هنگام وداع این جهان سخن به وصیّت نراند از شفاعت من باز ماند.

یا عَلِيُّ أَفْضَلُ الْجِهادِ مَنْ أَصْبَحَ و لَمْ یَهُمَّ بِظُلْمِ أَحَدٍ. بزرگترین جهاد آن کس راست که بامداد کند بی‌آنکه آزار کس بر اندیشد.

یا عَلِيُّ مَنْ خافَ النّاسُ لِسانَهُ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النّار. آن کس که مردمانش از زبان بهراسند از آتش دوزخ رها نشود.

یا عَلِيُّ شَرُّالنّاسِ مَنْ أَکْرَمَهُ النّاسُ اتِّقاءَ شَرِّهِ. بدترین مردم کسی است که مردمش گرامی دارند تا از شرّ او ایمن باشند.

یا عَلِيُّ شَرُّ النّاسِ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ، و شَرٌّ مِنْ ذٰلِکَ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا غَیرِهِ. بدتر مردم آن کس است که دین به بهای دنیا نهد، و از این ناخوشتر آن کس که دین به دنیای دیگر کس دهد.

---

۱. صنادید، جمع صندید: بزرگان و پهلوانان قوم.

یا عَلِيُّ إِنَّ مِنَ الْيَقِينِ أَلَّا تُرْضِيَ أَحَداً بِسَخَطِ اللهِ، و لا تَحْمِدَ أَحَداً عَلىٰ ما آتاکَ اللهُ، و لا تَذُمَّ أَحَداً عَلىٰ ما لَمْ يُؤْتِکَ اللهُ، فَإِنَّ الرِّزْقَ لا يَجُرُّهُ حِرْصُ حَرِيصٍ، و لا يَصْرِفُهُ كَراهَةُ كارِهٍ، إِنَّ اللهَ بِحِكَمِهِ و فَضْلِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَ الْفَرَحَ في الْيَقِينِ وَ الرِّضىٰ، و جَعَلَ الْهَمَّ وَ الْحُزْنَ في الشَّکِّ وَ السَّخَطِ. هر که را در دین عقیدت استوار است هرگز خشم خدای را به رضاجوئی مخلوق اختیار نکند، و بر آنچه خالق عطا کرده سپاس مخلوق نگذارد؛ و بر آنچه خداوند از بهر او نخواسته شکایت از مردم نکند، همانا رزق به حرصِ حریص فزون نشود و به کراهتِ کس تغیر نپذیرد، و خداوند سرور و شادی را ملازمت یقین و رضا داد و غم وهم را با شک در دین و خشم با داده جان آفرین مقارن ساخت.

یا عَلِيُّ ثَلاثٌ مُنجِياتٌ: تَكُفُّ لِسانَکَ وَ تُبكي عَلى خَطيئَتِکِ و يَسَعُکَ بَيتُکَ. سه چیز نجات دهنده است: زبان از یاوه‌سرائی بستن و بر گناهان گریستن و از بیهوده‌پوئی به جای نشستن.

یا عَلِيُّ ثَلاثَةٌ مِنْ حُلَلِ اللهِ: رَجُلٌ زارَ أَخاهُ الْمُؤْمِنَ في اللهِ فَهُوَ زَوْرُ اللهِ، و حَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يُكْرِمَ زَوْرَهُ و يُعْطِيَهُ ما سَئَلَ، و رَجُلٌ صَلّىٰ ثُمَّ عَقَّبَ إِلَى الصَّلوٰةِ فَهُوَ ضَيْفُ اللهِ، و حَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يُكْرِمَ ضَيْفَهُ، وَ الْحاجُّ وَ الْمُعْتَمِرُ فَهُما وَفْدُ اللهِ، و حَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يُكْرِمَ وَفْدَهُ. سه خصلت از زینتهای خداوند است: نخست آنکه از برای خدا زیارت برادر دینی کند، پس آن کس زائر خدا باشد و بر خداست که زایر خود را تکریم کند، و آنچه بخواهد بدهد. و دیگر مردی که نماز کند و تعقیب کند تا هنگام نماز دیگر، پس او مهمان خدا است و بر خداست که مهمان خویش را نیکو بدارد. و دیگر زایرین مکّه و معتمرین، و ایشان وارد شدگان بر خدایند و بر خداست که واردین را کامروا بدارد.

یا عَلِيُّ إِذا وُلِدَ لَکَ غُلامٌ أَوْ جارِيَةٌ فَأَذِّنْ في أُذُنِهِ الْيُمْنىٰ، و أَقِمْ في الْيُسْرىٰ، فَإِنَّهُ لا يَضُرُّهُ الشَّيْطانُ أَبَداً. هر گاه پسری یا دختری از برای تو متولّد شود درگوش راست اذان و درگوش چپش اقامهٔ قرائت کن، تا هرگز شیطان او را ضرر نرساند.

یا عَلِيُّ لا تَحْلَفْ بِاللهِ كاذِباً و لا صادِقاً مِنْ غَيرِ ضَرُورَةٍ، و لا تَجْعَلِ اللهَ عُرْضَةً لِيَمِينِکَ، فَإِنَّ اللهَ لا يَرْحَمُ و لا يَرْعىٰ مَنْ حَلَفَ بِاسْمِهِ كاذِباً. هرگز سوگند با خدای یاد مکن خواه به کذب و اگر نه به صدق باشد بی ضرورتی، و خداوند را عرضهٔ سوگند

خود مگردان، همانا خدای رحم نکند و رعایت نفرماید آن‌کس که به نام او درکذب سوگند یاد کند.

یا عَلیُّ اِذا هالِکَةٌ فَقُل: اللّهُمَّ بِحَقّ مُحمّدٍ و آل مُحمّدٍ قالَ عَلِیٌّ: قُلْتُ یا رَسُول‌الله: تَلَقّی آدَمُ من رَبِّه کَلِماتٍ، ما هذِهِ الکَلِماتُ؟ قالَ: یا عَلِیُّ اِنَ اللهَ اَهْبَطَ آدمَ بِالهِندِ، و اَهبطَ حَوّاءَ بِجدَّةَ و الحَیَّةَ بِاصبَهانَ و اِبلیسَ بِسِمنانَ و لَم یَکُن فی الجَنَّةِ شَیْءٌ اَحسنُ من الحَیَّةِ و الطّاوُسِ، وکان لِلْحَیَّةِ قَوایِمُ کَقَوائِمِ البَعیرِ، فَدَخَلَ اِبلیسُ جَوفُها فَغَرَّ ادَمَ و خَدَعَهُ فَغَضَبَ اللهُ عَلی الحَیَّة و اَلقی عَنها قَوائِمها و قالَ: جَعَلتُ رِزْقَکِ التُّرابَ و جَعَلْتُکِ تَمشینَ عَلی بَطنِکَ لا رَحِمَ اللهُ مِن رَحِمَکِ. و غَضَبَ عَلی الطّاوُسِ لِاَنَّه کان دَلَّ اِبلیسَ عَلی الشَّجَرَةِ فَمَسخَ مِنهُ صَوتَهُ و رِجلَیهِ فَمَکَث ادَمُ بِالهندِ مائَةَ سَنةٍ لا یَرفَعُ رَأسَهُ اِلی السَّماءِ واضِعاً یَدهُ عَلی رأسِه، یَبکی عَلی خَطیئَتِهِ، فَبَعَث اللهُ جِبرَئیل فَقالَ: یا ادَمُ الرَّبُّ عِزَّ وَ جَلَّ یَقْرَئُکَ السَّلامَ و یقُولُ: یا آدَمُ اَلم اَخلُقکَ بِیَدیَّ؟ الم اَنفُخ فیکَ مِن رُوحی؟ الَم اُسْجِد لَکَ مَلائِکَتی؟ اَلم اُزَوِّجکَ حَوّاء اَمتی؟ اَلَم اُسکنکَ جَنَّتی فَما هذا البُکاءُ؟ یا آدَمَ تَکلَّم بِهذِهِ الکَلِماتِ فَانَّ اللهَ قابَلُ تَوْبَتِکَ قالَ: سُبْحانَکَ لا اِلهِ اِلّا اَنتَ، عَمِلْتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفسی فَتُبْ عَلیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم.

فرمود: یا علی چون مهلکه روی کند، خداوند را به حق محمّد و آل او سوگند می‌ده تا بگرداند. علی عرض کرد: یا رسول‌الله کلماتی که خداوند آدم را برای قبول توبت او القا کرد کدام است؟ فرمود: خداوند آدم را به هند و حوا را به جدّه و مار را به اصفهان و شیطان را به سمنان فرو افکند، و در بهشت چیزی از مار و طاوس نیکوتر نبود و مار را دست و پاها بود مانند شتر، پس شیطان در او جای کرد و آدم را بفریفت، لاجرم خداوند مار را غضب کرد و قوائم او را بینداخت تا بر شکم بپوید، و رزق او را از خاک مقرّر داشت. و رحم نکند خداوند آن‌کس را که بر مار رحم کند. آنگاه بر طاوس خشم گرفت چه او شیطان را به شجرهٔ منهیه دلالت کرد، پس بانگ او را و پای او را زشت و مکروه ساخت، پس آدم صد (۱۰۰) سال در هند ببود و سر بالا نتوانست داشت و پیوسته دست بر سر می‌داشت و برگناه خویش می‌گریست، پس جبرئیل از نزد خدا به سوی او شد وگفت: ای آدم خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: آیا تو را با دستهای خود خلق نکردم؟ و از روح خود در تو ندمیدم؟ و ملائک را به سجدهٔ تو مأمور نساختم؟ وکنیزک خود حوّا را به زنی با تو ندادم؟ و در

بهشت جای نفرمودم؟ این گریه چیست؟ این کلمات را بگوی تا خداوند توبت تو را بپذیرد، پس عرض کرد: سُبْحانَکَ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ الی آخره. یعنی: منزهی تو ای خداوند که جز تو خدائی نیست، بدکردم و ظلم بر خود نمودم، بپذیر توبهٔ مرا که تو پذیرای توبت و رحم کننده باشی.

یا عَلِیُّ اِذا رَأیتَ حَیَّةً فی طَریقٍ فَاقْتُلها فَاِنّی قَد اِشْتَرَطتُ عَلَی الجِنِّ اِلّا یَظْهَرُوا فی صُورَةِ الحَیّاتِ: چون در راه مار ببینی آن را بکش، چه من با جنّ شرط نهاده‌ام که به صورت مار بیرون نشوند.

یا عَلِیُّ مَنْ لَمْ یَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُتَنَصِّلٍ، صادِقاً کانَ أَوْ کاذِباً لَمْ یَنَلْ شَفاعَتي. کسی که عذرخواه از گناه را نپذیرد، چه سخن به صدق کند و اگر نه به کذب، پذیرای شفاعت او نشوم.

یا عَلِیُّ إِنَّ اللهَ عَزَّ و جَلَّ أَحَبَّ الْکِذْبَ في الصَّلاحِ، و أَبْغَضَ الصِّدْقَ فی الْفَسادِ: نزد خداوند کذبی که فتنه بنشاند پسنده‌تر است از صدقی که فساد بر دماند.

یا عَلِیُّ مَنْ تَرَکَ الْخَمْرَ لِغَیرِاللهِ، سَقاهُ اللهُ تَعالیٰ مِنَ الرَّحِیقِ الْمخْتُومِ. فَقالَ عَلِیٌّ: لِغَیْرِاللهِ: قالَ: نَعَمْ وَاللهِ صِیانَةً لِنَفْسِهِ، یَشْکُرُهُ اللهُ عَلیٰ ذٰلِکَ. فرمود: یا علی آن‌کس که دهان به خمر نیالاید خداوندش شراب بهشت پیماید اگرچه از بهر خدا نباشد. عرض کرد: اگر چه از بهر خدا نباشد؟ فرمود: آری سوگند با خدا اگر همهٔ این خویشتن‌داری بر مکانت خویش جوید یزدانش سپاس گوید.

یا عَلِیُّ شارِبُ الخَمْرِ کَعابِدِ وَثَنٍ: گوارندهٔ شراب چون ستایندهٔ صنم است.

یا عَلِیُّ شارِبُ الخَمرِ لا یَقبَلُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَلوتَهُ اَربَعینَ یَوماً وَ اِنْ ماتَ فِی الاَرْبَعینَ ماتَ کافِراً: نماز شراب‌خوار تا چهل (۴۰) روز پذیرفته نشود؛ و اگر در این مدت بمیرد کافر مرده باشد.

یا عَلِیُّ کلُّ مُسْکِرٍ حَرامٌ و ما اَسْکَرَ کَثیرُهُ فَالجُرْعَةُ مِنْهُ حَرامٌ: هر مست‌کننده‌ای حرام است، و آنچه بسیارش مست کند، اندکش با اینکه مست نکند نیز حرام باشد.

یا عَلِیُّ جُعِلَتِ الذُّنُوبُ کُلُّها فی بَیتٍ جُعِلَ مِفتاحُها شُربُ الخَمرِ: چنان می‌اندیش که تمامت گناهان انباشته در یک خانه است، و کلید خانه شرب خمر است.

یا عَلِیُّ تَأتی عَلی شارِبِ الخَمرِ ساعَةٌ لا یَعرِفُ فیها رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: بر خورندهٔ

خمر زمانی در می‌آید که شناسای خداوند نیست.

یا عَلِيُّ مَن لَم تَنْتَفِع بِدينِه و لا دُنياهُ، فَلا خَيرَ لَكَ في مُجالِسَتِهِ و مَنْ لَمْ يُوجِب لكَ فَلا تُوجِب لَهُ و لاكَرامَةَ. فرمود: یا علی کسی که تو را از دنیا و آخرت خویش نتواند برخوردار ساخت[۱]، از مجالست و مؤانست او سودی نتوانی جست، و آن کس که حفظ حشمت تو نکند حفظ مکانت او مکن که بزرگواری در آن نخواهد بود.

یا عَلِيُّ يَنْبَغي أَنْ يَكُونَ لِلمُؤْمِنِ ثَمانُ خِصالٍ: وقارٌ عِنْدَ الْهَزاهِزِ، و صَبْرٌ عِنْدَ الْبَلاٰءِ، و شُكْرٌ عِنْدَ الرَّخاءِ، و قُنُوعٌ بِما رَزَقَهُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ لاٰ يَظْلِمُ الْأَعْداءَ، و لاٰ يَتَحامَلُ عَلَى الْأَصْدِقاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ في تَعَبٍ وَ النّاسُ مِنْهُ في راحَةٍ. هشت صفت در بایست مرد مؤمن است: حوادث روزگار را به وقار دفع دهد، و هنگام نزول بلا صابر گردد، و در خِصْب[۲] نعمت شاکر باشد، و بدانچه خدای داده قناعت کند، و از ارتکاب ظلم اگر چه با دشمن باشد مناعت جوید، بار خویش بر گردن دوستان ننهد، و در طلب راحت مردمان تن به زحمت در دهد.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ لاٰ تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ: دَعْوَةُ إمامٍ عَدْلٍ، و والِدٍ لِوَلَدِهِ، وَ الرَّجُلِ يَدْعُو لِأَخيهِ الْمُؤْمِنِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ، وَ الْمَظْلُومِ. يَقُولُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ و عِزَّتي و جَلالي لَأَنْتَصِرَنَّ لَكَ و لَوْ بَعْدَ حينٍ. دعای چهار کس مقرون به اجابت است: نخستین امام عادل، و دیگر دعای پدر از بهر فرزند، و دعوت آن مرد که از برای برادر دینی خود خدای را بخواند و دیگر دعوت مظلوم که خداوند به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌فرماید که او را نصرت کند اگر چه پس از مدتی باشد.

یا عَلِيُّ ثَمانِيَةٌ إِنْ أُهينُوا فَلاٰ يَلُومُوا إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ: الذّاهِبُ إِلىٰ مائِدَةٍ لَمْ يُدْعَ إِلَيْها، وَ الْمُتَأَمِّرُ عَلىٰ رَبِّ الْبَيْتِ، و طالِبُ الْخَيرِ مِنْ أَعْدائِهِ، و طالِبُ الْفَضْلِ مِنَ اللِّئامِ، وَ الدّاخِلُ بَينَ اثْنَينِ في سِرٍّ لَمْ يُدْخِلاهُ فيهِ، وَ الْمُسْتَخِفُّ بِالسُّلْطانِ، وَ الْجالِسُ في مَجْلِسٍ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ، وَ الْمُقْبِلُ بِالْحَديثِ عَلىٰ مَنْ لَمْ يَسْمَعْ مِنْهُ. اگر کسی از این هشت خصلت خواری بیند جز خویش را ملامت نکند: نخستین آنکه ناخوانده بر خوان کس نشیند، دیگر آنکه بر خداوند بیت در کار بیت آمر و ناهی گردد، دیگر آنکه از دشمن چشم منفعت دارد، و دیگر آنکه از لئیم جود و جودت طلبد، دیگر آنکه بی‌اجازت در میان آن دو کس که به سرّ سخن کنند در آید، دیگر آنکه در

---

۱. متن: برخوردار شد.

۲. خصب: فراوانی نعمت.

محاورت از شوکت پادشاه بکاهد، دیگر آنکه با مردم ناجنس مجلس کند، دیگر آن کس که حدیث کند از بهر آن کس که سخنش را مکانت اصغا ننهد.

یا عَلِيُّ حَرَّمَ اللهُ الجَنَّةَ عَلى كُلِّ فاحِشٍ بِذيٍّ، لا يُبال ما قالَ و لا ما قيلَ لَهُ: خداوند مردم زشت کار را که باک ندارند از آنچه می‌گویند و از آنچه از بهر ایشان گفته می‌شود از دخول بهشت دفع دهد.

یا عَلِيُّ طُوبى لِمنْ طالَ عُمرُهُ، و حُسنَ عَمَلُهُ: خوشوقت آن کس که زندگانی فراوان کند، و کار به فرمان کند.

یا عَلِيُّ لا تَمْزَحْ فَيَذْهَبَ بَهاؤُک، و لا تَكْذِبْ فَيَذْهَبَ نُورُکَ، و إيّاکَ و خَصْلَتَيْنِ: الضَّجْرُ وَ الْكَسَلُ، فَإِنَّکَ إِنْ ضَجَرْتَ لَمْ تَصْبِرْ عَلىٰ حَقٍّ، و إِنْ كَسَلْتَ لَمْ تُؤَدِّ حَقّاً. فرمود: مزاح مکن که رونق تو برود، و دروغ مگو که نور تو برخیزد، و از ضجرت و کسالت بپرهیز چه اگر دلتنگ شوی در اجرای حقّ آهنگ نکنی، و چون به کسالت مانی ادای حقّ نتوانی.

یا عَلِيُّ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوبَةٌ، اِلّا سُوءُ الخُلقِ، فَاِنَّ صاحِبَهُ كُلَّما خَرَجَ مِن ذَنبٍ دَخَلَ فی ذَنبٍ آخَرَ. هر معصیتی را توبتی است جز سوء خلق را، چه خلق زشت مجال نگذارد، هر توبتی را بی‌توانی از دنبال در آید.

یا عَلِيُّ اَرْبَعةٌ اَسْرَعُ شَيءٍ عُقُوبةً: رَجُلٌ اَحسَنتَ اِلَيهِ فَكا فاکَ بِالاِحسانِ اِلَيهِ اِساءَةً و رَجُلٌ لا تَبغی عَلَيهِ و هُوَ يَبغی عَلَيکَ، و رَجُلٌ عاهَدتُهُ عَلى اَمرٍ فَوَفَيْتَ لَهُ و غَدَرَ بِکَ و رَجُلٌ وَصَلْتَ قَرابَتَهُ فَقَطَعَها. ارتکاب چهار چیز است که عقابش به سرعت فرا رسد: نخستین مردی را که احسان کنی و او به پاداش زیان رساند، و دیگر مردی را که با او آهنگ بغی و فساد نداری و او با تو طریق طغیان سپارد، و دیگر مردی که با او به عهد وفا کنی و او با تو دغل و دغا کند، و دیگر مردی که حبل قربت او را وصل کنی و او سلسله محبّت تو را قطع کند.

یا عَلِيُّ مِنَ اسْتَولى عَلَيهِ الضَّجرُ رَحَلَتْ عَنهُ الراحَةُ: بر کسی که بلای ضجرت استیلا یافت از ساحت او راحت بیرون شتافت.

یا عَلِيُّ اثْنَتا عَشَرَةَ خَصْلَةً يَنْبَغي لِلمُسْلِمِ أَنْ يَتَعَلَّمَها عَلَى الْمائِدَةِ: أَرْبَعَةٌ مِنْها فَريضَةٌ، و أَرْبَعَةٌ مِنْها سُنَّةٌ، و أَرْبَعَةٌ مِنْها أَدَبٌ. فَأَمَّا الْفَريضَةُ: فَالْمَعْرِفَةُ بِما يَأْكُلُ، وَ التَّسْمِيَةُ، وَ الشُّكْرُ، و الرِّضا. و أَمَّا السُّنَّةُ: فَالْجُلُوسُ عَلَى الرِّجْلِ الْيُسْرىٰ، وَ الْأَكْلُ

بِثَلاثِ أَصابِعَ، و أَنْ يَأْكُلَ مِمّا يَلِيهِ، و مَصُّ الْأَصابِعِ. و أَمَّا الْأَدَبُ: فَتَصْغِيرُ اللُّقْمَةِ، وَ الْمَضْغُ الشَّدِيدُ، و قِلَّةُ النَّظَرِ في وُجُوهِ النّاسِ، و غَسْلُ الْيَدَيْنِ: آن كس كه بر خوان مائده‌ای نشیند سزاوار است که دوازده چیز بداند: از این جمله چهار چیز از فرائض است: حلال از حرام بداند، و خدا را به نام بخواند، و شکر نعمت گوید، و در طریق رضا پوید. و آن چهار که سنّت است: نخست بر پای چپ تکیه کند تا سکون و قوت قلب را فزون کند، و با سه انگشت لقمه بر گیرد، و از نزدیک خویش دست فراتر نبرد، و انگشتان را با مکیدن پاکیزه دارد. و آن چهار که شرط ادب است: نخستین آن است که لقمه را ستبر[1] نرباید و مأکول را به مضغ[2] طحن[3] شدید فرماید، و مردم را کمتر نگران گردد تا مبادا از خوردن شرمگین شوند، و دستهای خویش را بشوید.

يا عَلِيُّ اِنَّ اِزالَةَ الجِبالِ الرَّواسي، اَهْوَن مِن اِزالَةِ مُلكٍ مُؤَجَّلٍ لا تَنْقُصُ اَيّامُهُ. همانا کوه را از جای بر کندن، آسانتر است که سلطنت موقت را، چه روزهای آن از آنچه مقرر است کاسته نشود.

يا عَلِيُّ خَلَقَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ الْجَنَّةَ مِنْ لِبْنَتَيْنِ: لِبْنَة مِنْ ذَهَب و لِبْنَةٍ مِنْ فِضَّةٍ، و جَعَلَ حيطانَها الْياقُوتَ، و سَقْفَها الزَّبَرْجَدَ، و حَصاهَا اللُّؤْلُؤَ، و تُرابَها الزَّعْفَرانَ وَ الْمِسْكَ الْأَذْفَرَ. ثُمَّ قالَ: لَها تَكَلَّمي فَقالَتْ: لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، قَدْ سَعِدَ مَنْ يَدْخُلُني. قالَ اللهُ جَلَّ جَلالُهُ: و عِزَّتي و جَلالي لا يَدْخُلُها مُدْمِنُ خَمْرٍ، و لا نَمّامٌ، و لا دَيُّوثٌ، و لا شُرْطِيٌّ، و لا مُخَنَّثٌ، و لا نَبّاشٌ، و لا عَشّارٌ، و لا قاطِعُ رَحِمٍ، و لا قَدَرِيٌّ: خداوند بهشت را یک خشت از زر و یکی از سیم کرد، و دیوارها از یاقوت و سقف از زبرجد پرداخت، و ریگ از مروارید و خاک از زعفران و مشک بویا ساخت، پس فرمان کرد که سخن کند. عرض کرد: لا إله إلّا اللهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ سعید شد آنکه در من در آید. خداوند سوگند یاد کرد که داخل این بهشت نمی‌شود نه آنکه پیوسته شرب[4] مدام کند، و نه آنکه نمام باشد، و نه دیوث[5] و نه عوانان[6] شحنه[7] و نه مُخَنَّث[8] و نه نبّاش[9]

---

۱. ستبر: بزرگ، گُنده، معرب این کلمه سطبر است که در فارسی هم زیاد به کار می‌رود.
۲. مضغ: جویدن.
۳. طحن: نرم کردن، آرد کردن.
۴. یعنی دائماً شرب خمر کند.
۵. دیوث: مردی که در حق زن خود غیرت نداشته باشد.
۶. عوانان: یاران و حکومت‌کنندگان.
۷. پلیس، نگهبان شهر از طرف حکومت.
۸. مُخَنَّث: مردی که حاضر شود با او وطی کنند.

و نه عشّار[۱۰] و نه آنکه قطع رحم کند و نه قدری[۱۱] و نه جبری.

یا عَلیُّ کفَرَ بِاللهِ العَظیمِ مَن هذِهِ الاُمَّةِ عَشرةٌ: القَتّاتُ و السّاحِرُ و الدَّیُّوثُ و ناکِحُ المَرأةَ حَراماً فی دُبُرها و ناکح البَهیمَةِ و مَن نَکَحَ ذاتَ مَحْرَمٍ و السّاعی فی الفِتنَةِ وَ بایِعُ السِّلاحِ مِن اَهلِ الحَربِ و مانِعُ الزَّکوةِ و مَن وَجَدْ سَعَةً فُماتَ و لَم یَحجَّ.

از این امت ده کس طریق کفر سپارند: نخست سخن‌چین، و ساحر، و دیوث، و دیگر آنکه با زن بی‌گانه در آمیزد، و آنکه با بهایم در آویزد، و آنکه با محارم هم بستر شود، و آن کس که فتنه بر انگیزاند، و سلاح جنگ به کافران حربی بفروشد، و آن کس که زکوة ندهد، و آن کس که بمیرد و با شرط استطاعت حجّ نکرده باشد.

یا عَلِیُّ لا وَلیمَةَ اِلاّ فی خَمسٍ فی عِرْسٍ اَوْ خُرْسٍ اَوْ عِذارٍ اَوْ وَکارٍ اَوْ رِکازٍ: دعوت احباب به خوانِ ولیمه پنج کس را پسنده است: آن کس که تزویج کند، و آن‌که فرزند آورد، و آنکه فرزند را بختان دهد، و آن کس که خانه بخرد، و آنکه از طواف مکّه باز آید.

یا عَلِیّ لا یَنْبَغی لِلْعاقِلِ اَنْ یَکُونَ ظاعِناً اِلّا فی ثَلاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ، اَوْ تَزَوُّدٍ لِمعادٍ، اَوْ لَذَّةٍ فی غَیرِ مُحَرَّمٍ: از برای عاقل جز از برای سه کار حرکت سزاوار نیست: نخست ساختگی معاش، و دیگر زاد معاد، و نیز شادخواری در غیر حرام.

یا عَلِیُّ ثَلثٌ مِن مَکارِمِ الاَخلاقِ فِی الدُّنیا وَ الاخِرَةِ: اَنْ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ و تَصِلَ مَنْ قَطَعَکَ، و تَحَلُمَ عَمَّن جَهِلَ عَلَیکَ: در دنیا و آخرت سه چیز از مکارم اخلاق است: نخست آن راکه با تو ظلم کرد معفو داری، و با آنکه از تو قطع کرد بپیوندی، و با آنکه بر تو برآشوبد حلم کنی.

یا عَلیُّ بادِر بِاَربَعٍ قبل اَربَعٍ: شَبابِکَ قَبلَ هِرَمِکَ و صِحَّتِکَ قَبلَ سَقَمِکَ و غِناکَ قَبلَ فَقرِکَ و حَیوتِکَ قبلَ مَوتِکَ: چهار چیز را از بهر عبادت غنیمت شمار: ایّام جوانی را پیش از آنکه پیر شوی، و نعمت صحّت را پیش از آنکه سقیم گردی، و

---

۹. نباش: کسی که نبش قبر کند و کارش کفن‌دزدی باشد.

۱۰. عشار: کسی که به عنوان مالیات و گمرک ده یک گیرد.

۱۱. قدری. در معنای قدری اختلاف است بعضی می‌گویند: قدریه طایفه‌ای هستند که منکر قضا و قدرند. بعضی می‌گویند: مفوضه مقصودند، ولی آنچه از قرائن موجوده استفاده می‌شود این است که مقصود از قدریه، اشاعره و جبریّه می‌باشد (ب).

دولت غنا را پیش از آنکه مسکین آئی، و فراغت حیات را قبل از سختی مرگ.

یا عَلیُّ کَرِهَ اللهُ لِاُمَّتی العَبَثَ فِی الصَّلوةِ و المَنَّ فی الصَّدَقَةِ، و اَتیانَ المَساجِدِ جُنُباً و الضِّحکَ بَینَ القُبُورِ، و التَّطَلُّعَ فی الدُّورِ، و النَّظَرَ الی فُروجِ النِّساءِ لِاَنَّهُ یُورِثُ العَمی. و کَرِهَ الکلامَ عِندَ الجَماعِ لِاَنَّهُ یُورِثُ الخَرَسَ، و کَرِهَ النَّومَ بَینَ العِشائَینَ لِاَنَّهُ یُحْرِمُ الرِّزقَ، وَ کَرِهِ الغسلَ تَحتَ السَّماءِ الّا بِمئزَرٍ، و کَرِهَ دُخُولَ الاَنهارِ الّا بِمئزَرٍ فَانَّ فیها سُکّاناً من الملائِکَةِ، و کَرِهِ دُخُولَ الحَمّام الا بِمئزَرٍ، و کَرِهَ الکلامَ بَین الاَذانِ و الاِقامَةِ فی صَلوةِ الغَداةِ، و کَرِهَ رُکُوبَ البَحرِ فی وَقتِ هَیَجانِه، و کَرِهَ النَّومَ فَوقَ سَطحٍ لَیسَ بِمُحَجَّرٍ. و قالَ: مَن نام عَلَی سَطحٍ غَیرِ مُحَجَّرٍ، فَقَد بَرِئَت مِنهُ الذِّمَّةُ، و کَرِهَ اَن یَنامَ الرَّجُلُ فی بَیتٍ وَحدَهُ، وکَرِهَ اَن یَغْشِیَ الرَّجُلُ اَمْرَاتَهُ و هِیَ حایِضٌ، فَاِنْ فَعَلَ و خَرَجَ الوَلَدُ مَجنُوناً اَوْ بِه بَرَصٌ فَلا یَلُومَنَّ اِلّا نَفْسَهُ، و کَرِهَ اَن یَتَکَلَّمَ الرَّجُلُ مَجذُوماً، اِلّا ان یَکُون بَینَهُ و بَیْنَهُ قَدرُ ذِراعٍ، و قالَ: عَلیهِ السَّلامُ فَرَّ مِنَ المجذُوم فِرارَکَ مِن الاَسَدِ، و کَرِهَ اَن یَاتی الرَّجُلُ اَهلَهُ وَ قَدِ احْتَلَم حتّی یَغْتَسِلَ مِنَ الاحتِلامِ فَاِن فَعَلَ ذلِکَ و خَرَجَ الوَلَدُ مَجنُوناً فَلا یَلُومَنَّ اِلّا نَفْسَهُ، و کَرِهَ البَولَ عَلی شَطِّ نَهرٍ جارٍ، و کَرِهَ ان یُحْدِثَ الرَّجُلُ تَحتَ شَجَرَةٍ اَوْ نَخْلَةٍ قَد اَثمَرَتْ، وکَرِهَ اَن یُحدِثَ الرَّجُلُ و هُوَ قائِمٌ، و کَرِهَ اَنْ یَتَنَعَّلَ الرَّجُلُ و هو قائِمٌ. وکَرِهَ اَن یَدْخُلَ الرَّجُلُ بَیتاً مُظلِماً الّا بِالسِّراجِ.

خداوند از برای امّت مکروه دارد این که کس در نماز بازی کند، و چون صدقه دهد منّت نهد، و با جنابت به مسجد در آید، و در قبرستان خندان گردد، و تجسس از خانه‌ها کند، و مکروه دارد که کس بر فرج زنان نگران گردد، چه مورث نابینائی شود، و مکروه دارد هنگام مضاجعت با زن سخن کردن، چه مورث گنگی گردد، و مکروه دارد خواب میان نماز عشا و مغرب را، چه روزی را تنگ کند، و مکروه دارد از بهر غسل کردن بی‌ساتری در زیر آسمان در آمدن، و مکروه دارد بی‌ساتری به میان نهر در رفتن، چه مسکن بعضی از فرشتگان است، و مکروه است بی‌ساتری به حمام شدن، و در نماز بامداد میان اذان و اقامه سخن کردن، و در طغیان بحر به کشتی سوار شدن، مکروه است بر بامی خفتن که حفظ سَقْطَه[1] را حاجز و حافظی نکرده باشند، و مکروه است مرد را در خانه یک تنه خفتن، و با حایض نزدیکی کردن، چه اگر حامل شود و فرزند مجنون یا مبروص آرد ملامت خویش بایدش کرد، و مکروه

---

۱. سَقْطه: افتادن، لغزیدن.

است با مجذوم سخن کردن الّا آنکه کمتر از ذراعی فصل نگذارد. می‌فرماید: از مجذوم می‌گریز چنانکه از شیر می‌گریزی، و مکروه است مردی که احتلام دیده باشد قبل از غسل با زن خود در آمیزد، چه اگر چنین کند و فرزند آورد مجنون بود ملامت خودش باید کرد، و مکروه است بول تاختن در کنار نهر جاری، و حدث کردن در زیر درخت بارآور، و نیز ایستاده حدث کردن، و مکروه است ایستاده نعلین پوشیدن، ـ چه نعلین را در آن ایام شسع[1] بود و ایستاده بستن نکوهیده می‌نمود، ـ و مکروه است بی چراغ به سرای تاریک در آمدن.

یا عَلِیُّ آفَةُ الحَسَبِ الاِفْتِخارُ: فخر جستن، نیکوئی‌های مرد را فاسد کند.

یا عَلِیُّ مَن خافَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَخافَ مِنهُ کلّ شَیءٍ و مَن لَم یَخَفِ اللهَ اَخافَهُ اللهُ مِن کلّ شَیءٍ. آن کس که از خدای بترسد خداوند، همه کس را از وی بترساند، و آن کس که از خدای بیم نکند از همه چیزش بیم دهد.

یا عَلِیُّ ثَمانِیَةٌ لا یُقبَلُ مِنهُم الصَّلوةُ: العَبدُ الابِقُ حتّی یَرجِعَ اِلی مَولاهُ و النّاشِزُ زَوْجَها و هُوَ عَلَیها ساخِطٌ، و مانِعُ الزَّکوةِ، و تارِکُ الوُضُوءِ، والجارِیَةُ المُدْرِکَةُ تُصَلّی بِغَیرِ خِمارٍ، و اِمامُ قَومٍ یُصَلّی بِهِم و هُم لَهُ کارِهُونَ، و السُّکرانُ، و الزّنینُ، و هُو الّذی یُدافِعُ البَولَ و الغائِطَ: هشت کس را نماز پذیرفته نشود: نخست بنده‌ای که از مولای خود بگریزد تا آنگاه که باز آید، و زن بی فرمان چندانکه شوهر بر او خشمگین است، و آنکه زکوة ندهد، و آنکه ترک وضو گیرد، و آن زن که بی‌مقنعه نماز گزارد، و آن امام جماعت که مردم به کراهت بدو نماز گزارند، و آن کس که مست باشد، و آن کس که بول و غایط خود را به زحمت نگاه دارد و نماز گزارد.

یا عَلِیُّ أرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فیهِ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتاً فِي الْجَنَّةِ: مَنْ آوَی الْیَتیمَ، و رَحِمَ الضَّعیفَ، و أشفَقَ عَلیٰ والِدَیْهِ، و رَفِقَ بَمَملُوکِهِ: از بهر چهار کس در بهشت خداوند بنیان خانه کند: آنکه جار دهد یتیم را، و رحم کند ضعیف را، و اشفاق کند پدر و مادر را، و مدارا کند غلام و کنیز را.

یا عَلِیُّ ثَلاثٌ لا تُطیقُها هٰذِهِ الأُمَّةُ: الْمُواساةُ لِلْأَخِ في مالِهِ، و إنْصافُ النّاسِ مِنْ نَفْسِهِ، و ذِکْرُ اللهِ عَزَّ و جَلَّ عَلیٰ کُلِّ حالٍ. و لَیْسَ هُوَ «سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ و لا إلٰهَ إلّا اللهُ وَ اللهُ أکْبَرُ» وَ لٰکِنْ إذا وَرَدَ عَلیٰ ما یَحْرُمُ عَلَیْهِ خافَ اللهَ عَزَّ و جَلَّ عِنْدَهُ و تَرَکَهُ. سه

---

۱. شسع: دوال نعلین، یا دوال کفش.

چیز را این امّت بیرون طاقت خود نهاده‌اند: نخستین با برادران دینی به مال مواساة کردن و ایشان را بهره دادن، و با مردم به رعایت نفس خویش کار به عدالت کردن، و خدای را در همه حال ذکر نمودن. و ذکر نه کلمهٔ تسبیح است بلکه چون ارتکاب معاصی خواهند کرد از خدای بترسند و ترک گویند.

یا عَلیُّ ثَلثٌ مَن لَقِیَ الله عَزّ و جلَّ بِهِنَّ فَهُو مِن اَفضَلِ النّاسِ: مَن اَتَی اللهَ بِما افتَرَضَ عَلَیه فَهُو مِن اَعْبَدِ النّاسِ، و مَن وَرَعَ مِنْ مَحارِمِ الله فَهُو مِن اَورَعِ النّاسِ، و مَن قَنَعَ بِما رَزَقَهُ اللهُ فَهُو مِن اغنَی النّاسِ: سه کس خدای را ملاقات کند و بهترین مردم باشد: آن کس که فرائض دین را فرو نگذارد در عبادت از همه مردم به زیادت است، و آن کس که از محرّمات دین بپرهیزد از مردمان پرهیزکارتر است، و آن کس که بدانچه خدای داده قناعت کند از همه مردم غنی‌تر است.

یا عَلِیّ ثَلاثَةٌ اِن اَنْصَفْتَهُم ظَلَمُوک: اَلسَّفِلَةُ و اَهلُکَ و خادِمُکَ: با سه کس اگر کار به عدل کنی با تو ظلم کند: نخست مردم سفله، و دیگر اهل بیت تو، و دیگر خادم تو.

یا عَلیُّ ثَلثَةٌ لا یَنْتَصِفُونَ مِنَ ثَلثَهٍ: حُرٌّ مِنْ عَبدٍ وَ عالِمٌ مِن جاهِلٍ و قَوِیٌّ مِن ضَعیفٍ: سه کس را از سه کس انتقام روا نباشد: هیچ آزاده را از بنده‌ای، و هیچ عالمی را از جاهلی،و هیچ قوی را از ضعیفی.

یا عَلیُّ سَبْعَةٌ مَنْ کُنَّ فیهِ، فَقَدِ اسْتَکمَلَ حَقیقَة الْإیْمانِ، و أَبْوابُ الْجَنَّةِ مُفَتَّحَةٌ لَهُ: مَنْ أَسْبَغَ وُضُوئَهُ، و أَحْسَنَ صَلوٰتَهُ، و أَدّیٰ زَکٰوةَ مالِهِ، و کَفَّ غَضَبَهُ، و سَجَنَ لِسانَهُ، وَ اسْتَغْفَرَ لِذَنْبِهِ، و أَدَّی النَّصیحَةَ لِأَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّهِ: هفت چیز را چون کس رعایت کند درهای بهشت بر او گشاده شود: آن کس که تمام سازد وضوی خود را، و نیکو بگزارد نماز خود را، و زکوة مال بدهد، و خشم خویش بنشاند، و زبان از بیهوده گفتن باز دارد، و از خداوند طلب آمرزش کند، و اطاعت کند نصیحتی را که پیغمبر در حق اهل بیت کرده است.

یا عِلیُّ لَعَنَ اللهُ ثَلثَة: اکِلَ زادِهِ وَحْدَهُ، و راکِبُ الفَلاةِ وَحْدَهُ و النّائِمَ فی بَیتٍ وَحْدَهُ: سه کس راندهٔ حضرت است: آنکه بی‌مهمان و انیسی غذا خورد، و بی‌صاحبی بیابان سپارد، و در خانه یک تنه بخسبد.

یا عَلیُّ ثَلثٌ یُتَخَوَّفُ مِنهُنَّ الجُنُونَ: التَّغَوَّطُ بَین القُبُورِ، وَ المشیُ فی خُفٍّ واحِدٍ، و الرَّجُلُ یَنامُ وَحدهُ: بر سه کس از دیوانگی بباید ترسید: آنکه در قبرستان پلیدی

کند، و چون سبکساران به یک پای موزه کند و قدم زند، و مردی که تنها بخوابد.

یا عَلِيُّ ثَلاثَةٌ يَحْسُنُ فيهِنَّ الْكِذْبُ: الْمَكيدَةُ في الْحَرْبِ، وعِدَتُكَ زَوْجَتَكَ، وَ الإِصلاحُ بَينَ النّاسِ. و ثَلاثَةٌ مُجالَسَتُهُمْ تُميتُ الْقَلْبَ: مُجالَسَةُ الْأَتْراكِ، و مُجالَسَةُ الْأَغْنِياءِ، وَ الْحَديثُ مَعَ النِّساءِ: در سه جای دروغ زدن پسنده است: نخست خدعه کردن در جهاد با معادی[1] و راضی داشتن زوجه خویش با مواعید، و فرو نشاندن فتنه به سخنان فریبنده. و مجالست سه کس دل را بمیراند: مجالست با ترکان، و نشستن با دولتمندان، و سخن کردن با زنان.

یا عَلِيُّ ثَلاثٌ مِنْ حَقايِقِ الْإيمانِ: الْإِنْفاقُ مِنَ الْإِقْتارِ[2]، وإِنْصافُكَ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، و بَذْلُ الْعِلْمِ لِلمُتَعَلِّمِ: سه چیز از حقایق ایمان است: نخست تنگ گرفتن بر خود و اهل خود برای نفقه کردن، و با مردم اگرچه به زیان خود باشد کار به عدل راندن، و در تعلیم عموم با شاگردان ضِنّت[3] نجستن.

یا عَلِيُّ ثلثٌ مَن لَم يَكُن فيهِ لَم يَتِمَّ عَمَلُهُ: وَرَعٌ يَحجُزُهُ عَن مَعاصِى اللهِ، و خَلقٌ يُدارى بِهِ النّاسُ، و حِلمٌ يُردُّ بِه جَهلَ الجُهالِ: سه چیز را اگر کس رعایت نکند عبادتش به کمال نرسد، تقوائی که مردم را ازگناه نگاه دارد، و خلقی که با مردم طریق رفق سپارد، و حلمی که جهل جُهّال را دفع دهد.

یا عَلِيُّ ثَلثُ فَرحاتٍ لِلْمُؤمِنِ فى الدُّنيا: لِقآءُ الأخوانِ، و تَفطيرُ الصّائِمَ و التَّهَجُّدُ فى اخِرِ اللَّيل: مرد مؤمن به سه چیز شادمانه شود: به دیدار دوستان، و روزه گشادن روزه‌داران، و عبادت نیم‌شبان.

یا عَلِيُّ اَنهاكَ عَن ثَلثِ خِصالٍ: اَلحَسَدِ و الحِرصِ و الكِبرِ: نهی می‌فرماید: از صفت حسد و حرص و کبر.

یا عَلِيُّ اَربَعُ خِصالٍ من الشَّقآءِ: جُمُودُ العَينِ[4]، و قَساوَةُ القَلبِ و بُعْدُ الاَمَلِ، و حُبُّ البَقآءِ: چهار خصلت در مرد دلیل شقاوت است: گریان نگشتن از خوف حقّ، و قساوت قلب، و طول امل، و حبّ زندگانی دنیا.

یا عَلِيُّ ثَلاثٌ دَرَجاتٌ، و ثَلاثٌ كَفّاراتٌ، و ثَلاثٌ مُهْلِكاتٌ، و ثَلاثٌ مَنْجِياتٌ. فَأَمّا

---

۱. معادی: دشمن.   ۲. اقتر علیهم: یعنی تنگ کرد بر عیال از نفقه (س).
۳. ضنت: بخل ورزیدن.
۴. عینٌ جمُودٌ: یعنی چشمی است فسرده و بی‌آب و اشک (س).

الدَّرَجاتُ: فَإسْباغُ الْوُضُوءِ فِي السَّبَراتِ، وَ إنتِظارُ الصَّلوٰةِ بَعْدَ الصَّلوٰةِ، وَ الْمَشْيُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ إلَى الْجَماعاتِ. وَ أَمَّا الْكَفّاراتُ: فَإفْشاءُ السَّلامِ، و إطْعامُ الطَّعامِ، وَ التَّهَجُّدُ بِاللَّيْلِ وَالنّاسُ نِيامٌ. و أَمَّا الْمُهْلِكاتُ: فَشُحٌّ مُطاعٌ، و هَوىً مُتَّبَعٌ، و إعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ. و أمَّا الْمُنْجِياتُ: فَخَوْفُ اللهِ تَعالىٰ في السِّرِّ وَ الْعَلانِيَةِ، وَ الْقَصْدُ في الْغِناءِ وَ الْفَقْرِ، و كَلِمَةُ الْعَدْلِ في الرِّضا وَ السَّخَطِ:

سه چیز برآرنده درجات، و سه چیز گذارندهٔ کفّارات، و سه چیز هلاک کننده، و سه چیز نجات‌دهنده است. اما درجات: تکمیل وضوء در سرما، و انتظار نماز از پس نماز، و حاضر شدن روز و شب به جماعت است. اما کفارات: اجهار[1] جستن به سلام، و صَلا[2] دادن به طعام و شب زنده‌داری. امّا مهلکات: متابعت بخل شدید، و هوای نفس، و عجب مرد به نفس خویش. امّا منجیات: خوف خداوند در پنهان و آشکار، و اقتصاد در غنا و فقر، و اعتدال در رضا و سخط.

یا عَلیُّ لارِضاعَ بَعد فِطامٍ، و لا یُتْمِ بَعدَ اِحتِلام: طفل را چون پس از دو سال از شیر بازکنند حکم رضاع[3] نماند، و پسران را پس از بلوغ یتیم نخوانند.

یا عَلیُّ سِرْ سَنَتَینِ بِرَّ والِدَتِکَ، سِرْ سَنَةً صِلْ رَحِمَکَ، سِرْ میلاً عُدْ مَریضاً، سِرْ میلَینِ شَیِّعْ جَنازَةً، سِرْ ثَلاثَةَ أَمْیالٍ أَجِبْ دَعْوَةً، سِرْ أَرْبَعَةَ أَمْیالٍ زُرْ أَخاً فِي اللهِ، سِرْ خَمْسَةَ أَمْیالٍ أَجِبِ الْمَلْهُوفَ، سِرْ سِتَّةَ أَمْیالٍ اُنْصِرُ الْمَظْلُومَ، و عَلَیْکَ بِالْإسْتِغْفارِ. از برای نیکوئی با مادر دو ساله راه به پیما، و از برای صله ارحام یک سال طیّ مسافت می‌کن، و برای عیادت مریض یک میل، و تشییع جنازه را دو میل و اجابت دعوت داعی را سه میل، و زیارت برادر دینی را چهار میل، و ستم رسیده مستغیث را پنج

---

۱. اجهار در صوت: بلند کردن صدا. ولی ظاهراً افشاء سلام به معنی آشکار کردن یا نشر آن است، زیرا افشاء در دو معنی استعمال شده: یکی اظهار و دیگری اذاعة و نشر، و بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اظهار غیر اجهار است. و اگر مقصود از افشاء سلام نشر آن باشد ممکن است گفته شود: که نشر آن به کثرت سلام کردن و ترویج عملی از آن به سبقت گرفتن در سلام باشد (ب)

۲. صَلا: فریادی باشد که به جهت اعلام دیگران کنند، در موقع اطعام یا فروختن مال التجاره (ب).

۳. یعنی: بعد از اینکه طفل دو ساله شد که موقع از شیر گرفتن او است اگر از پستان زنی شیر بیاشامد نشر حرمت نمی‌کند یعنی: با او محرم نمی‌شود.

میل، و نصرت مظلوم را شش میل طیّ طریق می‌فرما، و بر توست که طلب آمرزش کنی.

یا عَلیُّ لِلمُؤْمِنِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: الصَّلوٰةُ وَ الزَّکوٰةُ وَ الْقِیامُ. وَ لِلْمُتکَلِّفِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: یَتَمَلَّقُ إذا حَضَرَ، و یَغْتابُ إذا غابَ، و یَشْمَتُ بِالْمُصیبَةِ. و لِلظّالِمِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: یَقْهَرُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلَبَةِ، و مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِیَةِ، و یُظاهِرُ الظَّلَمَةَ. و لِلمُرائی ثَلاثُ عَلاماتٍ: یَنْشَطُ إذاکانَ عِنْدَ النّاسِ، و یَکْسَلُ إذاکانَ وَحْدَهُ، و یُحِبُّ أَنْ یُحْمَدَ فی جَمیعِ أُمُورِهِ. و لِلمُنافِقِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: إذا حَدَثَ کَذَبَ، و إذا وَعَدَ أَخْلَفَ، و إذا ائْتُمِنَ خانَ.

نشان مؤمن سه چیز است: گذاشتن صلوة، و ادای زکوة. و قیام لیل. و نشان متکلّف سه چیز است: تملّق در حضور، و غیبت در غیاب و شماتت در مصیبت. و نشان ظالم سه چیز است: ظلم با زیردست، و عصیان با زبردست و یاری کردن ظالمان. و نشان مردم خودنما سه چیز است: میان مردم شادمانه عبادت کردن، تنهائی به کسالت زیستن، و دوست داشتن که مردمش در همه‌کار ستاینده باشند. و نشان منافق سه چیز است: چون حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد وفا نکند، و چون امین شود خائن گردد.

یا عَلیُّ تِسْعَةُ اَشیاءَ تُورِثُ النِّسیانَ: اَکلُ التُّفّاحِ الحامِضِ، و اَکلُ الْکُزْبُرَةِ و الجُبْنِ و سُؤْرِ الفارَةِ، و قَرائَةُ کِتابَةِ القُبُورِ، وَ المشیُ بَینَ اَمرَاَتینِ، و طَرحُ القَمْلَةِ، و الحَجامَةُ فی النُّقْرَةِ، و البَولُ فی الماءِ الرّاکِدِ: نه چیز است که فراموشی آرد: خوردن سیب ترش و گشنیز و پنیر و پیش خورده موش، و دیگر قرائت سنگ قبور، و سیرکردن در میان دو زن، و زنده افکندن شپش، و حجامت از پس سر، و بول تاختن در آب ایستاده.

یا عَلیُّ وَاللهِ لَوانَّ الوَضیعَ فی قَعرِ بِئرٍ لَبَعَثَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَیهِ رَیحاً تَرْفَعَهُ فوقَ الاَخیارِ فی دَولَةِ الاَشْرارِ: سوگند با خدای که اگر مرد متواضع در قعر چاهی واقع شود، خداوند بادی بر می‌انگیزاند که او را بر افراز[1] اخیار صعود دهد اگر چه در دولت اشرار باشد.

یا عَلیُّ العَیشُ فی ثَلثَةٍ: دارٍ قوراءَ، وَ جارِیَةٍ حَسناءَ و فَرسٍ قَبآءَ: شادکامی در سه چیز است: خانه وسیع، و زن نیکو روی، و اسب میان باریک.

---

۱. افراز: بلندی، بلند.

یا عَلیُّ مَنِ انْتَمیٰ إلیٰ غَیرِ مَوالیهِ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ، و مَنْ مَنَعَ أجیراً أجْرَهُ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ، و مَنْ أحْدَثَ حَدَثاً أوْ آویٰ مُحْدِثاً فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ، فَقیلَ یا رَسُولَ اللهِ: و ما ذٰلِکَ الْحَدَثُ ؟ قالَ: الْقَتْلُ. لعنت خدای بر آن باد که خود را به غیر پیشوایان خود نسبت کند، و بر کسی که اجیری را از دستمزد دفع دهد، و بر آن کس که قتل کند یا قاتلی را پناه دهد.

یا عَلیُّ؛ اَلمُؤْمِنُ مَن اَمَنهُ المُسْلِمُونَ عَلی اَموالِهِم وَ دَمائِهِم، وَ المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ یَدِه و لِسانِه و المُهاجِرُ مَن هَجَرَ السَّیِّئاتِ: مؤمن کسی است که مسلمانان از وی به جان و مال ایمن باشند، و مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم مانند، و مهاجر کسی است که از اخلاق ردیّه و افعال سیّئه بیرون شود.

یا عَلیُّ اَوثَقُ عُرَی الایمانِ الحُبُّ فی اللهِ، و البُغْضُ فی اللهِ: محکم‌ترین حبل المتین ایمان آن است که کس هر چه را دوست یا دشمن دارد در آن کار رضای کردگار را نگرد.

یا عَلیُّ مَنْ أطاعَ امْرَأتَهُ أکَبَّهُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ عَلیٰ وَجْهِهِ فِي النّار. فَقالَ عليٌّ ۷ فَما تِلْکَ الطّاعَةُ؟ قالَ: یَأْذَنُ لَها فِي الذَّهابِ إلَی الْحَمّاماتِ وَ الْعُرُساتِ وَ النّائِحاتِ، و لُبْسِ الثّیابِ الرِّقاقِ: یا علی هر که اطاعت زن خود کند خداوندش به روی در آتش اندازد، عرض کرد: آن اطاعت چیست؟ فرمود: رخصت کردن ایشان به حاضر شدن به حمامها و مجالس عرس و عزا، و پوشیدن جامه‌های رقیق که کمتر حاجب بدن شود.

یا عَلیُّ اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی قَد اَذهَبَ بالاسلام نَخْوَةَ الجاهِلِیَّةِ و تَفاخُرَها بِآبائِها الا اِنَّ النّاسَ مِنْ آدَمَ و آدَمُ مِن تُرابٍ، و اَکْرَمُهُم عِندَاللهِ اَتْقیُهم: خداوند تکبّر جاهلیّت و تفاخر با پدران برگذشته را به نیروی اسلام برداشت، همانا مردم فرزند آدمند و آدم از خاک است، هر که پرهیزکارتر است نزد خداوند عزیزتر است.

یا عَلیُّ مِنَ السُّحتِ ثَمنُ المَیتَة، و ثَمَنُ الکَلبِ؛ و ثَمَنُ الخَمْرِ، و مَهْرُ الزّانِیَةِ، و الرِّشْوَةُ فی الحُکمِ و اَجرُ الکاهِنِ. حرام باشد بهای مردار، و بهای سگ، و بهای شراب، و کابین زن زناکار، و رشوه در اجرای حکم، و اجرت کاهن.

یا عَلیُّ مَن تَعَلَّمَ عِلماً لِیُمارِیَ بِهِ السُّفَهاءَ، او یُجادِلَ بِه العُلماءَ، اَولِیَدعُوَ النّاسَ اِلی

نَفْسِه، فَهُو مِن اَهلِ النارِ. آن کس که علمی را فرا گیرد برای مخاصمهٔ با سفهاء، یا مجادلهٔ با علما، یا آن که مردم را به خود خواند و خود را مطاع داند از اهل دوزخ است.

یا عَلیُّ اِذا ماتَ العَبدُ قالَ النّاسُ: ما خَلَّفَ. و قالَتِ المَلائِکَةُ: ما قَدَّمَ. چون بنده‌ای بمیرد مردم گویند: از پس خود چه گذاشت؟ و فریشتگان گویند: از پیش چه فرستاد؟

یا عَلیُّ الدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ و جَنَّةِ الکافِرِ. دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافر، چه در آن جهان کار بر ایشان دگرگون شود.

یا عَلیُّ مَوتُ الفُجاَةِ راحَةٌ لِلمُؤمِنِ، و حَسْرَةٌ لِلْکافِرِ. یا عَلیُّ اَوْحَی اللهُ تَبارَکَ و تَعالی اِلیَ الدُّنیا: اخدِمی مَنْ خَدَمَنی. وَ اَتعِبی مَن خَدَمِکَ: مرگ فجأة از برای مؤمن راحت است. و از برای کافر حسرت. و فرمود: خداوند با دنیا وحی فرستاد که: خدمت کن آن کس را که خدمت من کند، و به تعب افکن آن را که خادم تو باشد.

یا عَلیُّ اِنَّ الدُّنیا لَوْ عَدَلَتْ عِندَاللهِ تَبارک و تَعالی جَناحَ بَعُوضَةٍ. لَما سَقی الکافِرَ مِنها شَربةً مِن ماءٍ: اگر دنیا را در نزد خداوند مکانت بال پشه‌ای بود، شربت آبی بهره کافر نمی‌گشت.

یا عَلیُّ ما اَحَدٌ من الاَوَّلینَ و الاخِرینَ، الّا و هُوَ یَتَمَّنی یَومَ القِیمَة اَنَّهُ لَمْ یُعطَ مِنَ الدُّنیا اِلّا قُوتاً: کس نیست از مردم پیشین و واپسین، جز اینکه در قیامت آرزو می‌کند که از دنیا به زیادت از قوتی بهره نیافته بود.

یا عَلیُّ شَرُّ النّاسِ مِنَ اتَّهَمَ اللهَ فی قَضائِه: بدتر مردم کسی است که با خدا در راندن قضا دروغ بندد.

یا عَلیُّ أَنینُ الْمُؤْمِنِ تَسْبیحٌ، و صِیاحُهُ تَهْلیلٌ، و نَوْمُهُ عَلَی الْفِراشِ عِبادَةٌ، و تَقَلُّبُهُ مِنْ جَنْبٍ إِلیٰ جَنْبٍ جِهادٌ في سَبیلِ اللهِ، یَمْشي في النّاسِ وَ ما عَلَیْهِ مِنْ ذَنْبٍ: ناله مؤمن تسبیح است، و صیحه‌اش تهلیل است، و خوابش در فراش عبادت است، و از این سوی بدان سوی شدنش در جامهٔ خواب جهاد در راه خداست.

یا عَلِیُّ لَواُهدِیَ اِلیَّ کُراعٌ لَقَبِلتُ، و لَوْدُعیتُ اِلی کُراعٍ لَاَجَبْتُ: اگر کُراعی [1] با من هدیه کنند می‌پذیرم، و اگر به کُراعی دعوت شوم اجابت می‌نمایم.

۱. کراع: پاچه و ساق گوسفند.

یا عَلیُّ لَیْسَ عَلَی النِّساءِ جُمْعَةٌ و لاٰ جَماعَةٌ، و لاٰ أَذانٌ و لاٰ إِقامَةٌ، و لا عِیادَةُ مَرِیضٍ، وَ لَاَ اتِّباعُ جِنازَةٍ، و لاٰ هَرْوَلَةٌ بَینَ الصَّفا و الْمَرْوَةِ، و لَا اسْتِلامُ الْحَجَرِ، و لاٰ حَلْقٌ، و لاٰ تَوَلِّی الْقَضاءِ، و لاٰ تُسْتَشارُ و لاٰ تَذْبَحُ إِلّاٰ عِنْدَ الضَّرُورَةِ، و لاٰ تَجْهَرُ بِالتَّلْبِیَةِ، و لاٰ تُقیمُ عِنْدَ قَبْرٍ، و لاٰ تَسْمَعُ الْخُطْبَةَ، و لاٰ تَتَوَلّی التَّزْوِیجَ بِنَفْسِها، و لاٰ تَخْرُجُ مِنْ بَیْتِ زَوْجِها إِلّاٰ بِإِذْنِهِ، فَإِنْ خَرَجَتْ بِغَیْرِ إِذْنِهِ لَعَنَهَا اللهُ و جَبْرَئِیلُ و میکائِیلُ. و لاٰ تُعْطِی مِنْ بَیْتِ زَوْجِها شَیْئاً إِلّاٰ بِإِذْنِهِ، و لاٰ تَبِیتُ و زَوْجُها عَلَیْها حافِظٌ و إِنْ کانَ لها ظالِماً.

نیست بر زنان که حاضر شوند در جمعه و صفوف جماعت، و نه اذان و نه اقامه، و نه عیادت مرضی و نه مشایعت موتی، و نه هروله میان صفا و مروه، و نه استلام حجر و نه ستردن سر، و نه والی شدن بر قضاوت، و نه واقع شدن به طرف استشارت، و نه ذبح کردن مگر به ضرورت واجب شود، و نه به آواز لبیک گفتن، و نه بر سر قبری اقامت کردن، و نه اصغای خطبه، و نه به نفس خود ولیّ امر خود شدن برای تزویج، و نه بی‌اجازت شوهر از خانه بیرون شدن، چه اگر بیرون شود خداوند و جبرئیل و میکائیل بر او لعن کنند. و نه بی‌اجازت از مال شوهر عطائی کند. و نه بخوابد و حال آن که شوهر بر او غضبناک باشد اگر چه این غضب از در ظلم کند.

یا عَلیُّ اَلإِسلامُ عُریانٌ، و لِباسُهُ الحَیاءُ، و زینَتُهُ الوَفاءُ، و مُرُوَّتُهُ العَمَلُ الصّالِحُ، و عِمادُهُ الوَرَعُ، و لِکلّ شَیءٍ أَساسٌ و اَساسُ الإِسلامِ حُبّة اَهلِ البَیتِ: اسلام برهنه است، جامهٔ او حیاء، و زینت او وفا، و مروّت او عمل صالح، و عماد او پرهیزکاری است، و از برای هر چیز بنیانی است، و بنیان اسلام دوستی اهل بیت است.

یا عَلیُّ سُوءُ الخُلقِ شُؤمٌ، و طاعَةُ المَراةَ نِدامَةٌ: سوء خُلق شآمت آرد، و طاعت زن ندامت.

یا عَلیُّ اِن کانَ الشُؤمُ فی شَیءٍ فَفی لِسانِ المَراةِ: اگر شآمت در چیزی است در زبان زن است.

یا عَلیُّ نَجَی الْمخِفُّونَ: نجات و فلاح برای مردم سبکبار است.

یا عَلیُّ مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً، فَلْیَتَبَوء مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ: کسی که دانسته بر پیغمبر کذب بندد باید مهیا کند نشیمنش را از آتش.

یا عَلیُّ ثَلثَةٌ یَزْدِنَ فِی الحِفظِ، و یُذْهِبنَ البَلغَمَ: اللُّبانُ و السِّواکُ و قِرائَةُ القُرآنِ: سه چیز حافظه را فزونی دهد و از بلغم بکاهد: خوردن کندر، و زدن مسواک و قرائت

قرآن.

یا عَلِيُّ السِّواکُ مِنَ السُّنَّةِ، و مَطْهَرَةٌ لِلفَمِ و یَجْلُو الْبَصَرَ، و یُرْضِي الرَّحْمٰنَ، و یُبَیِّضُ الْأَسْنانَ، و یَذْهَبُ بِالْحَفْرَةِ، و یُشَیِّدُ اللِّثَةَ و یُشَهِّي الطَّعامَ، و یَذْهَبُ بِالْبَلْغَمِ و یَزِیدُ فِي الْحِفظِ، و یُضاعِفُ الْحَسَناتِ، و تَفْرَحُ بِهِ الْمَلائِکَةُ: مسواک زدن از جمله سنن است دهان را پاک کند، و چشم را روشن سازد، و خدای را راضی بدارد، و دندان را سفید کند، و چرک را برگیرد و لثه را محکم کند و اشتهای طعام آرد و بلغم را دفع دهد و حفظ را افزون کند و حسنات را دو چندان سازد و فریشتگان را شاد کند.

یا عَلِيُّ النَّوْمُ أَرْبَعَةٌ: نَوْمُ الْأَنْبِیاءِ علیهم السلام عَلیٰ أَقْفِیَتِهِمْ، و نَوْمُ الْمُؤْمِنِینَ عَلیٰ أَیْمانِهِمْ، و نَوْمُ الْکُفّارِ وَ الْمُنافِقِینَ عَلیٰ أَیْسارِهِمْ، و نَوْمُ الشَّیاطِینِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ: خواب کردن بر چهارگونه است: پیغمبران به ستان[۱] خوابند و مؤمنین به دست راست، و کفار و منافقین به دست چپ. و شیاطین به روی در افتند.

یا عَلِيُّ ما بَعَثَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِیّاً اِلّا و جَعَلَ ذُرِّیَّةً مِن صُلبِه، و جَعَلَ ذُرِّیَّتی مِن صُلبِکَ، و لَو لاکَ ماکانَتْ لی مِنْ ذُرِّیَّةٍ: فرمود: ای علی خداوند پیغمبری را مبعوث نکرد جز اینکه از صلب او فرزندان آورد، و فرزندان مرا از صلب تو مقرّر داشت، و اگر تو نبودی برای من فرزند نبود.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ مِنْ قَواصِمِ الظَّهْرِ: إمامٌ یَعْصِي اللهَ عَزَّ و جَلَّ و یُطاعُ أَمْرُهُ، و زَوْجَةٌ یَحْفَظُها زَوْجُها و هِيَ تَخُونُهُ، و فَقْرٌ لا یَجِدُ صاحِبُهُ مُداویاً، و جارُ سُوءٍ فِي دارِ مَقامٍ: چهار چیز پشت را در هم میشکند: امامی که خدای را عصیان کند و حکمش روان باشد؛ و زنی که شوهرش نیکو بدارد و او سر به خیانت برآرد، و فقری که بیرون چاره بود، و همسایه‌ای که ناهنجار و بدکردار باشد.

یا عَلِيُّ اِنَّ عَبدَالمُطَّلِب سَنَّ فی الجاهِلِیَّةِ خَمْسَ سُنَنٍ؛ و اَجراهَا اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ فی الإسْلام: حَرَّمَ نِساءَ الاباءِ عَلی الأبناءِ فَأنزَلَ اللهُ عَزَّ وَ جَلّ: **و لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ**[۲] و وَجَدَ کَنْزاً فَأَخْرَجَ مِنْهُ الْخُمْسَ و تَصَدَّقَ بِه، فَأَنْزَلَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ: **وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ**[۳] و لَمّا حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَمَ سَمّاها سِقایَةَ الْحاجِّ فَأَنْزَلَ

---

۱. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.
۲. سورهٔ نسا، آیه ۲۲، و ازدواج مکنید با زنانی که پدرانتان ازدواج کرده‌اند.
۳. سورهٔ انفال، آیه ۴۱: و بدانید هر آن چیزی که به غنیمت گرفته‌اید بی‌گمان پنج یک آن از ←

اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ: **أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ و عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ**[۱] و سَنَّ في الْقَتْلِ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ، فَأَجْرَی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذٰلِکَ في الْإِسْلامِ، وَ لَمْ يَكُنْ لِلطَّوافِ عَدَدٌ عِنْدَ قُرَيْشٍ، فَسَنَّ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سَبْعَةَ أَشْواطٍ، فَأَجْرَاللهُ سُبْحانَهُ ذٰلِکَ في الْإِسْلامِ.

همانا عبدالمُطَّلِب در جاهلیّت پنج سنّت نهاد و خداوند در اسلام تقریر داد: نخستین زنان پدران را بر پسران حرام ساخت، و دیگر گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا صدقه کرد، و دیگر بعد از حفر چاه زمزم سقایت حاج را سنّت کرد، و دیگر خونبهای مرد را بر صد شتر بست، و دیگر عدد طواف خانهٔ مکه را بر هفت شوط نهاد. و خداوند تبارک و تعالی این جمله را در اسلام مقرر داشت.

یا عَلیُّ اِنَّ عَبدَالمُطَّلِبِ کانَ لا یَسْتَقْسِمُ بالأزلامِ، و لا یَعْبُدُ الأَصْنامَ، و لا یَاکُلُ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ و یَقُولُ أَنا عَلَی دینِ اَبی اِبراهیمَ: همانا عبدالمطلب به اقداح[۲] قمار قسمت نمی‌جست، و بتان را عبادت نمی‌کرد، و از ذبیحه‌ای که برای اصنام می‌کردند اکل نمی‌فرمود، و می‌گفت من بر دین پدرم ابراهیم خلیلم.

یا عَلیُّ أَعْجَبُ النّاسِ إِیْماناً و أَعْظَمُهُمْ یَقیناً قَوْمٌ یَکُونُونَ فِي آخِرِ الزَّمانِ، لَمْ یَلْحَقُوا النَّبِيَّ و حُجِبَ عَنْهُمُ الْحُجَّة فَآمَنُوا بِسَوادٍ عَلیٰ بَیاضٍ، اعجب مردم از جهت ایمان و اعظم ایشان از جهت یقین مردم آخر زمانند که پیغمبر را دیدار نکرده‌اند و معجزه ندیده‌اند، و به نگارش کتب و حدیث ایمان آورده‌اند.

یا عَلیُّ ثَلاثَةٌ یُقسینَ القَلْبَ: اِسْتِماعُ اللَّهْوِ، و طَلَبُ العیدِ و اتیانُ بابِ السُّلطانِ: سه چیز قساوت قلب آرد: استماع لهو، و خواستاری آواز عود، و ملازمت درگاه سلطان.

یا عَلیُّ لا تُصَلِّ فی جِلْدِ ما لا یُشرَبُ لَبَنُهُ و لا یُؤکَلُ لَحْمُهُ و لا تُصَلِّ فی ذاتِ الجَیْشِ، و لا فی ذاتِ الصَّلاصِلِ و لا فی ضَجنانَ. فرمود: یا علی بر پوست جانوری که شیر و گوشت آن حلال نباشد نماز مکن، و نیز نماز مکن در زمین ذات الجیش[۳] که

← آن خداست.

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۹: آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را مانند کار کسی قرار می‌دهید که به خدا و روز آخرت ایمان آورد.

۲. اقداح: تیرهائی که با آنها قمار می‌کردند.

۳. ذات الجیش: وادیی است نزدیک مدینه و آن را اولات الجیش نیز گویند.

جای خسف سفیانی است و زمین ذات الصّلاصل[1] که نیز خسف خواهد شد، و در کوه ضجنان[2] که همچنان از اماکن مغضوبه است.

یا عَلیُّ کُلّ منِ البَیضِ مَا خْتَلَفَ طَرَفاهُ، و مِنَ السَّمَکِ ما کانَ لَهُ قشرٌو من الطَّیرِ مادَفَّ، و اتْرک مِنهُ ما صَفَّ وکُلْ مِن طَیرِ الماءِ ماکانَتْ لَهُ قانِصَةٌ اَو صَیصَیَةٌ: از بیضه طیور آنچه از هر دو سوی یکسان نیست، و از ماهی آنچه را فلس باشد، و از مرغان آن را که در طیران بال بر هم زند نه آنکه بر صف[3] رود، و از مرغان دریائی آن را که چینه‌دان بود یا خار پس پای باشد اجازت اکل باشد.

یا عَلیُّ کُلّ ذی نابٍ من السِّباعِ؛ و مِخْلَبٍ مِنَ الطَّیرِ فَحرامٌ لا تَاکُلْهُ. از جانوران آن را که دندان ناب[4] بود. و از پرندگان آن را که مخلب[5] شکاری باشد حرام است.

یا عَلیُّ لا قَطْعَ فی ثَمرٍ و لا کَثَرٍ: روا نیست درخت بارآور و شحم نخله[6] را قطع کردن و سودش را نابود ساختن.

یا عَلیُّ لَیْسَ عَلیٰ زانٍ عُقْرٌ، و لاٰ حَدّ في التَّعْرِیضِ، و لا شَفاعَة في حَدٍّ، و لا یَمینَ في قَطیعَةِ رَحِمٍ، و لاٰ یَمینَ لِوَلَدٍ مَعَ والِدِهِ، و لاٰ لِامْرَأَةٍ مَعَ زَوْجِها، و لاٰ لِعَبْدٍ مَعَ مَوْلاٰهُ، و لاٰ صَمْتَ یَوْمٍ إِلَی اللَّیْلِ، و لاٰ وَصالَ في صِیامٍ و لا تَعَرُّبَ بَعْدَ هِجْرَةٍ: نیست برزانی برای زانیه کابینی، و حد واجب بر آن کس که کسی را به کنایت بد گوید، و در اجرای حدود هیچ شفاعتی پذیرفته نیست، و کس نتواند به قطع صله رحم سوگند یاد کرد و هیچ پسری بی‌اجازت پدر و هیچ زن بی‌اذن شوهر، و هیچ بنده‌ای بی‌رخصت مولی نتواند سوگند یاد کرد و روا نیست خاموشی در تمام روز، و وصل کردن روزه را به روزهٔ دیگر، و روا نیست بعد از هجرت به بلاد اسلام طریق بلاد کفر گرفتن و در آنجا اقامت کردن.

یا عَلیُّ لا یَقْتَلُ والِدٌ بِوَلَدِه. هیچ پدری را به خون پسر مقتول نسازند.

---

۱. ذات الصّلاصل: موضعی است که غزوه ذات السّلاسل در آن واقع شده است.
۲. ضجنان: نام کوهی است نزدیک مکه.
۳. صف: حرکت ندادن بال در موقع پرواز البته مقصود آن است که بیشتر پروازش چنین باشد، و الّا پرواز بدون حرکت بال ممکن نیست.
۴. ناب: در عربی چهار دندان پیش درندگان و بهائم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد.
۵. مخلب: چنگال مرغان صید کننده.
۶. شحم نخله: پیهی است که در وسط خرما بن است.

یا عَلیُّ لا یَقْبَلُ اللهُ تَعالی دُعا قَلبٍ ساهٍ: دعای قلب ساهی که متذکّر ربّ نباشد به اجابت مقرون نگردد.

یا عَلیُّ نَومُ العالِمِ اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ العابِدِ: فضیلت خواب عالم از عبادت عابد به زیادت است.

یا عَلیُّ رَکْعَتانِ یُصَلّیهِمَا الْعالِمُ؛ اَفْضَلُ مِنْ اَلفِ رَکْعَةٍ یُصَلّیها العابِدُ: دو رکعت نماز مرد عالم از هزار رکعت نماز عابد فزونی دارد.

یا عَلیُّ لا تَصُومُ المَرأةُ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذنِ زَوجِها، و لا یَصُوْمُ العَبدُ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذنِ مَوْلاهُ، و لا یَصُومُ الضَّیفُ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذنِ صاحِبِه: هیچ زن بی‌اجازت شوهر نتواند به سنّت روزه گرفت، و نیز بنده بی‌رخصت مولی و میهمان بی‌رخصت میزبان تطوعاً نتواند صائم بود.

یا عَلیُّ صَومُ یَومِ الفِطْرِ حَرامٌ، و صَومُ یَومِ الاَضْحی حَرامٌ؛ و صَومُ الوصالِ حَرامٌ، و صَومُ الصَّمتِ حَرامٌ، و صَومُ نَذْرِ المعْصِیَةِ حَرامٌ، و صَوْمُ الدَّهرِ حَرامٌ: روزه در عید فطر و در اضحی و وصل روزه به روزه دیگر به یک افطار، و روزه گرفتن به شرط خاموشی تا شامگاه، و روزه گرفتن برای دست یافتن به فعل حرامی، روزه گرفتن در تمام سال حرام است.

یا عَلیُّ فِي‌الزِّنا سِتُّ خِصالٍ: ثَلاثٌ مِنْها فِي الدُّنْیا و ثَلاثٌ مِنْها فی الْآخِرَةِ. فَأَمَّا الَّتي فِي الدُّنْیا: فَیَذْهَبُ بِالْبَهاءِ، و یُعَجِّلُ الْفِناَءَ، و یَقْطَعُ الرِّزْقَ. و أَمَّا التي في الآخِرَةِ: فَسُوءُ الْحِسابِ، و سَخَطُ الرَّحْمٰنِ، وَ الْخُلُودُ في النّارِ. فعل زنا موجب شش چیز گردد: سه در دنیا و آن: رفتن فرّ و شوکت، و در رسیدن هلاکت و قطع روزی است. و آن سه که آخرت راست: سختی روز شمار، و خشم خداوند قهار، و خلود در نار است.

یا عَلیُّ الرِّبوٰا سَبْعُونَ جُزْءً فَاَیْسَرُها مِثْلُ أَنْ یَنْکِحَ الرَّجُلُ أُمَّهُ في بَیْتِ اللهِ الْحَرامِ: ربا را هفتاد جزو است، سهل‌تر جزوش مانند فعل مردی است که در خانه مکه با مادر زنا کند.

یا عَلیُّ دِرْهَمُ الرِّبوٰا أَعْظَمُ عِنْدَ اللهِ مِنْ سَبْعینَ زَنْیَةً کُلُّهُ بِذاتِ مَحْرَمٍ في بَیْتِ اللهِ الْحَرامِ: یک درهم ربا در نزد خدا بزرگتر است از هفتاد کرّت زنا که مرد در مسجد الحرام با محارم خود کند.

یا عَلیُّ مَنْ مَنَعَ قیراطاً مِن زَکوةِ مالِه فَلَیسَ بِمُؤمِنَ، و لا بِمُسلِمٍ و لاکَرامَةَ: هرکس یک قیراط از زکوة مال خود نگاه دارد بیرون حوزه ایمان و اسلام است.

یا عَلیُّ تارِکُ الزَّکاةِ یَسْئَلُ اللهَ الرَّجْعَةَ إِلَی الدُّنْیا. و ذٰلِکَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ و جَلَّ: **حَتّیٰ إِذا جآءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ** الآیة[1]. هرکس که ترک زکوة گیرد از پس مرگ از خدای بخواهد تا او را به دنیا رجعت دهد تا کار به فرمان کند چنانکه خداوند در قرآن فرماید.

یا عَلي تارِکُ الْحَجِّ و هُوَ مُسْتَطیعٌ کافِرٌ. یَقُولُ اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ **وَ لِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبیلاً، و مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ**[2]. هرکه به شرط استطاعت ترک زیارت مکه گیرد کافر باشد، چنانکه بدین آیت مبارک انهاء فرموده.

یا عَلیُّ مَنْ سَوَّفَ الْحَجَّ حَتّیٰ یَمُوتَ، بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَهُودِیّاً أَوْ نَصْرانِیّاً. آن کس که به شرط استطاعت زیارت مکه را به مماطله تسویف[3] دهد چندان که وداع جهان گوید خداوندش در قیامت بر انگیزاند، به دین جهودان و اگر نه نصاری.

یا عَلیُّ الصَّدَقَةُ تُرَدُّ القَضاءِ الَّذیَ قَد اُبْرِمَ اِبراماً: صدقه کردن قضای بد را بگرداند اگرچه محکم باشد.

یا عَلیُّ صِلَةُ الرَّحِم یَزیدُ فی العُمرِ: مراعات صلهٔ ارحام زندگانی را فزونی دهد.

یا عَلیُّ افْتَتِحْ بِالْمِلْحِ، وَ اخْتَتِمْ بِالْمِلْحِ، فَإِنَّ فیهِ شِفاءً مِنِ اثْنَینِ و سَبْعِینَ داءَ: در بدایت و نهایت خوردنی دهان را به طعم نمک بهره می‌ده که هفتاد و دو درد را شفا باشد.

یا عَلیُّ لَوْقَدْ قُمتُ عَلَی المقامِ المَحمُودِ لَشَفَّعْتُ فی اَبی و عَمّی وَ اُمّی وَ اَخٍ کانَ لی فی الجاهِلِیَّةِ: گاهی که بر مقام محمود بایستم، شفاعت کنم پدر و عم و مادرم و برادرم را که از برای من در جاهلیّت بودند.

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۹۹: تا چون یکی از ایشان را مرگ بیاید، گوید: پروردگار من! مرا [به دنیا] باز گردانید.

۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۹۷: و فرض است بر مردم که حجّ خانهٔ خدا [کعبه] بر آن کس که استطاعت این راه دارد و به سوی آن [تواند رفت] و هر کس که کافر شد پس به یقین خدا از جهانیان بی‌نیاز است.

۳. تسویف: تأخیر کردن، مماطله کردن.

یا عَلیُّ اَنَا ابنُ الذَّبیحَینِ اَنا دَعْوَةُ اَبی اِبراهیمَ: فرمود: یا علی من فرزند دو ذبیحم که یکی عبدالله و آن دیگر اسمعیل علیه السلام است. و منم که پدرم ابراهیم مرا از خدای خواست.

یا عَلِيُّ اَلْعَقْلُ مَا اكْتُسِبَتْ بِهِ الْجَنَّةُ، و طُلِبَ بِهِ رِضيَ الرَّحْمٰنِ. عقل چیزی است که بدان بهشت به دست شود و رضای خدا حاصل گردد.

یا عَلِيُّ إِنَّ أَوَّلَ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَقْلُ، فَقالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَقالَ: و عِزَّتي و جَلالي ما خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْکَ، بِکَ أُوْخِذُ، و بِکَ أُثِيبُ، و بِکَ أُعاقِبُ: خداوند نخستین عقل را آفرید و فرمود: پیش شو، پذیرفتار فرمان گشت، آنگاه فرمود: باز شو، هم اطاعت نمود، پس خداوند فرمود: سوگند یاد می‌کنم به عزت و جلال خود از تو محبوب‌تری نیافریدم، پاداش و کیفر بندگان را سبب تو باشی.

یا عَلیُّ لا صَدَقَةُ و ذُو رَحِمٍ مُحتاجٌ: مادام که خویش و عشیرت مرد محتاج باشد صدقه با بیگانه روا نباشد.

یَا عَلِيُّ دِرْهَمٌ في الْخِضابِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ دِرْهَم يُنْفَقُ في سَبيلِ اللهِ، و فيهِ أَرْبَعَ عَشَرَةَ خَصْلَةً. يَطْرُدُ الرِّيحَ مِنَ الْأُذُنَيْنِ، و يَجْلُو الْبَصَرَ، و يُلَيِّنُ الْخَياشيمَ، و يُطَيِّبُ النَّكْهَةَ، و يَشُدُّ اللِّثَةَ، و يَذْهَبُ بِالصُّنانِ، و يُقِلُّ وَسْوَسَةَ الشَّيْطانِ، و تَفْرَحُ بِهِ الْمَلائِكَةُ، و يَسْتَبْشِرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ، و يَغيظُ بِهِ الْكافِرُ، و هُوَ زينَةٌ و طَيِّبٌ، و يَسْتَحْيي مِنْهُ مُنْكَرٌ و نَكيرٌ و هُوَ براءَةٌ لَهُ في قَبْرِهِ: یک درهم بهای خضاب کردن نیکوتر است از هزار درهم در راه خدا نفقه دادن. در خضاب چهارده خصلت نیک است: از گوشها دفع ریح دهد، و چشم را روشن کند، و خَیاشیم[۱] را نرم سازد و بوی دهان را خوش کند، و لثه را محکم نماید، و نَتْن[۲] بغل را ببرد و وسوسه شیطان را اندک کند، فرشتگان بدان شاد شوند و مؤمنان شادمان گردند و کافر به خشم آید، این خضاب زینت و طیبی است که نکیر و منکر از آن حیا کنند، و صاحبش را در قبر برائت ساحت دهد.

یا عَلیُّ لا خَیرَ فی القَولِ اِلّامَعَ الفِعْلِ، و لا فی المُنظَرِ اِلّا مَعَ المَخْبَرِ، و لا فی المالِ اِلّامَعَ الجُودِ، و لا فی الصِّدقِ اِلّا مَعَ الوَفاءِ، و لا فی الفِقهِ اِلّا مَعَ الوَرَعِ و لا فی الصَّدَقِةِ

۱. خیاشیم: انتهای بینی، عرقی است در باطن بینی (ب)
۲. نَتْن: به معنی بوی بد دادن و به کسر ثانی چیز بدبو را گویند (ب)

اِلّا مَعَ النِّیَّةِ، و لا فی الحَیاءِ الّا مَعَ الصَّمْتِ و لا فی الوَطَنِ اِلّا مَعَ الاَمْنِ و السُّرُورِ: و از آن مال که با نیکوئی مجوی از آن گفتار که با کردار و از آن منظر که با مَخْبَر[1] و از آن مال که با نیکوئی مجوی از آن گفتار که با کردار و از آن منظر که با مَخْبَر نباشد و فقه را پرهیزکاری از افضال راست نیاید، و همچنان چون صدق را وفا از پی نباشد و فقه را پرهیزکاری از دنبال در نیاید و صدقه را خلوص نیّت توأم نگردد، خیری نتوان یافت، و نیز خیری نباشد در آن شرمناکی که با هرزه درآئی به پای رود، و خیری نیست در سکون وطن اگر از امن و سرور دور باشد.

یا عَلیُّ حَرُمَ مِنَ الشّاةِ سَبْعَةُ اَشیاءَ: الدَّمُ وَ المَذاکیرُ و المَثانَةُ و النُّخاعُ و الغُدَدُ و الطِّحالُ و المرارةُ. این هفت چیز از ذبیحه حرام است.[2]

یا عَلیُّ لا تُماکِسْ فی اَرْبَعَةِ اَشیاءَ: فی شَراءِ الاُضْحِیَةِ و الکَفَنِ و النَّسَمَةِ و الکِری اِلی مَکَّةَ: در چهار چیز مسامحه می‌کن: در بهای گوسفند قربانی، و کفن و غلام و کنیز و اجرت کری[3] به جانب مکه.

یا عَلیُّ أَلا أُخْبِرُکُمْ بِأَشْبَهِکُمْ بی خُلْقاً؟ قالَ بَلیٰ یا رَسُولَ الله. قال: أَحْسَنَکُمْ خُلْقاً، و أَعْظَمُکُمْ حِلْماً، و أَبَرُّکُمْ بِقَرابَتِهِ، و أَشَدُّکُمْ مِنْ نَفْسِهِ إِنْصافاً. فرمود: یا علی از مردمان شبیه‌تر با من آن کس است که خلقاً و حلماً افضل ناس باشد، و مراعات رحم نیکوتر کند و مردم را از نفس خویش محکم‌تر انصاف دهد.

یا عَلِیُّ أَمانٌ لِأُمَّتي مِنَ الْغَرَقِ إِذاهُمْ رَکِبُوا فِي السُّفُنِ فَقَرَؤُا: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ و ما قَدَرُوااللهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ السَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ سُبْحانَهُ و تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ[4] بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیها و مُرْسٰیها إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِیمٌ[5]. آن کس که سوار کشتی شود و این آیت که رقم شد قرائت کند ایمن بماند.

یا عَلِیُّ أَمانٌ لِأُمَّتي مِنَ السَّرَقِ: قُلْ أُدعُوا اللهَ أَوَ إِدعُوا الرَّحْمٰنَ أَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنیٰ، و لا تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ و لاٰ تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً و قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي لَمْ یَتَّخِذْ

---

۱. مخبر: علم و ادراکی که از راه تأمل و تجربه به دست آید بر خلاف منظر (ب)
۲. یعنی: خون، آلت تناسلی حیوانات نر، کیسهٔ مثانه، مغز حرام، غده‌ها، اسپرز کیسهٔ صفراء (ب)
۳. کرای: کرایه.
۴. سورهٔ زمر، آیه ۶۷: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. آنان خدا را به شایستگی نشناختند و در روز قیامت زمین در قبضهٔ او و آسمانهای درهم پیچیده در ید قدرت اوست که منزه است و از آنچه شریکش می‌پندارند برتر است.
۵. سورهٔ هود، آیه ۴۱: حرکت و توقف آنها با نام خداست، پروردگار من آمرزندهٔ مهربان است.

وَلَداً و لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِي الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ و کَبِّرْهُ تَکْبیراً[۱]. این آیت مبارک امت رسول خدای را به شرط قرائت از دزد ایمنی دهد.

یا عَلِيُّ أَمَانٌ لِأُمَّتي مِنَ الْهَدْمِ إِنَّ اللهَ یُمْسِکُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا و لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ کانَ حَلیماً غَفُوراً[۲]. و این آیت مبارک که مرقوم شد از زلزله و هدم ایمنی دهد.

یا عَلِيُّ أَمانٌ لِأُمتي مِنَ الْهَمِّ لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ، لا مَلْجَأً و لا مَنْجا مِنَ اللهِ إِلاّ إِلَیْهِ. و این کلمات از هم و غم رهائی دهد.

یا عَلِيُّ أَمانٌ لِأُمَّتي مِنَ الْحَرْقِ إِنَّ وَلِيَّ اللهُ الَّذي نَزَّلَ الْکِتابَ و هُوَ یَتَوَلَّي الصّالِحینَ[۳] و ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ و این آیت مبارک از حرق و سورت آتش نجات دهد.

یا عَلِيُّ مَنْ خافَ السِّباعَ فَلْیَقْرَأْ: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ فَإِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ و هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ[۴] هر که از جانوران درنده بیم کند این آیت مبارک بخواند.

یا عَلِيُّ مِنَ اسْتَصْعَبَ عَلَیْهِ دابَّتُهُ فَلْیَقْرَأْ في أُذُنِها الْیُمْنیٰ و لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً و کَرْهاً و إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ[۵]. هر کرا اسب و دیگر چهارپایان سواری حَرُونی[۶] کند در گوش راست او این آیت را قرائت کند.

---

۱. سورهٔ اسرا، آیه ۱۱۰ و ۱۱۱: بگو: چه او را الله بخوانید، چه رحمان، هر کدام را که بخوانید برای او نام‌های شایسته است، نمازت را نه بسیار بلند بخوان و نه چندان آهسته، حد واسط این دو را برگزین، و بگو: سپاس خداوندی راست که نه فرزندی دارد و نه در ملک شریکی، هرگز به مذلّت نیفتد که محتاج به یاری شود، پس او را به شایستگی بزرگ دار.

۲. سورهٔ فاطر، آیه ۴۱: خداوند آسمانها و زمین را برقرار می‌دارد و از زوال حفظ می‌کند و اگر به زوال گرایند کسی جز او قادر نیست آنها را حفظ کند به راستی که او بردبار آمرزنده است.

۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۹۶: یاور من خدایی است که این کتاب را نازل کرد و او کارساز شایستگان است.

۴. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۸ و ۱۲۹: رسولی از میان خودتان به نزد شما آمد که بی‌تردید رنج‌های شما بر او گران می‌آید و به هدایتتان اصرار دارد و بر مؤمنان رئوف و مهربان است. اگر رو بگردانند بگو: خداوند برای من کافی است و معبودی جز او نیست، بر او توکل کرده و اوست پروردگار عرش عظیم.

۵. سورهٔ آل عمران، آیه ۸۳: در حالی که هر کس در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه فرمانبردار اوست و همه به سوی او بازگردنده می‌شوند.

۶. حرون: چموش، غیر مطیع، حرونی یعنی: چموشی.

یا عَلیُّ مَن کانَ فی بَطْنِه ماءٌ اَصْفَرُ فَکُتِبَ عَلی بَطْنِهِ آیَةُ الْکُرسِیّ و یَشْرِبُهُ فَاَنَّهُ یَبْرَءُ بِاِذْنِ اللهِ تَعالی عَزَّ وَ جَلَّ. چون شکم به ماء اصفر[1] انباشته شود چنانکه مستسقی را ماند آیة الکرسی بر شکم نویسد و بشوید و بنوشد رفع علت شود.

یا عَلِیُّ مَنْ خافَ ساحِراً أوْ شَیْطاناً فَلْیَقْرَأْ إِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ في سِتَّةِ أَيّام ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذٰلِکُمُ اللهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ[2]: آن کس که از نیرنگ ساحر و کید شیطان بیمناک شود این آیت مبارک بخواند.

یا عَلیُّ حَقُّ الوَلَدِ عَلی والِدِه اَنْ یُحْسِنَ اَسْمَهُ و اَدَبَهُ و یَضَعَهُ مَوْضَعاً صالِحاً. و حَقّ الوالِدِ عَلی وَلَدِهِ اَنْ لا یُسَمِّیَهُ بِاِسمِهِ، وَ لا یَمشِیَ بَینَ یَدَیهِ و لا یَجْلُسَ اَمامَهُ و لا یَدْخُلُ مَعَهُ الحَمّامَ. حقّ پسر بر پدر آن است که او را به نامی نیکو بنامد. و ادبی نیکو بیاموزد، و در جائی نیکو بدارد. و حقّ پدر بر پسر آن است که پدر را به نام نخواند، و از پیش روی او طیّ مسافت نکند، و در پیش روی او جلوس نکند و با او حاضر حمّام نشود.

یا عَلیُّ ثَلاثَةٌ مِنَ الوَسْواسِ: اَکلُ الطِّینِ و تَقْلیمُ الْاَظفارِ بِالاَسْنانِ، و اَکْلُ اللِّحْیَةِ: سه خصلت از وسواس است، نخست گلخوار بودن، و دیگر بازکردن ناخنها به دندان و دیگر خائیدن ریش به اسنان[3].

یا عَلیُّ لَعَنَ اللهُ والِدَّینِ حَمَلا وَلَدَهُما عَلی عُقُوقِهِما: خداوند ملعون می‌دارد پدر و مادری را که بر فرزند چنان کار صعب کنند که سر به بی‌فرمانی برآرد چندان که عاق والدین گردد.

یا عَلیُّ یَلْزَمُ الوالِدَینِ مِنْ عُقُوقِ وَلَدِهِما یَلْزَمُ الوَلَدَ لَهُما مِن عُقُوقِهِما: چنانکه پدر و مادر فرزند بی‌فرمان را عاق توانند کرد، پدر و مادر نیز چون حقوق فرزند را نگذارند توانند شد که عرضه عقوق شوند.

---

۱. ماء اصفر: زردآب.

۲. سورهٔ یونس، آیه ۳: بی‌گمان، پروردگارتان خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، پس از آن قصدِ آفریدنِ عرش کرد. کار [آفرینش] را تدبیر می‌کند. شفیعی نباشد مگر پس از رخصت او، این است خداوند پروردگارتان، پس او را بپرستید، آیا پند نمی‌گیرید؟

۳. اسنان: دندانها.

یا عَلیُّ رَحِمَ اللهُ والِدَینِ حَمَلا وَلَدَهُما عَلی بِرِّهِما. فرمود: خداوند رحم کند پدر و مادری راکه فرزند را نیکو تربیت فرمایند تا از او نیکی بینند.

یا عَلیُّ مَن اَحْزَنَ والِدَیهِ فَقَد عَقَّهُما: کسی که پدر و مادر را برنجاند عرضهٔ عقوق ماند.

یا عَلیُّ مِنَ اغْتَیب عِندَهُ اَخُ مسنِمُ وَ اسْتَطاعَ نَصرَهُ فَلَمْ یَنْصُرهُ خَذَلَهُ الله تعالی فی الدُّنیا و الاخِرةِ. هرکه غیبه برادر دینی را ازکس اصغا فرماید و با نیروی نصرت از در منع بر نیاید، خداوندش در دو جهان ذلیل فرماید.

یا عَلیُّ مَن کَفی یَتیماً فی نَفَقَتِهِ بِمالِهُ، حَتّی یَسْتَغِنیَ وَجَبَتْ لَهُ الجَنَّةُ اَلبَتَّةَ: هر که یتیمی راکفیل شود چندان که بی‌نیازگردد البته به پاداش، بهشت یابد.

یا عَلیُّ مَن مَسَحَ یَدَهُ عَلی رَأسِ یَتیمٍ تَرَحُّماً، اَعطاهُ الله عَزَّ وَ جَلَّ بِکُلِّ شَعْرَةٍ نُوراً یَوْمَ القِیمَةِ. کسی که از در رأفت دستً بر سر یتیمی کشد، خداوندش به عدد هر موی سر یتیم در قیامت نوری عطاکند.

یا عَلِیُّ لا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، و لا مالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ، و لا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ، و لا عَقْلَ کَالتَّدْبیرِ، و لا وَرَعَ کَالْکَفِّ عَنِ مَحارِمِ اللهِ تَعالیٰ، و لا حَسَبَ کَحُسْنِ الْخُلْقِ، و لا عِبادَةَ مِثْلُ التَّفَکُّرِ: هیچ فقری صعب‌تر از جهل، و هیچ مالی با فائده‌تر از عقل نیست و هیچ تنهائی خوفناک‌تر از وحدت در خودبینی نباشد. فایدهٔ عقل وقتی است که به کار بندی و افضل پرهیزکاری آن است که از محرمات الهی بپرهیزی، و اشرف حسب خلق ارجمند است و افضل عبادت تفکر در صفات خداوند.

یا عَلیُّ آفَةُ الحدَیثِ الکِذبَ و آفَةُ العِلْمِ النّسیانُ و آفَةُ العِبادَةِ العِزَّةُ و آفَةُ الجَمالِ الخَیلاءُ و آفَةُ العِلْمِ الحَسَدُ: دروغ: رونق حدیث را ببرد، و نسیان: علم را از رونق بیندازد، و عزّت: دفع عبادت دهد، و کبر: نیکوئیها را پست کند، و حسد: فساد دانش گردد.

یا عَلیُّ اَربَعَةٌ یَذهَبْنَ ضِیاعاً: اَلْاَکلُ علی الشِبَعِ، و السِّراجُ فی القَمَرِ و الزَّرعُ فی السَّبْخَة، و الصَّنیعَةُ اِلی غَیرِ اَهْلِها. چهار چیز ضایع می‌گذرد: در سیری غذا خوردن، و چراغ به ماهتاب بردن، و در شوره‌زار زراعت کردن، و به مردم نااهل جود و احسان فرمودن.

یا عَلِیُّ مِنْ نَسِیَ الصَّلوٰةَ عَلَیَّ فَقَدْ أَخْطَأَ طَرِیقَ الْجَنَّةِ. هرکرا درود بر من فراموش شد در طریق بهشت یاوه گشت و به خطا رفت.

یا عَلِیُّ إِیّاکَ و نَقْرَةُ الْغُرابِ و فَرِیسَةَ الأَسَدِ: از سجده‌ای که به اختصار منقار زدن غراب بر زمین باشد پرهیز می‌کن، و نیز در سجده مانند شیری که بر طعمه بخسبد بر زمین سینه میفکن.

یا عَلِیُّ لَاَن اُدْخِلُ یَدِی فی فَمِ التِّنینِ اِلَی المِرفَقِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِن اَنْ اَسْئَلَ مَنْ لَمْ یَکُنْ ثُمَّ کانَ: همانا دست تا مرفق در دهان اژدها بردن، دوست‌تر دارم که از بختیار دون نژاد خواستار شوم و از مخلوق سؤال کنم.

یا عَلِیُّ إِنَّ أَعْتَا النّاسِ عَلَی اللهِ عَزَّ و جَلَّ الْقاتِلُ غیر قَاتِلِهِ وَ الضّارِبُ غَیرَ ضارِبِهِ. و مَنْ تَوَلّیٰ غَیرِ مَوالِیهِ فَقَدْ کَفَرَ بِما أَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: نابهنجارترکس نزد خداوند کسی است که بکشد آن راکه کشندهٔ او نیست، و بزند کسی راکه زنندهٔ او نیست، و آن کس که غیر موالی و مسلمین را دوست دارد، بدانچه خداوند نازل کرده است کافر است.

یا عَلِیُّ تَخَتَّم بِالَیمینِ فَاِنَّها فَضیلَةٌ مِنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْمَقَرَّبَینَ. قالَ: بِمَ اَتَخَتَّمُ یا رَسُولَ‌اللهِ؟ قال: بِالعَقیقِ الاَحْمِرَ فَاِنَّهُ اَوَّل جَبَلٍ اَقَرَّ لِلّٰهِ تَعالی بِالرُّبُوبِیَّةِ و لی بِالنَّبُوَّةِ، و لَکَ بِالوَصِیَّةِ، و بِوُلِدکَ بِالامامَةِ؛ و لِشیعَتِکَ بِالْجَنَّةِ، و لِاَعدائِکَ بِالنّارِ. فرمود: یا علی انگشتری کن دست راست را که از خدای برای نزدیکان حضرت فضیلتی است. عرض کرد: با چه خاتم بندم؟ فرمود: با عقیق سرخ، چه اول کوهی است که اقرار به وحدت خداوند، و نبوّت من و وصایت تو و امامت فرزندان تو کرد، و بهشت را خاص شیعهٔ تو و دوزخ را جای دشمن تو دانست.

یا عِلیُّ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَشرَفَ عَلیَ الدُّنیا فَاخْتارَنی مِنْها عَلی رِجالِ العالَمینَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّانِیَةَ فَاخْتارَکَ عَلی رِجالِ العالَمینَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّالِثَةَ فَاختارَ الأَئِمَةَ مِنْ وُلدِکَ عَلی رِجالِ العالَمینَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الرّابِعَةَ فَاختارَ فاطِمَةَ عَلیٰ نِساءِ العالَمینَ. فرمود: یا علی خداوند بر تمامت دنیا نگران شد و مرا از مردان عالم برگزید و درکرّت ثانی تو را و درکرّت ثالث فرزندان تو را از مردان عالم اختیار کرد، و درکرّت چهارم فاطمه را از زنان عالم برگزیده ساخت.

یا عَلیُّ اِنّی رَأَیتُ اسمَکَ مَقرُوناً بِاسمی فی اَربَعَةِ مَواطِنَ، فَاَنِسْتُ بِالنَّظَرِ اِلَیهِ: اِنّی بَلَغْتَ بَیتُ المُقَدِسَ فی مِعراجی اِلَی السَّماءِ، وَجَدْتُ عَلی صَخْرَتِها: لا اِلهَ اِلّا اللهُ

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِه، اَيَّدْتُهُ بِوَزيرِه، و نَصَرتُهُ بِوَزيرِه. فَقُلتُ لِجبرئيلَ، مَن وَزيری؟ فَقالَ عَلِیُّ بنُ اَبيطالِبٍ عَلَيهِ السَّلامُ. فَلَمّا انْتَهَيتُ اِلى سِدْرَةِ المُنْتَهى وَجْدتُ مَكتُوباً عَلَيها: اِنّى اَنَااللهُ، لا اِلهَ اِلّا اَنا وَحدی؛ مُحَمَّدٌ صَفْوَتى مِن خَلقى، اَيَّدْتُهُ بِوَزيرِه و نَصَرْتُهُ بِوَزيرِه. فَقُلتُ لِجبريلَ عَلَيهِ السَّلامُ: مَن وَزيری؟ فقال: عَلِیُّ بنُ اَبيطالبٍ عَلَيه السَّلام. فَلَمّا جاوَزْتُ سِدْرَةِ المُنتهىٰ فَانتَهَيتُ اِلى عَرشِ رَبِّ العالَمينَ جَلَّ جَلالَهُ، فَوَجَدْتُ مَكتوباً على قوائِمِهِ: اِنّى اَنَااللهُ، لا اِلهَ اِلّا اَنا وَحدی، مُحَمَّدٌ حَبيبی، اَيَّدتُهُ بِوَزيرِه وَ نَصَرْتُهُ بِوَزيرِه. فَلَمّا رَفَعتُ رَأسی فَوَجَدتُ عَلى بُطنانِ العَرشِ مَكتُوباً: اَن لا اِلهَ اِلّا اَنا وَحدی، مُحَمَّدٌ عبدی و رَسُولی، اَيَّدتُهُ بِوَزيرِه و نَصَرتُهُ بِوَزيرِه.

فرمود: یا علی در چهار جا اسم تو را با نام خود قرین یافتم و مرا نیکو آمد: نخست در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا بر حجری نقش بود لا اله الا الله، محمّد رسول الله، او را مؤید و منصور داشتم به وزیر او. با جبرئیل گفتم، وزیر من کیست؟ گفت: علیّ بن ابیطالب. و چون به سدرة المنتهی رسیدم نوشته دیدم که: منم خداوند، و نیست خدائی جز من، و محمّد برگزیدهٔ من است از خلق من، او را به وزیر او مظفر و منصور داشتم. از جبرئیل پرسش کردم که کیست وزیر من؟ گفت: علی بن ابیطالب. و چون به عرش رسیدم بر قوائم عرش نگاشته یافتم: منم خداوند و نیست خدائی جز من و محمّد دوست من است، او را به وزیر او نصرت کردم و مؤید داشتم. و چون سر بر افراشتم به درون عرش نگاشته دیدم اینکه: نیست خدائی جز من، محمّد بندهٔ من و فرستادهٔ من است، او را به وزیر او تأیید کردم و ظفر دادم.

یا عَلِیُّ اِنَّ اللهُ تَبارَکَ اَعطانی فیکَ سَبْعَ خِصالٍ: اَنْتَ اَوَّلُ مَن یَنْشَقُّ القَبرُ عَنهُ مَعی، و اَنْتَ اَوَّل مَن یَقِفُ عَلی الصِّراطِ مَعی، و اَنتَ اوّل مَن یُکسی اِذاکُسیتُ، و یُحیی اذا حُییتُ، و اَنتَ اَوّل من یَسکُنُ مَعی فی عِلِّیینَ، و اَنتْ اَوّل مَن یَشْرَبُ مَعی من الرَّحیقِ المَختُومِ الّذی خِتامُهُ مِسکٌ. فرمود: یا علی خداوند مرا با تو هفت خصلت داد: تو اول کس باشی که با من از قبر بیرون شوی، و با من بر صراط در آئی، و با من در علّیین جای کنی، و با من رحیق مختوم بنوشی که مهر آن از مشگ باشد.

یا عَلِیُّ ثَلاثٌ مِن اَبوابِ البِّرِ: سَخاءُ النَّفسِ، و طیبُ الکلامِ، و الصَّبر عَلی الاَذی.

سه چیز ابواب نیکوئی است: سماحت طبع، و مجاملت[1] در مکالمات، و مصابرت در بلیات.

یا عَلِیُّ إذا رَأیْتَ الْهِلالَ، فَکَبِّرْ ثَلثاً و قُلِ: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي خَلَقَني و خَلَقَکَ، و قَدَّرَکَ مَنازِلَ، و جَعَلَکَ آیَةً لِلْعالمینَ. چون ماه نو دیدار کنی، سه کرّت تکبیر بگوی و این دعا که رقم شد قرائت کن.

یا عَلِیُّ إذا نَظَرْتَ في مِرْآةٍ فَکَبِّرْ ثَلثاً و قُلِ: اَللّٰهُمَّ کَما حَسَّنْتَ خَلْقي فَحَسِّنْ خُلْقي: چون در آینه نگری سه کرّت تکبیر بگوی و این دعا که مرقوم شد قرائت کن.

یا عَلِیُّ إذا أُثْنِیَ عَلَیْکَ في وَجْهِکَ، فَقُلِ: اللّٰهُمَّ اجْعَلْني خَیراً مِمّا یَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْلي ما لاٰ یَعْلَمُونَ، و لاٰ تُؤاخِذْني بِما یَقُولُونَ: هرگاه در روی تو ثنای تو گویند این دعا بخوان.

یا عَلِیُّ لا تَهْتَمَّ لِرِزقِ غَدٍ، فَإنَّ کُلَّ غَد یَاتی رِزْقُهُ: از برای روزی فردا در تک و تاز مباش، چه روزی هر روز با آن روز در آید.

یا عَلِیُّ اِیّاکَ و اللَّجاجَة، فَانَّ اَوَّلَها جَهلٌ و آخِرَها نَدامَةٌ. از لجاج بپرهیز، چه اولش نادانی و آخرش پشیمانی است.

یا عَلِیُّ عَلَیْکَ بِالسَّواکِ فَإنَّ السَّواکَ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ، و مَرْضاةٌ لِلرَّبِّ، و مِجْلاةٌ لِلْعَیْنِ، وَ الْخِلالُ یُحَبِّبُکَ إلَی الْمَلائِکَةِ، وَ الْمَلاٰئِکَةُ تَتَأَذّیٰ بِریحِ فَمِ مَنْ لاٰ یَتَخَلَّلُ بَعْدَ الطَّعامِ: بر توست که از مسواک زدن دست باز نداری، چه دهان پاکیزه کند، و خداوند را راضی بدارد و چشم را جلا دهد، و نیز خلال زدن تو را محبوب فریشتگان کند، چه فریشتگان از بوی دهان آنکه خلال از پس طعام نزند نفرت کنند.

یا عَلِیُّ ماکَرِهتَهُ لِنَفسِکَ فَاکْرَهْهُ لِغَیرِکَ، وَ ما اَحْبَبْتَهُ لِنَفْسِکَ فَاَحْبِبهُ لِاَخِیکَ: آنچه از بهر خویش پسنده نداری از برای دیگر کس مپسند، و آنچه بهر خود دوست می‌داری از برای برادر دینی دوست می‌دار.

---

۱. مجاملت در کلام: کلام نیکو گفتن.

[وصایا و مواعظ رسول خدا]

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله
از برای اباذر رضی الله عنه

یا أَباذَرٍّ إِیّاکَ وَ السُّؤالَ فَإِنّهُ ذُلٌّ حاضِرٌ، و فَقْرٌ تَتعَجَّلُهُ، و فیهِ حِسابٌ طَوِیلٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ: بپرهیز از سؤال کردن که حاضر شدن در ذلّت و تعجیل کردن به فقر و فاقت است، و در روز شمار بازپرسی دراز دارد.

یا اَباذَرّ تَعیشُ وَحدَکَ، و تَموُتُ وَحدَکَ، و تَدْخُلُ الجَنَّةَ وَحدَکَ، یَسْعَدُ بِکَ قَومٌ مِنْ اَهلِ العِراقِ، یَتوَلُّونَ غُسلَکَ و تَجهیزَکَ و دَفْنَکَ. فرمود: ای اباذر تنها زندگی می‌کنی، و تنها از جهان می‌روی، و تنها به جنان در می‌آئی، جماعتی از اهل عراق تجهیز و تکفین تو در می‌یابند ـ و این اشارت به کردار عثمان است با اباذر چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود ـ.

یا اَباذَرٍ اعبِدُالله کاَنَّکَ تَراهُ، فاِنْ کُنتَ لا تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ: چنان عبادت می‌کن که گوئی خدای را دیدار می‌کنی چه اگر تو نتوانی او را نگران شد او بر تو نگران است.

یا أَباذَرٍّ اغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ: شبابَکَ قَبْلَ هَرَمِکَ، و صِحَّتَکَ قَبْلَ سُقْمِکَ، و غِناکَ قَبْلَ فَقْرِکَ، و فَراغَکَ قَبْلَ شُغْلِکَ، و حیاتَکَ قَبْلَ مَوْتِکَ: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانی را قبل از پیری، و صحّت را قبل از بیماری، و غنا را قبل از فقر، و فراغت را قبل از مشغله، و زندگانی را قبل از مرگ.

یا أَباذَرٍّ إِیّاکَ وَ التَّسْوِیفَ بِأَمَلِکَ، فَإِنَّکَ بِیَوْمِکَ وَ لَسْتَ بِما بَعْدُ، فَإِنْ یَکُ غَدٌ لَکَ فَکُنْ فِي الْغَدِ کَما کُنْتَ فِي الْیَوْمِ، و إِنْ لَمْ یَکُنْ غَدٌ لَکَ لَمْ تَندَمْ عَلیٰ ما فَرَّطْتَ فِي الْیَوْمِ: بپرهیز از اینکه کار امروز را به فردا گذاری، چه تو صاحب امروزی، و زیست

فردا را چه دانی، و اگر فردا را بمانی نیز فردا را مانند امروزکاری است، و اگر نمانی، پشیمان نشوی از آنچه تقصیر کردی و به تسویف انداختی.

یا اَباذَرِ کَمْ مِنْ مُسْتَقْبِلٍ یَوماً لا یَسْتَکْمِلُه؛ و مُنتَظِرٍ غَداً لا یَبلُغُهُ: چه بسیارکس که روزی را در آید و به پای نبرد، و چه بسیارکس که انتظار فردا برد و اجلش مهلت نگذارد.

یا اَباذَرِ کُن عَلی عُمرِکَ اَشَحَّ مِنْکَ عَلی دِرْهَمِکَ وَ دینارِکَ. بر سپری شدن عمر و زندگانی بخیل‌تر باش از صرف دینار و درهم.

یا اَباذَرِ اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی اِذا اَرادَ بِعَبدٍ خَیراً، جَعَلَ الذُّنُوبَ بَینَ عَینَیهِ مُمَثَّلَةً؛ و الاِثْمَ عَلَیهِ ثَقیلاً و بَیلاً، و اِذا اَرادَ بِعَبدٍ شَرّاً اَنْساهُ ذُنُوبَهُ: چون عبدی شایسته رحمت شود و خداوند از بهر او خیر خواهد، گناهان او را در پیش چشمش بدارد و عصیان را بر او حملی گران کند، و اگر شایسته نباشد و خداوند از بهر او بد خواهد او را از هر عصیان که کرده است فراموشی دهد.

یا أَباذَرٍّ یَقُولُ اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ: لا أَجْمَعُ عَلیٰ عَبْدٍ خَوْفَیْنِ، و لا أَجْمَعُ لَهُ أَمْنَیْنِ، فَإِذا أَمِنَني في الدُّنیا أَخَفْتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ، و إِذا خافَني فـيالدُّنـیا آمَـنْتُهُ یَـوْمَ الْـقِیٰمَةِ: خداوند می‌فرماید: بر هیچ بنده دو خوف در نمی‌آورم، و هیچ عبدی را دو ایمنی نمی‌دهم، چون در دنیا از من ایمن زیست او را در قیامت بیمناک می‌دارم، و اگر در دنیا دل از خوف من آکنده داشت در قیامتش ایمن گذارم.

یا اَباذَرٍّ اِنَّ العَبدِ لَیَذْنِبُ الذَّنْبَ، فَیَدْخُلُ بِهِ الجَنَّةَ فَقُلتُ وکَیفَ ذلِکَ؟ بِابیَ اَنْتَ وَ اُمّی یا رَسُولَ اللهِ. قال: یَکُونَ الذَّنْبُ ذلِکَ نَصبَ عَینَیه؛ تائِباً مِنهُ؛ فارّاً اِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتّی یَدْخُلَ الْجَنَّةَ. یا اباذر عبد گناه می‌کند و بهشت می‌رود، عرض کرد: این چگونه شود؟ فرمود: آن گناه در پیش چشمش مصوّر می‌شود، با توبت و انابت به سوی خدا می‌گریزد تا به جنّت در می‌رود.

یا اَباذَرٍّ اُترُک فُضُولَ الکَلامِ. و حَسْبُکَ مِنَ الکَلامِ ما تَبْلُغُ به حٰاجَةَ: از اندازهٔ حاجت به زیادت سخن مکن، چه بیرون کفایت است.

یا اباذَرٍّ ما مِن شَیىءِ اَحَقُّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسانِ: هیچ چیز را جاودان به زندان داشتن سزاوارتر از زبان نیست.

یا اَباذَرٍّ اَهلُ الوَرَعِ و الزُّهدِ فی الدُّنیا هُم اَوْلیاءُاللهِ حَقاً: اهل پرهیزکاری و زهادت

در دنیا بسزا دوستان خدایند.

یا أباذرٍّ لَوْ أَنَّ النّاسَ کُلَّهُمْ أَخَذُوا بِهٰذِهِ الْآیَةِ لَکَفَتْهُمْ: **و مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً. و یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ. وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ. قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَيْءٍ قَدْراً**[1] هرگاه مردمان بدین آیت مبارک متوسل شوند تمامت را کفایت کند.

یا اَباذرٍ اِنَّ الرَّجُلَ یَتَکَلَّمُ بِالکَلِمَةِ فی المجلِسِ، لِیُضْحِکَهُم بِها فَیَهوی فی جَهَنَّم ما بَین السَّماءِ و الْاَرضِ: هرکس که در انجمنی از در طیبت و مزاح سخن کند تا مردم را بدان تُرّهات[2] بخنداند، در می‌افتد به دوزخ در میان زمین و آسمان.

یا اباذر ویل للذی یحدِّثُ؛ فیکذِبُ لیضحک به القوم، ویلٌ لَهُ، ویلٌ لَهُ، ویلٌ لَهُ: وای بر آن کس که سخن به دروغ کند تا مردم را بخنداند آنگاه سه کرّت فرمود: وای بر آن کس.

یا أَباذَرٍّ إِیّاکَ وَ الْغیْبَةَ، فَإِنَّ الْغیْبَةَ أَشَدُّ مِنَ الزِّنا. قُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ وَ لِمَ ذاکَ بِأَبي أَنْتَ و أُمّي؟ قالَ: لِأَنَّ الرَّجُلَ یَزْني فَیَتُوبُ إِلَى اللهِ فَیَتُوبُ اللهُ عَلَیْهِ، وَالْغیْبَةُ لا تُغْفَرُ حَتّىٰ یَغْفِرَها صاحِبُها. فرمود: ای ابوذر از غیبت بپرهیز، چه عصیان غیبت از زنا افزون است. عرض کرد: این چگونه بود؟ فرمود: تواند شد که مرد زنا کند و تائب گردد و توبتش نزد خدا پذیرفته گردد، اما آن کس که غیبت کند آمرزیده نشود الّا آنکه مغتاب[3] معفو دارد.

یا اباذر ایُّ عُرَی الایمانِ اوْثقُ؟: از ایمان کدام حبل محکمتر است؟ عرض کرد: خدا و رسول داناتر است.

فقال: الموالاة فی الله، و المعاداة فی الله، و الحبُّ فی الله و البَغضُ فی الله: فرمود: الفت و مخاصمت و دوستی و دشمنی همه به رضای خدا، و در راه خدا حبل المتین ایمان است.

یا اباذرٍ لا یدخل الجنَّة قَتاتٌ قلت: و ما القَتّاتُ؟ قال: النَّمامُ. فرمود: ای ابوذر

---

۱. سورهٔ طلاق، آیه ۲ و ۳: و هر کس از خدا بترسد، برای او راه بیرون شدنی قرار می‌دهد، و روزیش دهد از جایی که گمان ندارد و هر کس به خدا توکل کند همو ویرا بَسنده است و بی‌گمان خدا امر خود را به پایان رساند و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

۲. تُرّهات: اباطیل و مطالب بی‌اساس.

۳. مغتاب: در اینجا مقصود شخصی است که غیبت او را کرده‌اند.

قتات راه به جنّت نکند. عرض کرد قتّات کیست؟ فرمود: مرد سخن‌چین.

یا اباذرِ صاحب النّمیمة لا یستریح من عذاب الله عزّ و جَلّ فی الاخرة: نمّام و سخن‌چین را از عذاب خداوند در آن سرای هیچ استراحت نیست.

یا اباذر من کان ذاوجهین و لسانین فی الدُّنیا؛ فهو ذو لسانین فی النّار. هر که در دنیا دو روی و دو زبان باشد، در دوزخ دو زبان خواهد بود.

یا أَباذَرُّ الْمجالِسُ بِالْأَمانَةِ، و إِفْشاءُ سِرِّ أَخیکَ خِیانَةٌ، فَاجْتَنِبْ ذٰلِکَ وَاجْتَنِبْ مَجْلِسَ الْعِشْرَةِ: بپرهیز از آنکه راز برادر دینی را در مجالس اصغا کنی، و پراکنده سازی، و کناره می‌کن از مجلس لهو و لعب.

یا اباذر من احبَّ ان یتمثّل له الرِّجال قیاماً، فلیتبَوّء مقعده من النّار: کسی که دوست دارد مردم حشمت او را بر پای ستاده شوند، باید نشیمن خود را از آتش آماده سازد.

یا اباذر من مات و فی قلبه مثقال ذرَّةٍ من کبرٍ، لم یجد رائحة الجَنة الّا ان یَتُوب قَبلَ ذلک: آن کس که بمیرد و ذرّه‌ای از کبر و خیلا[1] در خاطرش باشد، بوی بهشت نشنود مگر آنکه پیش از مرگ به توبت گرائیده باشد.

یا اباذر من حمل بضاعته فقد برء من الکبر یَعنی «ما یَشْتَری من السّوقِ» آن کس که مایحتاج خود را از بازار خریداری کند و خویشتن حمل داده به خانه آورد، از کبر رهیده شود.

طُوبی لمن صَلحَت سریرَتُه و حَسُنَت عَلانیتُهُ، و عَزَل من النّاس شرّهُ. طُوبی لمن عَمِلَ بعلمه، و اَنفَقَ الفَضلَ من ماله، و اَمسَکَ الفَضلَ من قَوله. طُوبی لمن طال عُمرُهُ و حسن عمله فَحسنٌ مُنقلبه، اذ رضی عنه رَبَّهُ. و ویلٌ لمن طال عمرُهُ و ساء عَملُهُ؛ فساء مُنقلبه، اذ سَخِطَ عَلیه رَبَّهُ: نیکوست حال آن کس که پنهان و آشکارش را به صلاح گذاشت، و از آزار مردم دست باز داشت. و نیکوست حال آن کس که علم را با عمل توأم ساخت و فضول[2] مال را به انفاق بپرداخت، و فضول کلام را بینداخت. و نیکوست حال آن کس که زندگانی دراز یافت، و کردار خویش را پسنده آورد، پس نیکوکار آن جهانی وی، چه خدای از وی راضی گشت. و وای بر آن کس که زندگانی فراوان کرد و کردار بد آورد، پس کار آن سرای خویش نکوهیده ساخت چه خداوند

---

۱. خیلا: عُجب و کبر را گویند. ۲. فضول: زیادی.

بر او خشم آورد.

یا اباذر لا تَسْئل بِکفِّکَ، و ان آتاکَ شَیءٌ فاقبلهُ: سؤال از کس مکن و اگر کست هدیه آورد بپذیر.

نقل من کتاب التّحصین

قال رسُولُ الله: اَتدرُون ما غَمّی؟ و فی ای شیءً تفکّری؟ و فی ایّ شیءٍ اشتیاقی؟ رسول خدا فرمود: آیا می‌دانید غم من از چیست؟ و چه می‌اندیشم؟ و به چه مشتاقم؟ صحابه عرض کردند: یا رسول‌الله ندانیم، ما را از این خبر ده.

قال: اُخبرکُم انشاءالله، ثمّ تنفَّس الصّعداءَ و قال: هاه شَوقاً الی اخوانی من بعدی. فقال ابوذرٍّ: یا رسُول‌الله او لسنا اخوانکَ؟ قال: لا انتمُ اصحابی، و اخوانی یجیئون من بعدی، شأنُهم شان الانبیاء. قومٌ یفرّون من الاباء و الامّهات و من الاخوة و الاخوات، و من القرابات کلّهم ابتغاء مرضات الله، یترکون المال لله و یذلّون انفسهم بالتّواضع لله، لا یرغَبُون فی الشّهواتِ و فُضُول الدُّنیا، یجتمعون فی بیتٍ من بیوت الله کانَّهُم غرباء، تریهم محزونین لخوف النّار و حبّ الجنّة، فمن یعلم قدرهم عندالله؟ لیس بینهم قرابةٌ و لا مال یَعطوَن بها، بعضُهم لبعضٍ اشفقُ من الابن علی الوالد والوالد علی الولد، و من الاخ علی الاخ.

هاه شوقاً الیهم!! و یفرِغُون انفسُهَمُ من کدِّ الدّنیا و نعیمها، بنجاة انفسهم من عذاب الابد و دخولُ الجنّة لمرضاتِ الله. اعلم یا اباذرٌّ انّ للواحد منهم اجر سبعین بدریّاً. یا اباذَرٍّ. ان الواحد منهم اکرم علی الله من کلّ شیءٍ خلق الله علی وجه الارض. یا اباذر. قُلوبهم الی الله و عَملُهم لله. لو مرض احدهم له فضل عبادة الف سنةٍ و صیام نهارها و قیام لَیلِها.

و ان شئت. حتّی ازیدک یا اباذرٍّ؟ فقلت: نعم. یا رسول الله. زدنا

قال: لو أنّ احداً منهم اذا مات فكانّما مات ما فی السّماء الدُّنـيا مـن فضله علی الله و ان شئت ازیدک؟ قلت: نعم یا رسول الله زدنی. قال: یا اباذرٌ لو انَّ احدهم یؤذیه قملةٌ فی ثیابه، فله عندالله اَجرُ اربعین حجّةً، و اربعین عُمرةً، و اربعین غَزوةً و عِتقُ اربعین نَسمةً من ولد اسمعیل، و یدخل واحدٌ منهم اثنی عشر الفاً فی شفاعته.

فقلت: سُبحان الله! فقال النّبی: اَتعجبُون من قولی؟ و ان شِئتم حتّی ازیدکُم؟ قال ابوذرٌ: نعم زدنا فقال النّبیُ: یا اباذر لوان احداً منهم اشتهی شهوةً من شهوات الدُّنیا فیصبرُ وَ لا یطلُبها، کان له من الاجر بذکر اهله. ثمّ یغتمُّ و یتنفسُّ، کتب الله له بکلّ نفسٍ الفی الف حسنةٍ و محی عنه الفی الف سیّئةٍ و رفع له الفی الف درجةٍ و ان شئت حتّی ازیدک یـا اباذر؟ قلت: حبیبی یا رسول الله زدنی قال: لواحـدٍ مـنهم یـصبِرُ مـع اصحابه، لا یقطعهم و یصبر فی مثل جُوعِهم و فی شدّة غَمِّهم، کان له من الاجر کاجر سبعین ممّن غزا تبوک. و ان شئت حتی ازیدک؟

قلت: نعم زدنا قال: لو اِنَّ احداً منهم یضع جَبینه علی الارض، ثمّ یقول: آه فَتَبکی مَلائِکةُ السّماء السَّبع لِرَحْمتهم عـلیه، فـقال الله: یـا مَلائِکَتی ما لکم تَبکون؟ فتقول: یا الهنا لا نَبکی؟ و ولیّک علی الارض یقول فی وجعه (آه) فیقول الله: یا مَلائِکَتی اشهدوا أنتم اَنّی راض عن عبدی بالّذی یصبر فی شدّةٍ و لا یطلب الرّاحة. فیقول. مَلائِکَتی: یـا الهنا و سَیِّدنا لا تضرُّ الشِدَّةُ بعبدک و ولِیِّکَ، بعد ان یقول: هذا القول فیقول: یا مَلائِکَتی انّ ولیّی عندی کمثل نبیٍّ من انبیائی، و لو دعانی ولیّی و شَفع خلقی شفَّعته فی اکثر من سبعین الفاً، و لعبدی و ولییّ فی جنّتی ما یتمنّی. یا مَلائِکَتی و عزّتی و جلالی لانا ارحم بولییّ، و انا خیرٌ له من المال للتّاجر، و الکسب للکاسب و فی الاخرة لا یـعذَّب ولییّ و لا خوف علیهم.

ثمّ قال رسول الله: طوبی لهم یا اباذرٌ، لو احد منهم یصلّی رکعتین فی اصحابه افضل عندالله من رجل یعبدالله فی جبل لبنان حتّی عمر نُوحٍ. و ان شئت حتی ازیدک یا اباذر؟ لو ان احداً منهم یُسبِّحُ تسبیحةً،

خیرٌ له من ان یصیر معه جبال الدّنیا ذهباً، و نظرةٌ الی واحدٍ منهم اَحَبُّ من نظرةٍ الی بیت الله الحرام، و لو احدٌ منهم یموت فی شدّةٍ بین اصحابه، له اجر مقتولٍ بین الرُّکن و المقام، و له اجرٌ من یموت فی حرم الله و یدخله الجنّة. و ان شئت ازیدُک یا اباذر؟ قلت: نعم. قال: تجلس الیهم قوم مقصِّرون مثقلون من الذّنوب، فلا یقومون من عندهم حتّی ینظرالله الیهم، فیرحمهم و یغفر لهم ذنوبهم لِکَرامَتِهم علی الله. قال النَّبیُّ: المقصِّرُ فیهم افضل عندالله من الف مجتهدٍ من غیرهم.

یا اباذر. ضِحکهم عبادةٌ. و فرحهم تسبیحٌ، و نومهم صَدقةٌ، و انفاسهم جهادٌ، و ینظر الله الیهم فی کل یوم ثلث مَرّاةٍ. یا اباذر. انّی الیهم لمشتاقٌ. ثمّ غمض عینیه فبکی شوقاً، قال: اللّهمّ احفظهم و انصرهم عمّن خالف علیهم. و لا تخذلهم، وأقرَّ عینی بهم یوم القیمة. الا ان اولیاء الله لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون.

رسول خدا فرمود:

خبر می‌دهم شما را به آن جماعت که بدیشان مشتاقم، پس آه برآورد و فرمود: «واشوقاه» از برادران من!! ابوذر عرض کرد: یا رسول الله ما از برادران تو نیستیم؟ فرمود: شما اصحاب من باشید، و برادران من از پس من می‌آیند و ایشان را مکانت پیغمبران باشد. برای خشنودی خداوند ترک پدر و مادر و برادر گویند، و چشم از حطام دنیوی پوشند، و فروتن باشند و شهوات نفسانی را دفع دهند، و مانند غریبان از بیم دوزخ و حب بهشت در زاویه مسجدی جای کنند، با اینکه با هم خویشاوندی ندارند و ایشان را مالی نیست که طمع به یکدیگر بندند، با هم مهربان‌ترند از فرزند با پدر و پدر با فرزند و برادر با برادر.

آنگاه فرمود: «واشوقاه» این جماعتند که خشنودی خدا و ادراک جنّت را بر نعمت دنیا و نقمت دوزخ اختیار کردند، بدان ای ابوذر هر یک از ایشان را پاداش هفتاد تن از غازیان[1] بدر است، و مکانت هر

---

۱. غازیان: جنگجویان.

یک از ایشان افزون است از آنچه خداوند بر فراز زمین آفریده، دلهای ایشان به سوی خدا و کردارشان از بهر خداست، رنجوری هر یک از ایشان افضل است از آنکه هزار سال کس روزه بدارد و به شبها نماز کند.

این وقت فرمود: اگر خواهی از این به زیادت گویم؟ ابوذر عرض کرد: فرمان کن. فرمود: اگر یکی از ایشان وداع جهان گوید، چنان است که هر چه در جوف آسمان دنیا است بمرده است. آنگاه فرمود: اگر خواهی افزون گویم؟ ابوذر عرض کرد: فرمان کن. فرمود: اگر یکی از ایشان را قمله[1] در جامه زحمت کند، پاداش چهل کرّت زیارت حج، و چهل کرّت عمره یابد، و چنان است که چهل کرّت حاضر جهاد شده باشد، و چهل تن از آل اسمعیل اسیر آزاد کرده باشد، و هر یک از این جماعت دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس را شفاعت کنند.

ابوذر از در شگفتی گفت: سبحان الله. پیغمبر فرمود: عجب می‌آید شما را؟ اگر خواهید به زیادت گویم؟ ابوذر عرض کرد: چنین است. فرمود: اگر یکی از ایشان چیزی از مشتهیات نفس را بخواهد و ترک گوید، و از طلب اهل و عشیرتش اندوهگین گردد و آه کشد، خداوند برای او دو هزار هزار حسنه مقرّر دارد، و دو هزار هزار سیّئه از اعمالش محو فرماید، و دو هزار هزار درجه بر مقدارش بیفزاید. هان ای ابوذر اگر خواهی افزون گویم؟ عرض کرد: بفرما. فرمود: از برای هر یک از ایشان که با برادران دینی در قلّت قوت و شدّت جوع و کثرت اندوه مصابرت نمودند. به اندازه هفتاد تن از مجاهدین تبوک پاداش یابند. نیز فرمود: ازین زیاده گویم؟

اگر یکی از ایشان روی بر خاک نهد و آه برکشد، فریشتگان هفت آسمان بگریند، خطاب رسد که این گریه چیست؟ عرض کنند: پروردگارا دوست تو آه دردناک برآورد، چگونه نگرییم؟ خطاب رسد که: ای فریشتگان گواه باشید که من از این بنده راضی شدم که بسر

---

۱. قمله: شپش.

شدّت صبر کرد و راحت نجست. عرض کنند: ای پروردگار با این فرمان هیچ شدّتی بندهٔ تو را زیان نکند. پس خداوند می‌فرماید: ای فریشتگان همانا دوست من مانند یکی از پیغمبران من است، اگر مرا بخواند و هفتاد هزار کس از مردم را شفاعت کند از وی بپذیرم، و آنچه بخواهد از بهشت بدهم، سوگند به عزت و جلال خود یاد می‌کنم که من برای دوست خود نیکوترم از مال و آنچه بدست کند، و دوست مرا در آخرت بیمی و عذابی نیست.

آنگاه رسول خدا فرمود: خوشا حال ایشان ای ابوذر!! اگر یک تن از ایشان دو رکعت نماز به جماعت بگزارد، افضل است از آنکه به مقدار عمر نوح در کوه لبنان عبادت خدای کند و اگر خواهی افزون گویم؟ ای ابوذر اگر یک تن از ایشان خدای را تسبیح گوید نیکوتر است از بهر او از آنکه تمامت جبال دنیا زر خالص گردد و نگریستن به یکی از ایشان افضل است از آنکه کس به خانه مکه نگرد، و اگر یکی از ایشان در زحمت و شدّت وداع جهان گوید، اجر شهید میان رکن و مقام، و مردن در بیت الله الحرام یابد، و داخل بهشت شود. و اگر خواهی افزون گویم؟ ای ابوذر چون مردم گناهکار با ایشان حاضر مجلس شوند، برنمی‌خیزند جز اینکه خداوند گناهان آن جماعت را معفو دارد، مقصر ایشان از هزار مجتهد[1] بهتر است.

ای ابوذر خندهٔ ایشان عبادت و سرورشان تسبیح و خوابشان صدقه و انفاسشان جهاد است. روزی سه کرّت خداوند نظر رحمت بدیشان کند و من مشتاق ایشانم، پس چشم بخوابانید و از شوق ایشان بگریست. آنگاه فرمود: الها محفوظ بدار ایشان را و بر دشمن نصرت بده و چشم مرا روز قیامت بدیشان روشن بدار، آنگاه فرمود: آگاه باشید که از برای دوستان خداوند خوفی و اندوهی نیست.

---

۱. مجتهد در اینجا معنی لغوی مراد است. مجتهد در لغت کسی را گویند که در عمل کوشا و ساعی باشد (ب).

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله
از برای سلمان فارسی رحمة‌الله

قالَ سَلْمانُ الْفارسي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَوْصاني خَليلي بِسَبْعِ خِصالٍ لا أَدَعُهُنَّ عَلىٰ كُلِّ حالٍ: أَوْصاني أَنْ أَنْظُرَ إِلىٰ مَنْ هُوَ دُونى، و لاٰ أَنْظُرَ إِلىٰ مَنْ هُوَ فَوْقي، وَ أَنْ أُحِبَّ الْفُقَراءَ و أَدْنُوَ مِنْهُمْ، و أَنْ أَقُولَ الْحَقَّ و إِنْ كانَ مُرّاً، و أَنْ أَصِلَ رَحِمي و إِنْ كـانَتْ مُدْبِرَةً، و لاٰ أَسْئَلَ النّاسَ شَيْئاً. و أَوْصاني أَنْ أُكْثِرَ مِنْ قَوْلِ. **لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ إِلاّٰ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ**. فَإِنَّها كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ.

سلمان فارسی حدیث کرد که: دوست من رسول خدا مرا بـه هـفت خـصلت وصیّت کرد که در هیچ حال فرو نگذارم. وصیّت کرد که: به فروتر از خود نگرم، و به آن کس که برتر از من است نگران نشوم، و از مساکـین دوری نـجویم و ایشـان را دوست دارم، و سخن حق بگویم اگرچه بر شنونده سخت آید، و رعایت صله ارحام کنم اگرچه از من سر تابند، و نزدکس سائل نشوم. و وصیّت کرد مرا که: بسیار بگویم **لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ**. چه این کلمات گنجی ازگنجهای بهشت است.

و نیز رسول خدا با سلمان فرمود: إِنَّ لَکَ في عِلَّتِکَ إِذَا اعْتَلَلْتَ ثَلاٰثَ خِصالٍ: أَنْتَ مِنَ اللهِ تَبارَکَ وَ تَعالىٰ بِذِكْرٍ و دُعاؤُکَ فيها مُسْتَجابٌ، و لاٰ تَدَعُ الْعِلَّةُ عَلَيْکَ ذَنْباً إِلاّٰ حَطَّتْهُ، مَتَّعَکَ اللهُ بِالْعافِيَةِ إِلىٰ مُنْتَهَى انْقِضاءِ أَجَلِکَ: از برای تو چون سقیم شوی سه خصلت نیک است: نخستین خدای را به دعا یادکن و خداوند دعای تو را به اجابت مقرون دارد، و دیگر زحمت علّت، گناهان تو را بریزد، و دیگر خداوندت تا پایان عمر به عافیت بدارد.

وصایای رسول خدا
از برای عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه

يَابْنَ مَسْعُودٍ لاٰ تَغْرِسِ الْأَشْجارَ، و لاٰ تُجْرِ الْأَنْهارَ، و لاٰ تُزَخْرِفِ الْبُنْيانَ، و لاٰ تَتَّخِذِ

الْحيطانَ وَ الْبُسْتانَ، فَإنَّ اللهَ تَعالىٰ يَقُولُ: **أَلْهٰيكُمُ التَّكاثُرُ**[1]: فريفته اشجار و انهار مباش، و عمر را به عمارت آنها خراب مکن، و به زينت خانه مپرداز و باغ و بستان ساز مکن چه خدای می‌فرمايد: **أَلْهٰيكُمُ التَّكاثُرُ.** کثرت زخارف دنيوی شما را از خداوند مشغول می‌دارد.

يا بن مسعودٍ اُنظر ان تَدعَ الذَّنب سِرّاً و علانيهً، صغيراً و كبيراً، فإنَّ الله تـعالى حَيثُ ماكُنتَ يَريکَ، و هو مَعَکَ فاجتَنبِها: نگران باش که گناهان پيدا و پنهان خود را از صغيره و کبيره فرو گزاری، چه خداوند همه جا با توست، و نگران توست پس کناره گير.

يَابْنَ مَسْعُودٍ لاٰ تَهْتَمَنَّ الرِّزْقَ، فَإِنَّ اللهَ تَعالىٰ يَقُولُ: **و ما مِنْ دآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إلّاٰ عَلَى اللهِ رِزْقُها،**[2] و قالَ: **و فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ و ما تُوعَدُونَ.**[3] روزگار خود را بـه اهـتمام در روزی موقوف مدار، چه خداوند بدين آيات مبارک تصريح فرموده که: هيچ جنبنده‌ای در زمين نيست الّا آنکه بر خداوند است که او را روزی دهد و روزی شما در آسمان مقرّر است بدانچه حکم رفته است.

يا بن مسعود فلا تَكُن مِمَّن يَشُدُّ على النّاسِ؛ و يخفِّفُ على نفسه يقولُ الله تعالى: **لِمَ تَقُولُونَ ما لاٰ تَفْعَلُونَ.**[4] سختی و صعوبت بر مردم ميفکن، و بر خويشتن سهل و آسان مگير، چه خداوند می‌فرمايد: آنچه را خود به کار نمی‌بندی از بهر چه ديگرکسان را فرمان می‌دهی.

ذکر بعضی از کلمات رسول خدا در خطب

قالَ عَليٌّ عليه‌السلام: خَطَبَ بِنا رَسُولُ اللهِ، فَقالَ: أَيُّهَا النّاسُ إِنَّكُمْ في دارِ هُدْنَةٍ و أَنْتُمْ عَلىٰ ظَهْرِ سَفَرٍ وَ السَّيرُ بِكُمْ سَريعٌ فَقَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ و الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ يُبْلِيانِ كُلَّ جَديدٍ و يُقَرِّبانِ كُلَّ بَعيدٍ و يَأتِيانِ بِكُلِّ وَعْدٍ و وَعيدٍ فَأَعِدُّوا الْجِهازَ لِبُعْدِ الْمجازِ.

فَقامَ مِقْدادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقالَ: يا رَسُولَ اللهِ فَما تَأْمُرُنا نَعْمَلُ؟

---

۱. سوره تکاثر، آيه يک: فزون‌خواهی شما را مشغول داشت.
۲. سورهٔ هود، آيه ۶.
۳. سوره ذاريات، آيه ۲۲.
۴. سورهٔ صف، آيه ۲.

فَقالَ: إِنَّها دارُ بَلاءٍ وَ ابْتِلاءٍ وَانْقِطاعٍ و فَناءٍ فَإِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيْكُمُ الْأُمُورُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ و ما حِلٌ مُصَدَّقٌ، مَنْ جَعَلَهُ أَمامَهُ قادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، و مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ ساقَهُ إِلَى النّارِ، و مَنْ جَعَلَهُ الدَّليلَ يَدُلُّهُ عَلَى السَّبيلِ و هُوَ كِتابٌ فيهِ تَفْصيلٌ و بَيانٌ و تَحْصيلٌ، هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ و لَهُ ظَهْرٌ و بَطْنٌ، فَظاهِرُهُ حُكْمُ اللهِ و باطِنُهُ عِلْمُ اللهِ تَعالىٰ فظاهِرُهُ أَنيقٌ و باطِنُهُ عَميقٌ لَهُ تُخُومٌ و عَلىٰ تُخُومِهِ تُخُومٌ، لا تُحْصىٰ عَجائِبُهُ و لا تُبْلىٰ غَرائِبُهُ، مَصابيحُ الْهُدىٰ و مَنارُ الْحِكْمَةِ، و دَليلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ. فَلْيَجْلُ جالٍ بَصَرَهُ وَ لْيَبْلُغِ الصِّفَةَ نَظَرُهُ يَنْجُ مِنْ عَطَبٍ و يَتَخَلَّصْ مِنْ نَشَبٍ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ حَيٰوةُ قَلْبِ الْبَصيرِ كَما يَمْشي الْمُسْتَنيرُ في الظُّلُماتِ بِالنُّورِ فَعَلَيْكُمْ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ و قِلَّةِ التَّرَبُّصِ.

خلاصه معنی این کلمات آن است که: علی عليه السلام می‌فرماید که: رسول خدای ما را خطبه کرد و فرمود: ای مردم همانا شما در دار انقطاع درید و شتاب زده در کار سفرید، نگریسته‌اید که روز و شب و ماه و خورشید فرسایش[1] هر جدید، و در آرندهٔ هر بعید و رساننده هر بیم و امیدند، پس بُعد مسافت را بسیج سفر کنید.

این هنگام مقداد بن الاسود بر پای خواست و عرض کرد: یا رسول‌الله ما را به فرمان می‌کنی؟ تا امتثال کنیم.

فرمود: دنیا دار بلا و ابتلا و انقطاع و فناست، چون بر شما احکام شریعت مانند شب تیره پوشیده ماند، حلّ مشکلات و رفع معضلات را به قرآن بجوئید، چه قرآن شفاعت کننده و شفاعت پذیرفته و صادق و مصدق است، هر که قرآن را از پیش روی بدارد به جنّتش رساند و آن کس که از پس پشت بیندازد به دوزخش کشاند، و هر که را قرآن دلیل راه باشد به راه راست دلالت کند، قرآن کتابی است که حق از باطل و جد از هزل[2] پدید کند، ظاهرش همه حکم خدا و باطنش علم خداوند است، پس ظاهرش شگفت و شگرف، و باطنش عمیق و ژرف است، آن را حقایق و اصولی است و هر حقیقت را نیز حقایقی است، عجایب آن شمرده نشود و غرائب آن فرسوده نگردد، و چراغ هدایت و ضیاء حکمت و دلیل معرفت است برای آن کس که شناسای صفت گردد، پس مرد باید دیده را روشن کند و به صفات خداوند بینا گردد تا از هلاکت خلاصی جوید، همانا تفکر در صفات خداوند قلب بینا را

---

۱. فرسایش: مشتق از فرسودن به معنی محو و نابود کردن است. ۲. هزل: شوخی.

زندگی بخشد، پس بر شما باد به حسن نیّت، و صفای طویت و عدم میل در توقف و تمکث[1] در این جهان.

در اصول کافی از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام این حدیث آورده‌اند:

قالَ: رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، قالَ تبارَکَ و تَعالیٰ: لاٰ یَتَکِّلِ الْعامِلُونَ بي عَلیٰ أَعْمالِهِمُ الَّتي یَعْمَلُونَها لِثَوابي، فَإِنَّهُمْ لَوِ اجْتَهَدُوا و أَتْعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمارَهُمْ في عِبادَتي، کانُوا مُقَصِّرِینَ، غَیرَ بالِغِینَ في عِبادَتِهِمْ کُنْهَ عِبادَتي فیما یَطْلُبُونَ عِنْدي مِنْ کَرامَتي، وَ النَّعیمَ في جَنّاتي، و رَفیعَ الدَّرَجاتِ الْعُلیٰ في جَواري و لٰکِنْ بِرَحْمَتي فَلْیَثِقُوا، و فَضْلي فَلْیَرْجُوا، و الي حُسْنِ الظَّنِّ بي فَلْیَطْمَئِنُّوا فَإِنَّ رَحْمَتي عِنْدَ ذٰلِکَ تُدْرِکُهُمْ و مِنّي یَبْلُغُهُمْ رِضْواني و مَغْفِرَتي تَلْبِسُهُمْ عَفْوي، فَإِنّي أَنَااللهُ، الرَّحْمٰنُ، الرَّحیمُ و بِذٰلِکَ تَسَمَّیْتُ.

رسول خدای انهیٰ می‌فرماید که: خداوند می‌فرماید که عابدان را روا نباشد که بر عبادت خود اتکال کنند، و پاداش را جزای جزیل واجب شمارند، چه اگر در همه عمر عبادت مرا به کمال جهد طلب کنند، و نفس خود را به تعب افکنند هنوز از وصول به حق عبادت من از آنچه می‌جویند در جنان و جوار من تقصیر کارند، لکن باید به رحمت و فضل من واثق باشند و به حسن ظن با من اتکال کنند، همانا این وقت به اصابت رحمت من جنّت و رضوان در یابند، و جلباب[2] عفو من در پوشند بی‌شک منم خداوند رحمن و رحیم و از این روی این نام یافته‌ام.

هم ابی‌جعفر علیه‌السلام فرماید که: در مکتوب علی علیه‌السلام یافتم که رسول خدای در منبر این کلمات قرائت فرمود:

وَ الَّذي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ، ما أُعْطِيَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَیرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ إِلاّٰ بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللهِ، و رِجائِهِ و حُسْنِ خُلْقِهِ وَ الْکَفِّ عَنِ اغْتِیابِ الْمُؤْمِنِ، وَ الَّذي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ، لاٰ یُعَذِّبُ اللهُ مُؤْمِناً بَعْدَ التَّوْبَةِ وَ الْإِسْتِغْفارِ، إِلاّٰ بِسُوءِ ظَنِّهِ بِاللهِ، و تَقْصیرِ رَجائِهِ، و سُوءِ خُلْقِهِ، وَ اغْتِیابِهِ لِلْمُؤْمِنِینَ، وَ الَّذي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ، لاٰ یَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ بِاللهِ، إِلاّٰکانَ اللهُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ، لِأَنَّ اللهَ کَریمٌ بِیَدِهِ الْخَیراتُ، یَسْتَحْیي أَنْ یَکُونَ عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ قَدْ أَحْسَنَ بِهِ الظَّنَّ ثُمَّ یُخْلِفُ ظَنَّهُ و رَجائَهُ، فَأَحْسِنُوا بِاللهِ الظَّنَّ وارْغَبُوا إِلَیْهِ.

---

۱. تمکث: درنگ نمودن و انتظار کشیدن را گویند.

۲. جلباب: پیراهن و چادر زنان و معجر یا چادری که زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند.

فرمود: سوگند به خدائی که جز او خداوندی نیست که جز به سَجاحت[1] خلق و اجتناب از غیبت، و حسن ظنّ و امیدواری به خداوندی هرگز بنده را خیر دنیا و آخرت عطا نشود، سوگند با خداوندی که جز او خدائی نیست که از پس توبت و استغفار هیچ عبدی را خداوند معذّب ندارد، مگر آنکه از رحمت خدای مأیوس باشد، و از سوء خلق و غیبت برادر مؤمن کفّ نفس نکند، سوگند با خداوندی که جز او خدائی نیست که نیکو نمی‌شود گمان بندهٔ مؤمن، جز اینکه خداوند از نزد گمان اوست، چه خداوند کریم است و نیکوئیها در تحت قدرت اوست، شرم می‌دارد که خلاف کند حسن ظنّ و حسن رجای عبد مؤمن را پس نیکو کنید گمان خویش را به خداوند و به سوی او گرائید.

و نیز ابوجعفر علیه‌السلام این کلمات را از خطب رسول خدای در حجّة الوداع روایت می‌فرماید:

فَقالَ: أَيُّهَاالنّاسُ وَاللهِ ما مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، و يُباعِدُكُمْ مِنَ النّارِ إِلاّ وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ. و ما مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النّارِ، و يُباعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلاّ و قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ. أَلاٰ وَ إِنَّ الرُّوحَ الْأَمينَ نَفَثَ في رُوعي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ، حَتّىٰ تَسْتَكْمِلَ رِزْقَها، فَاتَّقُوااللهَ و أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ، و لاٰ يَحْمِلُ أَحَدَكُمُ اسْتِبْطاءُ شَيْءٍ مِنَ الرِّزْقِ أَنْ يَطْلُبَهُ بِغَيْرِ حِلِّهِ، فَإِنَّهُ لاٰ يُدْرَكُ ما عِنْدَاللهِ إِلاّ بِطاعَتِهِ.

فرمود: ای مردم سوگند با خدای که نیست چیزی که شما را به بهشت در آورد و از دوزخ باز دارد، جز اینکه شما را مأمور داشتم، و نماند چیزی که شما را از جنّت دور دارد و به دوزخ در آورد جز اینکه شما را نهی فرمودم. آگاه باشید که جبرئیل در دل من انهیٰ کرد که هیچ کس نمیرد تا روزی خود به پای برد و روزی خود به دست کند، نیکو کنید طلب را و از حرص و ابرام[2] بپرهیزید، و نباید دیر رسیدن روزی یکی از شما را بگمارد که از طریق حرام طلب رزق کند، همانا ادراک نمی‌کند کس چیزی را در نزد خدا مگر به طاعت خدا.

و این کلمات را رسول خدا در یکی از عیدین قرائت فرمود: اَلدُّنیا دار بلاءٍ و منزلة بُلغةٍ و عناءٍ، قد نُزِعت عَنها نُفوس السُّعداءِ، و انتُزِعَت بالكُرهِ من ایدی الاشقیاءِ، فَاَسْعَدُ النّاس بها اَرغَبُهُم عنها، و اشقیهم بها ارغبهم فیها، فِهِیَ الفاتنةُ لمن استقبلها،

---

۱. سجاحت: لینت و اعتدال.

۲. ابرام: پافشاری.

والمُغْوِیة لمنِ اَطاعَها، و الخاتِرَةُ لمن اَنقادُ اِلیها، والفائِزُ من اعرضَ عنها، والهالِکُ من هَوِیَ فیها، طُوبی لِعبدٍ اُتّقی فیها رَبُّهُ، و قدَّم توبته و غَلب شَهوَته من قَبل ان تُلقِیهُ الدُّنیا الی الاخرةِ، فَیُصْبح فی بَطنُ موحِشةٍ، غَبرآء مدلهمَّةٍ، ظَلماء، لا یَستطیعُ ان یزید فی حسنةٍ و لا ینقص من سَیِّئةٍ، ثمّ یُنشر فیحشر إمّا الی جنَّةٍ یَدُومُ نَعَیمها او الی نارٍ لا یَنفدُ عذابُها.

دنیا خانه بلا و جای عمل و عناست[۱]، نفوس نیکان شادمانه دنیا را بازگذارند، و از اشقیا به کراهت بازگیرند، نیکترین مردم کسی است که رغبت خویش به دنیا بگرداند، و شقی‌ترین مردم کسی است که به دنیا راغب‌تر باشد. این دنیا گمراه سازد آن را که روی بدو کند و به غوایت اندازد آن را که فرمان او برد، و بفریبد آن را که مطیع او شود. پیروز کسی است که روی از او بر تافت و هالک کسی است که به سوی او شتافت، نیکو بنده‌ای که از دنیا به یک سوی شد و مقدم داشت توبه را، و پیروزی جست شهوت را از آن پیش که دنیا به سوی آخرتش در اندازد. پس صبح می‌کند در گور دهشت‌آمیز و خاک ظلمت‌انگیز، نه نیروی آن دارد که بر حسنات بیفزاید، و نه از سیّئات بکاهد، پس انگیخته می‌شود به سوی بهشتی که نعیمش مؤبّد است، یا به دوزخی که عذابش مخلّد.

ابو دردا گوید: این خطبه را پیغمبر در روز جمعه انشاء فرمود:

فقال یا ایُّها النّاس تُوبُوا الی اللهِ، قبل ان تموتُوا، و بادِرُوا بالاعمال الصّالِحَةِ قبل ان تَشغَلَوا، و اصلِحُوا الّذی بینکم و بین رَبّکُم تُسْعَدوا، و اکثروا من الصَّدَقة تَرزَقُوا، و امروا بالمعروفِ تُحْصَنوا، و انهوا عن المنکر تُنصرُوا، یا ایُّها الناس انَّ اَکْیَسَکم اکثرکُم ذکر اللموت و اِنَّ اَحزَنکُم اَحْسَنَکُم استعداداً لَهُ الاو انَّ من علامات العقل التَّجا فی من دارالغُرورِ، و الانابَةَ الی دارِالخلودِ، و التَّزوَّدَ لِسُکنی القُبُور، و التأهُبَ لِیوم النُّشُورِ.

فرمود: ای مردمان به توبت و انابت گرائید از آن پیش که به درود جهان گوئید، و پیشی گیرید به کارهای نیکو از آن پیش که مشغول شوید، و اصلاح کنید آنچه در میان شما و پروردگار شماست از اطاعت تا مسعود شوید، انفاق صدقه و بذل نفقه فراوان کنید تا مرزوق گردید، از امر به معروف خود را معاف ندارید تا محفوظ باشید، و از نهی از منکر دست باز مگیرید تا منصور آئید. ای مردم همانا داناتر کس

---

۱. عَنا: سختی و مشقت.

از شما آن است که بیشتر یاد مرگ کند، و نیکوترکس از شما آن است که تهیّهٔ مرگ را محزون‌تر باشد. آگاه باشید که نشان عقل فرار از دنیا و اقبال به دار بقاست، توشه برای سکون قبر برگیرید و اعداد روز حشر کنید.

ابن عباس گوید که، از رسول خدای این خطبه شنیدم که فرمود:

يا أَيُّهَا النّاسُ إِنَّ لَكُمْ مَعالِمَ فَانْتَهُوا إِلىٰ مَعالِمِكُمْ، و إِنَّ لَكُمْ نِهايَةً فَانْتَهُوا إِلىٰ نِهايَتِكُمْ. إِنَّ الْمُؤْمِنَ بَينَ مَخافَتَينِ، يَوْمٌ قَدْ مَضىٰ لا يَدْري مَا اللهُ قاضٍ فيهِ، و يَوْمٌ قَدْ بَقِيَ لا يَدْري مَا اللهُ صانِعٌ بِهِ، فَلْيَأْخِذُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ مِنْ نَفْسِهِ، و مِنْ دُنْياهُ لِآخِرَتِهِ و مِنْ شَبابِهِ لِهَرَمِهِ، و مِنْ صِحَّتِهِ لِسَقَمِهِ، و مِنْ حَيٰوتِهِ لِوَفاتِهِ، فَوَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ ما بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ مُسْتَعْتَبٍ، و لا بَعْدَ الدُّنْيا مِنْ دارٍ إِلَّا الْجَنَّةُ وَ النّارُ.

ای مردم همانا از برای شما علامات دین منصوب است، پس به ائمهٔ هدی گرائید که علامات دین‌اند، و نهایت امر شما بازگشت به خداست، پس به نهایت باز گردید. همانا مؤمن در میان دو مخافت است یکی روز نخست که نداند خداوندش چه سر نبشت کرده، و دیگر روز بازپسین که نداند خداوند چه پیش آرد، لاجرم عبد باید وقایهٔ نفس خویشتن را از محاسن نفس خویش کند، در دنیا تهیّهٔ آخرت فرماید، و در جوانی تدارک پیری کند، و در صحّت تهیّهٔ بیماری نماید، و در حیات به تدبیر وفات پردازد، سوگند به آن کس که جان من به دست اوست که از پس مردن رجوع به دنیا نباشد، و از پس دنیا خانه نخواهد بود، مگر بهشت یا دوزخ.

قالَ: لا يُكْمِلُ عَبْدٌ الْإيمانَ بِاللهِ حَتّىٰ يَكُونَ فيهِ خَمْسُ خِصالٍ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللهِ، وَ التَّفْويضُ إِلَى اللهِ، وَ التَّسْليمُ لِأَمْرِ اللهِ، وَ الرِّضا بِقَضاءِ اللهِ، وَ الصَّبْرُ عَلىٰ بَلاءِ اللهِ. إِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ في اللهِ، و أَبْغَضَ في اللهِ، و أَعْطىٰ لِلهِ، و مَنَعَ لِلهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْإيْمانَ.

فرمود: هیچ بنده تکمیل ایمان نکند تا دارای پنج خصلت نشود: توکل بر خدا، و تفویض امر با خدا، و تسلیم برای حکم خدا، و رضا به قضای خدا، و صبر بر بلای خدا. همانا کسی که حبّ او و بغض او و اعطای او و امساک او از برای خدا باشد ایمان را به کمال می‌رساند.

قال: نِيَّةُ المؤمِنِ خَيرٌ من عَمله و نِيَّةُ الكافِرِ شَرٌّ من عَمَلِهِ. اعتقاد مؤمن نیکوتر از کردار او، و اعتقاد کافر زشت‌تر از اعمال اوست، چه اصل ایمان و کفر عقیدت درست و ناتندرست است.

قال: مِن انقَطَع الی اللهِ کَفاهُ کلَّ مؤنةٍ، و من انقَطَع الی الدُّنیا وکلَّهُ اللهُ اِلیها و من حاوَلَ امراً بِمَعصِیَة الله، کان اَبعَدَ له مِمّا رُجا، و من طَلَبَ محامِدَ النّاس بمعاصِی اللهِ عاد حامِدُهُ منهم ذامّاً، و من اَرضیَ النّاسَ بِسَخَطِ الله وکلهُ الله الیهم و من اَرضی الله بِسَخَطِ النّاس کَفاهُ الله شَرَّهُم، و من اَحسنَ ما ابَینَهُ و بین اللهِ کفاهُ الله ما بَینهُ و بین النّاسِ؛ و من اَحْسَنَ سَریرَتَه اَصلَحَ الله عَلانِیَتَهُ و من عَمِلَ لاخرته کَفاهُ الله اَمْرَ دُنیاه.

خلاصه سخن آن است: آن بنده که با خداوند پناهنده شود حوائج او را کفایت کند، و آن کس که روی به دنیا نهد اسعاف[1] حاجتش را به دنیا باز دهد، و آن کس که وصول منی[2] را به اصابت معصیت داند از وصول آرزو باز ماند، و آن کس که مرتکب عصیان شود تا مردمش بستایند، آن ستایش به نکوهش بازگردد و آن کس که بی‌فرمانی خدای را به رضاجوئی مردم اختیار کند، خداوندش کفایت کار به مردم گذارد، و آن کس که از مردم چشم بپوشد و به رضای خداکوشد خداوند بدِ مردم را از او بگرداند، و آن کس که امر خود را در راه خدا اصلاح کند خداوند امر او را با مردم به صلاح آرد، و آن کس که باطنش را نیکو کند خداوند ظاهرش را نیکو بدارد، و آن کس که اعداد امر آخرت کند خداوند کار این جهانش راکفایت فرماید.

قال: فَمن اَرادَ السَّلامَةَ فَلیحفَظ ما جَری به لِسانُهُ و لیَحْرُس ما اَنطوی عَلیه جَنانه و لیُحْسِن عَمله و لیُقَصِّرْ اَمَلَهُ. آن کس که صلاح و سلامت جوید باید زبان را از نا به هنگام گفتن کشیده دارد، و اندوخته ضمیر را پوشیده گذارد، و عمل را نیکو کند و امل را گردن زند.

قالَ: أَما رَأَیْتَ الْمَأْخُوذینَ عَلَی الْعِزَّةِ، وَ الْمُزْعَجینَ بَعْدَ الطُّمأْنینَةِ، الَّذینَ أَقامُوا عَلَی الشُّبُهاتِ و جَنَحُوا إِلَی الشَّهَواتِ حَتّیٰ أَتَتْهُمْ رُسُلُ رَبِّهِمْ، فَلا ما کانُوا أَمَّلُوا أَدْرَکُوا، و لا إِلیٰ مافاتَهُمْ رَجَعُوا، قَدِمُوا عَلیٰ ما عَمِلُوا و نَدِمُوا عَلیٰ ما خَلَّفُوا، وَ لَنْ یُغْنِيَ النَّدَمُ وَ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ.

فرمود: آیا ندیدی که آنان از رشک و ریب به یقین نپیوستند و دل بر آرزوهای نفس بستند بر عزّت خویش گرفتار شدند، و از مقام امن و آسایش در افتادند و دست فرسود[3] مرگ گشتند و به آرزوی خویش دست نیافتند که بدانچه از دست

۱. اسعاف حاجت: برآوردن آن.
۲. منی: آنچه را که انسان آرزو می‌کند.
۳. دست فرسود: پایمال شده، افسرده.

دادند بازگشت نتوانستند کرد، به کردار خویش باز خوردند و آنچه از کردار خویش مخلّف گذاشتند و نادم گشتند، و این پشیمانی چون وقت بشد سود نداشت.

قال: یا اَیُّها النّاسُ اِنَّ اَفضلَ النّاسِ مَن تَواضَعَ عن رفعَةٍ و زهَدَ عن غُنیةٍ و اَنْصَفَ عن قُوَّةٍ و حَلُم من قُدرَةٍ. همانا نیکوترین مردم آن است که خاضع باشد با تمام جلالت، و زهادت جوید درکمال ثروت، و عدل کند در عین قوّت، و حلیم باشد به شرط قدرت.

قالَ رَسُولِ الله: قالَ الله تَعالی: یَا بنَ آدَمَ تُوْتی کلَّ یوم بِرزِقِکَ؛ و انتَ تَحزنُ و یُنقَصُ کلَّ یَومٍ من عُمرِک، و انتَ تَفرَحُ، انت فیما یَکفیک؛ و تَطلُب ما یُطغیکَ لا بِقَلیل تقنَعُ و لا من کَثیرٍ تَشبَعُ.

رسول خدا حدیث کرد که خداوند می‌فرماید: ای پسر آدم هر روزت روزی می‌رسد، و اندوهگینی، و هر روز از عمرت کاسته می‌شود و شادمانی، در چیزی زیست داری که تو را کفایت کند، و چیزی می‌طلبی که سبب غوایت[1] شود، نه به اندک قانع می‌شوی و نه از بسیار سیر می‌گردی.

قالَ: تَکُونُ أُمَّتي في الدُّنْیا عَلیٰ ثَلاثَةِ أَطْباقٍ:

أَمَّا الطَّبَقُ الْأَوَّلُ: فَلاٰ یُحِبُّونَ جَمْعَ الْمالِ وَ ادِّخارَهُ وَ لا یَسْعَوْنَ في اقْتِنائِهِ وَاحْتِکارِهِ، و إِنَّما رِضاهُمْ مِنَ الدُّنیا سَدُّ جُوعَةٍ، و سَتْرُ عَوْرَةٍ، و غِناهُمْ فیها ما بَلَغَ بِهِمُ الْآخِرَةَ، فَأُولٰئِکَ الْآمِنُون الَّذینَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ و لا هُمْ یَحْزَنُونَ.

و أَمَّا الطَّبَقُ الثاني: فَإِنَّهُمْ یُحِبُّونَ جَمْعَ الْمالِ مِنْ أَطْیَبِ وُجُوهِهِ وَ أَحْسَنِ سَبیلِهِ، یَصِلُونَ بِهِ أَرْحامَهُمْ، و یَبَرُّونَ بِهِ إِخوانَهُمْ، و یُواسُونَ بِهِ فُقَراءَهُمْ. و بَعْضُ آخِذٍ بِهِ عَلَی الْوَصْفِ لَیْسَ عَلَیْهِ مِنْ أَنْ یَکْتَسِبَ دِرْهَماً مِنْ غَیرِ حِلِّهِ، أَوْ یَمْنَعَه مِنْ حَقِّهِ أَنْ یَکُونَ لَهُ خازِناً إِلیٰ حینِ مَوْتِهِ فَأُولٰئِکَ الَّذینَ إِنْ نُوقِشُوا عُذِّبُوا و إِنْ عُفِّيَ عَنْهُمْ سَلِمُوا.

و أَمَّا الطَّبَقُ الثّالِثُ: فَإِنَّهُمْ یُحِبُّونَ جَمْعَ الْمالِ مِمّا حَلَّ و حَرُمَ، و مَنْعَهُ مِمَّا افْتُرِضَ و وَجَبَ، إِنْ أَنْفَقُوهُ أَنْفَقُوا إِسْرافاً و بِداراً، و إِنْ أَمْسَکُوهُ أَمْسَکُوهُ بُخْلاً وَ احْتِکاراً، أُولٰئِکَ الَّذینَ مَلَکَتِ الدُّنْیا زِمامَ قُلُوبِهِم حَتّیٰ أَوْرَدَتْهُمُ النّارَ بِذُنُوبِهِمْ.

فرمود: امت من سه گروه‌اند:

نخستین: آنان که جمع مال و اندوختن ثروت دوست ندارند، از دنیا جز ستر

---

۱. غوایت: گمراهی و کجروی.

عورت و سدّ جوع نجویند، و دولت عقبی را شرط غنی دانند، پس بر ایشان چنانکه خدای فرماید هیچ حزنی و خوفی نیست.

و گروه دیگر به آنانند که اندوختن مال از طریق حلال خواهند تا رعایت رحم کنند، و بردار دینی را بذل فرمایند، و با درویشان به طریق مواساة روند وکسب شیء از طریق حرام نکنند، و حقوق شرعیه را از مال انفاق فرمایند. و اگر این جماعت در قیامت دست فرسود حساب شوند پایمال عذاب گردند، و اگر مورد رحمت و مغفرت آیند به سلامت مانند.

سه دیگر: آن گروه‌اند که اندوختن مال را خواه از در حلال و خواه از در حرام حریص باشند، و آنچه واجب است از مال فرو نگذارند، اگر بذل کنند از در اسراف روند و اگر نگاه دارند به حکم بخل باشد.

قال: اَلاو اِنَّ لِکُلِّ امرءٍ رِزقاً هو یَاتیه لا مُحالَةَ؛ فمن رَضِیَ به بُورِکَ لهُ فیه، و من لم یَرضَ به لم یُبارَکَ له فیه و لم یَسعَد، انَّ الرِّزقَ لَیطلُبُ الرَّجُل کما یَطلبُهُ اَجَلُهُ: همانا از برای هر کس رزقی مقرّر است، هر که بدان رضا دهد از بهرش مبارک افتد، و اگر نه مبارک نخواهد بود، بی‌گمان رزق طلب می‌کند مرد را چنانکه او را اجل طلب می‌کند.

در نصیحت قیس بن عاصم فرماید

قیس بن عاصم المنقری با وفد بنی‌تمیم بر رسول خدای در آمد، و بر حسب فرمان غسل کرده به حضرت شتافت و عرض کرد: یا رسول‌الله، مرا موعظتی فرما.

قال: یا قَیسُ انَّ مع العِزِّذلاً و انَّ مع الحیوةِ مَوتاً؛ و انَّ مَع الدُّنیا آخِرةً، و انّ لکلِّ شیءٍ حسیباً؛ و علی کلِّ شَیء رقَیباً، و انَّ لِکلِّ حَسَنةٍ ثَواباً و لِکلِّ سَیِّئةٍ عِقاباً، و انَّ لِکلِّ اَجلٍ کتاباً و اِنَّهُ

یا قَیسُ لابُدَّ لَک من قَرینٍ یُدفنَ مَعک و هو حَیٌ[1] و تُدفن مَعَه و انت مَیِّتٌ، فان

---

۱. متن چاپ سنگی: و هُوَ حَقّ

کانَ کریماً اکرَمَکَ، و اِن کان لَئیماً اَسلَمک، لا یُحشرُ الّا مَعک، و لا تَحشَر الّا مَعَهُ، و لا تُسالَ الّا عَنه و لا تُبعَثُ الّا مَعه. فَلا تَجعَلَه الّا صالِحاً، فانَّه اِن کانَ صالِحاً لم تَانَس الّا بِه و اِن کانَ فاحِشاً لا تَسْتَوحشُ اِلّا مِنه و هو عَمَلُک.

ای قیس! عزّت با ذلّت هم آغوش، و زندگانی با مرگ همدوش می‌رود، همانا از پس دنیا عقبی در آید و هر چیز به معرض حساب گذرد، نیکوئیها را پاداش و کردارهای زشت را کیفر فرا آید.

ای قیس! ناچار قرینی را با تو در خاک سپارند، او زنده باشد و تو مرده باشی اگر او نیکو باشد تو را نیک بدارد، و اگر نه به دست عقاب و نکال سپارد، محشور نشوی الّا با او، انگیخته نگردی الّا با او، و از تو پرسش نکنند جز از او ـ همانا آن قرین اعمال تو باشد ـ پس آن را جز صالح مخواه، چه اگر صالح است آسایش تو در مؤانست با اوست، و اگر نه تمام وحشت و دهشت از او بینی.

چون سخن بدین جا رسید قیس عرض کرد: یا رسول الله اگر این سخن به نظم شود ما را فخری باشد؟ از میان صحابه مردی که صلصال نام داشت برخاست و اجازت یافته این شعر انشاد کرد:

تَخَیَّرْ قَرِیناً مِنْ فِعالِکَ إِنَّما ... قَرِینُ الْفَتیٰ فِي الْقَبْرِ ما کانَ یَفْعَلُ
فَلاٰ بُدَّ لِلإِنْسانِ مِنْ أَنْ یُعِدَّهُ ... لِیَوْمِ یُنادَی الْمَرْءُ فِیهِ فَیُقْبِلُ
فَإِنْ کُنْتَ مَشْغُولاً بِشَيْءٍ فَلاٰ تَکُنْ ... بِغَیرِ اَلَّذي یَرْضیٰ بِهِ اللهُ تَشْغَلُ
فَما یَصْحِبُ الْإِنْسانَ مِنْ بَعْدِ بَعْثِهِ ... و مِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذي کانَ یَعْمَلُ
أَلاٰ إِنَّمَا الْإِنْسانُ ضَیْفٌ لِأَهْلِهِ ... یُقِیمُ قَلیلاً عِنْدَهُمْ ثُمَّ یَرْحَلُ

خبر رسول خدا با شمعون بن لاوی و حل معضلات مسائل برای او

کما فی کتاب تحف العقول عن آل الرّسول

یک روز شمعون بن لاوی بن یهودا که یک تن از زهاد ملّت عیسی بود، به حضرت رسول آمد، و مسائل مشکله فراوان بپرسید و پاسخ پسنده بشنید، پس

مسلمانی گرفت.

قال: اَخبِرنی عَن العَقلِ ما هُو؟ وکَیف هُو؟ و ما یَتشعَّبُ منهُ و ما لاً یَتشعَّبُ؟ وَ صِف لی طَوایفه کُلّها. شمعون عرض کرد: یا رسول الله مرا از عقل خبر ده که حقیقت آن چیست و چگونه است؟ و از او چه زایش می‌کند و چه نمی‌تواند زایش کرد؟

فقال رَسُول الله صلی الله علیه و آله: اِنّ العَقلِ عِقالٌ من الجُهلِ، و النَّفسَ مثل اَخبثَ الدَّوابِ فاِن لم یُعقَلُ حارَت، فالعَقلُ عِقالٌ من الجَهلِ و انَّ الله خَلقَ العَقلَ، فقالَ لَه: اَقبِل فَاَقبَل و قالَ لَهُ: اَدبِر فَادبَرَ، فقالَ لَه: اللهُ تَبارَک و تَعالی، و عِزّتی و جلالی ما خَلقتُ خَلقاً اعظَم مِنک و لا اَطوَعَ مِنک، بِکَ اُبدِئُ و بک اُعیدُ، لَک الثَّوابُ و عَلیک العِقابُ.

فتشعَّب من العَقل الحِلمُ و من الحلم العِلمُ، و من العِلمِ الرُّشدَ و من الرُّشدِ العِفافُ، و من العِفاف الصِّیانَةُ، و من الصِّیانةِ الحَیاءُ، و من الحَیاءِ الرِّزانَةُ، و من الرِّزانَةِ المداوَمَةُ علی الخیر و کَراهِیَةُ الشَّرِ، و من کَراهیةِ الشُّرِ طاعَةُ النّاصِح.

فهذه عَشرةُ اَصنافٍ من اَنواعِ الخَیر، و لکلِّ واحِدٍ من هذِه العَشرةَ الاَصنافِ عَشرةُ اَنواع فَامّا الحلمَ فمنه رُکوبُ الجَمیلِ، و صَحبةُ الابرارِ و رفعٌ من الضعة و رفَعٍ من الخساسَةِ، و تَشهیّ الخیر، و یُقرَّبُ صاحِبهُ من مَعالی الدَّرجاتِ، و العَفوُ و المهلُ و المعرُوفُ و الصَّمتُ فهذا ما یَتشعَّبَ للعاقل بِحلمه.

و امّا العِلمُ فَیتشعَّبُ منه الغَنی و ان کانَ فَقیراً، والجُودُ و ان کانَ بَخیلاً، و المَهابَةُ و ان کانَ هَیِّناً، و السَّلامة و ان کان سَقیماً، و القُربُ و ان کان قَصِیّاً، و الحَیاءُ و ان کان صَلِفاً، و الرِّفعة و ان کان وَضیعاً، و الشَّرفُ و ان کانَ رَذِلا والحِکمةُ و الحُظوةُ فهذا ما یَتَشعَّبُ للعاقِلِ بعلمه، فَطُوبی لمن عَقَلَ و عَلِمَ.

و امّا الرُّشدُ فَیَتشعَّب منهُ السَّدادُ و الهُدی و البِّر و التَّقوی و المَنالَةُ و القَصد و الاقتِصادُ و الثَّواب و الکرمُ و المَعرِفةُ بدین الله، فَهذا ما اَصابَ العاقل بِالرُّشد، فَطُوبی لمن اقام به عَلی مِنهاجِ الطَّریق. و اَمّا العِفافُ فَیَتشعَّب منه الرِّضا والاِستِکانة و الحَظُّ و الرّاحَةُ و التَّفقُّدُ و الخشُوعُ و

التَّذكُّرُ و التَّفكُّر و الجُود و السَّخا، فهذا ما يَتشَعَّبُ لِلعاقِل بِعفافه رِضاً باللهِ و بِقَسمِه.

و امّا الصِّيانة فيتشعَّبُ منها الصَّلاح و التَّواضُعُ و الوَرعُ و الانابَةُ و الفَهمُ و الأَدَبُ و الاحسانُ و التَّحبُّبُ و الخيرُ و اجتِناءُ البشر، فَهذا ما اَصاب العاقلُ بالصِّيانة، فَطُوبى لمن اكرَمَهُ مُولاه بالصِّيانة.

و امّا الحياءُ فَيَتَشَعَّبُ منه اللّينُ و الرّأفَةُ و المراقَبَةُ لِلهِ فى السِّرِّ و العَلانيةِ و السَّلامةُ و اِجتِناب الشَّرِّ و البَشاشَة و السَّماحة و الظَّفَر و حُسنُ الثَّناءِ عَلى المرء فى النّاس، فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بِالحَياءِ، فَطُوبى لمن قَبِلَ نَصيحة الله، و خافَ فَضيحَتَهُ.

و امّا الرَّزانةُ فَيَتَشَعَّبُ منها اللُّطفُ و الحَزمُ و اَداء الأَمانةِ و تركُ الخِيانَةِ و صِدقَ اللِّسانِ و تَحصينُ الفَرج و استِصلاحُ المالِ و الاستعدادُ لِلعَدوِّ و النَّهى عن المنكَرِ و تركُ السَّفَه. فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بالرَّزانة، فَطُوبى لمن تَوَقَّرَ و لم تَكُن لَه خِفَّةٌ و لا جاهِلِيَّةٌ، و عَفا و صَفَحَ.

و امّا المداوَمَة عَلى الخير، فَيتشَعَّبُ مِنه تَركُ الفَواحِشِ، و البُعدُ من الطَّيش و التَّحَرُّجُ و اليقينُ و حُبُّ النِّجاة، و طاعَةُ الرّحمن، و تَعظيمُ البُرهان و اجتنابُ الشّيطان، و الاجابَةُ لِلعدلِ و قولُ الحَقِّ. فهذا ما اَصابُ العاقِلُ بمداومة الخَيرِ، فَطُوبى لمنَ ذكَرَ اَمامَهُ، و ذكر قِيامَهُ و اَعْتَبر بِالفِناء.

و اَمّا كراهِيةُ الشَّرِّ فَيتشَعَّبِ منه الوَقارُ و الصَّبرُ و النَّصرُ و الاستِقامَةُ عَلى المِنهاج و المداوَمَةُ عَلى الرَّشادِ وَ الايمانُ بِالله و التَّوفُّرَ وَ الاخلاصُ و تَركُ مالا يَعنيه، و المحافَظَةُ على ما يَنفَعُهُ. فَهذا ما اَصابَ العاقِلُ بالكراهِيةِ لِلشَّرِّ، فَطُوبى لمن اقام بِحَقّ الله، و تَمسَّك بِعُرى سَبيل اللهِ.

و امّا طَاعة النّاصح فيتَشَعَّبُ منها الزِّيادة فى العَقلِ وكمال اللُّبِّ و محمدَةُ العَواقِب و النَّجاة من اللَّوم و القَبُول و المودَّةُ و الاسراحُ و الانصافُ و التَّقدُّمُ فى الأُمُورِ و القُوَّةُ عَلى طاعَة اللهِ، فَطُوبى لمن سَلِمَ مِن مَصارِعِ الهوى. فَهذِهِ الخِصال كلُّها يَتَشَعَّبُ من العَقلِ.

از این کلمات چنین بر می‌آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

بدان سان که شتر حرون را عقال کنند و بند بر زانو نهند، عقل عقال جهل باشد. همانا خداوند عقل را بیافرید و فرمان داد که: نزدیک شو، فرمان پذیرفت، پس فرمود دور شو، اطاعت کرد. آنگاه فرمود: سوگند به عزّت و جلال خود یاد می‌کنم خلقی بزرگتر از تو نیافریدم، و اطوع از تو خلق نکردم، به تو ظهور دادم آفرینش را و با تو بر می‌گردانم، و با تو اجر و ثواب می‌دهم و به معرض عقاب در می‌آورم.

آن گاه پیغمبر فرمود: منشعب می‌شود از عقل حلم، و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفاف، و از عفاف صیانت و از صیانت حیا، و از حیا رزانة[1] و از رزانة مداومت بر خیر، و از مداومت بر خیر کراهت از شرّ، و از کراهت شرّ طاعت ناصح، و هر یک از این اصناف ده گانه را که شمرده شد انواع ده گانه است بدین سان که مرقوم می‌شود.

نخستین: حلم است، پس کارهای نیکو و مصاحبت با نیکان، و رستن از رذالت و بیرون شدن از خساست. و خواستاری خیرات و ادراک معالی درجات و صفت عفو و سرمایه تمهّل[2] و متّصف شدن به نیکوئی، و کناره جستن از بیهوده‌گوئی، این همه از زایش حلم مرد، خرد را پیرایش گردد.

و دویم: علم است و آن به شرط فقر غناست، و در عین امساک عطا در کمال لینت مهابت است و در تمام سقم سلامت به معنی قربت دارد، اگرچه به صورت دور بناشد، و همه آزرم[3] جوی کند اگرچه به گفتار مردم آزار باشد، مقام رفعت دهد اگر چه پست بود، و شرف افزاید اگرچه پست باشد، و همه دانش و حکمت است و همه کرامت و مکانت. این است بهرهٔ عاقل از علم. نیکو آن کس که عاقل و عالم شد.

سیم: رشد است، و از رشد حاصل می‌گردد: استقامت و هدایت و

---

۱. رزانة: وقار، سکینه. ۲. تمهّل: رفق و مدارا.
۳. آزرم: حیا و شرم.

نیکوئی و پرهیزکاری و وصول به اجر و استواری در طریق و اصابت عدل و ثواب و کرم و معرفت به دین خداوند. این جمله بهرهٔ عاقل است از رشد. نیکو آن کس که به نیروی رشاد جادهٔ صواب سپرد.

چهارم: عفاف است، و از عفاف: مقام رضا و روش فروتنی و وصول حظّ و بهره و راحت و تفقد و خشوع و تذکّر و تفکّر و جود و سخا برای عاقل به دست شود، و بدانچه خدای داده راضی گردد.

پنجم: صیانت است، و از صیانت: صلاح و تواضع و ورع و بازگشت به خدا و فهم و ادب و احسان و دوستی با اخوان و گشاده‌روئی برای عاقل حاصل گردد، نیکو آن کس که خداوندش به صیانت بزرگ کند.

ششم: حیاست، و از حیا مدارا و رأفت و مراقبت در طاعت در پنهان و آشکار و سلامت و پرهیز از شرّ و بشاشت وجه، و سماحت طبع و ظفر و نیک سکالی[1] نصیبهٔ خردمند شود. نیکو آن کس که از فضیحت بترسید و پذیرای نصیحت گشت.

هفتم: رزانت است و از رزانت رای: لطف و حزم و ادای امانت و ترک خیانت و صدق لسان و حصانت و عفاف فرج از حرام، و به صلاح آوردن مال به ادای حقوق آن، و اعداد کار از برای جهاد و نهی از منکر و ترک سفاهت و خفّت بهرهٔ عاقل گردد نیکو آن کس که وقار و تمکین یافت، و از سبکباری و جاهلیت روی برتافت.

هشتم: مداومت بر خیرات، و از مداومت خیر: ترک افعال نکوهیده و زشتیها، و کناره‌جوئی از سبکباری، و دور شدن از گناه، و اصابت یقین و حبّ عبادات در طلب نجات، و طلب خداوند رحمن، و تعظیم قرآن و اجتناب از وَساوِس شیطان، و اجابت دادخواه از دَرِ عدل و ادای قول حقّ عاید عاقل شود. نیکو آن کس که از یاد حشر و نشر بیرون نشود و از مرگ پند گیرد.

---

۱. سَکال: فکر و اندیشه. سِگال: نیز به معنی فکر و اندیشه آمده، و به معنی سخن و گفتگو نیز آمده.

نهم: کراهیت شرّ است، و از کراهیت شرّ: وقار و صبر و نصر و استقامت در طریق سداد و مداومت در رشاد و ایمان با خدای، و کثرتِ خیرات و اخلاص و ترک چیزی که فایده ندهد و مداومت کاری که سود بخشد حاصل عاقل شود. نیکو آن کس که به راه حقّ ایستاد و به حبل المتین شرع تمسّک جست.

دهم: طاعت ناصح است، و از طاعت ناصح: مرد عقل زیادت کند و دانش به کمال رساند، و عواقب امر پسنده آرد، و از ملامت به سلامت ماند و مقام قبول یابد، و مراتب محبت گیرد، و توفیق عدالت به دست کند، و در امور دین تقدّم جوید و در طاعت خداوند با نیرو شود. نیکو آن کس که از هوا و هوس محفوظ ماند.

این جمله خصلتها از عقل زایش کند.

تعریف
رسول خدای جاهل را و
علامت اسلام را برای شمعون بن لاوی

چون رسول خدای محاسن عقل را با شمعون بن لاوی بر شمرد، عرض کرد: یا رسول الله علامت جاهل چیست؟

فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله: إنْ صَحِبْتَهُ عَنّاکَ، و إنِ اعْتَزَلْتَهُ شَتَمَکَ، و إنْ أَعْطاکَ مَنَّ عَلَیْکَ، و إنْ أَعْطَیْتَهُ کَفَرَکَ، و إنْ أَسْرَرْتَ إِلَیْهِ خانَکَ، و إنْ أَسَرَّ إِلَیْکَ اتَّهَمَکَ، و إنِ اِسْتَغْنیٰ بَطِرٍ وکانَ فَظّاً غَلیظاً، و إنِ افْتَقَرَ جَحَدَ نِعْمَةَ اللهِ و لَمْ یَتَحَرَّجْ، و إنْ فَرِحَ أَسْرَفَ و طَغیٰ، وَ إنْ حَزِنَ أَیِسَ، و إنْ ضَحِکَ فَهِقَ، و إنْ بَکیٰ خارَ یَقَعُ فِي الْأَبْرارِ، و لا یُحِبُّ اللهَ و لا یُراقِبُهُ و لا یَسْتَحْیِي مِنَ اللهِ و لا یَذْکُرُهُ، إنْ أَرْضَیْتَهُ مَدَحَکَ و قالَ فیکَ مِنَ الْحَسَنَةِ ما لَیْسَ فیکَ، و إنْ سَخِطَ عَلَیْکَ ذَهَبَتْ مِدْحَتُهُ، و وَقَعَ فیکَ مِنَ السُّوءِ ما لَیْسَ فیکَ. فَهٰذا مَجْرَی الْجاهِلِ.

رسول خدای فرمود: اگر صاحب جاهل شوی تو را به رنج و عنا افکند، و اگر او را به عزلت باز داری به دشنامت یاد کند، و اگر تو را عطائی کند حمل منّت بر تو نهد، و اگر او را عطائی کنی از در کفران بیرون شود، اگر سرّی بدو سپاری خیانت کند؛ و اگر سرّی با تو سپارد تو را تهمت زند، و اگر غنی گردد سرَ به طغیان بر آورد، و بدگوی و بد خوی و درشت باشد. و اگر فقیر شود بر نعمت خدای کافر گردد، و باک ازگناه ندارد، و اگر او را فرحی و فرجی پیش آید در شادی اسراف کند و طغیان ورزد، و اگر او را حزنی و اندوهی رسد از رحمت خدای مأیوس گردد، چون بخندد با تمام دهن به اعلی صوت بخندد، و چون بگرید بانگ گاو برآرد، در میان نیکان در آید و خدای را دوست ندارد، و نگران حکم خدا نشود و شرمگین از خالق نگردد و یاد او نکند، اگر به رضای او رَوی در مدح تو غلوّ کند و محاسنی که در تو نیست بر تو بندد، و اگر بر تو خشم گیرد معایبی که در تو نیست از بهر تو تقریر دهد. این جمله صفت جاهل و روش او است.

تعریف
رسول خدای علامت اسلام را و
صفات مسلمین را برای شمعون بن لاوی

چون رسول خدای صفت جاهل را برای شمعون بن لاوی به پای برد، عرض کرد: یا رسول الله علامت اسلام چیست؟ فرمود: علامت اسلام: ایمان و علم و عمل است.

عرض کرد: علامت این هر سه چیست؟ فرمود: علامت ایمان چهار چیز است: اقرار به وحدانیت خدا، و ایمان به کتب خدا، و ایمان به پیغمبران خدا. و علامت علم نیز چهار است: علم به خدا و علم به محبّت خدا و علم به امانت خدا و حفظ آن تا هنگام ادای آن. و عمل نیز چهار است: نماز و روزه و زکوة و اخلاص.

این هنگام شمعون عرض کرد: یا رسول الله مرا خبر ده از علامت صادق، و

علامت مؤمن، و علامت صابر، و علامت تائب، و علامت شاكر، و علامت خاشع، و علامت صالح، و علامت ناصح، و علامت موقن، و علامت مخلص، و علامت زاهد، و علامت نيكوئى كننده، و علامت تقى، و علامت متكلّف، و علامت ظالم، و علامت مرائى، و علامت منافق، و علامت حاسد، و علامت مسرف غافل، و علامت كسلان، و علامت كذّاب، و علامت فاسق، و علامت خائن. فقال رَسُول الله صلّى الله عليه وآله:

اَمّا عَلامَةُ الصّادِقِ فَاربَعَةٌ: يَصدَقُ فى قَوْلِه، و يصدق وَعدَاللهِ و وَعيدهُ، و يُوفي بالعهدِ، و يَجتَنِبُ الغَدرَ.

و امّا عَلامَةُ المؤمِنِ: فَاِنَّهُ يَرأَفُ وَ يَرحَمُ و يَفْهَمُ و يَسْتَحيى.

و امّا عَلامة الصّابِرِ، فاربَعَةٌ: يَصْبِرُ عَلى المكارِه، وَ العَزمُ فى اَعمالِ الْبِرِّ، و التَّواضُعُ و الْحِلْمُ.

و امّا علامة التائب، فاربعةٌ: اَلنّصيحة لله فى عمله، و ترك الباطل و لزوم الحقّ، و الحرص على الخير.

و امّا علامة الشّاكر، فاربعةٌ: الشّكر في النَّعماء، و الصَّبر فى البلاء، و القنوع بِقسم الله، و لا يحمد و لا يُعَظِّمُ الّا الله.

و امّا علامة الخاشع، فاربعةٌ: مراقبة الله فى السِّرِّ و العلانية، و ركُوب الجميل و التَّفكر ليوم القيمة، و المناجات لِلهِ.

و امّا الصّالح فاربعةٌ: يصفى قلبه، و يَصلِحُ عمله و يصلِحُ كسبه، و يصلح اموره كُلّها.

و امّا علامةَ النّاصِح، فاربعةٌ: يقضى بالحقِّ، و يعطى الحقَّ من نفسه و يرضى للنّاس ما يرضاه لنفسه و لا يَعتَدى لاحدٍ.

و امّا علامة الموقن، فَسِتَّةٌ: ايقن بانَّ الله حقّ فآمن بِه، و ايقن بانّ الموت حقٌّ فحذره، و ايقن بانَّ البعث حُقٌّ فخاف الفضيحة، و ايقن بانَّ الجنَّة حَقٌّ فاشتاق اليها، و ايقن بانَّ النّار حَقٌّ فطهَّر سعيه للنَّجاة منها، و ايقن بانَّ الحساب حقٌّ فحاسب نفسه.

و امّا علامة المخلص، فاربعةٌ: يُسَلِّمُ قلبه و يَسلِّم جوارحه، و بذل خيره و كَفَّ شَرَّهُ.

و امّا علامة الزّاهد، فعشرةٌ: یزهد فی المحارم، و یکُفُّ نفسه، و یقیم فرائض ربّه، فان کان مملوکاً احسن الطّاعة و ان کان مالِکاً احسن المملکة، و لیس له محمیةٌ و لا حِقدٌ، یحسن الی من اساءِ الیه و ینفع من ضَرَّهُ و یعفو عمَّن ظلمه، و یتواضع لحقِّ الله.

و امّا علامة البارِّ، فعشرةٌ: یُحِبُّ فی الله، و یصاحب فی الله، و یفارق فی الله و یغضب فی الله، و یرضی فی الله، و یعمل لله، و یطلب الیه، و یخشع لله خائفاً، مخوفاً طاهراً، مخلصاً، مستحییاً، مراقباً و یحسن فی الله.

و امّا علامة التّقی، فَسِتَّةٌ: یخاف الله و یحذر بطشه و یمسی و یصبح کانّه یراه لا تهمُّه الدُّنیا و لا یعظم علیه منها شیءٌ لحسن خلقه.

و امّا علامة المتکلِّف فثلثٌ: الجدال فیما لا یعنیه، و ینازع من فوقه، و یتعاطی مالا ینال.

و امّا علامة الظّالم، فاربعةٌ: یظلم من فوقه بالمعصیة، و یملک من دونه بالغلبة و یبغض الحقَّو یظهر الظُّلم.

و امّا علامة المرائی، فاربعةٌ: یحرص فی العمل لله اذا کان عنده احدٌ، و یکسل اذا کان وحده، و یحرص فی کلِّ امره علی المحمدة، و یحسن سمته بجهده.

و امّا علامة المنافق، فاربعةٌ: فاجرٌ دخله، یخالف لسانه قلبه، و قوله فعله، و سریرته علانیته، فویل للمنافق مِنَ النّار.

و امّا علامة الحاسِد، فثلثٌ: الغیبة و التَّملُّق و الشَّماتة بالمصیبة.

و امّا علامة المسرف، فاثنانٌ: الفخر بالباطل و یأکل ما لیس عنده.

و امّا علامة الغافل فاربعةٌ: العمی و السَّهو و اللَّهو و النِّسیان.

و امّا علامة الکسلان، فاربعةٌ: یتوانی حتّی یُفرِّطَ، و یفرط حتّی یُضیِّعَ، و یضیِّعُ حتّی یأثم و یضجر.

و اما علامة الکذّاب، فاربعةٌ: ان قال لم یصدق، و ان قیل له لم یُصدِّق، و النَّمیَمةُ و البهت.

و امّا علامة الفاسق، فاربعةٌ: اللَّهوُ وَ اللَّغوُ و العدوان و البُهتان.

و امّا علامة الجابر، فاربعةٌ: عصیان الرَّحمن و اَذی الجیران و بغض القُرآن و القُربُ الی الطّغیان.

رسول خدا فرمود:

مرد صادق را چهار نشان است: سخن به صدق کند، و احکام حقّ را در بیم و امید به صدق داند، و به عهد وفا کند و از نیرنگ دور باشد.

و مؤمن را چهار نشان باشد: رأفت و رحمت و فهم و حکمت و حیاء.

و صابر را چهار نشان است: تحمّل بر مکروهات، و قصد در مبرّات، و تواضع، و علم.

و تائب را چهار نشان است: خلوص عمل در راه خدا، و ترک باطل و مواظبت درکار حق، و حرص برکار خیر.

و شاکر را چهار نشان است: شکر در نعمت، و صبر بر محنت، و بدانچه خدای داده قناعت کردن، و خاص داشتن خدای را بهر سپاس گذاشتن.

و خاشع را چهار نشان است: توجّه با یزدان در عیان و نهان، و غلبه دادن نفس را بر نیکویها و تفکّر از برای روز جزا، و مناجات در حضرت آله.

و صالح را چهار نشان است: قلب را صافی کند و عقل را پسنده آرد، وکسب را از در حلال جوید و امور خویش را اصلاح کند.

و ناصح را چهار نشان است: حکم به راستی کند و نفس را به راستی گمارد و از برای مردم آن خواهد که از برای خود خواهد، و با هیچ کس طریق عداوت نسپرد.

و موقن را شش نشان است: یقین داند شناس خدا حقّی است مر خدای را، پس ایمان آرد، یقین داند مرگ را و بیم کند، یقین داند انگیختن از خاک را و از رسوائی در قیامت باک دارد، یقین داند بهشت را و در طلب آن بکوشد، یقین داند دوزخ را و در رهائی از آن ساعی گردد، یقین داند روز حساب را و به حساب خویشتن خود برسد.

و مخلص را چهار نشان است: قلب را صفت سلم و سلامت دهد و جوارح را از کار نکوهیده باز دارد و نیکوییها را پراکنده کند، و از شرّ دست باز گیرد.

و زاهد را ده نشان است: از محرمات بپرهیزد و از معاصی نفس را باز دارد، واجبات خدای را بر پای کند، اگر مملوک است به حسن طاعت پردازد، و اگر مالک است عمارت مملکت آغازد و او را حقد و حسد نباشد، نیکو کند به جای بدی و سود بخشد در ازای زیان، از آنکه ظلم بیند معفو دارد و با هر که دیدار کند فروتنی فرماید.

و علامت بارّ ده چیز است: حبّ او و بغض او و مصاحبت او و مفارقت او و غضب او و رضای او و عمل او و طلب او و فروتنی او و نیکوئی او و همه در راه خدا و از بهر خداست.

و علامت تقی شش چیز است: خوف از خدا و حذرکردن از خشم خدا، و صبح کند و شام کند بدان سان که گوئی خدای را نگران است، و دنیا او را به بند نیارد، و حطام دنیوی در چشم او بزرگ ننماید.

و متکلّف[1] را سه نشان است: در چیزی که او را سود نبخشد مجادلت اندازد، و با زبردست خود به منازعت برخیزد. و دست فرا برد بدانچه دسترس نخواهد داشت.

و ظالم را چهار نشان است: با زبردست خود از دَرِ عصیان بیرون شود، و زیردست را با غلبه مقهور نماید، و باکار حقّ عداوت آغازد و ظلم را ظاهر سازد.

و مرائی[2] را چهار نشان است: در نزد مردم حریص در عبادت باشد و چون تنها باشد کار به کسالت اندازد، همی خواهد که در هر کارش ستایش کنند که نام و نشان او را به محاسن عمل فزایش دهند.

و منافق را چهار نشان است: درونش دروغ‌زن و بی‌فرمان است، و دلش مخالف زبان است، و گفتارش با کردارش و پنهانش با آشکارش آشنا نباشد پس وای بر منافق.

---

۱. متکلّف: کسی که چیزی را بر خود بندد.
۲. مرائی: ریاکار.

و حاسد را سه نشان است: چون حاضر نباشی غیبت آغازد، و چون در آئی آغاز ضراعت سازد و هنگام مصیبت شماتت کند.

و مسرف را دو نشان است: ثروت خویش را به کاری که سود نبخشد بذل کند و فخر داند، و بهای چیزی که هنوز به دست نکرده به وام گیرد و بخورد.

و غافل را چهار نشان است: کوری در طریق دین، و عدم خضوع در مسالک یقین و طلب لهو و لعب و نسیان از فرمان یزدان.

و کسلان را چهار نشان است: در امتثال امر اهمال کند تا مقصر شود، و در انجام امر افراط کند چندان که ضایع بگذارد و تضییع امر کند چندان که گناهکار گردد. و هنگام ادای عبادت تنگدل شود.

و کذّاب را چهار نشان است: چون سخن کند دروغ زند، و چون سخن از کس بشنود به دروغ دارد، و سخن‌چین باشد و از بهتان زبان کشیده ندارد.

و فاسق را چهار نشان است: همواره از پی لهو و لعب رود، و امور نکوهیده بی‌فایده را مرتکب شود، دست از مخاصمت و مبارات باز ندارد و مردم را به تهمت و بهتان بیازارد.

و جابر را چهار نشان است: در حضرت یزدان طریق عصیان سپارد، و پناهندگان و همسایگان را بیازارد، و قرآن را نکوهیده دارد و با طغیان تقرّب جوید.

چون سخن بدین جا رسید شمعون عرض کرد: قلب مرا شفا دادی، و چشم مرا بینا فرمودی و طریق هدایت بنمودی.

نصایح رسول خدای صلی الله علیه و آله از برای شمعون بن لاوی

فقال رَسُول الله صلی الله علیه و آله: یا شَمعُون انّ لک اعداءُ یطلُبُونک و یُقاتلونک لِیَسلبُوا دینک من الجِنّ و الانسِ.

فَامّا الّذین من الانس: فَقومٌ لا خِلاق لهم فی الاخِرةِ و لا رغبة لَهم فیما عندالله انّما هَمُّهم تعییر النّاس باعمالهم، لا یُعَیرّونَ انفسهم و لا یحاذِرُون اعـمالهم، ان رَأوْکَ صالحاً حَسدُوک و قالوا: مرءٍ، و ان رأوْکَ فاسِداً قالوا: لا خیر فیه.

و امّا اعداؤُک من الجِنّ فَابلیسُ و جُنُودهُ: فإذا اتاکَ فَقال: ماتَ ابنُکَ. فقل: إنّما خُلِقَ الاحیاءُ لیمُوتُوا، و تدخُلُ بضعةٌ منی الجَنّة، إنّهُ لَیُسری. فاذا اتاکَ و قال: قـد ذهب مالک: فَقُل: الحمدلله الّذی اَعطی و اَخَذَ و اَذْهَبَ عنی الزّکوةَ فلا زکوة علیَّ و إذا اتاکَ و قال لک النّاس یَظلِمُونکَ و انت لا تَظلِمُ، فقل: اِنّما السّبیلُ یوم القِیمَة علی الّذین یظلِمُون النّاسَ و ما علی المُحسنینَ من سَبیلٍ و إذا اَتاکَ و قال لَکَ: ما اکثر إحسانَکَ، یُریدُ ان یُدخِلَکَ العُجب فقل: اسائَتی اَکْثَرُ من اِحسانی. و اذا اتاک و قال لک ما اکثر صَلوتَکَ، فقل: غَفلتی اکثر من صَلوتی. و اذا قال لَک: کم تُعطی النّاس؟ فقل: ما اخذُهُ اکثرُ مِمّا اُعطی. و اذا قال لک: ما اکثر من یَظلِمُک؟! فقُل: من ظَلَمتُهُ اکثرُ. و اذا اتاک فَقالَ لَکَ: کم تَعملُ؟ فقل طالَ ما عَصَیتُ. و اذا اتاک فقال لَکَ: الا تُحِبُّ الدُّنیا؟ فقُل: قَدِ اغْتَرَّبِها غَیری.

رسول خدای فرمود: ای شمعون تو را از جن و انس دشمنانند که همچنان با تو در آویزند تا دین تو را بربایند.

دشمنان انسی آنانند: که بیم آن جهان ندارند و رحمت خدای نجویند، و مردم را سرزنش کنند، و خود را پسنده خوانند، و از اعمال نکوهیده نپرهیزند. اگر تو را به صلاح بینند حسد برند و تحقیر فرمایند، و اگر فاسد بینند فساد تو باز نمایند.

و اما دشمنان تو از جن شیطان و لشکر اویند: پس اگر به نزدیک تو آید و گوید: فرزندت بمرد، او را پاسخ کن که: خداوند زندگان را برای مرگ آفریده و اینک فرزند من در جنان جای دارد، و اگر گوید: اموال تو از دست بشد، بگو: شکر خدای را که مال با من نگذاشت، و حمل زکوة ازگردن من برداشت. و اگر گوید: مردم تو را ستم کردند و تو نتوانستی کیفر کرد، بگو: خداوند ستم کنندگان را در قیامت عـرضه مکافات و نقمت دارد، و مردم نیکو آسوده باشند. و اگر گوید: چه بسیار جود و عطا کردی؟ تا تو را به عجب و خیلا اندازد، بگو: عصیان من از احسان من فزونی دارد، و اگر گوید: چه بسیار نماز کردی و به حضرت یزدان نیاز بردی؟ بگو: غفلت من از عبادت من افزون است. و اگر گوید: چه فراوان مال خود را با مردم به رایگان دادی؟

بگو: آنچه از مردمان گرفتم از آن بیش است که بذل کردم. و اگر گوید چه بسیار مظلوم شدی؟ بگو: من بر زیادت ظلم کرده‌ام، و اگر گوید: فراوان در طریق فرمان رنج بردی بگو بسیار وقت است که گناهکار بوده‌ام، و اگر گوید. چرا دنیا را دوست نمی‌داری؟ بگو: من فریفتهٔ دنیا نیستم، برو و جز مرا فریفته دنیا میکن.

کلمات رسول خدای
برای شمعون بن لاوی

اِنّ الله تَبارکَ و تَعالی لما خلق السُّفلی، فَخَرت و زَخَرت و قالَت: اَیُّ شَیءٍ یَغلِبُنی؟ فَخَلَق الارضَ فَسَطَحها علی ظَهرِها. فَذَلّت. ثُمّ اِنَّ الارضَ فَخَرت، و قالت اَیُّ شیءٍ یَغْلِبُنی؟ فَخَلَق اللهُ الجِبالَ، فَاَثْبَتَها علی ظَهرها اَوتاداً مِن اَن تَمیدَ بِها عَلیها فَذَلَّت الارضَ و اَسْتَقَرَّت. ثُمّ اِنَّ الجِبالَ فَخَرت علی الارض فَشَمَخَت و استَطالَت و قالَت اَیُّ شیءٍ یَغلِبُنی، فَخَلق الحَدیدَ، فَقَطَعها فَذلَّت ثُمّ اِنَّ الحَدیدَ فَخرَ علی الجِبالِ، و قال: اَیُّ شیءٍ یَغلبنی؟ فخلق النّار فاذا بَتِ الحَدیدَ، فَذَلَّ الحدیدُ. ثُمّ النّار زَفَرَتْ و شَهِقَت و فَخَرت و قالت: اَیُّ شیءٍ یَغلبنی؟ فَخلَق الماءَ فاَطفأها، فَذَلَّت. ثمّ اِنَّ الماء فَخَر و زَخَر، و قال: ایُّ شیء یَغلبنی؟ فَخلق الرّیح، فَحَرَّکَت اَمواجَهُ و اَثارَت ما فی قَعره و حَبَستهُ عَن مَجاریه، فذلّ الماءُ. ثمّ انَّ الرّیح فَخَرت و عَصَفَتْ و قالَت: ایُّ شیءٍ یَغلِبُنی؟ فَخَلَق الانسانَ فَبَنی وَ احْتالَ ما یَستَتِرُ به مِنَ الرّیح و غیرها فذلَّت الرّیح ثمّ ان الانسان طَغی، و قالَ: من اَشَدُّ مِنّی قُوّةً؟ فَخلق الموتَ، فَقَهَرَهُ فَذلَّ الانسانُ ثمَّ اِنَّ الموتَ فخر فی نَفسِهِ، فقال الله عَزَّ و جَلَّ: لا تَفخر، فانّی ذابِحُکَ بَین الفَریقَینِ أهلِ الجنَّةِ و أهل النّارِ ثمّ لا اُحییکَ اَبداً فَخافَ.

ثُمّ قالَ: و الحِلْمُ یَغلِبُ الغَضَب، و الرَّحمة تَغلِبُ السَّخَط، و الصَّدَقة تَغلِبُ الخَطیئَة.

رسول خدای می‌فرماید: همانا خداوند تبارک و تعالی این جهان سفلی را بیافرید، جهان بر خویشتن ببالید و گفت: کدام چیز بر من تواند غلبه جست و غالب شد؟ پس خداوند زمین را بیافرید و بر پشت آن گسترده ساخت و او را ذلیل کرد، این وقت فخر و مباهات زمین را افتاد و خود را قالب و قاهر دانست، پس خدای از

جبال بر پشت آن اوتاد کرد و او را ذلیل ساخت و استقرار داد. این وقت کوهسارها سر برکشیدند و مفاخرت جستند که هیچ شیء را بر ما دست نباشد. پس خداوند آهن را بیافرید تا درون کوه را پاره پاره ساخت، و او را ذلیل کرد. و چوی آهن از در فخر بیرون شد، آتش را بیافرید تا او را بگداخت. و چون آتش سرکش گشت، آب را بیافرید تا او را فرو نشاند، و چون آب را تکبّر و تفاخر پدید شد، باد را بیافرید تا او را به سورت امواج شوریده ساخت، و هر زمانش زیرِ زَبر کرد، و چون باد از در فخر بیرون شد، وگفت: کس را بر من دسترس نیست انسان را بیافرید، و انسان دفع باد را تشیید و بنیاد کرد. چون نیروی باد بگشت، انسان طغیان کرد، وگفت: کس را نیروی من نیست، پس خداوند مرگ را بر او مستولی ساخت، پس انسان ذلیل شد و مرگ بر خود ببالید پس خداوند مرگ را بر او مستولی ساخت، پس انسان ذلیل شد و مرگ بر خود ببالید پس خداوند قاهر او را خطاب کرد که: ترا در میان اهل بهشت و جهنم ذبح کنم، و هرگز زنده نسازم، پس مرگ بیمناک شد.

آنگاه پیغمبر فرمود: سورت[1] غضب به حلم شکسته شود، و آتش سخط به زلال رحمت فسرده گردد، و صدقه دفع خطئیه دهد.

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله
برای معاذ بن جبل رحمة الله

آن هنگام که رسول خدای معاذ بن جبل را به حکومت بعضی از اراضی یمن نامزد کرد ـ چنانکه مذکور شد ـ بدین کلمات نصیحت فرمود، و فرمان کرد که با مردم آن اراضی بدین گونه کار کنند:

قالَ: یا مَعاذُ عَلِّمْهُمْ کِتابَ اللهِ، و أَحْسِنْ أَدَبَهُمْ عَلَی الْأَخْلاقِ الصّالِحَةِ، و أَنْـزِلِ النّاسَ مَنازِلَهُمْ خَیرَهُمْ و شَرَّهُمْ، و أَنْفِذْ فیهِمْ أَمْرَاللهِ، و لا تُحاشِ في أَمْرِهِ و لا مالِهِ أَحَداً، فَإِنَّها لَیْسَتْ بِوَلایَتِکَ و لا مالِکَ. و أَدِّ إِلَیْهِمُ الْأَمانَةَ في کُلِّ قَلیلٍ و کَثیرٍ، و عَلَیْکَ بِالرِّفْقِ وَ الْعَفْوِ في غَیرِ تَرْکٍ لِلحَقِّ، لِقَوْلِ الجاهِلِ قَدْ تَرَکْتَ مِنْ حَقِّ اللهِ. وَاعْتَذِرْ إِلیٰ

---

۱. سورت: شدّت و حدّت.

أَهْلِ عِلْمِکَ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ خَشِیتَ أَنْ یَقَعَ إِلَیْکَ مِنْهُ عَیْبٌ حَتّیٰ یَعْذِرُوکَ و أَمِتْ أَمْرَ الْجاهِلِیّةِ إِلّاٰ ما سَنَّهُ الْإِسْلاٰم، و أَظْهِرْ أَمْرَ الْإِسْلاٰمِ کُلَّهُ صَغیرَهُ و کَبیرَهُ، وَلْیَکُنْ أَکْثَرُ هَمِّکَ الصَّلوٰةَ، فَإِنَّها رَأْسُ الْإِسْلاٰمِ بَعْدَ الْإِقْرارِ بِالدّینِ، و ذَکِّرِ النّاسَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ، وَ اتَّبِعِ الْمَوْعِظَةَ فَإِنَّهُ أَقْویٰ لَهُمْ عَلَی الْعَمَلِ بِما یُحِبُّ اللهُ، ثُمَّ بَثَّ فیهِمُ الْمُعَلِّمینَ، و اَعْبُدُ اللهَ الَّذي إِلَیْهِ تُرْجَعُ، و لا تَخَفْ في اللهِ لَوْمَةَ لائِمٍ.

و أُوصیکَ بِتَقْوَی اللهِ و صِدْقِ الْحَدیثِ، و وَفاءٍ بِالْعَهْدِ، و أَداءِ الْأَمانَةِ و تَرْکِ الْخِیانَةِ، و لینِ الْکَلاٰمِ، و بَذْلِ السَّلاٰمِ، و حِفْظِ الْجارِ، و رَحْمَةِ الْیَتیمِ، و حُسْنِ الْعَمَلِ، و قَصْرِ الْأَمَلِ، و حُبِّ الآخِرَةِ، وَ الْجَزَعِ مِنَ الْحِسابِ، و لُزُومِ الْإیمانِ، وَ الْفِقْهِ في الْقُرْآنِ، و کَظْمِ الْغَیْظِ، وَ خَفْضِ الْجَناحِ.

و إِیّاکَ أَنْ تَشْتِمَ مُسْلِماً، أَوْ تُطیعَ اٰثِماً، أَوْ تَعْصِيَ إِماماً عادِلاً، أَوْ تُکَذِّبَ صادِقاً، أَوْ تُصَدِّقَ کاذِباً. و اذْکُرْ رَبَّکَ عِنْدَ کُلِّ شَجَرٍ وَ حَجَرٍ، و أَحْدِثْ لِکُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، أَلسِّرَّ بِالسِّرِّ وَ الْعَلاٰنِیَةَ بِالْعَلاٰنِیَةِ.

یا مَعاذُ لَوْلاٰ أَنَّني أَریٰ أَلّاٰ نَلْتَقِي إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ، لَقَصَّرْتُ فِي الْوَصِیَّةِ وَ لٰکِنَّني أَریٰ اَنّا لاٰ نَلْتَقي أَبَداً، ثُمَّ أَعْلَمْ یا مَعاذُ إِنَّ أَحَبَّکُمْ إِلَيَّ مَنْ یَلْقاني عَلیٰ مِثْلِ الْحالِ الَّتي فارَقَني عَلَیْها.

فرمود: ای معاذ مردم آن اراضی را به قرآن آموزگاری می‌کن، و به اعمال پسنده باز می‌دار، و هر کس را در برابر اعمال خیر و شر پاداش و کیفر می‌فرمای، و در اجرای احکام در امر خدا و مال خدا ازکس بیم مکن، و زیاده وکم میندیش چه تو را در حدود شریعت حکومت نیست، و در هر بیش وکم ادای أمانت می‌کن، و ایشان را از حکم خداوند آگهی می‌ده، و با ایشان ذر آنچه با شریعت از در مخالفت نباشند طریق مرافقت می‌سپار، و در امری که بیم از نکوهش جاهل کنی پژوهش عالم می‌کن تا سخنت بشنود و عذرت بپذیرد، و قواعد جاهلیّت را نابود کن مگر آن راکه در اسلام پسنده افتاد، و قواعد اسلام را چه خُرد باشد چه بزرگ آشکار ساز، و تمامت همّت را بر نماز مقصور دار، چه صلوة را در اسلام منزلت سر باشد و مردم را به یاد خدا و اندیشه روز جزا باز دار و به مطاوعت[1] احکام قرآن آموزگار باش، چه این نیرومندتر کار است از آنچه در اعمال دوست دارد، پس آموزگاران به میان مردم

۱. مطاوعت: پیروی.

فرست تا احکام شرع را آموزگاری کنند، و عبادت کن آن خدای را که بازگشت تو بدوست و از عبادت یزدان و از نکوهش جاهلان میندیش.

و اندرز می‌کنم تو را به پرهیزکاری و راست گفتاری و وفای به عهد، و أدای أمانت و ترک خیانت و رفق در کلام و إفشای سلام، و محافظت پناهندگان، و رحمت با یتیمان و نیکو آوردن عمل وکوتاه داشتن أمل[1]، و دوست داشتن دارالقرار و بیمناک بودن از روز شمار، و ملازمت ایمان و فقاهت در قرآن، و فرو نشاندن خشم و فرو گذاشتن کبر.

و بپرهیز از آنکه مسلمی را دشنام گوئی یا گناهکاری را اطاعت کنی، یا پیشوای عادلی را طریق معصیت سپاری یا تکذیب صادقی فرمائی یا تصدیق کاذبی کنی، و از یاد خدا بیرون مشو نزدیک هر شجر و حجری، و از برای هر معصیتی آغاز توبتی کن، گناه نهان را به توبت نهان، و عیان را به انابت عیان چاره می‌جوی.

ای معاذ اگر می‌دانستم تا قیامت دیدار می‌کنم این اندرز را به دراز نمی‌کشیدم لکن دانسته‌ام که هرگز دیده نخواهم شد. دانسته باش که بهترکس از شما نزد من آن است که در قیامت چون مرا دیدار کند در امتثال فرمان مانند امروز باشد که از او جدا می‌شوم.

کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله
در مواعظ و نصایح

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ شَرَفاً، و إِنَّ شَرَفَ الْمجالِسِ مَا اسْتُقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَةُ: همانا از برای هر چیز شرفی است و شرف مجالس آن است که رو با روی قبله باشد.

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَعَزَّ النّاسِ، فَلْيَتَّقِ اللهَ. و مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النّاسِ، فَلْيَتَوكَّلْ عَلَى اللهِ. و مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَغْنَى النّاسِ، فَلْيَكُنْ بِما في يَدِ اللهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِما في يَدِهِ. فرمود: کسی که خواهد عزیزتر از مردمان باشد، باید از خدای بیم دارد. و کسی که خواهد نیرومندتر از مردم باشد، باید کار خود به خداوند باز گذارد، و کسی که خواهد غنی‌تر از مردم باشد، باید بدانچه در راه خدا بذل می‌کند به زیادت

---

۱. امل: آرزو.

از خود داند از آنچه با خود دارد.

آنگاه فرمود: اگر خواهید شما را از شرار ناس آگهی دهم؟ گفتند: چنین باشد. قالَ: مَن اَکَل وَحْدَهُ و مَنَعَ رِفْدَهُ، وَ جَلَدَ عَبْدَهُ. فرمود: کسی که یک تنه مائده نهد و مهمان را دفع دهد، و عبد از آسیبش نرهد.

آنگاه فرمود: اگر خواهید به بدترین از این کس آگهی دهم؟ عرض کردند: بلی، یا رسول الله. قال: مَن لا یُقیلُ عَثرةً، و لا یَقْبَلُ مَعْذَرَةٍ. فرمود: آن کس که بر لغزش مردم نبخشد، و عذر کس نپذیرد.

پس فرمود شما را به بدتر از این آگهی دهم؟ عرض کردند: آری ای پیغمبر خدا. قالَ: مَن لا یُرْجیٰ خَیرُهُ، و لا یُؤمَنُ شَرُّهُ. فرمود: آن کس که به خیرش امید نتوان بست، و از شرّش ایمن نتوان بود.

دیگر بار فرمود: شما را به بدتر از این کس خبر دهم؟ عرض کردند: روا باشد. قالَ: مَن یُبْغِضُ النّاسَ و یُبْغِضُونَهُ. کسی که دشمن بدارد مردم را و در خشم باشد و مردم نیز از او خشمگین باشند.

آنگاه فرمود: اِنَّ عیسی قامَ خَطیباً فی بَنی‌اِسرائیلَ فَقالَ: یا بَنی‌اسرائیلَ لا تُکَلِّمُوا بالحِکْمَةِ عِندَ الجُهّالِ، فَتظْلِمُوها، و لا تَمنَعُوها اَهلَها فَتَظلِمُوهم، و لا تَظلِمُوا و لا تُکافِؤُا ظالِماً فَیبطُلَ فَضْلُکُم. یا بنی‌اسرائیلَ اَلامُورُ ثَلثةٌ: اَمرٌ بَیْنَ رُشْدُهُ فَاتَّبِعُوهُ، و اَمْرٌ بَیِّنَ غَیُّهُ فَاجْتَنِبُوهُ؛ و اَمرٌ اِخْتلُفَ فیهِ فَرُدُّوهُ اِلی اللهِ: همانا عیسی در میان بنی‌اسرائیل بر پای شد و فرمود: ای جماعت با جاهلان از در حکمت سخن مکنید، و ظلم با حکمت روا مدارید، و رموز حکمت را از أهل حکمت دریغ مدارید، و اهل حکمت را مظلوم نخواهید و ظالم مباشید، و مبارات با ظالم مکنید که فضیلت شما برخیزد و فضل شما برود. ای بنی‌اسرائیل امور بر سه گونه است: أمری که رشد و صلاح آن روشن است بپذیرید و پیروی کنید، و از امری که معایب آن ظاهر است کناره جوئید، و سه دیگر امری است که آلودهٔ شک و ریب است آن را با خدای تفویض دارید.

آنگاه رسول خدا فرمود: أَیُّهَا النّاسُ إِنَّ لَکُمْ مَعالِمَ فَانْتَهُوا إِلیٰ نِهایَتِکُمْ، إِنَّ الْمُؤْمِنَ بَیْنَ مَخافَتَینِ: أَجَلٌ قَدْ مَضیٰ لاٰ یَدْري مَا اللهُ صانِعٌ فیهِ، و أَجَلٌ قَدْ بَقِيَ لاٰ یَدْري مَا اللهُ قاضٍ فیهِ، فَلْیَأْخُذِ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ مِنْ نَفْسِه، و مِنْ دُنْیاهُ لِآخِرَتِهِ، و مِنَ الشَّبیبَةِ قَبْلَ الْکِبَرِ،

و مِنَ الْحَيوٰةِ قَبْلَ الْمَوْتِ. وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ ما بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ مُسْتَعْتَبٍ، و ما بَعْدَ الدُّنْيا دارٌ إِلَّا الْجَنَّةُ و النّارُ:

ای مردمان همانا از بزرگان دین و ائمهٔ طاهرین از برای شما علامتها نصب شده پس بدیشان پناهنده شوید، همانا مؤمن را از دو روز اندیشه باید بود: نخست روزی که گذشته و نداند خداوند بر او چه نوشته. و دیگر روزی که از پی در می‌آید و نداند خداوند در حق او چه حکم می‌فرماید. پس باید هر بنده کار خویش را خویشتن بسازد و از دنیا به آخرت پردازد، و از جوانی تهیهٔ پیری کند، و در حیات اعداد مرگ فرماید. سوگند به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که نیست بعد از مرگ هلاکتی و نه بعد از دنیا سرائی، مگر بهشت و دوزخ.

رسول خدا ﷺ در صفت علم و عقل و جهل فرماید

قالَ: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ، و مُدارَسَتَهُ تَسْبيحٌ، وَ الْبَحْثَ عَنْهُ جِهادٌ، و تَعْليمَهُ مَنْ لا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ، و بَذْلَهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ لِأَنَّهُ مَعالِمُ الْحَلالِ وَ الْحَرامِ، و سالِكٌ بِطالِبِهِ سَبيلَ الْجَنَّةِ، و مُونِسٌ في الْوَحْدَةِ، و صاحِبٌ في الْغُرْبَةِ، و دَليلٌ عَلَى السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ، وَ سِلاحٌ عَلَى الْأَعْداءِ، و زَيْنُ الْأَخِلّاءِ، يَرْفَعُ اللهُ بِهِ أَقْواماً و يَجْعَلُهُمْ فِى الْخَيرِ أَئِمَّةً، يُقْتَدىٰ بِهِمْ، تُرْمَقُ أَعْمالُهُمْ، و تُقْتَبَسُ آثارُهُمْ، و تَرْغَبُ الْمَلائِكَةُ في خُلَّتِهِمْ، لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيوٰةُ الْقُلُوبِ، و نُورُ الْأَبْصارِ مِنَ الْعَمىٰ، و قُوَّةُ الْأَبْدانِ مِنَ الضَّعْفِ، و يُنَزِّلُ اللهُ حامِلَهُ مَنازِلَ الْأَخْيارِ و يَمْنَحُهُ مُجالَسَةَ الْأَبْرارِ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.

بِالْعِلْمِ يُطاعُ اللهُ و يُعْبَدُ، و بِالْعِلْمِ يُعْرَفُ اللهُ و يُوَحَّدُ، و بِهِ تُوصَلُ الْأَرْحامُ، و يُعْرَفُ الْحَلالُ وَ الْحَرامُ، وَ الْعِلْمُ إِمامُ الْعَقْلِ.

می‌فرماید: فرا گیرید علم را که فرا گرفتنش ثوابی بزرگ باشد، و مدارست[1] آن ذکر جهان آفرین، و مباحثه در آن جهاد در دین است، آموزگاری آن صدقه با حاجتمند، و آموختن آن مر اهلش را قربت با خداوند، چه علم، حلال و حرام را

۱. مدارست: مذاکره و مباحثه.

بادید کند، و طالبش را به جنّت برساند، در تنهائی قبر مؤانست جوید، و در غربت قیامت مصاحبت کند، راهنمای سود و زیان است و دفع دشمن را تیغ و سنان، و این علم زینت دوستان خداست. و بدین علم خداوند رفعت و مکانت دهد مردمی را که می‌گرداند ایشان را در طریق خیر ائمه هدی، تا مردمان اعمال ایشان را نگرند و بدیشان اقتدا کنند، و فریشتگان به دوستی ایشان رغبت نمایند؛ زیرا که علم زندگی دلها و روشنی چشمها، و نیروی تنهاست، و خداوند عالم را به مردم اخیار فرود آرد، و با نیکان بنشاند، هم در دنیا و هم در عقبی.

خداوند با علم مطاع و معبود گردد، و به دستیاری علم شناخته شود، و یکتائی او آشکار گردد. و به هدایت علم رعایت رحم توان جست و حلال از حرام توان دانست، و علم پیشوای عقل است چه علم بیرون عالم امکانی و عقل عالم کیانی است.

بالجمله چون تعریف علم به پای رفت، در شناس عقل فرمود:

وَ الْعَقْلُ یُلْهِمُهُ اللهُ السُّعَداءَ، و یَحْرِمُهُ الْأَشقِیاءَ و صِفَةُ:

الْعاقِلِ أَنْ یَحْلُمَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَیْهِ، و یَتَجاوَزَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، و یَتَواضَعَ لِمَنْ هُوَ دُونَهُ، و یُسابِقَ مَنْ فَوْقَهُ فِي طَلَبِ الْبِرِّ، و إذا أَرادَ أَنْ یَتَکَلَّمَ تَدَبَّرَ، فَإنْ کانَ خَیراً تَکَلَّمَ فَغَنِمَ، و إنْ کانَ شَرّاً سَکَتَ فَسَلِمَ، و إذا عَرَضَتْ لَهُ فِتْنَةٌ اسْتَعْصَمَ بِاللهِ و أَمْسَکَ یَدَهُ و لِسانَهُ، و إذا رَأی فَضیلَةً انْتَهَزَ بِها، لا یُفارِقُهُ الْحَیاءُ، و لا یَبْدُوْ مِنْهُ الْحِرْصُ، فَتِلْکَ عَشَرُ خِصالٍ یُعْرَفُ بِهِ الْعاقِلِ.

می‌فرماید: خداوند سُعدا را به عقل ملهم می‌دارد، و اشقیا را محروم می‌گذارد، و عاقل به ده چیز شناخته شود:

حلم کند از جاهلی که با وی در آویزد و درگذرد از آنکه ستم بیند، با زیردستان به تواضع کوشد و با زبردستان در نیکوئی سبقت جوید، و چون خواهد سخن کند نیک بر اندیشد، اگر در کار خیر است بگوید و غنیمت داند، و اگر در کار شرّ است خاموشی گزیند و لب بر بندد، و سالم ماند، و اگر داهیه[1] و خطبی رخ نماید به حضرت آله پناه جوید، و دست و زبان را نگاهدارد، و اگر فضیلتی نگرد در ادراک آن عجلت کند، هرگز حیا از او دور نشود، و حرص در وی ظاهر نگردد.

---

۱. داهیة: مصیبت، حادثه‌ای که غیر ملائم باشد.

آنگاه در شناس جاهل فرمود:

و صِفَةُ الْجاهِلِ أَنْ يَظْلِمَ خالِطَهُ، و يَتَعَدّىٰ عَلىٰ مَنْ هُوَ دُونَهُ، و يَتَطاوَلَ عَلىٰ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ، كَلامُهُ بِغَيرِ تَدَبُّرٍ، إِنْ تَكَلَّمَ أَثِمَ و إِنْ سَكَتَ سَها، و إِنْ عَرَضَتْ لَهُ فِتْنَةٌ سارَعَ إِلَيْها فَأَرْدَتْهُ، و إِنْ رَأىٰ فَضِيلَةً أَعْرَضَ و أَبْطَأَ عَنْها، لايَخافُ ذُنُوبَهُ الْقَدِيمَةَ، و لا يَرْتَدِعُ فِيما بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، يَتَوانىٰ عَنِ الْبِرِّ و يَبْطِىءُ عَنْهُ غَيرَ مُكْتَرِثٍ لِما فاتَهُ مِنْ ذٰلِكَ أَوْ ضَيَّعَهُ، فَتِلْكَ عَشَرُ خِصالٍ مِنْ صِفَةِ الْجاهِلِ الَّذي حُرِمَ الْعَقْلَ.

می‌فرماید: جاهل به ده چیز شناخته شود: با هر که مخالطت کند طریق ظلم سپرد، و با زیردست تعدّی کند و از زبردست برتری جوید، مقالات او از در اندیشه نباشد، اگر سخن کند عاصی شود و اگر خاموش نشیند به راه غفلت رود، و اگر داهیه‌ای روی کند به سوی آن شتاب گیرد تا عرضه هلاک گردد و اگر فضیلتی رخ نماید روی بر تابد، و از گناهان گذشته بیمناک نباشد، و آنچه از زندگانی به جای مانده دست ازگناه باز نگیرد، و درکار نیک بطیء[1] باشد بی‌آنکه آنچه از او گذشته و ضایع گذاشته باکی و اندوهی دارد، این جمله صفت جاهلان است که از عقل محروم مانده‌اند.

از جمله
مواعظ رسول خدا صلی الله علیه و آله

ما لي أَرىٰ حُبَّ الدُّنْيا قَدْ غَلَبَ عَلىٰ كَثيرٍ مِنَ النّاسِ، حَتّىٰ كَأَنَّ الْمَوْتَ في هٰذِهِ الدُّنْيا عَلىٰ غَيرِهِمْ كُتِبَ، وكَأَنَّ الْحَقَّ في هٰذِهِ الدُّنْيا عَلىٰ غَيرِهِمْ وَجَبَ، و حَتّىٰ كَأَنَّ ما يَسْمَعُونَ مِنْ خَبَرِ الْأَمْواتِ قَبْلَهُمْ عِنْدَهُمْ لَسَبيلُ قَوْمٍ سَفْرٍ، عَمّا قَليلٍ إِلَيْهِمْ راجِعُونَ، تُبَوِّؤُنَهُمْ أَجْداثَهُمْ، وَ تَأْكُلُونَ تُراثَهُمْ و أَنْتُمْ مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ، لَهَيْهاتَ هَيْهاتَ، أَما يَتَّعِظُ آخِرُهُمْ بِأَوَّلِهِمْ؟ لَقَدْ جَهِلُوا و نَسُوا كُلَّ مَوْعِظَةٍ في كِتابِ اللهِ، وَ أَمِنُوا شَرَّ كُلِّ عاقِبَةِ سَوْءٍ، وَ لَمْ يَخافُوا نُزُولَ فادِحَةٍ، و لا بَوائِقَ كُلِّ حادِثَةٍ.

طُوبىٰ لِمَنْ شَغَلَهُ خَوْفُ اللهِ عَنْ خَوْفِ النّاسِ، طُوبىٰ لِمَنْ طابَ كَسْبُهُ، و صَلُحَتْ سَريرَتُهُ، و حَسُنَتْ عَلانِيَتُهُ، وَاسْتَقامَتْ خَليقَتُهُ، طُوبىٰ لِمَنْ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مالِهِ و

---

۱. بطیء: کند.

أَمْسَکَ الْفَضْل مِنْ قَوْلِهِ، طُوبىٰ لِمَنْ مَنَعَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ إِخْوانِهِ، طُوبىٰ لِمَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ «عَزَّ ذِكْرُهُ» و زَهِدَ فِيما أَحَلَّ لَهُ مِنْ غَيرِ رَغْبَةٍ عَنْ سُنَّتي، و رَفَضَ زَهْرَةَ الدُّنْيا مِنْ غَيرِ تَحوُّلٍ عَنْ سُنَّتي، وَ اتَّبَعَ الْأَخْيارَ مِنْ عِتْرَتي مِنْ بَعْدي، و خالَطَ أَهْلَ الْفِقْهِ وَ الْحِكْمَةِ، و رَحِمَ أَهْلَ الْمَسْكَنَةِ، طُوبىٰ لِمَنِ اكْتَسَبَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مالاً مِنْ غَيرِ مَعْصِيَةٍ، و أَنْفَقَهُ مِنْ غَيرِ مَعْصِيَةٍ، و عادَ بِهِ عَلىٰ أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ و جانَبَ أَهْلَ الْخُيَلاءِ وَ التَّفاخُرِ وَ الرَّغْبَةِ في الدُّنْيا، الْمُبْتَدِعِينَ خِلافَ سُنَّتي، الْعامِلِينَ بِغَيرِ سيرَتي، طُوبىٰ لِمَنْ حَسُنَ مَعَ النّاسِ خُلْقُهُ و بَذَلَ لَهُمْ مَعُونَتَهُ و عَدَلَ عَنْهُمْ شَرَّهُ.

خلاصه معنی آن است که می‌فرماید:

می‌نگرم که حبّ دنیا مردم را چندان غلبه کرده است که پندار کنند مرگ سرنبشت دیگر کسان است، و امتثال فرمان خداوند بر دیگر کسان واجب گشته، گوئی آنچه از خبر مرگ پیشینیان شنیده‌اند خاص ایشان دانند، و حال آنکه زود باشد که با مردگان پیوسته شوند. جای می‌دهند ایشان را در قبرهای ایشان و اموال ایشان را به میراث مأخوذ دارند از پس این برگذشتگان، شما در این جهان جاویدان نمانید، پس از کار ایشان پند گیرید. همانا مواعظ کتاب خدای را فراموش کردید، و از وخامت عواقب و ظهور حوادث و نزول دواهی ایمن شدید.

نیکو آن کس که از خوف خدای به خوف مردم نپردازد. و از جز خدای باکی و بیمی ندارد. نیکو آن کس که در طلب نیکوئی در آمد و به اصلاح اعمال و محاسن اخلاق و استقامت کردار پرداخت. نیکو آن کس که فضول مال را بذل کرد و فضول کلام را عزل فرمود. نیکو آن کس که از عیب خود به معایب دیگران نپرداخت. نیکو آن کس که در حضرت اله ضراعت[1] جست، و از آنچه بر او رواست بیرون مخالفت شریعت نیز زهادت[2] خواست، و حطام دنیوی را بی‌آنکه خلاف سنّت کند بیفکند، و از پس من به ائمهٔ هدی از فرزندان من توسّل جُست و با علما مخالطت آغاز کرد، و با مردم درویش طریق احسان پیش داشت. نیکو آن کس که مال از در حلال بیندوخت و اهل مسکنت را بیرون معصیت انفاق داشت، و از اهل مفاخرت و

---

۱. ضراعت: گریه و زاری.

۲. زهادت: اعراض کردن از چیزی از روی تحقیر و ناچیز شمردن آن.

بدعت کناره جست. نیکو آن کس که در میان مردم با سجاحت[1] خلق و سماحت طبع بزیست و شرّ خویش را از مردم در گذرانید.

نقل من
تحف العقول عن آل الرّسول

قال رَسُول الله صَلی الله علیه و آله: کَفی بِالموتِ واعِظاً. وکَفی بالتُّقی غنِیّ وکَفی بالعِبادَةِ شُغلاً، وکَفی بِالقیامَةِ مَوْئِلاً و بِاللهِ مُجازِیاً. می‌فرماید: واعظی بهتر از مرگ و دولتی بهتر از پرهیزکاری، و شغلی بهتر از عبادت و بازگشتی بهتر از قیامت و جزا دهنده‌ای بهتر از خداوند یافت نشود.

وَ قال: خَصْلَتانِ لَیس فُوقَهُما منَ البِرِّ شَیءٌ، اَلایمانُ بِاللهِ وَالنَّفع لِعبادِاللهِ و خَصلَتانِ لَیس فَوقَهُما من الشَّرِّ شَیءٌ، الشّرکُ بِاللهِ و الضُّرُّ بِعِبادِاللهِ: دو خوی نیکوست که برتر از آن نتوان یافت، آن ایمان به خدا و سود بندگان خداست. و دو خوی زشت که نکوهیده‌تر از آن نیست، شرک با خدا و زیان بندگان خداست.

این هنگام مردی عرض کرد: که ما را نصیحتی فرما که خداوند ما را بدان سود بخشد.

وَ قالَ: اَکثِر ذِکرَ المَوتِ یُسَلّکَ عَنِ الدُّنیا، وَ عَلَیکَ بالشّکر یَزیدُ فی النِّعمة و اکثر من الدُّعاء فانَّکَ لا تدری متی یُستجاب لک و ایّاکَ و البغی، فانَّ الله قضی اَنّه من بغی علیه لَیَنصُرَنَّهُ اللهُ: فراوان یاد مرگ می‌کن که تو را از اندوه دنیا برهاند، و فراوان شکر نعمت می‌کن تا بر افزاید، فراوان دعا می‌کن چه ندانسته‌ای کدام وقت به اجابت مقرون گردد، و از ستمکاری بپرهیز که خدای حکم کرده کسی که بر چنین کس ستم کند نصرت دهد او را.

و قال: ایُّها النّاسُ اِنّما بَغیُکُم علی اَنْفُسِکُم وَ اِیّاکَ وَ المَکْرَ فَاِنَّ الله قَضی و لا یَحیقُ المَکْرُ السَّیئُ الّا بِاَهلِه: ای مردمان از بی‌فرمانی وگردنکشی دور باشید که کیفر آن بر شما فرود آید، و از مکر بپرهیزید که زیان مکر بهرهٔ اهل آن خواهد شد.

---

۱. سجاحت: لینت و اعتدال.

و قال: سَتَحرِصُونَ عَلی الاَمارَةِ ثمَّ تَکُونُ حَسرةً و ندامَةً، فَنِعمَتِ المُرضِعَةُ و بِئسَتِ الفاطِمَةُ: زود باشد که حریصان امارت عزل و عزلت بینند، و به وخامت حسرت و ندامت شکنجه شوند، همانا امارت مصدر راحت و آسایش است، و مرگ مایه محنت و فرسایش.

و قال: لَنْ یفلِحُوا قومٌ اَسنَدُوا اَمْرَهُم الی اَمراةٍ: رستگاری نیابند قومی که امر خویش را مستند با زنان کنند.

در حضرت رسول عرض کردند: چه کس را فضیلت به زیاده است؟ قال: اذا ذُکِرتَ أعانَکَ و إذا نُسیتَ ذَکَرَکَ: یعنی: آن کس که چون نام تو بر زبان‌ها رفت یاری تو کرد، و چون فراموش شدی تو را به ذکر جمیل یاد کرد.

عرض کردند: شرّ ناس کیست؟ «قال العُلماء اِذا فَسَدُوا» فرمود: علماء قومند چون در دین فساد کنند.

و قال: اَوصانی رَبّی بِتسعٍ: اَوصانی بِالاخلاصِ فی السِّرِّ و العَلانیة، و العَدلِ فی الرِّضا و الغَضبِ و القَصدِ فی الفقرِ و الغَنی، و ان اعفو عَمَّن ظَلَمَنی، و اُعطِیَ من حَرَمَنی، و اَصِلَ من قَطَعنی، و ان یَکُون صَمتی فکراً، و مَنطقی ذِکراً، و نَظری عِبَراً.

می‌فرماید: خداوند مرا به نه (۹) چیز وصیّت کرد: به اخلاص در عمل، چه پنهان چه آشکار، و به میانه‌روی هنگام خشم و رضا. و به عدل کار کردن در فقر و غنا، و اینکه معفو دارم آن کس را که با من ظلم کرد، و عطا کنم آن کس را که مرا محروم داشت، و بپیوندم با آن کس که از من ببرید، و اینکه در خاموشی از فکر خداوند بیرون نشوم. و در سخن کردن از ذکر حق بدر نروم، و جز به عبرت در آفرینش نگران نباشم.

و قال: قَیِّدُوا العِلم بِالکتابِ: علم را مکتوب دارید تا فراموش نشود.

و قال: اذا ساد القوم فاسقهم، و کان زعیم القوم اَذَلّهُم، و اکرم الرَّجل الفاسق فلینتظر البَلاء. چون فاسق امارت قوم به دست کند، و ناکس‌ترین مردم سیّد قوم گردد، و فاسق مکانت و منزلت یابد منتظر بلا باید بود.

و قالَ: سُرعة المشيِ تَذهب بِبهاءِ المؤمِنِ: در بازار و برزن شتابزده رفتن مکانت و منزلت از مرد برگیرد.

و قال: لا یَزالُ المَسرُوقُ منه فی تُهمةٍ من هو بَریءٌ حتی یَکُون اعظم جُرماً من

السّارِقِ: همواره گناه مردم دزد زده در تهمت مردم بریءِالذّمه از دزد افزون باشد.

و قال: ان الله یُحِبُّ الجواد فی حَقّه: خداوند مردم بخشنده در راه خود را دوست می‌دارد.

و قال: اذا کان امراؤکم خیارکم و اغنیاؤکم سمحاءکم، و امرکم شوری بینکم، فظهر الارض خیرٌ لکم من بطنها. هرگاه امرای شما از اشراف شما باشند، و اغنیای شما بخشندگان باشند، و مردم شما کار به شوری کنند، از بهر شما روی زمین نیکوتر از زیرزمین است.

و اذا کان امراؤکم شرارکم، و اغنیائکم بخلاءکم و امورکم الی نساؤکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها. و اگر زیانکارترین شما امارت شما یابند، و بخیلان شما غنی گردند، و امور شما به زنهای شما تفویض گردد، مرگ از برای شما نیکوتر از زندگی است.

و قال: من اَصبح و اَمسی و عنده ثلثٌ، فقد تَمّتْ علیه النِّعمة فی الدُّنیا: من اَصبحَ و اَمْسی معافیاً فی بدنه، آمناً فی سربه، عنده قُوتُ یومه. فان کانت عنده الرّابعَةُ فقد تَمَّتْ علیه النِّعمَةُ فی الدُّنیا والاخرة و هو الایمانُ. هرکرا سه چیز منفک نشود نعمت دنیا بر او تمام است و آن صحّت بدن، و امنیت خاطر و قوت روزانه است، و اگر ایمان چهارم این جمله باشد نعمت دنیا و آخرت بر او تمام است.

و قال: ارحموا عزیزاً ذل و غنیّاً افتقر، و عالماً ضاع فی زمان جُهّالٍ. می‌فرماید: رحم کنید آن عزیز را که ذلیل شده، و آن غنی را که فقیر گشته و آن عالم را که در میان جاهلان افتاده.

و قال: خَلَّتان کثیرٌ من النّاس فیهما مَفتونٌ، الصِّحَّةُ و الفَراغُ: دو خصلت است که مردم فریفته آن باشند، و آن: صحّت بدن و فراغ خاطر است.

و قال: اجبلت القُلُوبُ علی حُبِّ من احسن الیها و بغض من اساء الیها: مردمان دوست دارند آن کس را که از او نیکی بینند و دشمن دارند کسی را که از او بد بینند.

و قال: ملعونٌ من القی کلّه علی النّاس: ملعون است کسی که ثقل خویش را به دوش مردم افکند و زحمت دهد.

و قالَ: الْعِبادَةُ سَبْعَةُ أَجْزاءٍ، أَفضَلُها طَلَبُ الْحَلالِ: عبادت را هفت جزء است نیکوتر از همه کسب روزی حلال است.

و قالَ: إنَّ اللهَ لاٰ يُطاعُ جَبْراً، و لاٰ يُعْصىٰ مَغْلُوباً، وَ لَمْ يُهْمِلِ الْعِبادَ مِنَ الْمَمْلَكَةِ، وَ لٰكِنَّهُ الْقادِرُ عَلىٰ ما أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ، وَالْمالِكُ لِما مَلَّكَهُمْ إيّاهُ فَإنَّ الْعِبادَ إنِ ائْتَمِرُوا بِطاعَةِ اللهِ لَمْ يَكُنْ مِنْها مانِعٌ، و لاٰ عَنْها صادٌّ، و إنْ عَمِلُوا بِمَعْصِيَتِهِ فَشاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَهُمْ و بَيْنَها فَعَلَ، و لَيْسَ مَنْ شاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَکَ و بَينَ شَيْءٍ و لَمْ يَفْعَلْهُ، فَأَتاهُ الَّذي فَعَلَهُ كانَ هُوَ الَّذي أَدْخَلَهُ فيهِ:

همانا خداوند را کس عنقا[۱] عبادت نکند، و از در غلبه عصیان نورزد، و این بندگان را خداوند مهمل در مملکت خود رها نکرده، بلکه قادر و قاهر است بر آنچه ایشان را قدرت داده، و مالک است بر آنچه ایشان را به ملکیت عطا فرموده، همانا بندگان اگر امتثال امر کنند در طاعت خداوند ایشان را دافعی و مانعی نیست، پس اگر مرتکب معاصی شوند و خدا بخواهد حاجز و حایلی در میان ایشان و معصیت استوار فرماید تا عاصی نشوند، و اگر حاجزی استوار نکند و عبد عصیان ورزد نه این است که خداوند او را به عصیان باز داشته؛ بلکه خود عصیان کرده و کیفر بیند.

و قالَ لِابْنِهِ إبْراهيمَ و هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ: لَوْ لاٰ أَنَّ الْماضِيَ فَرَطُ الْباقي، وَ الْآخِرَ لاٰحِقٌ بِالْأَوَّلِ لَحَزَنّا عَلَيْکَ يا إبْراهيمُ. ثُمَّ دَمَعَتْ عَيْنُهُ و قالَ: تَدْمَعُ الْعَينُ و يَحْزَنُ الْقَلْبُ و لا نَقُولُ إلّا ما يُرْضِي الرَّبَّ، و إنّا بِکَ يا إبْرٰهيمُ لَمَحْزُونُونَ:

آن هنگام که فرزند رسول خدای ابراهیم وداع جهان گفت، رسول خدای این کلمات را فرمود ـ چنانکه در قصه وفات ابراهیم به شرح رفت و اگر فقراتی چند از این کلمات را در این کتاب مبارک رقم کرده‌ایم، و دیگر باره نگاشته می‌آید برای آن است که نظم و ترتیب این احادیث دیگرگون نشود ـ بالجمله هنگام رحلت ابراهیم رسول خدا فرمود: ای ابراهیم اگر نه این بود که روزگار گذشته اندوخته و اجری است برای آینده، و آن جهان را تقدیم و تأخیری نیست، آخر با اول پیوسته شود، هر آینه در مصیبت تو محزون می‌شدم. این بگفت و آب در چشم مبارک بگردانید، و فرمود: روا باشد که در مصائب چشم بگرید و دل حزین گردد، و لکن بانگ به نوحه برداشتن و چهره خراش دادن روا نباشد، خداوند بدان رضا ندهد.

و قالَ: الجَمال فی اللِّسان: یعنی مکانت مرد در سخن کردن پدید شود.

---

۱. عنقا: جبراً. یعنی به طوری که اختیار و اراده از او سلب شود و فقط بنده آلت و افزار کار باشد (ب).

و قال: لا یُقبضُ العِلمُ انتزاعاً من النّاس لکِنَّهُ یُقبضُ العلماءُ، حَتّی اذا لم یبق عالمٌ، اتَّخذ النّاس رؤسا جُهّالاً، استفتوا فافتوا بغیر عِلمٍ، فَضَلُّوا و اَضَلُّوا: می‌فرماید: علم قبض نشود و نمیرد، لکن علما قبض شوند چندان که یک تن به جای نماند، و مردم جماعتی جاهل را مکانت مفتی بگذارند و ایشان بدون علم در امور شرعیه فتوی کنند، خود گمراه شوند و مردم را گمراه نمایند.

و قال: أفضل جهاد أمَّتی أنتظارُ الفَرج: بهترین جهاد امّت من در دین انتظار بردن ایشان است از برای ظهور قائم آل محَمّد ﷺ.

و قال: مروَّتنا اهل البیت العفو عمَّن ظلمنا و اعطاء من حرمنا: شیوه و روش ما اهل بیت آن است که عفو می‌کنیم از آنکه ظلم کرده ما را، و عطا می‌کنیم آن را که محروم داشت ما را.

و قال: اغبط اولیائی عندی من اُمّتی رجلٌ خفیف الحال، ذو حَظٍّ من صلاح، احسن عبادة رَبِّه فی الغیب وکان غامضاً فی النّاس، وکان رزقُهُ کفافاً، فَصَبَر علیه، ان مات قل تُراثُهُ، و قَلَّ بَواکیهِ: نیکو حال‌تر از دوستان من و امّت من مردی است که در طریق حشمت و شکوه نپوید، و رسم صلاح و سداد جوید، عبادت پروردگار کند و از مردم پوشیده دارد، و خود را مشهور نسازد و برزق اندک صبر کند و چنان زیست کند که چون بمیرد میراثش قلیل باشد و گریه کنندگانش اندک باشند.

و قال: ما اصاب المؤمن من نصبٍ و لا و صَبٍ و لاحزنٍ حتّی الهم یَهُمُّه، الاکَفر الله به عنه من سیئاته: یعنی: هیچ مؤمن را مرضی و تعبی و اندوهی حتی هم قلیلی نمی‌رسد، الّا آنکه خداوند از او گناهی را معفو دارد.

و قال: من أکل ما یشتهی، و لبس ما یشتهی، و رکب ما یشتهی لم ینظرالله الیه، حتّی ینزع او یترک: هر کس آنچه بخواهد بخورد و آنچه بخواهد بپوشد، و بر آنچه خواهد سوار شود از نظر عنایت خدا دور شود تا آنگاه که این خوی زشت را از خود دور کند.

و قال: مثل المؤمن مثل السُّنبلة، تُجَزِّمُرَّة و تستقیم مَرّة، و مثل الکافر مثل الا رزة، لا یزال مستقیماً لا تشعر: مؤمن سنبله را ماند که کرّتي به استقامت بپاید و کـرّتی انقطاع یابد، سهل و صعب جهان را ملاقات کند و مردمان را سود بـخشد و کـافر درخت سپیدار را ماند همواره در استقامت بپاید، و بر عواقب امر دانا نباشد.

وقتی در حضرت رسول عرض کردند که: کیست آن کس که بلای او از همه کس صعب‌تر است؟ فقال: النَّبِیّون، ثمّ الاماثل فالاماثل و یبتلی المؤمن علی قدر ایمانه و حُسن عمله، فمن صَحَّ ایمانه و حسن عمله اَشتَدَّ بلائه، و من سَخُف ایمانه و ضعف عمله قلَّ بَلائُهُ. فرمود: بلای پیغمبران و آنان که روش پیغمبران دارند از همه کس بیش است، و مؤمن به اندازهٔ ایمان و حسن عمل مبتلا شود، پس هر که ایمان و حسن عملش استوارتر است ابتلایش شدیدتر است، و هر کس ایمانش سُست و عملش ضعیف است کمتر مبتلا گردد.

و قال: لو کانت الدُّنیا تعدل عندالله مثقال جناح بعوضةٍ؛ ما اعطی کافراً و لا منافقاً منها شیئاً: اگر دنیا را در نزد خداوند به اندازهٔ بال پشه مقدار بود کافر و منافق را چیزی عطا نمی‌فرمود.

و قال: الدّنیا دولٌ؛ فماکان لک، أتاک علی ضعفک و ماکان منها علیک لم تدفعه بقُوَّتِکَ. و من انقطع رَجائُهُ مِمّا فات، اسْتَراحَ بدنه و من رضی بما قَسَمَه الله قَرَّتْ عَینُهُ: از دنیا آنچه بهره و نصیبه توست، به دست می‌کنی؛ اگرچه ضعیف باشی، و آنچه بر ضرر تو مقدر شده دفع نتوانی داد: اگرچه قوی باشی، و هر کس بر آنچه گذشته و از دست رفته قطع امید کند خود را آسوده کند. و هر که راضی باشد بدانچه خدای از بهر او نهاده چشمش روشن گردد.

و قال: صَوتانِ یُبغِضُهُماالله: اِعوالٌ عند مصیبةٍ، و مزمارٌ عِندَ نِعمةٍ: دو بانگ را خدا دشمن می‌دارد: نخست فریاد مصیبت‌زدگان را از برای خطبی، و دیگر بانگ سازها را برای لهو و لعب.

و قال: علامةُ رضی اللهِ: عن خَلقِهِ رُخصُ اَسعارِهم، و عَدلُ سُلطانهم، و علامة غَضَبِ الله علی خَلقه جَورُ سُلطانهم، و غلاء اَسْعارِهم. چون سلطان عدل کند و نرخها ارزان گردد، علامتی باشد که خداوند از خلق خشنود است. و چون سلطان جور کند و بلای غَلاً[1] بالا گیرد، برهانی باشد که خداوند بر خلق غضبناک است.

و قال: اربعٌ من کُنَّ فیه کان فی نور الله الاعظم: من کان عصمة امره شهادة ان لا اله الا الله، و انی رسول الله، و من اذا اصابته مصیبة، قال: إِنَّا لِلّٰهِ و إِنَّا إِلَیه رَاجِعُون، و من اذا اصاب خیراً قال: الحمدلله، و من اذا اصاب خطیئة قال: استغفرالله و اَتُوبُ إِلیه: چهار

۱. غلا: گرانی قیمت.

خصلت را هر که ملازمت کند نور خدایش فرو گیرد: آن کس که نگاهبانش اقرار به وحدانیّت خدا و رسالت خاتم انبیاست، و آن کس که چون داهیه و مصیبتی در آید. به کلمهٔ: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيه رَاجِعُون استرجاع جوید، و آنکه چون ادراک نعمتی فرماید «الحمدلله» گوید، و آنکه چون گناهی از او صدور یابد استغفار کند، و به توبت گراید.

و قالَ: مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعاً لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعاً: مَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفارَ لَمْ يُحْرَمَ الْمَغْفِرَةَ، و مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمَ الزِّيادَةَ، و مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، و مَنْ أُعْطِيَ الدُّعاءَ لَمْ يُحْرَمَ الْإِجابَةَ. کسی را که چهار چیز عطا شده باشد از چهار چیز محروم بماند: آنکه استغفار کند از آمرزش محروم نماند، و آنکه خدای را سپاس گزارد و نعمت او زیاده گردد، و آنکه به توبت و انابت گراید در حضرت اله پذیرفته شود، و آنکه دست به دعا بردارد خداوند محروم نگذارد.

و قال العلم خزائن و مفاتیحه السُّؤال، فَسَلوا رَحمکم الله، فانّه یؤجر اربعةٌ: السّائل و المتکلّم و المستمع و المحبُّ لهم: همانا علم گنجهاست و کلید آن گنجها سؤال است. پس بپرسید که چهار کس را از آن بهره رسد: آنکه بپرسد و آنکه بگوید و آنکه بشنود و دوست دارد ایشان را.

و قال: سائِلُوا العلماءَ، و خاطبوا الحکماء و جالسوا الفقراء: در مشکلات دین با علما سخن کنید، و با حکما مخاطبت آغازید، و دفع کبر را با فقرا مجالست اندازید.

و قال: فضل العلم احبُّ الیَّ من فضل العبادة، و افضل دینک الورع. می‌فرماید: دوستر دارم فضل علم را بر فضل عبادت، و بهترین چیز در دین شما پارسائی است.

و قال: من افتی النّاس بغیر علم لعنته مَلائِکةُ السّماءِ و الارض: آن کس که بدون علم در مسائل شرعیه فتوی کند فریشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند.

و قال: انَّ عظیم البلاء یکفی به عظیم الجزاء، فاذا احبَّ الله عبداً ابتلاه فمن رضی فله عندالله الرّضی، و من سخط فله السَّخَطُ: ابتلای بزرگ را پاداش بزرگ در برابر است: چون خداوند بنده را دوست دارد او را مبتلا کند، اگر در امتحان صابر و شاکر باشد خدای از او خشنود شود، و اگر ناسپاسی کند و خشم گیرد خدای بر او خشمناک شود.

وقتی مردی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیّتی فرما. فَقالَ لَهُ: لا تُشْرِكْ بِاللهِ شَيْئاً و إِنْ حُرِّقْتَ بِالنّارِ و إِنْ عُذِّبْتَ، و إِلّا و قَلْبُکَ مُطْمَئِنٌّ

بِالْایمانِ. و والِدَیْکَ فَأَطْعِمْهُا، و بَرَّهُما حَیَّیْنِ أَوْ مَیِّتَیْنِ، فَإِنْ أَمَراکَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ أَهْلِکَ و ما لِکَ فَافْعَلْ، فَإِنَّ ذٰلِکَ مِنَ الْإِیْمانِ. وَ الصَّلوٰةَ الْمَفْرُوضَةَ فَلاٰ تَدَعَنْها مُتَعَمِّداً، فَإِنَّهُ مَنْ تَرَکَ صَلوٰةً فَرِیضَةً مُتَعَمِّداً فَإِنَّ ذِمَّةَ اللهِ مِنْهُ بَرِیئَةٌ. و إِیّاکَ و شُرْبَ الْخَمْرِ وَ کُلَّ مُسْکِرٍ فَإِنَّهُما مِفْتاحا کُلِّ شَرٍّ.

فرمود: شرک با خدای میاور اگر با آتش سوخته شوی و معذّب گردی، و اگر نه این کنی ایمان را محکم بدار و از دل برائت مجوی، و پدر و مادر را اطاعت کن، خواه مرده و خواه زنده باشند، پس اگر فرمان کنند که از اهل و مال بیرون شو امتثال فرمان کن، چه این اطاعت از ایمان است. و نماز را ترک مکن چه هرکس نماز واجب را عمداً ترک کند از حفظ خداوند بیرون شود. و از شرب خمر و هر مسکری بپرهیز چه این مسکرات کلید شرور است.

وقتی ابو اُمَیّه که مردی از قبیله بنی‌تمیم بود به حضرت رسول آمد و عرض کرد یا محمّد مردم را به چه می‌خوانی؟

فَقالَ لَهُ: أَدْعُو إِلَی اللهِ، عَلیٰ بَصیرَةٍ، أَنَا و مَنِ اتَّبَعَني، و أَدْعُو إِلیٰ مَنْ إِنْ أَصابَکَ ضُرٌّ فَدَعَوْتَهُ کَشَفَهُ عَنْکَ، و إِنِ اسْتَغَثْتَ بِهِ و أَنْتَ مَکْرُوبٌ أَعانَکَ، و إِنْ سَأَلْتَهُ و أَنْتَ مُقِلٌّ أَغْناکَ. فرمود: می‌خوانم مردم را به سوی خداوند، من و هرکه پیرو من است تا از در بصیرت و معرفت خدای را بشناسد[1] و می‌خوانم به سوی کسی که چون زیانی و آسیبی تو را دریابد و او را بخوانی آن بلا از تو بگرداند، و اگر برنجی و المی گرفتار شوی و بدو استغاثت بری چاره فرماید، و اگر فقیر باشی و از او سؤال کنی ترا غنی گرداند.

عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیّتی فرما.

فَقالَ: لاٰ تَغْضَبْ. قالَ: زِدْني. قالَ: ارْضَ مِنَ النّاسِ بِما تَرْضیٰ لَهُمْ بِهِ مِنْ نَفْسِکَ. فَقالَ: زِدْني. فَقالَ: لاٰ تَسُبَّ النّاسَ فَتَکْتَسِبَ الْعَداوَةَ مِنْهُمْ. قالَ: زِدْني. قالَ: لاٰ تَزْهَدْ في الْمَعْرُوفِ عِنْدَ أَهْلِهِ. قالَ: زِدْني. قالَ: تَحَبَّبِ النّاسَ یُحِبُّوکَ، و الْقَ أَخاکَ بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ، و لاٰ تَضْجَرْ فَیَمْنَعَکَ الضَّجَرُ حَظَّکَ مِنَ الْآخِرَةِ وَ الدُّنْیا، وَأْتَزِرْ إِلیٰ نِصْفِ السّاقِ، و إِیّاکَ و إِسْبالَ الْإِزارِ وَ الْقَمیصِ، فَإِنَّ ذٰلِکَ مِنَ الْمخیلَةِ وَ اللهُ لاٰ یُحِبُّ

---

۱. ترجمهٔ عبارت به این شیوه صحیح‌تر است: می‌خوانم مردم را به سوی خدا، در حالی که من و پیروان من بر طریق بصیرت و بینائی می‌باشیم.

الْمخیلَةَ.

فرمود: بیهوده بر کس خشم مگیر. عرض کرد: از این زیاده خواهم. فرمود: آنچه بر خویشتن همی پسندی بر مردم پسنده می‌دار. عرض کرد: هم بیش بفرما. فرمود: مردم را به بد یاد مکن تا با تو طریق خصومت نسپارند. عرض کرد: هم افزون خواهم. فرمود: از بذل احسان و بسط معروف با آنان که سزاوارند دست باز مگیر. عرض کرد: هم برافزای. فرمود: مردم را دوست می‌دار تا تو را دوست دارند، و برادر دینی را با روی گشاده ملاقات کن، و در طیّ امور دلتنگ و افسرده مباش، چه افسردگی بهرهٔ دنیا و آخرت را زیان آرد، و جامه را از نیم ساق در مگذران چه جامهٔ بلند از علامات کبر و خیلاست، و خداوند کبر و خیلا را دوست نمی‌دارد.

و قالَ: إِنَّ اللهَ یُبْغِضُ الشَّیْخَ الزّانی، وَ الْغَنِیَّ الظَّلُومَ، وَ الْفَقیرَ الْمخْتالَ وَ السّائِلَ الْملْحِفَ، و یُحْبِطُ أَجْرَ الْمُعاطِی الْمَنّانِ، و یَمْقُتُ الْبَذِخَ الْجَرِیَّ الْکَذّابَ: خداوند دشمن می‌دارد مردی را که در پیرانه سری زنا کند، و دولتمندی که ستم کند و درویشی که کبر کند، و سائلی که اصرار از حد بدر برد، و باطل می‌کند اجر بخشنده‌ای که منّت بگذارد، و دشمن می‌دارد متکبر جری دروغزن را.

و قال: من تَفاقَرَ اِفتَقَرَ: هر که درویشی بر خود بندد درویش شود.

و قال: مداراة النّاس نصف الایمان، والرّفق بهم نصف العیش. با مردم از در ملاطفت معاشرت کردن نصف ایمان است، و با ایشان به طریق رفق و مدارا رفتن نصف عیش دنیاست.

و قال: رأس العقل بعد الایمان بالله مُداراة النّاسِ فی غیر ترک حَقٍ. و من سعادة المرء خِفَّةُ لحیته: بهترین دانش‌ها بعد از ایمان با خدای ملاطفت در معاشرت با مردم است، بی‌آنکه زیانی به شریعت آید و از سعادت مرد است که موی زنخش [۱] از سنن شرعیه فزونی نکند.

و قال: ما نُهیتُ عن شیءٍ بعد عبادة الاوثان ما نُهیتُ عن ملاحاة الرِّجال: از پس شرک گناهی را افزون از بیهوده مخاصمت و منازعت افکندن با مردم نفرموده.

و قال: لیس مِنّا من غَشَّ مُسلماً او ضَرَّهُ او ماکَرَهُ. کسی که مسلمی را آلودهٔ تهمتی

---

۱. زنخ: چانه، لکن مقصود از لحیة موی تمام صورت است نه تنها موی چانه چنانکه مؤلف محترم ترجمه نموده‌اند (ب).

کند، یا زبانی برساند، یا حیلتی بیفکند، بیگانه از ما باشد.

وقتی در مسجد خیف ایستاد:

فَقالَ: نَضَرَاللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتي، فَوَعاها و بَلَّغَها مَنْ لَمْ يَسْمَعْها فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ إِلىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، و رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ إِلىٰ غَيرِ فَقيهٍ. ثَلاثٌ لا يُغِلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ: إِخْلاصُ الْعَمَلِ لِلهِ، وَالنَّصيحَةُ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمينَ، وَاللُّزُومُ لِجَماعَتِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، تَتَكافَؤُ دِمائُهُمْ و هُمْ يَدٌ عَلىٰ مَنْ سَواهُمْ، يَسْعىٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْناهُمْ.

می‌فرماید: خدا نصرت دهد بنده‌ای که کلمات مرا شنید و ضبط کرد و برسانید بدان کس که نشنیده، چه بسیار کس که علم را به سوی داناتر از خویش حمل دهند، و چه بسیار کس که علم را به سوی مردم نادان حمل کنند. سه چیز است که دل مؤمن در آن خیانت نکند: نخست اخلاص عمل است در راه خدا، و دیگر متابعت پیشوایان دین است در قول و فعل ایشان، دیگر مواظبت در نماز جماعت است با ایشان. مؤمنان در طریق دین برادرانند خون‌های ایشان را در قصاص و دیه پست و بلند نباشد، و تمامت در رفع دشمن دین هم پشت و همدست‌اند، چنانکه گوئی یک دست باشند و اگر ضعیف‌ترین ایشان لشکر بیگانه را امان دهد، بر ذمّت تمامت سپاه مسلمین است که بپذیرند و نقض عهد او نکنند.

و قال: اِذا بايَعَ الْمُسْلِمِ الذِّمیَّ فَلیقُل: اللَّهُمَّ خِرلی عَلیهِ؛ و اِذا بايَعَ الْمُسْلِمَ فَلیقُل: اللَّهُمَّ خِرلی و لَهُ. چون مسلم از مردم ذمّی چیزی ابتیاع کند باید بگوید: الهی مرا خیر بده بر ضرر او، و اگر از مسلمی بخرد باید بگوید: مرا و او را در این بیع و شری خیر کرامت فرما.

فقال: رَحِمَ الله عَبداً قال خَیراً فَغَنِمَ اَوْ سَکَتَ عَن سُوءٍ فَسَلِمَ: خداوند رحمت کناد بنده‌ای را که سخن خیر گفت و غنیمت برد، و از بد زبان بست و به سلامت ماند.

و قال: ثُلثٌ من كُنَّ فيهِ استَکْمَلَ خِصالَ الایمانِ: اَلَّذی اِذا رَضِیَ لَمْ یُدْخِلهُ رِضاهُ فی باطِلٍ، وَ اِذا غَضِبَ لَمْ یُخرِجهُ الغَضَبُ مِنَ الحَقِّ، وَ اِذا قَدَرَ لَمْ یَتَعاطَ ما لَیْسَ لَهُ: سه خصلت ایمان را تکمیل کند: نخست چون کس کامروا گردد کار به باطل نکند، و دیگر چون خشمگین گردد از حدود خداوند بیرون نشود، سه دیگر چون نیرو یابد دست به چیزی که روا نیست نبرد.

و قال: من بَلَغَ حَدّاً فی غَیر حَدٍّ فَهُو من المُعتَدینَ: کسی که از حدود شرعیه بیرون شود و فزونی جوید از تجاوزکنندگان و بی‌فرمانان باشد.

و قال: قرائَةُ القرآنِ فی صَلوةٍ افضل من قرائةِ القران فی غیر صَلوةٍ؛ و ذِکرَاللهِ اَفضَلُ من الصَّدَقةِ، و الصَّدَقةُ افضل من الصَّوم و الصَّومُ حَسَنةٌ. ثمَّ قال: لا قَولَ الّا بعملٍ، و لا قول و لا عمل الّا بِنیَّةٍ، و لا قول و لا عمل و لا نیَّة الّا باصابة السُّنَّة:

فضیلت قرائت قرآن در نماز افزون از بیرون نماز است، و یاد کردن خدا بهتر از صدقه، و صدقه بهتر از روزه، و روزه ثوابی بزرگ است، پس فرمود: به کار نباشد گفتار بی‌کردار، و سودی ندهد گفتار و کردار الّا با نیّت، و فایدتی نبخشد گفتار و کردار و نیّت الّا با قانون سنّت شریعت.

و قال: الاَ ناةُ مِنَ الله و العَجَلَةُ من الشَّیطانِ. یعنی کار را بر اندیشیدن، و بتوانی اقدام کردن اِمتثال فرمان یزدان است و شتابزدگی کردن وسوسهٔ شیطان.

و قالَ: قال عیسَی بنُ مَریَمَ لِلحَواریّین تَحَبَّبُوا اِلی اللهِ و تقرَّبُوا اِلیهِ. قالُوا یا رُوحَ اللهِ بِماذا نَتَحَبَّبُ الی الله و نَتَقَرَّبُ؟ قالَ: بِبُغْضِ اَهلِ المَعاصی وَ التَمِسُوا رَضِیَ اللهِ بِسخَطِهِم. قالُوا: یا رُوحَ اللهِ فَمَن نُجالِسُ اِذاً؟ قالَ: من یُذَکِّرکُمُ اللهُ رُؤیَتُهُ، و یَزیدُ فی عِلْمُکَم مَنطِقُهُ، و یَرغَبُکُم فی‌الْاٰخِرَةِ عَمَلُهُ.

می‌فرماید: عیسی حواریون را فرمان کرد که قربت خداوند جوئید و محبوب حضرت او گردید. گفتند: این مکانت با چه توانیم جست؟ فرمود: گناهکاران را دشمن دارید، و خشنودی خدای را بر خشم او اختیار کنید، عرض کردند: یا روح الله با که مجالست و مصاحبت افکنیم؟ فرمود: آن کس که دیدار او شما را به یاد خدا باز دهد، و گفتار او دانش شما را بسیار کند، و کردار او شما را شیفته آخرت سازد.

و قالَ: اَبْعَدُکُم بی شِبهاً البَخیلُ، البَذِیُّ الفاحِشُ. فرمود: از شما بیگانه‌تر با من کسی است که بخیل و شتم‌کننده و فحش‌دهنده باشد.

و قال: سُوءُ الخُلقِ شؤُمٌ. می‌فرماید: شراست خوی شآمت آرد.

و قال: اِذا رَاَیتُمُ الرَّجُل لا یُبالی ما قالَ اَوْ ما قیلَ فیه، فانَّه لبَغیَّةٍ او شَیطانٍ و قال: اِنَّ الله حَرَّمَ الجنَّة عَلی کلِّ فاحِشٍ بِذیٍّ قَلیلِ الحَیاءِ، لا یُبالی ما قالَ و ما قیلَ فیه، اَما اِنَّهُ ان تَنسِبهُ لَم تَجِدهُ اِلّا لِبَغیٍّ او شِرکِ شَیطانٍ. قیلَ یا رَسُولَ اللهِ و فی النّاسِ شَیاطینُ؟

قال: نَعَم. اَو ما تَقْرَءُ قَولَ الله: وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ[۱]

چون ببینید مردی را که باک ندارد از آنچه گوید؛ و از آنچه در وی گویند، همانا فرزند زنی زانیه یا شیطانی است، و فرمود: حرام کرده است خداوند بهشت را بر آن کس که مردم را به بد بر شمرد، و شرم ندارد و بی‌باک باشد از آنچه گوید و شنود، اگر فحص حال کنی از نسل زانی است، و اگر نه به شراکت شیطان آمده است. عرض کردند: آیا شیطان را دست مخالطتی با انسان است؟ فرمود: بلی، مگر نخواندی؟ آیه مبارکه: وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ.

و قالَ: من تَنفَعَهُ یَنفعکَ و من لا یُعِدَّ الصَّبر لنوائب الدَّهر یَعجُز، و من قَرضَ النّاسَ قَرَضُوهُ، و مَن تَرکَهُم لَم یَترُکُوهُ قیلَ فَاَصنَعُ ماذا یا رَسُولَ اللهِ قال: اَقْرِضهُم عِرضَک لِیومِ فَقرِکَ.

می‌فرماید: کسی را که سود بخشی به پاداش هم سود بخشد تو را، و کسی که از برای حوادث روزگار اعداد[۲] صبر و سکون نکند زبون و عاجز گردد، و کسی که مردم را به بد بر شمرد مردم نیز او را به شتم گیرند و فحش گویند، و کسی که مردم را از شرّ خویش آسوده گذارد مردم او را هنگام درماندگی وا نگذارند.

یکی گفت: یا رسول الله پس چه روش پیش گیرم؟ فرمود: حقوق خویش را با مردم تفویض کن و معفو دار تا در قیامت خدای پاداشت دهد.

و قال: اَلا اَدُلُّکُم عَلی خَیرِ اَخلاقِ الدُّنیا وَ الاخِرَةِ؟ تَصِلُ مَن قَطَعکَ و تُعطی مَن حَرَمکَ و تَعفُو عَمَّن ظَلَمَکَ. فرمود: شما را دلالت می‌کنم بر خیر اخلاق دنیا و آخرت: می‌پیوندی با آنکه از تو برید، و عطا می‌کنی با آنکه تو را محروم داشت، و معفو می‌داری آن را که با تو ظلم کرد.

یک روز رسول خدا بیرون شد و جماعتی را نگریست که سنگی را گسترده و کوفته می‌دارند. فقال: اَشدُّکُم مَن مَلکَ نَفْسَهُ عِندَ الغَضَبِ، وَ اَحمَلکُم مَن عَفا بَعْدَ المُقدرَةِ: نیرومندتر از شما کسی است که هنگام غضب خویشتن‌داری کند، و بردبارتر کسی است که بعد از دست یافتن بخشایش آرد.

و قال: صَلَّی اللهُ عَلیه وَ آلِهِ قالَ الله: هذا دینٌ اَرْتَضیتُهُ لِنَفسی وَ لَن یُصْلِحَهُ اِلّا السَّخاءُ وَ حُسنُ الخُلْقِ، فَاَکرِمُوهُ بِهِما ما صَحِبْتُمُوهُ: می‌فرماید: رضای خداوند در

---

۱. سورهٔ اسرا، آیه ۶۴: در اموال و فرزندان با ایشان انباز باش.

۲. اعداد: مهیا نمودن.

امضای این شریعت است و اصلاح این شریعت به سخای طبع و محاسن اخلاق است، پس مکرم بدارید دین را به این دو چیز مادام که دین دارید.

و قال اَفْضَلُکُم ایماناً اَحْسَنُکُم اَخلاقاً: هر که خلقش نیکوتر است دینش ستوده‌تر است.

و قال: حُسنُ الخُلقِ یَبْلُغُ بِصاحِبِهِ دَرَجةَ الصّائِمِ القائِمِ: حسن خلق مردم را درجه آن کس دهد که روز روزه بدارد، و شب را با نماز به پای آرد.

و در حضرت رسول عرض کردند که: بهتر چیز که عبد را عطا شده چیست؟ قالَ: حُسنُ الخُلقِ وَ قالَ: حُسنُ الخُلقِ یُثبِتُ المَوَدَّة و قالَ: حُسنُ البِشْرِ یَذهِبُ بِالسَّخیمَةِ، و قال خِیارُکُم اَحاسِنُکُم اَخلاقاً الَّذینَ یألَفُونَ و یُؤلَفُونَ. فرمود: حسن خلق بهتر چیزی است که خداوند عبد را عطا کند، و حسن خلق دوستی را استوار کند و روی گشاده و حقد و حسد را زایل نماید، و نیکوتر از شما آن کس است که خلقش نیکوتر است هم تألیف قلوب می‌کند و هم خود مألوف می‌شود.

و قالَ: الأَیدی ثَلثةٌ: سائِلةٌ و مُنفِقةٌ و مُمسِکَةٌ. فَخَیر الأَیدی المُنْفِقَةُ: دستهای مردم را سه گونه ثمر باشد: بعضی از بهر سؤال دراز شود، و برخی برای انفاق فرازگردد، و دیگر امساک دخل از خرج کند، پس بهترین دستها دست بخشنده است.

و قالَ: الحَیاءُ حیاءانِ: حَیاءُ عَقلٍ وَ حَیاء حُمقٍ، فَحَیاءُ العَقْلِ العِلمِ، و حَیاءُ الحُمقِ الجَهلِ: حیا بر دوگونه است: آن حیا که از در دانش باشد نتیجه علم است، و آن شرم که از حمق جنبش کند جهل است.

و قالَ: مَن اَلقی جِلبابَ الحَیاءِ لا غَیبةَ لَهُ: هر که جامه حیا را به یک سوی افکند در غیبت او معصیت نباشد.

و قالَ: مَن کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَ الیَومِ الاخِرِ فَلیفَ اِذا وَعَد: کسی که با خدا و روز جزا ایمان دارد باید به وعده وفا کند.

و قالَ: الاَمانَةُ تَجلِبُ الرِّزقَ، و الخِیانَةُ تَجلِبُ الفَقرَ: امانت رزق را می‌کشاند چنانکه خیانت فقر را.

و قالَ: نَظَر الوَلَدِ اِلی والِدَیهِ حَبّاً لَهُما عِبادَةٌ: نظارهٔ فرزند از در محبّت پدر و مادر را از بهر او عبادتی است.

و قال: جَهْدُ البَلاءِ اَن یُقَدَّمَ الرَّجُلُ فَتُضرَبَ رَقَبَتُهُ صَبراً، وَ الاَسیرُ مادامَ فی وِثاقِ

العَدُوِّ، و الرَّجل يَجِدُ عَلى بَطنِ امْرئَتِه رَجُلاً: شدّت بلا آن است که مرد را دست بسته گردن زنند، دیگر اسیر مادام که زندانی دشمن باشد، و سه دیگری مردی که بیگانه‌ای را بر شکم زن خویش دیدار کند.

و قالَ: العِلمُ خُدَين المُؤمِنِ و الحِلمُ وَزيرُهُ، وَ العقلُ دَليلُهُ، و الصَّبرُ اَميرُ جُنُودِه، وَ الرِّفقُ والِدُهُ، و البِرُّ اَخُوهُ؛ و النَّسَبُ آدمُ، و الحَسَبُ التَّقوى و المُروَّةُ اِصلاحُ المالِ. می‌فرماید: علم ندیم مؤمن است، و حلم وزیر و عقل دلیل، و صبر سپهسالار، و مدارای با خلق پدر، و نیکوئی برادر اوست، و فخر با پدر نکند چه پدر همه کس آدم است، و هنر خویش را به تقوی داند، و مروّت را به انفاق فزونی مال استوار کند.

مردی مقداری شیر و عسل به حضرت رسول هدیه کرد تا بیاشامد:

فقالَ: شَرابانِ يُكتفى بِاَحَدِهِما عَن صاحِبه؛ لا اَشربُهُ وَ لا اَحْرِمُهُ، وَ لكِنّى اَتواضَعُ لِلهِ فانَّهُ مَن تَواضَعَ لِلهِ رَفَعَهُ الله وَ مَن تَكبَّر وَضَعَهُ اللهُ وَ مَنْ اَقْتَصر فى مَعيشَتِه رَزَقَهُ اللهُ، و مَن بَذَّرَ حَرَمهُ الله، و مَن اَكْثَرَ ذِكرَ اللهِ اجَرَهُ اللهُ: فرمود: این عسل و شیر دو شراب است که با یکی از آن قناعت باید کرد من ننوشم و حریص نشوم، لکن از در شکر به حضرت یزدان خضوع می‌برم، چه هرکه در حضرت یزدان خاشع شود خداوندش برافرازد، و هر که کبر آغازد خداوندش پست سازد، و هر که در معیشت قناعت ورزد، خداوند روزی او را از در سعت برساند، و هر که در مال تبذیر کند خداوندش محروم بگذارد، و هر که در ذکر خداوند مراقبت کند خدایش اجر جزیل عنایت فرماید.

و قال: اَقْرَبُكُم غداً مِنّى فى المَوْقِفِ اَصْدَقُكُم لِلْحَديثِ، و اَداكُم لِلْاَمانَةِ و اَوفاكُم بِالعَهدِ، وَ اَحْسَنُكُمْ خُلقاً، و اَقْرَبُكُم مِنَ النّاس. می‌فرماید: فردای قیامت با من نزدیکتر آن کس است که در صدق سخن و ادای امانت و وفای عهد و حسن خلق و مداراة ناس از همه کس پیشی گیرد.

و قالَ، اِذا مُدِحَ الفاجِرُ اهتَزَّ الْعَرشُ و غَضَبَ الرَّبُّ: چون فاجر را مدح کنند عرش بلرزد و خداوند خشم گیرد.

مردی عرض کرد: یا رسول الله حزم کدام است؟ قال: تُشاوِرُ اَمرءً ذارَاىٍ، ثُمَّ تُطيعُهُ. فرمود: با مرد دانا مشورت می‌کنی، پس اطاعت او می‌نمائی.

و قالَ يَوْماً: أَيُّهَا النّاسُ مَا الرَّقُوبُ فيكُمْ؟ قالُوا: الرَّجُلُ يَمُوتُ وَ لَمْ يَتْرُكْ وَلَداً،

فَقالَ: بَلِ الرَّقُوبُ حَقُّ الرَّقُوبِ رَجُلٌ ماتَ وَ لَمْ يُقَدِّمْ مِنْ وَلَدِهِ أَحَداً يَحْتَسِبُهُ عِنْدَاللهِ، و إِنْ كانُوا كَثيراً بَعْدَهُ.

ثُمَّ قالَ: مَا الصُّعْلُوكُ فيكُمْ؟ ثُمَّ قالُوا: الرَّجُلُ الَّذي لاٰ مالَ لَهُ، فَقالَ: بَلِ الصُّعْلُوكُ حَقَّ الصُّعْلُوكِ مَنْ لَمْ يُقَدِّمْ مِنْ مالِهِ شَيْئاً يَحْتَسِبُهُ عِنْدَاللهِ، و إِنْ كانَ كَثيراً مِنْ بَعْدِهِ.

ثُمَّ قالَ: مَا الصَّرْعَةُ فيكُمْ؟ قالُوا: الشَّديدُ الْقَوِيُّ الَّذي لاٰ يُوضَعُ جَنْبُهُ، فَقالَ: بَلِ الصَّرْعَةُ حَقُّ الصَّرْعَةِ رَجُلٌ وَكَزَ الشَّيْطانُ في قَلْبِهِ، فَاشْتَدَّ غَضبُهُ و ظَهَرَ دَمُهُ، ثُمَّ ذَكَرَاللهَ فَصَرَعَ بِحِلْمِهِ غَضَبَهُ.

یک روز رسول خدا فرمود: ای مردم! رقوب در میان شما کیست؟ عرض کردند: رقوب آن کس است که چون بمیرد از وی فرزندی به جای نباشد، فرمود: نه این است، بلکه رقوب آن کسی است که از مرگ فرزند مصیبت ندیده باشد، و از پیش روی خود فرزندی به سوی آخرت گسیل نکرده باشد تا از این روی از خداوند طلب اجر کند، همانا آن کس که مرگ فرزند ندید اگر چه از پس مرگ فرزندها از او بماند رقوب باشد.

آنگاه فرمود: صعلوک کیست؟ گفتند: آن کس که مالی از برای او نباشد، فرمود: بلکه صعلوک آن کس است که در زندگانی خود مالی انفاق نکرده باشد تا از خدا طلب اجر کند، چنین کس اگرچه از پس مرگش مال فراوان بگذارد هم صعلوک است.

آن گاه فرمود: صرعه کیست؟ گفتند: شدید قوی که لین العریکه[1] نباشد، فرمود: صرعه مردی است که به وسوسهٔ شیطان انگیزش غضب کند، و افروخته گردد، پس خدای را یاد کند و به زلال حلم آتش غضب را بنشاند.

و قالَ: مَنْ عَمِلَ عَلى غَيرِ عِلْمٍ،كانَ ما يُفسِدُ اكثر ممّا يُصلِحُ: آن کس که بدون علم کار کند افساد او از اصلاح او افزون است.

و قالَ: الْجُلُوسُ فِی الْمَسْجِدِ انْتِظارَ الصَّلوٰةِ عِبادَةٌ ما لَمْ يُحَدِّثْ، قيلَ: يا رَسُولَ اللهِ و ما يُحَدِّثُ؟ قالَ: الْإِغْتِيابُ. فرمود: نشستن در مسجد برای انتظار نماز عبادتی است چندان که حدیث نکند. عرض کردند: حدیث چیست؟ فرمود غیبت مسلمین.

---

۱. لین العریکه: کسی که دارای روش نیک و اخلاق سلیس باشد.

و قالَ: الصّائم فی عِبادَةٍ و اِنْ کانَ نائِماً عَلی فِراشِه، ما لَم یَغتَب مُسْلِماً. [فرمود]: روزه‌دار در عبادت است اگر چه بر فراش خویش خفته باشد، مادام که غیبت مسلمی نکرده است.

و قالَ: مَنْ أَذاعَ فاحِشَةً کَمُبْتَدِیها، وَ منْ عَیَّرَ مُؤْمِناً لِشَیْءٍ لَمْ یَمُتْ حَتّیٰ یَرْکَبَهُ. [فرمود]: کسی که پرده از گناه بر افکند چنان است که ابتدا بدان گناه می‌کند، و هر کس مؤمنی را به چیزی سرزنش کند از دنیا بیرون نشود تا خود آن درد را دیدار کند.

و قال: ثَلثَةٌ و ان لم تَظلِمهُم ظَلَمُوکَ: السِّفلة و زَوْجَتُکَ و خادِمُکَ. [فرمود]: سه کس را اگر ظلم نکنی از ایشان ظلم بینی: نخست مردم سِفله[۱]، دیگر زوجهٔ تو، و سه دیگر خادم تو.

و قال: اَربَعٌ مِن عَلاماتِ الشَّقاءِ: جُمُودُ العَینِ و قَسْوَةُ القَلبِ و شِدَّةُ الحِرصِ فی طَلَبِ الدُّنیا و الاِصْرارُ عَلی الذَّنبِ: [فرمود]: چهار چیز علامت شقاوت است: جمودات[۲] چشم از سیلان دمعه[۳]، و قساوت قلب به جای رأفت و شفقت، و شدّت حرص در طلب دنیا و اصرار در اثم و عصیان.

مردی عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیّتی فرما. فَقالَ: لا تَغْضَبْ ثُمَّ اَعادَ عَلیهِ، فَقالَ لا تَغْضَب، ثُمّ. قال: لَیسَ الشَّدیدُ بِالصُّرعَةِ، اِنَّما الشَّدیدُ الَّذی یَملِکُ نَفسَهُ عِندَ الغَضَبِ. فرمود: غضب مکن و کرّت دیگر فرمودند: غضب مکن، آنگاه فرمودند: نیرومند آن کس نیست که در کشتی گرفتن توانا باشد، بلکه آن کس است که هنگام غضب بتواند نفس خویش را باز داشت.

و قال: اِنَّ اَکمَلَ المُؤمنینَ اِیماناً اَحْسَنهُم اَخلاقاً. [فرمود]: همانا کاملترین دین‌داران آن کس است که در محاسن اخلاق نیکوتر باشد.

و قالَ: ما کانَ الرِّفقُ فی شَیءٍ اِلّا زانَهُ، وَ لاکانَ الخَرقُ فی شَیءٍ اِلّا شانَهُ. [فرمود]: آن کس که کار بر رفق و مدارا کند او را زیب و زینتی باشد، و آن کس که طریق حدّت و سورت سپرد نکوهیده گردد.

و قالَ: الکِسْوَةُ تُظْهِرُ الغِنی وَ الاحْسانُ اِلی الْخادِمِ یَکْبِتُ العَدُوَّ. [فرمود]: جامه نیکو نمودار غنی و ثروت است و احسان با خادم دشمن را زحمت و ذلّت و اهانت دهد.

---

۱. سفله: مردم پست.
۲. جمودت: خشکی.
۳. دمعه: اشک.

وَ قالَ: اُمِرْتُ بِمُداراةِ النّاسِ، کَما اُمِرتُ بِتَبلیغِ الرِّسالَة: می‌فرماید: مأمور شدم که با مردم طریق رفق و مدارا سپرم، بدان گونه که مأمور شدم ابلاغ رسالت خویش کنم.

و قالَ: اَستَعینُوا عَلی اُمُورِکُم بِالکِتمانِ، فَانَّ کُلّ ذی نِعمَةٍ مَحسُودٌ: [فرمود]: استعانت جوئید در انجام امور خویش بپوشیده داشتن آن، چه صاحبان نعمت را حاسدان در تخریب امر همّت گمارند.

و قالَ: الایمانُ نِصفانِ: نِصفٌ فِی الصَّبر و نِصفٌ فی الشّکر. ایمان ساخته از دو بهره از دو بهره است: نیمی صبر در شدّت و نیمی شکر در نعمت است.

و قال: الاَکْلُ فی السُّوقِ دَنائَةٌ. [فرمود]: در بازار و برزن به کار اکل پرداختن اظهار دنائت خویش ساختن است.

و قال: الحَوائجُ اِلی اللهِ وَ اَسبابُها، فَاطلُبُوها اِلی الله بِهِم فَمَن اَعطاکُمُوها فَخُذُوها عَنِ الله بِصَبرٍ. [فرمود]: حاجتها و اسباب حاجتها به فضل خداوند ساخته شود، پس از خدا بخواهید و چون به توسط مردمان در یابید از ایشان ندانید، بلکه از خدای دانید و در طلب عجلت نکنید.

و قال: عَجَباً لِلمُؤمِنِ، مَن لا یَقضِی اللهُ عَلَیه قَضاءً اِلّا کانَ خَیراً لَه سَرَّهُ او سائَهُ؛ اِنْ اِبتلاه کانَ کفارَةً لذَنبِه، وَ اِن کانَ اَعْطاهُ وَ اکرَمَهُ کانَ قَد حَباهُ. [فرمود]: عجب می‌آید مرا از مؤمن که خداوند جز از در خیر حکمی بر او نراند، چه او را خوش آید یا مکروه افتد، همانا اگر خداوند او را به بلائی مبتلا کند گناهی از وی فرو نهد و اگر عطائی کند او را محض عنایت اکرامی کرده باشد.

و قالَ: مَنْ أَصْبَحَ و أَمْسیٰ وَ الْآخِرَةُ أَکْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللهُ الْغِنِیٰ في قَلْبِهِ، و جَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ و لَمْ یَخْرُجْ مِنَ الدُّنیا حَتّیٰ یَسْتَکْمِلَ رِزْقَهُ، و مَنْ أَصْبَحَ و أَمْسیٰ وَ الدُّنْیا أَکْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللهُ الْفَقْرَ بَیْنَ عَیْنَیْهِ و شَتَّت عَلَیْهِ أَمْرَهُ، وَ لَمْ یَنَلْ مِنَ الدُّنیا إلّا ما قُسِمَ لَهُ:

[می‌فرماید]: کسی که روزگار بگذارد و همّت خویش را بر کار آخرت مقصور بدارد، خداوند قلب او را غنی کند و امرش را به نظم فرماید، و از دنیا به دَر نشود تا تکمیل رزق خویش نکند، و از دنیا برخوردار نشود، و آن کس که روزگار بگذارد و جز اندیشه دنیا نکند خداوندش به زحمت فقر ممتحن بدارد، و کار بر او پراکنده و سخت کند، و از دنیا جز رزق مقسوم در نیابد.

مردی از رسول خدا سؤال کرد که: حال امّت تو چون انجمن شوند چه باشد؟

فقال: جَماعَة اُمّتی اَهلُ الحَقِّ و اِن اَقَلّوا. فرمود: جماعت امّت من اگرچه اندک باشد به حق باشند.

و قال: مَن وَعَدَهُ اللهُ عَلی عَمَلٍ ثواباً فَهُو مُنْجِزٌ لَهُ، وَ مَنْ اَوْ عَدَهُ عَلی عَمَلٍ عِقاباً فَهُو فیه بِالخِیارِ. [می‌فرماید]: کرداری را که خداوند به پاداش ثوابی و اجری وعده فرموده البته به وعده وفا کند، و گناهی را که به مکافات بیم داده تواند شد که رحمت کند و معفو دارد.

و قالَ: أَلاٰ اُخْبِرُکُمْ بِأَشْبَهِکُمْ بي أَخْلاٰقاً؟ قالُوا: بَلیٰ یا رَسُولَ الله. فَقالَ: أَحْسَنُکُمْ أَخْلاٰقاً، و أَعْظَمُکُمْ حِلْماً، و أَبَرُّکُمْ بِقَرابَتِهِ، و أَشَدُّکُمْ إِنْصافاً مِنْ نَفْسِهِ فِي الْغَضَبِ وَ الرِّضیٰ. فرمود: آگهی می‌دهم شما را به آن کس که با من از در خلق شبیه‌تر است. عرض کردند: فرمان کن. [فرمود:] آن کس از شما که خلقش ستوده‌تر باشد، و حلمش بزرگتر باشد، و رعایت صله رحم بیشتر کند، و هنگام خشم و رضا نیکتر نفس خویش را به عدل گمارد.

و قالَ: الطّاعِمُ الشّاکِرُ اَفضَلُ مِنَ الصّائِمِ الصّامِتِ: آن کس که نعمت خدای را بخورد و سپاس گزارد فضیلت دارد بر آن روزه‌دار که ساکت باشد.

و قال: وُدُّ المُؤمِنَ المُؤمِنَ فی اللهِ مِنْ اَعْظِمَ شُعَبِ الایمانِ. وَ مَن اَحَبَّ فی اللهِ وَ اَبْغَضَ فی اللهِ وَ اَعطَی فی اللهِ، و مَنَعَ فی اللهِ، فَهُو مِنْ اَصفِیاءِ الله. می‌فرماید: دوستی مؤمن مر مؤمن را در راه خدا اعظم طریق ایمان است، و آن کس که حبّ و بغضش و عطا و منعش از برای خدا باشد از پارسایان دین است.

و قال: اَحبُّ عبادِالله اِلی اللهِ اَنْفَعُهُم لِعِبادِه، وَ اَقْوَمُهُم بِحَقِّه الّذینَ یُحبَّبُ اِلیهِم المَعْرُوفُ و فِعالُهُ: ستوده‌تر از بندگان نزد خداوند کسی است که برای بندگان خدا سودمندتر باشد، و در اجرای احکام حق استوارتر آن کسانند که معروف و امر به معروف را پسنده دارند.

و قال: مَنْ آتیٰ إِلَیْکُمْ مَعْرُوفاً فَکافِؤُهُ، فإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَأَثْنُوا فَإِنَّ الثَّناءَ جَزاءٌ. [فرمود]: کسی که شما را معروفی آورد و احسانی کرد پاداش کنید او را، و اگر دست به پاداش نیافتید زبان از ثنا باز ندارید، چه ثنا نیز جزائی باشد.

و قالَ: من حُرِمَ الرِّفَقِ فَقَد حُرِمَ الخَیرَ کُلَّهُ. [فرمود]: کسی که از مدارای با خلق دست باز داشت ادراک خیر را به تمامت از دست بگذاشت.

و قالَ: لا تُمارِ اَخاکَ وَ لا تمازِحهُ و لاتَعدهُ فَتخلفَهُ. [فرمود]: خصومت با برادر مؤمن مکن، و با او به طریق مزاح که مورث خصومت است مسپار، و با او به کذب وعده مکن که هم موجب خصمی گردد.

و قال: الحُرُماتُ الّتی تَلزِمُ کُلَّ مُؤمنٍ رِعایَتُها وَالوَفاءُ بِها: حُرمَةُ الدّینِ وَ حُرْمَةُ الاَدَبِ، و حُرمَةُ الطَّعامِ. [می‌فرماید]: پاس حشمتهائی که بر مؤمنان رعایت آن واجب است: حرمت حشمت دین است و حرمت آداب شرع مبین، و دیگر حرمت نعمتهای جهان آفرین.

و قالَ: المُؤمن دَعِبٌ ولَعِبٌ؛ و المُنافِقُ قَطِبٌ غَضِبٌ. [فرمود]: مرد مؤمن برادران دینی را با طلاقت وجه و ملاحت گفتار دیدار کند، و منافق پیوسته خشمگین و کین‌توز باشد.

و قال: نِعْمَ العَونَ عَلی تَقوَی اللهِ الغِنی. [فرمود]: در پارسائی و پرهیزکاری غنا و دولتیاری بهتر معین است.

و قال: اَعْجَلُ الشَّرِّ عُقُوبةُ البَغی. [فرمود]: کیفر بغی و طغیان در دین از هر بلائی سریع‌تر آید.

وَ قالَ: الهَدِیَّةُ عَلی ثَلاثَةِ وُجُوهٍ: هَدِیَّةُ مُکافاةٍ، و هَدِیَّةُ مُصانَعَةٍ، و هَدِیَّةٌ لِلهِ. [می‌فرماید]: هدیه بر سه گونه است:

یکی: از بهر آن است که به زیادت عوض ستانند.

دویم: از بهر رشوه و وسیله انجام امر است.

سه دیگر: در راه خداوند است.

و قالَ: طُوبی لِمَن تَرکَ شَهوَةً حاضِرَةً لِمَوْعُودٍ لَمْ یَرَهُ: نیکو آن کس که آرزوهای نفس و حطام دنیوی راکه به دست است به وعده بهشتی که ندیده است ترک گوید.

و قال: مَن عَدّ غَداً مِن اَجَلِهَ، فَقَد اَساءَ صُحبَةَ المَوْتِ. [فرمود]: آن کس که فردا را بشمار عمر خویش گیرد چون مرگش فرا رسد کار بر او سخت گردد.

و قالَ: کَیْفَ بِکُمْ؟ إذا فَسَدَ نِساؤُکُمْ، و فَسَقَ شُبّانُکُمْ، و لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ و لَمْ تَنْهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ. قیلَ لَهُ: و یَکُونُ ذٰلِکَ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقالَ: نَعَمْ، و شَرٌّ مِنْ ذٰلِکَ. کَیْفَ بِکُمْ إذا أَمَرْتُمْ بِالْمُنْکَرِ و نَهَیْتُمْ عَنِ الْمَعْرُوفِ؟ قیلَ: یا رَسُولَ اللهِ و یَکُونُ ذٰلِکَ؟ قالَ: نَعَمْ، و شَرٌّ مِنْ ذٰلِکَ. کَیْفَ بِکُمْ إذا رَأَیْتُمُ الْمَعْرُوفَ مُنْکَراً وَ الْمُنْکَرَ مَعْرُوفاً؟

فرمود: چگونه بود حال شما؟ وقتی که زنان شما فاسد گردند، و جوانان شما فاسق شوند، و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید. عرض کردند: این تواند بود؟ فرمود: بدتر از این آن است که امر به منکر خواهید کرد و نهی از معروف خواهید نمود. گفتند: یا رسول الله چنین وقت می‌آید؟ فرمود: بدتر از این آن است که معروف را منکر خواهید دانست، و منکر را معروف.

و قال: رُفِعَ عَنْ أُمَّتي الْخَطاءُ و النِّسْيانُ و ما أُكْرِهُوا عَلَيْهِ، و ما لاٰ يَعْلَمُونَ، و ما لاٰ يُطيقُونَ و مَاٰ اضْطَرُّوا إِلَيْهِ، وَ الْحَسَدُ وَ الطِّيَرَةُ وَ التَّفَكُّرُ في الْوَسْوَسَةِ في الْخُلْقِ، ما لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةٍ و لا لِسانٍ:

[می‌فرماید]: ارتکاب نه (۹) چیز را که روا نیست خداوند از امّت من معفو داشته: آنچه بیرون عمد به خطا از ایشان صادر شود، آنچه از در فراموشی کنند، و آنچه ایشان را بدان مجبور دارند، و آنچه ندانند حل و حرمت آن را و معمول دارند، و آنچه را طاقت ندارند و از واجبات فرو گذارند، و آنچه را اضطراراً مرتکب شوند، و آنچه را حسد ورزند لکن عامل شرّی نگردند، و آنچه تطیر و تشأم[۱] به طیور و غیر آن کنند، و آن فتنه و فساد که در حق خلق بیندیشند مادام که سخنی از لب و زبان نگذرانیده باشد، این جمله را خداوند معفو دارد.

وَ قالَ: لا يَحْزُنُ اَحَدَكُم اَنْ تُرْفَعَ عَنهُ الرُّويا، فَانَّه اِذا رَسِخَ فى العِلمِ رُفِعَتْ عَنهُ الرُّؤيا. [فرمود]: محزون نکند یکی از شما را اینکه خواب دیدن از او برخیزد، همانا چون مرد راسخ در علم شد، دیگر خواب نبیند، چه رسوخ در علم او را از خواب دیدن بی‌نیاز کند.

و قال: صِنْفٰانِ مِنْ أُمَّتي إِذا صَلُحا صَلُحَتْ أُمَّتي، و إذا فَسَدا فَسَدَتْ أُمَّتي. قيلَ: يا رَسُولَ اللهِ و مَنْ هُمْ؟ قالَ: الْفُقَهاءُ وَ الْأَمَراءُ. فرمود: دو طایفه از مردمند که هر وقت به صلاح و سداد آیند، امّت من به صلاح باشند، و چون به طریق فساد روند امّت من فاسد گردند. عرض کردند: ایشان چه کسانند؟ فرمود: فقهاء و امراء.

و قالَ: أَكْمَلُ النّاسِ عَقلاً اَخوَفُهُم لِلّهِ وَ أَطْوَعُهُم لَهُ، وَ اَنْقَصُ النّاسِ عَقلاً اَخْوَفُهُم لِلسُّلطانِ و أطوَعُهُم لَهُ. [می‌فرماید]: کاملترین مردم از در عقل آن کس است که از خدای بیمناکتر باشد و نیکتر اطاعت کند، و ناقص‌تر آن کس است که از سلطان

---

۱. تطیر و تشأم: فال بد زدن.

بیشتر بترسد و بهتر اطاعت کند.

قال: ثَلاثَةٌ مُجالَسَتُهُم تُميتُ القُلُوبَ: الجُلُوسُ مَعَ الأَنذالِ، و الحَديثُ مَعَ النِّساءِ، و الجُلُوسُ مَعَ الأَغنِياءِ. مخالطت با سه کس قلب را بمیراند: با مردم فرومایه نشستن، و با زنان گفت و شنود کردن، و با اغنیا مصاحبت افکندن.

و قال: إِذا غَضِبَ اللهُ عَلىٰ أُمَّةٍ لَمْ يُنْزِلِ الْعَذابَ عَلَيْهِمْ، غَلَتْ أَسْعارُها و قَصُرَتْ أَعْمارُها، و لَمْ تَرْبَحْ تُجّارُها، و لَمْ تَزَلْ ثِمارُها، و لَمْ تَغْزُرْ أَنْهارُها، و حُبِسَ عَنْها أَمْطارُها، و سُلِّطَ عَلَيْها شِرارُها:

[می‌فرماید]: چون خدای بر جماعتی غضب کند عذاب بر ایشان فرو نیاورده باشد، بلای غلا میان ایشان بالاگیرد، و عمرها کوتاه گردد، و از تجارت ایشان سود برخیزد، و میوه‌های ایشان به کمال نرسد، و نهرها زیاد نشود، و باران قطع گردد، و اشرار بر ایشان دست یابند.

و قال: إِذا كَثُرَ الزِّنا بَعْدي كَثُرَ مَوْتُ الْفُجْأَةِ، و إِذا طُفِّفَ الْمِكْيالُ أَخَذَهُمُ اللهُ بِالسِّنينِ وَ النَّقْصِ، و إِذا مَنَعُوا الزَّكوٰةَ مَنَعَتِ الْأَرْضُ بَرَكاتِها مِنَ الزَّرْعِ وَالثِّمارِ وَ الْمَعادِنِ، و إِذا جارُوا فِي الْحُكْمِ تَعاوَنُوا عَلَى الظُّلْمِ وَ الْعُدْوانِ، و إِذا نَقَضُوا الْعُهُودَ سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، و إِذا قَطَعُوا الْأَرْحامَ جُعِلَتِ الْأَمْوالُ في أَيْدِي الْأَشْرارِ، و إِذا لَمْ يَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ و لَمْ يَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ و لَمْ يَتَّبِعُوا الْأَخْيارَ مِنْ أَهْلِ بَيْتي سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ أَشْرارَهُمْ، فَيَدْعُو عِنْدَ ذٰلِكَ خِيارُهُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ.

می‌فرماید: چون بعد از من فعل زنا فراوان گردد مرگ فجأة بسیار گردد، و چون فروشندگان از کیلها بدزدند خداوند ایشان را به قحط و نقصان کیفر کند، و چون زکوة مال بازگیرند زمین از زرع و میوه و معدن برکت بازگیرد، و چون در حکومت جور کنند در ظلم و تجاوز از احکام خداوند معاون یکدیگر باشند، و چون وفا به عهد نکنند خداوند دشمنان ایشان را بر ایشان نصرت دهد، و چون قطع رحم کنند أموال ایشان به دست اشرار افتد، پس این هنگام استغاثت برند بر بزرگان ایشان و سؤال ایشان به اجابت مقرون نگردد.

چون این آیه مبارکه فرود شد:

لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ ما مَتَّعْنابِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ، و لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ[1]

---

۱. سورهٔ حجر، آیه ۸۸: دو چشم خویش را باز مکن به سوی آنچه از افزودنی‌ها آنان را بدان ←

قال: مَنْ لَمْ يَتَعَزَّ بِعَزاءِ اللهِ، تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ حَسَراتٍ عَلَى الدُّنْيا، و مَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلىٰ ما في أَيدِي النّاسِ مِنْ دُنْياهُمْ طالَ حُزْنُهُ و سَخَطَ ما قَسَمَ اللهُ لَهُ مِنْ رِزقِهِ، و تَنَغَّصَ عَلَيْهِ عَيْشُهُ، و لَمْ يَرَ أَنَّ للهِ عَلَيْهِ نِعْمَةً إِلاّ في مَطْعَمٍ أَوْ مَشْرَبٍ، فَقَدْ جَهِلَ و كَفَرَ نِعَمَ اللهِ، و ضَلَّ سَعْيُهُ و دَنا مِنْهُ عَذابُهُ:

بعد از نزول آیهٔ مبارکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: کسی که در امور حوادث صبر نکند بدان گونه که خدای فرموده از دنیا بیرون شود با حسرتهای فراوان، و کسی که حسرت به مال مردم برد اندوهش فراوان شود، و خشم گیرد بر آنچه خدای از بهر او خواسته، و زندگانی بر او سخت شود، چنین کس نبیند نعمتهای خدا را و نشناسد مگر آنچه را بخورد و بیاشامد، پس نادان گردد و کفران نعمت خداوند کند و عذاب خداوند با او نزدیک گردد.

وَ قالَ: لا يَدْخُلُ الجنَّةَ اِلّا مَنْ كانَ مُسْلِماً: جز مسلمان کس داخل بهشت نشود.

ابوذر عرض کرد یا رسول الله اسلام چیست؟

فَقالَ: الْإِسْلامُ عُرْيانٌ، و لِباسُهُ التَّقْوىٰ، و شِعارُهُ الْهُدىٰ، و دِثارُهُ الْحَياءُ، و مِلاكُهُ الْوَرَعُ، و كَمالُهُ الدِّينُ، و ثَمَرَتُهُ الْعَمَلُ الصّالِحُ. و لِكُلِّ شَيْءٍ أَساسٌ و أَساسُ الْإِسْلامِ حُبُّنا أَهْلَ الْبَيْتِ. فرمود: اسلام برهنه است، جامه او پرهیزکاری است، و شعار او هدایت است، و دثار[1] او حیاست، و قوام امر او ورع است، و کمال او دین است، و حاصل او عمل خیر است. و از برای هر چیز بنیانی است، بنیان اسلام دوستی اهل بیت است.

وَ قالَ: مَن طَلَبَ رِضىٰ مَخلُوقٍ بِسَخَطِ الخالِقِ، سَلَّطَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيهِ ذٰلِكَ المَخْلُوقَ. [فرمود]: کسی که بیرون شریعت رضایِ مخلوق را بجوید، خداوند به دست همان مخلوق او را کیفر فرماید.

وَ قالَ: اِنَّ اللهَ خَلَقَ عَبيداً مِن خَلْقِهِ خَلَقَهُم لِحَوائِجَ النّاسِ يَرْغَبُونَ فِی المَعْرُوفِ، و يَعُدُّونَ الجودَ مَجداً، وَاللهُ يُحِبُّ مَكارِمَ الأخلاقِ: همانا خداوند جماعتی را برای اسعاف حوائج مردمان بیافرید، و ایشان در کارهای خیر به رغبت تمامند، و جود و

← برخوردار کردیم و بر ایشان اندوه مخور و بال [تواضع] خویش را فرود آر برای مؤمنان.

۱. دثار: لباسی که روی لباسهای زیرین پوشند برای محافظت از سرما، مثل: عبا و قبا و کت و شلوار.

جودت را مجد و شوکت شمارند، و خداوند اخلاق نیکو را دوست می‌دارد.

وَ قالَ: اِنَّ لِلّهِ عِباداً یَفْزَعُ اِلَیْهِم النّاسُ فی حَوائِجِهم، اُولئکَ هُمُ الامِنُونَ مِن عَذابِ اللهِ یَوْمَ القِیمَةِ. [فرمود]: همانا از برای خدا بندگانی هستند که مردم در اسعاف مطالب خود به نزد ایشان زاری و ضراعت برند، و آن جماعت به اسعاف حاجت ایشان کوشند، و به پاداش این کردار در قیامت آسوده باشند.

و قال: اِنَّ المُؤمِنَ یَاخُذُ بِاَدَبِ الله، اِذا اَوْسَعَ اللهُ عَلیه اَتَّسَعَ، و اِذا اَمسَکَ عَنهُ اَمسَکَ. [می‌فرماید]: مرد مؤمن بدان سان که خدایش خواسته پذیرای فرمان گردد، و اگر او را سعت عیش کرامت کند نعمت حق را ضایع نگذارد، و اگر کار به سختی افتد از قلّت رزق ملالت نگیرد و قناعت کند.

وَ قالَ: یَأتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ، لا یُبالِی الرَّجُلُ ما تَلَفَ مِن دینِه اِذا سَلِمَت لَهُ دُنیاهُ. [فرمود]: روزگاری بر مردم در می‌آید که مرد چون کار دنیا ساخته کند از تخریب دین باک ندارد.

و قال: اِنَّ اللهَ جَبَلَ قُلُوبَ عِبادِه عَلی حُبِّ مَن اَحسَنَ اِلَیها، وَ بُغْضِ مَن اَساءَ اِلَیها. [فرمود]: خداوند در جبلّت مردم ودیعت نهاده که هر که با ایشان نیکی کند دوست دارند، و آنکه بدی کند دشمن شمارند.

و قال: اِذا فَعَلَتْ اُمَّتی خَمْسَ عَشَرَة خَصْلَة، حَلَّ بِها البَلاءُ. فرمود: پانزده خصلت است که اگر امّت من بدان خوی کنند از ملاقات بلا ناگزیر باشند.

عرض کردند: یا رسول آن کدام است؟

قال: إذا أکَلُوا الْمَغْنَمَ دُوَلاً، وَالْأَمانَةَ مَغْنَماً، وَالزَّکوٰةَ مَغْرَماً، و أُطاعَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ، و عَقَّ أُمَّهُ، و خَرَّ صَدیقَهُ، و جَفا أَباهُ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْواتُ فِي الْمَساجِدِ، و أُکْرِمَ الرَّجُلُ مَخافَةَ شَرِّهِ، وکانَ زَعِیمُ الْقَوْمِ أَرْذَلَهُمْ، و إذا لُبِسَ الْحَرِیرُ و شُرِبَتُ الْخَمْرُ وَاتُّخِذَ الْقِیانُ وَ الْمَعازِفُ و لَعَنَ آخِرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلَها، فَلْیَتَرَقَّبُوا بَعْدَ ذٰلِکَ ثَلاثَ خِصالٍ: رِیحاً حَمْراءَ، و مَسْخاً، و فَسْخاً.

فرمود: وقتی که جابران غنایم مسلمین را دست به دست مأخوذ دارند، و در امانت مردم خیانت کنند، و زکوة مال را دریغ دارند، و مرد اطاعت ضجیع[1] خویش کند، و مادر را براند و دوست را زیان برساند، و پدر را پایمال جفا کند، و در مساجد

۱. ضجیع: همسر.

بیرون ذکر خداوند بانگها بلند شود، و مرد از بیم گزندش ارجمند گردد، و ناکس ترین قوم سیّد قوم آید، و جامه حریر بپوشند و شراب خمر بنوشند و کنیزکان مغنیه و دفوف[1] حاضر مجلس سازند، و به لعن پیشینیان امت پردازند، این هنگام باید منتظر سه گونه بلا باشند: عرضه دمار[2] باد احمر[3] آیند، و از صورتی به صورتی مسخ[4] شوند، و دست خوش فسخ[5] آیند.

و قالَ: اَلدُّنیا سِجْنُ المُؤْمِنِ وَ جَنَّةَ الْکافِرِ. [فرمود]: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر، چه مؤمن را اگر تمامت دنیا به دست شود نسبت به آن جهانش بضاعتی مزجاة است[6]، و کافر اگر چه به کمال سختی و محنت زیست کند چون با عذاب آن جهانش بر سنجی، دنیا بهشت اوست.

وَ قالَ: یَاتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ یَکُونُ النّاسُ فِیه ذِئاباً فَمَن لَم یَکُن ذِئباً اَکَلَتْهُ الذِّئابُ. [فرمود]: زمانی در می‌رسد که مردمان مانند گرگان باشند، و هر که خوی گرگان ندارد طعمه گرگان گردد.

وَ قالَ: اَقَلُّ ما یَکُونُ فی آخِرِ الزَّمانِ اَخٌ یُوثَقُ بِه وَ دِرْهَمٌ مِن حَلالٍ: کمتر چیزی که در آخرالزّمان به دست شود برادری است که امین باشد یا مالی که حلال باشد.

و قالَ: احْتَرِسُوا مِنَ النّاسِ بِسُوءِ الظَّنِّ و قالَ اِنَّما یُدْرَکُ الخَیرُ کُلُّهُ بِالعَقلِ، وَ لا دینَ لِمَنْ لا عَقْل لَهُ. می‌فرماید: حفظ کنید خود را از مردم به دور اندیشی، و نگران خویش باشید و نیز فرمود: تمامت خیر به پایمردی عقل به دست شود، و آن را که عقل نیست دین نباشد.

وقتی جماعتی در حضرت رسول مردی را به تمامت خصال خیر بستودند، فرمود عقل او چگونه است؟ عرض کردند: یا رسول الله ما او را به تمامت صفات پسنده و اجتهاد در عبادت ستایش کردیم، اینک از عقل او بازپرس فرمائید.

---

۱. دفوف: کسی که کارش دف زدن باشد.
۲. دمار: هلاک.
۳. باد احمر: باد سرخ یعنی بادی که گرد و غبار سرخ به همراه آورد.
۴. مسخ: در لغت به معنی دیگر گونه شدن صورت انسانی است به صورتی قبیح‌تر مثل مسخ انسان به صورت میمون.
۵. فسخ: در لغت به معنی سست گردیدن، کهنه شدن و بی‌خرد شدن، تباه گردیدن و جدا جدا شدن را گویند. و محتمل است که مقصود از فسخ در این حدیث همان نادانستن و بی‌خرد شدن باشد.
۶. مزجاة: ناچیز، کم.

فَقالَ: إنَّ الْأَحْمَقَ يُصيبُ بِحُمْقِهِ أَعْظَمَ مِنْ فُجُورِ الْفاجِرِ، و إنَّما يَرْتَفِعُ الْعِبادُ غَداً فِي الدَّرَجاتِ، و يَنالُونَ الزُّلْفىٰ مِنْ رَبِّهِمْ عَلىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ. فرمود: احمق به شآمت حمق از فاسق فاجر سبق می‌برد، همانا در قیامت قربت مردم به حضرت یزدان به اندازهٔ عقول ایشان است.

وَ قالَ: قَسَمَ اللهُ العَقْلَ ثَلٰثَةَ اَجزاءٍ، فَمَن كُنَّ فيه، كَمُلَ عَقْلَهُ، و مَن لَم يَكُن فيهِ فَلا عَقْلَ لَهُ: حُسْنُ الْمَعْرِفَةِ بِاللهِ، وَ حُسْنُ الطّاعَةِ لِلهِ، وَ حُسْنُ الصَّبرِ عَلى اَمْرِ اللهِ.

فرمود: خداوند عقل را سه بهره کرد، هر که ادراک این اجزا کرد تکمیل عقل فرمود؛ و اگر نه او را عقل نیست، و آن خدا را نیکو شناختن، و نیکو به طاعت پرداختن، و در امتثال فرمان ساز مصابرت نواختن است.

مردی از نصارای نَجْران در حضرت مدینه حاضر خدمت رسول خدای شد، و او مردی با وقار و حزم[1] و حصافت عقل[2] به نظر می‌رفت، کسی گفت: یا رسول الله این نصرانی مردی عاقل است.

پیغمبر او را زجر فرمود. فَقالَ: مَه اِنَّ العاقِلَ مَنْ وَحَّدَاللهَ، وَ عَمِلَ بِطاعَتِه. فرمود: سخن مکن، عاقل آن کس است که خدای را به یکتائی بستاید، و به طاعتِ خداوند گراید.

و قالَ: الْعِلْمُ خَليلُ الْمُؤْمِنِ، وَ الْحِلْمُ وَزيرُهُ، وَ الْعَقْلُ دَليلُهُ، وَ الْعَمَلُ قيمَتُهُ، وَ الصَّبْرُ أَميرُ جُنُودِهِ، وَالرِّفْقُ والِدُهُ، وَ الْبِرُّ أَخُوهُ، وَ النَّسَبُ آدَمُ، وَ الحَسَبُ التَّقْوىٰ، وَ الْمُرُوَّةُ اِصْلاحُ الْمالِ. می‌فرماید: علم دوست مؤمن است، و حلم وزیر اوست، و عقل دلیل او، و عمل بهای اوست، و صبر سپهسالار، و مدارای با خلق پدر، و نیکوئی برادر اوست، و نژاد او با آدم پیوسته است، چون دیگرکسان یعنی به آباء فخر نکند و هنر او پرهیزکاری است و مروّت او انفال مال است.

و قالَ: مَن تَقَدَّمَتْ اِلَيهِ يَدٌ، كانَ عَلَيهِ مِنَ الحَقِّ اَنْ يُكافِىءَ، فَاِن لَم يَفعَلْ فَالثَّناءُ فَاِن لَم يَفْعَل فَقَدْ كَفَرَ النِّعْمَةَ: آن‌کس راکه احسانی کردند باید به پاداش احسانی کند، اگر این نکند باید ثنائی گوید، و اگر لب از ثنا نیز بسته دارد کفران آن نعمت کرده باشد.

و قالَ: تَصافَحُوا، فَاِنَّ التَّصافُحَ يُذْهِبُ السَّخيمَةَ. می‌فرماید: با برادران دینی مصافحه کنید، چه مصافحه حقد و حسد را از میانه برگیرد.

---

۱. حزم: احتیاط، محافظه‌کاری در امور.
۲. حصافت عقل: استقامت و استحکام آن.

و قال: یُطْبَعُ الْمُؤْمِنُ عَلی کُلِّ خَصْلَةٍ و لا یُطبَعُ عَلَی الْکِذْبِ و لا عَلَی الخِیانَة. [فرمود]: نهاد مؤمن پذیرای هر خوی تواند بود، الّا دروغ زدن و خیانت کردن.

و قال: اِنَّ مِنَ الشِّعرِ حَکِماً وَ رَوَیَ حِکْمَةً وَ اِنَّ مِنَ البَیانِ سِحْراً. [فرمود]: همانا بعضی از شعر، حکمت است و بعضی از بیان سحر است.

و قال: مِن سَعادَةِ ابنِ آدَمَ اِسْتِخارَتُهُ اللهَ، وَ رِضاهُ بما قَضَی اللهُ. وَ مِن شَقاوَةِ ابنِ آدَمَ تَرْکُهُ اسْتِخارَةَاللهِ، و سَخَطُهُ بِما قَضَی اللهُ. از سعادت فرزند آدم آن است که در امور با خدای استخارت[1] کند، و بدانچه حکم کرد رضا دهد. و از شقاوت فرزند آدم آن است که ترک استخارت کند، و خشم گیرد بدانچه خدای فرمان داده.

و قالَ: النَّدَمَ تَوبَةٌ. [فرمود]: پشیمانی ازگناه توبت و انابت است.

و قال: ما آمَنَ بِالقُرآن مِن اسْتَحَلَ حَرامَهُ. [فرمود]: ایمان به قرآن ندارد آن کس که حرام قرآن را حلال شمارد.

و مردی عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیّتی فرمای. فقالَ لَهُ: احْفَظِ لسانَکَ. فرمود: زبانت را از بیهوده کشیده بدار.

دیگر بار عرض کرد: مرا وصیّتی فرمای. قالَ: احفظ لِسانَکَ. کرّت سیم عرض کرد: مرا وصیّتی فرما. فقال: وَیْحَک!! و هَل یَکُبُّ النّاسَ عَلی مَناخِرِهُم فی النّارِ؟ اِلّا حَصائِدُ السِنَتِهِم. فرمود: وای بر تو، آیا مردم را بروی در آتش می‌اندازد؟ مگر درویده‌های زبانهای ایشان.

و قال: صَنائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِی مَصارِعَ السُّوءِ، وَالصَّدَقَة الْخَفِیَّةُ تُطْفِیءُ غَضَبَ اللهِ، و صِلَةُ الرَّحِمِ زِیادَةٌ فی الْعُمْرِ، وکُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ، و أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْیاهُمْ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ، و أَهْلُ الْمُنْکَرِ فِي الدُّنْیاهُمْ أَهْلُ الْمُنْکَرِ فِي الْآخِرَةِ، و أَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ.

می‌فرماید: کار به معروف کردن وقایهٔ بدیها باشد، و پوشیده انفاق کردن خشم خدای را بنشاند، و خویشاوندان را رعایت کردن زندگانی را دراز کند، تمامت نیکوئی‌ها صدقه در راه خداست، هر که در این جهان نیکوئی کند هم در آن جهان نیکو حال باشد، و هر که در این جهان زشت کردار باشد هم در آخرت نکوهیده روزگار باشد، و اول کس که داخل بهشت شود مرد نیکوکار است.

۱. استخاره: طلب خیر نمودن، یعنی از خدا بخواهد که برایش خیر مقدر کند.

و قالَ: إنَّ اللهَ یُحِبُّ إذا أَنْعَمَ عَلیٰ عَبْدِهِ أَنْ یَریٰ أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَیْهِ، و یُبْغِضُ الْبُؤْسَ وَ التَّباؤُسَ: همانا خداوند دوست دارد چون بنده را نعمت عطا کند آثار نعمت از او دیدار کند، و دشمن می‌دارد اظهار فقر و حاجت را به نزدیک مردم.

و قال: حُسْنُ المسئَلَةِ نِصفُ العِلمِ، و الرِّفقُ نِصف العَیشِ: نیکوئی پرسش از برای دانش نیم علم است، و مدارای با خلق نصف عیش است.

و قال: یَهْرَمُ ابنُ آدَم و تَشُبُّ مِنه اثنَتانِ: الحِرصُ وَ الأَمَلُ: پیر می‌شود فرزند آدم و از او دو چیز جوان می‌شود: نخستین حرص، و آن دیگر امل.

و قال: الحَیاءُ مِن الایمانِ. می‌فرماید: از خصال ایمان شرم و حیاست.

و قالَ: إذا کانَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لَمْ تَزِلَّ قَدَما عَبْدٍ، حَتّیٰ یُسْئَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمْرِهِ فیمَ أَفْناهُ، و عَنْ شَبابِهِ فیمَ أَبْلاهُ، و عَمّا اکْتَسَبَهُ مِنْ أَیْنَ اکْتَسَبَهُ و فیمَ أَنْفَقَهُ، و عَنْ حُبِّنا أَهْلَ الْبَیْتِ. می‌فرماید: در قیامت هیچ عبدی از جای جنبش نکند تا چهار چیز از وی پرسش نکنند: نخست از عمر او بپرسند که در چه کار به پای بردی؟ و از شباب[1] او پرسند که چگونه به پیری آوردی؟ و ازکسب او پرسند که ازکجا کسب کردی و به چه کار انفاق نمودی؟ و از دوستی با اهل بیت سؤال کنند که چگونه به کار بستی؟

و قال: مَن عامَلَ النّاسَ فَلَم یَظلِمْهُم، و حَدَّثَهُم فَلَم یکذِبهُم، و وَعَدَهُم فَلَم یُخلِفهُم فَهُوَ مِمَّن کَمُلَت مُرُوَّتُهُ و ظَهَرت عَدالَتُه و وَجَبَ اَجرُهُ و حَرُمَت غیبَتُهُ. [فرمود]: کسی که در میان مردم حکمران گردد، و ظلم نکند، و با ایشان دروغ نگوید و خلف وعده نکند، لاجرم تکمیل مروّت و تبیین عدالت کرده باشد واجب شود پاداش او حرام گردد و غیبت او.

و قالَ: المُؤمِنُ حَرامٌ کُلُّهُ عِرضُهُ و مالُهُ و دَمُهُ: زیان مؤمن به تمامت حرام است عرض او را نتوان زبان گشود، و مال او را نتوان ربود و به خون او نتوان دست آلود.

و قال: صِلُوا اَرحامَکُم ولَو بِالسَّلامِ. رعایت ارحام کنید اگرچه به سلام باشد.

و قال: الایمانُ عَقدٌ بِالقَلبِ و قَولٌ بِاللِّسانِ و عَمَلٌ بِالاَرکانِ. [فرمود]: ایمان استحکام عقیدت و اقرار به زبان و کردار به فرمان است.

و قال: لَیسَ الغِنی عَن کَثرَةِ العَرَضِ، و لکِنَّ الغِنی غِنَی النَّفْسِ. [فرمود]: غنا به کثرت مال نیست، بلکه به بی‌نیازی نفس است.

---

۱. شباب: جوانی.

و قالَ: تَرکُ الشَّرِّ صَدَقَةٌ: دست از زیان مردم باز داشتن صدقه در راه خداست.

و قال: اَرْبَعَةٌ تَلْزَمُ کلَّ ذِی حجیً و عَقلٍ مِن اُمَّتی. فرمود: چهار چیز است که عقلای امّت من از آن جدا نشوند.

عرض کردند: آن کدام است؟

قال: اِستماعُ العِلمِ وَ حِفظُهُ وَ نَشْرَهُ و العَمَلُ بِه. فرمود: استماع مسائل علمیه و به خاطر سپردن آن و انتشار آن و کار کردن به آن.

و قال: اِنَّ مِن البَیانِ سِحراً، و مِنَ العِلمِ جَهلاً، و مِنَ القَولَ عَیّاً. [فرمود]: همانا بعضی از بیان سحر است و بعضی از علم جهل است و پاره‌ای از گفتار عجز در سخن و گنگی است.

و قالَ: السُّنَّة سُنَّتانِ: سُنَّةٌ فی فَریضَةٍ الاَخذُ بَعدی بِها هُدیً. و تَرکُها ضَلالةٌ و سُنَّةٌ فی غَیرِ فَریضةٍ اَلاَخذُ بِها فَضیلَةٌ و تَرکُها اِلی غَیر خَطیئَةٍ. [فرمود]: اوامر شرعیه بر دو گونه است: نخست واجبات است که اجرای آن هدایت است و ترک آن ضلالت، و دیگر مندوبات و مستحبّات است، در اجرای آن فضیلت است و در ترک آن معصیت نیست.

و قال: مَن اَرضی سُلطاناً بِما یُسخِطُ اللهَ خَرَجَ مِن دینِ الله. کسی که رضاجوئی سلطان کند به چیزی که یزدان را به غضب آرد از دین بیرون شده باشد.

و قال: خَیرٌ مِنَ الخَیرِ مُعطیهِ و شَرٌّ مِن الشَّرِّ فاعِلُه. [فرمود]: بهتر از خیر عامل خیر است، و بدتر از شرّ فاعل شرّ.

و قالَ: مَنْ نَقَلَهَ اللهُ مِنْ ذُلِّ الْمَعاصي إِلیٰ عِزِّ الطّاعَةِ أَغْناهُ بِلاٰ مالٍ، و أَعَزَّهُ بِلاٰ عَشیرَةٍ، و آنَسَهُ بِلاٰ أَنیسٍ. و مَنْ خافَ اللهَ أَخافَ مِنْهُ کُلَّ شَيءٍ و مَنْ لَمْ یَخِفِ اللهَ أَخافَهُ اللهُ مِنْ کُلِّ شَيْءٍ، و مَنْ رَضِيَ مِنَ اللهِ بِالْیَسیرِ مِنَ الرِّزْقِ، رَضِيَ اللهُ مِنْهُ بِالْیَسیرِ مِنَ الْعَمَلِ. و مَنْ لَمْ یَسْتَحْيِ مِنْ طَلَبِ الْحَلاٰلِ مِنَ الْمَعیشَةِ خَفَّتْ مَؤُنَتُهُ، و رَخيٰ بالُهُ و نَعَمَ عِیالُهُ. و مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْیا، أَثْبَتَ اللهُ الْحِکْمَةَ في قَلْبِهِ و أَنْطَقَ بِها لِسانَهُ وَ بَصَّرَهُ عُیُوبَ الدُّنْیا، داءَها و دَواءَها، و أَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْیا سالِماً إِلیٰ دارِ الْقَرارِ.

فرمود: کسی راکه خداوند از مصارع[1] عصیان به امتثال فرمان کشانید بی مدد مال غنی فرمود، و بی‌تقویت عشیرت عزّت گذاشت و بدون انیس مأنوس داشت. و آن

۱. مصارع: جمع مصرع، کشتی گرفتن و بر زمین افکندن، کشتی‌گیر.

کس که از خدای بترسید خداوندش همه چیز را از او به بیم انداخت، و آن کس که از خدای نترسید خداوندش از هر چیز بیمناک ساخت و کسی که از خدای به رزق اندک رضا داد، خداوند از او به عمل راضی گشت. و آن کس که در طلب حلال از کسبهای پست حیا نکرد درکار معاش سبکبار شد، و فراغت بال و رفاهیّت عیال حاصل کرد، و کسی که از حبّ دنیا زهادت جست خداوند باب حکمت را بر دل او فراز داشت، و زبانش را با بیان حکمت انباز ساخت و چشمش را به زشت و زیبای جهان بینا فرمود و از جهانش به سوی جنان جای بپرداخت.

و قال: اَقیلُوا ذَوِی الهَیئَةِ عَثَراتِهِم: می‌فرماید: معفو دارید لغزشهای مردم بی‌حیلت و بی‌نگرا را.

وَ قالَ: الزُّهدُ فی الدُّنیا قَصرُ الاَمَلِ، و شُکرکلِّ نِعمَةٍ، وَالوَرَعُ عَنْ کُلِّ ما حَرَّمَهُ اللهُ: زهد در دنیا، کوتاه داشتن تمنّی و شکر نعمای الهی و پرهیزکاری از مناهی است.

و قال: لا تَعمَل شَیئاً مِن الخَیرِ رِیاءً و لا تَدَعْهُ حَیاءً. درکار خیر ریا روا مدار، و در امضای امور شرعیه حیا به کار مبند.

و قال: اِنَّما أَخافُ عَلی اُمَّتی ثَلاثاً: شُحّاً مُطاعاً، و هَویً مُتَّبِعاً، و اِماماً ضَلالاً. [فرمود]: بر امّت خود در سه چیز بیمناکم: از بخل و حرصی که مطاع دانند، و هوای نفسی که متابعت کنند، و پیشوای گمراهی که اطاعت نمایند.

و قالَ: مَنْ کَثُرَ هَمُّهُ سَقُمَ بَدَنُهُ، و مَنْ ساءَ خُلْقُهُ عُذِّبَ نَفْسُهُ، و مَنْ لاحَی الرِّجالَ ذَهَبَتْ مُرُوَّتُهُ وکَرامَتُهُ. [فرمود]: کسی که اندوهش درکار دنیا فراوان گردد رنجور شود، وکسی که خوی خویش را بد کند خویش را به عذاب افکند، و کسی که مردم را بد گوید و منازعت اندازد مروّت وکرامت از او برخیزد.

و قال: اَلا اِنَّ شَرَّ اُمَّتی الَّذینَ یُکْرَمُونَ مَخافَةَ شَرِّهِم، اَلا و مَن اَکْرَمَهُ النّاس اِتّقاء شَرِّه فَلَیسَ مِنّی: همانا بدترکس از امّتِ من کسی است که مردمش از بیم شرّ اکرام کنند، وکسی راکه مردم از خوف شرِّ او بزرگ شمارند بیگانه از من است.

و قال: من اَصبَحَ من اُمّتی و هِمَّتُهُ غَیرالله، فَلیسَ مِن اللهِ. و مَن لَم یُهتَم بِاُمورِ المؤمِنینَ فَلَیسَ مِنهُم، و مَن اَقَرَّ بِالذُّلِّ طائِعاً فَلَیسَ مِنّا اَهل البَیتِ. [می‌فرماید]: هر کس از امّتِ من جز به خدای روی کند بیگانه از خداست، و هر کس در قضایِ حوائجِ مؤمنین اهتمام نکند از مؤمنین بشمار نشود، وکسی که در نزدِ مخلوق خود

را ذلیل و زبون دارد بیگانه از ما و اهلِ بیت است.

مکتوب
رسول خدای به سوی معاذ بن جبل
در تعزیت فرزند او

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ إلیٰ مَعاذِ بْنِ جَبَلٍ: سَلامٌ عَلَیْکَ، فَإِنّي أَحْمَدُ اللهَ إِلَیْکَ الَّذي لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ.

أَمّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَني جَزَعُکَ عَلیٰ وَلَدِکَ لِلَّذي قَضَی اللهُ عَلَیْهِ، وَ إِنَّما کانَ ابْنُکَ مِنْ مَواهِبِ اللهِ السَّنِیَّةِ، و عَوارِیهِ الْمُسْتَوْعَبَةِ عِنْدَکَ، فَمَتَّعَکَ اللهُ بِهِ إِلیٰ أَجَلٍ، و قَبَضَهُ لِوَقْتٍ مَعْلُومٍ، فَإِنّا لِلّٰهِ و إِنّا إِلَیْهِ راجِعُون لاٰ یُحْبِطَنَّ جَزَعُکَ أَجْرَکَ، فَلَوْ قَدْ قَدِمْتَ عَلیٰ ثَوابِ مُصیبَتِکَ لَعَلِمْتَ أَنَّ الْمُصیبَةَ قَدْ قَصُرَتْ، لِعَظیمِ ما أَعَدَّ اللهُ عَلَیْها مِنَ الثَّوابِ لِأَهْلِ التَّسْلیمِ وَ الصَّبْرِ، وَ أَعْلَمْ أَنَّ الْجَزَعَ لاٰ یَرُدُّ مَیِّتاً و لاٰ یَدْفَعُ قَدَراً، فَأَحْسِنِ الْعَزاءَ و تَنَجَّزِ الْمَوْعُودَ فَلاٰ یَذْهَبَنَّ أَسَفُکَ عَلیٰ ما لاٰزِمٌ لَکَ و لِجَمیعِ الْخَلْقِ نازِلٌ بِقَدَرِهِ. وَالسَّلاٰمُ عَلَیْکَ و رَحْمَةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ.

این نامه‌ای است از محمّد پیغمبر خدا به سوی مَعاذ بن جَبَل: سلام بر تو باد ای معاذ، همانا من سپاس می‌گزارم خدای را که جز او خداوندی نیست.

اما بعد، آگهی رسید مرا از جزع و زاری تو بر فرزندت که خداوند بر او حکم راند، همانا فرزند تو از مواهب خدای بود که به نزد تو به عاریت گذاشت، و تو را بدان ممتّع داشت تا به هنگام و مأخوذ داشت به هنگام، چه ما را بازگشت به سوی خداوند است. با خویش باش که جزع اجر تو را در این مصیبت پست نکند و دریابی آن ثواب و آجری که خداوند از برای این مصیبت از بهر تو مقرّر داشته، آگاه باش که جزع هیچ مرده را زنده نکند، و هیچ قضائی را دیگرگون نسازد، پس صابر و شاکر باش و ثوابی که از برای مصاب نهاده‌اند دریاب، و این اسف و

جزع آنچه از بهر تو مقدّر است دفع ندهد و هر بنده‌ای را تقدیری است که به تدبیر دیگرگون نگردد، سلام و رحمت خدای بر تو باد.

[وصایای رسول خدا]

و قالَ: مِن اَشْراطِ السّاعَةِ كَثرةُ القُرّاءِ، و قِلَّةُ الفُقهاءِ، و كَثَرةُ الأُمراءِ و قِلَّةُ الأُمناءِ، و كَثرةُ المَطِرَ، و قِلَّة النَّباتِ. [فرمود]: از علامات و مقدمات قیامت آن است که: قاریان قرآن فراوان شوند، لکن عالم نباشند و احکام آن را نبندند و فرمانگزاران فراوان گردند، لکن امانت و دیانت در ایشان نباشد، و باران فراوان ببارد لکن روئیدنیها ناقص و اندک باشد.

و قال: اَبلِغُونی حاجَةَ مَن لا يَسْتَطيعُ اِبلاغی حاجَتَهُ، فانَّهُ مَن اَبلَغَ سُلطاناً حاجَةَ مَن لا يَستَطيعُ اِبلاغَها ثَبَّتَ اللهُ قَدَمَيْهِ عَلَى الصِّراط يَومَ القِيمَةِ. می‌فرماید: مرا آگهی دهید از حاجت آن کس که دست ابلاغ به سوی من ندارد، همانا هرکه حاجت کسی را که خود توانا نیست به حضرت سلطان رساند، خداوند قدم او را در قیامت مستقیم بدارد.

و قال: غَريبَتانِ: كَلِمَةِ حَكَمٍ مِن سَفيهٍ فَاقبِلُوها، و كَلِمَةُ سَيِّئَةٍ مِن حَكيمٍ فَاغْفِرُوها. [می‌فرماید]: دو گونه سخن غریب می‌آید: نخست کلمه حکمت که سفیهی گوید بپذیرید آن را، و دیگر کلمه سیّئه که از حکیمی سر زند پس درگذرید آن را.

و قال: لِلْكَسلانِ ثَلاثُ عَلاماتٍ: يَتوانی حَتّی يُفَرِّطَ. وَ يُفَرِّط حَتّی يُضيعُ و يُضيعُ حَتّی يأثَمَ. [فرمود]: از برای مردم کسل سه علامت است: کار به توانی[۱] کنند چندان که در عمل تقصیر کنند. و تقصیر در عمل کنند، چندان که تضییع کنند، و تضییع عمل کنند، چندان که گناهکار شوند.

و قالَ: مَنْ لَمْ يَسْتَحْيِ مِنَ الْحَلالِ نَفَعَ نَفْسَهُ، و خَفَّتْ مَؤُنَتُهُ، و نَفىٰ عَنْهُ الْكِبْرَ. و مَنْ رَضِيَ مِنَ اللهِ بِالْيَسيرِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ مِنْهُ بِالْقَليلِ مِنَ الْعَمَلِ. و مَنْ رَغِبَ في الدُّنْيا فَطالَ فيها أَمَلُهُ أَعْمَى اللهُ قَلْبَهُ عَلىٰ قَدْرِ رَغْبَتِهِ فيها، و مَنْ زَهِدَ فيها فَقَصَرَ فيها أَمَلُهُ،

۱. توانی: سستی و تنبلی.

أَعْطاهُ اللهُ عِلْماً بِغَيْرِ تَعَلُّمٍ، و هُدىً بِغَيْرِ هدايَةٍ، و أَذْهَبَ عَنْهُ الْعَماءَ و جَعَلَهُ بَصيراً. أَلا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدي أَقْوامٌ لا يَسْتَقيمُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلّا بِالْقَتْلِ وَ التَّجَبُّرِ، و لا يَسْتَقيمُ لَهُمُ الْغِناءُ إِلّا بِالْبُخْلِ، و لا تَسْتَقيمُ لَهُمُ الْمَحَبَّةُ في النّاسِ إِلّا بِاتِّباعِ الْهَوىٰ، وَ الْيَسيرِ في الدِّينِ أَلا فَمَنْ أَدْرَكَ ذٰلِكَ فَصَبَرَ عَلَى الْفَقْرِ و هُوَ يَقْدِرُ عَلى الْغِناءِ و صَبَرَ عَلَى الذُّلِّ و هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ، و صَبَرَ عَلَى الْبَغْضاءِ في النّاسِ و هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ، لا يُريدُ بِذٰلِكَ إِلّا وَجْهَ اللهِ وَ الدّارَ الْآخِرَةَ، أَعْطاهُ اللهُ ثَوابَ خَمسينَ صِدّيقاً.

[می‌فرماید]: آن کس که از کسبهای پست حیا نکند در طلب رزق حلال سود بخشد نفس خود و سهل کند معیشت خود را، و کبر و تنمّر را از خویشتن برگیرد، و کسی که از خدای به رزق اندک رضا دهد خداوند از وی به کردار اندک راضی شود، و کسی که آرزوی خویش را در رغبت دنیا فراوان کند خداوند به اندازهٔ رغبت او بصیرت او را نابود کند، و کسی که آرزوی خویش را از رغبت دنیا بازگیرد خداوند او را بی‌زحمت تعلّم علم کند، و بی‌دلیل هدایت فرماید و غشاوهٔ بصیرت او را برگیرد. همانا زود باشد که بعد از من جماعتی ظاهر شوند که کار ملک را به قتل راست کنند، و غنا را به دست بخل فراز آرند، و محبت خویش را به متابعت هواجس[1] نفسانی و مخالفت احکام دین در دلها جای دهند، پس آن کس که این روز دیدار کند و با توانائی ادراک غنا در فقر صبر فرماید. و با توانستن ادراکِ عزّت صابرِ در ذلّت باشد، و با قدرت آنکه بیرون شریعت محبت خود را در دلها جای دهد با خصومتِ ناس دمساز گردد، و این همه در راه خدای و فلاح آن سرای کند، خداوند او را ثواب پنجاه تن از صدّیقین دهد.

و قال: اِیّاکُم و تَخَشُّعُ النِّفاقِ، و هُوَ اَنْ یُری الجَسَدُ خاشِعاً و القَلبُ لَیس بِخاشِعٍ: بپرهیزید از نفاق که به صورت، چاپلوس و خاشع باشید، و دل را دیگرگون بدارید.

و قال: المُحسِنُ المذْمُومُ المَرحُومُ: نیکوکاری که مردمش نکوهش کنند مظلوم است، و در خور رحمت باشد.

و قال: اَقبِلُوا الکَرامَةَ، و اَفضَلُ الکَرامَةِ الطِّیبُ، اَخَفُّهُ مَحمِلاً و اَطْیَبُهُ ریحاً. می‌فرماید استعمال طیب را از دست مگذارید که حملی سبکبار و عطری گران سنگ است.

---

۱. هواجس: آنچه به خاطر انسان خطور کند.

و قال: اِنّما تَكُونُ الصَّنيعَةُ اِلى ذى دَينٍ اَوْ ذى حَسَبٍ، و جِهادُ الضُّعفاءِ الحَجُّ و جِهادُ المَرأةِ حُسنُ التَّبَعّل لِزَوجِها و التَّوَدُّدُ نِصف الدّينِ. و ما عالَ اَمرءٌ قَطُّ عَلى اقتِصادٍ و اسْتِزادَةُ الرِّزقِ بِالصَّدَقَة، اَبَى اللهُ اِن يَجعَلَ اَرزاقَ عِبادِهِ المؤمِنينَ مِن حَيثُ يَحسِبُونَ. [فرمود]: همانا احسان سزاوار مردم مدیون و کسی است که با مَناعت[۱] و بی‌بضاعت باشد، و جهاد مردمی که نیروی مبارزت ندارند زیارت مکّه است. و جهاد زنان، فرمانبرداری شوهران است. و حسن معاشرت و مهربانی با برادران دینی نصف دین است. و مردی که کار به عدل و اقتصاد کند هرگز فقیر نشود، و زیادتی رزق مربوط به انفاق و صدقه است، همانا خداوند ابا دارد از اینکه رزق بندگان را از جائی برساند که خود گمان دارند.

و قالَ: لا يَبْلَغُ عَبدٌ اَن يَكُون مِنَ المتَّقينَ، حَتّى يَدَعَ مالا بَاسَ بِه حَذَراً لِما بِه البَاسُ: می‌فرماید: هیچ بنده‌ای مقام متّقین را در نمی‌یابد تا از مکروهاتی که به آن عذابی مقرّر نیست دست باز گیرد، تا مبادا به ارتکاب مکروهات و محرمات افتد.

من جوامع وصایای رسول الله ﷺ

قالَ رَسُولُ اللهِ: أَعْبَدُ النّاسِ مَنْ أَقامَ الْفَرائِضَ، و أَسْخَى النّاسِ مَنْ أَدّىٰ زَكوٰةَ مالِهِ، و أَزْهَدُ النّاسِ مَنِ اجْتَنَبَ الْحَرامَ، و أَتْقَى النّاسِ مَنْ قالَ الْحَقَّ فيما لَهُ و عَلَيْهِ، و أَعْدَلُ النّاسِ مَنْ رَضِىَ لِلنّاسِ ما يَرْضىٰ لِنَفْسِهِ، وكَرِهَ لَهُمْ ماكَرِهَ لِنَفْسِهِ، و أَكْيَسُ النّاسِ مَنْ كانَ أَشَدَّ ذِكْراً لِلمَوْتِ، و أَغْبَطُ النّاسِ مَنْ كانَ تَحْتَ التُّرابِ قَدْ أَمِنَ الْعِقابَ، و يَرْجُوا لَثّوابَ، و أَغْفَلُ النّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغَيُّرِ الدُّنْيا مِنْ حالٍ إِلىٰ حالٍ.

رسول خدا می‌فرماید: عابدترین مردم آن کس است که واجبات شرعیه را ممضی بدارد، و سخی‌ترین مردم کسی است که زکوة مال خویش را ادا فرماید، و زاهدترین مردم کسی است که از محرمات شرعیه کناره گیرد، و پرهیزکارترین مردم کسی است که خواه بر سود خود و خواه بر زیان خود سخن به حق کند، و عادل‌ترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را از بهر خود رضا دهد، و مکروه

۱. مَناعت: کنایة از عزّت نفس است.

شمارد از برای مردم آنچه را از بهر خود مکروه شمارد، و عاقل‌ترین مردم کسی است که بیشتر یاد مرگ کند، و غبطه بر آن کس بیشتر باید برد که از پس مرگ ایمن از عقاب و کامیاب از ثواب آید، و غافلترین مردم کسی است که به تغیرات دنیا پند نگیرد.

و أَعْظَمُ النّاسِ فِي الدُّنْيا خَطَراً مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلدُّنْيا عِنْدَهُ خَطَراً، وَ أَعْلَمُ النّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النّاسِ إِلىٰ عِلْمِهِ، و أَشْجَعُ النّاس مَنْ غَلَبَ هَواهُ، و اَكْثَرُ النّاسِ قيمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْماً، و أَقَلُّ النّاسِ قيمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْماً، و أَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ، و أَقَلُّ النّاسِ راحَةً الْبَخيلِ، و أَبْخَلُ النّاسِ مَنْ بَخِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ عَلَيْهِ، و أَوْلَى النّاسِ بِالْحَقِّ أَعْلَمُهُمْ بِهِ، و أَقَلُّ النّاسِ حُرْمَةً الْفاسِقُ، و أَقَلُّ النّاسِ وَفاءً الْمُلُوكُ، و أَقَلُّ النّاسِ صَديقاً الْمَلِكُ، و أَفْقَرُ النّاسِ الطّامِعُ، و أَغْنَى النّاسِ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلحِرْصِ اَسيراً.

و نیز می‌فرماید: بزرگترین مردم از روی مکانت و منزلت کسی است که دنیا را منزلت و مکانت نگذارد، و عالم‌ترین مردم کسی است که از مردم علوم ایشان را فرا گیرد، و شجاع‌ترین مردم کسی است که بر نفس خویش غالب شود، و با بهاترین مردم کسی است که عالمتر باشد، و بی‌بهاتر کسی است که علمش کمتر باشد، و بی‌بهره‌تر از لذّات دنیا کسی است که حسود باشد، و بی‌بهره‌تر از راحت کسی است[1] که بخیل باشد، و بخیل‌تر کسی است که در ادای احکام خداوند بخل کند، و اولی به حقّ در میان مردم کسی است که داناتر به حقّ باشد، و کمتر کس از در حرمت در میان مردم فاسق است، و بی‌وفاتر از همهٔ مردم سلاطین‌اند، و آن را که کمتر از همه مردم صدیق باشد سلطان است، و فقیرتر از همه مردم مرد طماع است، و غنی‌تر کسی است که اسیر حرص نیست.

و أَفْضَلُ النّاسِ إِيْماناً أَحْسَنُهُمْ خُلْقاً، و أَكْرَمُ النّاسِ أَتْقاهُمْ، وَ أَعْظَمُ النّاسِ قَدْراً مَنْ تَرَكَ ما لاٰ يَعْنيهِ، و أَوْرَعُ النّاسِ مَنْ تَرَكَ الْمِراءَ، و إِنْ كانَ مُحِقّاً، و اَقَلُّ النّاسِ مُرُوَّةً مَنْ كانَ كاذِباً، و أَشْقَى النّاسِ الْمُلُوكُ و أَمْقَتُ النّاسِ الْمُتَكَبِّرُ، و أَشَدُّ النّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ، وَ أَحْلَمُ النّاسِ مَنْ فَرَّ مِنْ جُهّالِ النّاسِ، و أَسْعَدُ النّاسِ مَنْ خالَطَ كِرامَ النّاسِ، و أَعْقَلُ النّاسِ أَشَدُّهُمْ مُداراةً لِلنّاسِ، و أَوْلَى النّاسِ بِالتُّهْمَةِ مَنْ جالَسَ أَهْلَ التُّهْمَةِ، و أَعْتَى النّاسِ مَنْ قَتَلَ غَيرَ قاتِلِهِ، أَوْ ضَرَبَ غَيْرَ ضارِبِهِ، و أَوْلَى النّاسِ بِالْعَفْوِ

---

۱. یعنی کسی که کمتر از دیگران از نعمت راحتی برخوردار است.

أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ، و أَحَقُّ النّاسِ بِالذَّنْبِ السَّفيهُ الْمُغْتابُ، و أَذَلُّ النّاسِ مَنْ أَهانَ النّاسَ، و أَحْزَمُ النّاسِ أَكْظَمُهُمْ لِلغَيْظِ، و أَصْلَحُ النّاسِ أَصْلَحُهُمْ لِلنّاسِ، و خَيْرُ النّاسِ مَنِ انْتَفَعَ بِه النّاسُ.

ایمان آن کس استوارتر است که خلقش نیکوتر است، و بزرگوارتر آن کس است که پرهیزکارتر است، و عالی‌قدرتر آن کس است که آنچه در دین سود نکند ترک گوید، و پرهیزکارتر آن کس است که اگر چه به حق باشد از در لجاج بیرون نشود. و ناکس‌ترین مردم در مروّت آن است که دروغ‌زن باشد، و شقی‌ترین مردم سلاطین جورند، و مبغوض‌ترین مردم متکبّرانند، و نیرومندتر در اجتهاد دین آن است که ترک گناه گوید، و عاقل‌تر کسی است که از جهال بگریزد، و سعادتمند کسی است که با بزرگان دین مخالطت کند، و داناتر کسی است که با مردم در رفق و مدارا بیشتر کوشد، و سزاوارتر به تهمت کسی است که با اهل تهمت مجالست کند، و گردنکش‌تر از مردم کسی است که غیر قاتلش را بکشد یا غیر ضاربش را بزند، و سزاوارتر به عفو کسی است که بر عقوبت قادرتر باشد، و سزاوارتر به گناه دیوانه‌ای است که ارتکاب به غیبت مردم کند، و ذلیل‌ترین مردم در معنی کسی است که بیهوده مردم را زیان برساند، و دور اندیش‌تر از مردم کسی است که خشم خویش را در هم شکند، و صالح‌تر کسی است که اصلاح کار مردم کند، و بهترین مردم کسی است که مردم از وجود او منفعت برند.

و قالَ: مَنْ اَحْسَنَ فيما بَقِيَ مِن عُمْرِه، لَم يؤاخَذ بِما مَضى مِن ذَنْبه، و مَن اَساءَ فيما بَقِيَ مِن عُمْرِه اُخِذَ بِالاَوَّلِ و الاخِرِ: کسی که خاتمه عمرش را به قانون شرع در گذراند بدان گناه که از پیش گذاشته مأخوذ نگردد، و کسی که خاتمه کارش را نیز به معصیت گذارد گرفتار مبتدا[1] و منتهی گردد.

و قالَ: تَقَبَّلُو اِلی بِستٍّ اَتَقَبَّلُ لَکُم بِالجَنَّة: اِذا حَدَّثتُم فَلا تَکذِبُوا، و اِذا وَعَدْتُم فَلا تُخلِفُوا، و اِذا ائتُمِنْتُم فَلا تَخُونُوا، و غُضُّوا اَبْصارَکُم و احفَظُوا فُرُوجَکُم و کَفُّوا اَیْدیکُم و اَلسَنَتِکُم. می‌فرماید: شش چیز از من بپذیرید تا بپذیرم از برای شما بهشت را: دروغ مگوئید، و خلف وعده نکنید، و در امانت خیانت روا مدارید، و چشم از ناشایست فرو بندید، و از طریق عفاف بیرون مشوید، و دست و زبان را از زیان مردم

---

۱. یعنی گرفتار اعمال گذشته و آینده‌اش خواهد بود.

باز دارید.

و قالَ: مَنْ اَطعَمَ مُؤمِناً لُقمَةً اَطْعَمَهُ اللهُ مِن ثِمارِ الجَنَّةِ، و مَنْ سَقاهُ شَربَةً مِن ماءٍ سَقاهُ اللهُ مِنَ الرَّحیقِ المختُومِ، و مَن کَساهُ ثَوباً کَساهُ الله مِنَ الاِسْتَبرَقِ وَ الحَریرِ، وَ صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ الْمَلائِکَةُ مابَقِیَ فی ذلِکَ الثَّوبِ سِلکٌ: کسی که مؤمنی را به لقمه‌ای طعام دهد، خداوندش از میوه‌های بهشت پاداش فرماید، و کسی که مؤمنی را شربتی آب دهد، خداوندش از شراب بهشت سیراب کند، و آن کسی که مؤمنی را جامه بخشد، خداوندش به دیباج جنّت بپوشاند. و مادام که تاری از آن جامه به جای است خداوند و فریشتگان از بهر او صلوات فرستند.

و قال: کُن فی الدُّنیا کاَنَّکَ غَریبٌ اَو کاَنَّکَ عابِرُ سَبیلٍ وعُدَّ نَفسَکَ فی اَصحابِ القُبُورِ. می‌فرماید: در دنیا خود را غریبی می‌دان یاگذارنده‌ای می‌انگار، و خود را در شمار مردگان می‌پندار.

و قالَ: مَن کَثُرَ هَمُّهُ سَقُم بَدنُهِ، و مَن ساءَ خُلقُهُ عُذِّبَ نفسُهُ، و مَن لا حَی الرِّجالَ سَقَطَت مُرُوَّتُه، و ذَهَبَت کِرامَتُهُ. ثُمَّ قالَ: لَمْ یَزَل جِبرَئیلُ یَنْهانی عَن مُلاحاةِ الرِّجالِ، کَما یَنْهانی عَن شُربِ الخَمرِ و عِبادَةِ الْاَوْثانِ. فرمود: کسی که در کار دنیا اندوهش فراوان شد رنجور گشت، و کسی که خلقش زشت شد خویش را در عذاب افکند، و کسی که مردم را به بد شمردن گرفت و شتم کرد مروّت و کرامت از او برفت. آنگاه فرمود: جبرئیل مرا پیوسته از نهی شتم با رجال آگهی داد بدان سان که از نهی شرب و خمر و عبادت اصنام و اوثان[1] آگهی آورد.

و قال: اَلا اُنَبِّئُکُم بِشَر الناسِ؟ قالُوا: بَلی یا رَسُول اللهِ. قال: مَن اَبغَضَ النّاس و اَبْغَضَهُ النّاسُ. ثُمَ قالَ: اَلا اُنَبِّئُکُم بِشَرٍّ مِن هذا؟ قالُوا: بَلی یا رَسُول الله قالَ: الَّذی لا یُقیلُ عَثرةً و لا یُقبَلُ مَعذِرَةً و لا یَغْفِر ذَنباً. ثُمَّ قالَ: اَلا اُنَبِّئُکُم بِشَرٍّ مِن هذا؟ قالُوا: بَلی یا رَسُول الله. قال: مَن لا یُؤْمَنُ شَرُّهُ و لا یُرجی خَیرُهُ.

فرمود: آگهی می‌دهم شما را به بدترین مردم؟ عرض کردند: بفرما. فرمود: آن کس که دشمن دارد مردم را و مردم نیز دشمن دارند او را. آنگاه فرمود: شما را به بدتر از این آگهی دهم. عرض کردند: بفرما. فرمود: آن کس که از خطای مردم در نگذرد و عذر کس نپذیرد، و گناه کس معفو ندارد. و نیز فرمود: شما را به بدتر از این

---

۱. اصنام و اوثان: هر دو به معنی: بت‌ها.

کس آگهی دهم. عرض کردند: یا رسول الله بفرما. فرمود: آن کس که مردم از شرّش ایمن نباشند و به خیرش امیدوار نگردند.

و قالِ: الْعِفافُ زینَةُ النِّساءِ، وَ التَّواضُعُ زینَةُ الحَسَبِ، وَ الْفِصاحَةُ زینَةُ الْکَلامِ، وَ الْعَدْلُ زینَةُ الْإیْمانِ، وَ السَّکینَةُ زینَةُ الْعِبادَةِ، وَ الْحِفْظُ زینَةُ الرِّوایَةِ، و خِفْضُ الْجِناحِ زینَةُ الْعِلْمِ، و حُسْنُ الأَدَبِ زینَةُ الْعَقْلِ، و بَسْطُ الْوَجْهِ زینَةُ الْحِلْمِ، وَ الْإِیْثارُ زینَةُ الزُّهْدِ، و بَذْلُ الْمَوْجُودِ زینَةُ الْیَقینِ، وَ التَّقَلُّلُ زینَةُ الْقَناعَةِ، و تَرْکُ الْمَنِّ زینَةُ الْـمَعْرُوفِ، وَ الْخُشُوعُ زینَةُ الصَّلوٰةِ، و تَرْکُ ما لا یَعنیهِ زینَةُ الْوَرَعِ.

عفّت زینتِ زنان، و فروتنی زینتِ نژاد، و فصاحت زینتِ سخن، و عدالت زینت ایمان، و طمأنینه زینتِ عبادت، و ازبر داشتن زینتِ روایت، و ترک جدال زینتِ علم، و حسن ادب زینتِ عقل، و روی گشاده زینتِ حلم، و اختیار دیگرکس بر خود زینتِ زهد، و بخشش آنچه به دست است زینتِ یقین، و به اندک معاش کردن زینت قناعت، و منّت برکس ننهادن زینتِ احسان، و خاشع شدن زینتِ نماز، و ترک امور بی‌منفعت زینتِ پرهیزکاری است.

من کلمات قصاره ﷺ

(نقل من مروج الذّهب بعضها)

اَلْبَلاءُ مُوَكَّلٌ بِالنُّطْقِ: سخن کردن نابهنجار مورث دواهی [1] است.

اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ: در جهاد با دشمن حیلت کردن روا باشد.

اَلْعائِدُ في هِبَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ في قَيْئِهِ. کسی که جودی فرماید و در طلب اخذ آن بر آید، سگی را ماند که به قی کرده خود بازگردد.

أَحْثُوا التُّرابَ في وُجُوهِ الْمَدّاحِينَ: خاک بر روی کسانی بزنید که شما را بدانچه دارای آن نیستید ثنا گویند.

مَطْلُ الغَنِيِّ ظُلْمٌ: مردم دولتمند که وعده عطا را به مماطله اندازند ظالم باشند.

اَلأَرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ: فَما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ و ما تَنا كَرَمِنْهَا اخْتَلَفَ: ارواح روز نخست مجتمعاً مخلوق شد، چه سعید و چه شقی، آنان که از در مجانست شناسای یکدیگر بودند هم در این جهان مؤالفت افکندند، و منکرین یکدیگر مخالفت انداختند.

رَأسَ الحِكمَةِ مَعْرِفَةَ الله: بهترین دانشها معرفت خداست.

لا تَجنْى عَلى المَرءِ اِلّايَدُهُ: جنایت بر مرد نمی‌بندد مگر دست او و کردار او.

لَيسَ الخَبَرُ كالمُعايِنَة: هرگز اصغای خبر چون مشاهده استوار نباشد.

اَلشَّديدُ مَنَ غلبَ نَفسَهُ: نیرومند آن کس است که بر نفس خویش غلبه جوید.

بُورِكَ لِأُمّتی فی بُکُورها: مبارک است امّت مرا که بامدادان در طلب حوائج برخیزند.

ساقِی القَومِ آخِرُهُم شَراباً: حقّ سقایت آن کس بگذارد که قوم را بر خود مقدم

---

۱. دواهی جمع داهیه: مصیبت.

بدارد.

وَ لَو بَغی جَبلٌ عَلی جَبلٍ لَدَلَّ الباغی مِنهُما اَبداً: و اگر کوهی بر کوهی بغی و طغیان کند، هر آینه باغی مندک[۱] گردد، تا مردم ظالم را چه رسد.

خَیرُ المالِ عَین ساهِرَةٌ لَعینٍ نائِمةٍ: بهترین مال چشمه جاری است از برای صاحبش.

اَلسَّلامُ مِرآتُ المُسلِمِ: مبادرت سلام نمایش صفای قلب مسلم است.

اَلمرءُ کَثیرٌ بِاخَیهِ: مرد به اتّفاق برادر و جلب قلوب برادران دینی بزرگ شود.

اَلیَدُ العُلیا خَیرٌ مِن یَدِ السُّفلی: دستی که عطا کند بهتر از دستی است که اخذ عطا نماید.

اَلاَعمالُ بِالنِّیّاتِ: نیک و بد عمل مربوط به نیّت عامل است.

اَیُّ داءٍ اَدوی مِنَ البُخلِ؟ کدام عیب زشت‌تر از بخل است؟

اَلحَیاءِ خَیرٌ کُلُّه: صفت حیا از همه جهت نیکوست.

اَلخَیلُ مَعقُودٌ بِنَواصیهَا الخَیرُ: با پیشانی اسبها خیر بسته شده است.

عِدَّةُ المُؤمِنِ کَاَخذٍ بِالیَدِ: مؤمن چون وعده کند وفای آن چنان واجب شود که گوئی به قرض گرفته است.

عَفُو المُلوکِ بَقاءٌ لِلمُلکِ: عفو پادشاهان از گناه کردگان حضرت خود، سبب بقای پادشاهی است.

اِرحَم مَن فِی الاَرضِ، یَرحَمَکَ من فِی السَّماءِ: رحم کن بندگان خدای را تا خداوند بر تو رحم کند.

صاحِبُ المکرِ و الخَدیَعةِ فی النّارِ: هر کس به حیلت و خدیعت کار کند جایگاه خود از نار کند.

اَلمرءُ مع مَن اَحَبَّ، و له ما اکتسب: مرد محشور با کسی است که دوست می‌دارد و از برای اوست هر نیک و بد که کسب می‌کند.

لَیسَ مِنّا منَ لَم یَرحَم صَغیرَنا، و یَعرِف حَقَّ کَبیرِنا: از ما نیست کسی که صغیر ما را رحم نکند، و حق کبیر ما را نداند.

اَلمُستَشارُ مُؤتَمنٌ: کسی را که از او طلب مشورت کنند باید خیانت نکند.

---

۱. مندک: ویران شده، منهدم گشته، نابود.

مَن قُتِلَ دُونَ مالِه فَشَهيدٌ: کسی که برای حفظ مال از تصرّف بیگانه کشته شود درجهٔ شهید دارد.

لا يَحلُّ لِمُؤمِنٍ اَن يَهجُرَاَخاهُ فَوقَ ثَلثٍ: روا نیست از برای مؤمن که زیاده از سه روز از برادر خود دوری کند.

اَلدّالُ عَلى الخَيرِ كَفاعِله: آن‌کس که کسی را دلالت بر خیر کند، درجهٔ آن یابد که فاعل خیر باشد.

اَلوَلَدُ لِلفراشِ ولِلعاهِرِ الحَجَرُ: یعنی فرزند از برای صاحب فراش است که شوهر زن باشد، و زانی را از آن بهره نیست ـ چنانکه در جاهلیّت گاهی فرزند را از برای زانی ثابت می‌داشتند ـ.

لا يَشكُرُ الله مَن لا يَشكُرُ النّاسَ، لا يهَوىَ الضّالَ اِلّاضالٌ: آن‌کس که شکر نعمت بندگان خدای را نگذارد کفران نعمت خدای کرده باشد، و مردم گمراه جز مـردم گمراه را طلب نکنند.

حَبُّکَ لِلشّیءُ یُعمی و یُصِمُّ: حبّ و حرص تو در طلب مقصود، تو را کور و کر می‌سازد، و معایب آن را از نظر تو پوشیده می‌دارد.

اَلسَّفر قِطعةٌ مِن العَذابِ: سفر کردن پاره‌ای از محنت و عذاب است.

و در مدح جماعت انصار می‌فرماید:

اِنَّکُم لَتِقلّونَ عِنَد الطَّمعَ و تَکثُرونَ عِندَ الفَزعِ: همانا شما هنگام طمع و اخذ مال اندک باشید، و روز بیم و قتال بسیار شوید.

اَلمُسلِمُون عِند شُرُوطِهم، اِلّا شَرطٌ اَحلّ حَراماً اَو حَرَّمَ حلالاً: مـردم مسـلم را ادای شروط و وفای عهود واجب است، مگر شرطی که حلال کند حرامی را یا حرام کند حلالی را.

اَلرَّجَلُ أحقُّ بِصَدرِ مَجلسِه و صَدر دابَّتِه: مرد سزاوارتر است صدر مجلس خود و پشت راحله خود را.

اَلظُّلم ظُلماتٌ يَوم القِيمَة: ظلم، تاریک کند روز قیامت را بر ظالم.

تَمامُ التَّحيَّة المُصافَحَة: کمال تحیّت و ترحیب، مصاحفه و معانقه با برادر دینی است.

أَمَنَکَ مَنْ عَتَبَکَ: کسی که تو را عتاب کرد ایمن ساخت، چه کشف اندیشه او تو

را بر حفظ خویش گماشت.

ما نُقِصَ مالٌ مِن صَدَقَةٍ: مال کس از انفاق صدقه نقصان نپذیرد، چه خداوند مال او را به پاداش افزونی دهد.

اَلتّائِبُ من الذّنبِ کَمن لا ذَنبَ لَه: کسی که ازگناه توبت و انابت جوید چنان است که گناه نکرده باشد.

اِعْطِ الْأَجیرَ أَجْرَهُ، قَبْلَ أَنْ یَنْشِفَ رَشْحَهُ: دستمزد مزدور را از آن پیش که عرق در بدنش بخشکد عطا کن.

الجنَّةُ تَحت ظِلالِ السُّیوفِ: بهشت در زیر سایه شمشیر مجاهدین دین است.

اِتَّقوا النّارَ ولَو بِشِقِّ تَمرَةٍ: بپرهیزید از آتش دوزخ اگرچه به یک نیمه خرما باشد که به حرام تصرّف کنید.

أعرُوا النِّساءِ یَلزَمَن الحِجابَ: زنان را از جامهٔ بیرون شدن عریان بدارید، تا ناچار در پرده زیست کنند.

اَلکَلِمَة الطَّیِّبةُ صَدَقةٌ: و سخن نیکو را فضیلت صدقه است.

لا خَیرَ لَکَ فی صُحبَة مَن لا یَری لَکَ ما یَری لِنَفسِه: سودی ندهد تو را مصاحبت آن کس که روا نمی‌دارد از برای تو آنچه از بهر خود روا می‌دارد.

ما اَملَق تاجِرٌ صَدُوقٌ: فقیر نشود تاجری که در بیع و شری سخن به صدق کند.

اَلدُّعاءَ سِلاحُ المُؤمِنِ: دعای مؤمنان سلاح جنگ ایشان است.

خَیرُ الأُمُورِ اَوسَطُها: بهترین امور، کار به اقتصاد و عدل کردن است.

اِذا اَتاکُم الزّائِر، فَاَکرِمُوهُ: چون کسی به زیارت شما آید مقدم او را بزرگ شمارید و مکرم بدارید.

إشْفِقُوا تُحْمَدُوا و تُوجَرُوا: با مردم طریق شفقت و الفت سپارید، تا ستوده شوید و اجر برید.

اَلایمانُ الصَّبرُ و السَّماحَةُ: صبر و سکون و بذل و جود استواری ایمان است.

ما هَلکَ امرءٌ عَن مَشوَرةٍ: مردی که کار به مشورت کند به هلاکت نیفتند.

ما عالَ اَمرُءٌ اقْتَصَدَ: فقیر نشود مردی که به میانه‌روی و اقتصاد معاش کند.

ما هَلِکَ امَرءٌ عَرَفَ قَدرُهُ: به هلاکت نیفتد مردی که بداند از برای چه آفریده شده.

ما قَلَّ و کَفی خَیرٌ مِمّا کَثُر و اَلهی: با مال قلیل قناعت کردن، نیکوتر از کثرت مالی است که مرد را از خداوند بدان اشتغال افتد.

خَیرٌ الزّادِ التَّقوی: بهترین زاد و تهیه برای سفر آن جهانی پرهیزکاری است.

رَأسُ الحِکَم مَخافَة الله عَزَّ وَ جَلّ: بهترین دانشها ترسیدن از خداست.

خَیرٌ ما اَلقی اللهُ فی القَلبِ الیَقین: بهترین چیزی که خداوند در قلب مؤمنان جای دهد یقین است.

اَلارتیابُ مِن الکُفر: شک انداختن در توحید و تشریع کفر است.

اَلنِّیاحَةُ مِن عَمِلَ الجاهِلِیَّة: بانگ به نوحه برداشتن در مصائب از کردارهای جاهلیّت است.

اَلسُّکر جَمرُ النّار: مسکرات را به کار بستن با جمرات[1] دوزخ پیوستن است.

اَلخَمرُ جِمّاعُ الآثام: خوردن خمر، گناهان را از بهر خویش اندوخته کردن است.

الشِّعرُ مِن اِبلیسَ: شعر به ناسزا گفتن، وسوسهٔ شیطان پذیرفتن است.

النِّساءِ حِبالة الشَّیطان: زنان نابه کار، دام و اُحْبُوله[2] شیطانند.

الشَّبابُ شُعبةٌ مِن الجُنُون: جوانی شعبه‌ای از دیوانگی است.

شَرُّ المَکاسِبِ کَسبُ الرِّبوا: بدترین کسبها سودی است که از ربا حاصل شود.

شَرُّالمآکِلِ اَکلُ مالِ الْیَتیمِ: بدترین مأکولات خوردن مال یتیم است.

السَّعیدُ من وُعِظَ بِغیرِه: سعادتمند کسی است که از کردار ناشایست دیگر کسان پند گیرد و خود مرتکب نشود.

اَلشَّقِیُّ مَن شَقی فی بَطن اُمِّه: شقی کسی است که در بدو آفرینش اختیار شقاوت کرد.

مَصیرُکُم اِلی اَربع اَذرُع: عاقبت کار شما فرود شدن در تنگنای قبر است.

اَربی الرِّبوا الکَذِبُ: اشدّ رباها، دروغ زدن است.

سِبابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوق، قِتالُ الْمُؤْمِنِ کُفْرٌ، أَکْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِیَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، حُرْمَةُ مالِهِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ: مؤمن را به بد شمردن و شتم کردن فسق است، و با او مقاتلت کردن کفر است، و او را غیبت کردن معصیت خداست، و بر مردمان مالش حرام است، چنانکه خونش حرام است.

---

۱. جمرات. جمع جمرة: آتش گداخته شده.

۲. اُحْبُولة: دام.

مَن یَکظِمُ الغَیظ یأجُرُه الله: کسی که هنگام غضب عنان نفس را بکشد خداوندش جزای خیر دهد.

مَن یَصبِرُ عَلی الرَّزِیَّة یُعوِّضُهُ الله: کسی که در مصیبت صبر کند خداوند او را عوض دهد.

سَیِّدُ القَوم خادِمُهُم: هر کس در قبیله‌ای بزرگ شد از زحمت زیردستان ناگزیر است.

النّاسُ کاَسنانِ المشطِ سَواءٌ: مردم مانند دندانهای شانه با هم شبیه و مساوی‌اند.

اَلیمینُ الفاجِرةُ تَذرُ الدِّیارَ من اَهلها بِلاقِع: سوگند دروغ خالی می‌گذارد دیار را از سکنه آن مانند بیابان.

اَعَجَلُ الشَّرِّ عُقوبةُ البَغیُ: سریعتر شرّی که دامنگیر شود کیفر بغی و طغیان است.

اَسرعُ الخیرِ ثَواباً البِرُّ: سریعتر خیری که دستگیر شود نیکوئی با مردم است.

النّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنِ الذَّهب و الفِضَّة: مردم در اختلاف خلقت مانندهٔ معادن سیم و زر باشند.

الرِّزقُ بِالصَّدقَة: صدقه کردن مال وسیلهٔ وسعت رزق است.

اِدفَعُوا البَلاءَ بِالدُّعاءِ: خدای را بخوانید تا دفع بلا کنید.

اَلصِّحَةَ و الفَراغُ نِعمتانِ مَکفُورتان: صحت از اسقام[1] و فراغت از آلام دو نعمت است که مردم ندانند و کفران آن کنند.

هَیبَةُ الرَّجُلِ لِزَوجَته، تَزیدُ فی عِفَّتها: خوف مرد در دل زن، عفت و عصمت او را به زیادت کند.

لا طاعَةِ لِلمَخلُوق فی مَعصِیَة الخالِقِ: روا نیست معصیت خالق را اقدام کردن، برای طاعت مخلوق.

اَلکِذبُ یُجانِبُ الایمانَ: دروغ زدن ایمان را به دور افکند.

مَن اَثنی فَقَد کافی: کسی که منعمی را به سزا ثنا گفت، نعمت او را پاداش کرد.

قِلَّةُ الحَیاءِ کُفرٌ: بی‌حیائی شعبه‌ای از کفر است.

اَلمُؤمِنُون هَیِّنُون لَیِّنُون: مردم مؤمن لیّن العریکه و حسن الخلق و گشاده روی باشند.

---

۱. اسقام جمع سقم: به معنی مرض است.

شَرُّ النِّدامة یَومَ اَلقِیمَة: بدترین پشیمانیها در قیامت است که به چارهٔ آن دسترس نیست.

شَرُّ المَعذِرة عِندَ الموتِ: بدترین معذرت هنگام مرگ است.

اَقِیلُوا عَثَراتِ الکِرام: لغزشهای مردم بزرگ را معفو دارید.

اَلخَیر عِند حِسانِ الوُجُوه: نیکوئی در نزد مردم نیکو خوی و گشاده روی باشد.

الدُّنیا حُلْوَةٌ، خَضِرَةٌ، و إِنَّ اللهَ مُسْتَعْمِلُکُمْ فیها، فَلِیَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ؟ حطام دنیوی فریبنده و شیرین است، و خداوند شما را بدان ممتحن می‌دارد، تا که فریفته گردد و که زهادت جوید.

کادَتِ الفاقَة اَن تَکُون کُفراً: فقر و فاقه ابتلا و امتحانی است مردم را اگر صابر نباشد کافر گردد.

لَم یَبقَ من الدُّنیا اِلّا بَلاءٌ و فِتنَةٌ: از دنیا به جای نمانده است الّا بلا و فتنه.

زُرِغباً تَزدَد حُبّاً: دوستان را همه روز زحمت زیارت مرسان، بلکه غباً دیدارکن تا محبّت به زیادت کند.

الصِّحَةُ و الفِراغُ نِعمَتانِ مَغبُونٌ فیهما کَثیرٌ مِن النّاسِ اَو قال جَمیعُ النّاس: صحّت و فراغت دو نعمت است که مردم قدر آن را ندانند و مغبون شوند، چه آن آسایش را به عبادت و ستایش به پای نبرند.

لا یَلْقَی الله أَحَدٌ إِلّا نادِماً، و مَنْ عَمِلَ خَیراً قال: لَیْتَنِي أَزْدَدْتُ. و مَنْ عَمِلَ غَیرَ ذٰلِکَ قالَ: لَیْتَني أَقْصَرْتُ: ملاقات نمی‌کند خدای را احدی، مگر اینکه پشیمان است، چه اگر در دنیاکار به عبادت می‌کرد می‌گوید: کاش به زیادت کردم، و اگر روز به عصیان گذاشت می‌گوید کاش کمتر کردم.

اِیّاکُم و التَّسویفَ، و طُولَ الاَمَلَ فاِنَّهُ کان سَبَباً لِلْهَلاکِ الأُمَم: بپرهیزید از طول امل، و اینکه عبادت امروز را به فردا بیندازید، که سبب هلاکت جز این نیست.

لَیس مِنّا من غَشَّنا، و مَن غَشَّ المُسلِمینَ فَلیسَ مِنَ المُسلِمین: نیست از ما کسی که با ما خیانت کند، و از مسلمین شمرده نشود کسی که با مسلمین طریق صدق نپوید.

اِستَعینُوا عَلی اُمورِکُم بِالکِتمان. و عَلی اَقْضاء حَوائِجِکم بِالاَسرار: در انجام امور خویش کار پنهانی کنید، چه در کشف آن بیم زیان حاسدان باشد، و همچنان

اسعاف حاجات خود را پوشیده از مردم کار کنید.
کَرِهَ أَنْ یَنْعُسَ الرَّجُلُ، و هُوَ قائِمٌ: مکروه باشد که مرد در نماز کار به کسالت کند.

از جمله
کلمات قصار رسول خدا ﷺ
(که بعضی از مجمع الامثال نقل شده است)

المُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ و لِسانِهِ: مسلم کسی است که مردم از زبان دست و زبان او آسوده باشند.
الکَیِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ، و عَمِلَ لِما بَعْدَ الْمَوْتِ. کُلُّکُمْ راعٍ، و کُلُّکُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ: دانا آن کس است که فروتن و خاضع باشد، و بسیجِ سفر آخرت کند، همانا شما شبانان نفوس و جوارح خویشید، در قیامت از آنچه رعایت کردید بازپرس شوید.
أَوَّلُ ما تَفْقِدُونَ مِنْ دینِکُمُ الْأَمانَةُ. و آخِرُ ما تَفْقِدُونَ الصَّلوٰةُ: اول چیزی که در دین یاوه[1] گردید امانت است، و آخر نماز است.
اَلرِّزْقُ اَشدُّ طَلَباً لِلعَبدِ من اَجَلِه: طلب کردن رزق مر بنده را استوارتر است از طلب اجل او را.
النَّظَرُ إِلَی الْخَضْرَةِ یَزیدُ فِي البَصَرِ، وَ النَّظَرُ إِلَی الْمَرْأَةِ الْحَسْناءِ کَذٰلِکَ: نظاره سبزه، و دیدار زنان نیکو رخسار بینش چشم را فزونی دهد.
الشُّؤْمُ فِي الْمَرْأَةِ وَ الْفَرَسِ وَ الدّارِ: شآمت زن در بدخوئی، و شآمت اسب در شموسی[2]، و شآمت دار در تنگی و بد همسایگی است.
اَلسُّلْطان ظِلّ الله فی اَرضه: پادشاه در زمین ظل الله است.
السَّعادة کلّ السّعادةُ، طُول العُمرِ فی طاعَةِ الله: کمال سعادت در طول عمری است که به طاعت خدای به پای رود.
خَصْلَتانِ لاٰ تَکُونانِ في مُنافِقٍ: حُسْنُ سَمْتٍ، و فِقْهٌ فِي الدِّینِ: دو خصلت در

---

۱. یاوه: گم شده، مفقود.
۲. شموس: سرکش. اسب و استر و مانند آن را که چموش باشد.

منافق نباشد: نخست حسن مذهب، و دیگر علم دین.

الشَّیخُ شابٌ فی حُبِّ اثنَتَین: فی حُبِّ طُول الحَیاةِ و کَثرَةِ المالِ: حرصِ مردم پیر، جوان شود در حبّ درازی عمر و فزونی مال.

فُضُوح الدُّنیا اَهْوَنُ من فُضُوح الاخِرَة: از برای حفظ مقامات دنیوی ارتکاب محرمات نباید کرد چه رسوائی در دنیا سهل‌تر است از رسوائی آخرت.

الرَّغْبَة فی الدّنیا تُکثِرِ اَلهمَّ و الحُزن، و البَطالَةُ تَقسی القَلب: رغبت دنیا اندوه و حزن را فراوان کند، و ارتکاب کارهای بی‌فایده قساوت قلب آرد.

الزِنی یُورِثُ الفَقر: زنا کردن مورث درویشی شود.

صِلَةُ الرَّحم یَزیدُ فی العُمر: رعایت رحم عمر را افزون کند.

الرَّجُل فی ظلِّ صَدَقته، حَتّی یَقضی بَینَ النّاس: مرد در پناه صدقات خود بزرگ شود، چندان که در میان مردم مکانت حکومت یابد.

العُلماءُ اُمناءُ الله عَلی خَلقِه: علمای دین بر خلایق امین خداوندند.

الْمُؤْمِنُ لِلمُؤْمِنِ کَالْبُنْیانِ، یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً: مؤمنان پشتوان یکدیگرند، مانند بنیانها که با یکدیگر استوار باشند.

ما وَقی به المرءُ عرضَهُ، کُتِبَت لَه به صَدَقةٌ: چیزی راکه مرد بدان نگاه دارد عرض و مکانت خود را ثواب صدقه دارد.

لِکُلّ شَیءٍ عمادٌ وَ عمادُ الدِّینُ الفِقهُ: از برای هر چیز نگاهبانی است، و نگاهبان دین علم به أحکام دین است.

اَلمُسْلِمِ اَخُ المُسْلِمِ لا یَظلِمُه، و لا یُسْلِمُه: مسلمانان برادرانند، لاجرم هیچ مسلم، مسلمی را ظلم نکند، و در شداید و مهالک او را فرو نگذارد.

الْوَیْلُ کُلَّ الْوَیْلِ لِمَنْ تَرَکَ عِیالَهُ بِخَیرٍ، و قَدِمَ عَلیٰ رَبِّهِ بِشَرٍّ: وای بر آن کس که مال مردم را به حرام انباشت، و از برای وارث گذاشت، و با حالی منکر به سرای دیگر شتافت.

مَن سَرَّتْهُ حَسنَةٌ، و ساءَتْهُ سَیِّئةٌ فَهُو مُؤمِنٌ: مؤمن کسی است که شاد کند او را کردار نیک، و بد آید او را کردار بد.

مَنْ یَشْتَهی کِرامَةَ الاخِرَة یَدعُ زینَة الدُّنیا: فرو گذارد زینت دنیا را، کسی که در طلب بزرگواری آخرت است.

دَع ما يُريبُکَ اِلی ما لايُريبُکَ: فروگذار آنچه تو را در دين به شک و ريب اندازد، و مأخوذ دار آنچه بر يقين بيفزايد.

أُطْلُبُوا الْفَضْلِ عِنْدَ الرُّحَماءِ مِنْ أُمَّتي، تَعيشُوا في أَكْنافِهِمْ: طلب کنيد فضل و رحمت از مردم کريم و رحيم امّت من، و در پناه ايشان زندگانی کنيد.

إِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّها تُحْمَلُ عَلَى الْغَمامِ. يَقُولُ اللهُ تَعالىٰ: و عِزَّتي و جَلالي لَأَنْصُرَنَّکَ وَ لَوْ بَعْدَ حينٍ: بپرهيزيد از دعای مظلوم که برابر سوار است، زودا که رفعت پذيرد و به اجابت مقرون گردد و در پاسخ او خداوند به عزّت و جلال خود سوگند ياد می‌فرمايد که: هر آينه نصرت تو خواهم کرد، اگرچه پس ازين روزگار باشد.

لاٰ يُفْلِحُ قَوْمٌ تَمْلِکُهُمُ امْرَءَةٌ: رستگار نشوند جماعتی که زنی سلطنت ايشان کند.

لاٰ يَبْلُغُ الْعَبْدُ حَقيقَةَ الْإيمانِ، حَتّىٰ يَعْلَمَ أَنَّ ما أَصابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ، و ما أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصيبَهُ: هيچ عبدی ادراک حقيقت ايمان نکند، چندانکه بداند آنچه از پرده تقدير رسيد او را ممکن نبود که خطاکند، و چيزی آن را دفع دهد، و آنچه خطاکرد او را و از او درگذشت ممکن نبود که دريابد او را.

لا يَشْبَعُ عالِمٌ مِن عِلمٍ حَتّی يَکُون مُنتَهاه الجَنَّةُ: سير نمی‌شود هيچ عالمی از علم چنداتکه علم او منتهی شود به ادراک بهشت. يعنی تحصيل علم سبب دخول بهشت گردد.

لا يُعجِبَنَّکُم اِسلامُ رَجلٍ حَتّی تَعلَمُوا کُنه عَقلِه: اسلام مردی را استوار مداريد، چندان که عيار عقل او را باز دانيد، چه آن را که عقل نيست در هيچ کار مکانت نيست.

اِنَّ الله يُحِبُّ الرِّفقَ فی الاَمرِ کُلِّه: خداوند دوست می‌دارد مدارای با خلق را در تمام امور.

إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ تَصْدَءُ کَما يَصْدَءُ الْحَديدُ. قيلَ: فَما جَلاٰءُها؟ قال ذِكْرُ الْمَوْتِ و تِلاٰوَةُ الْقُرْآنِ: فرمود: اين دلها را زنگ می‌گيرد چنان که آهن راگيرد. عرض کردند: با چه جلا توان داد؟ فرمود: به ذکر مرگ و قرائت قرآن.

لَيسَ مِنّا من وَسَّعَ الله عَلَيه، ثُمَّ قَتَّرَ عَلی عِيالِه: از ما نيست کسی که خداوندش وسعت داده و او بر عيال خويش تنگ گرفته.

الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيالُ اللهِ، فَأَحَبُّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيالِهِ: خلق به تمامت، عیال خداوندند، هر که عیال خود را انفع باشد نزد خدا محبوب‌تر است.

كَفى بِالسَّلامَةِ داءً: کفایت می‌کند سلامت در دنیا از برای درد.

رُبَّ مُبْلِغٍ أَوْعىٰ مِنْ سامِعٍ: چه بسیار ابلاغ‌کننده که نیکوتر از مستمع حفظ سخن کند و نیک‌تر بکار بندد.

جَمالُ الرَّجُلِ فَصاحَةُ لِسانِهِ: جمال و نیکوئی مرد فصاحت زبان است.

التّاجِرُ الجَبانُ، مَحرومٌ: تاجری که در بیع و شری بیم کند و دلیر نباشد، از منافع محروم ماند.

السَّلامُ تَحِيَّةٌ لِمِلَّتِنا، و أَمانٌ لِذِمَّتِنا: سلام در ملّت ما ترحیب و تحیّت است، و از برای مردم ذمّی امان است.

العالِمُ و المُتَعَلِّمُ شَريكانِ فى الخَيرِ: عالم و متعلّم در اصابه خیر و کسب ثواب شریک باشند.

مَن صَمَتَ نَجا: کسی که از بیهوده گفتن زبان بر بست از بلیّات نجات یافت.

من تَواضَعَ لِلهِ رَفَعَهُ اللهُ: کسی که در راه خدا فروتنی کند خداوندش رفعت دهد.

(نقل من اصول کافی)

قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: قالَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ: إِنَّ مِنْ عِبادِي الْمُؤْمِنِينَ عِباداً لاٰ يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ، إِلاّٰ بِالْغِنىٰ وَالسَّعَةِ وَ الصِّحَّةِ في الْبَدَنِ. فَأَبْلُوهُمْ بِالْغِنىٰ وَ السَّعَةِ و صِحَّةِ الْبَدَنِ، فَيَصْلُحَ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ.

و إِنَّ مِنْ عِبادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعباداً لاٰ يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ، إِلاّٰ بِالْفاقَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ وَ السُّقْمِ في أَبْدانِهِمْ. فَأَبْلُوهُمْ بِالْفاقَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ وَ السُّقْمِ، فَيَصْلُحْ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ، و أَنَا أَعْلَمُ بِما يَصْلُحُ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِ عِبادِيَ الْمُؤْمِنِينَ.

و إِنَّ مِنْ عِبادِيَ الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ يَجْتَهِدُ في عِبادتى، فَيَقُومُ مِنْ رِقادِهِ و لَذيذِ وِسادِهِ، فَيَجْتَهِدُ لِيَ، فَيُتْعِبُ نَفْسَهُ في عِبادَتي، فَأَضْرِبُهُ بِالنُّعاسِ اللَّيْلَةَ وَ اللَّيْلَتَينِ نَظَراً مِنِّي لَهُ و إِبْقاءَ عَلَيْهِ، فَيَنامُ حَتّى يُصْبِحَ فَيَقُومَ و هُوَ ماقِتٌ لِنَفْسِهِ، زارِءٌ عَلَيْها. وَ لَوْ أُخَلّي بَيْنَهُ و بَينَ ما يُرِيدُ مِنْ عِبادَتي لَدَخَلَهُ الْعُجْبُ مِنْ ذٰلِكَ، فَيُصَيِّرُهُ الْعُجْبُ إِلَى الْفِتْنَةِ بِأَعْمالِهِ،

فَيأْتيهِ مِنْ ذٰلِکَ ما فيهِ هِلاٰکُهُ، لِعُجْبِهِ بِأَعْمالِهِ، و رِضاهُ عَنْ نَفْسِهِ، حَتّیٰ يَظُنَّ أَنَّهُ قَدْ فاقَ الْعابِدينَ، و جازَ في عِبادَتِهِ حَدَّ التَّقْصيرِ، فَيَتَباعَدُ مِنّي عِنْدَ ذٰلِکَ و هُوَ يَظُنُّ أَنَّهُ يَتَقَرَّب إِلَيَّ.

رسول خدا فرماید: خداوند جلّ و علا فرماید: اصلاح امور بعضی از بندگان مؤمن به کثرت ثروت و وسعت عیش، و صحّت بدن می‌شود. و من امتحان می‌کنم ایشان را به چندین نعمت که کار دین راست کنند.

و بعضی از مؤمنان را فاقت و مسکنت و ناتندرستی اصلاح دین کند، پس ایشان را به چندین زحمت آزمایش کنم، و این جماعت را این سختی مایهٔ نیکبختی گردد، و من داناترم بدانچه بندگان را در کار است.

و بعضی از بندگان من در عبادت ترک خواب و راحت گویند، و خویشتن را در تعب و زحمت اندازند، پس من بر ایشان خواب را مسلط کنم تا بخوابند، و بامداد که برخیزند شرمگین باشند، و خویشتن را ملامت کنند و اندوهناک گردند و اگر نه این کنم و ایشان چنانکه خواهند اقدام در عبادت کنند، عُجب که مورث هلاکت است در ایشان راه کند، و چنان از اعمال خویش خشنود شوند که گمان کنند که افضل عبادند، و بدین خطا از من دور افتند، و خود را با من نزدیک دانند.

و قال: اَمْسِک لِسانَکَ، فَانَّها صَدَقةٌ تُصَدِّق بِها عَلی نَفسِک، و لا يَعرِفُ عَبدٌ حَقيقَةَ الايمانِ حَتّی يَخزَنَ مِن لِسانِه: زبان را از بیهوده‌سرائی بازدار که این صدقه‌ای است در راه خداوند که انفاق همی کنی؛ و هیچ بنده‌ای ادراک حقیقت ایمان نکند تا زبان خویش را از زیاده سرودن باز ندارد.

و قال: يُعَذِّبُ الله الْلِسانَ بِعذابٍ لا يَعذِّبُ بِه شَيئاً من الجَوارِحِ فَيقُولُ: اَی رَبِّ، عَذَّبْتَنی بِعذابٍ لَم تُعذِّب به شَيئاً فقال لَه: خَرَجَت مِنکَ کَلِمةٌ، فَبَلَغت مَشارِقِ الارضِ و مغارِبَها، فَسُفِک بِها الدَّمُ الحرامُ، و انتُهِبَ بِها المالُ الحرامُ، و انتُهِک بِها الفَرجُ و عِزَّتی لَأُ عَذِّبَنَّکَ بِعذابٍ لم اُعِذِّب بِه شَيئاً من جَوارِحِکَ.

می‌فرماید: خداوند عذاب می‌کند زبان را به عذابی که هیچ یک از جوارح را نکند، پس عرض می‌کند که: بار خدایا عذاب مرا از هر چیز سخت‌تر خواستی. می‌فرماید: سخنی گفتی که در مشرق و مغرب برفت و بدان سخن خونها ریخته شد، و مال‌ها به غارت رفت، و فرجها بهره بیگانه گشت. سوگند به عزّت خود یاد

می‌کنم که تو را عرضهٔ عذابی بدارم که هیچ یک از جوارح را نرسیده باشد.

و قالَ لِأَصْحابِهِ: أَيُّ عُرَى الْإِيمانِ أَوْثَقُ؟ فَقالُوا: اللهُ و رَسُولُهُ أَعْلَمُ، و قالَ بَعْضُهُمْ: الصَّلوٰةُ، و قالَ بَعْضُهُمْ: الزَّكوٰةُ، و قالَ بَعْضُهُمْ: الْقِيامُ، و قالَ بَعْضُهُمْ: الْحَجُّ وَ الْعُمْرَةُ، و قالَ بَعْضُهُمْ: الْجِهادُ. فَقالَ رَسُولُ اللهِ: لِكُلِّ ما قُلْتُمْ فَضْلٌ، و لَيْسَ بِهِ، وَ لٰكِنْ أَوْثَقُ عُرَى الْإِيْمانِ الْحُبُّ في اللهِ وَ الْبُغْضُ في اللهِ، و تَوالي أَوْلِياءِ اللهِ، وَ التَّبَرِّي مِنْ أَعْداءِاللهِ.

رسول خدا با اصحاب فرمود: کدام حبل از ایمان استوارتر است؟ گفتند: خدا و رسول اعلم است، و بعضی گفتند: نماز، و برخی زکوة و جماعتی عبادت در شب را اختیار کردند، و گروهی نیز حجّ و عمره، و طایفه‌ای جهاد را برگزیدند. پیغمبر فرمود: از برای هر یک از این جمله فضیلتی است، لکن محکم‌تر حبل ایمان، حبّ در راه خدا و بغض در راه خدا، و دوستی دوستان خدا، و بیزاری از دشمنان خداست.

و قال: وُدُّ المؤمِن فی الله اَعظَمُ شُعَبِ الایمانِ. اَلا و مَن اَحَبَّ فی اللهِ. و اَبغَضَ فی اللهِ، و اَعطی فی الله، و مَنَعَ فی الله فَهُو مِن اَصفِیاء الله. می‌فرماید: بزرگتر شاهراه ایمان دوستی مؤمن است در راه خدا، کسی که حبّ او و بغض او و عطای او و امساک او در راه خدا باشد از اصفیای خداست.

و قالَ: قالَ اللهُ: إِنَّ مَنْ أَغْبَطِ أَوْلِيائي عِنْدي رَجُلاً خَفيفَ الْحالِ، ذا حَظٍّ مِنْ صَلوٰةٍ، أَحْسَنَ عِبادَةَ رَبِّهِ بِالْغَيْبِ، و كانَ غامِضاً في النّاسِ. مَنْ جَعَلَ رِزْقَهُ كِفافاً فَصَبَرَ عَلَيْهِ و عُجِّلَتْ مَنِيَّتُهُ فَقَلَّ تُراثُهُ و قَلَّتْ بَواكيهِ: رسول خدا فرمود که: خداوند می‌فرماید: اشرف دوستان من در نزد من مردی است که با مردم گرانی نکند، و از نماز بهره‌مند باشد، و با حسن عبادت ایمان به غیب دارد، و خود را از مردم پوشیده بدارد، و کناره جوید. و کسی که رزق خود را به اندازه کفاف بدارد، و بر آن صبر کند، و چون مرگش فرا رسد مال فراوان از او نماند، و گریه کنندگان فراوان ندارد.

و قالَ: بادِرُوا اِلی رِیاضِ الجنَّة، قالُوا یا رَسُول الله و ما رِیاضُ الجنّة؟ قالَ: حلقُ الذِکرِ. فرمود: مبادرت کنید به سوی ریاض بهشت. عرض کردند: یا رسول الله ریاض بهشت چیست؟ فرمود: حلقه‌های ذکر.

و قال: اَکثَرُ ما تَلِجُ به اُمَّتی النّارَ، البَطنُ و الفَرجُ: بیشتر چیزی که امّت من بدان بهرهٔ دوزخ شوند أکل حرام و وطی به حرام است.

و قال: ثَلثٌ اَخافُهُنَّ عَلی اُمَّتی من بَعدی: الضَّلالَةُ بَعد المَعْرِفَة، و مُضِلّاتُ الفِتَنِ، و شَهوَةُ البَطنِ و الفَرج: بعد از خود بر امّتان از سه خصلت بیمناکم: نخست آنکه بعد از شناس خداوند طریق گمراهی گیرند، دیگر آن که از مضلّات امتحانات به سلامت بیرون نشوند، دیگر آن که شکم و فرج را از حرام حفظ نتوانند.

و قال: مَن تَرکَ مَعصِیَة لله، مَخافَةَ الله تَبارَکَ و تعالی اَرضاهُ الله یَومَ القِیمَة: کسی که عصیان خدای را از برای خدای و از بیم خدای ترک گوید، خداوندش در قیامت راضی بدارد.

و قال: أَفْضَلُ النّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ، فَعانَقَها، و أَحَبَّها بِقَلْبِهِ، و باشَرَها بِجَسَدِهِ، و تَفَرَّغَ لَها، فَهُوَ لاٰ یُبالي عَلیٰ ما أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْیا، عَلیٰ عُسْرٍ، أَمْ عَلیٰ یُسْرٍ: بهترین مردم کسی است که شیفته عبادت باشد، و از دل دست بدارد، و تنش را به عبادت بگمارد، و باک ندارد که دنیا را به سختی مایه نیکبختی گذراند.

یک روز رسول خدا به مسجد در آمد، و جماعتی را نگریست که پیرامون مردی حلقه زده‌اند. فرمود: کیست؟ گفتند: علامه‌ای است. فرمود: علامه کدام است؟ عرض کردند که: نسب عرب و واقعات جاهلیت و اشعار و عربیّت را از همه کس بهتر داند. فَقالَ: ذاکَ عِلْمٌ لاٰ یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ، و لاٰ یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قالَ إِنَّما الْعِلْمُ ثَلاٰثَةٌ: آیَةٌ مُحْکَمَةٌ، و فَرِیضَةٌ عادِلَةٌ، و سُنَّةٌ قائِمَةٌ و ما خَلاٰهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ. فرمود: این علمی است که نه جاهل آن را زیانی رساند، و نه دانای آن را سود می‌کند، همانا علم بر سه گونه است: نخست علم به اصول عقاید است که به براهین عقلیه و محکمات قرآن استوار شود؛ دیگر علم به محاسن اخلاق است که از خدای واجب باشد؛ دیگر علم به احکام شرعیه است، بیرون از این حشوی است و اگر نه فضلی است.

و قال: اَیُّها النّاسُ ما جائَکُم عَنّی یُوافِقُ کتابَ الله فَاَنا قُلتُهُ و ما جائَکُم یُخالِفُ کتابَ الله فَلَم اَقُلْه. فرمود: ای مردم آنچه با قرآن مجید موافقت دارد سخن من است بپذیرید، و از آن حکم که با قرآن مخالفت دارد آن من نیست بپرهیزید.

و قال: ما اَعزَّالله بِجَهلٍ قَطُّ و لا اَذَلَّ بِحلمٍ قَطُّ: هرگز خداوند کسی را به جهل عزیز نکند، و از عقل و حلم ذلیل نفرماید.

و قال: اِنَّ الله یُحبُّ الحَیَّ الحَلیمَ العَفیف، المُتَعَفِّفَ: خداوند دوست می‌دارد مرد حلیم با عفت را که فریفته عفت باشد.

و قالَ لِرَجُلٍ أَتاهُ: أَلاٰ أَدُلُّکَ عَلىٰ أَمْرٍ يُدْخِلُکَ اللهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قالَ: بَلىٰ يا رَسُولَ اللهِ. قالَ: أَنِلْ مِمّا أَنَا لَکَ اللهُ. قالَ: فَإِنْ کُنْتُ أَحْوَجَ مِمَّنْ أُنيلُهُ؟ قالَ: فَانْصُرِ الْمَظْلُومَ. قالَ: فَإِنْ کُنْتُ أَضْعَفَ مِمَّنْ أَنْصُرُهُ؟ قالَ: فَاصْنَعْ لِلْأَخْرَقِ. قالَ: فَإِنْ کُنْتُ أَخْرَقَ مِمَّنْ أَصْنَعُ لَهُ؟ قالَ: فَاصْمِتْ لِسانَکَ إِلاّٰ مِنْ خَيرٍ. أَما يَسُرُّکَ أَنْ تَکُونَ فيکَ خَصْلَةٌ مِنْ هٰذِهِ الْخِصالِ تَجُرُّکَ إِلَى الْجَنَّةِ؟

مردی بر رسول خدای در آمد فرمود: ترا به کاری دلالت کنم که خداوندت بدان بهشت عطا کند؟ عرض کرد: بفرما یا رسول الله. فرمود: در راه خداوند عطا کن از آنچه خداوندت عطا کرده. عرض کرد: تواند شد که من محتاج‌تر از او باشم. فرمود: نصرت مظلوم می‌کن. گفت: اگر من ضعیف‌تر از او باشم؟ فرمود: نیکوئی کن با مردم بدخو. عرض کرد: بلکه من بدخوتر باشم؟ فرمود: جز در کار خیر زبان مگشای. آن گاه فرمود: شاد نمی‌شوی که یکی از این صفات در تو باشد و تو را به جنّت کشاند؟

مردی در حضرت رسول معروض داشت که: یا رسول الله به چه چیز از انبیا پیشی گرفتی؟ و حال آن که از قفای ایشان بعثت یافتی.

فَقالَ: إِنّي کُنْتُ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِرَبّي، و أَوَّلَ مَنْ أَجابَ، حَيْثُ أَخَذَ اللهُ ميثاقَ النَّبِيّينَ، أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ[۱] فَکُنْتُ أَوَّلَ نَبِيٍّ. قالَ: بَلىٰ، فَسَبَقْتُهُمْ بِالْإِقْرارِ بِاللهِ عَزَّ و جَلَّ. فرمود: اول کس من بودم که به خداوند ایمان آوردم، و آن هنگام که خداوند از پیغمبران عهد می‌ستد، اول کس من بودم که فرمان أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ را در پاسخ بلی گفتم، و در اقرار به وحدانیّت خدا از همه پیغمبران پیشی گرفتم.

و قالَ: ما آمَنَ بي مَن باتَ شَبْعانَ و جارُهُ جائِعٌ و ما مِن قَريةٍ يَبيتُ فيهِم جائعٌ فَيَنظُرُ اللهُ اَليهِم يَومَ القِيمَة: می‌فرماید: با من ایمان ندارد آن کس که سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه باشد، و در هر قریه که گرسنه در آنجا شب به روز کند و مردم قریه رعایت او نکنند، خداوند در قیامت نظر عنایت از ایشان باز گیرد.

و قالَ: أَعُوذُ بِاللهِ مِن جارِ السَّوءِ في دارِ إِقامةٍ، تَراکَ عَيناهُ و يَرعاکَ قَلْبُهُ، إِنْ رَآکَ بِخيرٍ ساءَهُ، و إِن رَآکَ بَشَرٍّ سَرَّهُ: از همسایه بد به خداوند پناهنده باید بود، چه همواره تو را نگران است، چون ادراک راحتی نمائی او را بد آید، و اگر به زحمتی در افتی خشنود گردد.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲: و آنها را بر خودشان گواه گرفت، [آیا من پروردگار شما نیستم].

و قالَ: كُلُّ أَرْبَعينَ داراً جيرانٌ مِنْ بَينِ يَدَيْهِ، و مِنْ خَلْفِهِ، و عَنْ يَمينِهِ، و عَنْ شِمالِهِ: هر مرد را که صاحب دار باشد، از چهار سوی تا چهل خانه به شمار همسایگان می‌رود، و رعایت همسایگان را شایانند.

و قال: حَقُّ المُسافِرِ اَنْ يُقيمَ عَلَيه اَصحابُهُ اِذا مَرِضَ ثَلاثاً. مسافران را با یکدیگر حقی است که اگر یک تن مریض شود سه روز با او بپایند.

و قالَ: يَوْماً لِجُلَسائِهِ أَتَدْرُونَ مَا الْعَجْزُ؟ قالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. قالَ: اَلْعَجْزُ ثَلاثَةٌ: أَنْ يَبْدُرَ أَحَدُكُمْ بِطَعامٍ يَصْنَعُهُ لِصاحِبِهِ، فَيُخْلِفَهُ و لا يَأْتِيهِ. وَ الثّانِيَةُ أَنْ يَصْحَبَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ أَوْ يُجالِسَهُ يُحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ مَنْ هُوَ؟ و مِنْ أَيْنَ هُوَ؟ فَيُفارِقُهُ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ ذٰلِكَ. وَ الثّالِثَةُ أَمْرُ النِّساءِ يَدْنُو أَحَدُكُمْ مِنْ أَهْلِهِ فَيَقْضي حاجَتَهُ، وَ هِيَ لَمْ تَقْضِ حاجَتَها. فَقيلَ: كَيْفَ ذٰلِكَ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: يَتَحَوَّسُ و يَمْكُثُ حَتّىٰ يَأْتِيَ ذٰلِكَ جَميعاً.

یک روز رسول خدا با اصحاب فرمود: آیا می‌دانید عجز چیست؟ گفتند: خدا و رسول داناتر است. فرمود: عجز بر سه گونه است: نخست آن که طعامی از بهر دوست خود بسازد، پس او مخالفت کند و حاضر نشود. دویم آن‌که مردی با مردی مجالست و مصاحبت کند و بخواهد تا بداند او کیست؟ و از کجاست؟ و قبل از معرفت او مفارقت کند. سه دیگر مردی است که با اهل خود مضاجعت و مخالطت کند، و حاجت خود براند، و زن نارانده حاجت بماند. عرض کردند: پس چگونه شود؟ فرمود: بماند تا زن نیز حاجت براند.

و قال: حُسنُ الجَوارِ يَعمُرُ الدِّيارَ و يُنْسِىءُ فِى الاَعمارِ: نیکوئی با همسایه سبب آبادی دیار، و طول عمر گردد.

و قال: اَلعُطاسُ لِلمَريضِ دَليلُ العافِيَةِ و راحَةُ البَدَنِ: عطسه زدن رنجوران برهانی است بر صحت و سلامت ایشان.

اِذا عَطَسَ المُسْلِمُ ثُمَّ سَكَتَ لِعَلَّةٍ تَكُونُ بِه، قالَتِ الملائِكَةُ عَنهُ: الحَمْدُللهِ رَبِّ العالَمينَ. فَاِنْ قالَ: اَلحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ، قالَتِ الملائِكَة، يَغْفِرُاللهُ لَكَ. هرگاه مرد مسلم عطسه زند، و از بهر علتی ساکت بماند، فریشتگان از قبل از گویند: **الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ** و اگر خود این کلمه بگوید فریشتگان از بهر او استغفار کنند.

و قال: مَن حَفِظَ عَلى اُمَّتى اَربَعينَ حَديثاً مِمّا يَحتاجُونَ اِلَيهِ فى اَمرِ دينِهِم، بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ يَومَ القِيمَة فَقيهاً عالِماً: آن کس که چهل حدیث از بر کند از آنچه امت را

در دین به کار آید، خداوند او را در قیامت به مکانت و منزلت علما و فقها بر انگیزد.

مکشوف باد که حق فهم معانی کلمات رسول خدای از وصول ادراک هر آفریده بیرون است، چه مراتب معانی این کلمات از اوج معارف ربّانی، تا حضیض مقام هیولائی را حاوی و محتوی است، و هرکس به اندازهٔ مقام و مدرک خود بهره برد، و نصیبه اخذ کند، و همه به حق باشد، و من بنده به مقدار مدرک خود بعضی از این کلمات مبارکه را ترجمانی کردم، و دعوی‌دار نیستم که از سهو و نسیان و قصور فهم معصوم و منزهم، بعید نیست که بعضی عوام را نیز فایدتی بخشد، و منفعتی رساند، و این کلمات را که از این پس می‌نگارم بسیار می‌افتد که در معانی با کلمات سابقه قربتی دارد، لاجرم دیگر باره به ترجمانی پرداختن نوعی به حساب اطناب می‌رود، و چنان صواب نمود که این کلمات مبارکه را ترک نگویم، لکن در ترجمه این جمله مسامحتی روا دارم، و از تشکیل کلمات و تبیین لغات پیشی نجویم. از رحمت خداوند بعید نیست که این خدمت نارسا در حضرت خدا و رسول انشاءالله مقبول افتد.

نثل من کتاب اثنی عشریة فی قصار هذه المعانی

اَلقُرآنُ هُوَ الدَّواءُ: تلاوت قرآن دوای همه دردهاست.
الدُّعاءَ هُو العَبادَةُ: خدای را خواندن عبادت خداوند است.
الدَّینُ شَینُ الدّینِ: اندوه وام و زحمت وام‌خواهان، دین را زیان کند.
التَّدبیرُ نصفُ العَیشِ: تدبیر در امر معاش نصف معاش است.
التَّوَدُّدُ نِصفُ العَقلِ: با مردم مدارا و مودّت نیمی از حشمت عقل است.
اَلْهَمّ نِصفُ الهَرَمِ: غم و اندوه جوان را نیم پیری است.
حُسنُ السُّؤالِ نِصفُ العِلم: مسئلت خویش را با سخن دلفریب آراستن، نیمی از علم و دانش است.
قِلَّةُ العِیالِ اَحَد الیَسارَین: چون توانگری نباشد، عیال اندک نیز در شمار توانگری

است.

السَّلامُ قَبلَ الكَلام: ابتدا به سلام کن، پس آغاز کلام کن.

الرِّضاعُ يُغَيِّرُ الطِّباعَ: طفل را با شير دايه طبع ديگرگون شود و با خوی دايه رود.

البَرَكَةُ مَعَ اكابِرِكُم: بركت از بزرگان قوم به دست شود، چه بر نيكوئی توانا باشند.

مِلاكُ الأَمرِ خَواتِمُهُ: ملازمت نيک و بد با خاتمت امر است.

مِلاكُ الدِّينِ الوَرَعُ: زهد و پرهيزكاری دين به دست كند.

خَشيَةُ الله رَأسُ كُلِّ حِكمةٍ. الوَرَعُ سَيِّدُ العَمِلَ. [ترس خدا سر همه حكمتهاست و ورع پيشوای اعمال است][1].

مَسئَلَةَ الغَنِيِّ نارٌ. التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُكرٌ. احسان كس را تذكره كردن شكر احسان است.

اِنتظارَ الفَرَجِ بِالصَّبر عَبادةٌ [انتظار گشايش كه با صبر قرين باشد عبادت است].

الصَّومُ جُنَّةٌ. روزه داشتن سپر حوادث است.

الرِّفقُ رَأس الحِكمَة [مدارا اساس حكمت است].

البِرُّ حُسنُ الخُلقِ [نيكی خلق نيک است].

الغَلُولُ مِن جَمرِ جَهَنَّم: مرد خيانتكار از سنگپاره‌های جهنم است.

الزِّنا يُورِثُ الفَقر، [زنا مايه فقر است].

زِنا العُيُونِ النَّظَرُه: زناكردن چشمها نگريستن حرام است.

القِناعَةُ مالٌ لا يَنْفَدُ، [قناعت مالی است كه تمام شدنی نيست].

الْأَمانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ، [امانت مايه روزی است].

الْخِيانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ، [خيانت مايه فقر است].

الصُّبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ. خواب صبحگاه روزی را باز دارد.

أَلعَمائِمُ تيجانُ الْعَرَبِ، اَلحَياءُ لا يَأْتي إِلّا بِخَيرٍ، [از حيا جز نيكی نمی‌آيد].

أَلْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ، [مسجد خانه هر پرهيزكار است].

آفَةُ الْحِلْمِ السَّفَهُ، آفَةُ الْعِبادَةُ أَلْفَتْرَةُ، آفَةُ الشَّجاعَةِ الْبَغْيِ، آفَةُ السَّماحَةِ الْمَنُّ، آفَةُ الدِّينِ الْهَوى، [سفاهت آفت بردباری است، فقر آفت عبادت است، سركشی آفت شجاعت است، منّت آفت سماحت است، هوس آفت دين است].

---

۱. ترجمه‌های داخل [ ] از نهج‌الفصاحه، ترجمه روانشاد ابوالقاسم پاينده نقل شده است.

کَفّارَةُ الذَّنْبِ النَّدامَةُ، [کفاره گناه پشیمانی است].

اَلْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَساکِینَ. مساکین را جمعه و جماعت به جای مکه و زیارت است.

اَلْحَجُّ جِهادُ کُلِّ ضَعیفٍ، [حجّ جهاد ضعیفان است].

طَلَبُ الْحَلالِ جِهادٌ، [جستن حلال جهاد است].

مَوْتُ الْغَریبِ شَهادَةٌ، [مرگ غریب شهادت است].

اَلْعِلْمُ لا یَحِلُّ مَنْعُهُ. حلال نباشد که کس از تعلیم علم ضنّت کند.

کُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ، [هر کار نیکی صدقه است].

مُداراةُ النّاسِ صَدَقَةٌ [مدارا کردن با مردم صدقه است].

اَلصَّدَقَةُ عَلَی الْقِرابَةِ صَدَقَةٌ و صِلَةٌ. بخشش با خویشاوندان هم صدقه است، و هم صلهٔ رحم.

الصَّدَقَة تُطْفِیءُ الخَطیئة کَما یُطْفِیءُ الماءُ النّارَ. [صدقه گناه را خاموش می‌کند، چنانکه آب آتش را خاموش می‌کند].

اَلْمُتَعَدّی فی الصَّدَقةِ کَمانِعها. آن کس که صدقه را جای بذل نشناسد، چنان است که صدقه را منع کرده باشد.

رَأسَ الحکْمةِ مَخافَةُ الله، [اساس حکمت ترس خداست].

الجنَّةُ دارُ الاِسْتِحیاءِ. بهشت خانه شرم و حیاست.

اَلدُّعاءُ بَینَ الْأَذانِ وَ الْإِقامَةِ لا یُرَدُّ، [دعائی که میان اذان و اقامه کنند، رد نمی‌شود].

کَسْبُ الْحَلالِ فَریضَةٌ بَعَدَ الْفَریضَةِ، أَعْظَمُ النِّساءِ بَرَکَةً أَقَلُّهُنَّ مَؤُنَةً [از همهٔ زنان پر برکت‌تر آن است که خرجش کمتر باشد].

اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ و الْمُؤْمِنُ أُخوالْمُؤْمِنُ، [مؤمن آئینهٔ مؤمن است، مؤمن برادر مؤمن است].

اَلْمُؤْمِنُ یَسیرُ الْمَؤُنَةِ. مؤمن با مال اندک خرسند باشد.

المُؤمِنُ کَیِّسٌ، فَطِنٌ حَذِرٌ: مؤمن دانا و زیرک باشد، و از بی‌فرمانی خداوند خویش را وا پاید.

المُؤمِنُ آلِفٌ مَألُوفٌ. [مؤمن الفت‌گیر و الفت‌پذیر است].

المُؤمِنُ غِرٌّ کَریمٌ: مؤمن ساده دل و کریم الطبع است.

الفاجرُ خِبٌّ لَئیمٌ: فاجر لئیم و حیلت‌گر و فریبنده است.

المُؤمِنُ مِن اَهْلِ الایمانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأسِ مِنَ الجَسَدِ [مؤمن نسبت به اهل ایمان چون سر نسبت به تن است].

المُؤمِنُ یَومَ القِیمَة فی ظِلِّ صَدَقَتِه [مؤمن روز قیامت در سایه صدقه خویش است].

هَدِیَّةُ اللهِ اِلی المُؤمِنِ، السّائِلُ عَلی بابِه: هدیه خداوند به سوی مردم مؤمن، سائلی است که بر در سرای او فرستد.

تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ، اَلْبِذاذَةُ مِنَ الْإیمانِ. پوشیدن جامه کهنه و خشن علامت ایمان است.

الصَّبرُ نِصفُ الایمانِ الیَقینُ الایمانُ کُلُّه [صبر یک نیمه ایمان است و یقین همهٔ ایمان است].

عَلَمُ الایمانِ الصَّلوةُ. عِبادة المؤمِنُ کَفّارَةٌ لِکُلِّ مُسْلِمٍ: عبادت مؤمن کفارهٔ معاصی مسلمانان است.

اَلْمَرْءُ عَلیٰ دینِ خَلیلِهِ [مرد بر روش دوست خویش است].

کُلُّ امْرِءٍ حَسیبُ نَفْسِهِ. هر مردی پاداش نیک و بد از نفس خویش و کردار خویش بیند.

کُلُّ ما هُوَ آتٍ قَریبٌ[هر چه آمدنی است نزدیک است].

کُلُّ عَینٍ زانِیَةٌ [هر چشمی زناکار است].

کُلُّ صاحِبِ عِلمٍ غرثان[۱] اِلی عِلمٍ [هر دانشمندی گرسنه علم دیگر است].

لِکُلِّ غادِرٍ لِواءٌ یَومَ القِیمَةِ بِقَدرِ غَدْرَتِه: از برای هر خادعی و حیلت‌گری در قیامت علمی و علامتی است به اندازهٔ حیلت و غدر او.

اَوَّلُ ما یُرفَعُ مِن هذِهِ الامَّةِ، الحَیاءَ و الاَمانَةُ. می‌فرماید: اول چیزی که از این امّت بالا می‌گیرد و در حضرت یزدان سبب قربت می‌شود حیا و امانت است[۲].

أَوَّلُ ما تَفْقِدُونَ مِنْ دینِکُمْ أَلْأَمانَةُ، و آخِرُ ما تَفْقِدُونَ الصَّلوٰةُ [نخستین چیزی که از دین خود از دست می‌دهید امانت است و آخرین چیزی که از دست می‌دهید نماز

---

۱. غرثان: صفت مشبههٔ غرث از باب فرح، و غرثان گرسنه را گویند.

۲. ترجمه صحیح‌تر: نخستین چیزی که از این امّت بر می‌خیزد، حیا و امانت است.

است].

أَلْوُدُّ يَتوارَثُ، وَ الْبُغْضُ يَتوارَثُ [دوستی را به ارث می‌برند و دشمنی را به ارث می‌برند].

أَلْهِدْيَةُ تَذْهَبُ بِالسَّمْعِ وَ الْبَصَرِ. هدیه چشم و گوش را می‌رباید، تا سخن حق شنوده نشود، و کار حق دیده نگردد.

أَلسِّواكُ يَزِيدُ الرَّجُلَ فَصاحَةً: مسواک زدن فصاحت مرد را افزون کند.

أَلْمُؤَذِّنُونَ أَطْوَلُ النّاسِ أَعْناقاً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ [مؤذنان روز قیامت از همه مردم گردن فرازترند].

شَفاعَتي لِأَهْلِ الْكَبائِرِ مِنْ أُمَّتي. شفاعت من شامل امّت من است، هم آنان را که معاصی کبیره کرده‌اند.

اَلْيمينُ عَلى نِيَّةِ الْمُتَحَلِّفِ: سوگند آنگاه کار کند که سوگند خواره خویش را از بهر سوگند صافی دارد.

عِلْمٌ لاٰ يَنْفَعُ كَنْزٌ لاٰ يُنْفَقُ مِنْهُ. علمی که کس را سود نبخشد، چون گنجینه‌ای است که از آن انفاق نشود.

الزَّكوةُ قَنْطَرَةُ الإِسلامِ: زکوة رود لاخ[۱] اسلام را پل است، و بی‌پل آب را عبره[۲] نتوان کرد.

كُلُّ مُشكِلٍ حَرامٌ و لَيسَ فى الدّينِ مُشكِلٌ [هر عمل مشکلی حرام است و در دین مشکلی نیست].

كُلُّ شَىءٍ بِقَدرٍ حَتّى العَجْز [هر چیزی مقرر است حتی ناتوانی].

الامامُ ضامِنٌ، و المُؤَذِّنُ مُؤْتَمَنٌ. امام ادای نماز را ضامن است، و مؤذن تعیین وقت را مؤتمن است.

حُسنُ الملكَةِ نَماءٌ، وَ سُوءُ المَلكَةِ شوْمٌ: صفات نیکو برومند گردد، و صفت زشت شوم گردد و زشتی آرد.

أَلتُّرابُ رَبيعُ الصِّبْيانِ. أَلصِّدْقُ طُمَأْنِينَةٌ، وَ الْكِذْبُ رَيْبَةٌ. راستی مورث وقار و

---

۱. لاخ: جای و مقام را گویند، لکن بدون ترکیب گفته نمی‌شود همچو سنگ لاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه.
۲. عبره: عبور کردن و گذشتن.

طمأنینه است، و دروغ زدن موجب دهشت و ریب است.

اَلایمانُ بِالقَدرِ یُذهِبُ الهمَّ وَ الحُزنَ: آن کس که با قدر خداوند ایمان دارد، از فقد آرزو ملول و محزون نشود.

الزُّهدُ فی الدُّنیا یُریحُ القَلبَ و البَدَنَ: پرهیزکاری در دنیا آسایش دل و تن است.

عَلَی الیَدِ ما اَخَذَت حَتّی تُؤَدِّیَهُ [هر کسی آنچه را گرفته به عهده دارد تا آن را ادا کند].

لِلسائِلِ حَقٌّ وَاِن جاءَ علی فَرَسٍ. از برای سایل حقّی است که باید ادا ساخت، اگرچه بر اسبی سواره آید.

اَلنَّظَرَةُ سَهمٌ، مَسمُومٌ مِن سَهامِ اِبلیسَ: نگریستن بر حرام تیری است زهرآگین از تیرهای شیاطین.

مُعْتَرَکُ الْمَنایا ما بَینَ الْعَیْنَینِ إِلَی السَّبْعینِ: میدان کارزار مرگها پیشانی مردم و میان هر دو چشم است، بیشتر غایت امر هفتاد سال است.

الَیمینُ الکاذِبَةُ مَنفَعَةٌ لِلسِّلعَةِ، مُمحِقَةٌ لِلکَسبِ: سوگند دروغ کالای تجارت را سود کند و کسب را زیان رساند.

طیبُ الرِّجالِ ما ظَهَرَ ریحُهُ و خَفِیَ لَونُهُ، و طیبُ النِّساءِ ما ظَهَر لَونُهُ، و خَفِیَ ریحُهُ: طیب مردان: رنگی و خط و خالی نیست، لکن نفحات کرامت او آشکار است، و طیب زنان: گلگونه و خط و خال است، و از مردمی وکرامت مردان بی‌بهره است.

الجُبنُ و الجُرأَةُ غَرائِزُ یَضَعَها الله حَیثُ یَشاءُ: بددلی و دلاوری شاخه‌هائی است که خداوند در هر قلبی می‌خواهد غرس می‌فرماید.

مِنْ کَنْزِ الْبِرِّ کِتْمانُ الْمَصائِبِ، وَ الْأَمْراضِ، وَ الصَّدَقَةِ. از گنج‌های ستوده پوشیدن مصائب و شکیب در امراض و نهفتن بذل و صدقه است، تا اجر این جمله نابود نشود.

مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ أَنْ یُشْبِهَ أَباهُ [از لوازم نیکبختی مرد آن است مانند پدر خویش باشد].

مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلْقِ [نیک‌خوئی نیک‌بختی مرد است].

کَلامُ ابْنِ آدَمَ کُلُّهُ عَلَیْهِ، لا لَهُ، إِلّا امْرَءً أَمَرَ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ نَهیٰ عَنْ مُنْکَرٍ، أَوْ ذَکَرَالله. سخنان فرزند آدم همگان بر زیان اوست، نه بر سود او، مگر مردی که در امر بـه

معروف یا نهی از منکر سخنی گوید، یا خدای را یاد کند.

المُتَشَبِّعُ بِما لا یَملِکُ، کَلا بِس ثَوبی زُورٍ: آن کس که سیر شود به چیزی که مالک نیست، چنان است که به جامهٔ دیگران متظاهر گردد.

التّاجِرُ یَنتَظِرُ الرِّزقَ، و المحتَکِرُ یَنْتَظِرُ اللَّعنَةَ: بازرگان انتظار رزق و روزی برد، و آن کس که احتکار غلات و جز آن کند منتظر لعنت باشد.

الْوَیلُ کلُّ الوَیلِ لِمن تَرکَ عِیالَهُ بِخَیرٍ و قَدِمَ عَلی رَبِّه بَشَّرٍ: وای بر کسی که به کسب مال حرام عیالش را آسوده گذارد، و در آن سرای در حضرت یزدان مأخوذ کردار خویش گردد.

مَنْ تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللهُ. مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ [هر که برای خدا فروتنی کند خدایش رفعت دهد و هر که تکبّر کند خدا او را پست کند].

مَنْ یَغْفِرْ یَغْفِرِ اللهُ لَهُ، و مَنْ یَعْفُ یَعْفُ اللهُ عَنْهُ. کسی که از زلات[۱] مردم درگذرد خداوند او را بیامرزد، و کسی که گناه مردم را معفو دارد خداوند از گناه او عفو فرماید.

مَن یَصْبِر عَلَی الرَزِیَّة یَعَوِّضهُ الله: آن کس که در مصیبت صابر باشد، خداوند از آنچه از وی رفته عوض دهد.

مَن یَکظُم یَأجُرْهُ الله: آن کس که خشم خویش را فرو خورد، خداوند او را پاداش نیک دهد.

من قَدَّرَ رَزَقَهُ الله وَ مَن بَذَّرَ حَرَمَهُ الله: آن کس که کار معاش به اندازه کند خداوند روزی او را فراخ کند، و آن کس که تبذیر مال کند او را محروم گذارد.

مَنِ اقْتَرَبَ مِنْ أبْوابِ السُّلْطانِ إفْتَتَنَ. کسی که در حضرت سلطان قربت و منزلت یافت، مفتون گشت.

مَنْ قُتِلَ دُونَ دینِهِ. فَهُوَ شَهیدٌ. کسی که کشته شود در صیانت دین خود منزلت شهیدان یابد.

مَن یُرِدِ اللهُ بِه خَیراً یُفَقِّهِهُ فی الدّین: کسی را که خداوند خیر او خواهد او را در مسائل دینیه عالم و فقیه کند.

مَنِ اشتاقَ اِلی الجَنَّة سارَعَ اِلی الخَیراتِ [هر که مشتاق بهشت باشد به اعمال خیر

---

۱. زلات: لغزشها.

شتابد].

مَن اَشفَقَ مِنَ النّارِ لَهی عَنِ الشّهوات. آن کس کـه از آتش دوزخ بـترسد یـاد از شهوات نکند.

مَنْ تَرَقَّبَ الْمَوْتَ لَهیٰ عَنِ اللَّذاتِ [هر که انتظار مرگ دارد از لذتها چشم پوشد].

مَنِ اعْتَزَّ بِالْعَبيدِ أَذَلَّهُ اللهُ. آن کس که بندگان را سبب عزت خویش داند، خداوند او را ذلیل کند.

مَنْ غَشَّنا فَلَيْسَ مِنّا [هر که با ما نادرستی کند از ما نیست].

مَنْ أَحْدَثَ في أَمْرِنا هٰذا ما لَيْسَ فيهِ، فَهُوَ رَدٌّ. می‌فرماید: کسی که در شریعت ما حدیث بدعتی کند در شریعت ما نیست، و او مرتد است.

مَنْ تَأَنّی اَصابَ اَوْكادَ، وَ مَنْ عَجَّلَ اخطَأَ اَوْكادَ: کسی که کار به حزم و تأنّی کرد طریق صواب جست، یا نزدیک به صواب شد، و آن کس که عجلت نمود خطا کرد، یا نزدیک به خطا افتاد.

مَنْ يَزْرَعْ خَيراً يَحْصُدْ زُغْبَةً، و مَنْ يَزْرَعْ شَرّاً يَحْصُدْهُ نَدامَةً [هر که خیری بکارد سود برد و هر که بدی کارد پشیمانی دِرَوَد].

مَنْ رُزِقَ مِنْ شَيْءٍ، فَلَيَلْزَمْهُ [هر کسی که چیزی نصیبش کـرده‌انـد در حـفظ آن بکوشد].

مَنْ أُنْزِلَتْ إِلَيْهِ نِعْمَةٌ فَلْيَشْكُرْها. مَنْ رَفَقَ بِأُمَّتي رَفَقَ اللهُ بِهِ [هـر کـه بـا امّت مـن ملایمت کند خدا با وی ملایمت کند].

مَنْ عادَ مَريضاً لَمْ يَزَلْ في خِرْفَةِ الْجَنَّةِ: کسی که مریضی را عیادت کند همواره جای در جنّت کند.

من دَعا عَلی مَن ظَلَمَهُ فَقَد اِنتَصرَ: کسی که بر ستمکار خویش نفرین کند نصرت یابد.

من مَشی مَع ظالمٍ فَقَد اَجْرمَ مَن تَشَبَّهَ بِقومٍ فَهُو مِنْهُم: کسی که با قـومی تشـبه جوید در شمار آن قوم رود.

مَن طَلَبَ العِلمَ تَكفَّلَ اللهُ بِرزْقِه: کسی که در طلب علم کوشد، خداوند کفیل رزق او باشد.

مَن لَم يَنْفَعهُ عِلمٌ ضَرَّهُ جَهلُهُ: کسی را که هیچ علمی سود نکند، جهلش زیـان

رساند.

مَن اَبْطاءَ بِه عَمَلُهُ لَم یَسرَع بِه نَسَبُهُ: آن کس را که محاسن کردار به کار نیاید، شرافت نسب فایدتی نبخشد.

مَن جَعلَ قاضِیاً ذُبح بِغَیر سِکّین: کسی که متصدّی قضاوت و حکومت شود، و حکم به حق نتواند بی‌جرحی آشکار هلاک گردد.

مَن حَملَ سَلْعَتهُ فَقَد بُری مِن الکِبرِ: آن کس که کالای خانه را بر دوش خویش حمل دهد از کبر برهد.

من کَذَّب بِالشَّفاعة لم یَنَلها یَوم القِیمَة: آن کس که شفاعت مرا دروغ داند، از شفاعت من در قیامت بی‌بهره ماند.

مَن یَشْتَه کَرامَة الاخِرَة یَدَع زینَة الدُّنیا [هر که حرمت آخرت خواهد زینت دنیا رها کند].

مَن اَحبَّ دُنیاه اَضَرَّ[1] بآخِرَته و من اَحَبَّ آخِرَتهُ اَضرَّ بِدُنیاهُ: کسی که دوست دارد دنیای خود را آخرت خویش را به زیان آرد، و آن کس که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان رساند.

مَنْ أَهانَ سُلْطانَ اللهِ أَهانَهُ اللهُ، و مَنْ أَکْرَمَ سُلْطانَ اللهِ أَکرَمَهُ اللهُ: آن کس که سلطنت خدای را انکار کند، خداوند او را خوار دارد، و آن کس که تکریم کند خداوندش مکرم بدارد.

مَن اَحبَّ عَمَل قَومٍ خَیراً کانَ اَو شَرّاً کانَ کَمَن عَملهُ: کسی که دوست دارد عمل قومی را خواه خیر و خواه شر باشد مانند عامل آن کار است.

مَن اسْتَعاذَکُم بِالله فَاَعیذُوهُ، و من سَئَلکُم بِاللهِ فَاَعْطُوه، و مَن دَعاکُم فَاَجیبُوه: کسی که شما را به نام خدا پناهنده شود او را پناه دهید؛ و کسی که سؤال کند عطا کنید، و کسی که شما را به یاری طلبد اجابت نمائید.

مَن مَشی مِنکُم اِلی طَمع فَلیَمِش رُویداً: کسی که از شما جنبش می‌کند از بهر طلبی و طمعی، باید به تأنّیٖ جنبش کند و از عجلت بپرهیزد.

من عَمَرَّهُ الله سِتّینَ سَنَةً، فَقد اَعذَر اِلیهِ. کسی را که خداوند شصت سال عمر عطا کرد، در بی‌فرمانی عذری از بهر او نگذاشت.

---

۱. متن: اَضَرَّهُ.

مَنْ أَصْبَحَ لاٰ يَنْوِي ظُلْمَ أَحَدٍ غُفِرَ لَهُ ما جَنىٰ. کسی که صبح کند و اندیشه ستم هیچ آفریده در خاطرش نباشد، گناهان او آمرزیده شود.

مَن اَلقی جِلبابَ الحَیاءِ، فَلا غیبَةَ لَهُ: آن کس که جامهٔ شرم را از تن دور کند غیبت او روا باشد.

مَن سائَتَهُ خَطیئَتهُ غُفِرَ له، وَ اِن لَم یَستَغفِر. مَن سُئِلَ عَن عِلمٍ یَعلَمُه فَکَتَمه، الجمَ بِلجامٍ مِنَ النّارِ: کسی را که از وی پرسش علمی کنند و او بداند و پوشیده بدارد، در آن جهانش از آتش جهنم لجام کنند.

مَنْ فُتِحَ لَهُ بابُ خَيرٍ فَلْيَنْتَهِزْهُ، فَإِنَّهُ لاٰ يَدْري مَتىٰ يُغْلَقُ عَنْهُ. کسی که از بهر او باب خیری گشوده شود باید غنیمت بشمارد، چه نمی‌داند که آن باب کی بسته می‌گردد.

مَنْ فارَقَ الْجَماعَةَ شِبْراً خُلِعَ رِبْقَةُ الْإِسْلاٰمَ مِنْ عُنُقِهِ. کسی که یک شبر از جماعت مسلمانان دوری جوید از مسلمانی دور شده باشد.

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْكُنَ بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ، فَلْيَلْزَمِ الْجَماعَةَ [هر که دوست دارد در دل بهشت سکونت گیرد هم‌آهنگ جماعت باشد].

مَنْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنَ الرِّفْقِ فَقَدْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنْ خَيرِالدُّنيا وَالْآخِرَةِ. کسی که بهرهٔ او از قضا رفق و مدارا افتاد، نیز خیر دنیا و آخرت بهرهٔ او گشت.

مَنْ فَرَّقَ بَينَ والِدَةٍ و وَلَدِها، فَرَّقَ اللهُ بَيْنَهُ و بَينَ أَحِبَّتِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ. کسی که جدائی افکند در میان مادر و فرزندش، خداوند در قیامت میان او و احبابش جدائی افکند.

مَن یَسَّرَ عَلی مُعْسِرٍ یَسَّرَ اللهُ عَلَیه فی الدُّنیا وَ الاخِرَةِ [هر که به تنگدستی گشایش دهد، خدا در دنیا و آخرت به او گشایش دهد].

من اَنْظَر مُعْسِراً او وَضَع له مَظِلَّةً، اَظلَّه الله تَحتَ ظِلِّ عَرشِه، یَومَ لا ظِلَّ اِلّا ظِلُّهُ: کسی که نگران درویشی شود، یا از بهر او سایبانی کند خدا او را در سایه عرش جای دهد، روزی که جز سایه عرش او هیچ سایه به دست نشود.

مَن کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَ الْیَومِ الاخِرَ فَلْیُکرِم جارَهُ: کسی که با خدا و روز جزا ایمان آرد باید پناهنده خود را بزرگ بدارد.

مَن اَسْلَم عَلی یَدَیه رَجُلٌ وَجَبَت له الجنَّةُ [هر که یکی به دست وی اسلام آرد بهشت بر او واجب شود].

مَنْ نَصَر اَخاهُ بِظَهر الغَیبِ نَصرةُ اللهُ فی الدُّنیا و الاخِرة [هر که برادر خویش را به

حفظ‌الغیب یاری کند خدایش در دنیا و آخرت یاری کند].

مَنْ طَلَبَ عِلماً فَاَدْرکهُ کُتِبَ لَه کِفلانِ مِنَ الأجرِ. کسی که طلب کند علمی را و دریابد آن را، نوشته می‌شود از برای او پاداش کردار دو چندان.

مَنْ طَلَبَ عِلماً وَلَمْ یَدْرِکْهُ کُتِبَ لَهُ کِفْلٌ من الاجرِ: وکسی که طلب کند علمی را و درنیابد آن را، پاداش او را یک چندان نگارند.

مَنْ آتیٰ إِلَیْکُمْ مَعْروفاً فَکافِئُوهُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوْا فَادْعُوا لَهُ حَتّیٰ تَعْلَمُوا أَنَّکُمْ قَدْ کافَأْتُمُوهُ: کسی که بیاورد از برای شما معروفی، پاداش کنید احسان او را، و اگر او را در نیابید در حق او دعای خیر گوئید، تا گاهی که پاداش او کرده باشید.

مَنْ أَصابَ مالاً مِنْ مَهاوِشَ[1]، أَذْهَبَهُ اللهُ في نَهابِرَ[2]. [هر که مال از حرام به دست آورد در حوادث سخت از دست بدهد].

مَنْ نَظَرَ في کِتابِ بِغَیرِ إذْنِهِ فَکَأَنَّما یَنْظُرُ فِي النّارِ. کسی که بیرون اجازت در مکتوب دیگری نگران شود، چنان باشد که در آتش دوزخ نگرد.

مَنْ کانَ آمِراً بِمَعرُوفٍ فَلیَکُن اَمرهُ ذِلکَ بِمَعرُوفٍ [هرکه به نیکی وادار کند همین وادار کردنش نیز به نیکی باشد].

مَنْ طَلَبَ الدُّنیا بِعَمل الاخِرَةِ فَما لَهُ فی الاخِرَةِ مِن نَصیبٍ. [هر که عمل آخرت کند و دنیا طلبد از آخرت بهره‌ای ندارد].

مَن اُوتِیَ مَعرُوفاً فَلَم یَجِد جَزاءً اِلّاالثَّناءُ، فَقَد شَکرهُ وَ مَن کَتمهُ فَقد کَفَرَهُ: آن را که ازکس نعمتی و معروفی عاید شود و پاداش آن را قادر نباشد جز این که معطی را ثنا گوید او را پاداش کرده باشد، وکسی که نعمت معطی را پوشیده دارد کفران نعمت کرده باشد.

مَن اُوتِیَ مَعْرُوفاً فَلیُکافیء بِه، فَاِنْ لَم یَسْتَطِعْ فَلْیَذکُرهُ، فَاِن ذَکَرهُ فَقَد شَکَرهُ. مَن رأی عَوْرَةً فَسَتَرها، کانَ کَمَن اَحْیی مَوْؤُدَةً مِن قَبرِها: کسی که ببیند برهنه را و بپوشاند چنان است که زنده کند دختری راکه زنده در قبر کرده باشند. ـ و این رسم جاهلیت بود که بعضی از قبایل دختر خود را زنده در گور می‌کردند، شرح آن در جلد دویم از کتاب اول رقم شد ـ.

مَن طَلَبَ مَحامِدَ النّاسِ بِمَعاصِی اللهِ، عادَ حامِدَهُ مِنَ الناسِ ذاماً [هر که ستایش

---

۱. مهاوش: مالی که از راه غیر مشروع بدست آید. ۲. نهابر: مهالک.

مردم را به نافرمانی خدا جوید ستایشگرانش مذمتگر شوند].

مَن اَلْتمِسَ رَضِی اللهِ بِسَخَطِ النّاسِ، رَضِی اللهُ عَنهُ، وَ اَرْضی عَنهُ النّاسَ، و مَنِ اَلْتمَسِ رَضِی النّاس بِسِخَطِ اللهِ، سَخَطَ اللهُ عَلَیه و اَسْخَطِ عَلیه النّاسِ [هرکه رضای خدا به خشم مردم جوید خدا از او خشنود شود و مردم را از او خشنود کند و هرکه رضای مردم به خشم خدا جوید خدا بر او خشمگین شود و مردم را با وی خشمگین کند].

من اَذْنَبَ فی الدُّنْیا فَعُوقِبَ بِه، فَاللهُ اَعْدلُ مِن اَن یُثَنّیَ عُقُوبَةُ عَلی عَبْده [هرکه در دنیا گناهی کند و عقوبت آن ببیند خدا عادل‌تر از آن است که عقوبت خویش را بر بنده تکرار کند].

وَ مَن اَذْنَبِ ذَنْباً فَسَترهُ الله علیهِ و عَفی عَنهُ فی الدُّنیا، فَاللهُ اَکرَمٌ مِن اَنْ یَعُودَ فی شَیءٍ قَد عَفی عَنهُ [هرکه گناهی کند و خدا در دنیا گناه وی را بپوشد و ببخشد، خدا کریمتر از آن است که در بخشیدهٔ خود باز نگرد].

من سمَّعَ النّاسَ بِعَمَلِه سَمَّعَ اللهُ به اَسامِعَ خَلقِه: کسی که از در ریا و سمعه عمل خود را گوشزد مردمان کند، خداوند کردار او را با مردمان بشنواند.

مَن اَحْسَن صَلوتَهُ حَینَ یَراهُ‌النّاسُ، ثُمّ اَساءَها حَین یَخلُو، فَتِلْکَ اسْتِهانَةٌ اِسْتَهانَ بِها رَبَّهُ [هرکه در حضور مردم نماز خویش نیکو کند و چون به خلوت رود آن را بد گزارد این اهانتی است که به پروردگار خویش می‌کند].

مَن لَم تَنْهَهُ صَلوتَهُ عَنِ الفَحْشاءِ وَ المُنکَرِ، لَم تَزِدهُ بِها مِنَ الله اِلّا بُعداً. [هرکه نمازش از ناسزا و بدی بازش ندارد به نماز از خدا دورتر شود].

مَن مَشی اِلی طعامٍ لَم یُدعَ اِلیهِ دَخَلَ سارِقاً و خَرَجَ مُغَیِّراً. کسی که حاضر شود بر خوان طعامی که او را نخوانده باشند چون دزد داخل می‌شود، و با عار بیرون می‌رود.

مَنْ کانَ وَصْلَةً لِاَخیه المُسلِمِ اِلی ذی سُلطانٍ بِمَنْهج بِرٍّ اَوتَیْسیرِ عُسر، اَعانَهُ اللهُ عَلی اِجازَةِ الصِّراطِ یَومَ تُدْحَضُ فیهِ الْاَقدامُ [هرکس پیش صاحب قدرتی برای برادر مسلمان خویش در موضوع خیری یا درگشودن مشکلی وسیله خیر شود، روزی که قدمها بلغزد خدا وی را بر عبور از صراط اعانت کند].

مَن نَزلَ عَلی قَومٍ فَلا یَصومَنَّ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِهِم: کسی که بر قومی فرود شود جز به

اذن آن جماعت تطوّعاً[1] نتواند روزه گرفت.

مَنْ اِنْتَهَر صاحِبَ بَدعَةٍ، آمَنَهُ اللهُ یَومَ الفَزَعِ الاَکْبَرَ. [هر که بدعت‌گزاری را توبیخ کند، خداوند او را زینهار می‌دهد در روز فزع بزرگ].

حُفَّتِ الجنَّة بالمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارِ بِالشَّهواتِ [بهشت با ناملایمات قرین است و جهنم با خواستنی‌ها همراه است].

وَجَبَت مَحَبَّةاللهِ عَلی مَن اَغضَبَ فَحَلَم. واجب می‌گردد محبّت خداوند کسی را که خشم خود فرو خورد، و طریق حلم گیرد.

بُعِثْتُ بِجَوامِعِ الْکَلِمِ. یُبْعَثُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلیٰ نِیّاتِهِمْ [روز رستاخیز مردم را به کیفیت نیّت‌هایشان برانگیزند].

رَحِمَ اللهُ الْمُتَخَلِّلِینَ مِنْ أُمَّتِي فِي الْوُضُوءِ وَ الطَّعامِ [خداوند از امّت من آنها را که هنگام وضو و غذا مسواک می‌کنند رحمت کند].

أَبی اللهُ أَنْ یَرْزُقَ عَبْداً إلاّ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُ [خدا روزی بندۀ مؤمن خویش را از جائی که نمی‌داند می‌رساند].

عَجِبْتُ لِغافِلٍ لا یُغْفَلُ عَنْهُ [عجب دارم از غافلی که از او غافل نشوند].

عَجِبْتُ لِمَؤَمِّلٍ ذَنْباً، وَ الْمَوْتُ یَطْلُبُهُ. شگفت می‌آید مرا از آن کس که آرزو می‌کند معصیت خدای را، و حال آنکه مرگ در طلب اوست.

عَجِبتُ لِضاحِکٍ مِلاءَ فِیه، وَ لا یَدْری اَرَضِیَ اللهُ، [عَنْهُ] اَمْ اَسْخَطُه؟ شگفت می‌آید مرا از ضاحکی که دهان خود را از خنده آکنده می‌دارد، و نمی‌داند خدای را خشنود می‌سازد یا به خشم می‌آورد؟

یا عَجَباً کُلَّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بِدارِ الْخُلُودِ، و هُوَ یَسْعیٰ لِدارِ الْغُرُورِ [سخت در عجبم از آنکه خانه جاوید را باور دارد و برای خانه غرور بکوشد].

عَجَباً لِلْمُؤْمِنِ فَوَاللهِ لاٰ یُقْضیٰ لِلْمُؤْمِنِ قَضاءٌ، إلاّکانَ خَیراً لَهُ [کار مؤمن عجیب است به خدا که خدا قضائی برای مؤمن مقرر ندارد مگر مایه خیر او باشد].

إقْتَرَبَتِ السّاعةُ و لاٰ یَزْدادُ النّاسُ عَلَی الدُّنْیا إلاّ حِرْصاً، و لاٰ تَزْدادُ مِنْهُمْ إلاّ بُعْداً. قیامت نزدیک شد و مردم را زیادت نمی‌شود الّا حرص بر دنیا، و دوری از آخرت.

---

۱. تطوع: عمل را به عنوان استحباب و تقرب انجام دادن.

یَذْهَبُ الصّالِحُونَ أَسْلافاً: الْأَوَّل فَالْأَوَّل حَتّیٰ لاٰ یَبْقیٰ حُثالَةٌ[۱]، إِلّاٰ کَحُثالَةِ التَّمرِ وَ الْشَّعِیرِ لاٰ یُبالِي اللهُ بِهِمْ. مردم نیکو یک از پی دیگر درگذرند، و جز بـدان بـجای نمانند، چنانکه از خرما جز خستو و از جو غیر از سبوس بجای نماند، و خدای را باکی نباشد.

یَبْصُر اَحدُکُم القَذَر فی عَینِ اَخیه، و یَدَعُ الجَذَع فی عَینِه: نگرانند هر یک از شما پلیدی را در چشم برادر خود، و نادیده می‌انگارند درخت را در چشم خویش.

کَبُرَتْ خِیانَةً أَنْ تُحَدِّثَ أَخاکَ حَدیثاً، هُوَ لَکَ بِهِ مُصَدِّقٌ، و أَنْتَ لَهُ کاذِبٌ [خیانتی بزرگ است که به برادر خویش سخنی گوئی که راستگویت شمارد و تو دروغگـو باشی].

طُوبیٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النّاسِ، و أَنْفَقَ مِنْ مالٍ اکْتَسَبَهُ مِنْ غیرِ مَعْصِیَةٍ، و خالَطَ أَهْلَ الْفَضْلَ وَ الْحِکمَةِ، و جانَبَ أَهْلَ الذُّلِّ وَ الْمَعْصِیَةِ [خوشا آنکه عیوبش او را از عیوب مردم مشغول دارد و از مالی که بدون معصیت به دست آورده انفاق کند و با اهل دانش و جود بیامیزد و از اهل ذلّت و معصیت دوری کند].

طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّ في نَفْسِهِ، و حَسُنَتْ خَلیقَتُهُ، و أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مـالِهِ، و أَمْسَکَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، و وَسَّعَ السُّنَّةَ، و لَمْ یَعْدُها إِلیٰ بِدْعَةٍ [خوشا آنکه در پیش خویش خوار است و خوی او نیک است و فزونی مال خویش ببخشد و فزونی گفتار خویش نگه دارد و پیرو سنّت باشد و از سنّت به بدعت نرود].

جَماعُ الْخَیر خَشْیَةُ اللهِ، جَدِّدُوا السَّفِینَةَ، فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمیقٌ، جَدِّدُوا الْإِسْتِعْدادَ فَإِنَّ الطَّرِیقَ سَحِیقٌ.[۲] تجدید کنید کشتی را که دریا بی پایاب[۳] است، و تجدید کنید زاد و راحله را که راه دور است ـ کنایت از آنکه روز تا روز ساخته سفر آخرت باشید ـ.

جاهِدُوا اَهْواءَکُم، تَملِکُوا اَنْفُسکُم [با هوس‌های خود مـبارزه کنید تا بر نفس خود تسلط یابید].

جاءَ الموتَ فَلا یَنفَعُکُم، اِلّا ما قَدَّمتُمُوه من خَیرٍ. جاهِدُوا اَنفُسَکُم بِقِلَّةِ الطَّعام و الشَّرابِ، تُظَلِّلکُمُ الملئِکَة و یَنفِر مِنکُم الشَّیطانُ. جَعَلَ اللهُ مَکارِمَ الاَخلاقِ صِلَةً بَینَهُ و

---

۱. هثاله: هر چیز بد را گویند. ۲. سحیق: مکان دور، جای دور.
۳. پایاب: آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت، و نیز ته حوض و دریا را گویند.

بَین عَبیدِه فَحَسبُ اَحدِکُم اَن یَتمَسَّکَ بِخُلقٍ مُتّصلٍ بِالله. خداوند در میان خود و بندگان مکارم اخلاق را میانجی پیوستگی ساخته، لاجرم کافی است هر یک از شما را که متخلق به اخلاق الله باشید.

جالِس الأَبرارَ، فَاَنَّکَ اِذا فَعَلتَ خَیراً حَمَدُوکَ؛ وَ اِن اَخطأتَ لَم یُعَنِّفُوکَ [با نیکان مجالست کن که اگر خوبی کردی ترا ستایش کنند و اگر خطا کردی با تو به سختی رفتار نکنند].

جَوِّعُوا بُطُونَکُم و اَظْمِؤُا اَکبادَکُم، و اَعْرُوا اَجْسامَکُم، و طَهِّرُوا قُلوبَکُم، عَساکُم تَجاوَزُون المَلاءَ الأَعْلیٰ: کم بخورید و کم بیاشامید، و تن را با جامه‌های نیکو مپوشانید، و دل‌ها را مطهر دارید تا از ملاءِ اعلی درگذرید.

حَسْبُ ابنِ آدمَ اَن یُحَقِّرَ اَخاهُ المسلَم. حَسْبُ الرَّجُلِ مِن المآثِمِ اَن یَرتَع فی عِرضِ اَخیه المُسلِم. کافی است این گناه در مکافات مرد که برادر دینی خود را غیبت کند.

حَرامٌ عَلیٰ کُلِّ قَلْبٍ یُحِبُّ الدُّنْیا أنْ یُفارِقَهُ الطَّمَعُ، حَرامٌ عَلیٰ کُلِّ قَلْبٍ مُتَوَلِّهٍ بِالشَّهَواتِ أَنْ یَسْکُنَهُ الْوَرَعُ. حُبُّ الدُّنیا أَصْلُ کلِّ مَعْصِیَةٍ و أوَّلَ کُلِّ ذَنْبٍ، حَرامٌ عَلیٰ کُلِّ قَلْبٍ عَریٰ بِالشَّهَواتِ أَنْ یَجُولَ في مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ. حَسْبُ الرَّجُلِ مِنْ دِینِهِ مُحافَظَتُهُ عَلیٰ إقامَةِ الصَّلوٰةِ. حَسْبُکَ مِنَ الْکِذْبِ أَنْ تُحَدِّثَ بِکُلِّ ما سَمِعْتَ. کافی است ترا دروغ زدن اینکه آنچه شنیدی نسنجیده بازگوئی.

حَسْبُکَ مِنَ الجَهْلِ اَنْ تُظْهِرَ ما عَلِمْتَ. [در نادانی تو همین قدر بس که هر چه دانی آشکار کنی].

خَیرُکُم مَن اَعانَه اللهُ عَلی نَفسِهَ؛ فَملَکَها. بهترین شما کسی است که به یاری خدا بر نفس خویش غلبه جوید، و مالک نفس خویش گردد.

خَیرُکُم مَن عَرفَ سُرعَة رِحلَتِه، فَتَزَوَّدَلَها. خَیرُکُم مَن ذَکَّرکُم بِالله رُؤیَتُه. بهترین شما کسی است که دیدار او شما را تلقین ذکر خداوند کند.

خَیرُکُمْ مَنْ زادَ في عِلْمِکُمْ مَنْطِقُهَ. خَیرُکُمْ مَنْ دَعاکُمْ إِلیٰ فِعْلِ الْخَیرِ. بهترین شما کسی است که شما را به اعمال خیر دعوت کند.

خَیرُ الْإِخْوانِ الْمُساعِدُ عَلیٰ أَعْمالِ الْآخِرَةِ. خَیرُ إِخْوانِکُمْ مَنْ أَهْدیٰ إِلَیکُمْ عُیُوبَکُمْ. نیکوتر برادر شما کسی است که عیوب شما را بر شما عرض دهد.

خَیرُ الاِستِغْفارِ عِندَاللهِ الاقْلاعُ وَ النَّدمُ: بهترین استغفار در نزد خداوند بر کندن

حبّ معصیت است از دل و پشیمانی از کرده.

خَیرُ عِبادالله الّذینَ یُراعُونَ الشَّمْسَ و القَمَر لِعبادَةِالله خَیرُ اِخوانِکَ مَن اَعانَکَ عَلی طاعَةِ اللهِ، و صَدَّکَ عَن مَعصِیَةِ اللهِ، و اَمَرَکَ بِرضاهُ خَیرُ اُمَّتی فیما یَنبَأنا فی المَلَاءِ الاَعْلی قَومٌ یَسْتَبشِرُون جَهراً فی سَعَةِ رَحمتِه و یَبکُونَ سِرّاً من ألیمِ عُقُوبته. خَیرُ المسلِمین مَن کَثُرت قَناعَتُهُ، و حَسُنَت عِبادَتُه، و کانَ هَمُّه لاخِرَته: بهترین مسلمانان کسی است که فراوان سازد قناعت را و نیکو کند عبادت را، و آهنگ او جز از برای آخرت نباشد.

خَیرُ أُمَّتي مَنْ هَدَمَ شَبابَهُ في طاعَةِ اللهِ، و فَطَمَ نَفْسَهُ عَنْ لَذّاتِ الدُّنْیا، و تَوَلَّهَ بالأٓخِرَةِ، إنَّ جَزاءَهُ عَلَی اللهِ أَعْلیٰ مَراتِبِ الْجَنَّةِ. خَیرُ أُمّتي الّذینَ لَمْ یُوَسَّعْ عَلَیْهِمْ حَتّیٰ یَبْطُرُوا، و لَمْ یُضَیَّقْ عَلَیهِمْ حَتّی یَسْئَلُوا. بهترین امت من آنانند که سعت عیش چندان نیابند که در نعمت خداوند طغیان کنند، و چندان تنگ عیشی نبینند که محتاج به سؤال گردند.

خَیرُ أُمَّتي الّذینَ إذا سُفِهَ عَلَیْهِمُ احْتَمَلُوا، و إذا جُنِیَ عَلَیْهِمْ غَفَرُوا، و إذا أُوذُوا صَبَرُوا. إشْفَعُوا یُحْمَدُوا وَ تُوجَرُوا، [مهربان باشید تا شما را ستایش کنند].

سافِرُوا تَصِحُّوا و تَغْنَمُوا. [سفر کنید تا تندرست شوید و غنیمت یابید].

یَسِّرُوا، و لاٰ تُعَسِّرُوا. [سهل گیرید و سخت مگیرید].

قَیِّدُوا الْعِلْمَ بِالْکِتابِ. علوم را مکتوب دارید تا محفوظ ماند.

اَقِلّ مِنَ الدّینِ، تَعِش حُرّاً: یعنی رهینهٔ دین مباش تا چون آزادگان زیستن کنی.

اَقِلّ مِن الذُّنوبِ یَهُن عَلیکَ الموْتِ. [گناه کمتر کن تا مرگ بر تو آسان شود].

اَحْبِب لِلنّاسِ ما تُحِبُّ لِنَفسِکَ، تَکُن مُؤمِناً، و اَحسِن مُجاوَرَةَ مَن جاوَرَکَ تَکُن مُسلِماً، و اَحسِن مُصاحَبَةَ مِن صاحَبَکَ تَکُن مُؤمناً، و اَعمَلِ بفرائِضِ الله تَکُن عابِداً، وَ ارْضَ بِقِسم اللهِ تکُن زاهِداً، و ازهَد فیما فی اَیدیِ النّاسِ یُحبّکَ النّاسُ، و ازهَد فی الدُّنیا یُحبّک اللهُ: از بهر مردم بخواه آنچه را بر خویشتن پسنده داری تا مؤمن باشی، و با پناهندگان نیکوکار باش تا در شمار مسلمانان روی، و با اصحاب خود ستوده‌خوی باش تا با ایمان باشی، و فرایض خدای را فرو مگذار تا به حساب عابدان آئی، و بدانچه خدایت بهره نهاد راضی باش تا زاهد باشی، و خواستار مباش آنچه را در دست مردم است تا مردمت دوست دارند، و دنیا را مطلوب خود مدار تا

خدایت محبوب دارد.

سَلِّم عَلی اَهلِ بَیتِکَ یَکثُر خَیرُ بَیتِکَ: سلام کن بر اهل بیت خود تا خیر و برکت در سرای تو بسیار شود.

اِسْتَعِففْ عَنِ السُّؤالِ مَا اسْتَطَعتِ. قُلِ الْحَقَّ وَ اِن کانَ مُرّاً. [حق را بگو و گرچه تلخ باشد].

صِلُوا اَرْحامَکُم ولَو بِالسَّلامِ. تَهادَوْا تزْدادُوا حُبّاً. جاهَدوا تُورِثُوا اَبْنائَکُم مَجْداً. [هدیه به یکدیگر بدهید تا محبتتان افزون شود و کوشش کنید تا برای فرزندان خود افتخار به جا ارث نهید].

تَهادَوْا فَانَّ الهَدِیَّة تُذْهِبُ و حَر القَلبِ. هدیه کنید یکدیگر را زیرا که هدیه حقد و حسد را از دل بر می‌کند.

اَتَّقُوا الْحَجَرَ الْحَرامِ فی البُنیانِ فَانَّهُ اَساسُ الخَرابِ. [از استعمال سنگ حرام در ساختمان بپرهیزید که مایه ویرانی است].

اَکرِمُوا اَوْلادَکُم، و اَحْسِنُوا آدابَهُم. [فرزندان خود را گرامی شمارید و نیکو تربیتشان کنید].

اِسْتَغنُوا عَنِ الناسِ، وَلَوْ بِشَوْصِ السِّواکِ: چیز مخواهید از مردم اگر چه به اندازهٔ خار مسواک باشد که در میان دندانها بماند.

اِغتَنِمُوا الدّعاءَ عِندَ الرِّقَّة، فَانَّها رَحمةٌ: غنیمت شمارید دعا را گاهی که شما را رقّت فراز آید، چه آن رقّت رحمت خداوند است.

اِستَعینُوا عَلی اُمُورِکُم بِالکِتمانِ [به وسیله پرده‌پوشی بر انجام کارها خود یاری جوئید].

اِستَعِینُوا عَلی اِنجاحِ الحَوائِجِ بِالکِتمانِ لَها. اَطْعِمُوا طَعامَکُم الْاَتقِیاءَ، وَ اُولُوا مَعرُوفَکُم المؤمِنینَ. [غذای خود را به پرهیزکاران بخورانید و نیکی‌های خود را در بارهٔ مؤمنان انجام دهید].

لا یُلدَغ المؤمِنُ مِن حَجرٍ مَرَّتینِ: گَزیده نمی‌شود مؤمن دو کرّت از یک سوراخ، یعنی: در کاری که زیان دید در کرّت نخستین مجرب می‌شود و دیگر اقدام نمی‌کند.

لا یَشکُر اللهُ مَن لا یَشکُر النّاسَ: آن کس که احسان مردم را سپاس نگزارد خدای را سپاس نگذاشته باشد.

لا یَرُدُّ القَضاءَ اِلّا الدُّعاءُ [قضا جز به دعا دفع نشود].

لا یَزیدُ فی العُمرِ اِلّا البِرُّ: فزونی ندهد عمر را جز نیکوئی با مردم.

لا حَلیمَ إلّا ذُو عِثْرَةٍ، لا حَکیمَ إلّا ذُو تَجْرِبَةٍ [آنکه لغزش نکرده بردبار نیست آنکه تجربه نیندوخته خردمند نیست].

لا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، لا مالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ [فقری سخت‌تر از نادانی نیست و مالی سودمندتر از خرد نیست].

لا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ. نیست وحدت و غربتی موحش‌تر از خودپسندی.

لا مظاهَرَةَ أَوْثَقُ منَ الْمُشاوَرَةَ: هیچ پشتوانی در امور استوارتر از مشورت با عُقلا نیست.

لا عَقْلَ کَالتَّدْبیرِ، [عقلی مانند تدبیر نیست].

لا حَسَبَ کَحُسْنِ الْخُلْقِ [شرفی چون نیک‌خوئی نیست].

لا عِبادَةَ کَالتَّفَکُّرِ [عبادتی چون تفکر نیست].

لا إیْمانَ لِمَنْ لا أَمانَةَ لَهُ [هر که امانت ندارد ایمان ندارد].

لا دینَ لِمَنْ لا عَهْدَ لهُ. آن کس که به عهد خویش وفا نکند از دین بی‌بهره باشد.

لاهَمَّ اِلّا هَمُّ الدَّینِ، وَ لا وَجَعَ اِلّا وَجَعُ العَینِ [غمی چون غم قرض نیست و دردی چون درد چشم نیست].

لا فاقَةَ لِعَبدٍ یَقرَءُ القُرآنَ [بنده‌ای که قرآن خواند فقیر نشود].

لا یُغْنی حَذرٌ عَن قَدرٍ. از قدر خدای نمی‌توان حذر کرد.

لا یَفْتِکُ مُؤمِنٌ [مؤمن به کمین خون کس نرود].

لا یَنْبَغی لِمُؤمِنٍ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ [سزاوار نیست که مرد راستی پیشه لعنت‌گر باشد].

لا یَنْبغِي لذِی الْوَجْهَینِ اَن یَکُونَ اَمیناً عِندَالله [دو رو نزد خدا مورد اعتماد نیست].

لا یَصْلِحُ الملَقُ اِلّا لِلوالدَینِ، وَ الامامِ الْعادِل: روا نیست ذلّت و ضراعت جز در خدمت پدر و مادر و پیشوای عادل.

لا تُصلِحُ الصَّنعَةُ اِلّا عِندَ ذی حَسَبٍ، کَما لا تُصلحُ الرِّیاضَةُ اِلّا فی النَّجیب: هیچ صنعتی رونق نگیرد جز در نزد مردم قدردان شریف، چنانکه زحمت ریاضت فایدتی نبخشد جز در اسب نجیب.

لا یَحِلُّ الصَّدقَةَ لِغَنیٍّ، وَ لا لِذی مِرَّةَ قَویٍّ [صدقه گرفتن بر غنی روا نیست و نیز برای آنکه طبعی نیرومند دارد].

لا یَستَقیمُ اِیمانُ عَبدٍ حَتّی یَستَقیمَ قَلبُهُ [ایمان بنده به استقامت نیاید تا قلب وی به استقامت گراید].

و لا یَستَقیمُ قَلبُهُ حَتّی یَستَقیمَ لِسانُهُ: استوار نشود قلب با یقین تا زبان به راستی استوار نگردد.

لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّیٰ یَقِلَّ الرِّجالُ، و تکْثُرَ النِّساءُ [قیامت به پا نشود تا وقتی مردان کم و زنان بسیار شوند].

لا خَیرَ فی صُحْبَةِ مَنْ لا یَریٰ لَکَ مِنَ الْحَقِّ، مِثْلَ ما تَری لَهُ [در مصاحبت کسی که حقی برای او قائلی و نظیر آن را برای تو قائل نیست خیری نیست].

لا یَذْهَبُ حَبیبَتا عَبْدٍ فَیَصْبِرُ و یَحْتَسِبُ إلاّ دَخَلَ الْجَنَّةَ. چون بنده از هر دو چشم نابینا شود، پس در راه خدا شکیبائی کند به پاداش کردار بهشت یابد.

لا تَزالُ نَفسُ الرَّجُل مُعَلَّقةً بِدَیْنِه حَتّی یُقْضی عَنهُ [جان مرد (پس از مرگ) پیوسته به قرض وی آویخته است تا قرض وی ادا شود].

لا یَزالُ العَبدُ فی الصَّلوةِ ما انتَظَر الصَّلوةَ [بنده مادام که منتظر نماز است در حال نماز است].

لا تُظْهِرِ الشَّماتَةَ لِأَخیکَ فَیُعافیهِ اللهُ و یَبْتَلیکَ: برادر دینی خود را شماتت مکن؛ زیرا که خداوند جرم او را معفو می‌دارد، و تو را بدین گناه کیفر می‌کند.

لا تَسُبُّوا الدَّهْرِ فَإنَ اللهَ هُوَ الدَّهْرُ [روزگار را دشنام مدهید که خدا همو روزگار است].

لا تَسُبُّوا الْأَمْواتِ فَتُؤْذُوا الْأَحْیاءَ. بد مگوئید مردگان را که بازماندگان او آزرده گردند.

لا تَسُبُّوا لْأَمواتِ، فَإِنَّهُمْ انْضُوا إلیٰ ما قَدِمُوا [مردگان را دشنام مدهید که آنها به اعمالی که از پیش فرستاده‌اند رسیده‌اند].

لا یَرُدُّ الرَّجُلُ هَدِیَّةَ أَخیهِ، فَإنْ وَجَدَ فَیُکافیهِ [هیچ کس نباید هدیه برادرش را رد کند اگر توانست عوض آن دهد].

لا تَمْسَحْ یَدَکَ بِثَوْبِ مَنْ لَمْ تَکْسُهُ. مسح مکن جامهٔ کسی را که تو او را نداده‌ای.

لا تَرُدُّوا السّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمرَةٍ [چیزی به سائل بدهید وگرچه نصف خرما باشد].

لا تَخْرِقَنَّ عَلی اَحَدَ سِتراً [پرده هیچ کس را مَدَر].

لا تَحقِرنَّ مِنَ المعْرُوفِ شَیئاً لا تُواعِدْ عَلیٰ اَخیکَ مَوْعِداً فَتُخلِفَهُ [هیچ کار نیکی را حقیر مشمار، با برادر خود خلف وعده مکن].

و لا تُعجِبُوا بِعَمَل عامِلٍ حَتّی تَنظُرُوا بِمَ یُختَمُ لَهُ. شگفتی نگیرید به کردار کسی تا گاهی که خاتمهٔ کار او را به نیک و بد نگران شوید.

لاٰ یُعْجِبَنَّکُمْ إسْلامُ رَجُلٍ، حَتّیٰ تَعْلَمُوا کُنْهَ عَقْلِهِ [مسلمانی مردی، شما را بشگفت نیارد تا کنه عقل وی بدانید].

لاٰ تَمْنَعَنَّ أَحَدَکُمْ مَهابَةُ النّاسِ، أَنْ یَقُومَ بِالْحَقِّ إذا عَلِمَهُ [ترس مردم شما را از رعایت حقی که می دانید باز ندارد].

لاٰ یَخْلُونَ رَجُلٌ بِإمْرَأَةٍ إلاّٰ و ثالِثُهُما الشَّیْطانُ [مرد نباید با زن به خلوت نشیند مگر سومی شان شیطان است].

لاٰ تُرْضِیَنَّ أَحَداً بِسَخَطِ اللهِ [رضایت هیچ کس را خشمگین کردن خدا مجوی].

لاٰ تَحْمَدَنَّ أَحَداً عَلیٰ فَضْلِ اللهِ. مخلوق را سپاس مگزارید بر آنچه خالق عطا کرده.

لا تَذُمَّنَّ اَحداً عَلی مالَم یُؤتِکَ الله، فِانَّ رزقَ الله لا یَسُوقُه اِلیکَ حِرصُ حَریصٍ، و لا یَردُّهُ عَنکَ کَراهَة کارِهٍ. لا تَسئَلِ الاَمارةَ، فاَنَّکَ اِن اُعطیتَها مِن غَیر مَسئِلةٍ اُعِنتَ عَلَیها، وَ اَن اُعْطیتَ عَن مَسئَلةٍ وکِلتَ اِلیها. لَن تَهلُکَ الرَّعیه و ان کانَتْ ظالِمةً مُسیئةً اِذاکانَتِ الوُلاةُ هادِیةً مَهدِیّةً: رعیّت ناچیز نمی‌شود اگر چند ستمکاره و زشت کردار باشد، گاهی که والی عادل و عاقل و دانا و آموزگار باشد.

اِنَّ دینَ اللهِ الحَنفِیَّةُ، السَّمحَةُ: همانا دین خدای دین حنیفی است که خداوند بر بندگان سهل و آسان ساخته.

إنَّ أَعْجَلَ الطّاعَةِ ثَواباً صِلَةُ الرَّحِمِ [ثواب نیکی با خویشاوندان را از همه کارهای نیک زودتر می دهند].

اِنَّ الْحِکْمَةَ تَزیدُ الشَّریفَ شَرَفاً [حکمت شرافت شریف را فزون می‌کند].

إنَّ مُحَرِّمَ الْحَلاٰلِ کَمُحِلِّ الْحَرامِ. [آنکه حلال را حرام می‌کند، مانند کسی است که حرام را حلال می‌کند].

إنَّ لِصاحِبِ الْحَقِّ مَقالاً [آنکه حق دارد گفتار مؤثری دارد].

إنَّ مَکارِمَ الْأَخْلاقِ مِنَ أَعْمالِ أَهْلِ الْجَنَّةَ. إنَّ أَحْسَنَ الْحُسْنِ الْخُلْقُ الْحَسَنُ [بهترین نیکی‌ها سیرت نیک است].

إنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ. بیشتر اهل بهشت مردم صافی و ساده‌اند.

اِنّ أقلَّ ساكِنی الجنَّة النِّساءِ. کمتر سکنهٔ بهشت زنانند.

اِنَّ المعُونَة تَاتی العَبْد عَلَی قَدرِ المؤُنَة، اِنَّ الصَّبرَ یَاتی العَبْد عَلی قَدرِ المُصِیْبَةِ: خداوند بندگان را به اندازهٔ مصیبت مصابرت دهد.

اِنَّ الشَّیطانَ یَجری مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّم: شیطان در شرایین[1] بنی‌آدم چنان سریان کند که خون سیر کند.

اِنَّ عَذابَ هذِه الأُمَّةِ جُعِلَ فی دُنیاها: گناهان این امّت را خداوند در این جهان کیفر کند.

اِنَّ لِلّهِ عِباداً، خَلَقَهُم لِحَوائِجِ النّاسِ: خداوند را بندگانی است که ایشان را برای اسعاف حاجات مردمان خلق کرده.

إنَّ اللهَ حَقاً عَلَی اللهِ أَنْ لاٰ يَرْفَعَ مِنَ الدُّنْيا شَيْئاً إلاّ وَضَعَهُ. إنَّ أَبَرَّ الْبِرَّ أَنْ يَصِلَ أَهْلَ وُدِّ أَبِيهِ بَعْدَ أَنْ يَتَوَلَّى الْأَبُ. بهترین نیکوئیها آن است که کس دوستان پدر را بعد از پدر نیکوئی کند.

إنَّ إعْطآءَ هٰذَا الْمالِ فِتِنةٌ، و إمْساكُهُ فِتْنَةٌ. إنَّ مِنْ عِبادِاللهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَأَبَرَّهُ [بعضی بندگان خدا هستند که اگر قسم خورند که خدا چنین می‌کند، چنان خواهد شد].

إنَّ لِلّهِ عِباداً يَعْرِفُونَ النّاسَ بِالتَّوَسُّمِ [خداوند بندگانی دارد که مردم را به فراست شناسند].

إنَّ لِجَوابِ الْكِتابِ حَقاً كَرَدِّ الْجَوابِ [جواب نامه مانند جواب سلام لازم است].

إنَّ الْمَسْئَلَةَ لاٰ تَحِلُّ إلاّٰ لِفَقْرٍ مُدْقِعٍ، أَوْ غُرْمٍ مُفْظِعٍ. سؤال کردن روا نیست مگر کسی که سخت فقیر باشد، یا وامخواه او را فراوان زحمت کند.

اِنَّ قَلیلَ العَمَلِ مَعَ العِلم کَثیرٌ، و کَثیرَ العَمَلِ مَعَ الجَهْلِ قَلیلٌ: همانا طاعت و عبادت اندک از در بصیرت بسیار است، و عبادت بسیار با نادانی اندک است.

---

۱. متن: شراین. شرایین جمع شریان است.

اِنَّ لِکُلِّ دِینٍ خُلقاً، و اِنَّ خُلْقَ هذَا الدّینِ الْحَیاءُ [هر دینی خوی خاص دارد و خوی دین ما حیاست].

اِنَّ لِکُلِّ ساعٍ غایَةً و غایَة کل ساعِ الموت [هر رهسپاری مقصدی دارد و مقصد رهسپار مرگ است].

اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ مَعدِناً و مَعدِنَ التَّقوی قُلُوب العارِفینَ [هر چیزی معدنی دارد و معدن پرهیزکاری دل عارف است].

اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ قَلباً وَ اِنَّ قَلْبَ القُرآنِ یس: هر شیئی را قلبی است و قلب قرآن سورهٔ مبارکه یاسین است.

اِنَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ دَعْوَةً، و اِنِّی اخْتَبَاتُ دَعْوَتی شَفاعَةً لِأُمَّتی یَومَ القِیمَه. اِنَّ المُؤمِنَ یؤجَرُ فی نَفَقَتِه کُلِّها، اِلّا شَیْئاً جَعَلَه فی التّرابِ وَ الْبِناءِ [مؤمن از مخارج خود ثواب می‌برد جز آنچه به خاک سپارد یا ساختمان کند].

اِنَّ اَکْثَرَ ما یُدْخِلُ النّاسَ النّار الاَجْوَفانِ: الْفَرجُ وَ الفَمُ. همانا بیشتر چیزی که مردم را به آتش می‌افکند دهان و فرج است که مورث حرام خوردن و زنا کردن است.

اِنَّ اَکْثَرَ ما یُدْخِلُ الجَنَّةَ النّاس تَقْوَی اللهِ، وَ حُسْنُ الْخُلْقِ [مردم بیشتر به واسطهٔ ترس خدا و نیک خلقی به بهشت می‌روند].

اِنَّ الفِتْنَةَ تَجیءُ فَتَنْسِفُ العِبادَ نَسْفاً، ینجُو الْعالِمُ مِنْها بِعِلْمِه [فتنه بیاید و بندگان را مغلوب کند و دانشمند به کمک دانش خود از آن رهائی یابد].

اِنَّ الْعَینَ لَتُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ، وَ تُدْخِلُ الجَمَلَ القِدْرَ [چشم بد مرد را به قبر می‌رساند و شتر را به دیگ می‌کشاند].

اِنَّ الَّذی یَجُرُّ الثَّوْبَ خُیَلاءَ، لا یَنْظُرُاللهُ اِلَیهِ یَومَ القِیمَةِ [کسی که از روی تکبّر جامهٔ خود را می‌کشد خدا روز رستاخیز بدو نمی‌نگرد].

اِنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجَمالَ [خداوند زیباست و زیبائی را دوست دارد].

اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُؤمِنَ الْمُعْتَرِفَ. اِنَّ اللهَ یُحِبُّ البَصَرَ النّافِذَ عِندَ مَجیءِ الشَّهواتِ، وَ العَقلَ الْکامِلَ عِندَ نُزُولِ الشُّبَهاتِ، و یُحِبُّ السَّماحَةَ و لَوْ عَلی تُمیراتٍ، و یُحِبُّ الشَّجاعَةَ ولَوْ عَلی قَتْلِ حَیَّةٍ: خداوند دوست می‌دارد چشم بینا را هنگام اقتحام آرزوها، و دوست دارد عقل کامل را در ورود شبهات که حق از باطل باز داند، و

دوست دارد جود را اگر چه به بذل عددی چند خرما باشد[۱]، و دوست دارد شجاعت را اگر چه در قتل ماری باشد.

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ تَوْبَةَ عَبْدِه ما لَمْ يُغَرْغِرْ: خداوند توبت و انابت بندگان را دوست می‌دارد که قبل از مرگ اقدام کنند.

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ السَّهلَ الطَّلِقَ: خداوند دوست می‌دارد آنان را که در کارها سخت نکنند، و بر مردمان سهل و آسان گیرند.

إِنَّ اللهَ يَبْغُضُ الْعِفْرِيَّةَ النِّفْرِيَّةَ الَّذي لَمْ يُرْزَءْ في جِسْمِهِ و مالِهِ. إِنَّ اللهَ كَرِهَ لَكُمُ الْعَبَثَ فِي الصَّلوٰةِ، وَ الرَّفَثَ فِي الصِّيام، وَ الضِّحْكَ عِنْدَ الْمَقابِرِ. إِنَّ اللهَ يَنْهيكُمْ عَنْ قيلٍ و قالٍ، و إِضاعَةِ الْمالِ، و كَثْرَةِ السُّؤالِ. [خداوند شما را از گفتگوی بیهوده نهی می‌کند، و از تلف کردن مال و زیادی سؤال].

إِنَّ اللهَ يَغارُ لِلْمُسْلِمَ [عَلَى الْمُسْلِمِ] فَلْيَغَرْ [خداوند برای مسلمانان غیرت می‌برد، آنها نیز باید غیرت ببرند].

إِنَّ اللهَ لَيُدْرِءُ بِالصَّدَقَةِ سَبْعينَ مَيْتَةً مِنَ السُّوءِ. خداوند رفع می‌کند به صدقه هفتاد مرگ بد و نا به هنگام را.

إِنَّ اللهَ لَيُؤَيِّدُ هذَا الدّينَ بِالرَّجُلِ الْفاجِرِ: خداوند نیرو می‌دهد این دین را به مردی گناهکار.

إِنَّ اللهَ إِذَا أَنْعَمَ عَلى عَبدٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَى عَلَيهِ. إِنَّ اللهَ يُعْطِي الدُّنْيا عَلى نِيَّةِ الْاخِرَةِ، وَ أَبى أَنْ يُعْطِيَ الْاخِرَةَ عَلى نِيَّةِ الدُّنْيا [خداوند دنیا را به نیّت آخرت می‌دهد ولی آخرت را به نیّت دنیا نمی‌دهد].

إِنَّ اللهَ يَسْتَحْيي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيهِ يَدَيْهِ، فَيَرُدَّهُما خائِبَتين: خداوند حیا می‌کند از بنده اینکه بلند کند دستهای خود را به سوی او از بهر دعا و رد کند دعای او را و دستهای او را خائب[۲] باز دارد.

إِنَّ اللهَ زَوالِيَ الْأَرْضَ، فَرَأَيْتُ مَشارِقَها و مَغارِبَها، و إِنَّ مُلْكَ أُمَّتي سَيَبْلُغُ ما زَوالي مِنْها: خداوند زمین را از برای من فراهم آورد، تا مشارق و مغارب آن را نگران شدم، همانا سلطنت امت من می‌رسد تا بدانجا که بر من نمودار شد.

إِنَّ اللهَ تَجاوَزَ لِأُمَّتي عَما حَدَثَتْ بِهِ أَنْفُسُها، ما لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ أَوْ تَعْمَلْ بِهِ: خداوند در

۱. ترجمهٔ صحیح: اگر چه به چند خرمای کوچک و ریزی.
۲. خائب: ناامید.

می‌گذرد از امّت من از ناشایستی که نفس ایشان آرزو کند، مادام که بدان سخن نکنند، یا به کار نبندند.

اِنَّ اللهَ عِنْدَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ: خداوند نزد زبان هر گوینده است، و شاهد گفتار اوست.

اِنَّ اللهَ اِذا اَرادَ بِقَومٍ خَیراً اِبْتَلاهُمْ: چون خداوند اراده خیر کند از برای قومی، ایشان را مبتلا می‌کند و ممتحن می‌دارد.

وَ اِنَّ شَرَّ النّاسِ عِندَاللهِ یَومَ القِیمَة، مَن فَرِقَهُ النّاسُ اِتِّقاءِ فُحْشِه: بدترین مردم در روز قیامت نزد خداوند بنده‌ای است که مردم از گزند زبان و بیم دشنام او پراکنده شوند.

اِنَّ مِنْ شَرِّ النّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَاللهِ یَوْمَ القِیمَه عَبْداً اَذْهَبَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا غَیْرِه: بدترین مردم روز قیامت در نزد خداوند بنده‌ای است که آخرت خود را برای رونق دنیای دیگری از دست بگذارد.

اِنَّ اَشْقَی الْاَشْقِیاءِ مِنَ اجْتَمَعَ عَلَیهِ فَقْرُ الدُّنْیا، وَ عَذابُ الْاٰخِرَةِ: شقی‌ترین اشقیا کسی است که در دنیا فقیر باشد، و از کثرت عصیان در آخرت معذّب گردد.

إِنَّ الدُّنْیا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ، و إِنَّ اللهَ مُسْتَخْلِفُکُمْ فیها، لِیَنْظُرَ کَیْفَ تَعْلَمُونَ؟ نمایش دنیا نغز و نیکوست، و خداوند نگران است که بندگان شیفته شوند یا بپرهیزند؟

اِنَّ مِنَ السُّنَّةِ اَنْ یَخْرُجَ الرَّجُلُ مَعَ ضَیفه اِلیٰ بابِ الدّارِ: سنّت است که مرد تا دَرِ خانهٔ خود مهمان را مشایعت کند.

إِنَّ الْمُصَلِّیَ لَیَقْرعُ بابَ الْمَلِکِ، و إِنَّهُ مَنْ یُدَمْ قَرْعَ الْبابِ، یُوشِکُ أَنْ یُفْتَحَ لَهُ: نمازگزاران ابواب سلطنت اخروی را قرع می‌کنند، و آن کس که دری را بکوبد و دست باز ندارد، بعید نیست که آن در به روی او گشاده گردد.

إِنَّ رَبّي أَمَرَني أَنْ یَکُونَ نُطْقي ذِکْراً، وَصَمْتي فِکْراً، و نَظَري عِبْرَةً. پروردگار من مرا امر فرمود که چون سخن گویم به یاد او تسبیح کنم. و چون خاموش باشم در صفات او تفکر نمایم، و نظارهٔ من در آفرینش از دَرِ عبرت باشد.

اِنَّما اَنَا رَحْمَةٌ مَهداةٌ: همانا من از بهر عالمیان هدیه‌های رحمتم.

اِنَّ شَفاءَ الْعَیِّ السُّؤالُ: چون در کاری عاجز مانند پرسش کنند و مسئلت جویند.

اِنَّهُ یَعْرَفُ الفَضْلَ لِاَهلِ الْفَضْلِ ذُوالْفَضْلِ: همانا صاحب فضل از برای اهل فضل

می‌شناسد فضل را.

إِنَّما بُعِثْتُ لِأُتِمَّ مَكارِمَ الْأَخْلاقِ: همانا من مبعوث شدم تا نیکوئیهای اخلاق را به کمال رسانم.

إِنَّما أَخافُ عَلىٰ أُمَّتِي الْأَئِمَّةَ الْمُضِلّينَ: همانا بر امّت خود بیمناکم از جور سلاطین گمراه.

اِنَّما الْأَعْمالُ بِالنِّيّاتِ وَ الْخَواتيم [ارزش اعمال به نیّت و سرانجام آن است].

لَيْسَ الخَبَرُ كَالمُعايِنَةِ [خبر چون معاینه نیست].

لَيْسَ لِفاسِقٍ غيبَةٌ [غیبت فاسق ناروا نیست].

لَيسَ لِعِرقِ ظالم حَقٌّ: در حق ظالم رعایت خویشاوندی نباید کرد.

لَيْسَ مِنّا مَنْ تَشَبَّهَ بِغَيرِنا: نیست از ما آن کس که خویش را به دیگر کس بندد و خوی مخالفان گیرد.

لَيْسَ مِنّا مَنْ لَمْ يَتَغَنّىٰ بِالْقُرْآنِ [هر که قرآن را به آهنگ نخواند از ما نیست].

لَيْسَ مِنّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبيرَ، و يَرْحَمِ الصَّغيرَ، و يَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ، و يَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ [هر که بزرگتر را محترم ندارد و به کوچکتر رحم نکند و به نیکی وا ندارد و از بدی باز ندارد از ما نیست].

لَيْسَ بِكَذّابٍ مَنْ أَصْلَحَ بَينَ اثْنَينِ، فَقالَ خَيراً أَوْ نَمىٰ خَيراً: آن کس که برای اصلاح میان دو کس سخن به کذب کند او را دروغزن نخوانند.

لَيْسَ الْغِنى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ [بی‌نیازی به فراوانی مال نیست].

انما الغنی غنی النفس. رُبَّ قائِمٍ لَيْسَ مِنْ قِيامِهِ اِلّا السَّهَرُ وَ رُبَّ صائِمٍ لَيْس مِنْ صِيامِهِ اِلّا الجُوعُ وَ الْعَطَشُ [بسا نمازِ شب‌گزاری که از نماز جز بیداری نصیبی ندارد و بسا روزه‌دار که از روزه جز گرسنگی و تشنگی برای او نیست].

خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ وَ خَيْرُ الرِّزْقِ ما يَكفى [بهترین ذکرها آن است که مخفی باشد و بهترین روزی‌ها آن است که کافی باشد].

خَيْرُ الْعِبادَةِ اَخْفاها [بهترین عبادت‌ها آن است که پنهان‌تر است].

خَيْرُ المَجالِسِ اَوْسَعُها [بهترین مجالس آن است که وسیع‌تر باشد].

خَيْرُ النّاسِ اَنْفَعَهُم لِلنّاسِ [بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمندتر باشد].

خَيْرُ الْأَصْحابِ عِندَاللهِ خَيْرُهُم لِصاحِبِه [بهترین رفیقان پیش خدا کسی است که برای رفیق خود بهتر باشد].

خَيرُ الرُّفَقاءِ اَرْبَعَةٌ [و بهترین دوستان چهار تن‌اند].

خَيرُ الجِيُوشِ اَرْبَعَةُ آلافٍ. خَيرَكُمْ مَنْ يُرجى خَيْرُهُ، وَ يُؤْمَنُ شَرُّهُ [بهترین شما کسی است که به خیرش امید توان داشت و از شرش امان توان یافت].

خَيْرُ بُيُوتِكُم بَيْتٌ فيهِ يَتيمٌ مُكَرَّمٌ [بهترین خانه‌های شما خانه‌ای است که در آن یتیمی محترم باشد].

خَيْرُ مَساجِدِ النِّساءِ قَعْرُ بُيُوتِهِنَّ: زنان را از رفتن به مساجد منهی باید داشت.

اِنَّ خَيْرَ ثِيابِكُمُ البَياضُ، وَ اِنَّ مِنْ خَيْرِ اَكْحالِكُمُ الْإِثْمِدُ، خَيْرُ شَبابِكُم مَنْ تَشَبَّه بِالْكُهُولِ، وَ شَرَّ كُهُولِكُم مَن تَشَبَّهَ بِشَبابِكُم: بهترین جوانان شما آن کس است که وقار و حزم پیران گیرد، و بدترین پیران کسی است که به خوی و خصلت جوانان رود.

خَيرُ صُفُوفِ الرِّجالِ أَوَّلُها، و شَرُّها آخِرُها، و خَيرُ صُفُوفِ النِّساءِ آخِرُها. و شَرُّها أَوَّلُها [بهترین صف‌های مردان صف اول است و بدترینش صف آخر، و بهترین صف‌های زنان صف آخر است و بدترینش صف اول].

ما قَلَّ و كَفىٰ خَيرٌ مِمّاكَثُرَ وَ أَلْهىٰ. خِيارُ الْمُؤْمِنِينَ الْقانِعُ، و شِرارُهُمُ الطّامِعُ [بهترین مؤمنان کسی است که قانع است و بدترین آنها کسی است که طمعکار است].

الدُّنْيا مَتاعٌ، و خَيرُ مَتاعِها الْمرْأَةُ الصّالِحَةُ [دنیا متاعی است و بهترین متاع آن زن پارسا است].

الْوَحْدَةُ خَيرٌ مِنْ جَليسِ السَّوْءِ. الْجَليسُ الصّالِحُ خَيرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ. إِمْلاءُ الْخَيرِ خَيرٌ مِنَ السُّكُوتِ، وَ السُّكُوتُ خَيرٌ مِنَ إِمْلاءِ الشَّرِّ [تنهائی از همنشین بد بهتر و همنشین شایسته از تنهائی بهتر، نکو گفتن از سکوت بهتر و سکوت از بد گفتن بهتر].

إِسْتِتْمامُ الْمَعْرُوفِ خَيرٌ مِنِ ابْتِدائِها [انجام دادن کار نیک بهتر از آغازکردن است].

عَمَلٌ قَليلٌ فی سُنَّةٍ خَيرٌ مِنْ عَمَلٍ كَثيرٍ في بِدْعَةٍ: عبادت اندک به قانون شریعت بهتر است از عبادت بسیار در طاعت.

خِيارُ أُمَّتی عُلَماءُها وَ خِيارُ عُلَمهائِها حُلَماءُها [بهترین امت من دانشمندانند و بهترین دانشمندان من بردبارانند].

أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ إِصْلاحُ ذاتِ الْبَيْنِ [بهترین اقسام صدقه آن است که میان دو کس

را اصلاح دهی].

مٰا مِنْ عَملٍ اَفْضَل مِن اشباع کبد الجائع. نِعْمَ الْهَدِیَّةُ الکَلِمَةُ مِنْ کَلامِ الْحِکْمَةِ [چه نیکو هدیه‌ای است یک کلمه گفتار حکمت‌آموز].

نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ [چه نیک است مال شایسته برای مرد شایسته].

نِعْمَ الْعَونُ عَلی تَقْوَی اللهِ [اَلْمالُ. مال برای پرهیزکاری خدا چه نیکو یاوری است].

نِعْمَ الْاِدَامُ اَلْخِلُّ [چه نیکو خورشی است سرکه].

نِعْمَ صَوْمِعَةُ الْمُسْلِمِ بَیْتُهُ [خانه مسلمان برای او چه نیکو صومعه‌ای است].

اَسْرَعُ الدُّعاءِ اِجابَةً دُعاءُ غائِبٍ لِغائِبٍ [دعائی که غائبی برای غائبی دیگر کند از همهٔ دعاها زودتر مستجاب می‌شود].

مَثَلُ الْقُرآنِ مِثْلُ الْاِبِلِ الْمُعَقَّلَةِ، اِنْ عَقَلَها صاحِبُها اَمْسَکَها، وَ اِنْ تَرَکَها ذَهَبَتْ [حکایت قرآن چون شتر بسته است که صاحبش اگر ببندَدش محفوظ ماند و اگر ولش کند از دست برود].

خَلَّتانِ لا اُحِبُّ اَنْ یُشارِکَنی فِیهِما اَحَدٌ: وُضُوئی، فَاِنَّهُ مِن صَلوتی، و صَدَقَتی مِنْ یَدی اِلی یَدِ السّائِلِ، فَاِنَّها تَقَعُ فی یَدِ الرَّحمنِ.

صِنفانِ مِنْ اُمَّتی اِذا صَلُحا صَلُحَتْ اُمَّتی وَ اِذا فَسَدا فَسَدَتْ اُمَّتی. قِیلَ: یا رَسُولَ اللهِ مَنْ هُما قالَ: الفُقَهاءُ وَ الاُمَراءُ اِثنانِ واحِدٌ اَراحَ، و آخِرُ اسْتَراحَ، فَاَمّا الَّذی اسْتَراحَ، فَالْمُؤمِنُ اِذا ماتَ اسْتَراحَ مِنَ الدُّنیا و بَلائِها. وَ اَمّا الَّذی اَراحَ، فَالکافِرُ اِذا ماتَ اَراحَ الشَّجَرَ و الدَّوابَّ، وَ کَثیراً مِنَ النّاسِ: دو کس است که یکی راحت می‌رساند، و آن دیگر به راحت می‌افتد. اما آن کس که به راحت می‌افتد بندهٔ مؤمن است، گاهی که بمیرد از دنیا و بلای دنیا آسوده می‌شود، و آن کس که راحت می‌رساند کافر است گاهی که بمیرد بسیار کس از مردمان حتی چهارپایان و درختان از زحمت او بیاسایند.

خِیارُکُمْ کُلُّ مُفَتَّنٍ تَوّابٍ. خِیارُ اُمَّتي أَحِدّائُها[۱] الَّذِینَ إِذا غَضِبُوا رَجَعُوا [بهترین امت من تندخویانند که وقتی به خشم آیند زود آرام شوند].

---

۱. اَحِدّا: جمع حدید است. رجُلٌ حدید: یعنی مردی است تند در گفتن و دانستن و خشم گرفتن (س).

مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيشَةٍ[1] بِأَرْضٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيَاحُ [حکایت دل چون رشته‌ای است در سرزمینی که بادها آن را زیر و رو کنند].

رَجُلانِ لا تَنالُهُما شَفاعَتي: صاحِبُ سُلْطانٍ، عَسُوفٍ غَشُومٍ و غالٍ فِي الدِّينِ مارِقٌ[2]: دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد، یکی ندیم سلطان ظالم که خوی او را تحسین کند، و دیگر آن کس که از دین بیرون شود و غلو کند.

خَصْلَتان لا يَجْتَمِعانِ في مُسْلِمٍ: اَلْبُخْلُ، وَ سُوءِالْخُلْقِ [دو صفت است که در مؤمن جمع نشود: بخل و بدخوئی].

شَيْئان يَكرَهُما ابنُ آدَمَ: يَكْرَهُ الْمَوتَ، و الْمَوتُ راحَةُ المؤمِنِ مِنَ الفِتْنَة، وَ يَكرَهُ قِلَّةِ المالِ و قِلَّةُ المالِ اَقَلُّ لِلحِسابِ.

یک روز رسول خدا فرمود: اَلا اُنَبِّئُكُم بِاَكبرِ الكَبائِرِ ثَلثاً؟: اصحاب عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود: اَلْإشْراكُ بِاللهِ، وَ عُقُوقُ الوالِدَينِ. این وقت متّکی بود پس مستقیم بنشست، فرمود: اَلا وَ قَولُ الزُّورِ، و شَهادَةُ الزُّورِ. این سخن را همی مکرّر فرمود: شَتّانَ ما بَيْنَ عَمَلَينِ، عَمَلٍ تَذْهَبُ لِذَّتُهُ، و تَبْقى تَبِعَتُهُ، وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مُؤْنَتُهُ وَ تَبْقى اَجْرُهُ [میان دو عمل بسیار فرق است عملی که لذت آن برود و عواقب آن بماند و عملی که زحمت آن برود و پاداش آن بماند].

فاعِلُ الخَيرِ خَيرٌ مِنهُ، وَ فاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ [عامل خیر از خیر بهتر و عامل شر از شر بدتر است].

اِيّاكَ وَ مُصاحَبَةَ الْاَحْمَقِ، فَاِنَّهُ يُريدُ اَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضرَّكَ [از مصاحبت احمق بگریز که می‌خواهد به تو نفع رساند ضرر می‌رساند].

وَ اِيّاكَ وَ مُصاحَبَةَ الْكَذّابِ، فَاِنَّهُ كَسَرابٍ، يُقَرِّبُ اِلَيْكَ الْبَعيدَ وَ يُبَعِّدُ عَنكِ الْقَريبَ [از مصیبت دروغگو بپرهیز که دروغگو چون سراب است دور را نزدیک می‌نماید و نزدیک را دور].

اِذا رَأَيْتُمُ المتَواضِعينَ فَتواضَعُوا لَهُم و اِذا رَاَيْتُمُ المتَكَبِّرينَ فَتَكَبَّروا لَهُم. رَأْسُ التَّواضُعُ اَن يُبْدَءَ بِالسَّلامِ عَلى مَن لَقِيَهُ مِنَ المُسْلِمينَ، وَ اَنْ يَرضىٰ بِالدُّونِ مِنَ المجلِسِ. كُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ اِلّا صاحِبَ التَّواضُعِ [هر که نعمتی دارد به معرض

---

۱. ریش: پَر است از برای پرنده (س).

۲. مارق: خوارج را مارقه گویند از برای بیرون رفتن ایشان از دین (س).

حسد است مگر آنکه تواضع دارد].

وَ التَّواضُعَ مِن اَخلاقِ الأنبیاءِ، وَ الْکِبْرِ مِن اَخلاقِ الکُفّارِ وَ الفَراعِنَةِ [تواضع و فروتنی از اخلاق پیامبران است و کبر و خودپسندی از اخلاق کافران و فراعنه].

اِیّاکُم وَ التَّواضُعَ لِغَنِیٍّ، فَما تَواضَعَ اَحَدٌ لِغَنیٍّ اِلّا ذَهَبَ نَصیبُهُ مِنَ الجَنَّةِ.

أبوامامه روایت می‌کند که: یک روز رسول خدا بر ما بیرون آمد، و بر عصای خویش متّکی بود، پس ما بر خواستیم و ایستاده شدیم:

فَقالَ: لا تَقُومُوا کَما تَقُومُ الْأعاجِمُ، یُعَظِّمُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً. خَصْلَتانِ مَنْ کانَتا فیهِ کَتَبَهُ اللهُ شاکِراً، صابِراً. [وَ مَنْ لَمْ یَکُونا فیهِ لَمْ یَکْتُبْهُ اللهُ لا شاکِراً وَ لا صابِراً]. مَنْ نَظَرَ فی دینِهِ إلیٰ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ، فَاقْتَدیٰ بِهِ، و نَظَرَ فی دُنْیاهُ إلیٰ مَنْ هُوَ دُونَهُ، فَحَمِدَاللهَ علیٰ ما فَضَّلَهُ بِه عَلَیْهِ، کَتَبَهُ اللهُ شاکِراً، صابِراً. مَنْ نَظَرَ فی دینِهِ إلیٰ مَنْ هُوَ دُونَهُ، و نَظَرَ فی دُنْیاهُ إلیٰ مَنْ هُوَ فوقَهُ، فَأَسِفَ عَلیٰ مافاتَهُ مِنْهُ، لَمْ یَکْتُبْهُ اللهُ شاکِراً، صابِراً [دو خصلت است که در هر که باشد خدا او را صبور و شکرگزار رقم زند و هر که از آن بی‌بهره باشد وی را نه صابر رقم زند نه شکرگزار، هر که در کار دین به کسی که فراتر از اوست بنگرد و او را پیروی کند و درکار دنیا به آنکه فروتر است بنگرد و خدا را بر آنچه بیشتر دارد شکر کند، خدا او را صابر و شاکر رقم زند و هر که درکار دین به آنکه فروتر از اوست بنگرد و درکار دنیا به آنکه فراتر از اوست بنگرد و بر آنچه کمتر دارد تأسف خورد خدا او را نه صابر رقم زند نه شکرگزار].

الْحَریصُ الْجاهِدُ، وَ الْقانِعُ الزّاهِدُ یَسْتَوْفِیانِ أَکْلَهُما، غَیرَ مُتَفَقِّصٍ مِنْهُ شَیءٌ، فَعَلامَ التَّهافُتُ فِي النّارِ. حریص و قانع را افزون از رزق مقدّر نرسد پس نشاید کس در اخذ مال رهینهٔ وبال شود و بهرهٔ دوزخ گردد.

گویند: روزی رسول خدا در قبرستان بقیع عبور می‌داد، پس بر سر قبری بایستاد و فرمود:

اَلانَ اَقْعَدُوهُ وَ اسْئَلُوهُ، وَ الَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبِیّاً، لَقَدْ ضَرَبُوهُ بِمِرْزَبَّةٍ مِنْ نارٍ لَقَدْ تَطایَرَ قَلْبُهُ ناراً: فرمود: الآن این مرده را نشاندند و از او پرسش کردند، و چنانش با حربه آتشین بزدند که دلش همخانهٔ آتش گشت.

و بر قبر دیگر گذشت و نیز چنین فرمود، آنگاه گفت:

لَوْلا أَخْشیٰ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ، لَسَئَلْتُ اللهَ أَنْ یُسْمِعَکُمْ مِنْ عَذابِ الْقَبْرِ مِثْلَ الَّذي

أَسْمَعُ: اگر بر ضعف دلهای شما ترسناک نبودم، از خدای خواستار می‌شدم تا بشنواند شما را از عذاب قبر، چنانکه من می‌شنوم.

گفتند: یا رسول الله کردار این دو کس چه بود؟

فَقالَ: کانَ اَحَدُهُما یَمشی بِالنَّمِیمَةِ بَینَ الناسِ وَ کانَ الْآخَرُ لاٰ یَسْتَبْرِیءُ مِنَ الْبَولِ: فرمود: نخستین در میان مردم فتنه می‌افکند، و آن دیگر از طهارت بول مسامحت می‌نمود.

مَثَلُ الْاَخَوَیْنِ مِثْلُ الْیَدَینِ، تَغْسِلُ اِحْداهُمَا الْأُخْری [حکایت دو برادر چون دو دست است که یکی دیگری را بشوید].

مَنْ اَرادَاللهُ به خَیراً، رَزَقَهُ اللهُ خَلیلاً، صالحاً [هر که خدا خیر او خواهد دوستی شایسته نصیب وی کند].

اِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ، وَ اَنْ ذَکَرَ اَعانَهُ. اَوَّلُ ما یُوضَعُ فی الْمیزانِ، حُسنَ الْخَلْقِ وَ السَّخاءُ. و لَمّا خَلَقَ اللهُ الایمانَ؛ قال: اَللّٰهُمَّ قَوِّنی فَقوّاهُ بِحُسنِ الْخُلقِ وَ السَّخاءِ، وَ لَمّا خَلَقَ الله الکُفْرَ، قالَ: اَللّٰهُمَّ قَوِّنی. فَقَوّاهُ بِالبُخلِ وَ سُوءِ الخُلقِ: اول چیزی که در قیامت سنجیده می‌شود سخا و حسن خلق است، و چون خداوند ایمان را بیافرید، عرض کرد که: الهی مرا به نیروکن. او را به جود و حسن خلق نیرو داد. و چون کفر را بیافرید، عرض کرد: الهی مرا نیرو بخش، او را به بخل و سوء خلق نیرو داد.

حُسْنُ الخُلقِ زمامٌ [مِنْ رَحْمَةِاللهِ] فی أَنْفِ صاحِبِه، وَ الزِّمامُ بِیَدِالمَلِکِ، وَ الْمَلِکُ یَجُرُّهُ إِلَی الْخَیرِ، وَ الْخَیرُ یَجُرُّهُ اِلی الْجنَّةِ. وَ سُوءِ الْخَلقِ زِمامٌ [مِنْ عَذابِ اللهِ] فی أَنْفِ صاحِبِه، وَ الزِّمامُ بِیَدِ الشَّیطانِ، وَ الشَّیطانُ یَجُرُّهُ اِلی الشَّرِّ، وَ الشَّرُّ یَجُرُّهُ اِلی النّارِ [نیک‌خوئی زمام رحمت خداست که در بینی صاحب آن است و زمام به دست فرشته است و فرشته او را به سوی نیکی می‌کشاند و نیکی او را به سوی بهشت می‌راند. و بدخوئی عذاب خداست که در بینی صاحب آن است و زمام به دست شیطان است و شیطان او را به سوی بدی می‌کشاند و بدی او را به سوی جهنم می‌راند].

مَنْ اَصْبَحَ مَرْضِیّاً لِاَبویهِ، اَصْبَحَ لَهُ بابانِ مَفْتُوحانِ اِلی الجَنَّةِ، وَ مَنْ أَمْسی مِثْلَ ذلِکَ وَ اِنْ کانَ واحِداً فَواحِدٌ. وَ مَنْ اَصْبَحَ مُسْخَطاً لِاَبَوَیْهِ اَصْبَحَ لَهُ بابانِ مَفْتُوحانِ اِلی النّارِ وَ مَنْ أَمْسی مِثْلَ ذلِکَ وَ اِنْ کانَ واحِداً فَواحِدٌ.

مَنْ أَحبَّ اَن يَعلَم كَيفَ مَنْزلَتُهُ عِندَاللهِ، فَلْيَنْظُر كَيف مَنزلَةُ اللهِ عِندهُ، فَانَّ كُلَّ مَن خَيَّرَ لَهُ الْاَمرانِ: أَمرُ الدُّنيا وَ أَمْرُ الاخِرَةِ، فَاختارَ أَمرُ الاخِرَة، فَذاكَ الَّذى يُحِبُّ اللهَ، وَ مَن اَخْتارَ اَمْرَ الدُّنيا عَلَى الاخِرَةِ، فَذاكَ الَّذى لا مَنْزَلَةَ لِلّهِ عِنْدَهُ.

اَكْثِرُوا [مِنْ] ذِكْرِ هادمِ اللَّذّاتِ [مرگ را بسیار به یاد آرید].

فَانَّكُم اِنْ ذَكَرْتُمُوهُ فى ضيقٍ، وَسَعَّهُ عَلَيكُم فَرضيتُمْ بِه، وَ اِن ذَكرتُمُوهُ فى غناءٍ بَغضَّهُ إلَيكُم فَجُدْتُم بِه، فَانَّ المَنايا قاطِعاتُ الامالِ، و اللَّيالى مُدنيات الاجالِ، و اِنَّ الْمَرْءَ بَيْنَ يَومَينِ: يَومٌ قَدْ مَضى اُحْصِىَ فيهِ عَمَلُهُ فَخُتِمَ عَلَيهِ، وَ يَومٌ قَدْ بَقى فَلا يَدْرى لَعَلَّهُ لا يَصِلُ اِلَيهِ [انسان میان دو روز است، روزی که گذشت و اعمالش به حساب آمده و مختوم گشته و روزی که باقی مانده ولی چه می‌داند شاید به آن روز نرسد].

اِنَّ العَبد عِندَ خُرُوجِ نَفْسِه و حُلُولِ رَمْسِه، يَرى جَزاءَ ما أَسْلَفَ و قِلَّةَ غَناءِ ما اَخْلَفَ، و لَعَلَّهُ مِن باطِلٍ جمَعَهُ، اَوْ مِن حَقٍّ مَنَعَهُ.

ما مِنْ عالِمٍ اَو مُتَعلِّمٍ يَمرُّ بقَريةٍ من قُرىَ المسلِمينَ، اَوْ بَلدَةٍ مِنْ بِلادِ المسْلِمينَ و لَم يَأكُلَ مِن طَعامِهِم، و لَم يَشرَبْ من شَرابِهِم، و دَخَل من جانِبٍ و خَرَجَ من جانِبٍ آخَرَ، اِلّا رَفَعَ اللهُ تعالى عَذابَ قُبُورِهم اَربَعينَ يَوماً.

اَلعِلْمُ عِلْمانِ: فَعِلْمٌ فى الْقَلبِ، فَذلِكَ الْعِلْمُ النّافِعُ، وَ عِلْمٌ عَلَى اللِّسانِ فَذلِكَ حُجَّةُ اللهِ عَلى ابنِ آدَمَ [علم دو علم است: علمی که در قلب است و علم نافع همین است و علمی که بر زبان است و او حجّت خدا بر فرزند آدم است].

اِنّى لا اَتخوَّفُ عَلى اُمّتى مُؤمِناً، و لا مُشركاً. فَامّا المؤمِنُ فَيَحْجُزُهُ ايمانُهُ، و أمّا المُشرِكُ فَيَقْمَعُهُ كُفرُهُ، و لكِن اَتخَوَّفُ عَلَيكُم مُنافِقاً، عَليم اللِّسانِ يَقُولُ ما تَعْرِفُون، و يَعْمَلُ ما تُنْكِرُون. اِنَّ شَرَّالاشْرارِ اَشْرارُ العُلماءِ، وَ اِنَّ خَيرَ الْاَخيارِ خِيارُ الْعُلماءِ. مَنْ تَعَلَّم حَدَيثينِ يَنْفَعُ بِهِما، كانَ خَيراً لَهُ مِن عِبادَة سَبْعَين سَنَةً.

اِنَّ مَثَلَ ما بَعَثَنى به رَبّى مِنَ الهُدى وَ العِلم، كَمَثَلِ غَيثٍ اَصابَ اَرضاً، مِنها طائِفةٌ طَيِّبَةٌ، فَقَبِلَتِ الماءَ فَانْبَتتِ العُشْبَ و الكَلاءِ الْكَبير، و كانَت مِنها أجادِبُ[1] اَمْسَكَتِ الماءَ، فَنَفَع اللهُ بِها النّاسَ فَشَرِبُوا مِنها وَ سُقُوا و زَرَعُوا، و أَصابُ طائِفَةً مِنها اُخرى، اِنّما هِىَ قيعاتٌ[2]، لا تُمْسِكُ و لا تُنْبِتُ كَلاءً، فَذلِكَ مَثَل من فَقَه فى دينِ اللهِ، و تَفَقَّهَ

---

۱. أجادب: زمین‌هائی که در آنها گیاه نمی‌روید؛ ولی به جهت صلابت و سختی، آب باران برای مدتی در آنها باقی می‌ماند.

۲. قیعات: زمین پست هموار، نرم دور از کوه.

فیما بَعَثَنِی اللهُ بِه، فَعَلِمَ و عَلَّمَ، و مَثَلُ مَن لَم یَرْفَع بِذلِکَ رأساً و لَم یَقْبَل هُدَی اللهِ الَّذی اُرْسِلْتُ بِه.

لا حَسَدَ یَعنی: لا غِبطةَ اِلّا فی اِثنَینِ: رَجُلٌ آتیهُ اللهُ مالاً، فَسَلَّطَهُ عَلی هَلَکَته [1] فی الحَقِّ، و رَجُلٌ آتیهُ اللهُ الحِکْمَة، فَهُو یَقْضی بِها و یُعَلِّمُهَا النّاسَ.

مَنِ ازْدادَ فی الْعِلْمِ رُشْداً و لَمْ یَزْدَد فی الدُّنیا زُهداً، لَم یَزْدَد مِنَ الله اِلاّ بُعداً [هر که علمش فزون شود و بی‌رغبتی وی به دنیا فزون نشود دوریش از خدا بیشتر شود].

خَصْلَتانِ لا شَیءَ اَفضَلُ مِنهُما الایمانُ بِاللهِ، وَ النَّفعُ لِلْمُسلِمینَ، و خَصلَتانِ لا شَیءِ اَخبَثُ مِنهُما الشِّرکُ بِاللهِ، وَ الْاَضرارِ لِلمُسْلِمین.

ما رَأیت مِثلَ الجنَّة نامَ طالِبُها، و ما رَأیت مِثلَ النّار نامَ هارِبُها.

اِنَّ رَجُلَینِ کانا فی بَنی‌اسرائیلَ مُتحابَّینِ، اَحدُهُما مُجتَهِدٌ فی العِبادَةِ و الاخَر مُذنِبٌ، فَجَعَلَ یَقُولُ المُجتَهِدُ: اقْصُرْ عَلی ما أنتَ فیهِ فَیَقُولُ: خلّنی و رَبّی، حَتّی وَجَدَهُ یَوماً عَلی ذنبِ اسْتَعظَمَهُ، فَقال: اقْصُرْ، قالَ: خلّنی و رَبّی، اَبعثتَ عَلیَّ رَقیباً؟ فَقالَ: واللهِ لا یَغْفِرُالله لَکَ و لا یُدْخِلُکَ الجنَّة. فَبَعَثَ اللهُ اِلیهِما مَلَکاً، فَقَبَضَ اَرْواحَهُما فَاجْتَمعا عِندَهُ، فَقال لِلْمُذنِب ادخِلُ الجنَّةَ بِرَحمَتی، و قال لِلاخَرِ اَتستطیعُ اَن تَحظُرَ عَلی عَبدی رَحمَتی؟ فَقالَ: لا یا رَبِّ. قالَ: اذْهَبُوا بِه الی النّارِ.

لَوْ یَعْلَمِ الْمؤْمِنُ ما عِندَاللهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ، ما طَمِعَ فی‌الْجَنَّةِ اَحدٌ، وَ لَوْ یَعْلَمِ الْکافِرُ ما عِنْدَاللهِ مِنَ الرَّحْمَةِ، ما قَنطَ مِنَ الجَنَّةِ اَحَدٌ. اگر بداند مؤمن عقوبتهای خداوند را هیچ آفریده طمع در جنّت نبندد، و اگر بداند کافر رحمتهای خداوند را، هیچ یک مأیوس از دخول بهشت نگردند.

أَلجَنَّةُ مِأَةُ دَرَجَةٍ، تِسْعَةٌ و تِسْعُونَ لِأَهْلِ الْعَقْلِ، و واحِدَةٌ لِسآئِرِ النَّاسِ. [بهشت صد درجه است نود و نه درجهٔ آن برای عاقل و یک درجهٔ آن بر سایر مردم است].

از رسول خدا پرسش کردند که فقر چیست؟ فَقالَ: خَزانَةٌ مِن خَزائِنِ اللهِ.

دیگر باره بپرسیدند. فَقالَ: کَرامَةٌ مِنَ اللهِ. قیل ثالثاً ما الفَقْرُ؟ فَقالَ: لا یُعْطیهِ اللهُ اِلّا نَبِیّاً، مُرْسَلاً اَوْ مُؤمِناً، کَریماً عَلَی اللهِ.

قالَ رَسُول اللهِ ﷺ: اَوْحَی اللهُ اِلی اِبراهیمَ. فَقالَ: یا اِبراهیمُ خَلَقْتُکَ وَ ابْتَلَیتَکَ بِنارِ نمرُودَ، فَلَوِ ابْتَلَیْتُکَ بِالفقرِ و رَفَعتُ عَنکَ الصَّبْرَ فَما تَصْنَعُ؟ خداوند ابراهیم را وحی

---

۱. هلکة: نیستی، هلکة مال: انفاق کردن آن.

فرستاد، فرمود: ای ابراهیم تو را خلق کردم و به آتش نمرود مبتلا ساختم، اگر ترا به فقر ممتحن می‌داشتم و صبر از تو بر می‌گرفتم چه می‌کردی؟

قالَ: اِبراهیمُ: یا رَبِّ الفَقرُ اِلیَّ اَشَدُّ مِن نارِ نمرُودَ: عرض کرد: فقر در نزد من سخت‌تر است از نار نمرود.

قال الله: فَبِعِزَّتی وَ جَلالَتی ما خَلَقْتُ فی الماءِ و الْاَرضِ اَشَدَّ مِنَ الفَقْرِ. خداوند فرمود: به عزّت و جلالت من که در آب و خاک چیزی سخت‌تر از فقر خلق نکرده‌ام.

قالَ: یا رَبِّ مَنْ أَطْعَمَ جائِعاً فَما جَزاؤُهُ؟ قالَ: جَزاؤُهُ الْغُفْرانُ، و إِنْ کانَ ذُنُوبُهُ تَمْلَأُ ما بَینَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ. لَوْ لا رَحْمَةُ رَبّي عَلیٰ فُقَراءِ أُمَّتي، کادَ الْفَقْرُ یَکُونُ کُفْراً: ابراهیم عرض کرد: اگر کس گرسنه را سیر کند جزای او چیست؟ خطاب آمد که آمرزش گناهان، اگر چندان باشد که مابین آسمان و زمین را آکنده دارد، پس رسول خدای فرمود: اگر رحمت خداوند شامل حال فقرای امّت من نباشد، بعید نیست که کافر گردند.

این وقت أبوهُرَیْره عرض کرد که: پاداش مؤمنی که بر فقر صبر کند چیست؟

قال: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ غُرْفَةً مِنْ یاقُوتَةٍ حَمْراءَ، یَنْظُرُ إِلَیْها أَهْلُ الْجَنَّةِ، کَما یَنْظُرُ أَهْلُ الْأَرْضِ إِلیٰ نُجُومِ السَّماءِ، لا یَدْخُلُ فیها إِلّا نَبِيٌّ فَقیرٌ، أَوْ شَهیدٌ فَقیرٌ. فرمود: در بهشت غرفه‌ای است از یاقوت سرخ که أهل بهشت آن را چنان نگرند که مردم زمین ستارگان آسمان را، و داخل نمی‌شود در آن الّا پیغمبری فقیر، یا شهیدی فقیر.

قالَ الْفُقَراءُ لِرَسُولِ اللهِ ﷺ اِنَّ الاَغنِیاءَ ذَهَبُوا بِالجَنَّةِ یَحُجُّونَ و یَعْتَمِرُونَ و یَتَصَدَّقُونَ وَ اِنّا لا نَقْدِرُ، فَقالَ: رَسُولُ الله ﷺ: اِنَّ مَن صَبَرَ، وَ احْتَسَبَ مِنکُم، تَکُن لَهُ ثَلثُ خِصالٍ لَیْسَت لِلأَغنیاءِ:

اَحَدُها اَنَّ فی الجَنَّةِ غُرَفاً یَنْظُرُ اِلَیها اَهلُ الجنَّةِ، کَما یَنْظُرُ اهلُ الاَرضِ الی نُجُومِ السَّماءِ، لا یَدْخُلُها اِلّا نَبِیٌّ فَقیرٌ اَوْ شَهیدٌ فَقیرٌ، اَوْ مُؤمِنٌ فَقیرٌ.

وَ ثانیها یَدْخُل الفُقراءُ الجنَّةَ، قَبلَ الاَغنیاءِ بِخَمسِمِائَةِ عام.

وَ ثالِثُها إذا قالَ الغَنِیُّ: سُبحانَ اللهُ وَ الحَمْدُ للهِ وَ لا اِلهَ اِلاّ اللهُ وَ اللهُ اَکْبر و قالَ الفَقیرُ مِثلَ ذلِکَ، لَم یَلحِقَ الغَنِیُّ بِالفَقیرِ، وَ اِن اَنْفَقَ فیها عَشَرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ، و کَذلِکَ اَعمالُ البِرِّ کُلُّها. فَقالُوا: رَضینا.

أبٌ مَنْ وَلَدَّکَ، و أَبٌ مَنْ زَوَّجکَ، وَ أَبٌ مَنْ عَلَّمَکَ: آن کس که تو را زن دهد، و آن کس که تو را آموزگاری کند، منزلت پدر دارد.

مَن اَکَلَ فی الیَوم مَرَّةً، لَم یَکُن جائِعاً، و مَن اَکَلَ مَرَّتینِ لَم یَکُن عابِداً، و مَنْ اَکَلَ ثَلثَ مَرّاتٍ ارْبَطُوهُ مَعَ الدَّوابِ.

اِنّما مَثَلُ اَحَدِکُم وَ اَهلِه و مالِه و عَمَلِه، کَرُجلٍ لَهُ ثَلثَةُ اِخوَةٍ، فَقالَ لِاَخیهِ الَّذی هُوَ مالَهُ حینَ حَضَرَتْهُ الوَفاةُ و نَزَلَ بِه الموتُ: ما عِندَکَ؟ فَقَد تَری ما نَزَلَ بی فَقالَ لَهُ اَخُوهُ الَّذی هُوَ مالُهُ مالَکَ عِندی غَناءٌ، و لا نَفعٌ اِلّا ما دُمْتَ حَیّاً، فَخُذ مِنّی المالَ ما شِئْتُ، فَاِذا فارَقْتُکَ فَیُذْهَبُ بی اِلی مَذْهَبٍ مَذْهَبِکَ، و سَیَأخُذُنی مَن تَکْرَهُ.

فَالْتَفَتَ النَّبیُّ اِلی اَصْحابِه، فَقالَ: هذا الاَخُ الَّذی هُو مالُهُ، فَایُّ اَخٍ تَرونَ هذا؟ فَقالُوا: اَخٌ لا نَری لَه طائلاً، ثُمّ قالَ لأَخیهِ الَّذی هُو أهلُهُ و قَد نَزَلَ بِهِ الموتُ: ما ذا عِندَکَ فی نَفعی و لِلدَّفع عَنّی؟ فَقد نَزلَ بی ما تَری. فقالَ: عِندی لَکَ اَن اُمَرِّضَکَ اَقُومُ عَلیکَ، فاِذا مُتَّ غَسَّلتُکَ ثُمَّ کَفَّنتُکَ و اَحمَلُکَ فی الحامِلینَ فَقالَ: هذا اَخُوهُ الَّذی هُو اَهلُهُ، فَاَیُّ اَخٍ تَرونَ هذا؟ فَقالُوا: اَخٌ غَیرُ طائِلٍ یا رَسُولَ‌الله! ثمّ قال لِاَخیهِ الَّذی هُو عَمَلُهُ: ما ذا عِندکَ فی نَفعی و الدَّفع عَنّی؟ فَقَد تَری ما نَزَلَ بی فَقالَ: اُونِسُ وَحْشَتَکَ، و أذهِبُ غَمَّکَ، و اُجادِلُ عَنکَ فی القَبرِ، و اُوَسِّعُ عَلیکَ جَهدی ثمّ قال ﷺ: هذا اَخُوهُ الَّذی هُوَ عَمَلُهُ، فَایُّ اَخٍ تَرونَ هذا؟ فقالُوا: هذا خَیرُ اخٍ یا رَسُول الله! فقال: الاَمرُ هکَذا.

مَن لَذَّذَ اَخاهُ بِما یَشْتَهی، کِتُبَ لَهُ اَلفُ اَلفِ حَسَنَةٍ وَ مُحی عَنه اَلفُ اَلفِ سَیِّئَةٍ و رُفِعَ لَهُ اَلفُ اَلفِ دَرَجةٍ.

و اَطْعَمَهُ اللهُ مِن ثَلاثِ جَنَّةٍ: الفِردُوس و جَنَّةِ عَدنٍ و جَنَّةِ الخُلدِ، وَ اَن لا یَقُولَ اُقَدِّمُ طَعاماً، بَل یُقَدِّمُ فَاِنِ اشْتَهی اَکَل و اِلّا رَفَعَ.

اَلنَّعل السَّوداءُ فیها ثَلاثُ خِصالٍ: تُضعِفُ البَصَرَ، و تُرخِی الذَّکَر و تُورِثُ اَلهمَّ، و هِیَ مَعَ ذلِکَ لِباسُ الجَبّارینَ: کفش سیاه مضعف بصر و مرخی[1] ذکر و مورث هم هست، با اینکه پوشش مردم جبّار است.

النَّعلُ الصَّفراءُ فیها ثَلثَ خِصالٍ: تَحدُّ البَصَرَ، و تَشُدُّ الذَّکَرَ، و تَنْفِی الهمَّ، و هِیَ مَعَ ذلک لِباسُ الأنْبِیاءِ: کفش زرد تند می‌کند بینش را و سخت می‌کند مردی را، و دفع

---

۱. مرخی: سست‌کننده.

می‌دهد هم را، و آن پوشش انبیا است.

مَنْ دَخَلَ السُّوقَ قاصِداً لِشِراءِ نَعْلٍ بَیْضاءَ، لَمْ یَلْبِسْها حَتّیٰ یَکْتَسِبَ مالاً مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ: کسی که به قصد خریدن کفش سفید به بازار رود و ابتیاع کند، هنوز نپوشیده باشد که از جائی که گمان نکرده است مالی به دست کند.

ثَلٰثَةٌ لا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ، و لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ و لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ: شَیْخٌ زانٍ، و إمامٌ کَذّابٌ، و عائِلٌ مَزْهُوٌّ [سه کسند که روز قیامت خداوند به آنها سخن نگوید و به آنها ننگرد و عذابی دردناک دارند. پیر زناکار و پادشاه دروغگو و درویش مغرور].

مَنْ فارَقَ رُوحُهُ جَسَدَهُ، و هُوَ بَریءٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ دَخَلَ الْجَنَّةَ: الْکِبْرِ وَ الدَّینِ وَ الْغُلُولِ.

مَنْ لَم یَتوَرَّعْ فی دینِ اللهِ اِبتَلاهُ اللهُ بِثَلاثٍ: امّا اَن یُمیتَهُ شاباً، اَوْ یُوقِعَهُ فی خِدمَةِ السُّلطانِ، اَوْ یُسْکِنَه فی الرَّساتیقِ. ثلثٌ لا یُغَلُّ عَلَیهِنَّ قَلبُ مُسلِمٍ: اِخلاص العَمَلِ لِلّٰهِ و النَّصیحَةُ لِلمُسْلِمینَ، و لُزُومُ جَماعَتِهِم. فَاِنْ دَعْوَتَهُم تُحیطُ مِنْ وَرائِهِم.

أَفْضَلُ الْأَعْمالِ مِنْ أُمَّتي ثَلٰثَةٌ: طالِبُ الْعِلْم حَبیبُ اللهِ، وَ الْغازي وَلِيُّ اللهِ، وَالْکاسِبُ مِنْ یَدِهِ خَلیلُ اللهِ. ثَلٰثَةٌ لَهمْ أَجْرانِ: رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ اٰمَنَ بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَالْعَبْدُ الْمَمْلُوکُ أَدّیٰ حَقَّ اللهِ و حَقَّ مَوالیهِ، و رَجُلٌ: کانَتْ عِنْدَهُ أَمَةٌ یَطَأُها، فَأَدَّبَها فَأَحْسَنَ تَأْدیبَها، و عَلَّمَها فأَحْسَنَ تَعْلیمَها، ثُمَّ أَعْتَقَها فَتَزَوَّجَها، فَلَهُ أَجْرانِ.

اَبْغَضُ النّاسِ اِلَی اللهِ ثَلٰثَةٌ: مُلْحِدٌ فی الحَرَمِ و مُبتَغٍ فی الاِسْلامِ سُنَّةً جاهِلِیَّةً و مُطَلِّبُ دَمِ امرِیءٍ لِیُهریقَ دَمَهُ، لا یَدْخُلُ الجَنَّةَ خَبٌّ وَ لا بَخیلٌ و لا مَنّانٌ.

اَتَّقُوا المَلاٰعِنَ الثَّلٰثَةَ: البَراز فی المَوارِد، و قارِعَةِ الطَّریق و الظِلِّ.

اَقْرَبُ ما یَکُونُ الرَّبُّ مِنَ العَبدِ فی جَوفِ اللَّیلِ الاخِرِ، فَاِنِ اسْتَطَعتَ اَن تَکُونَ مِمَّن یَذکُرُاللهَ فی تِلکَ السّاعَةِ، فَکُن.

اِنَّ المسلِمَ اِذا عادَ اَخاهُ المُسْلِمَ، لَم یَزَل فی حِرْفَةِ الجنَّةِ حَتّی یَرْجِعَ.

اِنَّ اللهَ تَعالی یَقُولُ یَوْمَ القِیمَةِ، یَا بنَ آدَمَ مَرِضتُ فَلَم تَعُدْنی. قالَ: یا رَبِّ! کَیفَ اَعُودُکَ؟ و اَنتَ رَبُّ العالَمینَ. قالَ: اَما عَلِمْتَ اَنَّ عَبدی فُلاناً مَرِضَ؟ فَلَم تَعُدْهُ اَما عَلِمتَ اِنَّکَ لَوْ عُدتَهُ لَوَجَدْتَنی عِنْدهُ. یَابنَ آدَمَ اِسْتَطْعَمْتُکَ فَلَم تُطْعِمْنی. قالَ یا رَبِّ کَیفَ اَطْعِمُکَ وَ اَنتَ رَبُّ الْعالَمینِ. فَقالَ: اَما عَلِمْتَ اَنَّهُ اسْتَطْعَمَکَ فُلانٌ فَلَم تُطْعِمهُ. اما عَلِمْتَ اِنَّکَ لَوْ اَطْعَمْتَهُ لَوَجَدتَ ذلِکَ عِندی؟ یا بنَ آدَمَ اِسْتَسقَیتُکَ فَلَم تَسْقِنی. قالَ: یا رَبِّ کَیفَ اَسْقیکَ و اَنتَ رَبُّ العالَمینَ؟ قالَ اِسْتَسْقاکَ عَبْدی فُلانٌ فَلَم تَسقِه

اَما عَلِمْتَ اِنَّکَ لَوْسَقَیتَهُ لَوَجَدْتَ ذٰلِکَ عِندی.

[خداوند روز رستاخیز گوید: آدمیزاد! بیمار شدم مرا عیادت نکردی، گوید: خدایا چگونه تو را که پروردگار جهانیانی عیادت کنم؟ گوید: مگر نمی‌دانی که فلان بندهٔ من بیمار بود او را عیادت نکردی مگر نمی‌دانی که اگر او را عیادت می‌کردی مرا پیش او می‌یافتی، آدمیزاد! من از تو غذا خواستم به من ندادی! گوید: پروردگارا چگونه ترا که پروردگار جهانیانی غذا دهم؟ گوید: مگر نمی‌دانی که فلان بندهٔ من از تو غذا خواست و به او غذا ندادی، مگر نمی‌دانی که اگر او را غذا می‌دادی اکنون پاداش آن را پیش من می‌یافتی. آدمیزاد! از تو آب خواستم به من آب ندادی! گوید: چگونه تراکه پروردگار جهانیانی آب بدهم. گوید: فلان بندهٔ من از تو آب خواست به او آب ندادی، اگر به او آب داده بودی اکنون پاداش آن را پیش من می‌یافتی].

اَفْضَلُ الاَعْمالِ ثَلثَةٌ: اَلتَّواضُعُ عِندَ الدُّولَةِ، وَ الْعَفْوُ عِندَ الْقُدْرَةِ، وَ الْعَطِیَّةُ بِغَیرِ الْمِنَّةِ [بهترین کارها سه چیز است: تواضع به هنگام دولت، و عفو به هنگام قدرت، و بخشش بدون منّت].

اَلعَقْلُ ثَلاثَةُ اَجزاءٍ، فَمَن تَکُن فیهِ فَهُو العاقِلُ، وَ مَنْ لَم تَکُن فیهِ فَلا عَقْلَ لَهُ: حُسْنَ مَعْرَفَةِالله و حُسْنُ طاعَةِ الله، و حُسنُ الظَّنِّ بِالله.

مَنْ اَشْرَبَ قَلبَهُ حُبَّ الدُّنیا و رَکِنَ اِلَیها اِلتاطَ مِنها بِشُغلٍ لا یَبلُغُ غَناهُ، و اَملٍ لا یَبلُغُ مُنتَهاهُ، و حَرِصَ لا یُدرِکُ مَداهُ. ثَلثَةٌ یُظِلُّهُمُ الله تَحتَ ظِلِّ عَرشه، یَوم لا ظِلَّ اِلّا ظِلَّ العَرش: المتوَضِّیءُ فی مَکانِه، و الماشی اِلی المَسجِد فی الظُّلم، و مُطْعِمُ الجائِع.

اَعطُوالله الرِّضا مِن قُلُوبِکُم، لَتَظفُروا بِثَوابِ الله یَومَ فَقرِکُم وَ الافلاسِ.

اَیُّما رَجلٍ قَدَّمَ ثَلثة اَولادٍ لَم یَبلُغُوا الحَنثَ، اَوِ المرأةِ قَدَّمت ثَلثة اَوْلادٍ، فَهُم جنَّة له یَستَرُونَهُ مِنَ النّارِ: هر مردی یا زنی که سه تن از اولادش قبل از بلوغ بمیرند او را از آتش دوزخ سپری باشند.

دَعائِمُ الْاِیْمانِ أَرْبَعَةٌ: الْاُولىٰ أَنْ تَعْرِفَ رَبَّکَ. الثّانِیَةُ أَنْ تَعْرِفَ ما صَنَعَ بِکَ. الثّالِثَةُ ما أَرادَ مِنْکَ. الرّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ ما یُخْرِجُکَ مِنْ دینِکَ. أَرْبَعَةٌ لا یَنْظُرُ اللهُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ: عاقٌّ و مَنّانٌ و مُکَذِّبٌ بِالْقَدَرِ و مُدْمِنُ خَمْرٍ [چهار کس را خداوند در روز رستاخیز نمی‌نگرد: عاق والدین، منّت‌گزار، کسی که تقدیر را تکذیب کند و شرابخوار].

لا تَكْرَهُوا الأَربَعةِ فَإنّها اَمانٌ مِنَ الأَربَعَة: لا تَكْرَهُوا الزُّكامَ، فانَّه اَمانٌ من الجُذام، و لا تَكْرَهُوا الدَّماميلَ، فانَّه اَمانَ من البَرَصِ، و لا تكرَهُوا الرَّمدَ، فانَّه اَمانٌ من الْعَمى، و لا تَكْرَهُوا لسُّعالَ فَانَّه اَمانٌ من الفالِجِ.

اَرْبَعَةٌ مِن قَواصِمِ الظَّهرِ: اِمامٌ يَعصِى الله و يُطاعُ اَمرهُ و اَمرَأَةٌ يَحفظُها زَوجُها، و هى تَخونُه، و فَقرٌ لايَجد صاحِبُهُ له مُداوِياً و جارَ سَوءٍ فى دارِ مُقام.

مَن سَلَمَ مِن رِجالِ اُمَّتى مَن اَربَع خِصالٍ فَلَهُ الجنَّة: مِنَ الدُّخُول فى الدُّنيا، وَ اِتِّباع الهَوى، و شَهوَةِ البَطْنِ، و شَهْوَة الفَرج. و من سَلَمَ مِن نِساءِ اُمَّتى من اَربَع خِصالٍ فَلَهَا الجنَّة: اِذَا حَفَظَتْ مابَين رِجلَيها، و اَطاعَت زَوجها، و صَلَّت خَمساً و صامَت شَهرها.

اَربعٌ يُمتِنَ القَلبَ: الذَّنبُ عَلى الذَّنبُ، و كَثرةُ مُنافِسةَ النِّساءِ، و مماراةُ الاَحْمق يَقُولُ و تَقُولُ، و لا مَرجَعَ اِلى خَيرٍ اَبداً و مُجالَسَةُ الموتى. فَقيلَ: يا رَسُولَ اللهِ و ما المَوتى فَقالَ: كُلُّ غَنىٍّ مُترفٍ.

الشَّيْبُ في مُقَدَّمِ الرَّأْسِ يُمْنٌ، و فِيِ الْعارِضَينِ سَخاءٌ، و فِي الذَّوائِبِ شَجاعَةٌ، و فِي الْقَفا شُوْمٌ.

يَلْزَمُ الْحَقُّ لِأُمَّتي في أَرْبَعٍ: يُحِبُّونَ التّائِبَ و يَرْحَمُونَ الضَّعيفَ، و يُعينُونَ الْمحْسِنَ، و يَسْتَغْفِرُونَ لِلْمُذْنِبِ.

أَرْبَعَةٌ قَليلُها كَثيرٌ: الْفَقْرُ، وَ الْوَجَعُ، وَ الْعَداوَةُ، وَ النّارِ [چهار چيز است كه اندک آن بسيار است: بينوائى و درد و دشمنى و آتش].

أَرْبَعَةٌ قِوامُ الدّينِ: عالِمٌ مُسْتَعْمِلٌ لِعِلْمِهِ، و جاهِلٌ لا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، و جَوادٌ لا يَمُنُّ بِمَعْرُوفٍ، و فَقيرٌ لا يَبيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ.

اَلرِّجالَ اَربَعةٌ: سَخِيٌّ، و كَريمٌ، و بَخيلٌ، و لَئيمٌ. فَالسَّخىُّ الَّذى يَاكُلُ و يُعطى. وَ الكريمُ الَّذى لا يَاكُل و يُعطى. و البَخيلَ، الَّذى يَأكُلُ و لا يُعطى و اللَّئيمُ، الَّذى لا يَأْكُلُ و لا يُعطى [مردان چهار قسمند: بخشنده و جوانمرد و بخيل و فرومايه. بخشنده آن است كه بخورد و بخوراند. جوانمرد آن است كه نخورد و بخوراند. و بخيل آن است كه بخورد و نخوراند. و فرومايه آن است كه نه بخورد و نه بخوراند].

اِذا قالَ العَبدُ: «لا اِلهَ اِلّا الله» فَينبَغى اَن يَكُون مَعهُ تَصديقٌ، و تَعظيمٌ، و حَلاوةٌ، و حَرْمةٌ، فَاِذا قالَ: «لا اِلهَ اِلّا الله» و لَم يَكُن مَعَهُ تعظيمٌ، فهو مُبتَدِعٌ. و اِذا لَم يَكُن مَعَهُ حَلاوةٌ فَهُو مُراءٍ. وَ اِذا لم يَكُن مَعَهُ حُرمةٌ فَهُو فاسِقٌ.

إنَّ اللهَ وَضَع اَربعاً فی اَربع: بَرَکَة العِلمِ فی تَعظیمِ الاُستاذِ، و بَقاءَ الایمانِ فی تَعظیمِ اللهِ، و لَذَّة العَیش فی بِرِّ الوالِدَینِ، و النَّجاةَ من النّارِ فی تَرکِ اِیذاءِ الخَلق.

اَرْبَعَةٌ یُبْغِضُهُمُ اللهُ: اَلْبیاعُ الْحَلّافُ، وَ الفَقیهُ الْمخْتالُ، و الشَّیخُ الزّانی وَ الاِمامُ الجائِرُ [چهارکس را خداوند دشمن دارد: فروشنده قسم‌خور، فقیه متکبّر، پیر زناکار، و پیشوای ستمگر].

اَربَعةٌ یَنظُرُاللهُ اِلَیهِم و یُزَکّیهِم: مَن فَرَّجَ عَن لَهفان کُربةً، و من اَعتَقَ نَسمَةً مُؤمنةً، و من زَوَّجَ عَزَباً، و من حَجَّ صَرُورةً.

اَلغِیبَة عَلی اَربَعةِ اَوجُهٍ: اَلأَوَّلُ یَنجَرُّ اِلی الکُفرِ، و الثّانی اِلی النِّفاقِ و الثّالِثُ الی المَعْصِیةِ. و الرّابعُ الی المُباحِ: اَمّا اَنَّ الغیبَة تَنجر اِلی الکُفرِ مَن اَغتابَ مُسلِماً قیلَ لَه: لَم تَغتَب؟ قالَ: لَیسَ هذا غِیبَةً، فَهُو کُفرٌ. و اَمّا اَنَّهُ یَنجَرُّ اِلی النِّفاقِ مَن اغتابَ مُسلِماً و لم یَذکِرْ اسمَهُ، و المُسْتَمِعُونَ یَعرفُونَهُ، و امّا اَنَّهُ یَنْجَرُّ اِلی المعصِیَةِ، من اغتابَ مُسلِماً بِشَیءٍ و اِذا سَمِعَ یُسیءُ. و اَمّا اَنَّهُ یَنجَرُّ اِلی المُباحِ. فَغِیبةُ الاَمیرِ الفاسِقِ الجابِرِ.

من طَوَّلَ شارِبَهُ عُوقِبَ بِاَربَعةِ مَواطِنَ: الاوَّلُ لاَ یَجِدُ شَفاعَتی، و الثانی لا یَشْرَبُ مِن حَوضی. و الثّالِثُ یُعَذَّبُ فی قَبره. و الرّابعُ یُبعَثُ اِلیهِ مُنکِرٌ و نَکیرٌ بِالغَضَبِ.

اَرْبَعةٌ لِاَرْبَعةٍ لا لِأَربَعَةٍ: اَلمالُ لِلاِنفاقِ لا لِلاِمْساکِ، وَ العِلمُ لِلعَمَلِ لا لِلْمُجادَلَةِ، و العَبدُ لِلتَّعبُّدُ لا لِلتَّنعُّمُ، و الدُّنیا لِلعِبرَةِ لا لِلْعَمارَةِ.

لابُدَّ للمؤمن من اربعة اشیاء: دابَّةٍ فارهةٍ، و دارٍ واسعةٍ، و ثیابٍ جمیلةٍ، و سراجٍ مُنیرٍ. قالُوا: یا رَسُول الله لَیسَ لنا ذلِکَ، فما هِیَ؟ قالَ: اَمّا الدّابةُ الفارِهَة فعقلُه، و أمّا الدّارُ الواسِعة فبصَرَهُ، و امّا الثّیابُ الجمیلَةُ فحیاؤُهُ، و اما السَّراجُ المنیرُ فَعِلمُهُ.

البِطّیخُ اربَعةٌ: حُلوٌ و مُرٌّ وَ تَفِهٌ و حامِضٌ. فالحلو یُنبتُ اللَّحلم، و المرُّ یَقطعُ البلغَم، و التَّفِهُ یُسکِّن الحرارَة، و الحامِضُ یَقطعُ الصَّفراءَ.

أَرْبَعٌ لاٰ یَدْخُلُ بَیْتاً واحِدَةٌ مِنْها إلّاٰ خَرِبَ، و لَمْ یَعْمُرْ بِالْبَرَکَةِ: الْخِیانَةُ، وَ السَّرْقَةُ، و شُرْبُ الْخَمْرِ، وَ الزِّنا [چهار چیز است که هر یک از آنها در خانه‌ای در آید خراب شود و به برکت آباد نگردد: خیانت و دزدی و شرابخواری و زنا].

الْاُمَّهاتُ أَرْبَعَةٌ: أُمُّ الْأَدْوِیَةِ، و أُمُّ الْآدابِ، و أُمُّ الْعِباداتِ، و أُمُّ الْأَمانِیِ: أَمّا أُمُّ جَمیعِ الْأَدْوِیَةِ، فَقِلَّةُ الْأَکْلِ. و امّا أُمُّ جَمیعِ الْآدابِ، فَقِلَّةُ الْکَلامِ. و أمّا أُمُّ جَمیعِ الْعِباداتِ فَقِلَّةُ الذُّنُوبِ. و أَمّا أُمُّ جَمیعِ الْأَمانِیِّ فَالصَّبْرُ.

لا تَصلُح عَوامُّ اُمّتی اِلّا بِخَواصِّها. قیلَ: ما خواصُّ اُمّتِکَ؟ فقال: خواصُّ اُمّتی اَربعةٌ: الملوکُ، والعُلماء، و العُبّادُ، و التُّجارُ. قیل: کَیفَ ذلِکَ؟ قالَ: الملوکُ رُعاةُ الخلقِ، فَاذا کان الرّاعی ذئباً، فَمن یَرعی الغَنَم، و العُلماءُ اَطبّاءُ الخلقِ، فَاذا کانَ الطَّبیبُ مریضاً، فمن یُداوِی المریضَ، و العُبّادُ دَلیلُ الخلق، فَاذا کان الدَّلیلُ ضالّاً، فمن یَهدِی السّالِکَ، و التُّجارُ اُمناءُالله فی الخلقِ، فَاذا کانَ الاَمینُ خائِناً، فَمن یُعتَمَدُ عَلیهِ.

اَربَع لَعَنهمُ اللهُ مِن فَوقِ عَرشِه، فَاَمَّنَتْ عَلیه مَلائِکَتُهُ: اَلّذي یَحصُرُ نَفسهُ فَلا یَتزوَّجُ، و لا یَتَسرّی، لِئَلّا یُولَد لَهُ. و الرَّجُلُ یَتَشبَّهُ بالنِّساءِ و قَد خَلقَهُ اللهُ ذَکراً. وَ المرأة تُتَشبَّهُ بِالرِّجالِ، و قَد خَلَقَها الله اُنثی، و مُضَلِّلُ النّاسِ، یُریدُ الّذي یَهزءُ بِهم. یَقُولُ لِلمُسلم: هَلُمَّ اُعطِک، فاذا جاءَ یَقولُ: لَیسَ مَعی شَیءٌ. و یَقولُ لِلمَکفُوفِ اتَّقِ الدّابَّةَ، و لَیسَ بَین یَدیهِ شَیءٌ و الرَّجُلُ یَسئَلُ عَن دارِ القَوم فَیُضِلُّه.

خَمسٌ بِخَمسٍ. قِیلَ: ما خَمسٌ بِخَمسٍ؟ قالَ: ما نَقَضَ قَومٌ العَهدَ، اِلّا سَلَّط اللهُ عَلَیهم عَدوّاً، و ما حَکَمُوا بِغَیرِ ما اَنزَل اللهُ، اِلّا فَشافیهم الفَقرُ. و ما ظَهرَتْ فیهم الفاحِشَةُ اِلّا فَشافیهم الموتُ. و لا طَفَّفُوا الکَیلِ اِلّا مِنُعُوا النَّباتَ و اُخِذوا بالسِّنینَ. و لا مَنَعُوا الزَّکوةَ اِلّا حُبِسَ عَنهمُ المطَرُ [پنج چیز از لوازم پنج چیز است: گفتند: چیست آن پنج چیز؟ گفت: سنت کسانی که پیمان شکنند دشمنان بر آنها مسلط شود و کسانی که برخلاف عهد آنچه خدا گفته قضاوت کنند فقر میان آنان رواج یابد، و کسانی که بی‌عفتی میان آنها رواج یابد مرگ ناگهانی میان آنها شایع شود، و کسانی که کم‌فروشی پیشه کنند به قحط دچار شوند و کسانی که زکات ندهند به خشکسالی مبتلا گردند].

مَن اَهان خَمساً خَسِرَ خَمساً: مِنَ اسْتَخفَّ بِالعُلماءِ خَسِرَ الدّینَ، و مِنَ اسْتَخفَّ بالأُمراءِ خَسِرَ الدُّنیا، و من اسْتخفَّ بِالمیزانِ خَسِر المنافِعَ، و من اسْتَخفَّ بِالأَقرباءِ خَسِر المروَّةَ، و من اسْتَخَفَّ بِاَهله خَسِر طَیب عَیشِه.

خَمسةُ اَشیاءَ فَلابُدّ لَهُ مِن خَمسةٍ، و لابُدَّ لِصاحِبِ الخَمسةِ مِنَ النّار:

اَلاوَّلُ: مَن شَرِبَ المثلَّثَ فَلابُدّ لَهُ من شربِ الخَمرِ، و لابُدّ لِشاربِ الخَمرِ مِن النارِ.

الثّانی: من جالَسَ النِّساءَ، فَلابُدّ له مِن الزِّنا، و لابُدَّ لِلزّانی مِن النّار.

الثّالث: مَن لَبِس الثِّیابَ الفاخِرَة، فَلابُدّ له مِن التَّکبُّر. و لابُدّ لِلمتکبِّر مِن النار.

الرّابع: مَن جَلَس على بساطِ السُّلطان فَلابُدَّ اَن يَتكلَّم بِهوَي السُّلطانِ، و لابُدَّ لمن يَتكلَّمُ بِهواه مِنَ النّار.

الخامِسُ: مَن باعَ و اشْتَرىِ بلا فِقهٍ، فَلابُدَّ لَه من الرِّبا، و لابُدَّ لِآكلِ الرِّبا مِنَ النّارِ.

لا تَجلسُوا عِندَ كلِّ عالم لا يَدْعُوكُم من خَمسٍ الى خَمسٍ: مِنَ الشَّكِّ الى اليَقينِ. و مِنَ الرِّيا الى الاِخلاصِ، و من الرَّغبةِ الى الزُّهدِ، و مِنَ الكِبرِ الى التَّواضع و من العَداوَة الى المحبَّة.

سَيَأتى زَمانٌ على اُمَّتى يُحِبُّون خَمساً، و يَنْسَونَ خَمسا:

يُحِبّون الدُّنيا و يَنْسُون الاخِرةِ، و يُحبُّون المالَ و يَنسَون الحِسابَ، و يُحبُّون النِّساءَ و يَنسَونَ الحُورَ، و يُحبُّون القُصورَ و يَنْسَوْنَ القُبورَ، و يُحبّون النَّفس و يَنسونَ الرَّبَّ، اُولئک بَريئُونَ مِنّى و اَنا بَرىءٌ مِنْهُم.

مَن تكلَّم بِكلام الدُّنيا فى خَمسَة مَواضِعَ، اَحبَطَ اللهُ عَمَلَهُ سَبعينَ سَنَةً:

اَوّلها: فى المَسْجِد، و ثانيها: عِندَ قَرائَةِ القُرآنِ، و ثالِثُها: عِندَ تَشييع الجَنائِز، و رابعها: فى المقبَرَةَ، و خامسها: عند الْاَذانِ.

اِذا كانَ يَومِ القِيمَة، يَخْرجُ مِن جَهنَّم عَقربٌ اِسمُها حَريشٌ، رأسُها بالسَّماء السّابِعَةِ، و ذَنَبُها بِالاَرضِ السّافِلَة، و فَمُها بَينَ المشرِقِ و المغْرِبِ، فتقُولُ بِالعرَصَاتِ بِالصَّوتِ الاَعلى: اَين أَهلي أَين أَهلى؟.

فَيقُولُ جبرئيل: لِمَن اَردتَ؟ فَتَقُول: خَمسةَ نَفَرٍ من اُمَّة مُحمّدٍ ﷺ: اَلاوَّل: تاركُ الصَّلوةِ. الثّانى: مانِعُ الزّكوة. الثّالِثُ: شارِبُ الخَمرِ. الرّابعُ: عاقُ الوالِدَينِ. الخامِسُ: من يَتكلَّمُ بِكلامِ الدُّنيا فى المَساجِدِ. فَتَلْتَقطُهُم كَما تَلتقطُ الطّائِرُ و تَرجَعُ اِلى النّارِ.

اِنَّ فى جَمعِ المالِ خَمسة أَشياءَ: اَلعَنا فى جَمعِه، وَ الشُّغلُ عَن ذِكرالله بِاصلاحِه وَ الخَوفُ مِن سالِبِه و سارِقِه، و احتِمالُ اِسم البُخلِ لِنَفسِه، و مُفارَقةُ الصّالِحينَ لِاَجلِه.

و فى تَفريْقِه خَمسةُ أشياءَ: رَاحَةُ النَّفسِ مِن طَلَبِه، و الفِراقُ لِذِكر اللهِ مِن حِفظِه و الأَمنُ من سالِبه و سارِقِه و اكتِسابُ اِسم الكِرامِ لِنفسِه، و مُصاحَبةُ الصّالِحينَ.

نَزَلَ القُرآنُ عَلى خَمسةٍ: حَلالٌ و حَرامٌ و مُحكَمٌ و مُتشابَهٌ و أمثالٌ، فَاحِلُّوا الحَلالَ، و حَرِّمُوا الحَرامَ، و اعْمَلُوا بِالمحكِمَ و آمِنُوا بِالتَّشابُهِ، واعْتَبِرُوا بِالاَمثالِ.

النّاسُ عَلى خَمسِ مَراتِبَ: مِنهُم من يَرى اَنَّ الرِّزقَ مِنَ الكَسْبِ فَهُو كافِرٌ، و مِنهم مَن يَرى اَنَّ الرِّزقَ مِن اَللهَ و اَنَّ الكَسبَ سَببٌ فَلا يَدرى يُعطيه اَمْ لا؟ فَهُو مُنافِقٌ، شاكٌ،

و مِنْهُم من يَرى اَنَّ الرِّزقَ مِنَ الله و اَنَّ الكَسَب سَببٌ، فَلا يُؤدّي حقَّه و يَعصي اللهَ مِن أَجْلِ الكَسبِ فَهُو فاسِقٌ و مِنهُم مَن يَرى اَنَّ الرِّزقَ من الله و يَرىَ الكَسبَ سَبَباً و يُؤدّی حَقَّه و لا يَعصی اللهِ لأَجلِ الكَسبِ، فَهُو مُؤمنٌ مُخلصٌ.

مَن تَعَلَّم العِلم لِلتَكبّر ماتَ جاهِلاً، و من تَعَلَّم لِلقَول دُونَ العَملَ ماتَ مُنافقاً و مَن تَعَلَّمَهُ لِلمُناظرةَ ماتَ فاسِقاً و من تَعَلَّمُهُ لِكثرَةِ المالِ مات زِنديقًا، و من تَعلَّمهُ لِلعَمِلَ ماتَ عارِفاً.

خَمسةٌ مِن مَصائِبِ الْاخِرَة: فُواةُ الصَّلوةِ، و مَوتُ العالِمِ و رَدُّ السّائِلِ، و مُخالَفةُ الوالِدَينِ و فوتُ الزَّكوةِ.

خَمَسةٌ مِن مَصائِبِ الدُّنيا: فَوتُ الحَبيبِ، و ذَهابُ المالِ، و شَماتَةُ الأَعداءِ، و تَركُ العِلمِ و امْرأَةُ سُوءٍ. [پنج چيز از مصائب دنياست: مرگ دوست و تلف شدن مال، و سرزنش دشمنان و ترک دانش و زن بد].

رَوىَ اَبوأُمامةِ: اِنَّه لا نبيّ بَعدي، و لا أُمّة بَعدكُم، اَلا فَاعبُدُوا رَبَّكُم و صَلّوا خَمْسَكُم، و صُومُوا شَهرَكُم و حُجُّوا بَيتَ رَبّكُم و أَدُّوا زَكوةَ أموالِكُم طَيِّبةً بِها أَنفُسُكُم، و أَطيعُوا وُلاةَ أَمْرِكُم تَدْخُلُوا جَنَّة رَبِّكُم.

سِتَّةٌ لَعَنَهُمُ اللهُ و كلُّ نَبّيٍ مُجاب: اَلزّائِدُ فی كِتابِ الله، و المَكَذِّبُ بِقَدرِ الله، و التّارِكُ لِسُنَّتی، و المسْتَحِلُّ مِن عِتْرَتی ما حَرَّمَ الله، و التَّسَلُّطُ بِالجَبرُوتِ لِيُذِلَّ مَن اَعزَّهُ الله، و يُعِزَّ مَن أذلَّهُ اللهُ، و المسْتَأثِرُ بِفيءِ المسْلِمينَ، المُسْتَحِلُّ لَهُ.

سَبْعَةٌ يَظلُّهُم الله في ظِلَّه يومَ لا ظِلّ إلّا ظِلَّهُ: اِمامٌ عادِلٌ و شابٌّ نَشاءَ فی عِبادَةِ اللهِ. و رَجُلٌ قَلبُهُ مُعَلّقٌ بِالمسْجِدِ إذا خَرجَ مِنهُ حَتّی يَعُود إلَيهِ، و رَجُلانِ تَحابّا فی اللهِ فَاجْتَمَعا على ذلِكَ و اَفتَرَقا عَلَيه[۱]، و رَجُلٌ ذَكرَ الله خالِياً فَفاضَت عَيناهُ وَ رَجُلٌ دَعَته أمرَئَةٌ ذاتُ مَنْصِبِ وَ جَمالٍ فَقالَ: اِنّی أخافُ اللهَ [رَبَّ الْعالَمينَ]، وَ رَجُلٌ تَصدَّقَ بِصَدقَةٍ فَاَخْفاها حَتّی لا تَعْلَمُ شِمالُهُ ما تُنْفِقَ يَمينُهُ [هفت كسند كه خداوند در روزی كه سايه‌ای جز سايه او نيست به سايه خويششان می‌برد: پيشوای عدالتگر و جوانی كه در كار عبادت بزرگ شود، و مردی كه وقتی از مسجد برون شود دلش بدان پيوسته تا بدان جان بازگردد، و مردانی كه در راه خدا دوستی كنند و بر آن فراهم آيند و بر آن جدا شوند، و مردی كه به خلوت خدا را ياد كند و چشمانش اشک‌ريز

۱. متن: و رجلان كانا فی طاعة فاجتمعا على ذلک و تفرقا

شود، و مردی که زنی صاحب مقام و جمال از او کام خواهد و گوید من از خدا و پروردگار جهانیان بیم دارم و مردی که صدقه‌ای دهد و آن را نهان دارد کـه دست چپش نداند دست راستش چه انفاق می‌کند].

عَلَیکُم بِالزَّبیبِ فَاِنَّهُ یَکْتِفُ المرَّةَ، وَ یَذهَبُ بِالبَلْغَم، و یَشُدُّ العَصَبَ، و یَذْهَبُ بِالْعَیاءِ، و یُحسِنُ الخلْقَ، و یُطیبُ النَّفسَ، و یَذْهَبُ بِالْهَمِّ [مویز خورید که صفرا را غلیظ کند و بلغم را ببرد و عصب را قوی کند، ذهنی را ببرد و خُلق را نیکو کند و جان را پاک دارد و غم را ببرد].

الشُّهَداءُ سَبَعةٌ: المقتُولُ فی سَبیلِ الله، و المبطُونَ شَهیدٌ، و المحتَرِقُ شَـهیدٌ، و المیّتُ تَحتَ الهَدمِ شَهیدٌ و الغَریقُ، و صاحِبُ ذاتِ الجنبِ، وَ المطعُونُ و المرأةُ إذا ماتَتْ عَلَی الوَلادَةِ.

سَبْعَةُ بُیُوتٍ لا نَزَلَ عَلَیها الرَّحمةُ: بَیتٌ فیهِ مُطلَّقَةٌ و بَیتٌ فیه عاصِیةٌ لِزَوجِها، و بَیتٌ فیه خِیانَةٌ لِلاَمانةِ، و بَیتٌ فیهِ مالٌ لا یُزَکّی، و بَیتٌ فیهِ وَصِیَّةٌ لِلمَیِّتِ، و بَیتٌ فیه خَمرٌ، و بَیتٌ فیه اِمْرَأَةٌ سارِقَةٌ لِمالِ زَوجِها.

لا یَنْظُرُ الله یَومَ القِیمَةِ اِلی سَبْعَةِ نَفَرٍ یُؤمَرُ بِهم اِلی النّار: اَللُّوطی، و الَّذی یُـمنی بِیَدِه، وَ الَّذی یَأتی البَهائِمَ، و الَّذی حاجِزٌ بِغُلامٍ، و الَّذی یَجمعٌ مَعَ اِبنَةِ زَوجَـتِه، و الَّذی یَزنی بِالجّارِ، وَ الَّذی یُؤذِی الجّارَ.

سَبعُ خِصالٍ مَنْ عَمِلَ بِها مِن اُمّتی حَشَرَهُ اللهُ مَعَ النَّبِیّینَ و الصِّدّیقین و الشُّهَداءِ و الصّالِحینَ. فَقیلَ: و ما هِیَ یا رَسُول اللهِ؟ فَقالَ: مَن زَوَّدَحاجّاً و أعانَ مَلهُوفاً و رَبّی یَتیماً، و هَدَی ضالاًّ، و أَطْعَم جائِعاً و أرویٰ عَطشانَ، وَ صامَ فی یَوم حَرٍّ شَدیدٍ.

خافُوا مِنَ اللهِ وَ صِلُو الرَّحِمَ، فَاِنَّهُما فی الدُّنیا بَرَکَةٌ، و فی العُقبیِ مَغفَرةٌ، و فی صِلَةِ الرَّحم عَشَرَةُ خِصالٍ: رِضَا الرَّبِّ، و فَرَحُ القُلُوبِ و فَرحُ الْمَلائِکَةِ و ثَـناءُ النّـاسِ، و تَرغیمُ الشَّیطانِ، و زِیادَةُ العُمْرِ، و زیادَةُ الرِّزقِ، و فَرَحُ الاَمْواتِ، و زِیادَة المـروَّةِ، و زِیادَة الثَّوابِ.

عَشَرةُ اَشیاءَ تُورِثُ الشَّیبَ: کَثرةُ مُعانَقَةِ النِّساءِ، و غُسلُ الرَّأسِ بِالطِّینِ، و طُولُ المقامِ عَلَی الْخلاءِ، وَ الکَلامُ عَلی رَأسِ الحَدَثِ، و کَثْرَةُ الطِّیب، و شُربُ الماءِ بِاللَّیلِ و النَّظَرُ اِلی الفَرجِ، وَ النَّومُ عَلَی الْوَجهِ، و شُـربُ المـاءِ مِـن قِـیامٍ، و مَسـحُ الوَجـهِ بِالکُمّینِ.

عَشَرةٌ مِن هذه الأُمَّةُ كُفّارٌ بِالله العَظيمِ، وَ ظَنُّوا انَّهم مُؤمِنُون: اَلقاتِلُ بِغيرِ حَقٍّ، و اَلدَّيُّوث و مانِعُ الزَّكوةِ و شارِبُ الخمرِ و من وَجَّه الى الحَجِّ سَبيلاً، فَلَم يحجُّ، و السّاعى فى الفِتنِ و بائعُ السِّلاح لِاهلِ الحَربِ، و ناكِحُ المرأة فى دُبُرِها و ناكِحُ البَهيمةِ، و ناكحُ ذاتِ مَحرم.

لا يَكُون العَبدُ فى السَّماءِ و لا فى الأَرضِ مُؤمناً، حتّى يَكُون فُضولاً و لا يكونُ فُضولاً حتّى يَكُون مُسلماً و لا يَكُونُ مُسلماً حتّى يَسلَم النّاسُ من يَدِه و لِسانِه و لا يَسلمُ من يَدِه و لِسانِه حتّى يَكُون عالماً و لا يَكُون عالماً حتّى يَكُون عاملاً بِالعِلم، و لا يَكُون عامِلاً بالعِلم حتّى يَكُون زاهِداً و لا يَكُون زاهِداً حتّى يَكُونُ وَرِعاً و لا يَكُون وَرِعاً حَتّى يَكُون مُتواضِعاً و لا يَكُون مُتواضِعاً حتى يَكُون عارِفاً بِنفسِه و لا يَكُون عارِفا بِنَفسِه حَتّى يَكُون عاقِلاً.

عَشَر مِمّا عَمِلَهُنَّ اَبُوكُم اِبراهيمُ عَليه وَ عَلى نَبِيّنا السَّلام خَمساً فى الرَّأس و خَمساً فى الجَسَدِ.

فَامّا اللَّواتى فى الرَّأس: فَالسِّواكُ و المضْمَضَةُ و الاِسْتِنْشاقُ، و قَصُّ الشّارِبُ، و اِعْفاءُ اللِّحيَةِ[۱]!

و اَمّا الَّتى في الجَسَدِ فَالخَتّاءُ و الاِسْتِحدادُ[۲] و الْاِستِنْجاءُ، وَ نُتفُ الاِبْطِ[۳]، و قَصُّ الأَظفارِ.

الصَّلوةُ عِمادُالدّين، وَ فيها عَشَرُ خِصالٍ: زَينُ الوَجهِ، و نُورَ القَلب، و راحَةُ القَلب، و راحَةُ البَدَن، و اُنسُ القُبُور، و مَنزِلُ الرَّحمَةِ، و مِصباحُ السَّماءِ، و ثِقلُ الميزانِ، و مَرْضاةُ الرَّبِّ، و ثَمنُ الجنَّةِ، و حِجابٌ مِنَ النّارِ. وَ من اَقامَها فَقَد اَقام الدّينَ، و مَن تَرْكَها فَقَد هَدَمَ الدّينَ.

نقل من نثر الدّرر

قالَ رَسُول الله صَلّى الله عَلَيه و آله: اَلنّاس كَالابِلِ، تَرىَ المَأئَةَ لا تَرى فيها راحِلَةً: يعنى در ميان ناس، مردم نيكو كمتر به دست شود چنان كه در ميان رمه شتران

۱. اعفاء اللحية: باز گذاشتن موى صورت و نتراشيدن آن.
۲. استحداد. ستردن موى با تيغ. مقصود از استحداد در اينجا ظاهراً ستردن موى ظهار است (ب).
۳. نتف الابط: ستردن موى زير بغل.

بارکش و راحله نجیب کمتر به دست آید.

ذُکِرَ الخَیلُ فَقالَ: بُطُونها کَنزٌ و ظُهُورُها حِرزٌ.

قالَ: نَهیتُکُم عَن عُقُوقِ الأُمَّهات وَ وَادِ[1] البَناتِ و مَنع الوُهاتِ[2] قالَ: لا یَزالُ اُمَّتی بِخَیرٍ ما لَم تَرَ الْاَمانَةَ مَغنَماً، و الصَّدقةَ مَغرَماً.

قالَ: لا تَجلِسُوا عَلی ظُهورِ الطُّرُقِ، فَاِن اَتیتُم فَغُضُّوا الْاَبصارَ، و رُدُّوا السَّلامَ، وَاهدُوا الضّالّةَ و اَعینُوا الضَّعیفَ: در شاهراه جماعت جای مکنید، اگر جای کنید از نگریستن حرام چشم بپوشید، و سلام باز دهید، وگمشده را هدایت کنید، و ضعیف را اعانت فرمائید.

لا یُؤَمُّ ذُو سُلطانٍ فی سُلطانِه وَ لا یُجلَسُ عَلی تَکرِمَتِه اِلّا بِاِذنِه. دَبَّ اِلَیکُم داءُ الْاُمَمِ قَبلَکُم الحَسَدُ واَلبَغْضاء هِیَ الحالِقَةُ حالِقة الدّین لا حالِقَةُ الشَّعَرْ. وَ الَّذی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِه [لا تَدْخُلُوا الجَنَّةَ حتی تُؤمِنُوا وَ] لا تُؤمِنُونَ حَتّی تَحابُّوا اَفَلا اُنَبّئُکُم بِاَمرٍ اِذا فَعَلْتُمُوهُ تَحابَبْتُم؟ اَفْشُوا السَّلَمِ بَینَکُم. [مرض امّت‌های قبل در شما نفوذ کرده است، حسد و دشمنی که سترنده است اما نه سترنده موی بلکه سترنده دین است، به خدائی که جان محمد به کف اوست به بهشت نمی‌روید تا مؤمن شوید و مؤمن نشوید تا یک دیگر را دوست دارید آیا می‌خواهید شما را به چیزی خبر دهم که اگر انجام دهید، یکدیگر را دوست دارید، به همدیگر سلام کنید].

لَیسَ من أخلاق المُؤمن التَّمَلُّقُ [و لا الْحَسَدُ] اِلّا فی طَلَبِ الْعِلْمِ [تَمَلّق و حسد بر مؤمن روا نیست مگر در طلب علم].

لَولا رِجالٌ خَشَعٌ و صبیانٌ رُضَّعٌ و بَهائِمٌ رُتَّعٌ لَصبَّ عَلَیکُمُ العَذابُ صَبّاً.

قال: فَما لَکَ مِن مالِکَ اِلّا ما أکَلْتَ فَاَفْنَیتَ، اَوْ لَبِسْتَ فَاَبْلَیتَ اَوْ أَعْطَیتَ فَامضَیتَ.

حَصِّنُوا اَمْوالَکُم بِالزَّکوةِ، و داوءُ وَ مَرضاکُم بِالصَّدَقَةِ، وَ استَقْبِلُوا البَلاء بِالدُّعاءِ. [اموال خود را به وسیلهٔ زکات محفوظ دارید و مریضان خود را با صدقه علاج کنید و برای جلوگیری از بلا به دعا متوسل شوید].

عادَ ﷺ مَریضاً فَقالَ: اَللّهُمَّ اجرهُ عَلی وَجَعِه، وَ عافِه اِلی مُنتَهی اَجَلِه.

قال: لا یَرَدُّ القَدْرَ اِلّا الدُّعاءُ وَ لا یَزیدُ فی الْعُمْرِ اِلّا الْبِرُّ [قضا و قدر جز به دعا دفع نشود و چیزی جزنیکوکاری عمر را افزون نکند].

---

۱. واد: کشتن.　　۲. وهاة: ضعفاء و بیچارگان.

و اِنَّ الرَّجُلَ لَیُحْرَمُ الرِّزقَ بِالذَّنبِ یُصیبُهُ. [انسان به سبب گناه از روزی محتوم محروم ماند].

قال: اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْاَتْقِیاءَ، الْاَبریاءَ الْاَخفِیاء [خداوند نیکوکاران گمنام پرهیزکار را دوست دارد].

اَلَّذینَ اِذا حَضَرُوا لَم یَعرَفُوا، وَ إذا غابُوا لَمْ یُفقَدُوا، قُلُوبِهُم مَصابیحُ الهُدی، یَنجُونَ مِن کُلّ غَبراءِ مُظلِمَة.

قال: ظَهْر المُؤمِنِ مِشْجَبُهُ[1] و خَزائِنُهُ بَطنُهُ، و رِجُلُه مَطِیَّتُهُ، و ذَخیرَتُهُ رَبُّهُ. قال: أشَدُّ الاَعمالِ ثَلثةٌ: ذِکرُالله عَزَّ وَ جَلَّ عَلی کُلِّ حالٍ، و مُواساةُ الاَخِ فی المالِ و اِنصافُ النّاسِ مِن نَفسِکَ.

قالَ: اِنَّ اَسْرَعَ الخَیرِ ثَواباً البِرُّ وَ [صِلَةُ الرَّحِم] و اِنَّ اَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةً البَغیُ. [همانا پاداش نیکوکاری و پیوند خویشاوندان از نیکی‌های دیگر زودتر می‌رسد و کیفر ستمکاری از بدی‌های دیگر سریعتر می‌رسد].

وَکَفی بِالمَرءِ عَیباً اَنْ یَنْظُرَ مِنَ النّاسِ اِلی ما یَعمی عَنهُ مِن نَفسِه، و یَعَیِّرُ مِنَ النّاسِ مالا یَستَطیعُ تَرْکَهُ و یَؤذّی جَلیَسهُ بِما لا یَعنیهِ.

اَلّا اَخبرکُم بِاَحَبِّکُم إلیَّ وَ اَقْرَبِکُم مِنی مَجالِسَ یَومَ القِیمَة اَحاسِنُکُم اَخلافاً المُوطِئُونَ[2] أکنافاً، اَلّذینَ یَالَفُونَ و یُؤلَفُونَ. اَلا اُخبِرکُم بِاَبْعَضِکُم اِلیَّ وَ اَبْعَدِکُم مِنّی مَجالِسَ یَومَ القِیمَة الثَّرثارُون[3] المُتَفَیهِقُونَ[4].

می‌فرماید: محبوبترین شما در قیامت نزد من آنانند که اخلاق نیکو دارند، و خاضع و نرم گردن باشند و با مردم الفت گیرند، و مردم با ایشان مألوف باشند. و مبغوض‌تر در نزد من و دورتر کس نزدیک من در قیامت آنانند که فراوان بیرون حق سخن کنند، و سخن را به درازا کشند و بیهوده زنخ زنند.

مَنْ باعَ داراً او عقاراً فلم تَرُدد ثَمنَهُ فی مِثله، فَذلِکَ مالٌ قَمِنَ اِلّایُبارَکَ فیهِ. [هر که بدون ضرورت خانه‌ای بفروشد و قیمت آن برای خرید خانه دیگر اقدام نکند، پس

۱. مشجب: دار چوب که جامه به روی آن اندازند.
۲. موطئون: کریم و مهمان‌دوست.
۳. ثرثار: کسی که سخن به درازا کشاند بدون آن که در صحت و سقم آن تأملی کند.
۴. متفیهق: «تفیهق فی الکلام.» یعنی فراخی کرد در کلام و پر گردانید دهن را به سخن.

برکتی بر آن نیست].

قالَ: اَلا اُخْبِرُکُم بِشِرارِکُم: مَن اَکَلَ وَحْدَهُ وَ مَنَعَ رِفْدَهُ، و ضَرَبَ عَبْدَهُ. اَلا اُخبِرُکُم بِشَرٍّ مِن ذلِکُم: مَن یَبْغُضُ النّاسَ وَ یَبغُضُونَهُ.

قالَ: ابن آدم، إذاکانَ عِنْدَکَ ما یَکْفِیکَ فَلَم تَطْلُبْ ما یُطْغیکَ. [اگر چیزی که مایه کفایت باشد در دسترس داری در جستجوی آنچه تو را به طغیان وا می‌دارد مباش].

قالَ: مَنْ رَزَقَهُ اللهُ فَبَذَلَ مَعرُوفَهُ و کَفَّ أذاهُ فَذاکَ السَّیِّدُ.

و قالَ: إذا أرادَاللهُ بِعَبْدٍ خَیراً جَعَلَ صَنائِعَهُ [وَ مَعْرُوفَهُ] فی أَهلِ الْحِفاظِ. [وقتی خدا برکسی نیکی خواهد سر و کار او با مردم حق‌شناس می‌افتد].

قالَ: نَحْنُ بَنُو النَّضرِ بن کِنانَةَ لانَقفُوا[1] مَنّا و لا نَنتَفی عَن أَبینا.

رُوِیَ عَنهُ: أنّه وَجَّهَ عَلِیّاً إلی بَعضِ الوُجُوهِ فَقالَ لَهُ فی بَعضِ ما أوصی بِه: یا عَلِیُّ، قَدْ بَعَثْتُکَ و أَنا بِکَ ظَنینٌ فَلا تَدعَنَّ حَقّاً لِغَدٍ فَاِنَّ لِکُلِّ یَومٍ ما فیهِ وَ ابْرُز لِلنّاسِ و قَدِّم الوَضیعَ عَلَی الشَّریفِ و الضَّعیفَ عَلَی القَوِیِّ و النِّساءَ قَبلَ الرِّجالِ وَ لا تُدْخِلَنَّ أَحَداً یَغلِبُکَ عَلی أمرِکَ، وَ شاوِرِ القُرآنَ فَاِنَّهُ إمامُکَ.

قالَتْ عایِشَة: ذَبَحْنا شاةً فَتَصَدَّ قنابِها، فَقُلتُ: یا رَسُولَ الله، ما بَقِیَ مِنْها إلّا کَتِفُها فَقالَ کُلُّها بَقِیَ إلّا کَتِفَها: عایشه گوید: گوسفندی کشتیم و گوشتش را إلّا کتفش را به صدقه دادیم. من عرض کردم: یا رسول الله از این گوسفند باقی نماند إلّا کتفش. فرمود: آن گوسفند به تمامی باقی است، إلّا کتفش. ـ کنایت از آنکه آنچه در راه خدا دادی برای تو باقی می‌ماند ـ.

رُوِیَ اَنَّهُ وَقَفَ بَینَ یَدَیهِ رَجُلٌ، فَارتَعَدَ. فَقالَ لَهُ: لا تَخَف. فَاِنّي ابنُ امرِئَةٍ مِن قُرَیشٍ، کانَت تَأکُلُ القَدیدَ.

قالَ: اِسْتَعیذُوا بِاللهِ مِن شِرارِ النِّساءِ، وَکُونُوا مِن خِیارِهِنَّ عَلی حَذَرٍ. [از زنان بد به خدا پناه ببرید و از نیکانشان بپرهیزید].

قالَ: تَزَوَّجُوا الزُّرقَ، فَاِنَّ فیهِنَّ یُمناً.

قالَ: خَمسٌ مَن أَتَی اللهَ عَزَّ وَ جَلّ بِهِنَّ، أَو واحِدَةٍ مِنهُنَّ أَوجَبَ لَهُ الجَنَّةَ: من سَقی هامَةً صادِیَةً[2] أوْ أطعَمَ کَبِداً هافِیَةً[3]، أَوْکَسی جِلدَةً عارِیَةً، أوْ حَمَلَ قَدَماً حافِیَةً[4] أوْ

---

۱. لانقفوا. جمع قفاء. یعنی نسبت فجور و زنا به او داد.
۲. صادیة: تشنه.
۳. هافیة: گرسنه.
۴. حافیة: پیاده، پابرهنه.

أَعتَقَ رَقَبةً عانِيَةً[۱].

قال: صَنائِع الْمَعْرُوفِ تَقِى مَصارِعَ السُّوءِ، و صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ، غَضَبَ الرَّبِّ، و صِلَةَ الرَّحِمِ تزيد في العُمِرِ و تدفَعُ مَيتَة السُّوءِ. [اعمال نيک از سقوط‌های بد جلوگیری می‌کند و صدقه نهانی خشم پروردگار را خاموش می‌کند و پیوستگی با خویشان عمر را افزون می‌کند و دفع ضرر می‌کند].

قال ﷺ: يقول الله تبارک و تعالى: إذا عَصاني من خَلقي من يعرِفُنی، سَلَّطتُ عَلَيه مِن خَلقي مِن لا يَعرِفُني.

قال: جُعِلَ عِزّي في ظِلّ سَيفي، وَ رِزقي في رَأس رُمحى.

مَن وقىٰ ما بَين لِحَيِيهِ و ما بَين رِجلَيهِ، دَخَل الجَنَّةَ: کسی که حفظ کند زبان خود را و فرج خود را از سخن ناسزا و آلایش زنا داخل بهشت شود.

دَع ما يُريبُکَ إلى مٰا لا يُريبُکَ، فَمَن رَعى حَولَ الحِمى يُوشِکُ أَنْ يَقَعَ فيه. [از آنچه شبهه‌ناک است درگذر و آنچه را شبهه‌ناک نیست برگیر زیرا هر که در اطراف قرق گوسفند چراند ممکن است در آن افتد].

لا تُنْزعُ الرَّحْمَةُ إلّا مِنْ شَقى. [رحم را نگیرید مگر از بدبخت].

مَن لا يَرحَمُ لا يُرحَمُ. [هرکه به مردم رحم نکند به او رحم نمی‌شود].

الدُّنيا نِعَم مَطِيَّةُ المُؤمِنِ. إنَّکَ لَنْ تَجِدَ فَقدَ شَيءٍ تَرَکتَهُ لِلهِ.

المُنْتَعِلُ راكِبٌ، الَخيرُ عِبادَةٌ، وَ الشَّرّ لَجاجَةٌ، الَخيرُ کَثيرٌ، و من يَعْمَل به قَليلٌ. مِن حُسن إسلام المَرءِ تَركُهُ ما يعنيهِ. اَلقَناعَةُ مالٌ لا يَنْفَدُ. مٰا عالَ مِنَ اقْتَصَدَ. أيُّ داءٍ أَدوَءُ مِنَ البُخل؟ رَأس العَقلِ بَعدَ الايمانِ بِاللهِ، التَّوَدُّدُ إلى النّاسِ.

إذا أَتاکُم کَريمُ قَومٍ، فَأَكرِمُوهُ. [وقتی بزرگ طایفه‌ای پیش شما آمد او را بزرگ شمارید].

النّاسُ مَعادِنُ. مِنَ رُزِقَ مِنْ شَيءٍ فَلْيَلْزَمَهُ. [هر که چیزی نصیبش کرده‌اند در حفظ آن بکوشد].

عَلَيکَ بِاليَأسِ مِمّا في أيْدى النّاس، وَ إيّاکَ وَ الطَّمَعُ فَانَّهُ الْفَقْرُ الْحاضِرُ [از آنچه در دست مردم است نومید مباش از طمع بپرهیز که فقر مهیا است].

[اَلصَّبرُ عِندَ الصَّدَمَةِ الْأُولىٰ. [صبر حقیقی هنگام صدمه نخستین است].

۱. عانية: اسير.

أَفْضَلُ العَمَلِ أَدْوَمُهُ، وَ إِنْ قَلَّ. [بهترین کارها آن است که دوامش بیشتر باشد اگر چه اندک باشد].

سُکّانُ الکُفُور[1] کَسُکّانِ القُبُور. اَلسَّدیدُ مَن غَلَبَ هَواءُ. اَلْوَلَدُ مِنَ رَیْحانِ الجَنَّة. [فرزند از ریحان بهشت است].

خَیرُکُم خَیْرکُمْ لِأَهلِه [بهترین شما کسی است که برای اهل کسان خود بهتر است].

اَلسَّفَرُ قَطعَةٌ مِنَ العَذابِ. اَلمُستَشیرُ مُعانٌ. خَیرُکُم مَن طالَ عُمرُهُ و حَسُنَ عَمَلُهُ. حُسنُ الجَوارِ عِمارَةُ الدِیّار. لا سَهلَ إلّا ما جَعَلْتَ سَهلاً. [هر چه آسان گیری آسان گذرد].

خَیرُ النِّساء الوَلُودُ الوَدُود. اَلابِلُ عِزٌّ وَ الغَنَمُ بَرَکَةٌ.

ما نَحْلَ والِدٌ وَلَدَه مِن نَحلٍ أفضَلَ مِن أدَبٍ حَسَنٍ: هیچ عطائی پدر را با پسر بهتر از ادب نیکو آموختن نیست.

اَلطّاعِمُ الشّاکِرُ بِمَنْزِلَة الصّائِم الصّابِرِ. [غذاخور شکرگزار چون روزه‌دار صبور است].

حُسنُ المَلَکَةِ نَماءٌ. [نیک‌خوئی رشد است].

لَوْکانَ لابنِ آدَمَ [وادٍ مِنْ مالٍ لاٰبْتَغی اِلَیه ثانیاً وَلَوْکان لَهُ وادِیانِ] مِن ذَهَبٍ لَاٰبْتَغی إِلَیهِما ثالِثاً، و لا یَملَأءُ جَوفَ بنِ آدَمَ إلّا التُّرابِ وَ یَتُوبُ الله عَلی مَن تابَ. [اگر آدمیزاده دره از مال داشت بعلاوه آن دره دیگر می‌خواست و اگر دو دره می‌داشت با آن دره سوم می‌خواست، شکم فرزند آدم را جز خاک سیر نمی‌کند و خدا توبهٔ هر که را خواهد بپذیرد].

مَن عَمِلَ عَمَلاً رَدّاهُ اللهُ عَمَله. إِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالی الْاخلاق، وَ یَکْرَهُ سَفْسافَها[2] [خداوند اخلاق عالی و بلند را دوست دارد و از چیزهای پست بیزار است].

کادَ الفَقر أَن یَکُون کُفراً. [بیم آن است که فقر به کفر انجامد].

اِلتَمِسُوا الرِّزقَ فی خَبایا الأَرضِ. [روزی بجوئید در نهفته‌های زمین].

ذُوالوَجهَینِ لا یَکُون وَجیهاً: هرگز مردم دو روی منافق نیکو نشوند.

---

۱. کفور: زمینی که از مردم و مدنیت دور افتاده است.

۲. سفساس: امر حقیر، پست از هر چیز.

اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ عَلی ذی رَحِمٍ کاشِحٍ: بهترین صدقه بر خویشاوندی است که در باطن دشمن باشد، و کس از خصمی او چشم بپوشد.

أَصحابی کالنُّجُوم، بِأَیِّهِم اقْتَدَیهُمُ اهتَدَیتُم.

اِنَّکُم لَن تَسَعُوا الناسَ بِأَمْوالِکُم، ولکِن سِعُوهُم بِأَخْلاقِکُم. [مال شما به همه مردم نمی‌رسد، پس با اخلاق خود همه را خرسند کنید].

اِسْتَعینُوا عَلی حَوائِجِکُم بِالکِتمانِ، فَاِنَّ کُلَّ ذی نِعمةٍ مَحسُودٌ. مَن أَحَبَّ أَخاهُ فَلیُعَلِّمُه. اَلایمانُ قَیدُ الفَتکِ[1].

حَلِقُ الذِّکرِ رِیاضُ الجَنَّة: یعنی باغهای بهشت در حلقه جماعتی است، که ذکر خدای کنند.

رَحِمَ اللهُ عَبداً قال خَیراً فَغَنِمَ. [خدا رحمت کند بنده‌ای راکه سخن نیکو گوید و غنیمت برد].

صِلَةُ الرَّحِمِ مِثْراةٌ[2] فی المالِ [مَحَبَّةٌ فی‌الْاَهلِ] مِنْسأَةٌ[3] فی الاَجَلِ. [پیوند خویشان مایه فراوانی مال و محبّت کسان و تأخیر اجل است].

اَلرِّزقُ یَطلبُ العَبدَ کَما یَطلُبُه. بَعِثْتُ بِالْحَنفِیَّةِ السَّمْحَةِ. [من دینی ساده و آسان آورده‌ام].

اَصحابی کالمِلحِ فی الطَّعام. مُرُوا بِالخَیرِ وَاِن لَم تَفعَلُوهُ. اَلتَّواضع شَرفُ المُؤمِنِ لا خَیر فی العَیشِ إن لا یَسْمَعَ واعٍ. اِستَنزِلُوا الرِّزقَ بِالصَّدَقةِ.

اُنظُر اِلی من تَحتَکَ، وَ لا تَنْظُر اِلی مَن فَوقَکَ. اَلسُّؤال نِصفُ العِلمِ. اَلدُّعاءُ سِلاحُ المُؤمِنِ. اَحْبِب لِلنّاسِ ما تُحِبُّ لِنَفسِکَ. [آنچه برای خود می‌خواهی برای مردم بخواه].

رُدُّوا نائِبَةَ البَلاء بِالدُّعاءِ. اَشرافُ اُمَّتي حَمَلَةُ القُرآنِ وَ اَصحابُ اللَّیلِ. صِل مَن قَطَعَکَ. وَ اَعطِ مَن حَرَمَکَ وَ اعْفُ عَمَّن ظَلَمَکَ.

مَن یَزرَع شَرّاً یَحصُد نَدامَةً. الخُلقُ الحَسَنُ یُذیبُ الخَطایا. نِعمَ صَومَعَةُ الرَّجُلِ بَیتُه. مَا اسْتَودَعَ اللهُ عَبداً عَقلاً، اِلّا اسْتَنقَذَهُ بِه یَوماً. مِن سَعادَةِ ابن آدَمَ رَضاهُ بِما قَسَمَ اللهُ لَهُ.

---

۱. فتک: آن است که کسی بر کسی غفلتاً در آید و او را بکشد.
۲. مثراة: چیزی که وسیله زیادی و کثرت باشد.
۳. منسأة: چیزی که باعث تأخیر چیزی گردد.

اَللّهم اَعْطِ کُلَّ مِنْفَقٍ خَلفاً. اَللّهم اَعِط کُلّ مُمسِکٍ تَلَفاً. اَکثِرُوا ذِکرَ هادِمِ اللَّذاتِ. [مرگ را بسیار به یاد آرید].

صُومُوا تَصِحُّوا [روزه دارید تا تندرست شوید]، سافِرُوا تَغْنَمُوا. [سفر کنید تا غنیمت یابید].

مَن حَزَنَ لِسانَهُ رَفَع الله شَأنَهُ. اَحْسِنُوا جَوارَ نِعَم الله عَزّ وَ جَلّ. [قدر نعمت‌های خدای عزّ و جلّ را بدانید].

لا تَحْقِرَنّ مِنَ المَعْرُوف شَیْئاً. [هیچ کار نیکی را حقیر مشمارید].

لَو دَخَل العُسرُ جُحراً، لَدَخَلَ الیُسرُ حَتّی یُخرِجَهُ. [اِنّ] أعْجَلَ الطّاعَة ثَواباً صِلَةُ الرَّحِم. [ثواب نیکی با خویشاوندان را از همهٔ کارهای نیک زودتر می‌دهند].

فِی المَعاریضِ مَندوحَةٌ عَنِ الکِذبِ. به توریه سخن کردن، سعتی است در پرهیز از دروغ زدن.

مَن ذَبَّ عَن عِرضِ أخیه، کانَ ذلِکَ حِجاباً لَهُ مِن النارِ. [هرکه در غیاب برادرش از آبروی وی دفاع کند حجابی میان آتش جهنم و او وجود دارد].

اِنَّ الله خَلَقَ الخَلقَ، وَ لَمْ یُغنِ بَعضَهُم عَن بَعضٍ.

دَعا صَلّی الله عَلیه و آله وَصیفَةً[1] لَهُ فَاَبْطَاتْ، فَقَالَ: لَو لا مَخافَةُ القَصاصِ؛ لَاَوْجَعتُکَ بِهذا السِّواکِ.

اَلرَّغْبَةُ فِی الدُّنیا تُکَثِّرُ الْهَمَّ وَ الحَزَنَ، و الزُّهْدُ فیها راحَةُ القَلبِ وَ البَدَنِ. [علاقه به دنیا غم و اندوه را زیاد می‌کند و گذشتن از جهان تن و جان را بیاساید].

اِیّاکُم و المُشاوَرَة، فَانَّها تُمیتُ الغُرَّةَ و تُحیی العِزَّةَ: ملازمت کنید مشاورت را، زیرا که فریفتگی را بمیراند، و عزّت را زنده کند.

اَعظَمُ النِّساء بَرَکَةً، اَحْسَنُهُنَّ وَجهاً، وَ اَرخَصَهُنَّ مَهراً. [بهترین زنان آن است که رویش خوبتر و مهرش کمتر است].

الدُّنیا مَتاعٌ وَ اَفضَلُ مَتاعِهَا الزَّوجَةُ الصّالِحَةُ. [دنیا متاعی است و بهترین متاع آن زن پارساست].

اِنَّ الله یُحِبُّ اَنْ یُعفی عَن زَلّةِ السَّرِیِّ.

مَن عامَلَ النّاسَ فَلَم یَظلِمْهُمْ وَ حَدَّثَهُم فَلَمْ یَکذِبهُم و وَعَدَهُم فَلَم یُخلِفْهُم فَهُو

---

۱. وصیفة: کنیزک.

مُؤمِنٌ کُمَلَتْ مُرُوَّتُهُ، و ظَهَرَتْ عَدالَتُهُ و وَجَبَتْ اُخُوَّتُهُ، و حَرُمَت غیبَتُهُ. [هر که زمامدار مردم شود و ستمشان نکند و با آنها سخن کند و دروغشان نگوید و وعده‌شان دهد و تخلّف نکند، وی از جمله کسان است که مروّتش به‌کمال رسیده و عدالتش نمایان گشته و برادری با وی واجب و غیبتش حرام است].

مَثَلُ الّذی یُعتِقُ عِندَ المَوتِ، مَثَلُ الّذی یُهدی اِذا شَبَع.

اَلإقْتِصادُ نِصْفُ الْعَیْشِ، و حُسْنُ الْخُلْقِ نِصْفُ الدّینِ. [میانه‌روی یک نیمهٔ معیشت است و خوش‌خلقی یک نیمهٔ دین است].

قالَ: أَنَا الشَّجَرَةُ، و فاطِمَةُ فَرْعُها، و عَلِیٌّ لَقاحُها، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثَمَرَتُها، وَ الشّیعَةُ وَرَقُها. مَثَلُ الْفَقْرِ لِلْمُؤْمِنِ، کَمَثَلِ فَرَسٍ مَرْبُوطٍ بِحَکَمَتِهِ إِلیٰ اخِیَّةٍ، کُلَّما رَایٰ شَیْئاً مِمّا یَهْویٰ إِلَیْهِ رَدَّتْهُ الْحَکَمَةُ: چنانکه اسب را با لجام بر اخیه[1] بندند، و او را لجام از خوردن علوفه باز دارد، فقر و درویشی مرد مؤمن را با آرزوهای نفسانی دسترس نگذارد.

قالَ: زَوِّجُوا أَبْناءَکُمْ و بَناتِکُمْ. قالُوا: یا رَسُولَ اللهِ! هؤُلاءِ أَبْناؤُنا نُزَوِّجُ فَکَیْفَ نُزَوِّجُ، بَناتِنا؟ فَقالَ: حَلُّوهُنَّ بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ، و أجیدُوا لَهُنَّ الْکِسْوَةَ، و أَحْسِنُوا إِلَیْهِنَّ النِّحْلَةَ، یُرْغَبُ فیهِنَّ.

ما خابَ مَنِ اسْتَخارَ، و لا نَدِمَ مَنِ اسْتَشارَ، وَ لَا افْتَقَرَ مَنِ اقْتَصَدَ. [هر که مشورت کند پشیمان نشود و هر که میانه‌روی کند فقیر نگردد].

قالَ: یا عَجَباً [کُلَّ الْعَجَبِ] لِلْمُصَدِّقِ بِدارِ الْخُلُودِ، و هُوَ یَسْعیٰ لِدارِ الْغُرُورِ. [سخت در عجبم از آنکه خانه جاوید را باور دارد و برای خانه غرور بکوشد].

اَوْصی عَلِیّاً اَن یَقضِیَ دَینَهُ، وَ لَمْ یَکُن عَلَیه دَینٌ، اِنَّما اَمَر اَن یَقضِیَ عِداتِه.

قالَ: العالِمُ وَ المُتَعلِّمُ شَریکانِ فِی الخَیر وَ سائِرُ النّاس لا خَیرَ فیهم. [عالم و متعلّم در خیر شریکند و سایر مردم خیری ندارند].

قالَ: لا خَیرَ فیمَن کانَ مِن اُمّتی لَیسَ بِعالِمٍ وَ لا مُتَعَلّم. قالَ خُیِّرَ سَلیمانُ بَین المُلکِ وَ المالِ، و العِلمَ فَاختارَ العِلمَ، فَأُعْطِیَ العِلمَ وَ المالَ و المُلکَ، بِاِختیارِهِ العِلمَ. [سلیمان پیغمبر را میان ملک و دانش مخیّر کردند، دانش را برگزید، ملک را نیز بدو

---

۱. اخیه یا آخیه: چوبی کج یا رسنی یا دوالی باشد که هر دو طرف آن در دیوار یا کوه یا در زمین نیک فرو برده شود و میان هر دو، حلقه مانندی بیرون باشد، که بدان حیوان را بندند.

دادند برای آنکه دانش را برگزیده بود].

فَضلُ العِلمَ خیرٌ مِن فَضلِ العِبادَة. [فضیلت علم بهتر از فضیلت عبادت است].

قال: اَربَعُ خِلالٍ[1] مُفسِدَةٌ: مُجازاةُ الاَحمَقِ فَانَّهُ یُصَیِّرُکَ فی مِثلِ حالِه، وَ کَثرَةُ الذُّنُوبِ، فَاِنَّ الله تعالی یَقُول: کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ[2]. والخُلوُ بِالنّساءِ، وَالاستِماع مِنهُنَّ، والعَمَل بِرَأیِهِنَّ، و مُجالَسَةُ المَوتی. قیلَ: یا رَسُول الله، وَ مِنَ المَوتی؟ قالَ: اَلّذین أطغاهُمُ الغِنی و أنساهُمُ الذِّکر.

قالَ: مَنِ ابْتَلی بِالقَضاءِ بَینَ المُسْلِمینَ، فَلْیُعْدِل بَیْنَهُم فی لَحظِهِ وَ اِشارَته وَ مَجْلِسه [هر که به قضاوت میان مسلمانان مبتلا شود میان آنها در نظر و اشاره و مجلس خویش برابری نهد].

قال: لا یَقضِی القاضی وَ هو غَضبانٌ.

کانَ یَکتُبُ الی اُمَرائِه: إذا أَبرَدتُم إِلی بَریداً فَاجْعَلُوهُ حَسَنَ الوَجهِ، حَسَنَ الإسمِ.

قال: اِضرِبُوا الدَّوابَ عَلی النِّفارِ[3] وَ لا تَضرِبُوها عَلَی العِثارِ[4] [فرمود: چهارپایان را اگر چموشی کنند تأدیب کنید، ولی اگر لغزیدند و به زمین در افتادند اذیت ننمائید].

اِذا غَضِب اَحدکُم و کانَ قائماً فَلیَقْعُدْ، وَ اِن کانَ قاعِداً فَلیَضطَجِع. [وقتی یکی از شما خشمگین شود اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است بخوابد].

قال رَجلُ من مُجاشع: یا رَسُول الله! أَلَستُ أفضَلَ مِن قَومی؟ فقال: اِن کانَ لکَ عَقلٌ فَلک فَضلٌ، و اِن کأن لکَ خَلقٌ فَلَکَ مُروَّةٌ، و اِن کانَ لَکَ مالٌ فلک حَسَبٌ، و ان کان لَک تُقیً فَلکَ دینٌ.

قال: لَیس بِخَیرِکُم مَن تَرکَ دُنیاهُ لِآخِرَته، و لآخرة لِلدُّنیا، [بهترین شما آن نیست که دنیای خویش را برای آخرت خود واگذارد و نه آخرت خویش را برای دنیا واگذارد بهترین آن است که از هر دو دنیا بهره بگیرد].

وَ لکِنْ خَیرُکُم مَن أَخَذَ هذِه و هذِه.

قال: اِنْ قامَتِ السّاعَةُ عَلی اَحَدِکُم وَ فی یَدِه فَسیلَةٌ[5]، فَاستَطاعَ اَن یَغْرِسَها،

---

۱. خلال: خصال.

۲. سورهٔ مطففین، آیه ۱۳ و ۱۴: چنین نیست، بلکه کردارشان بر دلشان زنگار شده است.

۳. النفار: چموشی. ۴. العثار: لغزیدن.

۵. فسیله: نهال خرما که از ریشه کنده شود برای غرس در مکان دیگر و نیز قلمه‌ای که از ←

فَلیَفْعَل.

قال رجلٌ: إنّي اُریدُ سَفَراً، فقال: في حِفظِ اللهِ وَ کَنَفِه زَوَّدَکَ اللهُ التَّقوی و غَفَرَ ذَنبَکَ، و وَجَّهَکَ لِلخَیر حَیثُ کُنتَ.

قال: تَهادَوْا تَحابُّوا اِنّ الهَدِیَّة تَفتَحُ البابَ المُصْمِتَ[1]، و تَسُلُّ سَخیمَةَ[2] القَلب.

قالَ لِأَحَدِ ابْنَيْ بِنْتِهِ: إِنَّکُمْ لَتُجَبِّنُونَ، و إِنَّکُمْ لَتُبَخِّلُونَ، و إِنَّکُمْ لِمَنْ رَیْحانِ اللهِ.

رُوِيَ عَنْ جابِرٍ قالَ: جاءَنا رَسُولُ اللهِ و أَبُوبَکْرٍ و عُمَرُ، فَأَطْعَمْناهُمْ رُطَباً و سَقَیْناهُمْ ماءً. فَقالَ: هٰذا مِنَ النَّعیمِ الَّذي تُسْئَلُونَ عَنْهُ.

و رُوِيَ أَنَّهُ أُتِيَ بِرُطَبٍ سَقِيٍّ و بَقْلٍ، فَجَعَلَ یَأْکُلُ مِنَ الْبَقْلِ. فَقیلَ لَهُ: لَوْ أَکَلْتَ مِنْ هٰذا، فَإِنَّهُ أَصْفیٰ و أَطْیَبُ. فَقالَ: إِنَّ هٰذا لَمْ یَعْرَقْ فیهِ بَدَنٌ، و لَمْ تَجِعْ فیهِ کَبِدٌ.

روی أَنَّهُ اَکَلَ رُطَباً و بِطّیخاً و قالَ: هذانِ الأَطْیَبانِ.

رُوِی عَنهُ ﷺ انَّهُ قالَ: وَقَد وُعِکَ[3]، أتانی جِبرئیلُ، فَقالَ: اِنَّ شَفاکَ فی عِذقِ[4] ابنِ طاب[5] یُجیئُهُ لَکَ خَیرُ اُمَّتِکَ، فَجاءَ عَلیٌّ بن اَبیطالِب بِه فَاَکَلَهُ فَبِرءَ.

قالَ: بَیتٌ لا تَمْرَ فیهِ جِیاعٌ اَهلُهُ. قال أطعِمُوا المَرأةَ في شَهرِها الّذی تَلِدُ فیهِ التَّمر، فاِنَّ وَلَدها یَکُونُ حَلیماً، تَقیّاً.

جاءَتْ فاطِمَةُ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ علیهما السلام إِلیٰ رَسُولِ اللهِ، فَقالَتْ لَهُ: انْحُلْهُما. فَقالَ: ما لِأَبیکَ مالٌ یَنْحُلُهُما. ثُمَّ أَخَذَ الْحَسَنَ فَقَبَّلَهُ و أَجْلَسَهُ عَلیٰ فَخِذِهِ الْیُمْنیٰ و قالَ لَها: ابْني هٰذا نَحَلْتُهُ هَیْبَتي و خُلْقي. ثُمَّ أَخَذَ الْحُسَیْنَ فَقَبَّلَهُ و أَجْلَسَهُ عَلیٰ فَخِذِهِ الْیُسْریٰ و قالَ: أَمّا ابْني هٰذا فَنَحَلْتُهُ شَجاعَتي وَ جُودي.

لَعَنَ اللهُ الآمرینَ بِالمَعْرُوفِ التّارِکین لَهُ، النّاهینَ عَنِ المُنکَرِ العامِلینَ بِه.

بَعَثَ اُمّ سَلیم تَنظُرُ إِلَی امْرَأةٍ، فَقالَ: شُمِّي عَوارِضَها وَ انظُری إلی عَقِبَیها.

اُکفُلوا الی سِتَّةً أکفُل لَکُم الجَنَّةَ: إذا حَدَّثَ أَحَدُکُم فَلا یَکذِبُ، و إذا أتمِنَ فَلا یَخُن، وَ إذا وَعَدَ فَلا یُخلِفْ، و غُضُّوا الاَبصارَ، وَ کُفُّوا الاَیدِيَ، وَاحفَظُوا الفُرُوجَ.

← درخت قطع شود فسیله گویند.

۱. باب مصمت: دری که به طور ابهام و اغلاق بسته شده باشد.

۲. سخیمه: کینه و حقد.

۳. الوعک: ناراحتی و رنجی که از شدت مرض عارض انسان شود.

۴. عذق: خوشه خرما.

۵. ابن طاب. نوعی از خرمای تَر که منسوب به ابن طاب است، ابن طاب اسم مردی بوده است.

قال: اَللّٰهُمّ اِنّي اَعوذُبکَ مِن جارِالسَّوءِ في دارالمُقامَةِ، فَاِنَّ دارَالبادِيَة يَتَحَوِّلُ. [خدایا از همسایهٔ بد در خانه اقامت به تو پناه می‌برم زیرا همسایهٔ صحرا به زودی تغییر می یابد].

قالَ: لاتخافُوا مِن عَثِرَة السَّخِيِّ، فَانَّ الله أخذٌ بِيَده كُلّما عَثَرَ. مِنَ اسْتَئل بِدائِه فَلا يَتداوَيَّنَ فاِنَّهُ رُبَّ دَواءٍ يُورِثُ الدّاءَ. كُلُّ شَيءٍ يَلهُوبِهِ الرَّجُلُ باطِلٌ اِلّا تأديبَهُ فَرَسَهُ و رَميَهُ عَنْ قَوسِه، و مُلاعَبَةَ أهلِه.

اِعْصِ هَواكَ وَ النِّساءَ وَ اصْنَعْ ماشِئتَ. مَنْ أَرادَاللهُ بِه خَيراً فَقَهَّهُ فى الدّينِ، وَ عَرَّفَهُ مَعائِبَ نَفسِه.

المُشاوِرَةُ: حِصنٌ مِنَ النَّدامَةِ و أمنٌ مِنَ المَلامَةِ قالَ: كَفى بِالمَرءِ حِرصاً رُكُوبُهُ البَحْرَ.

و فى الْحَديثِ حَصِّنُوا اَمْوالَكُم بِالزَّكوةِ، و اِدْفَعُوا أمواجَ البَلاءِ بِالدُّعاءِ. [امواج بلا را با دعا دفع کنید].

رَحِمَ اللهُ اَمْرَءَ صَمَتَ فَسَلِمَ، اَوْ قال فَغِنَمَ. رَحِمَ اللهُ امْرَءً أمسَكَ الفَضلَ مِن قَوله، و أنفَقَ الفَضلَ مِن مالِه. [خدا رحمت کند کسی را که مازاد گفتار خود را نگه دارد و مازاد مال خود را خرج کند].

لا بَأسَ بِالشِّعرِ لِمَن اَرادَ انتِصافاً مِن ظُلمٍ، واسْتِغناءً مِن فَقرٍ و شُكراً عَلى اِحسانٍ. اِعطاءُ الشُّعَراءِ مِن بِرِّ الوالدَين.

مُرُوا بِالمَعرُوفِ وَ اِن لَمْ تعمَلُوا بِه، وَ انهُوا عَنِ المُنكِرِ وَ اِن لَم تَنْتَهُوا عَنهُ.

اَجرَئَكُم عَلى النّارِ اَجْرَئُكُم على الفُتيا. و رُوِيَ عَن بَعضِهِم اَنَّهُ قالَ: سَئَلتُ النَّبِيَّ عَن قَولِه تَعالى: يا **أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُم اَنْفُسَكُمْ، لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إذَا اهْتَدَيْتُمْ.**[1] فقالَ: ائتِمَرُوا بِالمَعروفِ، و تَناهَوا عَنِ المُنكِرَ وِ إذا رَأَيتَ شُحّاً مُطاعاً، و هَوىً مُتَّبَعاً، وَ اِعجابَ كُلِّ اَمرءٍ برايِه، فَعَليكَ بِنَفسِكَ وَدَع عَنكَ اَمرَ العَوامِ الطِّيَرَةُ شِركٌ، وَ ما مِنّا إلّا وَ نَجدِ ذٰلِكَ فى نَفْسِه وَ لكِنَّ اللهَ يُذهِبُه بِالتَّوكُّلِ ثَلاثَةٌ لا يَنْجُو مِنْهُنَّ اَحَدٌ: الظَّنُّ وَ الطِّيرَةُ وَ الحَسَدُ. فَإذا ظَنَنتُ فَلا تُحَقِّقْ، و اِذا حَسَدْتَ فَلا تَبغِ، وَ إذا تَطَيَّرتُ فَامضِ وَ لاَ تْننى[2]. اَللّٰهُمَّ لا طيرَ إلّا طِيرُكَ. وَ لا خَيرَ اِلّا خَيرُكَ وَ لاَ رَبَّ غَيرِكَ.

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۱۰۵: ای مؤمنان مراقب خود باشید، اگر هدایت شدید کسی که گمراه شود به شما زیانی نمی‌رساند.

۲. اتنناء: بازگشت و انعطاف.

لَنْ تَهْلُکَ الرَّعِیَّةُ وَ إن کانَتْ ظالِمَةً مُسیئَةً، إذا کانَ الوُلاةُ هادِیَةً مَهْدِیَّةً. ما مِنْ اَحَدٍ مِنَ المُسلِمینَ وَلِي اَمراً، فَارادَ اللهُ بِه خَیراً، إلّا جَعَلَ مَعَهُ وَزیراً صالِحاً، اِن نَسِیَ ذَکَّرَهُ و اِنْ ذَکَرَ أعانَهُ.

یُروی اَنَّهُ کانَ إذا خَرَجَ من بَیتِه، یَقُولُ: بِسْمِ اللهِ. أَللّٰهُمَّ إنِّي أَعُوذُ بِکَ مِنْ أَنْ أَزِلَّ أَوْضِلَّ أَوْ أُظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ أَجْهَلَ عَلَيَّ.

مَن سَأَلَکُم بِاللهِ فَأَعْطُوهُ، وَ مِنَ اسْتَعاذَبِکُم فَأَعیذُوهُ، وَ مَن أهدي إلَیکُم کُراعاً فَاقبِلُوهُ.

قالَ: الْاَمَلُ رَحمَةٌ لِاُمَّتی، وَ لَو لا الاَمَلُ ما أرضَعَتِ الْاُمُّ وَلَداً، و لا غَرَسَ غارِسٌ شَجَراً.

لا خَیرَ فی التِّجارَةِ اِلّا لِسِّتٍ: تاجِرٌ اِن باعَ لَم یَمْدَحْ، وَ اِن اِشْتری لَمْ یَذُمَّ، و اِن کانَ عَلَیه أیْسَرَ القَضاءِ، و اِن کانَ لَهُ أیسَرَ الاقتِضاءِ، و تَجَنَّبَ الخُلفَ وَ الکِذبَ.

کَفی بِالمَرءِ مِنَ الشُّحِّ اَن یَقولَ: آخُذُ حَقّی، حَتّی لاَ اَترُکُ مِنهُ شَیئاً. [بخل مرد همین بس که گوید حق خویش را می‌گیرم و از چیزی نمی‌گذرم].

رُوِیَ اَنَّ قَوماً قَدِمُوا عَلَیه، فَقالُوا: اِنَّ فُلاناً صائِمَ النَّهارِ قائِمُ اللَّیلِ، کَثیرُ الذِّکر. فقالَ: أَیُّکُم یَکفی طَعامَهُ، وَ شَرابَهُ؟ فَقالُوا: کُلُّنا، فَقالَ: کُلُّکُم خَیرٌ مِنهُ.

خَیْرُکُم مَن لَمْ یَتْرُک دُنیاهُ لِآخِرَتِهُ، وَ لا آخِرَتِه لِدُنْیاهُ. [بهترین شما کسی است که آخرت خود را برای دنیا از دست ندهد و دنیای خود را برای آخرت از دست نگذارد].

مَن رَضِیَ مِنَ اللهِ بِالیَسیرِ مِنَ الرِّزقِ، رَضِیَ مِنهُ بِالیَسیرِ مِنَ العَمِلَ. [هر که از خدا به روزی اندک راضی شود خدا از او به عمل اندک راضی شود].

اِنَّ الصَّفاةَ[1] الزَّلّالَ الَّذی لا یَثْبُتُ عَلَیهِ قدامُ العُلَماءِ الطَّمَعَ. [طمع، سنگ لغزانی است که پای دانشمندان بر آن استوار نمی‌ماند].

اَلْوُدُّ وَ العداوَةُ یَتوارَثان. [دوستی و دشمنی را به ارث می‌برند].

کانَ یُقَبِّلُ الحَسَنَ فَقالَ الاَقْرَعُ بن حابِسٍ: اِنَّ لی مِنَ الوَلَدِ عَشَرَةً، ما قَبَّلْتُ واحِداً مِنهُم، فَقالَ: ما أصنَعُ؟ اِنْ کانَ اللهُ قَدْ نَزَعَ مِن قَلبِکَ الرَّحْمَةَ.

قالَ: اِنَّ الله یَسئَلُ العَبدَ عَنْ جاهِهِ کَما یَسْئَلُهُ عَن مالِه وَ عُمْرِه فَیَقُولُ: جَعَلْتُ لَکَ

---

۱. صفاة: صخره و سنگ بزرگ و سخت را گویند.

جاهاً، فَهَل نَصرتَ بِه مَظلُوماً؟ اَوْ قَمعَتَ بِه ظالِماً، اَوْ أعْنَتَ بِه مكرُوباً.

اَفضَلُ الصَّدَقَةِ اَن تُعينَ بِجاهِکَ مَن لا جاهَ لَهُ. اَلْخلقُ عِيالُ الله فَأحَبُّهُمْ اِلَيه أنفَعُهُم لِعيالِه. أعدي عَدُوٍّ لَکَ نُفَيْسَةٌ بَينَ جَنْبَيکَ.

اِيّاكُم وَ خَضراءَ الدِّمَنِ! قيلَ: وَ ما خَضراءُ الدِّمَنِ؟ قالَ: المَرأَةُ الحَسناءُ فى مَنبِتَ سَوءٍ. خَير نِسائِكُم الّتى اِذا خَلَعَت ثَوبَها، خَلَعت مَعَهُ الحَياءَ، وَ إذا لَبِسَتْهُ لَبِسَتْ مَعهُ الحَياءَ. النِّساءُ شَرٌّ كُلّهُنَّ، و شَرُّ ما فيهِنَّ قِلَّةُ الاستِغناءِ عَنهُنَّ.

اِذا دُعِيَ اَحَدُكُم اِلى طَعام فَليُجِبْ فَاِن شاءَ طَعِمَ وَ اِن شاءَ تَرَکَ.

مَن آتاهُ الله وَجهاً حَسَناً، وَّ اسْماً حَسَناً، و جَعَلَهُ فى موضِعٍ غَير شائِنٍ فَهُوَ صَفْوَةُ خَلقِه.

كان يَقُولُ: أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الكُفرِ فى الدّينِ. لا يقبَلُ اللهُ صَلاةً بِلا طَهُورٍ، [نماز بی پاکی پذیرفته نیست].

و لا صَدَقَةٌ مِن غَلُولٍ.

قالَ: مَنْ قَدَرَ عَلى ثَمَنِ دابَّةٍ، فَلَيَشْتَرِها فَاِنَّها تاتيهِ بِرِزقِها وَ تُعينُهُ عَلى رِزقِه.

مَنِ ازْدادَ فى العِلم رُشداً وَ لَمْ يَزدَدَ فى الدُّنيا زُهْداً، لَمْ يَزدَدْ مِن اللهِ اِلّا بُعْداً. [هر كه در علم رشد كند، بى‌رغبتى او به دنيا زياد نشود، دوريش از خدا بيشتر شود].

رُوِىَ اَنَّهُ جاءَهُ رَجُلٌ: فقالَ، صِفْ لِيَ الْجَنَّةَ. فَقالَ: فيها فاكِهَةٌ، و نَخلٌ، و رُمّانٌ. و جاءَ آخَرُ فَقالَ: مِثلَ قَولِه. فَقالَ: فيها سِدرٌ مَخضُودٌ، و طَلحٌ[1] مَنضُودٌ[2]، و فُرُشٌ مَرفُوعَةٌ، وَ نمارِقُ مَصفُوفةٌ. وَ جاءَ آخَرُ، فَسَئَلَهُ عَن ذلِکَ. فَقالَ: فيها ما تَشتَهِيَ الاَنفُسُ، و تَلَذُّ الاَعيُنُ. و جاءَ آخَرُ فَسئَلَه. فَقالَ: فيها ما لا عَينَ رَأت، وَ لا اُذُنَ سَمِعَت، و لا خَطَرَ عَلى قَلبِ بَشرٍ. فَقالَت عايِشَةُ ما هذا يا رَسُول الله! قال: إنّى اُمِرتُ اَن اكلِّم النّاسَ عَلى قَدرِ عُقُولِهِم.

رُوِىَ اَنَّه كانَ يُجيبُ دَعوةَ العَبدِ، و يَركَبُ الحِمارَ رِدفاً. مَن سَتَر أَخاهُ المُسلِمَ سَتَرَهُ اللهُ يَومَ القِيمَة مَن نَفَّسَ عَن أخيهِ كَرَبةً مِن كُرَبِ الدُّنيا، نَفَّسَ اللهُ عَنهُ كُرَبةً مِن كُرَبِ الاخِرَة. واللهُ جَلَّ وَ عَزَّ فى عَونِ العَبدِ ما كانَ العَبْدُ فى عَونِ اَخيهِ.

اِنْتِظارُ الفَرَجِ عِبادَةٌ [انتظار گشايش با عبادت قرين است].

---

۱. طلح: شكوفه خرما و به معنى ميوه‌اى است كه آن را موز گويند (س).

۲. منضود: يعنى بعضى بر بالاى بعضى آمده (س).

قال لعلیٍّ: وَ اعْلَم أنَّ النَّصرَ مَعَ الصَّبرِ، وَ الفَرَجَ مَعَ الکَربِ و اَنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً. اِنّی لأَن اَکُونَ فی شِدَّةٍ أتَوَقَّعُ بَعدها رِخاءً، اَحبُّ إلَیَّ مِن اَن أکُونَ فی رِخاءٍ أتَوَقَّعَ بَعدَهُ شِدَّةً.

لَوْ کانَ العُسرُ فی کُوَّةٍ[1] لَجاءَ یُسرانِ فَأخْرَجاهُ.

مَن سَنَّ فی الاسلامِ سُنَّةً حَسَنةً، فَعُمِلَ بِها بَعدُ کُتِبَ لَهُ مِثلُ أجرِ مِن عَملِ بِها، وَ لا یَنقُصُ مِن اُجُورِهِم شَیءٌ. وَ مَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً، فَعُمِلَ بِها بَعدَهُ کُتِبَ لَه مِثلُ وِزرِ مَن عَمِلَ بِها، وَ لا یَنْقُصُ مِن أوزارِهِم شَیءٌ.

ما مِنْ عَبدٍ اِلا وَ لَهُ فی السَّماءِ صَیتٌ[2] فإذا کانَ فی السَّماءِ صَیتُهُ حَسَناً وُضِعَ فِی الْاَرضِ حَسَناً، و إذا کانَ صَیْتُهُ سَیِّئاً وُضِعَ فی الاَرضِ سَیِّئاً. [هر بنده‌ای در آسمان شهرتی دارد اگر شهرت وی در آسمان نیک باشد در زمین نهند و اگر شهرت وی در آسمان بد باشد در زمین نهند].

مَن کَفَّ غَضَبَهُ، و بَسَطَ رِضاهُ و بَذَلَ مَعرُوفَهُ، و وَصِلَ رَحِمَهُ، و أدّی أمانَتَهُ. أدخَلَهُ الله عَزَّ و جَلّ یَوم القِیمَة فی نُوره الاَعظَمِ الاَعظَمِ.

لِکُلِّ اُمَّةٍ فِتنَةٌ، و فِتنةُ اُمَّتی المُلکُ. [هر امّتی را فتنه‌ای است و فتنهٔ امت من پادشاهی است].

قالَ: مَن غَدا فی طَلَبِ العِلمِ. صَلَّت عَلَیه المَلائِکَةُ، و بُورِکَ لَه فی مَعاشِه وَ لَم یُنْتَقَصْ مِن عُمرِه.

مَن کان آمِناً فی شِربه، مُعافیً فی بَدَنِه، و عِندَهُ قُوتُ یَومه، کانَ کَمَنِ خُیِّرتُ لَهُ الدُّنیا بِحَذا فیرِها. لا تَنظُرُوا إلی صَومِهِ و صَلاتِه. وَ لکِن اُنظُرُوا إلی وَرَعه عِندَ الدّینار و الدِّرهَم.

مَن سُرَّهُ أَن یَکُونَ أَغنی النّاسِ، فَلَیَکُن ما فی یَدِالله أَوْثَقَ مِنهُ بِما فی یُدَیهِ.

قال: أمَرَنی رَبّی بِتِسعٍ: اَلاخلاصِ فی السِّرِّ وَ العَلانیةِ، وَ العَدلِ فی الغَضَبِ و الرِّضا، وَ القَصدِ فی الغِنَیّ و الفَقرِ، وَ اَن اَعفُو عَمَّن ظَلَمنی، و أصِلَ مَن قَطَعَنی، و اُعطِیَ مَن حَرَمَنی، و اَن یَکُونَ نُطقی ذِکراً وَ صَمتی فِکراً وَ نَظري عِبرَةً.

قال: کفی بِالسَّلامَةِ داءً

قال: لا تَرفَعُونی فَوقَ قَدرِی، فَتَقُولُونَ فِیَّ: ما قالِتَ النَّصاری فی المَسیحِ، فإنَّ الله

۱. کوة: شکافی که در دیوار پدید آید. ۲. صیت، آوازه، نام نیک.

عَزَّ وَ جَلَّ اتَّخَذَنی عَبداً قَبلَ اَن یَتَّخذنی رَسُولاً.

اِنَّ هذَا الدّینَ مَتینٌ، فَأَوغِلْ فیهِ بِرِفقٍ، وَ لا تُبغِض اِلی نَفْسِکَ عِبادَةَ رَبِّکَ، فَاِنَّ المُنْبَتَّ لا أَرضاً قَطَعَ و لا ظَهراً أَبقیٰ. می‌فرماید: در این دین متین به رفق و مدارا عبادت می‌کن و نفس را مورد تکالیف شاقه مساز، چه مسافر عجول قطع مسافت نخواهد کرد و خود را به زحمت خواهد افکند.

لَوْ تَکاشَفْتُم ما تَدافَنْتُم. اگر سر و سریرت بعضی از مردگان بر شما مکشوف افتد، از کفن و دفن ایشان بپرهیزید.

إفصِلُوا بَینَ حَدیثِکُم بِالاستِغفارِ. قال لِعَبدِالله بنِ عَمرِو العاصِ: یا عَبدَاللهِ؟ کَیفَ بِکَ إذا بَقیتَ فی حُثالَةٍ[1] مِنَ النّاسِ؟

مُرِجَت عُهُودُهُم و أَماناتُهُم، و صارَ النّاسُ کَذا و شَبَّکَ أصابِعَهُ قال: فَقُلتُ: مُرنی یا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ: خُذ ما عَرَفتَ، وَ دَعْ ما أنکَرتَ، و عَلیکَ بِخُوَیصةِ[2] نَفسِکَ، و اِیّاکَ بِعَوامِها.

وَ فَدَ علَیه رَجُلٌ فَسَئَلَهُ فَکَذَبَهُ، فَقالَ لَه: اَسئَلُکَ فَتکذِبُنی لَو لا سَخاءٌ فیک وَمِقَکَ[3] الله عَلیه، لَشَرَّدتُ بِکَ مِن وافِدِ قَومٍ.

قالَ: لَعَنَ اللهُ المُثَلِّثَ فَقیلَ لَه: مِنَ المُثَلِّثُ؟ قالَ: الَّذی یَسعی بِصاحِبِه إلی سُلطانِه فَیُهلِکُ نَفسَهُ و صاحِبَهُ و سُلطانَهُ.

کانَ یَقُول عِندَ هُبُوبِ الرِّیح اللّهُمَّ اَجعَلها رِیاحاً، و لا تَجعَلها ریحاً: مردم عرب تراکم سحاب را از ریاح دانند.

خَیرُ النّاسِ رَجُلٌ مُمسِکٌ بِعنانِ فَرَسِه فی سَبیلِ الله، کُلَّما سَمِعَ هَیعَةً طارَ[4] اِلَیها، اَوْ رَجُلٌ فی سَعَفَةٍ[5] فی غَنیماتٍ لَه، حَتّی یأتیهُ المَوْتُ.

قال: ما یَحمِلُکم عَلی اَن تَتَتابَعُوا فِی الکَذِبِ کَما یَتَتابع الفَراشُ[6] فی النّار.

مَرَّ بناسٍ یَتَحادَونَ مِهراساً فَقالَ: أتَحْسَبُون الشِّدَّة فی حَملِ الحِجارَةِ؟ اِنَّما الشِّدَّةُ اَن یَمْتَلی أخُوکُم غَیظاً ثُمَّ یَغْلِبَهُ: می‌فرماید: سنگ بر پشت کشیدن حملی نیست: حمل گران خشم خویش فرو خوردن است.

---

۱. حثالة: پست از هر چیز را گویند.
۲. خویصة: مصغر خاصة.
۳. ومقه: دوست داشت او را.
۴. طار: پرواز کرد.
۵. سعفة: شاخه‌های درخت خرما.
۶. فراش: شب پره.

سَألَهُ رَجلٌ، فَقالَ: یا رَسُول الله اِنّا نُصیبُ هُو اُمِیَ الابِلِ [۱]. فَقالَ: ضالَة المُؤمِنِ حَرَقُ النّار [۲]. [مؤمن گم شده در آتش خواهد سوخت].

قال: لِأن یَمْتَلی جَوفُ اَحَدِکُم قَیحاً حَتّی یَریهُ، خَیرٌ لَهُ مِن اَنْ یَمتَلی شِعراً. [اینکه اندرون مردی از چرک پر شود برای وی بهتر است تا از چرک پر شود].

قالَ: ما زالَت اُکلَةُ خَیبَرَ تُعادُّنی فَهذا اوانٌ قَطَتْ اَبْهَری [۳]. می‌فرماید: گوشت آن بزغاله مسموم که در خیبر به دهان گذاشتم همواره کاهش من می‌داشت، اکنون وقتی است که رگ پشت و رگ گردن مرا قطع کند.

مَثَلُ المُؤمِنَ مَثلُ الخامَةِ مِنَ الزَّرعِ تُمیلُهَا الرِّیحُ مَرَّةً هکذا وَ مَرَّةً هکَذا، وَ مَثَلُ المُنافِقِ مَثلُ الاَرزَةِ المُجدَّ بَةِ عَلَی الاَرضِ، حَتّی یَکُونَ انْجِعافُها مَرَّةً.

قال: سَوْداءُ وَ لُودٌ، خَیرٌ مِنْ حَسْناءَ عَقیمٍ. [زن سیاه که فرزند بسیار آرد بهتر از زن خوبروی نازاست].

تَراصُّوا فِی الصَّلوةِ [۴] وَ لا یَتَخَلَّلَکُم الشَّیاطینُ کَاَنَّها بَناتُ حَذَفٍ [۵]. مَن نُوقِشُ بِالحِسابِ عُذِّبَ. [هر که به حساب در آید عذاب بیند].

اِذا مَشَت اُمَّتی المُطَیْطاءَ [۶] وَ خَدَمَتْهُم فارِسُ وَ الرُّومُ، کانَ بأسُهُم بَیْنَهُم.

قال: لَستُ مِن دَدٍ [۷] وَ لا اَلدَّدُمِنّی.

قال: لا عَدْوی [۸] وَ لا هامَةَ [۹] وَ لا صَفَر [۱۰].

---

۱. هوامی الابل: شتران بی‌ساربان. ۲. حرق النّار: زبانهٔ آتش.
۳. ابهر بر وزن احمر. پشت و رگی است در پشت پیوسته به دل. رگ گردن.
۴. تراصوا فی الصلوة: یعنی: به یکدیگر بچسبید در نماز جماعت و در یک صف از هم فاصله نگیرید.
۵. حذف: نوعی از گوسفندان سیاه ریزهٔ بی‌دم و گوش از گوسفندان حجاز.
۶. مطیطاء: خرامیدن و دست اندازان راه رفتن.
۷. دد: بازی و لهو و لعب.
۸. عدوی به فتح اول و سکون ثانی: بیماری مسری ـ انتقال مرض از شخص مریض به سالم.
۹. هامه: جغد و بوم گویند. اعراب زمان جاهلیت معتقد بودند که روح مقتول به صورت جغدی می‌شود و فریاد می‌کند «اسقونی» تا وقتی که خون او را قصاص کنند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تخطئه این گمان فرمود «لاهامة» (س، ب).
۱۰. صَفَر: بیماری شکم که موجب زردی رنگ بدن شود. گویند: عربهای جاهلیت گمان می‌کردند که این بیماری مسری است لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نفی این عقیده فرمودند: «لا صَفَر» و بعضی گویند: که اعراب را عقیده این بود که ماری است در شکم و می‌چسبد ←

قالَ: الثَّیِّبُ یُعرِبُ عَنها لِسانُها، وَ البِکرَ تُسْتَأمَرُ فِی نَفْسِها: زن ثیّب در طلب ترویج سخن خویش بگوید، و باکره چون شرمناک بود بدانچه در خاطر دارد حوالت کند.

کَتَبَ لِوائِلِ بْنِ حُجْرِ الْحَضْرَمِیِّ و لِقَوْمِهِ: مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ إِلَی الأَقْیالِ[۱] الْعَباهِلَةِ مِنْ أَهْلِ حَضْرَمُوتَ بِإِقامِ الصَّلوٰةِ وإِیتاءِ الزَّکوٰةِ: عَلَی التِّیعَةِ[۲] شاةٌ وَ الْتِیمَةُ[۳] لِصاحِبِها، و فِي السُّیُوبِ[۴] الْخُمْسُ، وَ لا خِلاٰةَ[۵] وَ لا وِراطَ[۶] وَ لا شِناقَ[۷] وَ لا شِغارَ[۸]، و مَنْ أَجْبا فَقَدْ أَرْبیٰ.

قال: مَن تَعَزَّی بِعَزاءِ الجاهِلِیَّة، فَأَعِضُّوهُ بِهَنِ أبیهِ وَ لا تَکْنُوهُ.

قال: ثَلثٌ مِنْ أمرِ الجاهِلِیَّة: اَلطَّعنُ فی الأَنساب، و النِّیاحَةُ، و الأَنواءُ.

قالَ: لا یَدْخُلُ الجَنَّةَ عَبدٌ لا یَأمَنُ جارُهُ بَوائِقَهُ. [بنده‌ای که همسایه از شرش در امان نباشد به بهشت نمی‌رود].

خَیرُ المالِ سِکَّةٌ مأبُورةٌ[۹]، و فَرَسٌ مأمُورَةٌ. لا تَرْفَعْ عَصاکَ عَن أهلِکَ.

← به استخوانهای پهلو و می‌گزد آن را. پیغمبر (ص) به خاطر رد این توهم فرمود: «لا صَفَر» (س، ب).

۱. اقیال: پادشاهان یمن، الاقیال العباهله: پادشاهان حمیر که در اسلام هم بر ملک خود باقی بودند.

۲. تیعة: چهل عدد از گوسفند، یا کمترین مقدار از حیوان که زکوة در او واجب می‌باشد، مثل پنج نفر از شتر که در او یک شاة واجب است و ۴۰ عدد گوسفند که در آن نیز شاتی اخراج می‌شود (ب).

۳. تیمه: گوسفندان زاید بر چهل (۴۰) عدد تا اینکه به نصاب بعدی برسد.

۴. السیوب: مالی که در زمین پنهان شود، گنج.

۵. خلاة: این است که شخص مثلاً شتران خود را با شتر دیگری مخلوط کند تا اینکه در مقام اخراج زکوة مصدق، زکوة هر دو از آن کس بگیرد پس او رجوع آرد بر شریک خود علی التّسویه (ب).

۶. وراط: مکر و فریفتن، وراط در صدقه جمع کردن شتران متفرّق و پراکنده کردن گله یا پنهان داشتن مواشی خود در مواشی دیگران است تا امر بر مصدق مشتبه گردد (ب).

۷. شناق: چیزی است از میان دو فریضه مثل چهار شتر میان پنج و ده (س).

۸. شغار: نکاح جاهلیت است و طریقهٔ آن این بود که مردی زنی را که در تحت ولایت او بود به نکاح مردی دیگر در می‌آورد به شرط این که آن مرد هم نسبت به او مثل همین عمل را انجام دهد بدون مهر و صداق و در حقیقت صداق این نکاح همان معاملهٔ به مثل می‌باشد (ب).

۹. سکة مأبورة: رسته خرما بنان نشانده شده که تلقیح شده باشند.

قال: يُؤتى بِالرَّجُلِ يَومَ القِيمَة فَيُلقى فى النّار، فَتُدلَقُ اَقتابُ[1] بَطنِه، فَيَدُورُ بِها كَما يَدُورُ الحِمارُ بِالرَّحا فَيُقال: مالَكَ؟ فَيقولُ: اِنّى كُنتُ آمَرُ بِالمَعرُوفِ وَ لا آتيهِ، و أنهىٰ عَنِ المُنكِرَ و آتيهِ.

قَدِمَ مَن سَفرٍ، فَاَرادَ النّاسُ ان يَطرُقُوا النِّساءَ، فَقالَ: اَمْهِلُوا حَتّى تَمتَشَطَ الشَّعثَةُ[2]، و تَسْتَحِدَّ[3] المَغيبَةَ[4] فإذا قَدِمتُم فَالكَيْس، الكَيْس[5].

قال: اَلطِّيرُة و العِيافَة[6] و الطَّرقُ[7] من الجِبتِ.

قال: عَلَيكُم بِالباهِ[8]، فَاِنَّهُ اَغَضُّ لِلبَصَرِ، و اَحصَنُ لِلفَرجِ، فَمَن لَم يَقدِر فَعَليهِ بِالصَّوم، فانَّهُ لَهُ وِجآء.

بَعَثَ مُصَدِّقاً، فَقالَ: لا تَأخُذ مِن جُزواتِ اَنفُس الناسِ شَيئاً خُذِالشّارِف[9] وَ البِكرَ وَ ذا العَيب.

قالَ: اِنَّ فى الجَسَدِ لَمُضغَةً، اِذا صَلَحَت صَلَحَ بِها سآئِرُ الجَسَدِ، و إذا فَسَدَتْ فَسَدَبِها سآئِر الجَسَد وَ هِى القَلبُ. [در تن پارهٔ گوشتی است که وقتی به صلاح گراید تمام تن به صلاح آید و وقتی فاسد شود، همهٔ تن فاسد شود و آن قلب است].

ذَكَرَ اَشْراطَ السّاعَةِ، فَقال: بَيع الحَكَم، وَ قَطيعَةُ الرَّحِمَ، وَ الإستِخفافُ بِالدَّم، وَ كَثَرةُ الشُّرَّطِ،[10] وَ اَنْ يُتَّخَذَ القُرآنُ مَزاميرُ، يُقَدِّمُونَ اَحَدَهُم لَيْسَ بِاَقرَئِهم و لا اَفضَلِهِم، اِلّا لِيُغَنِّيَهُم بِه غَناءً.

لا تَجُوزُ شَهادَةُ خائِنٍ وَ لا خائِنة، [شهادت خائن بر خائن روا نیست].

وَ لا ذى غَمزٍ عَلى أَخيهِ، وَ لا ظَنينٍ فى وَلاءٍ و لا قَرابَةٍ، وَ لا القانِعِ مَعَ أهلِ البَيْتِ لَهُم.

قالَ: اَلصَّومُ فى الشِّتآءِ الْغَنيمَةُ البارِدَةُ. [در زمستان روزه داشتن بهرهٔ خنک بردن

---

۱. اقتاب: به معنی امعاء است. ۲. شعثة. زن ژولیده موی.
۳. اِستحداد: ستردن موی است به آهن (س).
۴. مغیبة: زنی راگویند که شوهرش غایب باشد. ۵. الکیس: جماع.
۶. عیافه: فال گرفتن به مرغها به لحاظ خصوصیت اسماء و اصوات آنها.
۷. طرق: فال مخصوصی است که کهنه به وسیلهٔ سنگریزهائی انجام می‌دادند.
۸. الباء: نکاح و جماع. ۹. الشّارف: شارف از شتر، پیر آن راگویند.
۱۰. الشّرط، جمع شرطه: شرط و پیمان، اعوان و انصار مرد، رئیس پلیس و فرمانده آنان. ظاهراً معنی اخیر در اینجا مراد است.

است].

قال: اِتَّقُوا اللهَ فِی النِّسآءِ، فَاِنَّهُنَّ عِندَکُمْ عَوانٌ. [در بارهٔ زنان از خدا بترسید که آنها پیش شما اسیرند].

قال: مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَسکُنَ بُحْبُوحَةَ الجَنَّةِ، فَلْیَلْزِمِ الجَماعَةَ. [هر که دوست دارد در دل بهشت سکونت گیرد هم‌آهنگ جماعت باشد].

فَاِنَّ الشَّیطانَ مَعَ الواحِدِ وَ هُوَ مِنَ الْاِثْنَینِ أبْعَدُ. [شیطان با یک تن است و از دو تن دورتر است].

اِستَعیذُوا بِاللهِ مِن طَمعٍ یَهدی إلی طَبَعٍ[1]

قال: لا یُوْرِدَنَّ ذو عاهَةٍ[2] عَلی مُصِحٍّ[3].

قالَ: مَن اَشراطِ السّاعَةِ اَن تَری رِعاءَ[4] الغَنِمَ رُؤسَ الناسِ، و اَنْ تَرَیَ العُراة الجُوَّعَ یَتَباهَونَ فِی البُنیان، و اَن تَلِدَ المَرأةُ رَبَّها و رَبَّتها[5].

اِستَأذَنَ عَلَیهِ اَبُوسُفیان فَحَجَبَهُ، ثُمّ أذِنَ لَهُ. فَقالَ: ماکِدْتَ تَأذِنُ لی حَتّی تَأذَنَ لِحِجارَةِ الجُلْهُمتین[6] فَقالَ: یا باسُفیان أنتَ کَما قالَ القائِلُ: کُلّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفرا.

قال لِلنِّساء: إنَّکُنَّ أکْثَرُ أهْلِ النّارِ، وَ ذلِکَ لِأنَّکُنَّ تُکثِرنَّ اللَّعنَ، و تَکفُرنَ العَشیر ذَکَرَ الفِتَن، فقالَ لَهُ حُذَیفةُ أبعَدَ هذَا الشَّرِّ خیرٌ؟ فقالَ: هُدنَةٌ[7] عَلی دَخنٍ[8]، و جَماعَةٌ عَلی أَقذاءٍ[9].

قالَ: اَلْغَیْرَةُ مِنَ الْایمانِ، وَ المِذاءُ[10] مِنَ النِّفاقِ. [غیرتمندی از ایمان است و بی‌بندوباری از نفاق].

---

۱. طبع. گناه و زشتی و عیب.
۲. عاهة: عارضه‌ای که باعث فساد و مرض گردد. سپهر در هامش چاپ سنگی گوید: ذوعاهه کسی است که شترش را مرض جرب و غیرذلک است نباید به میان شتران در آورد.
۳. مصح: گویند: «ارض مصحة» یعنی: زمینی که خالی از امراض و بیماریها باشد.
۴. رعاء: جمع راعی است.
۵. و ربّتها: کنایه از فرزندان کنیز است که بر مادر خود سمت مولائی دارند.
۶. جلهمة: کرانه وادی را گویند.
۷. هدنة: مصالحه و آشتی.
۸. دخن. مکر و فساد.
۹. اقذاء. جمع قذی: چیزی که در چشم بیفتد مثل ریزه کاه و قذی به معنی خاک نرم شده می‌باشد.
۱۰. المذاء: قیادة و جاکشی.

لاحِمی اِلّا فی ثَلثٍ: ثُلَة[۱] البِئرِ، و طِوَلُ الفَرَسِ[۲]، وَ حَلْقَةُ القَومِ[۳].

قال: تَخَیَّرُوا لِنُطفِکُم. [زن خوب بگیرید تا فرزند نیکو آرد].

قال: إذا تَمَنّی اَحَدُکُم فَلیُکثِرْ فَانَّما یَسئَلُ رَبَّهُ.

قال: لا یَمُوتُ لِمُؤمِنٍ ثَلثَة اَولادٍ، فَتَمَسَّهُ النّارُ اِلّا تَحِلَّةَ القَسَمِ.

قال: إذا مَرَّ اَحَدُکُم بِطِرْبالٍ[۴] مائِلٍ فَلیُسرِع المَشیَ.

تَمَسَّحُوا بِالْاَرضِ، فَاِنَّها بِکُم بِرَّةٌ. [ازمین را مسح کنید که نسبت به شما نیک است].

قال: اِنّي لَأَکرَهُ اَن اَرَیَ الرَّجُل ثائِراً فَریصُ[۵] رَقَبتِه، قائِما عَلی مَرتَبَةٍ یَضرِبُها.

أتاه عُمَر، فَقال: اِنّا نَسمَعُ اَحادیثَ مِن یَهودَ تَعَجَّبنا أفتری اَن نَکتُبَ بَعضَها؟ فقالَ: أمُتَهَوِّکُونَ اَنتُم؟ کَما تَهَوَّکتَ[۶] الیَهُودُ و النَّصاری، لَقَد جِئتِکُم بِها بَیضآَءَ تَقِیَّةً، و لَو کانَ مُوسی حَیّاً ما وَسَعَهُ اِلّا اِتّباعی.

قال: اِذا لَمْ تَستَحی، فَاصنَع ماشِئتَ.

اُتِیَ بِوَشیقةٍ[۷] یابِسَةٍ مِن لَحم صَیدٍ، فَقال: اِنّي حَرامٌ.

قال: اِنّ الله یُحِبُ النَّکِلَ عَلَی النَّکِلِ. قیل: و ما النَّکلُ عَلی النَکل؟ قالَ: اَلرَّجُلُ القِویُّ المُجَرَّبُ المُبدِیءُ المُعِیدُ، عَلَی الفَرَسِ، المُجَرَّبَ، المُبدِیءِ، المُعیدِ.

أتاهُ رجل، فقال: یا رَسُول الله اکلتنا الضَّبع[۸]. فقال غیر ذلک أخوف علیکم: ان تَصُبَّ عَلیکُم الدُّنیا صَبّاً.

قال: من تعلّم القرآن، ثمّ نسیه لقي الله و هو اجذم.

قال: فصل بین الحلال و الحرام، الصّوت و الدّف فی النکاح.

---

۱. ثلة: حدّ خاکریز اطراف چاه است.

۲. طول‌الفرس: اطراف اسب به اندازه طول افسار آن.

۳. حلقة‌القوم: یعنی در میان حلقه مردم کسی بی‌اجازت نتواند در آید.

۴. طربال: بناء مرتفع و بلند. ۵. فریص: رگهای گردن.

۶. تهوک: تحیر و تهور، واقع شدن در کاری بدون تأمل و تفکر.

۷. وشیقة: گوشتی راکه قطعه قطعه کرده و در مقابل آفتاب خشک نمایند. به گفته سپهر در هامش چاپ سنگی: به معنی گوشت نیم‌پختی است که در سفر با خود برند.

۸. الضّبع: حیوان معروف در نزد عرب، کنایه از سال قحط است (س).

قال: علیکم بالصوم فانّه مَحْسَمة[۱] للعرق مذهبة للأَشر[۲].

کان اذا استفتح القراءة فی الصّلوة، قال: اَعُوذِ بِالله مِنَ الشَّیْطانَ الرَّجِیم من همزه و نفثه و نفخه فقیل: یا رَسُول الله ما همزه و نفثه و نفخه؟ فقال: امّا همزه فالمُوتة[۳]، و امّا نفثه فالشعر، و امّا نفخه فالکبر.

قال: لا یقوم السّاعة، حتّی یظهر الفحش و البخل، و یخون الامین، و یؤتمن الخائن، و یهلک الوعول[۴]، و یظهر التُّحُوت[۵].

کتب لحارثة بن قطن و من بدومة الجندل من کلب: انّ لنا الضاحیة[۶] من البعل[۷] و لکم، الضامنة[۸] من النخل، لا تعدل سارحتکم[۹]، و لا تعد فاردتکم[۱۰]، و لا یحظر علیکم النّبات، و لا یؤخذ منکم عشر النبات.

کانَ یُعَوِّذُ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ: اعیذ کما بکلمات الله التامّة، من کلّ سامّة و هامّة و من کلّ عین لامّة.

قال: من بنی مسجداً و لو مثل مفحص قطاة، بنی له بنت فی الجنة.

قال: مَثَلُ المُؤمِنِ وَ الایْمانِ، کَمِثْلُ الفَرَسِ [یَجُوْلُ] فی اَخِیَتِه، [حکایت مؤمن و ایمان چون اسب است که اطراف اخیه خویش جولان کند].

و انّ المؤمن یسهو ثمّ یرجع إلی الایمان.

سُئِلَ عَن البِرِّ وَ الإثم فقالَ: اَلبِرُّ حُسنُ الْخُلقِ، وَ الْاِثْمُ ما حکَ فِي نَفسک، وَکَرُهْتَ اَنْ یَطَّلِعَ عَلَیه النّاسُ. [نیکی خلق نیک است و گناه آن است که بر نفس نشیند و دوست نداری که مردم از آن مطلع شوند].

قال: من شرّ ما أُعطی العبد، شحّ هالع، و جبن خالع.

مامن أمیر عَشَیرةٍ، إلّا وَ هُوَ یُؤتی بِه یَومَ القِیمَة مَغْلُولاً یَداهُ إلی عُنِقُه، حَتَّی یَکُونَ عَمَلَهُ هُو الَّذی یُطلِقُه، اَوْ یُوبِقُه[۱۱]. [هر کس که زمام‌دار قبیله‌ای باشد روز قیامت در زنجیر بیاورندش در حالی که دست‌های به گردنش است تا عمل او بازش کند یا

---

۱. محسمة: وسیله قطع.
۲. الاشر: تیزی دندان.
۳. الموتة: نوعی از جنون.
۴. وعول: جمع وعل: اشراف و بزرگان.
۵. التحوت: اراذل ناس.
۶. ضاحیة: نخلهای خارج از عمارت.
۷. بعل: نخلهائی که از زمین آب می‌خورد.
۸. ضامنة: نخلهای داخل عمارت.
۹. سارح و سارحة: ستور چرنده.
۱۰. فاردة: ناقهٔ تنها چرنده.
۱۱. یوبقه: هلاک کند او را.

هلاکش کند].

ما يُكِبُّ النّاسَ عَلى مَناخِرِهِمْ اِلّا حَصائِدُ أَلسِنَتِهِم. [حاصل زبان مردمان مایه هلاکشان می‌شود].

أُهدی إليه هدية فلم يجد شيئاً يضعه عليه فقال: ضعه بالحضيض فانّما انا عبد آكل كما ياكل العبد.

قال: في الرجل الذی استعمله و اهدی إليه، فقال: هذا لی ألّا جلس في حِفْش[۱] امّه فينظر أكان يهدی إليه شيء.

كَتَبَ لِأُكَيْدِرَ: هٰذاكِتابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ لِأُكَيْدِرَ، حينَ أَجابَ الْإِسْلامَ، و خَلَعَ الْأَنْدادَ وَ الْأَصْنامَ، مَعَ خالِدِ بْنِ الْوَليدِ فی دَوْمَةِ الْجَنْدَلِ و أَكْنافِها. إِنَّ لَنَا الضّاحِيَةَ مِنَ النَّخْلِ وَ الْبوْرَ وَ الْمَعامِيَ، و أَغْفالَ الْأَرْضِ وَ الْحَلْقَةَ، و لَكُمُ الضّامِنَةُ مِنَ النَّخْلِ وَ الْمُعَيَّنُ مِنَ الْمَعْمُورِ بَعْدَ الْخُمْسِ، لاٰ تُعْدَلُ سارِحَتُكُمْ، و لاٰ تُعَدُّ فارِدَتُكُمْ، و لاٰ يُحْظَرُ عَلَيْكُمُ النَّباتُ، تُقيمُونَ الصَّلوٰةَ لِوَقْتِها، و تُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ بِحَقِّها، عَلَيْكُمْ بِذٰلِكَ عَهْدُاللهِ و ميثاقُهُ.

إذا وجد أحدكم طخاءً[۲] على قلبه، فلياكل السفر جل.

عليكم بالابكار. فانهن أعذب أفواهاً، و اَنْشَفُ[۳] ارحاماً، و أرضى باليسير.

فارِسُ نَطحةً[۴] اَو نَطحَتَينِ ثُمّ لاٰ فارِسَ بَعدَها و الرُّومُ ذاتُ القُرونِ، كُلَّما هَلَكَ قَرنٌ، خَلَفَ قَرنٌ، اَهلُ صَخرٍ وَ بَحرٍ، هَيهاتَ آخِرُالدَّهرِ.

سموا اولادكم اسماء الانبياء، و احسن الاسماء عبدالله و عبدالرحمن، و اصدقها الحارث و همام، و أقبحها حرب و مرّة.

اللّهم ان عمرو بن العاص هجانی، و هو يعلم أنی لست بشاعر. فاهجه اَللّهم و العنه عدد ما هجانی. من توضاء للجمعة فبها و نعمت، و من اغتسل فذلک افضل. من غسل و اغتسل[۵]، و بكر و ابتكر؛ و استمع و لم يلغ، كفر ذلک ما بين الجمعتين؛

---

۱. حفش: خانهٔ بسیار خرد که سقف آن نزدیک باشد.
۲. طخاء: بر وزن سماء ثقل و ناراحتی قلب.
۳. نشف: به معنی به خود کشیدن است (س).
۴. نطحةً او نَطحتین: کنایه از آنکه بعد از این جنگ مسخر مسلمان می‌شوند، لکن اهل روم و رومیةالکبری باقی می‌مانند (س).
۵. غَسَّلَ و اَغْتَسَلَ: یعنی غسل بدهد غیر را و خود را، کنایه از مجامعت است (س).

سید اَدام اَهل الدّنیا و الاخرة، وَ سیّد ریحان أهل الجنة الفاغیة[۱].

غَطَوُّا الإناءِ و أوكوُا السّقاء و أطفوُا السّراج، فانِ الفُوَیْسَقَة[۲] تُضرِمُ عَلی اَهل البیت بیتهم. وَیلٌ لاقماع[۳] القَولِ، وَیلٌ للمُصِرّین علی الذّنوبُ.

کان یتعوذ من خمس. من العَیْمَةَ[۴] وَ الغَیْمَة[۵] و الاَیْمَة[۶] والکرم[۷] و القرم[۸].

استأذنه سعد فی أن یتصدق بماله، فقال: لا ثُمّ قال: الشّطر، فقال: لا. قال: فالثلث قال: الثلث و التلث کثیر، انک ان تترک اولادک اغـنیاءِ، خـیر مـن ان تـرکتهم عـالة یتکففون النّاس.

اَلْحُمّی رائِدُ المَوتِ، وَ هِیَ سِجْنُ اللهِ فی الأَرضِ، [تب پیشاهنگ مرگ و زندان خداوند در روی زمین است].

یَحبَسُ بِها عَبدَهُ إذا شآءَ وَ یُرسِلُهُ إذا شآءَ.

سُئِلَ عن جَدِّ بَنی عامِرِ بن صَعْصَعَة، فقالَ: جَمَلٌ اَزْهَر، مُنفاجٌ یَتَناوَلُ مِن اَطرافِ الشَّجَرِ. سَئَلُوهُ عَن غَطَفانَ، فَقالَ: ارمُوهُ یَتبَعُ ماءً. و فی حَدیثٍ اَخَرَ اَنَّـهُ، قـال: فـی غَطَفانَ وَ قَد ذَکَرَهُم: اَکَمَةٌ خَشناءُ تَتِقّی النّاسُ.

قال: فی حِجَّةِ الوَداعِ؛ اَلنِّساءُ لا یُعشَرنَ وَ لا یُحشَرنَ.

قال: کل رافعة رفـعت عـلینا مـن البـلاغ، فـقد حـرمتها ان تـعضد او تـخبط إلا لعصفورقب او مسد محالة او عصا حدیدة.

ذکر یأجوج و مأجوج، فقال: عراض الوجوه، صغار العیون، صهب الشعاف، من کل حدب ینسلون.

فی الحدیث أنه دعا بلالا بتمر، فجعل یجیء به قبضاً، قبضاً. فقال: أنفق بلال! و لا تخش من ذی العرش اقلالاً.

لا زمام و لا خزام، و لا رهبانیة، و لا تبتل و لا سیاحة فی الاسلام.

---

۱. الفاغیه: شکوفه خوشبوی حنا که از سر به زیر نشاندن شاخش بر آید.
۲. فویسقه: حیوانات موذیه مثل موش و مثل آن.
۳. اقماع: جمع قمع: قیف. کنایه از مردمی است که هر چه بشنوند بـازگو کـنند و در دل نگـاه ندارند.
۴. عیمة: اشتهای زیاد از برای آشامیدن شیر.
۵. غیمة: عطش.
۶. ایمه: فقدان زوجه.
۷. الکرم: بعضی گفته‌اند که به معنی شدة اشتهای به انگور است.
۸. القرم. شدة اشتها به خوردن گوشت.

ذکر المنافقين، فقال: مستکبرون، لا يألفون و لا يؤلفون، خشب بالليل، صحب بالنّهار.

قَدِمَ وَفْدُ هَمْدانَ، فَلَقُوهُ مُقْبِلاً مِنْ تَبُوکَ. فَقالَ مالِکُ بْنُ نَمْطٍ: يا رَسُولَ اللهِ! نَصِيَّةٌ مِنْ هَمْدانَ، مِنْ کُلِّ حاضِرٍ و بادٍ، أَتَوْکَ عَلىٰ قُلُصٍ نَواجٍ مُتَّصِلَةٌ بِحَبائِلِ الْإِسْلامِ، لا يَأْخُذُهُمْ فِي اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، مِنْ مِخْلافِ خارِفَ، و يامَ عَهْدُهُمْ، لا يَنْقُضُ عَنْ سُنَّةِ ماحِلٍ و لا سَوْداءَ عَنْ قَفيزٍ، ما قامَتْ لَعْلَعٌ و ما جَرَى الْيَعْفُورُ بِضِلَّعٍ. فَکَتَبَ لَهُمُ النَّبِيُّ: هٰذا کِتابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ لِمِخْلافِ خارِفَ، و أَهْلِ جِنابِ الْهَضْبِ، و حِقافِ الرَّمْلِ، مَعَ وافِدِ هادِي الشَّعارِ مالِکِ بْنِ نَمْطٍ و مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قَوْمِهِ عَلىٰ أَنَّ لَهُمْ فَراعَها و وِهاطَها و عَزازَها، ما أَقامُو الصَّلوٰةَ و آتَوُا الزَّکوٰةَ، يَأْکُلُونَ عِلافَها، و تَرْعَوْنَ عَفاها، لَنا مِنْ دِفائِهِمْ و صِرامِهِمْ، ما سَلَّمُوا بِالْمِيثاقِ وَ الْأَمانَةِ، وَ لَهُمْ مِنَ الصَّدَقَةِ الثِّلْبُ وَ النّابُ وَالْفَصِيلُ وَ الْفارِضُ الدّاجِنُ وَ الْکَبْشُ الْحُورِيُّ، و عَلَيْهِمُ الصّالِغُ وَ الْقارِحُ.

کَتَبَ لِوَفْدِ کَلْبٍ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. هٰذا کِتابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ لِعَمائِرِ کَلْبٍ و أَحْلافِها، و مَنْ ظَأَرَهُ الْإِسْلامُ مِنْ غَيْرِهِمْ مَعَ قَطَنِ بْن حارِثَةَ الْعُلَيْمي، بِإِقامِ الصَّلوٰةِ لِوَقْتِها، و إِيْتاءِ الزَّکوٰةِ بِحَقِّها، في شِدَّةِ عَقْدِها، و وَفاءِ عَهْدِها بِمَحْضَرٍ مِنْ شُهُودِ الْمُسْلِمِينَ (سَعْدِ بْنِ عِبادَةِ، و عَبْدِاللهِ بْنِ أَنِيسٍ، و دِحْيَةِ بْنِ خَلِيفَةِ الْکَلْبي) عَلَيْهِمْ فِي الْهَمُولَةِ الرّاعِيَةِ الْبِساطِ الظُّؤارِ، في کُلِّ خَمْسِينَ، ناقَةٌ غَيرُ ذاتِ عُوارٍ، وَالْحَمُولَةُ الْمائِرَةُ[1] لَهُمْ لاغِيَةٌ[2]. فِي الشَّوِيُّ الْوَرِيُّ[3] مُسِنَّةٌ[4] حامِلٍ أَوْ حائِلٍ، و فِيما سَقَى الْجَدْوَلُ مِنَ الْعَيْنِ الْمُعَيَّنِ الْعُشْرُ مِنْ ثَمَرِها، و مِمّا أَخْرَجَتْ أَرْضُها و فِي الْعِذْيِ شَطْرُهُ، يُقَسِّمُهُ الْأَمِينُ، لا يُزادُ عَلَيْهِمْ وَظِيفَةٌ، و لا يُفَرَّقُ.

شَهِدَاللهُ عَلىٰ ذٰلِکَ و رَسُولُهُ. و کَتَبَ ثابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شماسٍ. لَمّا قَدِمَتْ عَلَيْهِ وُفُودُ الْعَرَبِ، قامَ طَهْفَةُ بْنُ أَبي زُهَيرِ النَّهْدي، فَقالَ: أَتَيْناکَ يا رَسُولَ اللهِ![5] مِنْ غَوْرَىٰ تِهامَةَ بِأَکْوارِ الْمَيْسِ[6]، تَرْتَمي بِنَا الْعِيسُ[7]، نَسْتَحْلِبُ الصَّبِيرَ[8] و نَسْتَخْلِبُ[9] الْخَبِيرَ[10] و

۱. الحمولة المائرة: شتری که حمل زاد کند.
۲. لاغية. يعنی لغو است و به او زکوة تعلّق نمی‌گيرد.
۳. الشّوی الوری: گوسفندان چاق.
۴. مسنة: گوسفندی که داخل سال سه شده باشد.
۵. العذی: مزروعی که به وسيله باران مشروب می‌شود.
۶. اکوار الميس: جهازهائی که از چوب درخت ميس برای شتران می‌سازند.

نَسْتَعْضِدُ الْبَرِيرَ[۱۱] و نَسْتَخِيلُ الرِّهامَ[۱۲] و نَسْتَحِيلُ الْجَهامَ[۱۳]، مِنْ أَرْضِ غائِلَةِ النِّطاءُ[۱۴]، غَلِيظَةِ الْمَوْطا، قَدْ نَشِفَ الْمُدْهُنُ[۱۵] و يَبِسَ الْجِعْثِنُ[۱۶] و سَقَطَ الْأُمْلُوجُ[۱۷]، و ماتَ الْعُسْلُوجُ[۱۸]، و هَلَكَ الْهَدِيُّ[۱۹] و ماتَ الْوَدِيُّ[۲۰]، بَرِئْنا يا رَسُولَ اللهِ مِنَ الْوَثَنِ وَ الْعَنَنِ[۲۱]، و ما يُحْدِثُ الزَّمَنُ، لَنا دَعْوَةُ الْإِسْلامِ و شَرِيعَةُ الْإِسْلامِ، ما طَمَأَ[۲۲] الْبَحْرُ و قامَ تَعارُ[۲۳]، وَ لَنا نَعَمٌ هُمَلٌ[۲۴]، أَغْفالٌ[۲۵] ما تَبِضُّ[۲۶] بِبِلالٍ[۲۷] و وَقِيرٌ[۲۸] كَثِيرُ الرَّسَلِ[۲۹]، قَلِيلُ الرِّسْلِ[۳۰]، أَصابَتْها سُنَيَّةٌ حَمْراءُ مُؤْزِلَةٌ، لَيْسَ لَها عَلَلٌ و لا نَهَلٌ.

فَقالَ ﷺ: أَللّٰهُمَّ بارِكْ لَهُمْ في مَحْضِها و مَخْضِها و مَذْقِها، وَابْعَثْ راعِيَها في الدَّثْرِ[۳۱] بِيانِعِ الثَّمَرِ[۳۲] وَافْجَرْ لَهُ الثَّمَدَ[۳۳] و بارِكْ لَهُ في الْمالِ وَ الْوَلَدِ. مَنْ أَقامَ الصَّلوٰةَ كانَ مُسْلِماً، و مَنْ آتَى الزَّكوٰةَ كانَ مُحْسِناً، و مَنْ شَهِدَ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ، كانَ مُسْلِماً مُخْلِصاً. لَكُمْ يا بَنِي نَهْدٍ وَدائِعُ الشِّرْكِ، و وَضائِعُ الْمِلْكِ، لا تُلْطِطْ[۳۴] فِي الزَّكوٰةِ، و لا تُلْحِدْ فِي الْحَيوٰةِ، و لا تَتَثاقَلْ عَنِ الصَّلوٰةِ.

---

۷. العیس. شتران سفیدی که در بدن آنها کمی شقره (زردی مائل بسرخی) باشد.
۸. الصبیر: ابرهای سفید.
۹. استخلاب: مجروح کردن و به چنگال گرفتن.
۱۰. الخبیر: نبات و گیاه.
۱۱. البریر: میوه درخت اراک که در موقع خشک‌سالی اعراب می‌خوردند.
۱۲. نستخیل الرهام: یعنی در هر ابری خیال باران می‌نمائیم.
۱۳. نستحیل الجهام: یعنی همیشه نگران ابر بی‌بارانیم.
۱۴. غائلة النِّطاء: بُعد مسافت آن هلاک کننده است.
۱۵. المدهن: چیزی که با او روغن‌مالی می‌کنند، شیشه روغن را نیز گویند.
۱۶. الجعثن: ریشه نباتات.
۱۷. الاملوج: برگ درختی است صحرائی، شبیه برگ سرو.
۱۸. العسلوج: شاخ نرم و خمیده و سبز.
۱۹. هدی: قربانی که به حرم برند. و هدی (بدون تشدید نیز گفته می‌شود).
۲۰. الودی: نهال کوچک خرما.
۲۱. العنن: پیش آمدگی و پیش‌گیری چیزی.
۲۲. طمأ البحر: پر شد و ظما الماء: بر آمد و بلند گردید.
۲۳. تعار: نام کوهی است.
۲۴. نعم همل: شتران بی‌راعی.
۲۵. اغفال: مواشی بی‌شیر راگویند.
۲۶. بض: اندک، اندک روان شد (قطره، قطره).
۲۷. بلال: چیزی که گلو را تر کند (مثل آب و شیر).
۲۸. وقیر: گوسفند.
۲۹. الرَّسَل: جماعة، عدد.
۳۰. الرِّسْل: شیر.
۳۱. الدثر: مال زیاد.
۳۲. یانع الثّمر: جائی که میوه‌اش رسیده باشد.
۳۳. ثمد: مال کم.
۳۴. لا تلطط: منع و جلوگیری مکن.

وكَتَبَ مَعَهُ كِتاباً إِلىٰ بَني نَهْدٍ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ، إِلىٰ بَني نَهْدِ بْن زَيْدٍ: السَّلامُ عَلىٰ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ. لَكُمْ يا بَني نَهْدٍ في الْوَظيفَةِ الْفَريضَةُ و لَكُمُ الْعارِضُ[۱] وَ الْفَريشُ[۲] و ذُوالْعِنانِ الرَكُوبُ، وَالْفَلُوُّ الضَّبيسُ[۳] لا يُمْنَعُ سَرْحُكُمْ و لا يُعْضَدُ طَلْحُكُمْ و لا يُحْبَسُ دَرُّكُمْ، ما لَمْ تُضْمِرُوا الْاٰماقَ[۴] و تَأْكُلُوا الرِّباقَ[۵] مَنْ أَقَرَّ بِما في هٰذَا الْكِتابِ فَلَهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ الْوَفاءُ وَ الْعَهْدُ وَ الذِّمَّةُ، و مَنْ أَبىٰ فَعَلَيْهِ الرِّبْوَةُ.

كَتَبَ بَينَ قُرَيْشٍ وَالْأَنْصارِ كِتاباً، و فِي الْكِتابِ إِنَّهُمْ أُمَّةٌ واحِدَةٌ، دُونَ النّاسِ الْمُهاجِرُونَ مِنْ قُرَيْشٍ عَلىٰ رِباعَتِهِمْ، يَتَعاقَلُونَ بَيْنَهُمْ مَعاقِلَهُمُ الْاُولىٰ، و يَفُكُّونَ عانِيَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ، و أَنَّ الْمُؤْمِنينَ لا يَتْرُكُونَ مُفْرَحاً[۶] مِنْهُمْ، أَنْ يُعينُوهُ بِالْمَعْرُوفِ في فِداءٍ أَوْ عَقْلٍ[۷] و أَنَّ الْمُؤْمِنينَ الْمُتَّقينَ أَيْديهِمْ عَلىٰ مَنْ بَغىٰ عَلَيْهِمْ أَوِ ابْتَغىٰ دَسيعَةَ[۸] ظُلْمٍ، و أَنَّ سِلْمَ الْمُؤْمِنينَ واحِدٌ، لاٰ يُسالِمُ مُؤْمِنٌ دُونَ مُؤْمِنٍ في قِتالٍ في سَبيلِ اللهِ، إِلّاٰ عَلىٰ سَواءٍ و عَدْلٍ بَيْنَهُمْ، و أَنَّ كُلَّ غازِيَةٍ غَزَتْ يَعْقُبُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً، و أَنَّهُ لا يَجُوزُ (يحوزظ) مُشْرِكٌ مالاً لِقُرَيْشٍ و لاٰ يُعينُها عَلىٰ مُؤْمِنٍ، و أَنَّهُ مَنِ اعْتَبَطَ مُؤْمِناً قَتْلاً فَإِنَّهُ قَوَدٌ، إِلّاٰ أَنْ يَرْضىٰ وَلِيُّ الْمَقْتُولِ بِالْعَقْلِ، و أَنَّ الْيَهُودَ يَنْفِقُونَ مَعَ الْمُؤْمِنينَ، لِلْيَهُودِ دينُهُمْ و لِلْمُؤْمِنينَ دينُهُمْ، إِلّا مَنْ ظَلَمَ و أَثِمَ. فَإِنَّهُ لا يُوتِغُ إِلّاٰ نَفْسَهُ و أَهْلَ بَيْتِهِ، و أَنَّ يَهُودَ الْأَوْسِ و مَوالِيَهُمْ و أَنْفُسَهُمْ مَعَ الْبَرِّ الْمُحْسِنِ مِنْ أَهْلِ هٰذِهِ الصَّحيفَةِ، و أَنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِثْمِ فَلاٰ يَكْسِبُ كاسِبٌ إِلّاٰ عَلىٰ نَفْسِهِ، و أَنَّ اللهَ عَلىٰ صِدْقِ ما في هٰذِهِ الصَّحيفَةِ و بِرِّهِ، لا يَحُولُ الْكِتابُ دُونَ ظُلْمِ ظالِمٍ، و لاٰ إِثْمِ آثِمٍ، وَ أَنَّ أَوْلٰيهُمْ بِهٰذِهِ الصَّحيفَةِ الْبَرُّ الْمُحْسِنُ.

خِيارُ أُمَّتی اَوَّلُها و آخِرُها و بَينَ ذٰلِکَ شَيخٌ أَعْوَجَ. اِنَّ الكاسِياتِ العارِياتِ و المائِلاتِ المُميلاتِ، لا يَدْخُلنَ الجَنَّةَ.

---

۱. العارض: حیوان مریض.
۲. الفریش: شتر تازه زای.
۳. الفلوا لضبیس: کره اسب سرکش.
۴. آماق: بعضی به (غدر) ترجمه کرده‌اند.
۵. و تاکلوا الرّباق: کنایه از عهد شکستن است.
۶. مفرح: فقیر و محتاج، کسی که نسب او شناخته نشود، کشته‌ای که میان دو آبادی یا در در دشت یافته شود.
۷. عقل: دیه.
۸. دسیعه از دسع و دسع به معنی دفع و راندن است. ظاهراً مراد: دفع کردن کسی است از حقش ظلماً.

ان اللرّؤيا كنى و لها اسماء، فكنوها بكناها و اعتبروا باسمائها، و الرؤيا لأوّل عابر.

يُحشَرُ ما بَينَ السِّقطِ إلى الشَّيخ الفاني مُرداً مُكَحَّلَين، أُولى أفانين. مَنَ اسْتَمَعَ إلى حَديثِ قَومِ وَ هُم لَه كارِهُونَ، صَبَّ في اُذِنهُ الآنُکُ[1] يَومَ القِيمَةِ. انَّ تَـهامَةَ كَـبديعِ العَسَلِ، حُلوٌ اَوّلُهُ، حُلوٌ آخِرُهُ. مُضَرُ صَخْرَةُالله الَّتي لاتنكَلُ.

والذی نفس محمّد بيده، لا يحلف. احدوان على مثل جناح البعوضة، الّاكانت و كنة في قلبه. اَلكُبادُ مِنَ العَبِّ.

استقيموا و لن تحصوا، و اعلموا انّ خير أعمالكم الصلوة، و لن يـحافظ عـلى الوضوء الّا مؤمن.

كانَ يُبايعُ النّاس وَ فيهِم رَجُلٌ دَحْسَمانٌ[2] فَكانَ كُلّما أَتى عَلَيه أَخَرَّهُ، حَتّى لَمْ يَبْقَ غَيرُهُ. فَقالَ: هَلِ اشتَكَيتَ قِطُّ؟ قال: لا قالَ: فَهَل رُزيت بِشَيءٍ؟ قال: لا فَقال: إنَّ اللهَ يُبغِضُ العِفْريَّة النِفريَّة، الّذی لَمْ يُرزَء في جِسمِه و لا مالِه.

مَثَلُ الجَليس الصّالِح، مِثْلُ الدّاری[3]، اِنْ لَمْ يَجِدْكَ مِنْ عَطرِه عَلَّقَکَ مِنْ ريحهِ، و مَثَلُ الجَليسِ السُّوءِ، مِثلُ صاحِبِ الكيرِ[4]، اِنْ لَمْ يُحْرِقْکَ مِن شَرارِه نارِه عَلَّقَکَ مِن نَتِنِه. [حكايت هم‌نشين خوب مثل عطار است اگر عطر خويش به تو ندهد بـوى خوش آن در تو آويزد و حكايت هم‌نشين بد مثل آهنگر است اگر شرار آتش آن تو را نسوزد، بوی بد آن در تو آويزد].

فی الحديث انّه مرّ برجل له عَكَرَة[5] فلم يذبح له شيئاً، و مرّ بامرأة لها شويهات[6]، فذبحت له. فقال: انّ هذه الاخلاق بيدالله، فمن شاء ان يمنهه منها خلقاً حسناً فعل.

اَغْبَطُ النّاس عِندی مُؤمِنٌ خَفيفُ الحاذِّ[7]، ذُو حَظٍّ مِن صَلوة. [خـوشبخت‌ترين مردم در نظر من مؤمنى است كه متعلقاتش كم و از نماز بهره‌ور باشد].

و كتب في كتاب له ليهود تيماء انّ لهم الذّمّة، و عليهم الجزية بلا عـداء النـهار مدى، و الليل سُدى.

اهدى له رجل ركوة خمر فقال: ان الله حرمها قال: افلا أكارم بها يهود قال: ان الذی

---

۱. آنُک: سرب. ۲. دحسمان: سياه چهره و زمخت.
۳. الداری: عطار (فروشنده عطر). ۴. الكير: دمۀ آهنگری.
۵. عكرة: قطعه‌ای از شتران (مابين ۵۰ تا ۱۵۰).
۶. شويهات: مصغر شاة. ۷. خفيف الحاذ: قليل المال و العيال.

حرمها حرم ان یکارم بها. قال: فما أصنع بها؟ قال: سُنّها[1] فی طریق.

قال: لیس للنساء سروات[2] الطریق.

قال: یمین الله سحّاء[3]، لا یغیضها شیء اللّیل و النهار.

قال: حجّوا قبل ان تحجّوا قالوا: و ما شأن الحج قال: یقعدا عرابها علی اذناب اودیتها، فلا یصل إلی الحج أحد.

و من حدیثه من روایة الحربی قوله صلی الله علیه: انا و امرأة سفعآء الخدین[4]، الحانیة علی ولدها، کهاتین یوم القیمة (و ضم اصبعیه) امرأة آمت من زوجها حبست نفسها علی یتاماها حتّی ماتوا او بانوا.

الایم احق بنفسها من ولیها و البکر تستأذن، و اذنها صماتها.

ثلث لاتؤخرهن: الصلوة اذا أتتک، و الجنازة اذا حضرت، و الایم[5] اذا وجدت کفواً.

قال ابوهریرة: قلت لرسول الله، أی الناس احق بحسن الصحبة؟ قال: امک ثم امّک، ثم امّک، ثم ابوک.

قال ابوبکر: قلت للنّبي و نحن في الغار: لوان احدهم رفع قدمیه لأَبصرنا تحتهم قال: ما ظنّک باثنین، الله ثالثهما؟

من طلب دماً او خَبْلاً فانّه بالخیار ان یقتص او یعفو او یأخذ العقل.

ما مِنْ قَومٍ یُعْمَلُ فیهِمْ بِالمَعاصی، یقدرون علی أن یغیروا فلا یغیرون، الا اصابهم الله بِعقابٍ.

شدة الحر من وفور قیح جهنم، فأبردوا بالصّلوة.

قال: سراقة بن جعشم: قلت: یا رسول الله! الضّالة تغشی حیاضي، هل لي اجر اسقیها؟ قال: فی کل کبد حراء اجرا!

اذا شک احدکم فی صلوته، فلیتحر الصّواب.

اول دینکم نبوة و رحمة، ثمّ ملک و رحمة، ثُمّ ملک و جبروت، ثُمّ ملک غَض؛

---

۱. سن: یعنی بریز. ۲. سروات الطریق. اواسط، میان جاده‌ها.

۳. سحاء: ریزان. یعنی: دست خدا همیشه بارندهٔ عطاء وجود است.

۴. سفعاءالخدین: زنی که گونه‌های او سیاه باشد به سیاهی که مائل به سرخی باشد.

۵. الایم: در اینجا مقصود زن بیوه است، لکن در مطلق زن بی‌شوهر نیز استعمال می‌شود.

یستحل فیه الخزو الحریر. اعوذبک من الحور بعد الکور.

اَلصَّومُ جَنَّة ما لَمْ تَحرِقها. الا لا یجن جان علی نفسه، و لا یجن والد علی ولده.

استذکروا القران، فلهو اشد تعصّبا من صدور رجال من النعم من عقله.

کان عامة وصیته حین حضرته الوفاة الصلوة و ما ملکت ایمانکم، حتّی جعل یغرغر[1] بها. و ما یفیض بها لسانه اسمح یسمح لک.

الانصار کِرْشی[2]، فاقبلوا من محسنهم، و تجاوزوا عن مسیئهم. المقة[3] من الله، و الصّیت من السّماء. قیل یا رسول الله! الرّجل یحب قومه، اعصبي هو؟ قال: لا و العصبی الّذی یعین قومه علی الظلم.

اِنَّ الخُلقَ الحَسَنَ لَیَذیبُ الخَطایا، کَما یُذیبُ الشَّمس الجَلْیدَ[4].

مَرّ اَعرابِي جَلدٌ، شابٌ، فَقال اَبوبکر و عُمر: وَیحَ هذا. لَو کانَ شَبابَهُ و قَوَّتَهُ في سَبیلِ الله، کانَ أَعظَم لِأَجرِه. فَقال: اِن کان یَسعی علی أَبَویه، فَهُو في سَبیلِ الله.

فاطمة بضعة مني، یسعفني ما اسعفها. اللهم اني اسئلک العفة و الغنی.

ما بلغ عبد حقیقة الایمان، حتّی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ایاکم و الظن، فان الظن أکذب الحدیث. أمر منادیا، فنادی لا تجوز شهادة ظنین[5].

قیل له: أی الجهاد أحب الی الله عز و جل؟ فقال: کلمة حق عند سلطان جائر.

لا یَدْخُلُ الجَّنةَ سَیِّیءُ الْمَلَکَةِ[بد خوی به بهشت نمی‌رود].

قال له ابوبکر: یا رسول الله، کیف الصلاح بعد من یعمل سوء یجزبه. قال: یا بابکر: ألست تمرض؟ الست تحزن؟ الست تصیبک اللاواء.

لَیّ[6] الواجد یحل عرضه و عقوبته. اعوذبک من الجوع، فانّه بئس الضجیع لا یحل الصدقة لغني، و لا لذی مرّة سوی. وضع الله الحرج، الا علی رجل اقترض عرض اخیه[7] بظلم. لَیْسَ الْغِنیَ عَنْ کَثْرَةِ الْعَرَضِ، اِنَّما الْغِنی غِنَي النَّفسِ.[بی‌نیازی به فراوانی مال نیست، همانا بی‌نیازی حقیقی بی‌نیازی ضمیر است].

---

۱. یغرغر: در گلو می‌گردانید و غرغره می‌نمود.

۲. کرش: شکنبه ستور نشخوار کننده. عیال و فرزندان مرد.   ۳. المقة: المحبة.

۴. الجلید: یخ.   ۵. ظنین: متهم.   ۶. لی: کاهلی و مماطله در کار.

۷. اقترض ... یعنی غیبت او را کند.

الدّینا عرض حاضر یاکل منها البر و الفاجر. لاجلب[۱] و لاجنب[۲] و لا اعتراض[۳]. من بات و فی یده غمر[۴]، فعرض له عارض، فلا یلومن الا نفسه.

کانَ اِذا اسْتَجَدَّ ثَوباً، قال: اَللّهُمَّ اَنْتَ کَسَوتَنی هذَا الثَّوبَ، فَلَکَ الْحَمدُ، اَسْئَلُکَ مِن خَیرهَ و خَیر ما صُنِعَ لَهُ.

ذکرت الجدود عنده، فقال قوم: جد بنی فلان فی الأیل، و قال آخرون جد بنی فلان فی الغنم، فما قام الی الصلوة قال: لا مانع لما أعطیت، و لا معطی لما منعت، و لا ینفع ذا الجد منک الجد.

لا تَسبُّوا بَنی تَمیمٍ فَاِنَّهُم ذُو جَدٍّ و جَلدٍ.

وجد عمر حلة من استبرق تباع، فأتی بها النّبی، فقال: ابتع هذه تتجمل بها فی العید. فقال: انّما یلبس هذه من لا خلاق له.

قال: خَیر السَّرایا أَرْبَعُ مِائَةٍ. من نفس عن غریمه[۵]، او محاعنه کان فی ظل العرش.

البکر بالبکر جلد مأة، و نفی سنة. من انتفی من ولده لیفضحه، فضحه الله یوم القیمة. جاءت إلیه امرأة تشکو زوجها. فقال: أترید ین ان تزوجی ذاجُمة[۶]، فنانة[۷]، علی کل خصلة منها شیطان؟

مَن شَرِبَ الخَمْرَ، لَمْ یَرضَ اللهُ عَنْه. [کسی که شراب نوشد خدا از او راضی نیست].

فَاِن تابَ، تابَ الله عَلیهِ، فَان عادَ کانَ حَقّاً عَلی اللهِ اَنْ یَسقِیَهُ مِن طینَةِ الخَبالِ[۸] یَومَ القِیمَة.

---

۱. لاجلب: یعنی در مسابقه کسی حق ندارد اسب خود را به وسیلهٔ تازیانه و صیحه تسریع و تحریک کند.
۲. لاجنب. یعنی: در مسابقه حق ندارند اسب دیگری همراه بیاورند، که از او در موقع واماندگی اولی کمک بگیرند.
۳. لا اعتراض. یعنی: جایز نیست در مسابقه کسی مانع سیر دیگری شود تا آن دیگر سبقت گیرد.
۴. یعنی: بعد از غذا خوردن اگر کسی بخوابد و آلودگی دستش را نشوید.
۵. یعنی: به تأخیر اندازد مطالبهٔ وام را از بدهکار و مهلت دهد او را.
۶. ذاجمة بضم جیم: کسی که دارای موی انبوه باشد.
۷. فینانة: انسان دراز قامت و نیکو موی.
۸. طینة الخبال: عصارهٔ اهل دوزخ.

کان اذا أراد ان يرقد، قال: اللّهم قنی عذابک يوم تبعث عبادک، مثلی و مثل ما بعثنی الله به، کمثل رجل أتی قوماً، فقال: يا قوم انی رايت الجيش بعينی و أنا النذير العريان.

قال يقول الله: إذا شغل عبدی ذکری عن مسئلتی، أعطيته افضل ما اعطی السّائلين.

قال لأسماء بنت عميس: الغيلة[۱] تخافين علی بنی جعفر، و انا وليهم فی الدّنيا و الاخرة. قال: للأنصار حين أعطی المؤلفة قلوبهم: أوجدتم من لُعْاعة[۲] الدنيا تألفت بها قوما ليسلموا؟ و وکلتکم إلی ايمانکم.

قال واثلة: ان النبی أجلس علياً عن يمينه، و فاطمة عن يساره، و حسناً و حسيناً بين يديه، وَ لفع عليهم[۳] بثوبه، و قال: اللهم هؤلاءِ أهلی.

لَوْ اَمسَکَ الله القَطر عَن النّاسِ ثُمَّ ارسَلَه، اَصبَحْتُ طائِفَةٌ بِه کافِرين، يَقولُون مُطِرنا بِنَوءِ[۴] اَلمِجْدَح[۵].

جاءَ رَجُلٌ يَتَخَطّی رِقابَ النّاسِ وَ النَّبِیُّ يَخْطُبُ، فقالَ: اجْلِسْ فَقَد أَذيتَ و أَتَيتَ.

قال: المال فيه خير و شر، فيه حمل الکل و صلة الرّحم.

قالت عائشة: فقدت رسول الله عن فراشه، فاخذت درعی و اخذت ازاری، فتقنعت به، فخرجت أمشی. فقال ﷺ: ترب جبينک[۶]، اتخافين أن يحيف الله عليک و رسوله؟ أتانی جبرئيل، فأمرنی أن آتی أهل البقيع، فأستغفر لهم.

اُمِرتُ بِقَريَةٍ تَأکُلُ القُری وَ يَبقَی اسْمُها، تَنفِی الخُبثَ کَما يَنفِی الکيرُ خُبْثَ

---

۱. الغيلة. هلاکت ناگهانی.

۲. لعاعة: گياه تازه روئيده شده. متاع دنيا را لُعْاعة گويند، چون مانند همان گياه ثبات و دوامی ندارد. ۳. لفع عليه: پوشانيد او را.

۴. نوء: ستارهٔ مائل به غروب. از ابوعبيده نقل شده که ستارگانی که به اين نام موسومند ۲۸ ستاره می‌باشند که در هر ۱۳ شب يک مرتبه يکی از آنها در موقع فجر در مغرب سقوط می‌کند و در همان ساعت يکی ديگر از آنها در مشرق طلوع می‌نمايد. گويند اعراب جاهليت را عقيده اين بود که عامل اصلی باران همين سقوط و طلوع انواء بيست و هشت گانه است بدون اينکه ارادهٔ خالق متعال در اين موضوع تأثيری داشته باشد. لذا رسول اکرم (ص) عقيدهٔ آنها را مورد طعن قرار داده و پيروان اين مکتب را در زمرهٔ کفاو شمرده‌اند.

۵. مجدح نام يکی از همان ستاره‌ها است که ميان دبران و ثريا واقع است.

۶. يعنی: خاک آلوده باد جبين تو. اين کلمه را عرب در مقام مدح و ذم هر دو استعمال می‌کند.

الحَدیدِ.

من خرج علی أُمَّتی یضرب برها و فاجرها، لا یتحاشی من مؤ منها و لا یفی لذی عهدها، فلیس منی.

قالت عائشة: جاءت امرأة و معها ابنتان لها، فأعطیتها تمرة، فشقتها بین ابنتیها، فدخل النبی علی تفیئة[۱] ذلک فحدثته. فقال: من ابتلی بشیء من هؤلاء البنات، کن له ستراً من النار.

قالت أُمّ سَلَمَة: کنت أنا و میمونة عنده، فجاء ابن مکتوم، فقال احتجبا، فقلنا: ألیس هو أعمی لا یبصرنا؟ قال: عمیا و ان انتما.

لا تکونوا أمعاً[۲] تقولون: ان ظلم النّاس ظلمنا، و ان أساء النّاس اسأنا. اسفروا بالفجر فانّه أعظم للأَجر.

مثل الماهر بالقرآن، مثل السّفرة الکرام البررة. انی أکره ان اری المرأة سلتاء[۳] مرهاء[۴].

یَهْرَمُ ابنُ آدَمَ وَ یَشُبُّ مِنهُ اثْنَتانِ: الْحِرصُ عَلی الحیوةِ وَ الْحِرصُ عَلی الْمالِ. [فرزند آدم پیر می‌شود و دو چیز از او جوان می‌شود حرص زندگی و حرص مال].

مَنْ اِحْتَکَرَ عَلَی الْمُسْلِمینَ طَعامَهُمْ، ضَرَبَهُ اللهُ بِالجُذامِ اَو افلاس [هر که خوراک مسلمانان را احتکار کند، خدا به خوره مبتلایش کند یا به افلاس افکند].

ینشوقوم یشهدون قبل ان یستشهدوا و لهم لَغَط[۵] فی اصواتهم.

سئل ایضر الناس الغبط؟

قال: لا، إلا کما یضر العضاة[۶] الخبط[۷]. روي عن ابن الحمساء، قال، تابعت النبی قبل ان یبعث، فوعدته مکاناً، فنسیته یومی والغد، فاتیته الیوم الثّالث فقال: یا فتی، لقد شققت علی انا هیهنا مذ ثلث أنتظرک.

کان یقول: اَللّهُمّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ البُخلِ وَ الجَبْن. [پروردگارا از بخل و ترس به تو پناه می‌برم].

---

۱. تفیئة ذلک؛ بعد از آن.

۲. الامع: کسی که از خود رأیی ندارد.

۳. سلتاء. زنی که خضاب نکند.

۴. مرهاء: زنی که سرمه نکشد.

۵. لغط: صوتی که معنای آن مفهوم نشود.

۶. العضاة: درختی است.

۷. الخبط: ریختن برگهای درخت.

من خرج من بيته، فقال: «اعتصمت بالله و آمنت الله» رزق خير ذلک المخرج.
ان أربى الربا الاستطالة فی عرضی النّاس، من اكل من ذوات الريح، فلا يقربن مسجداً. من لم يستطع التزويج، فالصوم له وجاء[1].
مَنْ لَعِبَ بِالنَّرد شيرِ، فَكانَّما غَمَس يَدَهُ فی لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَ دَمِهُ. [هر که نردبازی کند چنان است که‌دست خويش درگوشت و خون خوک فرو برده باشد].
اللّهم بک اصول، و بک احول، و بک استر. اللّهم بک اصاول، و بک أقاتل. قال في تميم: ضخم الهام، و حج الاحلام. بئس العبد عبد تخيل و اختال، و نسی الكبير المتعال. اتی بسارق! فقال: أسرقت؟ لا اخالک فعلت. روی عن بعضهم قال: بينا انا امشی في بعض طرق المدينة، و علی بردة قد ارخيتها، إذ طعننی رجل فقال لو رفعت ثوبک، كان اتقی و انقی. فَإذا هُوَ رَسُولُ اللهِ.
تَحتُ كُلِّ شَعْرَةٍ جَنابَةٌ فَبُلُّوا الشَّعرَ، وَ انقُوا البَشَرَ. يَكفی أَحَدَكُم مِنَ الدُّنيا خادِمٌ و مَركَبٌ. يُمنُ الخَيلِ في شُقرِها.
سُئِلَ عَنِ البَحرِ قالَ: هُوَ الطَّهُورُ مائُهُ، الحِلُّ مَيتَتُهُ.
كان إذا سَمِعَ الرَّعد و الصَّواعِقَ، قال: اَللّهُمَّ لا تُقبِلْنا بِغَضَبکَ، وَ لا تهلِكنا بِعِقابِکَ.
مَنْ رَوَّعَ مُسلِماً لِرضا سُلطانٍ جيئَ بِهِ يَومَ القِيمَة مَغلُولاً [هر كس مسلمانی را برای رضای سلطانی بترساند، در روز آخرت اسير گردد].
مَنْ اِدّانَ دَيناً يَنوي قَضاهُ، اَدّاهُ الله عَزَّ وَ جَلَّ عَنهُ [هر که دينی به عهده دارد که نيّت پرداخت آن را دارد، خدا قرض وی را ادا کند].
اِنَّ اللهَ مَعَ الدّائِنِ حَتّی يَقضِیَ دَينَهُ [خداوند يار قرض داراست تا قرض خود را بپردازد].
أَطعِمُوا الطَّعام، وَ صَلُّوا وَ النّاسُ نِيامٌ، تَدْخُلُوا الجَنَّةَ بِسَلام.
يَطَّلِعُ اللهِ الی عِبادِهِ في النِّصفِ مِن شَعبانَ، فَيَغْفِرِ لِلمُؤْمِنِينَ، وَ يُملي لِلظّالِمينَ وَ يَدَعُ أَهلَ الحِقدِ بِحِقدِهِمْ حَتّی يَدَعُوهُ، مَن أَخَذَ هذا المالَ بِإسرافِ نَفسٍ، لَمْ يُبارَک لَهُ.
لِلوُضُوءِ شَيطانٌ يَقالُ لَهُ: الْوَلهانُ. اَلعَينُ وِكاء[2] السَّتْهِ[3]، فَإذا نامَتِ العَينُ اسْتطلَقَ.

۱. وجاء: زد او را با چاقو.
۲. وكاء: بند مشک و مثل آن.
۳. سته: مقعد را گويند.

قالَ عَلِیٌ: اِعتَنَقَنی رَسُول اللهِ، ثُمَّ أَجْهَشَ[۱] باکِیاً قُلْتُ: ما یُبکیکَ؟ قالَ: ضَغائِنُ فی صُدُور أَقوامٍ، لا یُبدُونَها لَکَ إلّا مِن بَعدی.

ما اَذِنَ اللهُ لِشَيءٍ، کَاِذْنِهِ لِانسانٍ حَسِنَ التَّرَنُّمِ بِالقُرآنِ. لا طاعَةَ في مَعصِیةِ الله أَتَتهُ امْرَأة، فَقالَ أَلِکَ بَعلٌ؟ قال: نَعم، قال: کَیفَ اَنتَ لَهُ قالَت: ما آلُوهُ[۲] قال: هُوَ جَنَّتُکِ و نارُکِ.

وَ لَمّا فَتَحَ خَیبَرَ، قالَ: اِنّا إذا نَزَلنا بِساحَةِ قَومٍ، فَساءَ صَباحُ المُنذرینَ.

قال أَبُورافع: اِسْتَسلَفَ النَّبِیُّ بَکراً، فَأَمَرَنی أَنْ أَقضِیَه، فَلَم اَجِد اِلّاجَمَلاً. قال: اَعطِهِ فَانَّ خِیارَ الناسِ أَحْسَنُهُم قَضاءً.

لا زالَ المُؤمِنُ مُعنِقاً[۳]، صالِحاً، ما لَمْ یُصِبْ دَما فَاِذا أَصابَ دَماً حَراماً بَلَّحَ[۴] قال: إذا آوَیتَ إلی فَراشِکَ، فَقُلِ اَللّهُمَّ اَسْلَمْتُ نَفسی إلَیکَ، وَ وَجَّهتُ وَجهی إلَیکَ.

کانَ یَتَعَوَّذُ مِن ضَلِعِ الدَّینِ[۵]. لَوْاَنَّ المَرأةِ لا تَتَصَنَّعُ لِزَوجِها لَصَلِفَتْ[۶] عِندَهُ إذا حَکَمَ الحاکِمُ، فَاجتَهَدَ فَاَصابَ، فَلَه اَجرانِ. لاتُضرَبُ أکبادُ الابِلِ، إلّا اِلی البَیتِ الحَرامِ و بَیتِ المُقَدَّس.

فاطِمَةُ شَحَمَةٌ مِنّی یَقبِضُنی ما قَبَضَها، وَ یَبْسُطُنی ما بَسَطَها.

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَمَثَّلَ لَهُ عِبادُاللهِ قیاماً، فَلیَتَبَوَّءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ. مَثَلُ المُؤمِنِ الَّذی یَقْرَءُ القُرآنَ، مَثلُ الاوْجَةَ رِیحُها طَیِّبَةٌ وَ طَعمُها طَیِّبٌ.

أُترُکِ التُّرکَ ما تارَکُوکُم. اِسْتَغنُوا عَنِ النّاسِ، وَ لَو بِشَوْصِ السِّواکِ. [از مردم بی‌نیاز باشید و یک قطعه چوب مسواک هم از آنها نخواهید].

قالَ حَکیم بنُ حِزام: یا رَسُول اللهِ أُمورٌ کُنتُ اَتَحَنَّبُ بِها فِي الجاهِلِیَّةِ: مِنْ عَتاقَةٍ، وَصِلَةِ رَحم، فَهَل لی فیها مِن اَجرٍ؟ فَقالَ: اَسلَمتَ عَلی ما اَسْلَفتَ مِن خَیرٍ، أکذَبُ النّاسِ الصَّواغُوُن و الصَّبّاغُونَ. قالَ لَه رَجُلٌ: ما شَیَّبَکَ؟ فَقالَ: هُود و ذَواتُها. مَنْ یَعظُمُ في نَفسِه، وَ اَخْتال فی مَشیِه لَقِیَ اللهَ وُ هَوَ عَلیهِ غَضْبانٌ.

---

۱. أجهش: زارید بوی و آمادهٔ گریستن شد چنانکه کودکان نسبت به مادر کنند.

۲. ما آلوه: تقصیری در خدمت نمی‌کنیم.

۳. معنق: کوشا در اطاعت پروردگار.

۴. بلح. وامانده شد.

۵. ضلع الدین: گرانی وام به حدی که صاحب آن از راستی منحرف گردد.

۶. صلفت عنده: بی‌بهره می‌شود از شویش.

اِنَّ اللهَ لا یَقبِضُ العِلْمَ اِنتزاعاً یَنْتَزِعُهُ، وَ لکن یَقبِضُ العِلمَ بِقَبضِ العُلماءِ. لا تَسْتَرضِعُوا اَوْلادَکُمُ الرُّسْحَ[۱] و لاَ العُمْشَ[۲] فَاِنَّ اللَّبَنَ یُوَرِّثُ. وَلَو أَنَّ رَجُلاً نادَی النّاسَ إلی عَرْقٍ[۳] اَوْ مُرٍّ[۴] مِأتَین، لِاَ جابُوهُ، وَ هُم یَتَخَلَّفُونَ عَنِ هذِهِ الصَّلوةِ. یَقُول اللهُ عزّ و جَلّ: خَلَقتُ عِبادی حُنَفاءَ، فَاَتَتهُمَ الشَّیاطینُ فَاحتالَتهُم.

لِحَقَّ رَجُلاً یَجُرُّ إزارَهُ، فَقالَ: ارْفَع إزارَکَ، فَقالَ: اِنّی أحْنَفُ[۵] فَقالَ: ارْفَع فَکُلُّ خَلقِ اللهِ حَسَنٌ. اَللّهُمَّ اِنّی أسأَلُکَ رَحْمَةً تَلُمُّ بِها شَعثی.

اِنَّ اللهَ یُمْلی لِلظّالِمِ، فَإذا أخَذَهُ لَمْ یُفْلِتْهُ[۶] ثُمَّ قَرَء: **وَ کَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ اِذَا أَخَذَ الْقُرَیٰ وَ هِیَ ظالِمَةٌ**[۷]. انّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الْفَقْرِ وَ القِلَّةِ وَ الذِّلَّة [از فقر و تنگدستی و ذلت به تو پناه می‌برم].

اِذا طَبَخْتَ، فَأکثِر المَرَقَةَ، وَ تَعاهَدُ جیرانَکَ.

سَئِلَ ما الحَزْمُ؟ فقال: تَسْتشیرُ أَهلَ الرَّأیِ، ثُمَّ تُطیعُهُم. کانَ إذا اَرادَ سَفَراً، وَرِیَ بِغَیره. و قالَ: اَلْحَربُ خُدعَةٌ [جنگ یعنی خدعه].

قالَ زَیدٌ: کَسانی رَسُولُ اللهِ قُبْطِیَّةً فَسأَلَنی عَنْها. فَقُلتُ: کَسوَتُها اَمرَأتی. فَقالَ ﷺ: أخافُ اَنْ تَصِفَ حَجْمُ عِظامِها[۸].

کانَ اِذا أرادَ سَفَراً قال: اَللّهمَّ أَنتَ الصّاحِبُ فی السَّفَرِ وَ الخَلیفَةُ فی الْاَهلِ، اَللّهُمَّ أَصبَحنا بِنُصحٍ و أَقلِبنا بِذِمَّةٍ. اَللّهُمَّ ازوِلَنا الاَرضَ، و هَوِّن عَلَینا السَّفَرَ، اَللّهُمَّ انّی أعوذبک من وَعثاَء[۹] السَّفر و کآبة المُنْقَلَبُ.

اَلمَسْئَلَةُ لا تَحِلُّ، اِلّا مِن غُرْمٍ مُفْظِعٍ[۱۰] اَو فَقرٍ مُدْقِعٍ. مَنْ اَعانَ غارِماً فی غُرْمِهِ، اَظَلَّهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَومَ لا ظِلَّ إلّا ظِلَّهُ. مَنْ کانَت نِیَّتُهُ الاخِرَةَ، جَعَلَ اللهُ تَبارک وَ تَعالی غِناهُ

---

۱. الرسح جمع رسحاء. رسحاء زنی راگویند که لاغر سرین و زشت روی باشد.
۲. العمش جم عمشاء. عمشاء زنی راگویند که دید چشمانش ضعیف و همیشه یا اغلب از آنها اشک جاری باشد.
۳. عرق: استخوان بی‌گوشت.
۴. مر: دوائی است تلخ مزه.
۵. احنف: کژی پا به سوی داخل به طوری که هر دو پای متمایل به یکدیگر باشند.
۶. فلته و افلته: رها کرد او را.
۷. سورهٔ هود، آیه ۱۰۲: پروردگارت چنین سخت می‌گیرد، آنگاه که از دیار ستمکاران حساب کشد.
۸. یعنی پیغمبر فرمود: می‌ترسم که این لباس نمایان کند حجم استخوانهایش را.
۹. وعثاء: مشقت و خستگی.
۱۰. مفظع: چیزی که سبب فضیحت شود.

فی قَلبِه، و أَتَتهُ الدُّنیا وَ هِیَ راغِمَةٌ.

قال حُذیفَةُ: قالَ لی رَسُولُ الله اِن کانَ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَلیفَةٌ، فَضَرَبَ ظَهرَکَ وَ اَخَذَ مالَکَ، فَاَطِعْهُ، و اِلّا قَمتَ وَ أنتَ عاضٌّ بِجَذلِ شَجَرةٍ. کانَ یَطُوف البَیتَ، فَانقَطَعَ شِسعَهُ، فَاخْرَجَ رَجُلٌ شِسعاً مِن نَعلِه، فَذَهَبَ یَشُدُّهُ فی نَعلِ رَسُول الله فقال: هـذِهِ الاَثَرَةَ وَ لا اُحِبُّ الْاَثَرَةَ. لا یَغنی حَذَرٌ عَن قَدَرٍ. الدُّعاءُ یَنفَعُ مِمّا نَزَلَ و مِمّا لَم یَنزِلْ.

قالَ لَهُ رَجُلٌ: اَرْسَلُ راحِلَتی و أَتَوَکَّلُ. قالَ: بَلِ اعْقَلْها وَ تَوَکَّلْ. لا تَجَسَّسُوا وَ لا تَحَسَّسُوا[1]. عَطِسَ رَجُلٌ عِنْدَهُ، فَشَمَتَهُ[2] ثُمَّ عَطِسَ، فقالَ: اَمْتَخِط[3] فَاِنَّکَ مَضْنُوکٌ[4]. لا تَجْنی یَمینُک عَلی شِمالِکَ. اَللّهُمَّ انفَعنی بِما عَلَّمتَنی و عَلِّمنی ما یَنفَعُنی، وَ زِدْنی عِلماً. [خدایا مرا به آنچه تعلیم داده‌ای منتفع کن و آنچه را برای من نافع است به من بیاموز و دانش مرا فزون کن].

اِنَّ اللهَ کَرِهَ لَکُمُ العَبَثَ فی الصَّلوةِ، و الرَّفَثَ فِی الصِّیامَ، و الضَّحکَ عِندَ المَقابِرِ وَقَرءَ ﷺ: من یُرِدِ اللهُ اَنْ یَهْدِیَهُ، یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلاِسْلامِ.[5] فقالَ: اِنَّ النُّور إذا دَخَلَ القَلبَ انشَرَحَ وَانْفَسَحَ. قیلَ: یا رَسُولَ اللهِ فَما عَلامَةٌ یَعرَفُ بِها؟ قالَ: التَّخَلّی مِن دارِالغُرُور، وَالانابَةُ اِلی دارِالخُلُودِ، وَالاِسْتِعدادُ لِلمَوتِ قَبلَ نُزُول المَوتِ.

اَلْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسلِم، وَ المُسلِم نَصیحُ المُسلِمِ. حَقُّ المُسلِم عَلی أَخیهِ خَمْسُ خِصالٍ: تَسلیمُهُ عَلیهِ إذالَقِیَهُ، و تَشْمیتُه إذا عَطِسَ، و اِجابَتُهُ إذا دَعا، و عَیادَتُهُ إذا مَرِضَ و شَهادَتُهُ إذا تُوفّی. اِنَّ الله یَرضی لَکُم ثُلثاً: اَنْ تَعْبُدُوه. وَ لا تَشرِکُوا بِه شَیئاً، وَ اَن تَعتَصِمُوا بِحَبلهِ جَمیعاً وَ لا تَتَفَرَّقُوا، وَ أن تَناصَحُوا مَن وَلاهُ الله أمرَکُم، وَ یَکرَهُ لَکُم قیلاً وَ قالاً و کَثرَةَ السُّؤالِ وَ إضاعَةَ المالِ.

خَیرُ نِساءٍ رَکِبنَ الاَبلِ، نِساءٌ صَوالِح مِن قُرَیشٍ، أَحناهُ عَلی وَلَدٍ فی صِغَرِه، وَ أَرعاهُ عَلی بَعلٍ فی ذاتِ یَدِه، مَن ذَبَّ عَن لَحمِ أَخیهِ بِظَهرِ الغَیبِ. کانَ حَقّاً عَلی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَن یُحَرِّمَ لَحمَهُ عَلی النارِ. أَربَعَةٌ مَن جَمَعَهُنَّ فی یَومٍ دَخَلَ الجَنَّةَ، مَنْ اَصْبَحَ

---

۱. تحسس: به معنی گوش دادن به کلمات دیگران است (س)

۲. شمته: یعنی به او گفت «یرحمک الله». دعا برای عاتس یا دعای دیگر بر عاطی (س)

۳. امتخط امر است از امتخط. یعنی به ریز آنچه از بینی خارج می‌شود.

۴. مضنوک. کسی که مبتلا به زکام باشد.

۵. سورهٔ انعام، آیه ۱۲۵، در قرآن مجید آیه با فَمَنْ آغاز می‌شود. خداوند خواستار هدایت هر کس که باشد دلش را بر اسلام می‌گشاید.

صائِماً، و أعْطى سائِلاً، وَ عادَ مَريضاً، وَ شَيَّعَ جِنازَةً. مَن أَحَبَّ أن يَسمَعَ الله دَعْوَتَهُ، و يِفَرِّجَ كُرْبَتَهُ فِى الدُّنيا وَ الاخِرَةِ، فَلينظِرِ مُعْسِراً.

قالَ: إنَّما بُعِثتُ رَحمَةً مُهداةً. قال: إسباغُ الوُضُوءِ عَلَى المَكارِهِ. وَ اِعمالُ الْاَقدامِ إلَى المَساجِدِ، وَ اِنتِظار الصَّلوةِ بَعد الصَّلوةِ، تَغْسِلُ الخَطايا غَسْلاً. قالَ: مَن يُؤمِن بِاللهِ وَ اليَوم الاخِرِ فَلا يَرفَعَنَّ اِلَينا عَوْرَةَ أَخيهِ المُسْلِمِ.

مَن أَعطَى الذُّلَّ مِنْ نَفسِه، فَلَيسَ مِنّى. قالَ: كَفُّكَ اللِّسانَ عَن اَعراضِ النّاسِ صِيامٌ. قال: القر، بؤس، و الحر أذى.

كانَ اِذا نَزَلَ بِهِ الضّيقُ فى الرِّزقِ، أمَرَ أَهلَهُ بِالصَّلوةُ ثُمَّ تَلَا الْايةَ: **وَ اَمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيها، لَا نَسْئَلُكَ رِزقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ العاقِبَةُ لِلتَّقوى**[1].

رَأى رَجُلا مُتَغَيِّراً، فَقالَ: ما لِهذا قالُوا: مَجْنُونٌ يا رَسُولَ اللهِ: فَقالَ: المَجنُونُ مَنْ عَصىَ اللهَ، فَامّاً هذا فَمُصابٌ قال: العِدَةُ عَطِيَّةٌ.

رَاى رَجُلاً قَدْ ذَهَبَ بَصرهُ، فَقالَ: يا فُلانُ مَتى ذَهَبَتَ دُنياكَ؟ قالَ: المَغْبُونُ لا مَحْمُودٌ وَ لا مَأجُورٌ.

سُئِلَ عَن عَملٍ يُحِبُّه الله وَ النّاسِ، فَقالَ: اِزْهَد فى الدُّنيا، يُحِبُّكَ اللهُ، وَ اَزهَد فيما عِندالنّاسِ يُحِبُّكَ النّاسُ. [از دنيا چشم بپوش تا خدا تو را دوست دارد و از آنچه نزد مردم است چشم بپوش تا مردم تو را دوست دارند].

قال: اِنَّ الله عَزَّ وَ جَلَّ يُبغِض الشيخ الغِرْبيب[2] قال: خَيرُ الرِّزقِ ما يَكْفى، وَ خَيرُ الذِّكرِ الخَفِىُّ. [بهترين روزى آن است كه كافى باشد و بهترين ذكرها آن است كه مخفى باشد].

سُئِلَ عَن اَصْحابِه، فَذَكَرَهُم، ثُمَّ سُئِلَ عَن عَلِىّ بنِ اَبيطالِبٍ، فَقالَ: صَلَى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِه، وَ هَلْ يَسْئَلُ الرَّجُلُ عَن نَفْسِه.

---

۱. سورهٔ طه، آيه ۱۳۲: خانوادهات را به نماز فرمان بده و بر انجام آن شكيبا باش ما از تو روزى نمى‌خواهيم، بلكه ما به تو روزى مى‌دهيم، پرهيزگارى پرهيزگاران را سرانجام نيک است.

۲. غربيب، در اصل لغت پيرى كه به خضاب مويش را سياه دارد، ولى در اينجا: پيرى است كه كار جوانان كند.

[خاتمه]

مکشوف باد که کلمات رسول خدا ﷺ تاکنون در هیچ کتابی مجتمعاً نگارش نیافته، و اگر کس بدین سعادت موفق شده من بنده را تاکنون دسترس نیافتاده، لاجرم چندانکه توانستم ازکتب متشتته در هم آوردم، و بعضی ازکتب را در ذیل کلمات به نام یادکردم. و همچنان جملتی ازکلمات و خطب آن حضرت را ازگاه میلاد تا هنگام وفات در جلد دویم ازکتاب اول، و در عرض این کتاب مبارک هر یک را در جای خود نگارکردم[۱]، و بعضی را ازکتب پراکنده مجتمع ساخته در خاتمه این کتاب مرقوم داشتم، و همگان را به اندازه وسع خویش قرین صحت ساخته ترجمانی کردم و برخی را تشکیل نمودم و لغات غریبهٔ آن را در حواشی کتاب رقم زدم تا عالم و عامی بی‌دقت نظر وکلفت خاطر، حظّ کافی و بهرهٔ وافی برده، ستوده کسی که بخواند و بداند، و در خزانه خاطر بسپارد و بدان کارکند که مصباح رحمت و مفتاح جنّت و دلیل خلق عظیم و هادی باغ نعیم است. ملتمس از عامهٔ مسلمین چنان است که چون بر مواضع زلل و مواقع خلل بگذرند، زلات چون من ضعیفی را معفو دارند، چه خود فرموده‌اند: «احادیث ما صعب و مستصعب است» و من بنده با آلایش در امور متضاده و آمیزش در وفود متباینه، و تحریر چندین کتاب از السنه مختلفه اگر لغزشی کنم، جای نکوهش نیست. پس بدانچه بر اقتصاد رفته‌ام، شاید که مرا به دعای خیر شاد کنند باشد که بر مسالک و مهالک آن جهان سهل و آسان گذرم.

اَللّهم اغفرلی و لوالدی، و لجمیع المؤمنین و المؤمنات؛ بحقّ محمد و آله الامجاد.

همانا چون جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ، که مشتمل بر أحوال رسول خدا ﷺ است از روز ورود به مدینه تا روزی که وداع این جهان گفت، و جلد دویم ازکتاب دویم که مشتمل است بر پنج کتاب: کتاب اول: کتاب ابوبکر. دویم: کتاب عمر بن الخطاب. سیم: کتاب عثمان بن عفان. چهارم: کتاب أصحاب رسول خدا.

---

۱. در این چاپ آنچه مربوط به رسول‌الله بود و هم چنین به تاریخ اسلام مربوط می‌شد، همه مطالب از جلد اول کتاب اول و جلد دوم کتاب چاپ سنگی که مرحوم سپهر بدان اشارت می‌کند گزیده و دستچین شده در مجلد اول این چاپ نقل شده است.

پنجم: کتاب امثلهٔ عرب و ایام عرب.
و جلد سوم که شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن مشتمل است بر چهار کتاب: اول: کتاب جمل و شرح حال ناکثین. دویم: کتاب صفین و شرح حال قاسطین. سیم: کتاب خوارج و شرح حال مارقین. چهارم: کتاب شهادت و شرح حال تابعین به انجام رسید، از تصنیف و تألیف این جمله بپرداختم[۱]، اینک مجلد نخستین به پایان آمد إنشاءالله شروع در جلد دوم می‌شود.

و من بنده به توفیق خداوند قادر شروع در
جلد چهارم از کتاب دویم می‌نمایم
«اللهم وفقنی بالاتمام بالنّبیّ
و آله الکرام».

---

۱. در خاتمهٔ چاپ سنگی چنین آمده: لکن این کتابها از حلیه طبع عاری بود مرحوم مغفور محمّد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم و سردار کرمان و سیستان و بلوچستان که مردی کافی و دیندار بود برای رواج دین مبین و نام نیک شهنشاه جمجاه خلدالله ملکه و سلطانه مخارج طبع این کتب را بر ذمّت همت نهاد.

برخی ازکتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمهٔ فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رقعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه**
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم ۱۳۷۹ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۳۴**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغرحلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلدسوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۳۵ تا آیهٔ ۱۱۰**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۵ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد چهارم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۱۱ تا آیهٔ ۱۷۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۸ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد پنجم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۷۳ تا آیهٔ ۲۱۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۹ / گالینگور

▣ **امثال القرآن الکریم**
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقعی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور
نایاب

▣ **آشنایی با علوم قرآنی**

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

▣ **تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی**

تألیف دکترعلی‌اصغرحلبی/ ویرایش‌دوم / وزیری۳۲۸صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

▣ **گزیده متون تفسیری فارسی**

به کوشش دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

▣ **گزیده تفسیر کشف‌الاسرار**

ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت/ وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

▣ **گزیده رسائل اخوان‌الصفا**

ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقعی ۳۷۶ صفحه /گالینگور، زیر چاپ

▣ **گشایش و رهایش**

تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / رقعی ۱۴۴ صفحه /گالینگور / زیر چاپ

▣ **شرح باب الحادی عشر از علامهٔ حِلّی**

تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

▣ **تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی**

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام**

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

▣ **انسان در اسلام و مکاتب غربی**

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳.عرفان و تصوف

◙ چهل مجلس
از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /گالینگود

◙ تذکرةالاولیاء
فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیهٔ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◙ مبانی عرفان و احوال عارفان
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)
تألیف عین‌القضات همدانی/ مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی/ وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ عین‌القضاة و استادان او
تألیف دکتر نصرالله پورجوادی/ رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◙ طریقت‌نامه
سرودهٔ عماد فقیه کرمانی/ تصحیح و تحشیهٔ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ/ رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◙ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات
تألیف علی‌اصغر بشیر/ رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

انتشارات اساطیر